کشف اللغات

۶۱

کشف اللغات

۶۱

الائمة الذین
... با قول الائمة الذین
... رضی الله عنهم اجمعین وراجح بشریعت
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اهل
منصب حضرت پادشاه وقت
وقاضی عالم عامل ومفتی عالم عامل
ومدرس باشند ودر ...
جز اگر این جمیع اهل علم ...
ولشتن هر یک خلاف مذکور

... در رجوع در جای
... اید جای مرجاه
ودر غیر ذی رجوع بر پا اید
چانچه ... اگر بر خلاف
اید حاکم ... گوید

... شیخ الاسلام و... تقدم عامر ...

م
۱۱ ربیع الاول روز [illegible] ۱۱۹۳

رب یسر وتمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد
وآله واصحابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد حمد
والصلوة میگوید اضعف العباد خادم الفقرا فقیر حقیر بنده رب غفور عبد الرحیم
ابن احمد سور کر ابن فقیر کریم قابلیت واستعداد سبق گفتن علم نظم ونثر نداشت
اما از یاران وبرادران وفرزندان چاره نبود که اکثر الکوت اوقات می
آمدند وپرسش در علم اصطلاحات میکردند ونشنوشتنی وقت حال میدادند
یکی می آمد وپرسش میکرد که عشق ومعشوق وعاشق چیست وهجر ووصل ودهان
وبوسه وکنار ونشان وغمزه وکرشمه وناز ولطف وعشوه ودلال در
فراق وهجره وقد وزلف وابرو وچشم ومژه وروی وخط وخال ولب
وجمال وجلال ومهر ومحبت وذوق وشوق ومیل و وعشرت وتجلی وغیره
در اصطلاح چرا گویند ومقصود ازین اسامی چیست دوی می آمد ودست در دامنی
این فقیر زد که قطب وغوث وامامان واولیا وخاتم الاولیا وابدال واوتاد

ونیز شاید که همچنین بود بطریق گمان ایاهکما بالمد شما دو کس
ایاکم بالکسر شمارا ایاهما بالکسر ایشان دو کس را ایاهن بالکسر ان زنان را
ایتا بالکسر دادن وآوردن ابدا بالکسر هلاک شدن ونام سلاح
پوشیدن وقوت گرفتن ابدا بالکسر ازردن اب بالکسر مع صحف
ابراهیم علیه السلام ایلا بالکسر در عربی بمعنی سوگند خوردن است ایلیا
بالکسر کذاردن حق کسی بتمام ابدا بالکسر نام مبارزا فراسیاب ایتیا
بالکسر بیا بیید شما دو ایلا بالکسر ازردن ایرا بالکسر وبا بارسی بالفتح
همان زیرا با یاء فارسی زیرا ودیرا مترادف اند ایا بمعنی شما ابد
ایوسا بمعنی ترس ارسطا نام ارسطاطالیس اینی زال رعنا ای دنیا
ایلا بالکسر نام مبارزا فراسیاب ف در عربی بمعنی سوگند خوردن ایلیا
بالکسر یکم وسوم قبیله ایشان که از ابیت المقدس نیز گویند در عجایب
البلدان است که ایلیا شهر بیت مبارک و ایلیا نام شهری بود که این
شهر را بروی خواندند از جمله فتحهای [illegible] عمر بن الخطاب یکی
ایلیا است ضمایم فی ربما بالکسر اشارت اسمة الاسما بالفتح اسما سبعه
را گویند الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم واین
اسما سبعه اصول مجموع اسماء الهیه اند ابوا بالکسر جای دادن اغضا با
لکسر لکسر چشم برهم زدن رزحی الکور اربا سود دادن وافزون ستاندن
وربا خوردن اربعا روز چهارشنبه ارتشا رشوت ستاندن الکافر احتما د
کردن ارتما با همه کس بتر الله اخفی ارجا بالکسر والمدکرانه وبا
التصرف فیها وکوشا ارخا فروگذاشتن ونوعی دویدن وشرم کردن

۲

اردا هلاک کردن و نوعی دویدن و نرم کردن و ارداء بهمزه اختیاری
کردن و خاک کردن اردا پناه بکسی بردن و نیز اردا لاغر کرده شود
چنانکه از رفتن باز ماند ارزا مصیبتها ارسا ثابت کردن ارشا
برای دلو رسن ساختن ارضا خوشنود کردن ارخا نزدیک گردانیدن
کشتی بکناره دریا و پناه گرفتن اربا انداختن و ربا خوردن و افزون
شدن ارمدا خاکستر ارجا دایم داشتن طعام را برای کسی ازا برابر
و اذاء ممدود برابر چنانچه گویند ازا فلان یعنی برابر فلان کند ابن الفقیه
ازجا راندن ازدها بالکسر سنگ گرفتن و خوار ساختن ازرا خوار و زبون
ساختن ازکا افزونی کردن کشت و افزونی دادن ازها زرد و سرخ
شدن خرماست و متغیر گردانیدن استقا باقی گذاشتن استبکا گریانیدن
استجفا جفا کار یافتن استحلا شیرین خواستن استعفا
خاطی کردن استنبا بالکسر والمد خبر خواستن استهداء بالکسر هدیه خواستن
وراه نمونه خواستن استنبا ناخوشی آمدن هوا استنشی بالکسر خبر جستن
استسقا بالکسر باری خواستن استیصا اندر زمین برفتن و نیکو
در رفتن استیفا بالکسر فرو گذاشتن کار و نیکو کردن و نجنبیدن و
بمطلوب رسیدن اسراء بالمد اندوه بدر بردن و سیر کردن اشلا
بالفتح بقایاء شدن گندگان اشتفا بالکسر در رفتن شدن اشقا
بالکسر شقی یافتن اشتکا بالکسر گله کردن و نالیدن اشتدا بالکسر
رهانیدن اشتکا بالکسر اندوهگین کردن و درگلو گیرانیدن اشرا
بالکسر ارزدن اشفا بالکسر واقف شدن بر چیزی و شفا یافتن
اشکا بالکسر گله کردن و گله دور کردن از کسی و این از لغات اضداد است

اضحا

اضحا بالکسر پاک شدن ابر اصطبا بالفتح و بصاد غیر منقوط بر رفتن گرما و باز
رستادن باران اقتا بالکسر به پایان رفتن اقصا بالکسر نشیب شدن
اقلا بالکسر از پی رفتن و برگزیدن اقذاء حایض شدن و از حیض پاک شدن
و نزدیک شدن خواندن و فرمودن و این از لغات اضداد است و در کنز اللغات
اقراء بالقصر دایم داشتن و در صراح است بالکسر والمد نزدیک آمدن حاجت
و بوقت وزیدن باد اکدا بالکسر سخت دل کردن الحاء بالکسر والمد مضطر
کردن کسی را الغاء بیهوده و باطل گردانیدن الغا بالکسر یافتن اصغا بالکسر
والمد صاغی کردن دوا بریده شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن اصفیا برگزیدگان
اصا بالکسر ... و لاک برچشم خود داشتن اضحا بالکسر درخشنده شدن اضیاء
بالکسر بریان کردن و مشرف شدن بر ظهر یافتن و اضیاء بالف ممدوده خاموش
شدن بر چیزی و پنهان کردن راز و کینه در دل گرفتن اضنا بالکسر لاغر تن کردن
و بیماری کسی و لاغر کردن اطرا بالکسر ستودن اطغا طاغی کردن اطفاء بالکسر
والمد فرو کشتن آتش و چراغ و اطفا بالکسر همزه بر رام آوردن چیزی را اطلا دارو
بر عضو مالیدن اظما بالکسر تشنه گردانیدن اعدا بالکسر نزدیک آمدن اعزا
بالکسر خود را بکسی نسبت کردن انتما بمثله اعصا بالکسر عصا تکیه کردن و
شمشیر زدن اعضا بالکسر باز داشتن اعلا بالکسر بلند شدن و بزرگوار شدن
اعنا بالکسر تیمار داشتن و با غایت شدن اعرا بالکسر برهنه کردن و
دور شدن از یاری کردن و چیزی بعاریت دادن و در صراح است که اعراء
بالکسر والمد جای دادن و ممکن کردن و دور شدن اغزا بالکسر والمد و
بغین منقوط برانگیختن سگ بر صید و بر اغالیدن میان دو کس اغزا
بالکسر بغزا فرستادن و مهلت دادن قرض دار را اغنا بالکسر و غنی

مضبوط براوردن علم افتا بالکسر فتوی دادن یعنی رخصت شرعی
دادن افتدا بالکسر واخریدن خود را اعتلا بالکسر بچه از شیر
واکرفتن و پروردن و برون اوردن معنی سخن و تیغ بر سر زدن اخفا
بالکسر والمد مانده شدن دم برافتادن و شکستن امحا بالکسر تو اهل در دیک
کردن انما بالفتح شما دو کس نغوا بریدن و شکافتن و تباه کردن اغا
برادر بزرگ و این لفظ ترکیست انفا بالکسر روشنای الحذا بالکسر
مقتضا حاجت رفتن و شدن انقا بالکسر پاک شدن و فربه شدن انقضا
بالکسر اخر امور است کار ایاکما بالکسر شما دو کس ایانا بالکسر ما را
ایاهما بالکسر ان دو کس ایاها بالکسر ان زن اتیا بالکسر اوردن و دادن
ابدا بالکسر از ردن ابغا بالکسر گذاردن حق تمام فصل الف مع الباء
اب بالفتح معروف و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و راحت و نیز مدت
ماندن افتاب در برج اسد که در میان تیر اب ماه خواسته و این اخرین
ماه تابستانست و باد دماغ مغفوت دروی ورد هندانرا بهادر کویند و نیز
کنایت از عنی مسلسل و شراب خالص و اب داری تیغ و نکاه در باب کنند
و بعضی از اب روح که جان است مراد دارند زیرا که هر دو سبب حیات شند
و نیز اب ترجمه ماست وازماء بعضی همین روح مراد داشته اند چنانکه قوله تعالی
وانزلنا من السماء ماء فحکمنا اهتزا(?) و نیز کنایت از شراب خالص
باب کند و نیز اب داری تیغ و نکاه را کویند چنانچه میکوی اب این تیغ
خوبست ف و در عربی اب بالفتح والتخفیف پدر و اب بالتشدید
علفی است که چاروا میخورد و گفته اند که اب هر چهارپا را بجو میوه مرادی
را اب و تاب یعنی شراب و نیز ارش رخساره باب یعنی است اب السحاب
باران ابن العنب می انکوری ارباب قلوب صاحبدل
لسان الذئب

لسان الذئب بالفتح کیاهی است معروف بلنک اظفار الطیب بالفتح بیاب تحییب(?)
ناخن بریان ابوتراب بالفتح کنیت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
اردب بالفتح پیمانه مصر و ملتش بدانکه در بن لغت کاف را تشبیه است
که فارسی است پاشنه ترکی غالب اشت که ترکیست اتراب بالکسر توانکر
شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشیدن و اتراب بالفتح همزادان و هم عمران(?)
اتش کرب یعنی تیغ و امثال ان بدانکه تیغ را با تشی تشبیه کرده است و این
تشبیه معنویست و نیز کنایت از شراب انکوری و پیاله بلوری التعاب(?)
بالکسر رنجانیدن و در رنج انداختن التهاب بالکسر یعنی ضبط هلاک کردن
التهاب بالکسر روشن کردن دخنب بالکسر در حجاب شدن احب بالفتح نیز کوار تر
احتساب بالکسر شمار کردن و مزد خواستن از کسی احزاب بالکسر کشیدن(?)
اسکوب بالفتح و بالنشی موقوف و وا غار اسمانه که عرب ازرا سقف
خوانند و هندی چهت کویند اخراب بالکسر ویران کردن اجانب بالفتح
بیکانکان اجتناب بالکسر پرهیز کردن و جنب شدن اجلاب بالکسر
بانک بر چیزی زدن و یاری دادن اجناب بالکسر جنب شدن و بجانب رفتن
احباب بالفتح دوستان و بالکسر دوست داشتن و بر گزیدن احتراب بالکسر
بانکید یکر حرب کردن احتطاب بالکسر مرد را بر زن خواستن داشتن احتلاب
بالکسر و جا ضبط بزبان فرهنگ ادب بمعنی طریق پسندیده و با صلاح باشد
و دانش فرهنگ و پاس و شکفت و نکاه داشت حد هر چیزی ادب بالفتح
بکم و کردوم مودب و بمهمانی خواننده ادب بالضم عجب
ادیب بالفتح ادب دارنده آذرکشب بالفتح والمد و بالضم کاف

وبا فارسی بوزن رستنی بزرگ نام آتشکدهٔ بلخ که بانی آن گشتاسب
شاه بود سلطان اسکندر آنرا منهدم گردانیده و کتبها که در او بود برداشته ٤
ارباب بالفتح خداوندان و صاحبان و پروردگار ارباب بالکسر نزدیک شدن
و دایم و ملازم شدن ارتعاب بالکسر خشم داشتن ارتغاب بالکسر رغبت
و ارادت کردن ارتکاب بالکسر گناه کردن و شروع بکاری کردن ارتیاب
بالکسر در شک شدن و افتادن ارجاسب بالفتح و با بای فارسی نام پهلوان افراسیاب
و نام پادشاه توران زمین که سبب جنگ گشتاسب شد او را در جنگ کشته
و به آخرین که دو فرخ گشتاسب شده بود اسیر کرده و در دژ روئین محبوس اورین
ساخته آخر الامر اسفندیار بن گشتاسب شده رفته آن دژ روئین فتح کرده
و ارجاسب را کشت فی رطب بالفتح تر رغب بالفتح رغبت کننده تر
ارغاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من از آن
تو باشد ارغب بالفتح بزرگ کردن ارتغاب بالکسر خشم داشتن ارکاب بالکسر
برنشاندن و برین در املای است ارنب بالفتح خرگوش و نام گیاهی است که
بلندی برمهی گویند و ارانب جمع او اریب بالفتح زیرک و عاقل و اراب
جمع او اسباب بالفتح سببها و آلتها و درها و راهها ی اطراف استنشاب
بالکسر چیزی بینی خواستن استیعاب بالکسر از بن برکندن و همه را فرا گرفتن
ارب بالکسر موی دبر و کون استعجاب بالکسر طلب عجب کردن استیجاب بالکسر واجب
متوقع حاجت کردن استنجاح بالکسر روا شدن اسطرلاب بالضم یکم و سوم
الف است منجمانرا که بدان راز فلک روشن می‌شود و معنی آن ترازوی آفتاب
است چه بیونانی زبان اصطر ترازو را گویند و لاب آفتاب را و بعضی گفته‌اند
که لاب نام حکیمی است که بتدبیر اسکندر اسطرلاب ساخته بود و قیل نام پسر
ادریس علیه السلام و صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است

استنب

استنب بفتح ملامت کردن اسرب با بای فارسی سرب که هندی اسرب
سیسها گویند اسقوب بضم نام حکیمی است و نیز خلیفه است از اطعم ف
و در عرب اسلوب اصل و راه و روش و گونه و گردن شیر درنده و قفا
نون و غاعه و سالها جمع آن اسهاب بالکسر بسیار گفتن و دریا بان فراخ
رفتن آسیاب بمد اول با بای موقوف آن آسیا که بزور آب بگردد
و از آب آسیا نیز گویند فی اشتاب بالکسر شتاب بزیادت همزه فی اشهاب
بالکسر سپید شدن چیزی چنانکه به چیزی از سیاهی هم دور باشد آشیب بالفتح
و المد بر نوک که پهلو با پهلو دوختن جامه دوختن و امثال آن لهم گویند چنانکه
زمرد و بتازیش خدم نامند و اهل هند دهکه گویند اشراب بالکسر
آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و نیز رنگی بر رنگی دیگر آمیخته باشد انتحاب
بالفتح یعنی گریه از غایت طرب و سرور آشوب بالفتح و المد و با واو خارج
شور و غوغا که بتازیش مشغله گویند و آشوبنده بمعنی فاعل است اشهب
بالفتح سیه و سپید را گویند که سپیدیش غالب بود و قبیل کلکون یعنی سرخ و ام
و نیز سبز خنک چو آب کبود و نیز نوعی از عنبر آنرا عنبر اشهب گویند یعنی نرنگ
اشهب اصحاب بالفتح یاران و خداوندان و بالکسر یار کردن و رام شدن
اصطحاب بالکسر با هم یکر صحبت داشتن اصطلاب بالکسر مغز از استخوان بیرون
آوردن برای نان خورش اصوب بفتح یکم بی‌سکون و معنی صواب‌تر اضراب
بالکسر روی گردانیدن و معرض شدن و کسی را زدن و فرمودن اضطراب بالکسر
پریشان حال شدن و خلل یافتن و جنبیدن و لرزیدن اطراب بالکسر خرم
خوش دل شدن اطلاب بالکسر دور شدن و محتاج کردن و مطلوب کسی
و هر چه کی اطناب بالفتح جمع طناب خیمه یعنی ریسمانهای خیمه

و بالکسر مبالغه کردن در سخن و دراز کردن اعراب بالکسر بیابانی
کردن و بالفتح بیابان نشینان تحول لوطی اهل عراب اشنش کوز او لغاقا
اخصاب بالکسر کینه در دل گرفتن اعتصاب بالفتح عمامه و تاج بر سر
نهادن اغتیاب بالکسر غیبت کردن اعجاب بالکسر خوش آمدن و در عجب
انداختن و تکبر کردن اخباب بالکسر هلاک کردن اعتاب بالکسر
گناه گناه امدن بکرود بیان امدن اغتصاب بکسر بزور گرفتن
اغراب بالفتح غریب شدن و عجب شدن اغضاب بالکسر خشم آوردن اعصاب
بالفتح عصب یعنی پیها اعقاب بالفتح فرزندان که از پس مادر و پدر
باشند و پاشنها و پیها که بر کمان نهند و اعقاب بالکسر تا درست داده
و از پی در آوردن و در پی داشتن اعناب بالفتح انگورها آفتاب معروف
که چهارم فلک جای دارد که آرایش و آسایش عالم بدوست زیرا که نور
روز از وست و او یک خانه اسد دارد و ماهتاب هم یک خانه سرطان دارد
و باقی این پنج کوکب دو خانه دارند یعنی روز سیر آید چنانکه گویند بر آفتاب
ای هر روز و سیر یعنی شد آرایند و در اصطلاح سالکان آفتاب کنایت ست
از روح ست زیرا که روح در بدن بمنزلهٔ آفتابست و بدن بمنزلهٔ ماهتاب
از این جهت گفته‌اند که چون سالک نوری همچو ماهتاب بیند بداند که این نور
نفس ست و چون نوری همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح ست و نیز باید
که هم بدین قانع نشود تا بنور ذات حق رسد و چون در نور ذات حق
برسد خود را و کل کائنات را در آن گم کند و این گم شدن را نیز گم کند
شعر نور و گم شو که تو بدین بود گم شده گم کن که تجربه این بود اقرا
رب یعنی بالفتح سواران ای که نیاز زینی جاب گویند و جباب بالفتح
حاست ف افراسیاب بالفتح پادشاه ترکستان زمین که بعد

از کشتن

از کشتن نوذر پادشاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی
کرده پس طهماسب پادشاه ایران زمین افراسیاب را بصلح یک تیر پرتاب
ارش یعنی مسافت دو دست چون فراز کنند از ولایت ایران بیرون کرده
و باز بترکستان فرستاده همو بود که برادر کیکاوس شاه را که پدر سیاوش
بود کشته و کیخسرو بن سیاوش که نبیرهٔ دختر او بود بدان انتقام او را
زنده گرفته و علف تیغ گردانیده و میان کیخسرو و افراسیاب جنگ
جنگ بود و پدر او پشنگ بن زادشم بن تور نام داشت و افراسیاب
جادو بود ف اقارب بالفتح خویشان و نزدیکان اقصاب بالفتح
رودها واحد قصب و قصب بالضم و السکون روده و اقصاب بریدن
و جرکشتی اقب بالفتح باریک میان اعطاب بالکسر هلاک کردن اعجاب
بالکسر در عجب انداختن و تکبر کردن اقطاب بالفتح قطبها و قطب
یکی ثابت و آنرا غوث نیز گویند و بلندترین مرتبه در میان جمله اولیا
قطب را است و مظهر باطن نبوت ختم محمدیست علیه السلام اکتاب بالکسر
از بر چیزی نوشتن اکتتاب بالکسر نبشتن اکب بالفتح ممدوده و فتح
کاف فارسی رخساره اکتساب بالکسر طلب کردن روزی سعی خود و حاصل
کردن چیزی در کسب خود اکهب بالفتح سیاه و غبار گون و سرخ تیره رنگ
القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح و یا بر ذم کند التهاب
بالکسر افروخته شدن آتش اواب بالفتح بسیار توبه کننده ام الکتاب
بالضم اصل کتاب که لوح محفوظ است و نیز سورت فاتحه و آیات محکمات
و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که ان رتبه برتبه وحدت
بیت ست عقل اول نام او ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

انتحاب بالکسر و با حای غیر منقوط باواز بلند گریستن
انتساب بالکسر بچیزی نسبت کردن و بچیزی وا خواندن
انتخاب بالکسر گزیدن و شناسیدن و برگزیدن انتصاب
برخواستن و بکاری قیام نمودن انتهاب بالکسر غارت انجاب
بالکسر فرزند نجیب زادن یعنی برگزیده احتیاب بالکسر با بغوی
امدن الباب بالکسر بر پای مقیم شدن العاب بالکسر بازی
کردن الغاب بالفتح مانند ساختن اکذاب بالکسر دروغ گو یافتن
اکباب بالکسر بروی در افتادن اکتاب بالکسر کسی را کتابت
اموختن اندراب بالفتح نام شهریست بسر حد خراسان و هندوستان
ف ارزوب بالفتح دردی و رنجیست که اسب را از غایت خارش درشت
دارد و اواره گرداند انتاب بالفتح بنیها انشب بالفتح نام
شهر انصاب بالفتح بتیها از سنگ و رنجها انقلاب بالکسر وا
گردیدن و گشتن از کاری انقیاب بالکسر کاوکرد شدن در زمین
و یرا کنده شده انکب بالفتح انکه او را نیز دوکمان نباشد و مردی
که در رفتار بیکطرف میل کند انهاب بالکسر بغارت دادن اهداب
بالکسر شتافتن در رنگ و در گفتن اهراب بالکسر کوشش کردن در رفتار
ایجاب بالکسر واجب گردانیدن و شیء ثابت کردن و کاری کردن که
که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد ایاب بالکسر باز رفتن از جای
و کاری بدو باز گشت اوب بالفتح طرف و ناحیه اهراب بالکسر
کوشش در رفتار ایباب بالفتح تک و دندان انیاب بیشینی دیر و قبل سکوه
دوم این لفظ ترکیست فصل الالف مع التاء اباقت بالفتح
و با قاف موقوف جامه سفید و سطر آب حیات چشمه ایست در ظلمات

هرکه آب ان بخورد بطول حیات بمیرد و سلطان سکندر بطلبش در ظلمات
رفته وخضر والیاس که پیشرو او بودند دران چشمه رسیدند و اب ان
خوردند و باز از چشم اب ان غدا نتوانی محو مکرد انید و سکندر از انجا بی
نصیب و نا امید باز گشته در اصطلاح سالکان اب حیات کنایت
از چشمه عشق و محبت است که هر کس از ان بچشد او هرگز معدوم و فانی
نگردد و نیز ان رشت بدهن معشوق میکنند اب در جوی شست با بای
موقوف یعنی دولت و بخت و اقبال و فرمان دهی و حل و عقد امور خلایق
بر دست نشست ف ابدست با بای موقوف زاهد پاک که هیچوقت هرگز
بلوث معاصی ملوث نشود و نیز استنجا و وضو باب کردن ابحت بالضم
والتشدید بزرگی کذا فی الدستور ع ازاد با دال موقوف درختی است
معروف که نبات زمینی عللم گویند و هندش نکابن ابو البنات بالفتح خداوند
دختران و نیز نام پشمینه که نهایت نرم و صاف باشد و منهور ربترواط
خالص است ابیات بالفتح خانها و شعرها ات بالفتح تو و ات بالفتح والتشدید
غله کردن بحجت اثبات بالکسر قرار دادن و ملازم شدن و نوشتن
نغر اثبات به نفی باز گشته دم کوته ره دراز گشته التفعه جو نراد جم
نماند نفی تو نفی هم نماند اخت بالضم خواهر و مانند اخوات جمع ان اخر
دست یعنی حنف نهال و عاقبة کار و داد اخر خار و نبرد ادرت بالفتح
الت حصول چیزی اذربیت با با فارسی یعنی اتشی سرت که انرا اکر گویند
اذرمی دخت نام دختر پرویز شاه که لشکر بط و بیعت نکردند و تشن ماه ملک
راند ف اردی بهشت از بندیکی نفح و احوالی شیرازی بعظم بکیم و از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح ان و با با فارسی صحیح است
در لسان الشعرا نیز بالفتح مرقوم است مدت ماندن

افتاب در برج ثور که انرا یکماه درانند و خاربستان گردد اردیبهشت ماه مانند اهل هند
انرا جیت گویند و در فرهنگ زفان گویا مند جیت که سیوم روز ماه را نامند
واردی بهشت یعنی حمل که انرا بهندی بیساک گویند وان یکماه است از ان ماه
حلاکه گویند موید الفضلا ارث بالفتح نام کتاب مغان در احکام دین
اتش پرست تغبر زند تصنیف ابراهیم زرتشت است و ارث بالفتح مختصر
انرا که بنارزیش بغل گویند و نیز معنی هفت اعداد است بالکسر در سر و حلقه در
ف اسبات بالکسر خواب و راستی کردن و ارام و قرار گرفتن و در شب
رفتن و اسبات جمع سبت است وسبت بالفتح راستی و روزگار و روز
شنبه اسحات بالکسر نیست کردن و از بن برکندن و کسب مال حرام کردن
اسطقسات اسطقسات بضم یکم و سیوم و چهارم و بالیای مشدد
رومیان طبایع اربعه را گویند یعنی را اسطقس نام است چنانکه در تازی
عنصر و عناصر خوانند و سطقسات بضمتین و بالیای مخفف نیز درین لغت
ست ف اسکات بالکسر خاموش کردن اشان بالکسر درشک سلاح افتاد
اشارات بالکسر جمع اشارت و نیز نام کتاب بوعلی سینا است حکیم
اشتات بالکسر پراکنده کردن اشمات بالکسر دشمن شاد کردن
اصلات بالکسر کارد از نیام بیرون کشیدن و اصلات بالفتح جمع
صلت است و صلت بالضم کارد بزرگ اصلیت بالکسر شمشیر جنگ زده
و شمشیر برهنه اصمات بالکسر خاموش شدن و بیک رنگ کردن و بالفتح
خشمها و کینه ها واحد جمع صمت است اصلت بالفتح شتابنده کر
کس ده باشد اضافات بالکسر اضافتها و مهمانیها اعنات
بالکسر در کاری افکندن که از ان بیرون نتوان آمد و هلاک کردن
و در اصطلاح شعرا حرفی که بتکرار ستی از روی باشد و انرا التزام ما لا یلزم نیز است
بلزم هم گویند چنانچه علل و حلل زیرا چه تا قیه و روی ان هم در

اغلوطات

~~هر کس اب ان بخورد بطول حیات برد و~~ اغلوطات بالضم مشکلات
آفات بالفتح والمد جمع آفت یعنی زحمت و رنج آب زیرکان است
یعنی رونق و خوشی روشنی است اسمان ضعیف ای آیا در بر هر جز افتاب
دولت در اصطلاح سالکان روح در اصطلاح و فضلا بخت و اقبال
و قبل این اضافت مشبه به بسوی مشبه است ای دولتی که همچون
افتاب است ان زال گوز پشت ان است یعنی فلک است اول غبوت
یعنی صبح زیرا که نزد شافعی در صبح هم قنوت میخوانند افتاب پرست بالکسر
موقوف و بای دوم فارسی گل نیلوفر و از ابیات هفت پیکر محقق می
شود که هر جای که گبود است اورا افتاب پرست گویند و نیز طایفه از گبران
که افتاب پرستند و قبل چو با که اهل هند اورا گرگت گویند و نیز درختی
خرد باشد در هندوستان اورا بهر بر گویند برگهای ان جمله در روی افتاب باشد
تجربه شده است و قبل جانور بوقلمون که رنگ برنگ می نماید افلات بالکسر
رستن و رهانیدن و ناگاه چیزی گفتن و انفلات بالکسر بجستن و ناگاه
مردن آگفت بالفتح والمد و کسر کاف رنج و بلا ف آلات بالفتح والمد
جمع الت یعنی چیزی که سبب ان حصول چیزی شود و حالت و جنازه الت
بالفتح نقصان کردن حق کسی را و باز داشتن و سوگند دادن التغات
بالکسر و اسپی بگریستن الحجب بالفتح و بای سیوم فارسی طمع و امید و قیل
بالکسر ف الحخت بفتح یکم و سیوم یعنی گرد گرد کردن و کنانیدن
و گرد کرده شده و کنانیده شده الف نغنی بخت یعنی چیزی که نویدگار
از وید و اول چیزی که از حروف تهجی گرد و تخته اول که نقش بست
ری الف مصور شد اورده اند که چون قلم را فرمان شد اکتب بالقلم

خام از هیبت آن در خوی شد قطره که از وی در لوح محفوظ چکید
از آن نقش الف پدید آمد درین بیت مخزن کنایت چین الف
ست که همچون مجنون بر در دام احمد شده ث اث بالفتح فراز
و نشیب و بلند و جای بلند امهات بالضم جمع امت یعنی مادر
وام اصل را گویند ودر اصطلاح حکما امهات عناصر و طبایع
را گویند چنانچه آبا و افلاک و انجم را خوانند انبات بالکسر
رویانیدن و رویا نیدن متعدی و لازمی آمده است انبتات بالکسر
بریده شدن و بریدن رنث بفتح تا وثو که مردی دارند بکر تا فو
کم زنی اندر بایست بالفتح حاجت و نیز می بایست اندوخت
بالفتح یعنی جمع کرد و گرد آورد انزروت بالفتح صمغیست که از بران
حل کنند و هندی گوند گویند انزوت بفتح یکم و سوم نام باد شاه
از ترک انغوت بفتح یکم و سوم پرده عنکبوت و تشنه وار انگشت
بالفتح و با کاف فارسی مکسور زگال مرده و سیاه شده و با کاف مضموم
معروف انگیخت بالفتح و با کاف فارسی یعنی پیدا کرد و جنبانید و
از جا برکرد انبیت بفتح یکم و کسر دوم نالیدن و حسد بردن اوت بالفتح
واو فارسی یعنی او و تو اهیخت بالکسر الهاء و بالمد برکشیده
و بیرون آورد ف اه حت بالف ممدوده یعنی آلت برکری
و بزرگران زمین بدان شیار کنند ایمات بالکسر بوی گرفتن گل
شست فصل الرابع الثاء ابتثاث بالکسر راز خود را ظاهر کردن
ابحاث بالفتح جمع بحث یعنی گفتن اثاث بالفتح رخت خانه و قماش
خانه چنانچه دیگ و تابه و تبر و چراغ و نیز کالات و مال از هر جنس

که باشد اغاثت گیاهیست که بهندی اکاس بیل گویند الغیاث
فریاد احادیث بالفتح خبرها و چیزهای نو و جمع حدیث است احناث
بالکسر سوگند خوردن بدروغ احداث بالکسر نو پدید کردن و بالفتح
جمع حدث است احراث بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار راندن اخبث
پلیدتر اخباث بالکسر پلید کردن و یاران خبیث گرفتن و خباثت
آموختن ارثاث بالکسر کسی را از جنگ جای خسته و مجروح برداشتن
که هنوز زنده باشد ارث بالکسر میراث و اصل کار و دیرینه ارثاث
بالکسر کهنه شدن جامه اشعث بالفتح برآشفته موی و گرد آلوده
شدن موی و نام مرد طامعی است مشهور اغثاث بالکسر تباه شدن و سخنی
بد گفتن و لاغر شدن اقعاث بالکسر اسراف کردن و تمام عطا کردن
اکراث بالکسر پاک و تکرد اشتی از چیزی التیاث بالکسر آمیخته و
پیچیده شدن چیزی بچیزی و دشوار شدن کار کسی الثاث بالکسر مبالغه کردن
و مقیم شدن انبعاث بالکسر شتافتن انتکاث بالکسر عهد شکستن و
تاب دادن ریسمان را اندراث بالکسر کوشش کردن و شتابیدن
انفراث بالکسر پاره پاره شدن انقعاث بالکسر از بن برکندن و از
بیخ برافتادن درخت ارفاث بالکسر فحش گفتن انثعاث بالفتح بالکسر
بر انگیختن استحداث بالکسر تیزی آهن کاری اضغاث بالفتح
دسته‌ها گیاه در آمیخته خشک و تر و نیز یعنی خوابهای شوریده و پریشان آمده
اعقث بالفتح لغت برهنه اغوریث نام برادر افراسیاب و سپهسالار لشکر
شه که بدل موافق ایرانیان بود و از خلاف جنگ و خصومت نداشت
چون افراسیاب نود شنید منوچهر را زنده گرفت و همو از نبرار

1

نغو از ایران لشکر تیر و شکر شده چون افراسیاب صحیح تو درشت را کشته
بعده اغریرث با ایران و با زال بن سام موافق گشته و بخشی
تدبیر اطلاق کرده بعده افراسیاب بدان غضب هم در حیات تیشنگ
اغریرث را کشت ام الخبائث بالضم شراب زیرا که هم بدیها از
زاینده اناث بالکسر زنان واو جمع انثی است انبثاث بالکسر
پراگنده شدن انبعاث بالکسر برانگیخته شدن نبث ماه
زادن فصل الجیم ابراج بالفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و یکی از
دوازده بخش فلک ابرج بالفتح نیکو چشم ابلوج بالفتح و بای فارسی نوعی
از شیرینی است بغایت نرم و سپید و از آن قند نیز گویند ابهاج بالکسر شاد کردن
و شادمانه ابتهاج بالکسر مثله اجاج بالضم آب آب شور و تلخ و نیز شور
و تلخ و بالکسر سختیهای گرما و سوزشهای آن ابتهاج احتیاج بالکسر
نیازمند شدن احواج بالفتح جمع حاجت و احواج بالکسر محتاج شدن
و نیازمند کردن اخراج بیرون آوردن آخشیج بالفتح والمد و با خای
موقوف و بای فارسی یکی از طبایع اربعه که بتازیش عنصر گویند و نیز
نا همتا ادراج بالکسر نوردیدن یعنی پیچیدن و در آوردن ادماج بالکسر
در پیچیدن خبر انجام گردانیدن و باریک شدن ارج و ارنج بالفتح والمد آنچه
نهاده بند در بندگاه بازو و ساعد و بتازیش مرفق خوانند وارنج بالفتح
در کنز اللغات یعنی بو یا بیخ داروهای خوشبو آورده است و در فرهنگ
ارج بالفتح قدر و اندازه گفته است اوداج ادباج بالکسر بیابی چیزی برق
و بی آرام کردن کاری ازجاج بالکسر زج در نیزه کردن و زج آهنی است
که در نیزه کنند ازج بالفتح والتحریک یکنوع بنا و عمارت است
دازج بالتشدید کشیده ابرو و تاریک ابرو ازدواج بالفتح

جفت

جفت کردن و یکدیگر جفت شدن ازدواج بالفتح زنان و جفتان و شوهر زن
استخراج بالکسر بیرون آوردن استدراج بالکسر اندک اندک نزدیک
گردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت خود و بعضی از دین بیرون آوردن
در اصطلاح متکلمان خارق عادت کفره را استدراج گویند چنانچه خارق
عادت مؤمنان را کرامت گویند استعلاج بالکسر طلب علاج کردن
استغواج بالکسر شفیده اعرج بالفتح لنگ اعوج بالفتح کج افلاج بالکسر
ظفر یافتن افواج بالفتح گروهها و جماعتها مردمان و جمع فوج و نیز گرد آمای
آکج بوزن کارد آهنی است کج که بر سر چوبی نصب کنند تا بدان باز گیاهای
تلخ کنند و آرنج مثله آکنج بوزن آکنده اعنا گویند نکونته بر کرده و جگر
پراکنده مثله ف الفنج بوزن ارنج الفاحتی و جمع کرده شده و گرد کنی
یعنی امر اماج بالفتح والمد با جیم فارسی و نیز آلتی است که از آن زنند
و نشانه خاکی بلند که تیر برو نهند و نیز آلتی است برزگران
و کشاورزان را و اماج بالضم و با جیم تازی و قیل با جیم فارسی و واوج
با جیم فارسی مثله امتزاج بالکسر آمیخته شدن افشاج بالفتح بهم آمیخته
و نیز آب بر دو زن که بهم آمیخته باشد امواج بالفتح جمع موج یعنی موجهای
آنچه موقوفه ارنج بیرون رفتن و بیرون کشیدن انموذج بالضم نمودار
و مانند و قیل بالفتح و آن فصیح است و بحذف همزه نیز مستعمل است اوج
بالفتح طرف بلندی بالائی و بلندی هوا اوداج بالفتح جمع دداج بالکسر
رگ گردن اورنج و اکنج کلاهها بالفتح نک انگور اهنج بوزن لوکند
شمال ی آهنج بوزن آکنج انداختن و اندازه و قیل کشیدن و کشنده
و کشتی اهوج بالفتح احمق شتاب بکار و دراز بالا و مرد آشفته ایچ بالکسر
و با جیم فارسی بوزن و معنی هیچ و نیز هیچ قلابه آهنی هم آمده است

ایرج بالکسر و با باء فارسی و راء مکسور نام پسر افریدون که والی
ایران زمین بود و نیز نام پادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر
کیخسرو بود ایلاج بالکسر درآوردن ابهاج بالکسر شاد شدن افروختن
افلج بالفتح گشاده دندان افراج بالکسر و افکندن راه اعواج بالفتح
نیاز منان تر اضفح بالفتح کج پای انبلاج بالکسر صبح دمیدن ابلج
بالفتح روشن و شخص ابرو گشاده ابلجاج بالکسر گشاده و روشن شدن
انلاج بالکسر گشادن کردل ابهج بالفتح درخشنده و روشن اجیج بالفتح
افروخته شدن آتش انتجاج بالکسر بخلم اضجاج بالکسر حجت آوردن
احجاج بالکسر حج و نهادن احراج بالکسر شره و افکندن گناه
ادلاج بالکسر در اول شب رفتن ارتجاج بالکسر جنبیدن و لرزیدن
ارتعاج بالکسر بار رشدن مال و ریزشدن زود جام از آب ازعاج
بالکسر و براء منقوطه جنبیدن و بهم کشیدن هم امور سست احجاج بالکسر
بالکسر کردن و بیابانک جزی آوردن التجاج بالکسر پناه گرفتن و بیچاره گر دانیدن
برگاری الماج بالکسر بچه را شیر دادن امج بفتحتین گرم شدن و آمج
بالمد بغایت گرم انتجاج بالکسر افروخته شدن آتش اندراج بالکسر
در رو فته شدن پیچیده شدن و تمام منقطع النسل اندماج بالکسر
در رفته شدن چیزی و در هم رفته شدن انزعاج بالکسر جنبیدن و از
جای بجای رفتن انضاج بالکسر خراشیده شدن ادجاج بالکسر
بچه گرفتن برای خود العاج برو درآمدن انفراج بالکسر از اندوه رستن
و گشادن انهاج بالکسر کهنه شدن جاه و بیابانی تنی کشیدن انتاج
بالکسر شدن و حجت کردن فصل الحاء ابلاح بالکسر کردن نهادن
و فرو نیکردن ابن الصبح بالکسر افتاب و روز و حرامزاده
ابو الملیح بالفتح جکاوک ویقع قبره گویند چون جفت او جدا شود
دیگر جفت نکند

دیگر جفت نکند ابراح بالکسر بزرگ گردانیدن و در عجب انداختن اتشن صبح
افتاب اجاج بالفتح والضم والکسر پرده پوشیدن چیزی اجاح بالضم شیخ
و خشم اح بالفتح والتشدید سرفه کردن ارباح بالفتح سودها ارجاح
بالکسر افزونی نهادن ارماح بالفتح جمع رمح و رمح بالضم نیزه ارواح
بالفتح جانها و بادها و بوها ازداح بالکسر چیزی از عمارت بر خانه افزودن
استفتاح بالکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قران و
یا ریحا خواستن و طلب فتح استمناح بالکسر بخشش و شفاعت خواستن استملاح
بالکسر نمکین و شیرین اعدان استنصاح بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح
شمردن اسجاح بالکسر نیک عفو کردن اسماح بالکسر رام شدن اشباح بالفتح والضم
حمایل جمع شر نیور که زنان در بر اندازند اشباح بالفتح سیاهیها که از دور
دیده شود و اجسام و کالبد اصباح بالفتح بامدادها و او جمع صبح است و بالکسر بامداد
کردن اصبح بالفتح سرخ اصطباح بالکسر بامداد شراب خوردن اصطلاح
بالکسر عرف خاص قومی در میان خود باکید بکر صلح کردن اصلاح بالکسر بصلاح
اوردن و اشتی کردن و اشتی دادن اصلح بالفتح نیکوتر اطلاح بالکسر انداختن
اضطراح بالکسر دور انداختن افتتاح بالکسر گشودن و اغاز کردن افضاح
بالکسر رسوا شدن افراح بالفتح شادیها افصح بالفتح سخن گوی تر و نیز زبان
تر افطح بالفتح سپید که مایل بغبار گون باشد و شیر درنده و شتر افلاح
بالکسر فیروزی یافتن و رسیدن و باقی ماندن افواج بالکسر شدن انجاح
بالکسر زشت کردن اقتداح بالکسر عیب کردن و اب برداشتن و در کنز اللغات
و رشاد کردن قرض کمکی را اقتراح بالکسر اندیشه بر الحال سخن گفتن
و بانو گفتن و چیزی از کسی بتحکم خواستن اقداح بالفتح قدحها و تحکهای قمار
و تیرها بی پر اقماح بالکسر سر برداشتن و چشم فراهم

اوردن رودح بالکسر رسنی کردن اکلاح بالکسر روی ترش کردن اکماح
بالکسر طعام چاروا و بازکشیدن تا سر بر بردارد و منقوص شدن از برای بانگ
بر آوردن الحاح بالکسر ستیهیدن و مبالغه کردن و زاری کردن در خواستن
الماح بالکسر نمک بسیار در طعام کردن الواح بالفتح جمع لوح و لوح بالفتح
تخته چوب و شانه کوسفند انشداح بالکسر ستودن امجاح بالکسر کهنه شدن
جامه ازراح بالفتح شاد کردانیدن املاح بالفتح نام موضعی است و با
کسر شور کردن براه برنگ سیاه و سپید شدن کوسفند امیح بالفتح نمکینی تر و
شیرین تر و سیاه تر و سپید کوسفند انّخ بالفتح و تشدید حا و انخ و انوح
بالفتح الکه چون از و چیزی خواسته شود تنخ کند از بخیلی و سختی
نفس کننده و کشیدن ابراح بالفتح غمگین کردن و عنها انشراح
بالفتح کشادن دل افصاح بالکسر زن را بشوهر دادن و مرد را زن
دادن اوضح بالفتح روشن تر ایضاح بالکسر آشکار کردن و نام
کتابی است ارتیاح بالکسر شاد شدن و در رحمت کردن اماح بالکسر
سود مند گردانیدن انجاح بالکسر شاد گردانیدن اتراح بالکسر
غمگین گردانیدن و بالفتح غمها انفاح بالفتح روشن و آشکار شدن
اجتراح بالکسر کسب کردن اجتیاح بالکسر از بیخ بر کندن و هلاک
کردن اجاح بالکسر میل کردن اجاح بالضم تشنج و خشم و تندی
دانند و در کنز اللغات اجاح بالضم تشنه شدن و خشم شدن
اصح بالفتح تندرست استرواح بالکسر آلودن و بوی بردن و بالفتح
در هم گرفته شدن و دوای آموه شدن و پس ایستادن استراح بالکسر
عیب ناک شدن و تباه شدن استقباح بالکسر آلوده و بوی بردن
استقباح بالکسر زشت داشتن و زشت شدن استصلاح بالکسر

بالکسر زدن را
چوب و دکر فتنی استلواح بالکسر بسته شدن انکاح بالکسر زن را
بشوهر دادن و مرد را زن دادن استنجاح بالکسر حاجت روا کردن
و خواستن استنکاح بالکسر زن کردن و خواستن و شوی کرده خواستن
و جماع کردن خواستن استشجاح بالکسر سخت شدن و توبیخ کردن
انجح بالفتح روی خوب ارتح بالفتح آبی که بمقدار یک درم یا کمتر در پیشانی او
باشد التماح بالکسر تشنه شدن امتناح بالکسر بخشش کردن امسح
بالفتح جای هموار بی گیاه و بی سنگریزه ~~کردن و شدن~~ انتشاح بکسر
تکم و سیوم آب بیرون زدن چیزی و بیرون آمدن عرق انتصاح بالکسر
نصیحت کردن انجاح بالکسر روان شدن انسراح بالکسر روان شدن
و در رفتن و برهنه شدن انشباح بالکسر فراخ شدن انصاح بالکسر تازی
زبان شدن انصباح بالکسر شکفته شدن و روشن شدن ماه فصل الخاء
اجرام چرخ بالفتح افلاک و سیارات و ثوابت فراخ بالفتح اوده
و در استعمال اخ اخ چون بخ بخ مکرر است ف و بزبان عربی اخ برادر را
گویند اخنوخ بالفتح نام نوح علیه السلام و در تواریخ میگویند که نام ادریس
علیه السلام است دیگر ازاخ بالکسر گوزن و گاو جوان آزخ بالفتح والمد گوشت
پاره بلند که بر تن مردم بر آید بیشتر بسیار بود و عرب اثر الولول گویند
و هندی مسا گویند و تبل بازاء فارسی اسپاخ بالکسر با باء
فارسی مکور سبزه که بهندی پالک گویند انشاخ بوزن و معنی کنشاخ بمشاخ
بمشد استنساخ بالکسر طلب نسخه کردن القوخ بالفتح ای شب و روز اصراخ
بالکسر بفریاد رسیدن اصرخ بالفتح فریاد کننده تر اصطخ بالکسر
لشکر بیت و ایران زمین که تختگاه دارا ابن داراب بوده و اندکی
منبر سلیمان علیه السلام آنجا بود اصطاخ بالکسر فریاد کردن اصلخ
بالفتح کر که هیچ نشنود انقضاخ بالکسر از غوره خرما شراب ساختن الماخ

... سراب یعنی املاخ
بالکسر بزرگانه نشستن انتفاخ بالکسر شوریده و آشفته شدن کار و شوریده
و پریشان شدن محل انتقاخ بالکسر مغز استخوان بیرون کردن آبنوس شاخ
بالفتح ای نای چوشه نای املجوخ بالفتح گرفته روی و تشنج اندام و روی
انسلاخ بالکسر گذشتن ماه و بیرون آمدن از چیزی انشداخ بالکسر
کوفته و شکسته شدن انفاخ بالکسر تباه شدن و از پیده بر جدا شدن
آوخ بالفتح والمد دریغ و افسوس یعنی حسرت خو اسید ایصاخ بالکسر
الاگوب برکشیدن گوش ابرنجخ یعنی آفتاب و ماهتاب والله اعلم بالصواب
اسباخ بالکسر بر زمین شوره رفتن اطباخ بالکسر شدن و خورده او درنج
ابراخ بالکسر نرم و تنگ کردن خمیر و با آب در هم کردن اشتعاخ بالکسر بلند
شدن روز و باد کردن و آماسیدن انفنج بالفتح دسته خایه انتفاخ
بالکسر گرفته شدن غور خرما ارساخ بالکسر جای گیر گردانیدن و جای گرفتن

فصل الدال اباد بالفتح والمد ضد ویران که آنرا آبادان نیز گویند
و آفرین و تحسین ابد بفتحتین زمانه و همیشه و زمانی که آنرا نهایت نباشد
وابد بالفتح یکم و کسر دوم خشم گرفتن و رمیدن وابد بکسرتین ماده خر و خر
کره و کنیزک زاده ابد بفتحتین و تشدید دال مرد بزرگ جثه ابرد سرد
تر ابعاد بالکسر دور کردن اب منجمد یعنی تیغ و سنان و امثال آن و پیاله
آبگینه و بلور و ابوجاد کشته ترک ابوزید شطرنج بازی که بطرح
اسب و وزیر می باختی اتحاد بالکسر و التشدید یکی شدن و یکی
یکی دانستن التوحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن
اطاد بالکسر طاق عمارت اجتهاد بالکسر رای صواب جستن و
جهاد کردن آحاد بالفتح جمع احد است یعنی یکی یکی احد بفتحتین
یکی نام خدای تعالی و بفتحتین نام کوهی است که جنگ احد منسوب

بدوست

بدوست که دندان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن جنگ شکسته بود
در مصحف آورده است که با حضرت رسالت مخصوص بود اند و مشرکان
سه هزار [illegible] و میگویند هفتاد تن شهید شدند و در آن جنگ جبرائیل و میکائیل
بیمین و یسار رسول علیه السلام جنگ میکردند اراوند بالفتح بزبان پهلوی
دجله را گویند که رود معروف است و اروند بحذف الف بمعنی احمد بالفتح نام
حضرت رسالت قال انا فی السماء احمد و فی الارض محمد ارادشیر خورشید
نام نوای و لحنی است ارتداد بالکسر برگشتن از دین مسلمانی و غیره
ارجمند بالفتح و جیم موقوف صاحب قدر و عزیز و اظهار حرکت جیم غلط است
این از مرکبات است چون دانشمند و نشومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر
اول کلمات باید ارد بالفتح بیست پنجم روز از ماه و نیز بهمان ارد ممدود
که معروف است اروند بالفتح یکم و سوم فر و زیبائی و شهری و نام کوهی
که نیک و سنگ بهمدان جانب غرب و بمعنی اراوند مذکور ازدیاد
افزون کردن ازند بالفتح والمد زای فارسی گل میانه دو خشت و
گل میان آب و عرب آنرا ملاط گویند و نیز کلاله [illegible] و ازند بمعنی مقصور
نیز آمده است اسب فرزین نهد یعنی نطع اسب و فرزین شطرنج بازد
و بازی ببرد و فیروز برد استخوان رند و بالضم و فتح رای برنده سپیت
که جانور را نیاز ارد چون گرسنه شود استخوان کهنه و پوسیده را بمنقار
گرفته در هوا برید و از آنجا فرود اندازد اگر بشکند بخورد و اگر نه بخورد
و بر هر که سایه او افتد پادشاه شود و بتازی هما گویند و معنی
ترکیبی خورنده استخوان است استشهاد بالکسر گواهی خواستن استعداد
بالکسر ساخته و ساخته شدن برای کاری استمجاد بالکسر بزرگی و بلندی
خواستن استمداد بالکسر مدد خواستن استنشاد بالکسر شعر خواندن

ارشاد بالکسر نسبت کردن حدیث بیکی راوی ارشد بالفتحتین و المشدد
سخت تر و بالضمتین قوة و بزده سالگی یعنی جوانی اشتاد با
لکسر بیست و ششم روز از ماه اشنود بالفتح دوم روز از فوردین ماه
اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و بالفتح گواهان و بزبان اعتقاد
بالکسر در دل گرفتن و قرار در دل دادن و محکم شدن اعتماد بالکسر کار
بکسی باز گذاشتن و قصد کردن افدو افند بالفتح کلاها که گفت
گفتار یعنی عجب گویند افد بفتح یکم و کسر دوم شتابنده اوند بمعنی
اروند یعنی فیروز بیابان و تهران التحاد بالکسر برگزیدن و میل کردن
و سیاه کردن الحاد بالکسر از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم
کعبه قتال حلال کردن الوند نام کوهی بلند است امتداد بالکسر افزون
شدن اب دریا و جوی و بلند بالا شدن چیزی امجاد بالفتح بزرگان
و اماجد جمع امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات انداختن
و امداد بالفتح مددها و مدد جمع باشد و ان بکسر نوع کیلی است امرد بالفتح
پسر ریش ناورده و شاخ درخت بی برگ انار و دانه یعنی درخت انار
سست کرد گروه بی شکوه است انجد بنیر مایه ام الغلاید بالضم شار
ستان زرین سنز دیغ زغالکو یا ابجد بالفتح نام و رسیست که حل
زغوان انتقاد بالکسر نقد و نشادن انداد بالفتح همتایان
اندخورد بالفتح لایق و زیبا و بفتح راء دوم بمعنی زیستن اید
انشاد بالکسر شعر خواندن و تعریف گم شده کردن انقیاد بالکسر کشیده
شدن و رام شدن و فروتنی نمودن اوتاد بالفتح میخها و ان جمع وتد است
اوحد بالفتح یگانه و نام درویشی شاعر است که هم عصر شمس الدین تبریزی
بود ارد بالفتح نام فیم بیست اردمرد بالضم و باراء موقوف
ستاره سپهر یعنی مشتری اورند بالفتح فریب و دغا
اولاد بالفتح فرزندان و اولاد بالضم با واو فارسی نام دیو

~~اولاد بالفتح فرزندان و اولاد بالضم با واو فارسی نام دیو~~
که رستم براه بهفت خوان خویش بسته و رستم را رهبر گرفته و در جایی که
کیکاوس بسته بود برده و تمام دیو سپید نموده لیکن کشتی دیو سپید و
پادشاه ما زندران رستم او را پادشاه ما زندران داد الهود
روز ضد خیالات ایاد بالکسر خاکی که گرد بر گرد حوض خیمه و گنبد
برای فروج اب باد خول اب و میمنه ایجاد بالکسر در وجود اوردن
و نو پیدا گردانیدن ایذ بالفتح قوت ایراد بالکسر وجود اوردن
و باب اوردن ایزد بالکسر بیارسی زبان نام خداوند تعالی و یزدان نیز
اباد بد بالفتح پراگنده ایواد بالفتح بچسبکی کاری و تشاب کول
و نشاد و اب شربت خشک دادن و از حد درگذشتن الود بال
بعضی استادن و رسیدن و جمع شدن در جای الغواد بکسر نیلی
و التشدید و علاده پذیرفتن و یاری وعده کردن اتمد بکسر یکم و دوم
سنگ سرمه استهاد بالکسر خواب انجاد الاگیر شدن اجداد
بالکسر نو کردن در کار و براه راست رفتن اجهاد بالکسر رنجانیده وجور
کردن احفاد بالفتح یاران و فرزند زادگان احقاد بالفتح کینها
احماد بالفتح ستوده کار شدن مرد اساود بالفتح یاران بزرگ
اجلاد بالکسر میل کردن ازداد غضب ناک شدن و ننزلبوت
شدن مرد ارصاد بالکسر ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبانی
در داشتن نمودن اعاد بالکسر در دانیدن و تیزی نمودن ارعاد
بالکسر حوش عیش کردن و خداوند عیشی و خوش گشتن ارمد بالفتح
رمد یافته و چشم خاکستر رنگ اعداد بالکسر ساختن و اماده
کردن ازدیاد بالکسر اندک شمردن ازباد بالکسر درویشی
شدن و اندک مال شدن اصداد بالکسر بکبر دا بند ن و زرداب

و نموده کار یا و پیچ

... بمعنی بر ... و ورود
گرفتن جراحت اصلاد بفتح وکسر وسوم بخیل اصلاد بالفتح
چشم گرفتن استغراد بالکسر طراوتی دشنهاد انشی بجری
اشناد بالکسر پشت بچری باز فلادن وپناه بکی بردن
استخاد بالکسر یاری خواستن ودلیر شدن ~~اقتصاد~~
اقتصاد بالکسر نا یافتن وکم کردن اقعاد بالکسر بنیا کردن
آقند بوزن اکند جنگ وخصومت اقلید بالکسر کلید و
فالید جمع آن اکبد بفتح نیز میان الد سخت مرد سخت
خصومت والند بمثله امد بفتح نوجوانی ونازکی اندام
الفاد بالکسر مردم کم خیر الهداد بالکسر شکسته شدن
اذ ابد بالفتح جانوران وحشی وقافیها مشهور امد
واموبالکسر شد بمعنی غایت مدت ونهایت عمر دو زهجا و نیز آمد
بمعنی خشم گرفتن ~~ودور ودراز کشیده شدن~~ انعاد بالکسر نیست
کردن اکد بالفتح شوم ونا مبارک الحاد بالکسر یاری دادن
انجراد بالفتح بالکسر گرد انشی از جبل ورفتن ودور ودراز کشیده
انفراد بالکسر تنها شدن انقلاد بالکسر لکان خورده شدن
با انقصاد بالکسر شکستن اودد سخت شدن وقوی شدن
ایغاد بالکسر وبفتح منقوط کسی را برساله فرستادن ومشرف
شدن وشتابیدن ایقاد بالکسر آتش افروختن فصل
الذال اجذ بمعنی بریده اجواذ بالکسر بسیار راندن اخاذ
بالکسر پاره از آب سیل که در جای مانده باشد وزمین که بخیف باشد
یا برای خود گرفته شود اخذ بفتح بکسر وسکون دوم طبیعت مانند
هو بمصر واخذ بمعنی درد چشم واخذ بفتح بکسر وکسر دوم
درد چشم دارنده اخیذ بالفتح با اسیری گرفته شده اذ بالکسر ... حرف

درد چشم دارنده الخیذ ... بفتح ...
وبراز وو انکه استبداد ... بالکسر وبارا موقوف ... فارسی
اخباب دو رنج ... که فارسی یکماه شمرند وبصدرشی پاکی گویند
واستنداد ... مثل امداد بالفتح جگرها استران اغذ بالفتح
نیز یعنی بر انعاذ بالکسر مشتق از نفاذ بالفتح ونفوذ در گذشتن تیر
از جای که رسید بران رفتن نام وفرمان وکلاغ وتیغ برچیزی بگذرد را
نبودن انقاذ بالکسر رهانیدن واز نفوذ رهانیده شدن انخاذ بالکسر
ودرگرفتن وانتخاذ بمثله واسیر کردن وشروع کردن تا در رفتن
واخذ بالکسر بمثله واخذ بفتح خاتم سیدا کردن واز بر خوردن
تیز التذاذ بالکسر مزه ولذت یافتن اهتداد بالکسر بریدن
اجتذاذ بالکسر بریدن وشکستن اخذ بالفتح با اسیری گرفته شده
ارذاذ بالکسر اندک باریدن استحواذ بالکسر غالب شدن ودست
یافتن برچیزی استلذاذ بالکسر مزه یافتن استخاذ بالکسر
ضعیف باران شدن آسمان وضعیف شدن ارتذاذ بالکسر تنها
شدن اغذاذ بالکسر دور رفتن افتلاذ بالکسر پاره از مال
کسی ستاندن فصل الراء ابز بالفتح بیخ زن شدن ودم
بریده ابحر بالفتح وبخم جا دریاها ابحر بالفتح گنده جمع
ابرار بالفتح نیکوکاران ابصار بالفتح بینائیها ودیدها
ابکار باضافت رونق ورواج وفرمان دی وابروی وبابا
موقوف شراب خواره ونکیکرف ابکار بالفتح دخترها درجمع دختران
بکر ابکار بالکسر بامداد ابکر با با موقوف وکاف فارسی نیز
کرد روب باران عرام ابد ابهر بالفتح خانه کمان واکر دل که
به پیشت پیوسته است ابتنی تجر بمعنی شراب انگوری وشراب نیز
فی انز بمعنی بن ان ونشان زخم وسنت یعنی علیه السلام

اثر بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت پیغامبر علیه السلام
و اثار جمع و اثر بفتح یکم و سکون دوم گوهر شمشیر و اثر بالکسر
پی و خلاصه مسکه اثمار بالفتح میوه ها اثیر بالفتح بکسره ثانی
که نخستین است از عناصر اربعه و قیل آسمان و سرکش اثیم اجبار
بالکسر ستم کار داشتن و منسوب بجبر منسوب کردن اجر بالفتح مزد کار
اجهر بالفتح آنکه در آفتاب چیزی نه بیند یعنی روز کور اجیر بالفتح مزدور
برگرفتن و رهی داشتن اجبار بالفتح سیاهیها و نشانها و صورتها
و دنبالها اصغار بالکسر خورد شمردن و خوار داشتن احرار بالفتح
بکسر یکم و سکون دوم خداوندان شتران بسته و بالفتح آزادان
احصار بالکسر حصار کردن احضار بالکسر حاضر آوردن و دویدن اسب
و ابهر احمر بالفتح سرخ و عجم که قول علیه السلام بعثت الى الاسود والاحمر
الموت الاحمر کنایت از موت سخت احور بالفتح نیکو چشم و آنکه سیاهی چشم
او نیک سیاه باشد و سفیدی چشم او نیک سفید باشد و ستاره مشتری و عقل
اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها اختیار برگزیدن و اختر بالفتح
ستاره و فال نیکو و منزلیست از منازل ماه و بمعنی علم و اینو
طالع هم آید و نیز نام فرشته ایست امین گویند هر بنده که او را
کسی که در ... او را بکوه رنج خود را یا دیگر مسلمان را دعا بد کنند که
مبادا اگر بر آن فرشته نزد و امین گوید اقتصار بالفتح کوتاه کردن
سخن و جز آن اخر بمعنی پسین و نهایت و تمام آید و نیز استعمال
در محل بی تکلف و به شبه آید اخضر بالفتح سبزه و سیاه را هم گویند
و ادم گندم گون اخیار بفتح انگشت ... دانه خیار اخیار بالفتح بر
گزیدگان و نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر و خیر هر دو باشد
ادبار بالفتح پسها و از پس آینده و قفاها و ادبار بالکسر پشت دادن
و منهزم

و منهزم شدن در جنگ ابا و دهر همراهان و جمعیدان و اهل روزگار
ابو الغدار بالفتح نام مرغی دراز گردن که دایم در آب باشد و ماهی گیرد
ادرار بالکسر انعام ادر بفتح یکم و کسر دوم بکر دان اذار بالفتح و المد
مدت ماندن آفتاب در برج حوت که رومیان یکماه شمرند اذار ماه گویند بهندی چیت گویند
اذخار بالفتح گردنها اذر بالفتح والمد آتش و مدت ماندن آفتاب قوس
که فارسیان یکماه دانند و اهل هند پوس گویند و این از ماههای خزان است اذخر
بفتح یکم و کسر سیوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر تیز بوی اذکار بالکسر
سپاس آوردن و یاد دادن و بر زدن و بالفتح جمع ذکر آوازه شده دیار آوردن
اذخر گیاه خوش هندی کاهی بوی خوانند اذن الفار نباتیست که برگهای او
مانند گوش موش باشد و او را مرزنگوش بهندی موساکنی گویند اردشیر بالفتح و با دال
موقوف نام پادشاه ایران زمین پسر اسفندیار و او را بهمن نیز نام بود و همو
همای دختر خویش را بر حکم دین آتش پرستی در حباله خویش آورده و داراب را
همان از و زاد ف اذبر بالفتح یاد کرد بتازی حفظ خوانند اژدهر بالفتح
و با کاف بوزن ... گر اندیشه آذر بالفتح والمد نام پدر ابراهیم پیغمبر علیه السلام
که تارخ نام داشت و او بت تراش بود و نیز گل طلع اذور بالفتح
لایق و زیبا و اژدر بالفتح ... در افارسی نر مار و نیز ... سیاه
و اژدها بفتح ازار بالفتح شکوفها و ازهار بالکسر شکوفه آوردن درخت
گیاه و روشن کردن چراغ ازهر بالفتح روشن و روشن کننده
و ماه ازیر بالفتح و زای فارسی همان اسب کریه بپشت که در آن اب
تا ران فراهم آید و اماده کرده لشکر و ... و علف ...
اسفندیار بالکسر و با و فای فارسی و دال موقوف نام پسر گشتاسپ شاه
که زراه ... خواه گرفته و در رویین را فتح کرده ارجاسپ شاه
را کشته و خواهران خود را که بسته بودند خلاص داده
در شاهنامه آورده که رویین تن ... مورخان دیگر گفته اند که بد و نیک بود

و روشن

~~... بدبو ... او ...~~

نعو بنو زرتشت بود بواسطه زخم تیغ وامثال ان بر او کار گر نبودی

اخرالامر هم در حیات پدرش رستم او را بسه تیر دو شاخ در دو دیده 16

زده کشته اسفندیار مثل اسنار بالفتح پردها ونیز معروف که

ده درم سنگ باشد ودر بعضی چهار عدد از هر چه باشد وچهار ونیم مثقال

استبشار بالکسر شاد شدن وطلب بشارت کردن استتار بالکسر

پوشیده شدن انحار بالکسر مانده شدن استحضار بالکسر حاضر اوردن

وبحضور امدن استجار بالکسر جوار داشتن استظهار بالکسر یاری خواستن

ویاری کرده وقوی کردن وبمعنی قوت مستعمل استغفار بالکسر امرزش

خواستن استشعار بالکسر رسیدن وتفحص کردن وخواستن استقرار بالکسر

ارام گرفتن وثابت شدن استکبار بالکسر گردن کشی کردن استنکار

بالکسر ناشناختن وناخوش داشتن اسحار بالفتح بامدادها وششمها جو امات

اسر بالفتح اسیر کرده وانو بود وبرد واشتن اسرار بالفتح نهانیها وخطها

که بر کف دست باشد اسکندر بالکسر نام پادشاه روم که هفت اقلیم فتح کرده بود

وبعضی گویند که پیغمبر بود وبعضی گفته اند که ولی بود وحکیم نبود وبعضی گویند

فرشته بود ودر اینه سکندری اورده که افزون از پانصد سال پادشاهی

کرده وبعضی تواریخ اورده که عمرش دو قرن بود وجه تسمیه ذو القرنین

تمام شرح اسمار بالفتح افسانها اسمر بالفتح گندمگون اسوار بالفتح بارو

جمع دیوار حصار وپاره شد جمع دیوار اشتر پاره وپاره یک جمع انده وبعولار

بالکسر سواری ولشکر برجیبی اشیر بالفتح شخصی که بغایت گرفته شده باشد

اشرار بالکسر کسی را به بدی منسوب کردن واشرارا کردن شرها وبالفتح

بدان واوجمع شر ونیز شریست اشعار بالفتح نظمها وموها وانکه

بدن او بر موی باشد اشعر ... عرش وشلع ... ببینند

اشقر

~~بدن او بر موی با ... اشعر~~

اشقر بالفتح ویکم وسوم کبود چشم ونیز اطلاق بر رنگ اسب کنند وتمام

الشقب بهرام گور واسب سرخ که بزردی زند وسیاهی وفتنی ودم او هم

رنگ او بود اصفر بالفتح اسب زرد اغبر بالفتح اسب بیلنگ رنگ اکاسر

بالفتح والمد با کاف فارسی واشاور بالفتح کلاهها با ... موقوف

انشا کننده دراب هر دو لغت مرکب اند شاکر وشاور بحذف

همزه نیز امده است اشهر بفتح یکم وضم سوم ماهها ومراد بالاشهر معلومات

که در قران است شوال است وذو القعده وده روز اول ذی حجه بفتح یکم وسوم

مشهورتر اصرار بالکسر ایستادن بر گناه بودن اصر بالکسر گناه وبار دو

عهد اطهار بالفتح جمع طهر وطهر بالضم اب خنور وپاکی ان وسرانجام

اضطرار بالکسر بیچاره وبیچاره گردانیدن وعاجزی اضمار بالکسر در دل نهادن

ودر دل چیزی کردن وضمیر در نظم اوردن اطوار بالفتح کرات ومرات وبارها

کردن وبراندیشه چیزی رفتن ~~اعجر بالفتح مرد شنره ...~~

~~بزرگ شکم ... اعصار گرد وباد سخت وغبار ودر بر وعد~~

وبرق برانگیزد اعصار بالکسر عصر گرد باد وان باد سخت که گرد وغبار

دا بر او وعد وبرق برانگیزد ونیز اعصار بالغ شدن دختر اعسار

گردانیدن وسیاه شدن موی ... اغار بالفتح والمد زمین مغاک واغار

مقصور نیز اید اغبر بالفتح خاک رنگ وغبار الوده اغور زمین پوش

شده اغیار بالفتح جمع دشمنان یعنی غیر ان محبوب ونیز غیر با روح

یخمر افتقار بالکسر درویش شدن ودرویشی ومحتاج شدن ومحتاجی

افزار بالفتح الت چیزی وفزار بحذف الف نیز اید افسار بالفتح انچه

بر ان اسب بندند وفسار مثله افگار بالفتح ریزه وریز بوده ورنجیدن

افطار بالکسر روزه گشادن افکار بالفتح وبا کاف فارسی که بر ... افکنی

[illegible] بمعنی فارسی زمین [illegible]

زینت چاروا از کثرت بارکشیدن افتد و فگار شود افسردن
بالکسر نوبدنا شدن و منجمد گشتن امر بالفتح کار فرمان فرمودن امور
واوامر جمع او اقرار بالکسر بزبان خود گفتن حق برای اثبات چیزی را
و قرار دادن بعطای چیزی وارام دادن کار و اقر بر بالکسر با یای
فارسی و با حالت الف فارسیان بیا می نویسند یعنی همان اقرار انگار
بالفتح والتشدید باغبان که اهل هند کونیری گویند و خیلی کشت ورز
انگابر بالفتح بزرگان اکبیر بالکسر کیمیا الله اکبر بالفتح نام کوهیست
در نزد شیراز که هرکس از راه برآید بمقصد الله اکبر گوید وازو چشم لطفی
برون آمده بکشاده رکناباد جاری است ام جبار بالضم زمین کر
دناک اگر بمعنی چون و باکه برای عطف نیز آید آمار بالفتح ترجمه
حساب امکیس امارکیس بالفتح والمد و با را موقوف و کاف فارسی
و امامکیر بالکاف فارسی محاسب و نویسنده و هر دو لغت مخصوص نیز
آمدن امرار بالکسر بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخن تلخ گفتن
و تند برکردن برای انداختن چیز و محکم کردن عهد امر بالفتح کار
و فرمان امطار بالکسر باران باریدن و باران بارانیدن و بالفتح
بارانها امور یعنی کارها و اوامر بمعنی دوم یعنی فرمانها امیر بالفتح
فرمان فرمای انبار بالفتح غله و یا رخت یکجا جمع شده باشد و نام شهریست
انبر بضم یکم و سوم [illegible] آهنی است آهنگران را که بدان آهن گرم گیرند
و اهل هند سنداسی گویند انبیر بوزن انجیر برکردن و کل شیر
و خشک انتشار بالکسر پراکنده شدن و پراکندن و برخاستن ابر
انتظار بالکسر چشم داشتن اند اینکر بالفتح و کاف فارسی نگاه

کل کننده

[illegible] و نیز جانور

کل کننده انتی خوار حرام خوار و رشوت خوار و خورنده [illegible]
سیت که انگشت افروزان میخورد و اثر اکیک و [illegible] گویند انجو نگار
با دال موقوف بیدار زنده هم موجود است افسنغ بالفتح و با غاف موقوف
افتاب گستره عنید و این لفظ ترکیست افو بالفتح زرد چوبه اخدر
بالفتح خواهرزاده و برادرزاده صابغ بالفتح برادر دیور احمر اکبیر بالکسر کیمیا
که بدان زر و نقره شود و از زبان سیوطی میان [illegible] کمر [illegible] را گویند
که کیمیاگران راست کرده سازند و از آن زره در هر چه طرح کنند زر شود از یک
جبه تکبین این دو خواهر رشارت و ستارهایست که عرب آنرا اختا یهل
گویند اندر بالفتح خوردنی کاه و گیاه که چارو علف خورد کند و نیز نام ارزنیست
و قبل نام ادهی در شام و انا در ختان زند خور بالفتح و با واو معروف [illegible]
لایق و زیبا انفار بالفتح یاری کننده کان و او جمع نفیر است انظار
بالفتح دیدها انکار بکسر یکم و سکون دوم از قرار بازگشتن و باور
نداشتن و ناشناختن و ناپسندیده داشتن و انگار بالفتح بالکاف
فارسی تصور کردن و تصور کننده و تصور کن انکر بالفتح ناشناسنده تر
و ناخوشی تر و ناشناسنده تر انگر بالکسر شکسته شدن انوار بالفتح
روشنیها و شکوفه ها بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور
است بفتح نون ادوار بالفتح جمع دور انهار بالفتح جویها اوار بالفتح
حساب و بالضم گرما اوبار بالفتح خار افکن و وبر اوتار بالفتح زهها
کمان و طاقهای عمارت بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و بمعنی دوم
وتر است بکسر واو و سکون تا اوبار بفتح ماند آفتاب در برج ثور که اهل هند
جر گویند ابدر بالفتح واکثر اینجا واکنون داشتن ایر بالفتح نقیب
مربع الف [illegible] و بالکسر دشنام و بادکرم ایرما خور بالکسر و با
واو معروف ای حسرت خور و خیل با یای فارسی و ایرمان خور مثله

ابمر بفتح یکم وسوم ان الت اهنی بزرگ که ان و کلید یوران زمین را بد
رالت کنند و اهل هند پهاکل گویند ابن عده دار مکر اث رشبلوی ان
حمل است که برش هنوز نگشوده باشد انتشار بکسر یکم وسکون دوم بشارت یافتن وسکون
انتهار بالکسر دعوی دروغ کردن و دل بسکناه را بجوبسی آلوده کردن ابحار
بالکسر در دریا در رفتن ابتر بالکسر بی نسل گردیدن کژدم ایثار بالکسر شادی بودن
انوار بالکسر انداختن دست را به شمشیر و بریدن و انداختن و دور کردن
انزور بالضم یکم وسوم جادوستی انتشار بالکسر کینه کشیدن اثار بالفتح
کشنده را واکشتی انزور بضمتین نشان جنگ بود از اینکو شدن آجر بالفتح
والمد و بضم جیم خشت پخته و بفتح جیم نام مادر اسماعیل اجرار بالکسر نیزه
در نیزه زدن و بگذاشتن بکسی را تا بهر چه خواهد کند و غرض را تاجر کردن
دیگر ترسانیدن اجار بضم یکم و سکون دوم شکسته بریدن از یکدیگر
انجار بکسر یکم و سکون دوم ماندن کاری که بر دو باشد و ماندن بر شتی و زبال
کجی اجور بر بستن استخوان شکسته اجبار اجبار بالکسر اندک دادن داده
و استوار بستن گره اخبار را اندک راکردن و جزان اختیار
بکسر یکم و سکون دوم حجره ساختن اختصار بالکسر و بضاد منقوطه
لشکری شدن مردم وجا گرفتن و دو سین ست وخیل جا فرامون و
از آستمان بشهر و دیرا مدن و از شهر بصحرا مون و وافت بشهر و خوردنی
رسیدن اختطار بالکسر خطره ساختن اختیار بالکسر زمین کندن و حفر
بالفتح بمثله اخرار بالکسر در بستر رفتن بشر و در جای اقامت
کردن احقار بالکسر عهد شکستن و عذر کردن احمار بالکسر در دل
داشتن و بسیار خوار شدن جای استیثار بکسر یکم وسوم شاد شدن
استغار بالکسر برافروخته شدن آتش اسحار بکسر دوم سحر رفتن و در وقت
و در وقت سحر امدن

آسر بالضم بند کردن بول و بول در بند شدن اسعار بالکسر نرخ کردن
اسفار بالکسر روشن و نماز در روشنی صبح کردن و اسفار بالفتح کتابها و سفرها
اسکار بالکسر مست گردانیدن اسهار بالکسر بیدار کردن و بیدار شدن
اشر بفتحتین و قیل بکسر شین بخت خوبی کردن اشر بفتح یکم و سکون
دوم پاره بریدن اصبار بکسر صبر فرمودن و باز داشتن اصحار
بکسر بصحرا بردن اصرار احیاد بالکسر باز گردانیدن اصغار
بالکسر در روشنی شدن اصفر بالفتح لنی تر و زرد و سیاه را هم
گویند و ربه زرد اضرار بالکسر زیان رسانیدن اطهار بالکسر پاک
کردن اطر بالفتح گناه اظفار بالکسر چروزی دادن اعصار بفتح
جمع عصر است اعذار بالکسر عذر خواستن و بکارت دختر گرفتن اعذار
بالکسر طعام عروسی و ختنه اعمر اعمار بالکسر روشنی شدن
اغار بالکسر خداوند ده و داغ بالفتح ده آینه و نقیبها از جار
اعمار بالکسر معمور یافتن و معمور شدن اعور بالفتح بکر چشم و فا لدار
مطلوب و حاجت خود باز ماندن افجار بالکسر وقت صبح شدن افتخار
بالکسر افزون کردن کسی در فخر افر بفتحتین فربه شدن و شادی کردن افور
بالفتح نفت دویدن و جستن نمودن در خدمت اقفار بالکسر کوز دادن بکی
افر بفتحتین نام جای امغار بالکسر روشنی شدن اشترخوار بالضم درختیست
خورد بخار دار که شتر از اینک فربه کند و از خار او مانند شهد شیره بدر آید
آهور بر وزن صابون کیه را گویند که در دیوار یا در زمین نقب انداز بالکسر
و بدال غیر منقوطه انداختن استیزار بالکسر وزارت کردن و وزارت خواستن
انذار بالکسر ترسانیدن و آگاهی دادن انشار زنده کردن انغار
بالکسر باز ایستادن اوزار بالفتح گناهها و سلاحها که بر پشت بردارند

احقار بالفتح حاجتها ابداز بالکسر مباح گردانیدن چون اعطا
احمر بالفتح سرخ و نام جانوری که در عهد سلول پادشاه پیدا شده بود که دفع
التاج و مردی سلاح و مرکب سخت اهم بالفتح نام جانوری مانند سگ
که در عهد سلجوق شاه پیدا شده بود البهار بالکسر توانگر شدن و بنیاز
شدن ابهر بالفتح رگی کوتاه که بهیچ استوار کنند خرگاه را و گیاهی خشک
اهار بمعنی حصل الزاد انجاز بالفتح نام موضعی که ساکنانش معان
مشدد ف و در عربی انجاز بالکسر راست کردن وعده آبخیز با بای موقوف
و بابای فارسی یعنی موج آب ف ابراز بالکسر بیرون کردن و ظاهر آورده
و ظاهر ابریز بالکسر زر خالص [struck] امتیاز بالکسر جدا شدن ایام
العجوز بالفتح هفت روز است سه روز از ماه و چهار روز از اول ماه که دنیا
الشرفهام ابرز یعنی شراب انگوری ابواز بالفتح باران واو جمع
بارست الشیر بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم نام پادشاه خوارزم ممدوح
مولانا رشید وطواط و زمخشری هم در عهد او بود احتراز بالکسر پرهیز
و پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن احراز بالکسر استوار جمع شدن
کردن و در حرز آوردن احزاز بالکسر کشت را درویدن فرمودن و بجد بریدن
بشم ارتزاز بالکسر استوار شدن چیزی و بخیل شدن ارز بفتح یکم و سکون
دوم قدر و قیمت و عظمت و الارزش ارزّ بفتح یکم و ضم دوم و تشدید
مشدد و قیل بالتخفیف برنج ارکاز بالکسر بگنج و کان رسیدن ارنواز
بالفتح نام زن ضحاک که چون فریدون ضحاک را کشته و ارنواز که خواهر جمشید بود
در حباله خویش آورده ف آز بالفتح والمد حرص یعنی خواهش سخت و قیل
خواهش سخت در امور ناسوده و امر دنیاوی و نیز نام مقامیست

اب

ابب انگیز یعنی آهن پت موره که پلیشت ... بهو
و بتازیش قمهاز گویند و معنی ترکیبی انگیزنده آب و آب را با انگیز
ابیرز بالضم یکم و سوم آن پاره گوشت در معده که ماده است انرا هندی
تلی گویند ابیروز بالکسر و بابای فارسی نام کوهیست اشترغاز بالضم
نام گیاهی است و شترغاز بمعنی اعتزاز اعتزاز بالکسر عزیز شدن
اعجاز بالکسر عاجز کردن و عاجز یافتن و ناتوان گردانیدن و در گفتن
از عذارت و نیز بمعنی معجزه آید و اعجاز بالفتح سرونها و دنبالها و بیخها
اعزه بالفتح عزیزان و بمعنی عزیز هم آید اعواز بالکسر درویش شدن و
محتاج شدن و درویشی و محتاج گردانیدن و متعدی و لازمی آمده است
اغتزاز بالکسر و بعنی منقوط خاص شدن اغراز بالفتح تلبندی و بلندی
و فراز بمعنی در عربی بالکسر جدا کردن اکواز بالفتح کوزه البرز بالفتح نام
کوهیست تلخ و بعضی گویند میان هند و ترکستان و نیز نام پهلوانیست الکز
بالکسر و بکاف فارسی نام پادشاهیست در ابزکر بمعنی انجاز آفتاب اندوز
بالفتح و با واو فارسی پیدا کن و جمع کن و حاصل کننده و جمع کننده انهماز بالکسر
نیز بر انگشت گردانیدن و جنانیدن انگز بفتح یکم و ضم سوم فارسی نام
که اهل هند انگبین سیل گویند اورمز بالضم و با راء موقوف و قیل با واو فارسی
نام ستاره ایست که بتازیش برجیس و مشتری گویند اهتزاز بالکسر جنبیدن
اهواز بالفتح نام شهریست در خوزستان که هوای بد دارد هر کس سالی در آن
مقام کند در عقل خود نقصان یابد و قیل نام ولایتیست ابکز بالکسر و بکاف
فارسی نام پادشاه خوارزم ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن انشاز
بالکسر از جای برخاستن ابوز بفتحتین دویدن و از جستن امعاز

[illegible]

بالکر جدا و ندبر زندن ایجاز بالکر حاجت روا کردن و خالتی ایغاز
دیغاز بالکر ارث کردن و فرمان دادن فصل الیمین آبسی بالفتح
والمد نام شهریست ف و در عرب جای درخت وسکستن و خوار کردن و حقیر
کردن ابلاسی بالکر نا امید و غمگین شدن انکاکستن ابلیسی نام دیوان
بیسمی به لانه ابلس من رحمة الله تعالی ای نا امید شد ابوفیسی بالفتح
و بکسر النون اشتغال ابوادردوسی بالفتح کنیه فرج زن اباغورسی
بالفتح نام حکیمی اباغلیسی بالفتح درختیست شکوفه دار اجلاسی
بالکر نشاندن احاسی بالکر سودن اجباسی بالکر وقف کردن چیزرا
احراسی بالکر مقیم بود بجای احساسی بالکر دیدن و دریافتن
و دانستن احتباسی بالکر بغلبه گرفتن چیز را اخلاسی بالکر ربودن
اخراسی بالکر گنگ و لال اخرسی بالفتح گنگ و لال و نیز غلیظ اخضی بفتحتین
زبون تر ارسی بفتحتین نام رودیست در کناره تفلیس می گذرد و تفلیس بالکر
نام شهریست ف اخواسی بالکر رشت گفتن بی اندازه و نیز ابا که
زود مست کند اخلاسی بالکر امیخته شدن ارسطاطالیسی بالفتح
نام حکیمیست استاد و وزیر و نایب سکندر بود و نیز نام شهریست که بنام
خویش اباد ان کرده بود اسی و اساسی بنیاد عمارت اسپریسی بالفتح
و بای فارسی میدان و قبل بکسر سوم آسی بالفتح والمد درخت مورد
و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای انگبین باشد و نشان بنای
عمارت و آسیا دار کردن غلط اورده اند که عصا موسی از درخت اسی بود
در روم بزرگ شد درخت اراسی دیگر نیست و در بهار شکوفه دارد نام کسی بود

وبخشد

و بخشد اخلام یابد و نیز نام زنجانی است اسکندروسی
نام شهر اسکندر و گویند از روستای نیست دارا تولد شده بود و قیل
نام مادر اسکندر و گویند نام رشته ایست که برای دفع نظر بکار بندند و انرا
اسکندر نیز گویند چنانکه شاهیست که اسکندر روی رو میان شیر را گویند
و بیرهم دافع نحوست انکلوسی بالکر و با کاف فارسی موقوف نام مبارز
کنانی که همه د و از اسباب امده بود اطلسی بالفتح جامه زر ابریشمی و کرک
و بره و درم بی نقش و بی نقش و ساده و نام زنی شاعره که در عصر امیر خسرو بود
اعراسی بالکر داماد شدن و عروس بخانه بردن و سور کردن و جماع کردن
افخر بالضم افسوس و افسوس کردن و نیز نام شهریست که پادشاه ان دقیانوس بود
فلوسی بفتح افلاسی بالکر تنگدست شدن اقباسی بالکر آتش بکسی دادن و علم
اموزانیدن اقتباسی بالکر فرا گرفتن نور و علم و آتش و خاید گرفتن
اقدسی بالفتح پاک تر اقلیدسی بضم همزه و کسر دال نام کتابیست در علم
حکمت که بنام مصنف خوانند و این سماعیست از میر شهاب الدین حکیم کرمانی
و از شیخ واحدی شیرازی اقلیدسی بکسر همزه و فتح دال مرویست و معنی
الکتاب هندسه میگفتند چه بزبان یونانی اقلید کلید و دس هندسه را گویند اغماسی
بالکر در اب غوطه دادن اقورسی کتابها التماسی بالکر جامه پوشانیدن التماسی
بالکر درخواستن و درخواست اکلوسی بالفتح و با واو فارسی نام مبارز تورانی
که رستم او را کشت الماسی بالفتح نام گوهری نفیسی که هر چیز را بدان بشکنند
و خود را بهیچ نشکند و انچه سخت باشد بالماس سفته کردد و نیز جنسی از پولاد
جواهر دار و بعضی شیخ و اسپه نیز اید الیاسی بالکر نام اباد خضر علیه السلام
و نام پادشاه خزر و خزر بالفتح نام شهریست انجاسی بالکر پلید کردن

انحس بالفتح بدبخت تر و نامبارک تر اندلسی بالضم بکسر و سوم
و چهارم نام اقلیمی عظیم است بحد جنوب و نیز نام جزیره بالاکوهی
انسی بالضم ارام والفت و خوگر شدن و دوست داشتن انفاس
بالفتح دمها و انفاس بالکسر کسی را بر چیزی راغب کردن و برگزیده
و نفیس شدن انکیسی بالکسر نام دو از دهم شکل علم رمل اویس بضم
یکم و فتح دوم نام ولی معروف که او را خواجه اویس قرنی گویند رضی الله
عنه و نیز نام یارانی که مدوح سلمان بوده و گرگ را نیز گویند ابیسی
بالفتح نام مردی بطال و بدکار که در بدکاری و بطالت ضرب المثل
بود ایناس بالکسر خوگر ساختن والفت و آرام بخشیدن داد[ن]
و دیدن و دانستن و شنیدن و احساس کردن ایبس بالفتح خشک تر
اجتباس بالکسر جست و جوی کردن در میان بیگردن برای غارت اجراس
بالکسر آواز کردن بر مرغ در وقت طیران و آواز زیور و راندن شتر
بنغمه خوش احتباس بالکسر و بحاء غیر منقوطه باز ایستادن بول و
باز داشتن بول و در زندان کردن احلاس بالکسر دایم باران خورد
باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن احلس بالفتح چیز سیاه و سرخ
احمس بالفتح جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر در حرب احوس بالفتح
دلیر اخیکس اخنبکس بالکسر خسیس و ناکس شدن اخناس بالکسر و وامایه
کردن و خسیس یافتن کسی اخناس بالکسر و اپس بردن و واپس ماندن و در پس
ایستادن و او لازم و متعدی است ادبس بالفتح آنکه رنگش سیه و سرخ در هشته
باشد ادوس بالفتح آنکه خشنی تاریکی کند بسبب علتی اجوس بالضم شب
تاریک ارتباس بالکسر سر گوشت شدن شر و بر داشتن خورش و....

و مثل آن ارنجاس بالکسر بانگ ابر یعنی آواز رعد استخلاس بالکسر

و مثل آن ارنجاس بالکسر بانگ ابر یعنی آواز رعد استخلاس بالکسر
بو شیدن گیاه زمین را استفوس بالکسر خمیده شدن پیر مانند اجزای
کمان از غایت پیری ابلناس بالکسر نا امید شدن استیناس بالکسر خوگر
شدن انتجاس بالکسر عجیب کسی کردن اشرس بالفتح بدخو اشماس
بالفتح آفتابی شدن روز الوس بالفتح شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد
اخناس بالکسر زنت کردیدن برای بازیدن دزد و بدکار اعراناس بالکسر
گرد آمدن و پیدا شدن موی اغبس بالفتح دیزه و خاکستر رنگ و اسب سمند
انحماس بالکسر در آب فرو رفتن اقتعاس بالکسر کردن شکستن و کشتن
اقتناس بالکسر تو بکر و پیدا شدن اقباس بالکسر قیاس کردن و پیروی کردن
اقعس بالفتح نام کوهیست و نشیب دار و مرد ارجمند اکیس بالفتح بزرگ سر
اکیاس بالکسر زیرکان و او جمع کیس است التباس بالکسر پوشیده شدن و شفقت
شدن الحاس بالکسر جام رو یابیدن و در و یابیدن زمین گیاه را الحس بالفتح آنکه
بیش خیار سرخ باشد که سبایی زند الس بالفتح دیوانه شدن و خیانت
کردن الوس بعنی خبر الیس بالفتح دلیر و شجاع و شتری که بار بسیار بر دارد امراس
امتراس بالکسر ستیزه کردن و خود را بچیزی خاریدن و در چراغ بالکسر آلوده شدن
امس بالفتح دی واو مثل و کنایه هم باشد از وقت نزدیک املس بالفتح
و چیزی که با وجز دیگر متعلق نباشد املیس بالفتح بیابان بیگیاه انتکاس
بالکسر سر نگون شدن و در چراغ سر نگون شدن است اندراس بالکسر ناپدید شدن
انماس بالکسر پنهان شدن صیاد برای صید انیس بالفتح هم خوی و هم دم
اوس بالفتح روزگار و همیشه و فرمان و چیزی از طعام اوس بالفتح
عطا دادن و عوض دادن اجرا و گره و هیزم از قبیل می

... از خون ... تا اجری و ترک و پدر از قبیلهٔ عمی
املاش بالکسر ربوده عقل شدن اهلاش بالکسر خندیدن
و سست شدن و سخن گفتن انجاش بالکسر دل گرفتن ترسی
و اندیشه و غیره گفتن ... و او جمع ... طیجه ایراش
بالکسر زرد شدن درخت فصل الشین آب و رشتی
کنایه از حلم و غضب و بغیر او عطف نیز بدین معنی است ف ابرش
بالفتح اسپی که برو نقطها سیاه و سپید باشد علاف رنگ ارش معروف
مقوق باحم و ... و دیگر رونق و رواج کار و دیگر ... بمعنی غضب
نیز مستعملست احش بالفتح با رنگ ... اخش بالفتح تب برک یعنی
روز کور و تنگ چشم ادهاش بالکسر حیران کردن و به پشت افکندن خر را
اوباش بالفتح جماعة المتفرقین من ضروب الناس و قیل مردم عوام
و کمینه اباغورش بالفتح کنده درشت ادرخش بالفتح آتش آسمانی که
بتازیش صاعقه خوانند آذرنیش بالفتح والمد و با فارسی آتش
آرایش بالفتح والمد زینت آنچه در جهاز و جای عروس سمت کنند تا
زیبا نماید و نیز نام نوای است ف ارتعاش بالکسر لرزیدن ارسندش بفتح یکم
و سیوم و چهارم حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود ارش بالفتح والمد [illegible]
طهماسب که پادشاه ایران زمین بود که تیر حکمت را راست کرده بود و نیز نام پسر
دوم کیقباد که برادر کیکاوس بود و پسرا کی آرش گفتندی و ارش تیغی
مسافت دو دست چون دراز کنند و بازو و لیکن بحذف همزه نیز گویند و ارزش
بفتح یکم و سکون دوم دیت جراحت ادغاش بالکسر لرزانیدن ازبکوش
بالفتح بندیکه دهند مکاری و دو ماه بردار از طوع و رغبت هر چه تمام تر بود

ارش بالفتح او و ار ...
چنانچه ارش موی و ارش زره و ارش الوجه مکر ارش نیز و دیگر که مخصوص که از
ارد و برنج می برند و انرا ارش امروز نیز گویند ف اطروش بالضم کر
و گران گوش اعطاش بالکسر تشنه گردانیدن اغطش بالفتح ضعیف چشم
و آنکه از چشم او اشک رود پیوسته اغطاش بالکسر تاریک کردن شب و تاریک
شدن شب و او متعدی و لازمی است اعمش بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند
و ضعیف بینائی شود پیوسته اکوش بالمد و بالکاف و واو فارسی کنایه از یعنی
نبوده و رستار نیز آمده است افتراش بالکسر جا کردن و دو دست بر زمین نهادن
و دو بازو بر زمین گستردن و زبان به سخن گویی دراز کردن افواش بالکسر بدخوی
کردن و بانسه را افتادن و دیدن اکدیش بالکسر یکم و سوم آن ترک که مادرش یا
مادران از هند بود و آن اسب که از یک طرف ترک بود و از دوم طرف تازی و این
لغت ترکیست انکیش بمعنی انکاش بالکسر با بستان شتر را ایستاده انگیش
با کاف فارسی بر کردن و این لفظ مرکبست با نشی مصدریه و مشتق از انگیدن است
امتحاش بالکسر سوزانیدن و سوخته شدن امحاش بالکسر سوزانیدن ام
انجلیش بالضم علم لشکر انداش بالفتح تمام کامل کردن اولیع نخش ای قضا
اولیع از نیج اوش بالضم نام شهری است میان ما وراء النهر و ترکستان
ارتعش ... با با موقوف یعنی کثیر النفع ارتباش بکسر یکم و سوم سکون شدن
حال ارتاش بالکسر رایح گرفتن ساخته شدن احش بفتحتین مرد بلند آواز
اجوش بالفتح جماعة ادمیان که از قبایل متفرقه باشند اختماش بالکسر خشم
گرفتن و خشک کردن احواش بالکسر رمانیدن صید را در میان گرفتن چیزی
احاش بالکسر خشک شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احوش بالفتح
درشت احاش بالکسر اشتر بار آوردن و خشم آوردن کسی را احتاش
بالفتح بلغت زبان مرغ و ماران استحاش بالکسر سخت خشمناک شدن
و خشک کردن خرد ... استغفاش بالکسر خارش و نا ... شدن

[illegible] بالکسر [illegible] درهم

شدن انجاشی بالکسر دژم و ناخوش شدن و رمیدن ارششی بالفتح
بزبان یونانی نام بهبواده اعتشاش بالکسر خود را بکوری آوردن از جای
برای عیال اعتاشی بالکسر بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر
ایشان تنگ شود از آنجا کوچ کنند و ایذا کرده اعاشی بالفتح والمد
ستو از آنچه رانیدن و خوردنی که بکار بجزی اقحاشی بالکسر ناسزا گفتن کسی را
افتاشی بالکسر رفتن و شتافتن گروه امتراشی بالکسر ربودن و ستاندن
چیزی از دست امراش بالکسر سست شدن و کم گوشت شدن دست انتعاش
بالکسر و پس ایستاده شدن انتواشی بالکسر بچه کردن گنجی چارپای شبانه
و ارتعاشی بخیل انبعاشی بالکسر بلند شدن و شکوفه شدن حال و برخواستن
انتفاشی بالکسر صورت بسته شدن و برکندن موی و خار از پای بیرون
آمدن موی از تن بر خاسته شدن انتیاشی بالکسر بیخ ستاندن و گرفتن چیزی
آمدن اهتماشی بالکسر بهم در رفتن و کلسته رفتن ایحاشی بالکسر رمانیدن
و خار پای فتی جای که رسته شدن ایخاشی بالکسر زبون شدن فصل الصاد
ابرص بالفتح پیس که عوام پیسک گویند و قرص ماه را نیز گویند انحص بعنبه
انراص و بالکسر استوار کردن احصاص بالکسر بسیره و نصیبی را دادن
احاص بالفتح الو و الو نام میوه‌ایست خوش ترشی می‌شود اختصاص بالکسر
خاص گردانیدن بچیزی و خاص گردیدن بچیزی و برگزیده شده اخصاص
بالفتح خانهای نی و او جمع خص است اخلاص بالکسر پاک و خالص کردن و با
کسی دوستی بی ریا کردن و روغن را پاک کردن اخمص بالفتح باریک میان
و میان کف پای که بر زمین نیاید ارتعاص بالکسر پیچیدن مار
بر خود در وقتی که زخم خورده باشد و نیز جهیدن ارخاص
بالکسر ارزان کردن ارقاص بالکسر جهانیدن کودکی
و پیوسته دوانیدن اسب

ارزان کردن ارقاص بالکسر جهانیدن کودک [illegible]
و نیز را اشخاص بالفتح جمع شخص یعنی کالبد مردم و جز آن و بالکسر بر دیدن
و رسول بوقت سفر و گماشتن تیر از بالای نشانه و غیب کرده
ارنوص بالفتح جنبش بر بهم زننده اغتصاص بالکسر غم خورده
اغصاص بالکسر در گلو گیرانیدن لقمه را اقتحاص بالکسر واکاویدن
و واپرسیدن اقراص بالکسر وصف کاری یافتن اقراص بالکسر عطا دادن
و بر انگشتان نشستن چیزی را و بالفتح جمع قرص امتصاص بالکسر مکیدن
امعاص بالکسر پدر آمدن روده و در پیچیدن و دوختن ناف املاص
بالکسر بچه انداختن زن حامله انتصاص بالکسر بر خاستن انقاص
کم کردن و عیب کردن انتقاص بالکسر نقص کردن و نقصان شدن
اوقاص بالفتح لرزه و کوزه و خم شکسته یعنی خم و کوزه نیم شکسته که اثر الکل
بر کنند و در دیگ و ظرفها جای نگارند و بنی انتخاب نهند اعیاص بالکسر دشوار
و بی طاقت شدن بسبب ماده و شتر ماده از حاجت الغم اعتراص بالکسر وصف
را غنیمت شمردن اقتصاص بالکسر یکی کردن و کمک کردن احصی
بعمضی مع التشدید نوم احوص بالفتح تنگ گوشه چشم و نام شخصی احوص
بالفتح بیم و سوم و تنا منقوط اکله حمیتی در مغاک افتاده باشد ادعاص
بالکسر کشتن مرگ کسی را ادمص بالفتح با اریک دنباله ابرو ارتخاص
بالکسر ارزان خریدن استعصاص بالکسر قصاص دادن خواستن استغصاص
استنقاص بالکسر کم کردن خواستن در بها اصص بالفتح والتشدید
سخت شدن و بالکسر مع التشدید بیخ و بن اقعاص بالکسر کشنده را
واکشتن و زننده را وا زدن و نزدیک شدن مرگ اقعاص کسی را علم
دلغو گشتن بر جای خود اقناص بالفتح اشتران برگزیده
فصل الضاد ابغاض [illegible]

...ابغاض با کسر دشمن داشتن ابیض بالفتح سفید
و شمشیر اجراض با کسر گلو گیر انیدن و بگلو در جهانیدن کسی آب را
احراض با کسر لاغر و بیمار گردانیدن عشق کسی را و فوت کسی را تا هلاک شدن
و بالفتح مردم ضعیف که کار از او نتواند کرد اخفاض با کسر زن را
ختنه کردن اراض با کسر ساده بزرگ و سطبر از پشم اشتر و با کوسپند باشد
و بالفتح جمع ارض ارتکاض با کسر جنبیدن بچه در شکم اسب مادیان ارحاض
بمعنی آن ارتماض با کسر سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن و جز
ارتیاض با کسر ستم کشیدن برای تعلم گرفتن و ریاضت پذیرفتن
ارض بالفتح زمین و نزکام و عطسه تیزی دماغ ارماض با کسر سوزانیدن
دیگ گرم چیزی را و سوزانیدن درد یا اندوه و غضب کسی را اعاراض
بالفتح تخم زیتون دشتی اعتراض با کسر سرکشی کردن و با کار
پیش آمدن و حایل شدن اعراض با کسر روی گردانیدن و
آشکار اندن و بالفتح بیماریها و چیزها نوبید اند که ثابت و مستقل
بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و نیزها چهار زودیهای آن اعضاض
با کسر بشمشیر زدن کسی را و گفته رانیدن اغراض با کسر مشغول کردن و نموده
آمدن اغماض با کسر پلک چشم را فرا هم گرفتن و چشم فرو خوابانیدن و آسان گرفتن
در معامله و باریک کردن دم شمشیر افراض با کسر بحد زکوة رسیدن مال افواض
بالفتح واحد آن الا افیاض جمع فیضها افتضاض با کسر بکارت دختر بردن
اقراض با کسر وام دادن و بستن و نشادن بیخ و بوی امراض با کسر
بیمار کردن و بالفتح بیماریها امضاض با کسر سوزانیدن عشق و یا اندوه
و یا خشم کسی را و برداشتن انهاض با کسر بر خواستنی استنقاض
با کسر شکستن و کوفتن انقاض با کسر شتابانیدن و شتابیدن
انقباض با کسر ... و در آن ...
... و ... ...

استعیاض با کسر ...
اخیاض با کسر سستی نمودن بعد از درستی آن ایماض سرم
جستن برق و دزدیده نگریستن زن بکسی انبیاض با کسر کلاه
خود بر سر نهادن ابض با لضم زمان و روزگار اباض بالفتح بمعنی
اجاض با کسر درود کردن و شتابیدن اجهاض با کسر شیر از چیزی
در کشیدن و باطل کردن حق کسی را و از چاه کشیدن چندانکه
در چاه آب چیزی نماند ارجاض با کسر خوابانیدن شتر و سخت تابستی کرده
آفتاب و سیراب گردانیدن او حاض با کسر باطل کردن حجت
و لغزانیدن و مقهور کردن ارفاض با کسر سطبر و فربه شدن اربض
بالفتح سزاوار و در مواضع باس خوردن استعراض با کسر و اخواستن
خشی استنقاض با کسر درشت آمدن افاض بالفتح جای شاه
اغتیاض با کسر عوض ستادن انفاض با کسر برانگیختن و برخیزانیدن
و زبان کردن اغماض با کسر بهم آمدن چشم اجی غنودن انقراض با کسر
نو بودن و تکو شدن و بر چه مفید و تازه باشد افتراض با کسر و نقصان کردن و بشنیدن
اقتصاص با کسر آب روان رسیدن اقتباض با کسر قبضه ساختن
شمشیر را و بالفتح خانهای بلند و دشت آنها نیز بمعنی اقراض با کسر
قرض ستاندن اقتضاض با کسر خاک آلوده و درشت شدن جا و چوب
اقض بمعنی دژم و تشدید ضاد درشت امتعاض با کسر خشمناک شدن
و دشوار آمدن برکسی و معض بالفتح بمعنی امحاض با کسر خالص کرده
دوستی را و امتعاض بمعنی و نیز شتر سیاه را خارانیدن انتباض
با کسر گمان را اندکی کشیدن و رها کردن تا آواز برآید

25

اضاض بالکسر خوار شدن چشم و انتفاض مثله انفاض بالکسر بی
توشه شدن و بی مال شدن و بچه زادن شتر انباض بالکسر نیم
پخته گوشت را گویند انقضاض بالکسر شکسته شدن و پراکنده شدن
انقاض بالکسر لاغر کردن شتر و بانگ کردن جوزه زاغ و بچه شتر
انقراض بالکسر بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاض بالکسر افتادن
دیوار و فرود آمدن مرغ از هوا و ستاره انقوض الواضی بالفتح جاهها
ی بلند انوار شته زنا و بیض بمثله فصل الطاء اختلاط بالکسر غضه گرفتن
و تنگ دل احتباط بالکسر استوار گرفتن و گرد چیزی بر آمدن ام الخطوط
ام الخطوط بالضم نام علم از شش علم که خواجه یاقوت مستعصمی اختراع کرده
و آن را ثلث نیز گویند اختراط بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن اختلاط
بالکسر آمیخته شدن و آمیختن و شوریده اخلاط بالکسر در ریدن کسی غضب
آن شتر را در فرج ناقه و نیز خلط کردانیدن اخلاط بالفتح جمع خلطها
یعنی آمیختنی خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و نیز داروهای خوشبوی
ارتباط بالکسر بستن ارقط پلنگ و ماکیان نقطها نقطهای
سیاه و سفید باشد انبساط بالکسر گستاخ شدن و پهن گسترده شدن الطوط
کیاهی است که بهندی ستاول گویند اسباط بالفتح فرزندان و گروه پهار
فرزندان یعقوب علیه السلام و بعد آنکه اسباط در بنی اسرائیل است مثل قبایل
در بنی اسماعیل و تسمیه اینها بالاسباط و تسمیه آنها بالقبایل برای آنست تا فرق
باشد میان فرزندان اسماعیل و اسحاق علی نبینا و علیهما السلام و بالکسر دراز
کشیده شدن و گسترده شدن استنباط بالکسر برون آوردن چیزی

استنباط

اسقاط بالکسر انداختن چیزی و ساقط کردن ...
اسقاط بالفتح ارزانی بیله و کفش یکتو چرم اشراط بالفتح جمع شرط
یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی و بالکسر نشان کردن شتر و گو
سفند بجهت فروختن و نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و این لغات
اضداد است اعراط بالکسر تیز آوردن اغالیط بالفتح غلطها و بالکسر
بغلط افتادن اغلوطه بالضم مشکل و با سخنی که کسی را بدان در غلط
اندازند و غلات بالفتاء درحساب نیز اغلطه امره و غلت فی الحساب
اغواط بالفتح زمین فراخ و هامون فراخ یعنی هموار و دشت فراخ
افراط بالکسر از حد در گذشتن و شتافتن و گذاشتن و فراموش کردن
و پیش دستی کردن و بالفتح زمینهای بلند سرا و بالا و او جمع فرط است و فرط
بفتحتین کاری که در وی از حد گذرانیده باشد یعنی بر زیاده و افراط
بالکسر در صراحی جمعی نشانا بانیدن و پیشی فرستادن و توشه دادن و حوض آب
افقط عادل است و بالکسر گنگ کشک بالفتح نان خورش است که از جوزات می
پزند و اقط بالفتح ... در طعام کردن التقاط بالکسر بر چیدن و
انحطاط بالکسر افتادن و فرود آمدن نرخ چیزی
ناگاه بر از چیزی رسیدن انخراط بالکسر سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن
و کم کردن مرتبه کسی انشاط بالکسر نشاط کردن و در
و بادی کشیدن تن و بر کسی آمدن بیدی انعاط بالکسر دور کردن ایلاط بالکسر
سخت حاوردن گره گشادن احباط بالکسر باطل کردن احلاط بالکسر جهد کردن و سوگند
درونی شدن احباط بالکسر باطل کردن احلاط
کردن احتباط بالکسر نزدیک یکدیگر رفتن تا به وسیله بانو جابجا کنند و برگ
از درخت فرو کردن برای چاروان اختباط بالکسر خط کشیدن
اراط بالفتح بیرون آوردن زمین در خط ارطی
موی رشتن بر آوردن شدن

[illegible] ع [illegible]
درخت ارطی و دباغت کردن به پوست او و شتر را ارطی خوردن
دادن ارقطاط بالکسر سیاه و سپید شدن ارسط بالفتح مردی
که او را فرزند نشود استخلاط بالکسر بر رفتن شتر بر ماده استراط
بالکسر فرو خوردن لقمه و جز آن استعاط بالکسر خود را خود دارو
ریختن استلاط بالکسر بخود جنبانیدن استخاط بالکسر خشم آوردن
و ناخشنود کردن اسط بفتحتین مرد کوسه اسعاط بالکسر دارو در بینی
در بینی ونیز بر سینه زدن اشطاط از حد در گذشتن و دور کردن
اشتراط بالکسر شرط و پیمان اشتحاط بالکسر دور کردن اشطاط بالکسر
ستم کردن و از حد در گذشتن اشمط بالفتح مرد دو موی یعنی نیم پیر
اضبط بالفتح یعنی چست و راست یعنی مردی که بهر دو دست کار کند اطیط
بالفتح آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن پالان و زین و آواز
کردن اندرون شکم اعتباط بالکسر دروغ بر کسی بستن بی سبب اغتباط
بالکسر ساها بار نا گرفتن ناقه و گوسفند ونیز دشوار آمدن کار اغبط
بالفتح یکم و سوم بلند و دراز و مرد دراز گردن و شتر بی علت گشتن
اغباط بالکسر همیشه بودن تب و پیوسته باریدن باران اغتباط
بالکسر شاد شدن و آرزو بردن اغماط بالکسر دایم بودن تب و
اغباط بمعنی اقتعاط بالکسر بر بستن بی تحلی و آن زیر زنخ در آوردن
بود و فی الحدیث انه نهی عن الاقتعاط و امر بالتحلی اقحاط
در قحط افتادن اقساط بالکسر عدل کردن و داد دادن اقحاظ بالفتح
دهانهای کوزغندان و غیره التباط بالکسر جهیدن و سودن الطاط بالکسر
یاری دادن بر انکار و بر انکار در ایستادن الط بفتحتین مع التشدید بودن دندان
از بیخ در افتاده ونیز منکر شدن حق کسی را التقاط بالکسر بانگ کردن
التاط

الفاط بالفتح مرده پراکنده امتخاط بالکسر بینی پاک کردن و شمشیر از نیام کشیدن
و ربودن چیزی امشاط بالکسر موی شانه کردن امتعاط بالکسر بی موی
شدن امخاط بالکسر بگذرانیدن تیر از آنچه بر انداخته شده باشد امرط
بالفتح سبک ریش و دزد و تیر بر افتاده امشاط بالفتح ثغا گیاه زیره
که آنرا مشط الذیب خوانند و قد بالف ممشد امعط بالفتح یکم و سوم
آنکه او را موی نباشد املاط بالکسر بچه از شکم انداختن شتر انباط
بالکسر آب رسیدن چاه و قیل آب رسیدن چاه کن و بیرون آوردن آب چاه و
کاریز انحطاط بالکسر کم شدن انغطاط بالکسر و بفتحی منغوط فرو رفتن
انکشاط بالکسر رفتن و شسته شدن و بیم و ترسی اهباط بالکسر
فرود آمدن اهماط بالکسر دشنام دادن و عیب کردن ایراط بالکسر
در هلاکت و سختی انداختن ایعاط بالکسر راندن گرگ ایهاط سخت راندن
کسی را چنانچه برنجاند خوانند فصل الظاء احاظ بالفتح الف و تشدید
ظاء و احظ بالفتح الف و تشدید ظاء جمع حظ یعنی بخشها و نصیبها اما
حاظ بتخفیف ظاء غیر قیاسی است احفاظ بالکسر بخشم آمدن و خوشتن داری
کردن احتفاظ بالکسر بخشم آمدن استحفاظ بالکسر یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن
استغلاظ بالکسر غلیظ شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب غلظ و سطبر شدن
اغتیاظ بالکسر خشم گرفتن اغلاظ بالکسر درشت فروختن و بالفتح جمع غلظ یعنی
سطبری الماظ بالکسر چیزی خوردن الظاظ بالکسر ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح
و مبالغه کردن الفاظ آرزومند شدن الحاظ بالکسر گوشه چشم دیدن ایقاظ بالکسر
بیدار کردن و غبار و فتنه برانگیختن والله اعلم انعاظ بالکسر شتی و التشدید
نیز گرفتن احنبطاظ بالکسر برآماسیدن مرد و نیز مرده انتقاظ بالکسر

ببد ارشند انشغاظ بالکسر برپای برخواستن ونیز چوب در کوشه جوال کردن
وبرخیز انیدن اخنظاظ بالکسر شکنبه برفشردن وز آب خوردن ودر صحاح
اخنظاظ بالکسر لب دادن شتر را ودهان او بستن تا نشخوار نزنند تا کرخداوند
شتر خسته شود شکم او را کفانند وز آب نخورد اکتظاظ اکتظاظ بالکسر پرشدن
وادی از سیل الفاظ بالفتح جمع لفظ یعنی سخن گفتن وازدهن چیزی انداختن
فصل العین ابتداع بالکسر چیزی نو پیدا آوردن ابتلاع بالکسر بگلو
فرو بردن ونیز بردن ابداع بالکسر نو آوردن و شعر نو گفتن ابضاع بالکسر چیزی
ببضاعت دادن یعنی بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن ونیز سیراب کردن و
جواب شنیع دادن مسیله را ابقع بالفتح زاغ سیاه وسپید و هر مرغی که سیاه
وسپید باشد ابلاع بالکسر چیزی در حلق کسی فرو بردن اتباع بالکسر والتخفیف
در پی کسی رفتن و در پی کسی فرستادن و در سخن دو لفظ در پی یکدیگر آوردن
که بر روی یک جون حسن وبسن واحد وجمع یک است اتراع بالکسر پر
کردن یعنی پر کردن اجلع آنکه از میانه موی سرش رفته باشد اجرع بالفتح مکان
اتباع بالکسر والتشدید در پی کسی رفتن و در پی در رفتن واتباع بالفتح و
تخفیف جمع تبع و تبیع یعنی پیرو و واحد و جمع یکسانست اتساع
بالکسر والتشدید فراخی اجتماع فراهم آمدن و گرد آمدن و بیلاغت رسیدن
ونام شکل چهاردهم از علم رمل اجماع بالکسر اتفاق کردن و جمع کردن
اخلاع بالکسر واخر برون آوردن خود را اختراع بالکسر شکافتن و چیزی نو
بیرون آوردن واز خود آوردن اخداع بالکسر پنهان کردن
و وزارت کردن ارباع بالفتح منزلها و سراها و محلتها واو جمع ربع است
ارتباع بالکسر در وقت بهار بجای بودن و کیاه و میوه بهای خوردن
وسنگ بر

وسنگ برابر افراشتن ارتفاع بالکسر بغایت بلند شدن و از جای برآمدن ارتجاع
بالکسر باز گردیدن و باز گردانیدن چیزی و غیر او که از مزارع بردارند ارتضاع
بالکسر شیر دادن و بالفتح مالها ارفع بالفتح بلندتر از توقع یدفقاع یعنی
بر تو مفاخرت کنند وفقاع بالضم نوعی از شربتست که از جو نیز سازند و نیز
حباب استماع بالکسر گوش داشتن استمتاع بالکسر بر خوردن از چیزی اسجاع
بالفتح سجعها با قافیه واساجیع بالفتح مثله اسماع بالفتح گوشها و بالکسر شنوانیدن
سخن و دو ورد گفتن و دشنام دادن اسم جامع بالکسر یعنی الله تعالی اشباع
بالکسر سیر گردانیدن و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشجع بالفتح مرد دلیر و نوعی از مار
وشجاع بمثله اصمع خرد گوش و زیرک اطلاع دیده ور شدن و واقف شدن
و دیده ور و واقف گردانیدن اخراع بکار رفت درختان بردن افراع بالفتح
سرها واو جمع فرع است وبالکسر ترب ساییدن چون باد رسیدن افزاع بالکسر ترسیدن
وترسانیدن اقتطاع بالکسر پاره از چیزی باز بریدن اقتداع بالکسر باز داشتن
اقذاع بالکسر فحش گفتن اقطاع بالفتح گوشه‌های زمین و سکها نهایی و بالکسر دستوار
و تیول امیر به کار اقطع بالفتح بریده دست اقطاع بالکسر پاره از چیزی بریدن
و چیزی را تمام از خود وابریده یکی دلدن واز جهت وابریده شدن یعنی از جهت
دوماندن التیاع بالکسر سوختن دل از عشق بجی وارزومند شدن امتناع بالکسر
برخود وارای باز قتن و سیار رسید از چیزی امناع بالکسر باز ایستادن و دشوار گشتن
انقطاع بالکسر بریده شدن اوجاع بالفتح دردها و رنجورها اوزاع بالفتح گروهها
از مردمان و نام بطنی از قبیله همدان یمن واین بطن را اوزاعی هم گویند ایزاع
بالکسر چیزی در دل انداختن و برانگیزانیدن و حریص داشتن ایضاع بالکسر نیز بالکسر
تیز راندن و زیان شدن مردم در تجارت ایقاع بالکسر بجنگ در انداختن

کسی را بخواب کردن ایلاع باکسر حریص گردانیدن ایضاع باکسر
دو مایه شدن ازلاع باکسر کردن از وشتن اجزاع باکسر چوب از درخت
بریدن و شکستن اجدع بالفتح گوش بریده و بینی بریده و دست و لب بریده
اجلع آنکه لبهای او بهم در نیاید و دندانها را نپوشانند اختراع بالفتح
فرغنی و ذو بغه شدن اخزاع باکسر بخاء و زاء منقوطه وا بریدن کسی
از قوم یا از جزی اخشاع باکسر فروتنی کردن و چشم و دو خوابانیدن
اخضاع باکسر فروتنی نمودن اختضاع باکسر فروتنی کردن ادراع بالفتح
بالفتح زرههای و پیراهنهای زنان ادّراع بکسر تینی مع التشدید زره پوشیدن
زن ادقاع باکسر بجا کسی حب نبیدن کسی یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن
ادلاع بکسر تینی از دهن بر آوردن ادراع باکسر طمع کردن و پر شدن شکم
و سخن بپا گفتن و [illegible] سالها و بر کفتی [illegible] ازناع
چرانیدن و دو یانیدن باران علف را ارنداع باکسر آلوده شدن و از کارها
باز داشته شدن ارتفاع باکسر شیر خوردن ارتباع باکسر تر سیدن ارتقاع
باکسر احتیاج نمودن ادوع بالفتح نیکو روی ازدراع باکسر تخم کشتن
ابوع بالضم [illegible] هفته و بخت بار اشنباع باکسر روی گرد از کسی را
استراع باکسر بربیع شمردن یعنی نو شمردن استجاع باکسر خواهیم آمدن
خواستن و از جای گرد آمدن سیل استرجاع باکسر داده را باز گرفتن
و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن اسراع باکسر شتافتن و شتابانیدن
و صاحب [illegible] خار و اشتاب رفتار رفتن اسرع اسرع بفتح یکم و کسر دوم و سیوم
بمعنی زود زود اشروع بالضم نقش و خطی که بر کمان کشند و شاخ زرد و مکر
سرخ که در زنه ها می افکند بر آن نقش کنند انگشتان زنان را اصطناع
باکسر نیکوی کردن

باکسر نیکوی کردن و برگزیدن اصطراع باکسر کشتی گرفتن باهم اصطلاع
باکسر قوی گشتن در کاری اضجاع باکسر [illegible] کسی میل دادن و بر
پهلو خوابانیدن و آرامیدن اضجاع عقد اضطباع باکسر ردا از زیر بغل
دست راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضواع باکسر میل دادن و
گران بار شدن اطماع باکسر امیدوار کردن و در طمع انداختن کسی را افقاع
باکسر تمام فرا گرفتن افدع بالفتح مردی که [illegible] کج باشد افراع باکسر
بالای کوه فرود آمدن افزاع باکسر گشودن در سوی راه و [illegible] بر کسی است
کردن انشاع باکسر پراکنده شدن شعاع آفتاب و شعاع تیغ اشجع
اشجاع باکسر در غضب افکندن و ملول گردانیدن اصابع بالفتح پنجهای
انگشتان اسباع بالفتح باران و مانند آن افتاح باکسر شراب و رب
از کوزه و ظرف تمام خوردن افراج باکسر بر انیتی باز گشتی و نرم شدن و
[illegible] فال بد دادن اقلاع باکسر باز ایستادن و باز
داشتن از کاری و کسی را باد باران کردن اقماع باکسر خوار و شکسته کردن
کسی را اقناع باکسر سر در وا کردن و دست به دعا بر داشتن و خوشنود
گردانیدن و سر و چشم و ابرو برابر چیزی داشتن و میل دادن چیزی بچیزی اکرع
بالفتح باریک ساق اکتاع باکسر دم در میان ران گرفتن سگ اکوع بالفتح
کج ساق النداع باکسر و بدال منقوطه سخت درد کردن چیزی التماع
باکسر تمام [illegible] آنچه در حوض باد در ظرف باشد التفاع التفاع باکسر
چادر بر سر گرفتن و در خود پیچیدن و سیر شدن زمین نبات التلفاع باکسر
و بعین [illegible] منقوط بر گشتن گونه روی امع امّاع باکسر و التشدید مرد
هر جایی و مرد ضعیف رای که تابع رای هم کسی باشد انتخاع باکسر

دور شدن از زمین اندلاع بالکسر بیرون کشیدن انتزاع
بالکسر بیرون زبان و بینی امدن شتر انسلاع بالکسر شکافته
شدن در صراح درخت تلاع نره وکفیدن پای انصداع بالکسر بمثله
انسیاح بالکسر روان گردانیده شده من المنجد و در صراح انسیاح
رفتن آب بر روی انصباح بالکسر ظاهر کردن آنچه در دل باشد و قصد
کارزار کردن و پراکنده شدن ایضاع بالکسر و بضاد منقوط
در خود پیچیده شدن و در صراح انقباع بالکسر و زباد کردن جوزه مرغ
انطواع بالکسر رام شدن و فرمان بردار شدن انتقاع بالکسر در اغتی
و سیلاب گردانیدن و جنبانیدن ~~نقیع اولند~~ و تتبع او از پی
کردن و پرورده و جمع شدن آب و انگیختن شتر انقشاع بالکسر
وا شدن ابر از آسمان و دل از غم انخلاع بالکسر پراکنده شدن ~~انقماع~~
انقماع بالکسر ذلیل و خوار شدن و بخانه خود امدن انقع بالفتح
مرد سرخ که پوست بینی او ور رفته باشد انجیاع بالکسر حل شدن و
روان شدن انهزاع بالکسر شکسته و کوفته شدن اوزع بالفتح
و شین منقوط جانوریست که عجم انرا مور گویند انکع بالکسر بخیل و
ناکس و احمق انتزاع بالکسر لرزیدن و شتابیدن انتزاع بالکسر
جنبیدن نیزه و شمشیر اهراع بالکسر شتاب رفتن و شتاب فرو دویدن
آب در چشم در گریه اهیع بالفتح یکی و آخرین شیری که در پستان مانده
باشد اهطاع بالکسر شتافتن ابجاع بدر آوردن ایداع
بالکسر امانت دادن و بنهان دادن چیزی و در صراح ایداع چیز واجب

کردن

کردن بر خود بطلب زعفران بجنب احرام ایباع بالکسر توانگر و توانا شدن
ابشاع بالکسر شکوفه کردن درخت ایناع بالکسر بحد مردی رسیدن ایناع
بالکسر رسیده شدن میوه فصل الغین ابلاغ بالکسر رسانیدن ارغ بفتح
همو و دو تخم را و اروغ اسباغ بالکسر تمام گردانیدن نعمت بر کسی
و زره فراخ پوشیدن استفراغ بالکسر تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری
و قی کردن معده را از غذا و بقیه طعام اندرونی استبلاغ بالکسر از سر رنجی
و مشقت کار باز افتی امیغ امیغ بالفتح امیز و امیخته انباغ
بالفتح چون دو زن در حباله یکمرد بود هر یکی مر دیگری را انباغ بود
ام الدماغ بالضم پوست مغز انجوغ بالفتح شکنج اندام و گرفته روی
و کوفته و در نجیده اشتوغ بالضم جانوریست که پر دارد و پاشتی
چون نیز اند و اتشی را خورد ف اصباغ بالفتح رنگها واو جمع صبغ
است و نیز نان خورش و اصباغ بالکسر نان خورش گرفتن اصبغ بالفتح
اسپی که سپید دم باشد و سپید رخ و سپید پیشانی و سپید پنجه باشد افراغ
بالکسر آب ریختن چون آب و پر کردن درون چیزی را و نیز افراغ بالکسر آب
ریختن بر خود الاغ بالضم اسپ براه دار آب و توشه مهیا دارند
تا بجای که نامزد بود زود برسد و نیز اسب طویل را گویند و الاق مترادف
انست و این لغت ترکیست اللغ بالفتح گفته زبان یعنی الکن
سین را تا گوید و را را لام گوید الغ بمعنی بزرگ و این لغت
ترکیست امراغ بالکسر بار برگرفتن و آب دهن ریختن امرغ بالفتح
و المدبغ هیم قورم غیبت تیاغ بالفتح کاسه و پیاله و این لغت
ترکیست ایتاغ بالکسر هلاک کردن و برپا آوردن دین خود را

از زره و کناه کردن ابزاغ بالکسر دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه
خون بدر آوردن ایتاغ بالکسر اندک و کم کردن عطیه را یعنی
بخشش ایلاغ بالکسر خون و ... بساغ دادن و فرو رانیدن بیکبار افراغ
بالکسر موی بستاری کرفتن اندباغ بالکسر دباغت یافتن پوست افضاغ
افلاغ بالکسر بستاره پاره درختن و باز بردن و درخت از بیخ بر بودن ارداغ
بالفتح جمع فرزغ کرفتن یعنی جانور ... اسبغ بالفتح فراخی خوشی و
خوشحالی بودن فراخ ارتباغ بالکسر چفتن صید و خواستن ازراغ
بالکسر تر کردن باران زمین و بکل تر شیدن ارفاغ بفتح ادمیان
زبون بغلها و ران و دست چرک و جمع شدن کاهها چرک فصل الفاء
اتحاف بالکسر تحفه دادن اتراف بالکسر نعم و فراموشی کردن نعمت کسی و
نعمت دادن اتصاف بالکسر صفت کردن و بصفتی موصوف شدن
اتلاف بالکسر نیست و هلاک کردن آنف یعنی بن زیر روی کردن
والثف بالفتح والطویه رو احلاف بالفتح مردم فرومایه و بشم کار
احناف بالکسر میل آوردن بچیزی احوف بالفتح فراخ و هر چه میان
تهی باشد اخراف بالکسر صاحب پشم شدن اجراف بالکسر مال
به روا و انی کردن مال و لاغر کردن ستور اعلاف بالکسر علف
دادن و بالفتح همعهدان و هم قوم ائتلاف بالکسر ناموافق کردن
و پیش کسی شدن و امر و کردن اخلاف بالکسر وعده دروغ کردن
و بوی دهن متغیر کردن ارجاف بالکسر چیزهای دروغ افکندن ارداف
بالکسر از پی درآمدن و کسی را در پس خود نشاندن ارعاف بالکسر بزودی
کشتن ازهاف بالکسر دروغ گفتن و هلاک کردن اسعاف بالکسر نام
پیغمبریست و نیز نام بتی از سنگ اسپرف بالکسر و بای فارسی میدان

استخلاف

استحلاف بالکسر سوگند دادن و خلیفه کردن خواستن کسی را استخفاف
بالکسر سبک و سبک کردانیدن و خوار و زار کردن استخلاف بالکسر و با خاء
منقوطه بجای کسی وانشادن و استادن طوایف و خلیفه کردن
استعفاف بالکسر پرهیزکاری کردن و باز استادن خواستن حرم
استکشاف بالکسر روشن کردن خواستن و ظاهر شدن فصل استیناف
بالکسر از سر گرفتن چیزی و از نو گرفتن چیزی اسجاف بالکسر پرده فرو
کذاشتن و تاریک شدن شب اسداف بالکسر تاریک شدن شب و
فرو گذاشتن زن مقنع را و روشن شدن و روشن کردن اسراف
بالکسر بی اندازه خرج کردن و بر کذاف کاری کردن اسف بفتح یکم
و کدوم غضب ناک و الف بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن
اسف بالضم الف والتشدید فا ... و منسوب از سر یان و اسقف بالفتح
مرد دراز خمیده الکاف بالکسر کفشگر اسکوف بالضم مثله اسلاف
بالفتح پیشینگان جد و گذشتگان و آن جمع سلف است اسناف بالکسر پیش
آمدن اسب از اسپان دیگر و محکم کار اسیف بالفتح بنده و تابع و مرد و زن
خشمناک و پراندوه و الیف الکه دایم لاغر باشد و مطلق و زنه شود
اشراف بالفتح بزرگواران و جایهای بلند و بالکسر اطلاع بر چیزی
و از بالا بزیر نگریستن و بر بالا چیزی بر رفتن اشرف بالفتح بزرگوارتر
و بلندتر اصحاف بالکسر جمع کردن صحیفها و مکتوب در جای اصناف
بالفتح نوعها و گونها آصف بالفتح و المد نام وزیر سلیمان علیه
السلام و او یکی از علمای بنی اسرائیل بود و پدر او برخیا نام داشت

نسبت
بشوداره
چو از جا در گونشی
اگر ام الاعف امو جز
کرنه نیست

اصف معنی کبر و کبر بعنی دار و یست در خراسان و نیز گویند که میوه ست
که ازو آچار کرده تا بحد ملتان ارمغان فرستند خ اضعاف بالفتح مانند ها
و میانها و دو برابرها و بالکسر ضعیف گردانیدن و دو چند گردانیدن چیزی را
اطراف بالفتح کنارها و بالکسر نو آوردن و چیزی نو خریدن و اطلاع
یافتن اطلاف بالکسر بر سر کوه بر آمدن اظراف بالکسر
بچه ظریف زاییدن بچه بچه زیرک زاییدن و تمیل بر پسران ظریف شدن
اعتساف بالکسر یکم و سوم بی راه رفتن اعتصاف بالکسر کشت و زراعت کردن اعتفاف بالکسر اندک خوردن و باندک چیز معاش کردن
اعجاف بالکسر لاغر کردن اعصاف بالکسر هلاک شدن و سخت وزیدن
باد و شتاب رفتن اسب و سبار کشت شدن زمین و برگ بر آوردن
کشت اعفاف بالکسر پرهیزکار گردانیدن اغلاف بالکسر پرده و کلاه و
و شب تاریک اغضاف بالکسر و با غین و ضاد منقوط سخت تاریک شدن شب
اغغف بالفتح سست گوشت و فرو هشته گوش و نیز بسیار پر و تنگی
و فراخ اعطف بالفتح عیش فراخ اعتراف بالکسر اقرار کردن بگناه
و خبر کردن و پرسیدن خبر اعتکاف بالکسر در مسجد توقف کردن برای عبادت
و باز ایستادن از چیزی اعتناف بالکسر ناخوش آمدن و کراهیت
داشتن چیزی را اعراف بالفتح بوی ها و نوعی از خرما و دیوار است
میان بهشت و دوزخ و بالکسر و راز شدن فش اسب یعنی یال اسب
اعرف بالفتح فش بسیار شده تر و اسب یال دار اعجف بالفتح لاغر
اغلاف بالکسر در غلاف کردن چیزی را غلاف کردن اغلف
ختنه ناکرده و هر چه در غلاف باشد و عیش فراخ اف بالضم
تف و مرداری و ناخن و چرک گوش و نیز اشاره است بالضم و این

اسم فعل هم می باشد بمعنی الضجیع تستدل بی بنم و ابن تعالیٰ
که از و ستدل و سرگردان شده باشند و او را تحیت کنند و نیز اف
کلمه ایست که تحت امانت کی گویند الثق بالفتح انکه چه پسر
بجنگ رود الثق بالفتح اسب کمیت رنگ یعنی سیاه و سرخ اکتاف
بالفتح الالف و جانب و اکتاف بکسر بازی دادن التفاف بالکسر
خود را در جامه پیچیدن التحاف بالکسر چادر بسر گرفتن و خود را
جامه پوشیدن و جامه طور در خود انداختن انتجاف بالکسر و رود
آوردن و برزو دی چیزی یاد کردن انتخاف بالکسر بیرون آوردن
چیزی انتشاف بالکسر بر کندن و تمام ناکردن و همی اهسته
کنفی از خوف و بوت و اکردن و بر بودن و دگرگون کردن رنگ
روی انخساف بالکسر سر بشر خوردن و کلک شرات میدان انزاف
بالکسر روز نیم رسیدن و داد نشابدن و مغموم بر انداختن انتصاف
بالکسر مکیدن انکشاف بالکسر از باران گذشتن آب چشم پاک کرده از
روی و پی گم کردن انجیاف بالکسر بر کنده شدن انخساف بالکسر
پوشیده شدن و گرفته شده ماه و آفتاب انزاف بالکسر مست کردن
انقعاف بالکسر از بیخ بر کندن و خون بر آوردن انوف بضتین یعنی نوعی
که بینی خوشبو باشد اهیاف بالکسر تشنه شدن اهداف بالکسر بر بالا
چیزی رفتن و بیاه برده و بر پای ایستادن اهناف بالکسر است
خندیدن اهنف بالفتح یکم و سوم باریک میان ایلاف بالکسر یا یکدیگر
آمیختگی کردن و جمع کردن انتیاف بالکسر از بوی گرفتن و از سر
گرفتن کاری ایساف بالکسر اندوهگین کردن و بخشم آوردن
الطاف بالکسر سخت دویدن ایلاف بالکسر خوکر کردن و بیزار

و پیز ارزیدن الحلاف باکسر مبالغت کردن الطاف بالفتح
نوازشها و توفیقها و باکسر قضب نخل در رحم ناقه نهادن چون محل
نشو اند و نیکو کردن الطف بالفتح خوشتر و نازکتر الفاف
التفاف بالفتح درهم پیچیده و بوستانها درهم رفته درختان
آنف بالفتح بکسر و سکون دوم هزار دادن و الف باکسر دو شی ودو
ونار و الف بالفتح و المد و باکسر لام الفت کننده و هزار دهنده
الفاف باکسر لاغر و نزار کردن انحراف باکسر خم شدن و بر
گشتن و شکستن و میل کردن انصاف باکسر داد دادن و راستی
کردن و نیم دانگی چیزی که حق باشد و روز به نیم رسیدن انصراف باکسر
بازگشتن النصف بالفتح داد دهنده تر انف بفتح الم و سکون دوم بینی
و اول چیزی و انف بضمتین بوستانی که انرا نچریده باشد و گیاهی که
انرا نچریده باشد و کاسه و انطراب نخورده باشد انف بالفتح و المد
اول وقت و سابق و انف بضمتین ننگ و عار داشتن و سابق شدن
احتجاف باکسر خود را از چیزی باز داشتن اجحاف باکسر نقصان
کردن و کار بر کسی تنگ کردن و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی
کردن احتفاف باکسر استوار کردن و نعمت را کم شمردن ان
اجلاف باکسر مال بسیار و اغراق کردن مال و للطف کردن ستور
احصاف باکسر استوار کردن و دویدن احفاف باکسر موی سر
را مدتی بی روغن کردن و ضد بار بر چاروا نهادن که سخت اواز
دست و پای کند در راه و اواز کرد نشست به دوانیدن احق
بالفتح پای اخراف باکسر میوه از درخت چیدن اختصاف بکسر
چیزی جنبانیدن اختطاف باکسر ربودن اخراف باکسر

در بالای رفتن و در بالا بر زادن اخیف بفتحتین سیاه و سپید
و اسب و گوسفند که هر طرف انی که او سپید باشد اخطاف باکسر
خطا کردن و در نور ماه دیده شدن روند و مثل ان ارعاف با
کسر شتابیدن و پر کردن و خون از بینی اوردن ارف بالضم سامانها
و حدها و او جمع اوده فست ارحاف باکسر باریک کردن و تیغ
ازدخاف باکسر بخانه شوهر فرستادن زن ازدلاف باکسر نزدیک شدن
و دایم نگریستن و نزدیک شدن اسعاف باکسر نزدیک شدن کردن ازیاف
باکسر تیز رفتن بوقت بیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن ازف
بفتحتین نزدیک و شتاب نمودن اضیاف بالفتح الواح دمیان اخیف
بالفتح که یک چشمش سیاه و یکی کبود باشد و شتری که علاف ابرار و فراخ
باشد ارخاف باکسر لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک شدن بمرگ از
معارفت اخلف بالفتح مرد خورد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد اسـ
عاف باکسر از بی کسی در راه ماندن و از بی سوار شتن اشاف باکسر خشکیدن
استحصاف باکسر استوار شدن و صحت شده زمانه بر کسی و سخت شدن
سوراخها تجمع و انستن برای نگریستن بچیزی استشراف باکسر ضعیف شدن
استعفاف باکسر فراهم پیرا از عادت نیست چیزی اسکفاف باکسر کفیدن برابر
نهادن تا چیزی دید نمود شود استنکاف باکسر ننگ و عار داشتن از
چیزی اسناف باکسر نوشتن و هلاک کردن اسوف بالفتح مرد زود
اندوهگین شونده و سنگدل اسیاف بالفتح شمشیرها و کنارها دریا جمع
دوم جمع سیف است استشراف باکسر بر پای خواستن و بلند شدن استغاف
باکسر افزون نهادن و بعضی را بر بعضی نهادن گرد کردن اوصاف بالفتح
مکان سخت اصطاف باکسر صید کردن و بر گشتن و کمک کردن

اصطیاف بالکسر در تابستان مقام کردن اقتراف بالکسر
بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اقطاف بالکسر
نزدیک بمیوه چیدن فصل القاف الباء ابق بالکسر گریختن
بنده ابرق بالفتح زمینی که خاک با سنگ و ریگ گل آمیخته باشد
و اباریق جمع آن ابرنق بالکسر آب بشیز که سخت تابنده باشد اسباق
پراهن در بستان بیش از شاخ تافه اتفاق بالکسر بر گشتن ایلاق
بالکسر تمام کردن در را گویند ابلق بالفتح آنچه دو رنگ دارد یکی
سپید و دیگری هر رنگ که باشد و نیز نام قلعه ایست احتراق بالکسر
سوخته شدن احلاق کرد چیزی پراهن احراق سوزانیدن احمق
یعنی بیشراو لرز و چاروای که پای بجانب دست نهد در رفتار
احناق بالکسر خشم آوردن و بارک میان شدن و کینه کردن اخراق
بالکسر بردی وزیدن باد و دریده شدن و فوا بافتن دروغ اخراق
بالکسر خوار گردانیدن ازراق بالضم نام موضعی است ارق یعنی بیداری
و ارق بکسر یکم بفتح یکم و کسر دوم بیدار ازرق بالفتح کبودی یعنی
آسمانگون و کبود چشم یعنی اگر به چشم و آب صاف و هرچه صاف یعنی باشد
و نام یکی از خطوط جام جهان نمای جم نیز گویند ازق تنگی و تنگ
شدن استبرق بالفتح بیشتر استبرق بالکسر دیبای سطبر استحقاق
بالکسر سزاواری استغراق بالکسر غرقه شدن و همه را فرا گرفتن و تمام
توانای خود کاری کردن استنشاق بالکسر آب و یا باد و یا بوی به بینی باز
کشیدن اسحاق بالکسر نام پیغمبری و دور کردن و کهنه شدن جامه و نرم شدن و سائیده
شدن سم ستور اشاق بالضم خادم و مخلع و ثقی بالضم مثله اشغاف

بالکسر

بالکسر شگافتن سخت از بغل و گرفتن حریف و نیم چیزی تنانیدن اشراق
بالکسر روشن و تابان شدن آفتاب و روز اشفاق بالکسر
مهربانی کردن و ترسیدن اصفاق بالکسر موافق کردن و در تراز
کردن اصداق بالکسر کابین کردن اصعاق بالکسر میرانیدن
و بیهوش شدن اطباق بالکسر اتفاق و طبق بر سر چیزی افکندن
و سر چیزی پوشانیدن اطلاق بالکسر از بند رها کردن و روان
کردن و کشادن دست سکی اعتاق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن
اعراق بالکسر بعراق رفتن و اندک اندک آب آمیختن شراب و قبول رگ
دل شدن شراب اعلاق بالکسر در چیزی آویختن و چیز را علاقه کردن
بیع را بسط کردن اعناق بالکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن
و بالفتح بزرگان قوم و گردنها اعنق بالفتح دراز گردن و سگی که در
گردن او قلاده باشد و اعنوق بالضم نون بزغالهای ماده و او
جمع عناق است اغلاق بالکسر در بستن افق بضمتین یعنی بضم یکم و سکون
دوم کران جهان و گرداگرد گوشه آسمان نیک رفتن و افق بالفتح
نجابت کریم و افق بفتحتین کریم شدن الحاق بالکسر رسانیدن و در
رسیدن و با چیزی پیوستن و بچیزی درآمیختن الحق بالفتح جنبی است
الق بالکسر گرگ و الق بکسر یکم و فتح دوم گرگ ماده و الق به تشدید
لام درخشنده املاق بالفتح اطلاف نامون از زمین و با بالکسر گریختن
و خشم کردن و در موافق افتادن و آن چیزی است که بعد از گریه بر آدمی افتد
و اهل هند آنرا هچکی گویند ام الطریق بالضم راه بزرگ و همراه
و شوق دمهربان امحاق بالکسر نیست شدن املاق بالکسر

و درویشی شدن انخناق بالکسر گلو گرفتن شدن انخراق بالکسر
دریده شدن وگذشتن باد انزلاق بالکسر لغزیدن انیق
بالفتح خوب وخوش املاق بالکسر بسیار خندیدن ایاق بالفتح
کاسه و این لغت ترکی است ابریق بالکسر ابدستان اخلاق
بالفتح جمع خلق بضمتین یعنی بخلق خوی وبفتح اول وکسر ثانی
خونخوی وبمعنی کهنه استخلاق بالکسر سزاوار شدن انزهاق
بالکسر بیرون امدن انفاق نفقه کردن ودرویشی شدن املاق
بالفتح نام اثر سیف وشتنخی ه پادشاهان امیر صاحب دلق
بالفتح یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه اب عرق کنایت از
کلاه است اورق الیب که برنگ سیماب بود وکبوتر خاکستر گون اشق
دغیق بالفتح نام اشنی است که از بیخ وارد ساختند وانرا اشق حلیم
گویند اختصاق بالکسر خصومت کردن احقاق حقیقت
دانستن وبرحق داشتن احماق بالکسر بچه احمق زائیدن
وکسی را احمق یافتن اختلاق بالکسر دروغ بافتن اختناق
بالکسر حقیقت دانستن وبرحق داشتن احراق بالفتح دریده گوشی
و انکه او هیچ کار نداند نو کردن اخریراق بالکسر دریده شدن
اخفاق بالکسر تهی دست ماندن غازی از غنیمت وصیاد از
صید خداوند حاجت از مراد و درخشیدن و فرو رفتن ستاره
اخفوق بالضم زنی فراخ زمین اخافیق جمع اخلوق بالفتح ساده
وهموار ارفاق بالکسر باریک کردن ادق بمعنی باریکتر
ارتزاق بالکسر روزی بستاندن ارتفاق بالکسر بر مرفق
تکیه کردن

ونجبا ونقبا واوتاد واخیار وابرار وعارف وواصل وصوفی وقلندر
ورند وقلاش وزاهد وخشک وشیخ وطالب وسالک وعالم ومجذوب وفقیر
ومسکین وپیر ومولی وملامتی وغیر آن در اصطلاح کبرا گویند بسو می امد ودست
بدانند هیچ اوبحث که ذات وصفات وافعال ونفس ودل وروح وسر وحق وباطل
وارم وعادت وتوحید وموحد ومذهب وقرب نوافل وقرب فرایض ومراتب کلیه
ومظاهر کلیه وقوس ساویه ونفس کل وعقل کل وفیض اقدس وفیض مقدس واسم
اعظم وصورت الالوهیة ولسان الحق ولطیفه انسانیه ووجود وعدم وهبا وهوا
ومثال ومثال مطلق ومثال مقید ونفس وناموس وغیب وحضور وجمع و
تفرقه وفنا وبقا ومقام وحال ووقت ومبدا ومعاد وتقوی واخلاص
وفقر وزهد وریا واسراف وایمان ووجد ومکاشفه ونور وغیره در اصطلاح
چه معنی دارد جاری می اید وبی بالی وار وبیراه وبانه زبان دراز میکرد که
خرابات وپیر خرابات وخمار وشراب وشمع ومی ومیخانه ومغ ومغ بچه
وترسا وترسا بچه وکافر وکفر وبت وزنار وصلیب وناقوس ومستانه وغیره
در اصطلاح کبرا گویند واین اسامی چه مراد دارند واگر ظاهر معنی مراد باشد واعتقاد
برین کنند بیم کفر لازم می اید وسالک در ضلالت می افتد نعوذ بالله منها واحمی.
لیکن اصطلاح اصطلاحیان نکرده اند بدان سبب این فقیر اصطلاح این اسامی وغیره
در قلم در اورده است تا سالک در گمراهی نه افتد سبب تالیف این کتاب آن بود
که فرزندم شیخ شهاب دام الله عمره دیوان سید اشرف و منبع الدرجات بندگی حضرت
سید قاسم انوار قدس الله سره العزیز پیش این فقیر میخواند و در آن دیوان اکثر لغات
عربیه بودند چون در فرهنگ شیخ ابراهیم ابن قوام تفحص میکردم اکثر نمی یافتم زیرا
ازین لغت عربیه کمتر اورده بود که النادر کالمعدوم وچون در فرهنگ است شیخ

محمد ابن شیخ لاد لغت عربی جستم بعضی می یافتم و بعضی نمی یافتم باز محتاج

بصراح و تاج و کنز اللغات می شدم زیرا که ایشان هم لغت عربی کم

اورده اند و رعایت اعراب نکرده اند بدان جهت این فقیر لغتی چند از عربی

و پارسی در قلم در اورده است و در لغت عربی جزوی افزوده ام و در لغت

پارسی که مشهور بود بود انرا ترک داده ام تا به تطویل نه انجامد و نویسنده

و خواننده را در ملالت نه اندازد و در اخر ترجمه پارسی علامت ف

نبشته ام تا ازین معلوم کنند که این لغت پارسیست و در لغت عربی هیچ

علامت نکرده ام ای برادر بوسع امکان خود در اعراب کوشیده ام اما بشریت

باقیست خدای تعالی برکت دهد در عمرش و افزونی بخشد در علمش کسی را که

این کتاب تصحیح کند و با صلاح اعراب کوشد چون کسی را شبهه در لغت عربی

پیدا شود و بوده در صراح و تاج و کنز اللغات نظر فرماید و چون کسی را شبهه

در لغت پارسی روی دهد و بوده در فرهنگ شیخ ابراهیم درست و شیخ محمد ابن شیخ لاد

و اصطلاح الشعرا بجوید و چون کسی را در اصطلاح شبهت و وسوسه

بیش اید و بوده در شرح فصوص که قیصری نام دارد و در گلشن راز و در اصطلاح

عبد الرزاق کاشی تفحص بکند و این فقیر را که کاتب و ناقل است بحرف بشریت ملامت

نسازد و نام این کتاب کشف اللغات نهاده شده است و در مدح حضرت رسول صلی

الله علیه و سلم تشفیع اورده ام که هر کس این کتاب را بخواند این فقیر را بجا نحو و دعا

یاد فرماید و بتصحیح این کتاب کوشد تا از خطا و زلل محفوظ ماند امین رب

العالمین بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف مع الالف الف ساکن بمعنی ملازمت

اید چنانچه در بیت هفت پیکر امده است بیت تا رسیدند هر دو دلشده و تشنه هم بیابانی

از نجار رخوشی و معنی بیت انست تا رسیدند هر دو بملازمت و وصل یکدیگر

شرح

در بیابانی که از گرمی تفته بود و نیز چرا را بمعنی فاعل ان چیز کرد اید چنانچه

در بیت هفت پیکر امده است بیت در هم امیختم خندا خند من و

چو من ف نه گوی چند معنی بیت انست و دیگر دیگر امیختم خندنده

و خندنده و خند چیز هم شاید در اصل خندا بوده است و نیز شاد کوشا و

جویا و پویا هم ازین قبیل اند و معنی ایشان هوشنده و جوینده و پوینده است

و نیز ا و به بمعنی به و بر اید چنانچه در هفت پیکر امده است بیت شه ز گرمی

سیاستم فرمود در بلاکم کوشی زود از زود و نیز از اینجا تا انجا اید

چون سراپا و سراسر ای از سر تا پا و از یک سر تا دوم چنانچه بنده شیخ

سعدی فرموده اند بیت بخدا و بسر پای تو کرد وستیت خبر از دشمن

اندیشه و دشنام نیست معنی بیت انست که بخدا که از محبت الحاح

از دشمن نیست و بسراپای تو فکر و از دشنام نیست چه در امر و احد

بعد یمین خدا سوگند بدیگری در شرع ممنوع است و محظور و نیز بدل

حرف ندا محذوف اید و در اخر منادی ملحق کنند و نیز متمم اید یعنی زاید

چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت بدا سلطان نیاکور او

رنج دل التوبه خوش در وقت گور الود رنج تن اسانی بد او خوش

در اصل بد و خوش بوده است و الف سلطان نیا و در وقتها متمم است

بمعنی زایده و نیز برای دوام و استمرار در میانه و اخر جمله دعائیه

اید دیگر در اورند چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت خدایا دشمنش جای بیاراد

که هیچش دولت بر بالین نباشد و نیز بمعنی واو عطف اید دیگر الف مضموم

ترجمه همزه مفتوح تا زیست که بمعنی استفهام بود و در بعضی از نسخه

بیت
معقعان بعد همزهٔ استفهام فارسی واو معدوله نبشته معاینه گشته
و واو معدوله مثل واو خود و خورشید باشد که ساقط التلفظ بود
و همزهٔ استفهام فارسی که مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه
در شاهنامه است بیت ایا خلقت خوب و با خوبی برفتی همی بر نوشتی
زمین ای ابجد الف متحرک یکی است در اصطلاح سالکان الف
ذات ربه الی ذات الاحدیة ای الحق من حیث هو الاول لا اشیاء فی ازل
الازال آذر بالفتح خوش است زرتشت شاه عشق بجانم دو این سخن از
کمال ما بشنو کز آن کمال اخو اهد بود و در اذکار علم شغل الف اشارت
بلفظ الله است که الله را با هیئت الف نویسند و چون بغیر هیئت رسم
گویند ثمره نیابد و بی ثواب باشد ف آآ ممدود حکایتی است از دو و از
چیزی و نام درختی است ف آباء بالفتح و المد جمع اب نیستان و توستان
آبا یعنی پدران و در اصطلاح حکما اباء افلاک و انجم را گویند
چنانچه امهات عناصر و طبایع را نامند ابا بالکسر باز زدن و سرکشی
کردن و در فارسی نان خورشی از جنس شوربا بود آآ ممدود امر باشد
از آمدن یعنی بیا ف افند چو گل در قفا یعنی بیفتد چنانچه معنا در زبان است
در وقت جماع خلاف کودکان و اشیا ن بر و افتند ف اقاقیا تخم گکر
یعنی تخم درخت مغیلان که به هندی گکر نامند ف آبیا هیمان الف با تا
عبارت از تخته اول ابدا بالفتح یک هیئت اب آتش نما یعنی شراب
سرخ و آب آذرب مثله ابتدا بالکسر آغاز کردن و آغاز ابتلا
بالکسر آزمودن و در بلا افتادن ابتناء بالکسر بنا کردن ابدا بالکسر
نا منتظر گفتن ابطا بالکسر بر کردن و در نحل کب یلا او ردن چیزی و بکرر

کردن

کردن قافیه در شعر و خوار کردن ابراء بالکسر بیزاری کردن و نیز بیماری
نیک شدن ابقاء باقی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ابکاء بالکسر
گریانیدن ابناء بالفتح پسران ابن آوا بالکسر کنیه جانوریست
کوچک مانند روباه کذا اسمع و در کنز اللغات شغال گفته است ابو النغا
شراب است ابو الهیجا کنیه امیر المومنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه است
ابو جبا کرگس کلغ خراب و آن شره اشیئت که خواب اغرا ابو الحیا
کنیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه است آتش زده اب بکر انرا
بعنی روشنای سپید و شتی بکر جنوبه درنایه را محو کرده آتش سودا یعنی گرمی
طبع و غیاخی آن تیزی جگر و محبت اتقا بکسر تای مع التشدید پرهیز کردن
و ترسیدن اتقیا بالفتح پرهیزگاران القاء بالکسر تکیه کردن اقراء
بالکسر نو نگر شدن اثنا بکسر دیگ و یکپایه کردن اثوا مقیم گردانیدن و مقیم
شدن اصل الحیا همان ابو الحیا اسما نام زن امیر حسن بن علی و نام
دختر امیر المومنین ابو بکر و نام دختر عمیس که را وی حدیث طلوع الشمس
بعد الغروب است و نیز نام زنی معشوقه که او را اسما بنت اسما گفتندی ابو
المها شراب ابن ذکا صبح اشترکیا گیاهی است که بتازی بیخ سلیخه گویند
ابو مضی الب ارطا درخت گز که بلندی او از قامت مردم زیاده نباشد
املا نوشتن از تلقین غیری اقول املا نویسانیدن غیری را به تلقین انشردا
بالکسر گوشه خانه کذا فی فرهنگ علی بیگ ای اقول اصله مصدر لکن استعمل
بمعنی الکلام اهلا بالفتح آسان و اهلا و سهلا مترادف اند اجها در عربی
برای ندا قریب است ایا ایا کلمه تعجب است یعنی هی هی اتنا بالفتح میانه
اجنبا بالکسر بر شریدن اجراء بالکسر راندن و چون صاحب ورضاب حرج

مجرا دهند وصحیح میکنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد
وبعضی بمعنی آمد جو طیور روان کرده میگویند آن غلط است زیرا آنچه در صراح
معنی جرا بالکسر وظیفه روان است ودر مخزن که افتاده است اجر کم کردی یعنی
مجرا صده که زیادت خورده است **اجزاء** بالکسر وهمزه جزو کردن وبی نیازی
کردن **اجلا** از خانه ومان بیرون کردن وبیرون شدن **اجزاء** بالکسر
دلیر شدن **اجدا** بالکسر بخشش کردن وکفایت کردن ونفع کردن **احدا** بالکسر نهادن
اجل کیا بفتحتین یعنی زهر **اجنا** بالکسر رسیدن میوه **اجتنا** چیدن میوه **اجا** بالکسر واکشوده
شدن آسمان از ابر ودر وقت واکشودگی آسمان در شدن **احیانا** بالفتح جمع حینی
بمعنی هنگام ووقت ومدت **احیا** بالفتح زندگان وقبیلها وبالکسر زنده کردن
اجا بفتح اول وکسر دوم دوستان **احصا** بالکسر شمردن ونوشتن واحصا با
لکسر وهمزه اخریراب کردن **احلا** بالکسر شیرین کردن **احتما** خود را نگهداشتن
وازچیز زیان دار پرهیز کردن **احاران** میدن **احفا** بالکسر براستی رسیدن
وت ربه گرفتن وپای برهنه رفتن **احما** بالکسر گرم کردن وحرام کردن
چیزرا **احتظ** بالکسر بهره مند گشتن **اختفا** بالکسر پنهان گردیدن شدن و
بیرون شدن **اخبا** آتش کشتن وخیمه زدن **اخا** بالکسر برادری کردن با ودوستی
اخداء مطیع گردانیدن آدمی وچارپا **اخزا** رسوا کردن **اخفا** مخفی گفتن
وفا آوردن وهلاک کردن **الفظ** بالکسر گام نهادن **اخطا** بالکسر خطا کردن
وخطا گفتن بر کسی **اخشا** بالکسر ترسانیدن **ادبا** بالضم ادب دار خردکان
ادرا بالکسر اعلام کردن وآموزانیدن **ادوا** بالکسر گرم ساختن **ادّعا** بالکسر
وهمزه دعوی کردن وتهمتی کردن ونسب ونام چیزی گفتن **ادعیا**
بالفتح پسرخواندگان وپسرانی که اولاد الزنا باشند **ادناء** بالکسر والمد
مزد یکی کردن **ادوا** بالفتح دردمند کردن وبیمار شدن وآن لازم
~~سرهیک کردن~~
ومتعدی

~~مزد یکی کردن ادوا بالفتح دردمند کردن وبیمار~~
ومتعدی آمده است **اذکا** بالکسر مهیا کردن لشکر وپناه بردن وزینهار دادن
ادحا ایو ماده خفیدو دعا بالکسر خون آلوده کردن **اذکا** بالکسر روشنی کردن
چراغ وتیز کردن آتش وفرستادن **اذکیا** بالفتح زیرکان **آرا** بالمد آراسیدن
وبمعنی آراینده وبمعنی ثانی استعمالی مرکب است چون سخن آرا وعروس آرای و
عروس آرا آراینده ف ودر عربی بفتح یکم وسکون دوم وبمد الف فکر ها **اربا** بالکسر سود
دادن وافزون شدن وربا خوردن **اذاء** بالکسر برابر وازاء محدود برابر چنانچه
گویند ازای فلانه یعنی برابر فلان گذرد **ارجا** بالکسر راندن **اذا** بالفتح آزار وآنچه
آزاردن آزار باشد **اذرا** بالکسر زند احتی تخم درزمین وراشک ریختن چشم **ازما** بالکسر دایم
داشتن طعام برای کسی **ادما** بالکسر چون ادمها بالکسر مثله **ادوا** بالکسر بیمرده کردن
ارشا بالکسر رشوت ستاندن **ارجا** بالکسر امید داشتن **ارندا** بالکسر رد ابر افکندن
ارتفا بالکسر سپید بودن **ارتفعا ارتقا** بالکسر بر رفتن **ارمیا** بضم یکم وسکون
دوم وکسر سوم نام خضر علیه السلام وقیل اسمه بلیسیا تی بن ملکان **اریحا** بوزن
مسیحا نام دهی است از دیه های شام **اژدرها** بازای فارسی مار نر وبزرگ وبمعنی
سلاطین جبار مثل ضحاک وافراسیاب هم آمده است وعلمی که بصورت اژدرها بود
آنرا نیز گویند واژدها مثله **ازما** بالفتح والمد امتحان کننده وامر بآزمودن
ازبرا بالفتح وبابای فارسی زیر وابرا مترادف این اند ف **اسا** بالفتح
والمد مانند وراستی وراست آینده وامر آلودن وبمعنی استعمالی مرکب آید
اسا بالضم خاره یعنی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی ویا از غلبه خواب ودر عربی
اس بالکسر داروی طبیان **استا** بالضم والفتح نام کتاب مغان در احکام دین
آتش پرستی تغییر زند که تصنیف ابراهیم زرتشت است **استا** بالکسر استانیدن
ف **استا** بالضم مختصر استاد نیز آمده است **استبرا** بالکسر بدانشی کردن
پاکی رحم کنیزک بیک حیض **استثنا** بالکسر بیرون کردن چیزی از طایفه
ودرانت والله گفتن **استحیا** بالکسر زنده گذاشتن **استخفا** بالکسر پنهان شدن

وثناء الله گفتن استحیا بالکسر زنده گذاشتن استخفا بالکسر پنهان شدن
استدعا بالکسر درخواست کردن استدنا بالکسر نزدیک شدن استرضا
بالکسر خشنودی خواستن استسقا بالکسر آب خواستن و نیز نام علتی است
که هر چند آب خورد تشنگی او نرود و شکمش هر روز بزرگتر شود این علت را
در هند جلندر گویند نعوذ بالله منها استشفا بالکسر شفا خواستن از بیماری
استعفا استعفا طلب عفو کردن استقرا از پی رفتن و جستجوی کردن
استعصا بالکسر سپوهان شدن استغنا بالکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و
بی نیازی کردن استقا بالکسر خشنودی خواستن استقصا بالکسر نهایت کوشش
کردن و دور در شدن در مسئله و غیره آن استقیلا بالفتح نام شهریکه مهار زا افرا
سیاب بود استنجا بالکسر موضع بول و براز شستن و دور کردن براز بالکسر سرگین آدمی
را گویند استکرا اکراهیت گرفتن استشما بالکسر بوییدن استوا راست و
یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و خط استوا که همچو شدان خطی است موهوم
در میان کره که بگیرد قطب شمالی و دوم او قطب جنوبی پیوسته است استجرا بالکسر
تجربه کردن استیلا دست رس یافتن اسرا بالکسر بشب رفتن اسعا بالکسر سعیت
کردن و بپای بردن اسلا بالکسر والمد اندوه ببر بردن و بی غم کردن اسما بالفتح
جمع اسم و نیز نام زن امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه که امیر المؤمنین را بزهر کشته
بود و بالکسر نام کردن اسوا بالکسر بکذاشتن اسیا بالفتح معروف که بتازی
رحی گویند اشترا بالکسر خریدن و فروختن از اضداد اللغات اشتها بالکسر
آرزوی کردن اشتکا اشتکا بالکسر اندوه کردن اشرا بالکسر بر کردن کاسه و ظرف
و حوض اشعا بالکسر آتش افروختن اشقیا بالفتح بدبختان اشنا بالفتح
معروف ضد بیگانه و آشنا کردن در آب و آشکارا کردن و ضایع کردن اصلا
بالفتح ای قطعا و یقینا والف اصلا عوض است و اصل بیخ را گویند و در
کنز اللغات است اصلا در آتش در آوردن اصفیا بالفتح برگزیدگان

اطغا

اطغا بالکسر طاغی گردانیدن اعتدا بالکسر از حد در گذشتن و بیداد کردن
اعدا بالفتح دشمنان اعشا بالکسر شب کور گردانیدن اعضا بالفتح جزوهای
بدن اعطا بالکسر بخشیدن اعدا بالکسر دوانیدن و یاری دادن اعفا
بالکسر از گناه در گذشتن و تکلیف برداشتن اعلا بالفتح بلند و بالکسر بلند کردن و بزرگوار
کردن اعما بالکسر کور کردن اعمی بالفتح و بالف مقصوره نابینا اعیا
بالکسر مانده شدن و مانده کردن کسی را در کار اغفا بالکسر سخت تلخ شدن
و از دهن بر راندن آخشن بجهت تلخی اغنا بالکسر رو تابیدن و خوار کردن
و فروتن گردانیدن اغلا بالکسر بغین معجمه با مداد کردن و در بامداد
رفتن اغشا بالکسر پرده کردن و پرده پوشانیدن چیزی را در کور کردن اغضا
بالکسر و بالغین منقوطه تاریک و چشم فروخوابانیدن اغفاء بالکسر و بالغین
منقوطه خفتن اغما بالکسر بیهوشی کردن اغنا بالکسر والمد توانگر و بی نیاز
گردانیدن اغنیا بالفتح مالداران اغواء بالکسر گمراه کردن افتراء
بالکسر دروغ بر بافتن و بوشیدن بوشیدن افتدا نیم ستا کلاها بالفتح نیکوترین ستایش
و دن ستایش حق تعالی افتلا بالکسر بچه از شیر و اگر فتن و بیرون آوردن معنی
سخن افتنا بالکسر والمد مانده شدن و عدم بر افتادن و شکستن گرها
افحا تو ابل در دیگ کردن افزا بالفتح اسم افزودن و افزانیدن است و معنی
آخر ترکیب است و بحذف همزه لغتست افشا بالکسر آشکارا کردن افغا بالکسر
شکوفه بیرون آوردن گل و گیاه افتدا بالکسر پیروی کردن افتضا بالکسر
والمد تقاضا کردن افداء بالکسر و بدال غیر منقوطه طرشی کردن طعام اقذا
بالکسر خاشاک در چشم انداختن و قذی و قذا ریحان خاشاک است اقصا بالفتح
دورتر و بالکسر بپایان چیزی رسیدن اقنا بالکسر رسیدن و بصحرا رفتن

و از خود بیکی گفتن و بسیار مباشرت کردن چنانچه هر دو فرج زن یکی شود
افضا بالکسر برگزیدن و دوست داشتن و ارزانی در امدن اقلیما بالکسر
نام دختر ادم علیه السلام که بحباله هابیل بود و نیز نقل جدیعی گران
و درشت تن چنانچه زردتوره و مجالی که لید کلاخی بماند افقاد بالکسر
والمد خشنود کردن و سرمایه دادن اقراح بدلث و خلخ زود امدن و
خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان
کردن حرفی از عروض بیت اکرا بکرایه دادن الباء بالکسر اتش زنه را
چنان گردانیدن که اتش ازان بیرون نیاید ف اکتفا بسی کردن و دو ستادن
بچیزی اکتینا مبالغه کردن در صفت خود واکفا بالفتح همراه اکنف
بالکسر همتا شدن اکفا بالکسر کوبان کوژ اوردن قافیه و حرکت روی در
شعر و مثل دادن الا بالفتح بدان واگاه باش و حرف تنبیه ست الا بالکسر
و تشدید مکر والا بالفتح والمد و تخفیف لام نعمت و یکی النجا بالکسر پناه
اوردن و پناه التقا بالکسر بهم رسیدن و همو یکر را دیدن الوا بالکسر و قبل با
لفتح رستنیست که بغایت تلخ باشد و اهل هندش کهوکهوار نیز گویند و نیز
نام سلیع دار رستم که کاموس کشیانی اورا کشته ف الوا بالکسر و بهمزه
در عربی حق کسی بردن و نیست کردن الهاد بالکسر مشغول کردن املا با
لکسر پر شدن امرا بالکسر مرد کرک امضا بالکسر گذرانیدن و روان کردن
فرمان و جز ان و در عرف شاعر قاضی را گویند املا بالکسر دراز کردن امید
کسی در عتبی ضلالت و از باد چیزی نوشتن و چیزی را نبشتن فرمودن امهات
اسما در اصطلاح متصوفه یعنی الاول والاخر والظاهر والباطن امیا بالفتح
همان امیان که انرا همیان نیز گویند ف امی کریا بالضم یعنی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اناء بالفتح والمد و قفتها و بالکسر ظرف

زواد
بالکسر حائض شدن
زن و حیض پاک
شدن و قران خواندن
وامی از لغات
اضداد است
در کنز اللغات است
اقوا بالکسر دام
درفتن در صحراست
اقوا بالکسر والمد
نزدیک امدن
راق نیست ولی حاصل
کردن

چون کوزه و کاسه و غیره و انا بالفتح یعنی من انبیا بالفتح پیغامبران انتحا
بالکسر قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتقی بالکسر تکبر کردن
انتشا بالکسر مست شدن انتها نشاه دوکسی انتقا بالکسر سست کردن و
بیرون شدن و بیگناهی نمودن انتضا بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن بالکسر
برگزیدن و مغز را از استخوان بیرون کردن انتجا بالکسر سر و راز گفتن انتها
بالکسر بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انجذ بالکسر روشنائی
اندا بالفتح گاه گل کردن و گاه گل کننده گاه گل کنی یعنی مر اندروا
بالفتح نگون اویخته و باژگونه کرده و نیز بمعنی حاجت امده است انسا بالکسر
فراموش گردانیدن انحا بالفتح والمد امینا و امنا بالکسر بیرون امدن انشا
بالکسر نو بیدن و اغاز کردن و از خود چیزی انگیختن و سر درانیدن انحا بالکسر دیدن
و روان کردن بچیزی دیگر و بکردانیدن انجلا بالکسر بریده شدن انگروا بالفتح
یکم و سکون دوم و کسر سوم و بالکاف عزا و خارسی جای که شغندان و قیل تنها
بالکاف فارسی فقط انگشت نما بالفتح و بالتاء موقوف مشهور در نهایت شدت
و نمانیده انگشت و انگشت را نماید ف انگشتوا بالفتح و کاف فارسی و تاء
موقوف نانی که بانگشت بپزند ف انوا بالکسر هلاک کردن انوث مذهب
گیران ف انباء بالکسر والمد خبر شنیدن انطا بالکسر بخشیدن انقا بالکسر
پاک کردن و فربه شدن انقضا بالکسر اخر امدن مدت انیس اعضا بالفتح
بمعنی چشم و نیز اشارت از محبوب است اوا بالفتح والمد مختصر اواز در
عربی اوا ماوی گرفتن و ماوی کرفتن اوبا بالفتح و باست اوریا
بالضم نام مردیست که مرد داود علیه السلام او را بالشکر بجرلی نام
زدو مرد چون او بشد بر خدای تعالی انجا نهاد است یافت داود علیه السلام

زنشی را بحبالهٔ خویشی آورده و حضرت سلیمان علیه السلام از ان زن متولد
شد این زلت بود که او زاری نمود و قصه انست که داود در مسجد اعتکاف
در مسجد رفت و عزم کرده بود که بغیر حق مشغول نشوم ناگاه در مسجد یک جانوری
رنگینی ظریف و لطیف دید خواست که بگیرد ان جانور آهسته آهسته رفت
و بر دیوار نشست چون داود در قرب دیوار رفت در سرای زن اوریا
ایستاده بود نظر او که برو افتاد شیفته گشت بعد زمانی دید شنید چون اوریا
شهید شد او را در نکاح ببرده و شنوده اند که ای داود تو وعده کرده
بودی که بغیر تو مشغول نشوم چگونه بدان مشغول گشتی پس چهل سال در تسبیح
و تهلیل و استغفار بود اوزار و قبول کردند ف اولیا بالفتح دوستان و در مکتوب
که اولیا و با قسام اند بدین تفصیل سیصد اند که مر ایشان را اخیار و ابرار
خوانند و چهل تن اند که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار تن اند که مر ایشان
را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را نقبا خوانند و یکی است که
مر او را قطب و غوث خوانند اهبا بالکسر گرد بر انگیختن اهدا بالکسر
هدیه دادن و هدیه فرستادن و راه راست گرفتن ف اهن ربا بالفتح و بالفتح
ممدود سنگیست که اهن را بجود جذب کند و معدن وی در [illegible] و دریا است
و اگر کسی انرا با اب سیر بشوید از ند قوت جاذبه او برود و لعاب بغوزه در
وی بر کشی همان خاصیت دهد که اب سیر و معنی ترکیب ان ربایندهٔ
اهن و امران شد اهلا بالفتح ای سزاوار ای اهلی گرفته شده در
اهل منکوحه و خاندان را نیز گویند اهنیا بالفتح و المد [illegible] و دلاور
و مردانه اهوا بالکسر قصد کردن و اندر [illegible] و در [illegible] کردن ایا بالفتح
حرف ندا است یعنی ای فلان و در [illegible] و المد یعنی تمنی اورده اند
و نیز شاید

تکیه کردن و بجری بار گرفتن ارفاق بالکسر تکیه کردن ارفاق بالکسر نرمی
کردن و سود داشتن کسی ارقاق بالکسر تنگ کردن و بند گرفتن و بنده گردانیدن
ارماق ریسمان سست ارهاق بالکسر در رسانیدن و تاخیر کردن
نماز تا وقت نماز دیگر رسد و تنها با نیدن بدشواری [illegible] داشتن ازراق
بالکسر کبود چشم ازلاق بالکسر خرد انیدن بوبحه انداختن نیز ماده و
ستردن موی ازهاق بالکسر هلاک کردن و کشتن استحقاق بالکسر حق
شمردن استدقاق بالکسر باریک شدن استراق بالکسر دزدیده گوشی
بجری داشتن استرزاق بالکسر روزی خواستن استرقاق بالکسر
روزی خواستن تنگ شدن و به بندگی گرفتن استغلاق بالکسر بسته شدن
در و مشکل شدن سخن استنطاق بالکسر سخن از کسی سیر و نیکو شدن و سخن گفتن
کسی را خواستن اشیاق بالکسر راندن اشفیا اشتیاق بالکسر فراهم
امدن و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق بالکسر توفیق خواستن
استنفاق بالکسر در تمام باز کردن اسوق بفتح یکم و سیوم دراز ساق و نیکو ساق
و السوق بفتح یکم و ضم سیوم ساقها اشتیاق بالکسر استواری کردن و خواستن از
کسی استوار کردن اشدق بفتح یکم و سیوم فراخ دهن اشق بفتح یکم دراز و بضم
یکم و فتح دوم بتخفیف قاف جمع و ان گیاهی است اطراق بالکسر بکار بست
دادن اسب اطرق برای اطرق فرمودن و خاموش بودن و وضع در پشتی افکند
اعتاق بالکسر ازاد کردن اعتاق اعتناق بالکسر بانکس بانگ شراب
خوردن اعتلاق بالکسر عاشق شدن و در چیزی در اویخته شدن
اغراق بالکسر غرقه کردن و سخت کشیدن کمان اغریاق بالکسر زیر اب
شدن انگ افناق بالکسر و اشدن ابر و پیدا شدن ماه و افتاب

از میان ابر افتراق بالکسر از یکدیگر جدا شدن افراق بالکسر از بیماری
به شدن اغلاق بالکسر بغایت فصیح شدن در شاعری اتوق بفتح یکم و سوم
تیر بسوفار شکسته افهاق بالکسر پر کردن یعنی مملو کردن اقلاق بالکسر بی آرام
کردن اماعق و اماعیق کلاهما بالفتح طرفها بیابانها امیاق بالکسر از خشم
گرفتن امتشاق بالکسر ربودن و بریده شدن امق بفتحتین دراز املاق
بالکسر درویش شدن امهق بالفتح سخت سفید انباق بالکسر آهسته باد رها کردن
از دبر انشلاق بالکسر کفیده شدن عصا انبثاق بالکسر فرود آمدن حادثه
و شختی زمانه بر کسی انطلاق بالکسر رفتنی انخراق بالکسر کفیده شدن بازار
و کهنه شدن جامه اندفاق بالکسر ریخته شدن آب و مثل آن اندقاق
کوفته شدن اندلاق بالکسر شمشیر از نیام کشیدن و روده از شکم بیرون
آمدن و درویش شدن و سائیده شدن انسحاق بالکسر در را باز کردن
انسیاق روان شدن و راندن انشقاق بالکسر شکافته شدن انصفاق
بالکسر بازگشتن و از چیزی گردیدن انفراق و انفلاق کلاهما بالکسر شکافته
شدن انمحاق بالکسر کاهیدن انعلاق بالفتح کم هموار شدن و خلاص
یافتن اورق بالفتح سالی که باران نبارد و خاکستر رنگ اوق بفتح
گرانی بار و نام موضعی است ادلق بالفتح دیوانه ابراق بالکسر بسیار
خندیدن ایباق بالکسر هلاک کردن ایراق بالکسر بیخواب شدن و بیداری
ایتلاق بالکسر درخشیدن ایثاق بالکسر استوار بستن و استوار بند کردن
ایراق بالکسر برگ برآوردن درخت و غنیمت یافتن غازی و شکار
یافتن شکاری و برآمدن رسیدن حاجتمند و بسیار مال شدن ایساق

بالکسر

بالکسر شتر را بار کردن و بسیار بار شدن درخت خرما ایفاق بالکسر سوفار تیر
بر زه کمان نهادن فصل الکاف ابخنک یعنی بیمار را تکیه و بلوبکی
و ادویه مجوف ماکولات ابلوج ملک یعنی ستارگان اتابک بالفتح ادب
آموز کودکان اتراک بالکسر یکدیگر را شناختن اتشک بالفتح و المد کرمی خورد سر کوه
که شب چون اخگر تابان نماید شب تاب و شبچراغ نیز گویند ف ادراک بالکسر دریافتن
و در رسیدن کودک ببلوغ و میوه به پختگی ادرنگ و ادرنگ کلاهما بالفتح
و المد و بالسیوم موقوف بمعنی رنج و اذرنگ بذال معجمه بمعنی روشنی نیز آمده
ف اراک بالفتح درختی است که از آن چوب مسواک سازند ارغنک بالکسر یعنی آهسته
کوفتن ... چنانکه نباید بمعهید ارشنگ و ارژنگ بالفتح و ثانی بزای
فارسی نقش نام مانی نقاش در صورتگری و قیل ارژنگ نام پهلوانی توانا است
که کوسی بود او را کشته و الفبا نام دیو است اژدهاک بالفتح و بزای فارسی
نام پادشاهی ظالم که مشهور بضحاک است قصه او در شاهنامه شرح است و بر دوش سنبلان
دو مار را کتف وی پیدا شده بود هزار سال یک روز کم ملک راند ازنک بالفتح
و المد و قیل بالقصر بزای فارسی شکنج روی و اندام زبراک بفتح و بزای فارسی
فقط بالکسر ستوران استخوان رنگ مجمع های اسقداراک بالکسر دریافتی
اسپرنگ نام گیاهی است بخود چنین که بصورت مردم در آید استمساک بالکسر
چنگ در زدن استهلاک بالکسر نیست کردن اسک بالفتح قاصه‌ای و
اوداجی ... رنگ مختنی مردی کوتی اسلاک بالکسر آوردن چیزی در
چیزی اشتک بالفتح آن جام که بجه طفل در و بیخته ف اشتراک بالکسر انباز کی
کردن اشراک بالکسر انباز آوردن با خدای تعالی و انباز کردانیدن

کی احمیاک باکر خشم کردن اضحاک باکر بهم واکوفته شدن
اخمیاک باکر گیاه ببر اوردن از زمین و سیراب و سبز شدن گیاه
اضیباک بمثله اغاک بالفتح والمد دروغگو اغناب کردک هندی
گرگهن گویند اغتاب پرست و بوقلمون بمثله افرنک بالفتح وکاف فارسی
زیبای افک باکر دروغ افایک جمع ان اک بالفتح والمد افت
ودو عربی اک بفتح وشد بغایت گرم وسخت روزگار واکین بالفتح بمثله
اکلیل الملک باکر نام گیاهی است وقیل ابیرک شاه افسر نیز
گویند اکماک بالفتح گمی ایلچیک بالفتح نام شاه زاده است ف الک
بفتح یکی اره وقبل از ه املاک باکر پادشاه کردن وزن دادن وبالفتح
تلک بمعنی ملکها وپادشاهان یعنی اول جمع ملک است وجمع دوم جمع
مالک است انبک انذیک بالفتح وبا یاء فارسی بود که وبانذکر انسلاک
باکر اسدن چیزی در چیزی انفکاک باکر از یکدیگر جدا شدن واواره شدن
اورنک تخت پادشاهان ونام عاشق گلچهره انک بفتح یکم وضم دوم
سرب بالضم سیما ونخست اینک بالفتح والمد مصغران که این است بولی
بعد ای خدا اینک اویک بالفتح زنخدان ادنک بالفتح والمد باکاف فارسی
دلیخ که یکسرش بجای بند بود وسر دیگرش بجای گاو بود جام وانگور وخزان
ابکار اززند واوسنگ بمثله اهنک بالفتح والمد باکاف فارسی اواز زرم
در پرده وقصد ایاک بکسر یکم وفتح چهارم ترا اکه مردی وبکسر چهارم ترا
که زنی اب اتشی رنک یعنی شراب سرخ وخون ودلک خونبها اب تا درنک
بکسر یکم وسوم دروغ گفتن اب طولک بالفتح والمد شراب سرخ ابلق
فلک روزگار روز وشب انتشاک باکر شلوار وتکلونر برهیان

سخت سستی

سخت سستی احساک احزاک باکر خود را بجزی فشاریدن احک
بمعنی آنکه چهار زانو های خود را با هم فرو کوبید در رفتار اجاک باکر گرد شدن
روزگار ومردم را ادراک بالفتح والمد فتح میان دریا که آنرا جزیره گویند
ارایک بالفتح بمعنو تختها وکرسیهای آراسته ارتباک امیخته شدن ودر کار سخت
افتادن ارکاک باکر باران خورد باریدن ارک بمعنی نام موضعیست ارماک
بالضم یعنی ارمال چوبیست که بدارچینی سیاه ماند وبوی خوشی دارد ومزیت او همی
باشد ودر عربی ارماک باکر منجم بوده اریک بفتح یکم وسکون سوم قصبه ایست از
بدخشان ارتنک بالفتح نام وادی است در تاج بزاد معجم است ازدها فلک
بفتح وبا زاء فارسی تنین فلک وتنین مع التشدید ازدهای مجمای در اسمانست
در نسخه نجوم راس وذنب دوم تنین فلک ازرنک بالفتح والمد بازاء معجم
آن غبار که بزبر بود وازرنک بمثله اسپرک گیاهی است برنگ زرد انشقاک باکر
گرشدن وبهم در پیچیدن گیاه استیاک باکر مسواک کردن استباک بهم
در رفتن اشتراک ویلنک همان شترنج اصل داران پاکی بالفتح انبیا
واولیا وملائکه اضطکاک بهم بالفتح بهم وا رفتن دنت اطحاک باکر
خندانیدن اعزاک باکر انبوهی وغلبه کردن اعفک بالفتح کول واحمق
الکاک باکر غلبه و انبوهی کردن امساک باکر مکیدن اوصل الوثاک
بالفتح والمد حق نوشتن ومعلم علوم وآداب انجواک باکر جمع شدن ... بردن
انجوک بالفتح نام دشتی است انک بالفتح گرد انیدن وضعیف عقل ورای
گردانیدن بحر وسیخ نارسیدن انواک باکر کسی را احمق یافتن انوک بالفتح
کول انهاک باکر عقوبت کردن ولاغر کردن وضعیف کردن انتهاک

اهلك

بالکسر دریده شدن پرده آداره بالفتح والمد عرشی اهتناک بالکسر پرده
دریدن و حرمت شکستن اهوی بره فلک و اهو فلک کلاهی بالفتح والمد
اعقاب و نیز برج حمل ایناکی بالکسر رشته فتی ایعاک بالکسر در خاک غلطانیدن
و انداختن ایک بالفتح بیشه پر درخت این لک بیشمی نهنک بالکسر ملک و قیل
دنیا این خاک باریک یعنی قالبد اینک مصنوعی انکه مصنوا آشتت
انجک بفتح یکم وسوم میوه هست که لغت ندارد اهنک بالفتح خنجره
ارهنک بالفتح نام قصبه شهیست از بدخشان که سر مبارک حضرت امام حسین
ای مدفون است فصل ابتال بالکسر خالی کردن و خالیدکردن و
رگی را ابجل بالفتح نام بادشاه بابل ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح
بدلها ابسال بالکسر بخالیکه انستیع و حرام کردن و سلامت داشتن
ابطال بالکسر باطل کردن ابل بالکسر یکم و سکون دوم و بکسرتین شتر و شتران
ابن و ابل بالکسر ای سجبان و ابل که مردی بغایت فصیح و مشاهیر روزگار
خونی بود ابتشی یل یعنی فلک و نیلی بحر بمعنی اتصال بالکسر رسیدن
و پیوستن اثقال بالکسر گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح بارگرانها
در رفتان اثلال بالکسر و با ثا منقوطه بصلاح اوردن و بسیار تشنه شدن
آجال بالفتح والمد وقتها اجدال بالکسر شاد کردن اجزال بالکسر
تمام کردن بخشش اجلال بالکسر بزرگ داشتن و بزرگ قدر گردانیدن
اجلل بالفتح و اجل بفتحتین و تشدید لام بزرگتر اجل بفتحتین و بمهلت
دادن و مرگ و وقت و نهایت هر چیزی و اجل بفتح یکم وسوم و دوم جهت
و سبب دشوار انگیختن و اجل بالکسر درغتی و دم گاو کوهی و قیل

ماده کاو وحشی و اجل بالفتح والمد و با جیم مکسور درخت یعنی انجیان و بر
رنک زنده و بزرچه با مهملت باشد اجال بالکسر جلوه و خوب کردن و هو عند
تفصیل و بالفتح شتران احتال بالکسر باز داشتن و بار بر نهادن احال
بالفتح بارها و بالکسر یاری دادن ببرد اشتن احوال بالفتح حالها احول
بالفتح کج چشم یعنی انکه یکی را دو بیند و مرد پر حیله اخال بالفتح والمد چیزی
افکندنی که بتازیش نفط خوانند اختلال بالکسر خلل و خلل پذیرفتن
اخطل بالکسر نام شاعر عربیست اخلال بالکسر خلل رسانیدن و محتاج کردن
درویشان اخمال بالکسر گمنام کردن ادخال بالکسر در آوردن و در بردن
اذلال بالکسر ناز کردن ادبال بالکسر پژمرده و لاغر و کاهیده کردن
اذلال بالکسر خوار کردن ادبال بالکسر غافل گردانیدن اذلال بالفتح تاکسان
و زبونان اردبل بالکسر پژمرده و لاغر بالفتح خرو مایه اردجل بالفتح
و با دال موقوف و بفتح فارسی نام شهریست اردل بالفتح زبون و تاکس تر
ارسال بالکسر فرستادن و فرو گذاشتن ارسل بالکسر نام شهرزاده که
برای حمیت حلاوتی مطبخی خاک شده ارمل بالفتح نوشته و مسکین و در
ویشی و مرد بی زن و ارامل جمع ارغال بالکسر درخت آوردن ازلال
بکسر لغزانیدن و نیکوی کردن و بخشیدن ازل بفتحتین و بتخفیف
لام دیرینگی و همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد و بالتشدید لام
انکه از انها پیشی لا اخر نباشد ازل بفتح یکم و سکون دوم تنگ و سخت حال
و بالکسر دروغ آسال بالفتح والمد اثار و علامت ها استبدال بالکسر
بدل گرفتن چیزی را استیصال بالکسر خود را در هلاکت انداختن و
خویشتن را در خوف افکندن استدلال بالکسر دلیل آوردن و بدلیل

کردن استذلال بالکسر خوار کردن و نرم گردانیدن استزلال بالکسر
لغزیدن و لغزانیده خواستن استعجال بالکسر شتافتن استعمال بالکسر
کار کردن و بکار داشتن چیزی را استقبال بالکسر پیشی آمدن چیزی استکمال
بالکسر تمام کردن و تمام شدن خواستن استنزال بالکسر فرود آمدن خواستن
استیصال بالکسر موی کسی بموی خود بستن استرذال بالکسر رسوت و دزدی
اسرافیل بالکسر و معنی او بزبان سریانی بنده خدای و اسرا بمعنی بنده و
ئیل نام خدای تعالی و او ملکی مقرب است و بدو متعلق نفخ صور و اهوال قیامت
اسرائیل بالکسر یعقوب علیه السلام اسیل بفتحتین نیزه و درخت خاردار
اشبال بالکسر تخم راندن اشتعال بالکسر افروخته شدن و الاخ راندن
اشتغال بالکسر بکاری در شدن اشغل بالفتح مشغول تر اشکل بالفتح دشوار
تر و خوش شکل تر و سرخ چشم اشکال بالفتح صورتها و بالکسر مشکل شدن
اشل بالفتح مردی که دست او شل باشد یعنی مردی که دست او تباه
باشد و مقبل جنگ اشهل بالفتح شخصی که سیاهی چشم یعنی سیاهی
چشم بکبودی آمیخته باشد اصال بالفتح والمد شبانگاه اصل و
اصایل بمثله اصطبل بالکسر آخور ستور اصل بالفتح بیخ و تن
و نژاد و حسب و نسب و اصول جمع آن اصول بالضم جمع اصل
و نیز نام علمی است و در فارسی بمعنی سازهم آید اصیل بالفتح با اصل
و نسب اضلال بالکسر بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل و ضایع
کردن اضل بفتحتین گمراه تر اضمحلال بالکسر نیست شدن اطال
بالفتح والمد جمع باطل و بالکسر تهی گاه و پهلو اطلال بالفتح نشانهای
خانه و سرا و منزلها و جایهای خراب شده بالکسر باطل کردن خون

و مشرف

و مشرف شدن بر چیزی اظلال بالکسر سایه افکندن درخت و جز آن اعتدال
بالکسر راست و برابر شدن اعتزال بالکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن اعزل
بالفتح مردی سلاح را بزنی و نام ستاره ایست و آن یکی از دو سماک است و آن
دیگر دم اعمال بالفتح کارها و بالکسر عمل دادن و بکار فرمودن اغلال بالفتح
بندهای آهنین بر گردن مردم نهند و آبها روان که در میان درختان رود افضال
بالکسر نیکویی کردن و افزون آوردن افضل بهتر بالفتح و افزون تر افعال
بالفتح کردارها افول بفتحتین ناپدید شدن اقبال بالکسر پیشی آمدن و بسوی
کردن و سعادتمند شدن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی
گردانیدن اقول بالفتح لنگ اقلال بالکسر چیزی کم کردن و درویش شدن و بر داشتن
اقل بفتحتین و تشدید کمتر و خوردتر اکال بالفتح خوردنی و بالضم خارشی
و آکال بالفتح والمد شتران خوم اکحل بالفتح آنکه چشم او سیاه باشد و رگ
دست اکسال بالکسر انزال ناکردن مرد در مجامعت اکلیل بالکسر تاج و
منزلیست از منازل ماه و سپیدی چشم و بکسوج ابریست اکل بالفتح خوردن
و خاریدن و غیبت کردن خوردنی در وزنی و عقل و میوه اکل بالفتح
والمد و بکسر کاف خورنده پادشاه اکمال بالکسر تمام کردن اکمل تمام
تر الال بفتحتین نام کوهی است در عرفات ال بالفتح والمد شخص ای
وجود و فرزند و اهل خانه و اهل دین و تابعین و خویشان و سراب و ماهی
درم دار و عضو وال بالفتح والمد و التشدید حربهای نیزه و بالکسر و تشدید
خدا تعالی و پیمان و سوگند و خویشی اماثل بالفتح برگزیدها امتثال بالکسر
فرمان برداری کردن امثال بالفتح برگزیده و راست و فاضل امر ذیل

بالضم یعنی جهل امهال بالکسر تباه کردن مال و بیهوده خرج کردن ام الفضایل
بالضم یعنی علم امل بفتحتین امید داشتن و امید و آمل بالفتح والمد نام
شهریست و آملی منسوب بدان انامل بالفتح سرهای انگشتان انزال بالکسر فرود
آوردن و فرو فرستادن و آب منی از مرد جدا گشتن انصال بالکسر سنان
از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انعال
بالکسر نعل بستن انفصال بالکسر جدا شدن انفعال بالکسر شرمنده شدن
و شرمندگی انکل بالفتح و کاف فارسی مضموم گوی گریبان و قیل
ماده گوی گریبان یعنی جوزه و نیز تکمه کلاه اول بالفتح والتشدید نخستین
و پیشین و اوایل جمع آن اهل بالفتح منکوحه و خاندان و سزاوار
و جای باش کرده شده اهمال بالکسر فرو گذاشتن اهوال بالفتح
ترسها و خوفها ایصال بالکسر رسانیدن ایلاول بالفتح نام کوهی است
ایلول بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرند
اهل هند بهادون گویند ایل بالکسر نام خدا تعالی از اینجاست جبرائیل و میکائیل
را بنده خدا تعالی گویند بزبان عبرانی ابتهال بالکسر زاری کردن
دوستی را ابناء اللیل بالفتح مرد رهزن دزد ابل بفتحتین بغایت
ظالم و ترنج و فالق انیسیال بالفتح شراب سرخ اثال بالفتح
والمد بزرگی اوثال بالضم نام کوهیست اثول بفتحتین تکم و نکوبه دوم
دیوانه اثیل بالفتح محکم و تنتر بزرگ اخمیدال بالکسر و دال منقوط
ش دشدن احمال التفصیل بالکسر نام صنعتی از قسم بدیع و آن چنانست که اول
چیزی را مجمل ذکر کنند و بعده تفصیل گردانیدن احتال بالکسر
مدام لکه کردن احتیال بالکسر حیله ساختن و حواله قبول کردن

احلال

احلال بالکسر گل شدن احلال بالکسر فرود آمدن و حلال گردانیدن و
عقوبت شدن اخبال بالکسر ناقص کردن و محکم کردن اختزال بالکسر زنده
شدن و پاره از چیزی بریدن اختلال بالکسر رخنه کردن و تباه کردن
ادغال بالکسر فساد و تباهی آوردن در کاری ادلال بالکسر ناز کردن ارذال
بالکسر پژمرده و لاغر و کاهیده ارتجال بالکسر بی اندیشه بار شعر و خطبه
گفتن و پای کوفتن ارجال بالکسر راجله یکی دادن ارذل بالکسر فرو مایه
ارعال بالکسر سخت نرزدن بی زاد شدن و بی یاران شدن ارمل بالفتح
جمع رمل بفتحتین سوده و سوده و نیز نام بحریست از عروض و باران اندک
و در فارسی ارسال بالضم جوبیست که بدار چینی ماند ارمال بالکسر حصیر بافتن
و سود شدن و بی توشه ماندن و درویش شدن ازمل بالفتح و از دهم
بسیار اذیال بالفتح دامنها واحد آن قوم اسافل بالفتح تنها و شتران خورد
اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن سرشک
اسال بالفتح دهنها و [illegible] و لولوها و خوشها استجهال بالکسر نادان
شمردن استحلال بالکسر حلال خواستن و حلال داشتن استبدال بالکسر بدل
خواستن و بنوی امر جاری یعنی علایه استقلال بالکسر اندک شمردن و خود
بکاری ایستادن از جای برخاستن و درخت بر گرفتن و بر داشته شدن
استحلال بالکسر بچه کجی شدن و سنگدل شدن استنسال بالکسر تیز خواستن
از کسی ابتال بالکسر تمام شدن و شکم نرم شدن طبیعت استمهال بالکسر
مهلت خواستن و انتظار کشیدن استهلال بالکسر ماه نو دیدن
و باران باریدن و ریخته شدن اشک اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و اصلاح

کار مردم کردن **اسماعیل** بالکر نام پیغمبر پسر ابراهیم علیهما السلام و نام مرد
صاحب مذهب اباحت که در دینش نره اسب پرستیدند اسماعیلیان
بدو منسوبست **اسبیل** بالفتح نرم و دراز موی که فرو هشته شده باشد
اشبال بالفتح مهربانی کردن و نگاه کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر
نکند **اشتردل** بالضم غزدل **اشتمال** بالکر جامه در خود پیچیدن و بر بالا
چیزی برامدن و در گرفتن **اشعال** بالکر اتش افروختن و پراکنده شدن غارت
و الاوردن **اشغل** بالفتح انچه در دم او سپیدی باشد **اشلال** بالکر شل دست
گردانیدن **اشمال** بالکر جانب شمال رفتن و چیدن **اصلال** بالکر
گندیده شدن گوشت **اضلال** بالکر بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل و ضایع
کردن **اطوال** بکر دراز گردانیدن **اطفل** بچه کان خورد بالا زائیدن
زن **اعتقال** بالکر بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق
و رکاب فرو بردن و چیزی در میان دو پای خود گرفتن **اعتلال** بالکر بیمار
شدن و بهانه آوردن و بازداشتن **اعتمال** کار کردن **اعجال** شتابانیدن
اعدل خردمند تر و نیز نشستی که هر دو زانو لیم واکو بر **اعلال** بیمار کردن
اعتلال بالکر بیغ مخود تشنه شدن **اغفال** بالکر غافل گردانیدن و فرو
گذاشتن **آغل** بالفتح والمد خانه که شبانگاه گوسفندان باشد و اغول جمله
اغوال بالکر با واز بلند بکریستن و او او کردن کسی **اغفال** بالکر دروغ
با فتن بر کسی **اقتال** بالکر بکشتن دادن **اقبال** گوگرفتن کار **افتال** بکر
با هم کارزار کردن و کشتن عشق و یا چیزی **اقتبال** بالکر گفتن و حکومت
کردن **افعال** بالکر فعل **اقوال** بکر قول لیکن منسوب کردن **اقوال** بالفتح
بزرگان **اکحال** بالکر سرمه در چشم کردن **اکلال** بالکر در خشیدن اکلال

بالکر

بالکر غش **اکمال** ذو صورت شدن و تمام عشق شدن **اکمال** بالکر سه
چیزی کردن **اکلال** بالکر مانده کردن **اکیل** بفتح یکم و دوم خورده و هم
میوه خورده شده **املال** بالکر سخن چیزی کردن و بسیار از اشتران زن **املال**
بالکر ستوه اوردن و از یاد چیزی نوشتن و معلول شدن **امحال** بالکر و بجای
غیر منقوط سخن چین کردن **انتحال** بالکر بر زیدن **انتضال** بالکر تیر
انداختن با هم و بدعوی و بر گزیدن و سخنی و شعر بر کردن **انهمال** بالکر شدن
از بیماری **انسال** بالکر دشوار شدن و بر افتادن **انفال** غنیمتها از کفار
بردن **انتقال** بالکر بافته شدن و باز گشتن **انفصال** بالکر نیز و روز و سر گردیدن
و نکال بالفتح بندها و غلها **انهال** بالکر شربت دادن و سیراب کردن
اهابل بالفتح جانوران وحشی **اودل اوذول** بالفتح نشانه **اهبال**
بالکر زدن نبیدن **اهلال** بالکر ماه نو را دیدن و نام چیزی بر داشتن **اهول**
بفتحی که خدا شدن **ایال** بالکر طایع که در و شیره انگور کند **ایجال**
بالکر شتابانیدن **ایغال** بالکر شتاب رفتن و از بیماری بر شدن **ایجال**
بالکر بجو را شدن و سخن چین کردن **اسهیل** بکر که خدا شدن این طلل
دنیا **این طلل** بکر بعضی اطاء المعقوط اسمان و زمینها این پرده
دیگر اکل سپهر و قمر **ابجل** هندی هو پیر گوشه **ابو الحل** بکر حاء
مهمله و بکر لام بین لوسمار **ابو الفضل** بالفتح نام کار کنی سلطان محمود
سبکتگین و نیز خداوند فضل **احتمال** بالکر بر داشتن و از کسی خورد
بردن و بمعنی قبول کردن **اخشابیل** بالفتح بالضم ان دو ستاره
که عرب از اثر نیکو یا ن خواهند **ارجل** بالفتح مردی کلان پای و اسب یک
پای وی سفید باشد و ان را مکروه دارند **ارجل الرجل** بالفتح جند

اقبال بالکسر پیش آمدن ضد ادبار امیر النحل بالفتح امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و نحل جمع نحله است و آن دین است اب کل قالب بشر
انثی نعل اب نشد رو امو خشته ازل یعنی انبیا و اولیا و قیل
شوالان النواء قلامید الرجی ابهول همان اصل السوکی ابی دو
منزل یعنی دنیا و عقبی و این دو منزل بدان گفته اند که مقصد
سالکان طریقت مقام صدق است عند ملیک مقتدر و آن مقامی است که لیس
فیها حور و لا قصور بل یتجلی ربنا ضاحکا فصل الجیم ابتسام
بالکسر نرم خندیدن ابرام بالکسر کسی را بستوه آوردن یعنی کسی را به
تنگ آوردن و ملول کردن و سخت تافتن ریسمان ابراهیم بالکسر
نام پیغامبر علیه السلام و نیز نام زردشت که صاحب مذهب اباحت
و نام کوهی است ابکام بالکسر گنگ شدن و گنگ گردانیدن ابن سلام بکسر
نام شوهر لیلی ابهام بالکسر پوشیده و مجهول گذاشتن و نیز وسطی درو کار
و انگشت نر اتمام بالکسر تمام کردن و تمام شدن آبستنی زن و غیره
اتهام بالکسر و بالتاء مکسور متهم داشتن تهمت نهادن اثم بالفتح
جزای گناه دادن و بالکسر بزه و گناه و شراب آثم بالفتح والمد و الیوم
بفتح یکم و ضم دوم و انجلیم بفتح یکم و کسر دوم گناه کار و دروغگوی
آجام بالفتح والمد اجام بضم و بفتح یکم بیشه‌ها و اجم بفتحتین جمع اجمه اجم بفتحتین قلعه و نام نیستانهای
حصاری است در مدینه و خانه چهار گوشه اجرام بالکسر جرم کردن و بالفتح
تنهای جرمها و جثه‌های ستارگان نیکان اجسام بالفتح تنهای
و کالبدهای احترام بالکسر حرمت داشتن اخترام بالکسر
سلاح در پوشیدن و سلاح ستنی احتشام بالکسر خداوند

حشم و شرم داشتن احلام خواب دیدن و در خواب انزال کردن
احرام بالکسر در حرم شدن و به ماههای حرام در آمدن و محرم شدن
و احرام آنست که حاجیان بر خود لبس مخیط و استعمال طیب و مجامعت
و غیر آن بر خود حرام گردانیدن احرم بالفتح بشرمیانه اخشام
بالفتح حشمها یعنی خدمتگاران احتشام بالکسر خشمناک کردن
و در خشم افکندن و ایذا کردن احکام بالفتح جمع حکم و بالکسر
حاکم کردن و استوار کردن کار را و بالضم زمان و وقت بودن اختام
بالکسر ختم کردن کاری و به پایان بردن چیزی اخترام بالکسر
بریدن و از بن برکندن اخرم بالفتح بینی بریده و گوش سوراخ
کردن اخرم بالفتح مار نر و نام مردی اخثام بالفتح طایفه‌اند
صحرانشین اخشم بالفتح آنکه بوی نیابد اخلام بالفتح یاران
و دوستان ادم بالفتح آهوان سپید و ادام بالکسر نان خورش
و نزدیک کردن و بالفتح والمد مردم گندمگون و نام پیغامبر که پدر
همه مردمان است آدم بالضم شتر سفید و آهوی که شکمها خاک رنگ دارد
و در اصطلاح سالکان آدم خلیفه خداست و روح عالم آدم است
و آنچه بر خدا تعالی اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفه او
ادغام بالکسر لگام در دهن اسب کردن و در میان بردن و حرف در حرف
دیگر پوشیدن ادهام بالکسر افتادن از غایت سبزی ادهم و ادیم و ایام
بالفتح سیاه و قیل یعنی اسب سیاه رنگ و خنگ امرد

بالفتح و بیارمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس و بالفتح پوست و رو
ی زمین و او جمع ادیم است و در شرح نصاب ادیم پوستی خوشبوی که بهنگام
طلوع سهیل اثر ادرنگ و بوی حاصل اید ارام بالفتح والمد قرار و سکنی
و در عربی بفتح یکم و بکون دوم و بالفتح ثانی و المد ثانی اهو اسفید
و او جمع ریم است و ریم بالکسر اهو سفید ارثام بالکسر بریم نشتن ارشام
بالفتح زهرابهای و خوبیها ارطام بالکسر بهشت بودن ازذام بالکسر
و با ذال منقوطه زیادت شدن ازرام بالکسر بانگ کردن شتر و بچه
ارقام بالفتح خطها و نشانها ارقم بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه
و سپید باشد ارم بالکسر بهشت شداد عاد اورده اند که بعد از ساختن روز
خشت بالای ان میرفت تا انجا که صفت بهشت هم دران موجود کرده
چون خواست که دران در اید جانش قبض کردند رفتن نیافت و انکه میگویند
که بهشت هشتم یعنی سند این غلط است در کنز اللغات که نام پدر عاد است
ازدحام ازدحام بالکسر انبوهی کردن ازرم بالفتح والمد یکم و فتح دوم
سیوم عدل و انصاف و نگاهداشت و خشم و گناه و نرمی و مسلمان شدن
و خوبی خوشتن و در سلالت امون و در زفانگو با عجمی شرع گفته است
و در دستور بمعنی نیز مذکور است و معنی صلح نیز ازلام بالفتح بخشها
و نصیبها که فقرا را بافتن وحش کنند اسرعم بالکسر و با باء فارسی رستنی است
خوشبوی که بتازینی ریحان گویند اشتهام بالکسر پوشنده شدن و بسته
شدن استحکام بالکسر استوار شدن استلام بالکسر کردن نهادن ازشمام
بالکسر بوی کردن استعجام بالکسر بسته شدن زبان و ناتوان شدن سخن
گفتن استعصام بالکسر چنگ در زدن و دستان استعظام
بالکسر بزرگی شمردن

بالکسر
بزرگ شمردن استعلام بالکسر اعلام کردن خواستن استکرام بالکسر بزرگواری
سرپرست استحکام بالکسر یکی کردن استفهام بالکسر فهمیدن چیزی خواستن
و فهمیدن معانی استقسام بالکسر بخشش و حصه کردن خواستن استقدام
بالکسر در پیش شدن استکتام بالکسر پوشیده خواستن اسم بالکسر و با با فارسی
ان ریاکه بر در بینی زند و در بینی بیابانها و بنشم نکو شمره نیز امره است اسحم
بالفتح سیاه و ابر و شب و خون و سیاهی بر پستان و شاخ اسحم
بالفتح و با خاء منقوطه بمعنی سیاه اسطم و اسم کلاهما بالضم دریا و انبوه
و شتر نیز بیسی التقام بالفتح بیمار لیا اسلام بالکسر صلح در امدن و فرو گذاشتن
و سلعم اوردن و کاری بکسی سپردن اشلم بالفتح یکم و سوم و چهارم سم کردن
و بزرگی را بر چیزی داشتن و برو چیزی از کسی ستدن و بالکسر دو شنیده
و برابر داشتن و در رفتار برگردیدن از چیزی و نفعی و تشدید و سوم
کرانام بالفتح و المد مقصود معروف و دانش اشک و لطف و بفتح
یکم و سوم و چهارم درشت کردن برکسی بز و چیزی از کسی ستدن و بحذف
نیز امره است اطعام بالفتح است ها و او جمع طعم است اطعام
بالکسر طعام دادن و طعم و غیره بالفتح اظلام بالکسر تاریک شدن و در
تاریکی شب رفتن اعتصام بالکسر چنگ در زدن و خود را باز
داشتن از معصیت و ملازم یار و رفیق خود بودن اعجم بالفتح
کنندزبان یعنی انکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اعتصام بالکسر
چنگ در زدن و بالفتح جمع عصمت و بالضم سپیدی بازو اهو اعصم
بالفتح بزلو که یک دستش سپید باشد و یکی سیاه اعظام بالکسر

باکسر بزرگ کردن و بزرگی داشتن و تعظیم بزرگ کردن اعلام باکسر
آگاهانیدن خوش کردن و آگاه گردانیدن و بالفتح علمها یا نشانها
جمع علم و کردها و نامهای مردمان جمع [illegible] اعلم بالفتح داناتر
اعمام بالفتح گروهی از مردم و برادران پدر اعوام بالفتح سالها اغتلام
باکسر سخت شهوت شدن بجماع اغتنام باکسر غنیمت کردن افحام باکسر
خاموش گردانیدن اقدام باکسر پا برداشتن کردن بسر افقم باکسر کج
دهن و آنکه دندانهای زیرین از دندانهای بالائین آمده باشد و کاز
نادرست است اقحام باکسر عرضه نیوده اقدام باکسر درکاری پیشی درامدن
و شجاعت نمودن و دلیر شدن و اقدام بالفتح قدمها اقلام بالفتح
نیز اقسام بالفتح بخشها و قسمتها اقام باکسر [illegible] خوردن
اقلام قلمها اقلیم باکسر بخشی و حصه از زمین [illegible] اقلیم هفت حصه
مقسوم است دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده‌اند و هر
بخشی حوالت کوکب است اقنوم بالضم اصل هر چیزی و نیز
کتاب جهودان است و جمع آن اقانیم است در لغت [illegible] مذکور است
الاقانیم ثلثة وجود و علم و حیوة اکوام بالفتح بخشش و حصه از
زمین [illegible] بمعنی اقلیم اکوم بالفتح راست نیز اکتام باکسر نهان
داشتن اکتام باکسر بر کردن شکم و مشک اکتم بالفتح فراخ شکم و نام
مردیست اکرام باکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن
اکرم بالفتح بزرگوارتر و بخشنده‌تر اکمام بالفتح جمع کم و کمم
باکسر غلاف شکوفه اکمام باکسر خیره شدن چشم و کند بینائی اکمه باکسر
بالکلیه کور شدن مادرزاد و بالفتح کنگ زبان و [illegible]

و نیز یکی

و نیز یکی جمع التزام باکسر بر خود کاری گرفتن و در بر گرفتن دست
و دست بر بردن کسی کردن و ملازم شدن الجام باکسر لگام بر اسب کردن
الزام باکسر چیزی را لازم گردانیدن الزام باکسر لازم کردن و گیرانیدن
کاری بر کردن کسی دیگر [illegible] الم بفتحتین درد و دردمند شدن و
در فارسی الم بفتح یکم و ضم دوم غلط است مانند کاله که از ان آتش سازند
و الم بفتحتین [illegible] الهام باکسر در دل انداختن و
فهمانیدن و آنچه در دل افکند خدای تعالی امام باکسر پیشوا و راه روشن و
کتاب خدای تعالی [illegible] لوح محفوظ و بالفتح پیش و نام زنی است ام الطعام
بالضم یعنی گندم و معده ام النجوم بالضم [illegible] و مهتر امم بالضم یکم و فتح دوم
گروهها و امم بالفتح اندک و نزدیک [illegible] ام بالضم و
التشدید مادر و اصل هر چیزی و مهتر و قرارگاه [illegible] علم و امهات جمع [illegible] امام بالفتح
در فارسی [illegible] ام النجیم بالضم یعنی آسمان [illegible] انام
بالفتح خلق عالم یعنی آفریدگان جهان انتظام باکسر نیکو و ترتیب شدن کار
و جواهر در سلک در کشیدن انتقام باکسر کینه کشیده از کسی انجام بالفتح
آخر کاری که بنظام و آراستگی آید انجم بالفتح ستارها اندام بالفتح جسم و تن
و آراستگی و زیبائی انصرام باکسر بریده شدن و در استعمال بمعنی آخر شدن
آمده است انعام باکسر نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و نیکوئی کردن
و کسی را بلی گفتن و نازیبا کردن و بالفتح چارپایان و بمعنی [illegible] آمده است
انهزام باکسر گریختن ادم بالضم [illegible] اوسام بالضم و با واو [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] اهتزام باکسر بانگ کردن [illegible]
اهتضام باکسر ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اهتمام باکسر

60

اندوه خوردن و غمخوار گردیدن و خواستن و همت داشتن اهضم بالفتح باریک
میان اهمام بالکسر به آرام کردن کسی را و اندوهگین کردن اهم بمعنی کار
سخت و مشکل و ضرورت ایهام بالکسر در غلط انداختن و بگمان افکندن
و نام صنعت و ایام بالکسر و تخفیف و دود کردن و در کندوی مگس راندن
برای عسل از بیع اتسام بالکسر خود را بچیزی نشانه کردن اثم بمعنی
کار بد و بمعنی درخت خرما اثوم بالفتح زنان مفضات یعنی زنان که هر دو فرج
جنس یکی شده باشد از کثرت مباشرت انجام بالکسر سپری شدن باران باز ایستادن
و برشدن ابر اجم بالتشدید میم مرد بی نیزه در جنگ و کوشکهای بی شاخ و
عمارت بی کنگره اجترام بالکسر جرم کردن اجحام بالکسر و جیم اول و احجام
بحاء اول باز ایستادن از کاری و باز از چیزی احدام بالکسر تیز رفتن و باز
ایستادن احکام بالکسر پاک کردن چاه و خانه اخدام بالکسر خادم کردن و خدمت
فرمودن اخضام بالکسر بریدن بیا نه و نزدیک آمدن و رسائی کردن
اخصام بالکسر دشمنی کردن ادهام بالکسر سیاه شدن اعام بالفتح مرد دراز
بینی ادهیام بالکسر سیاه شدن و سیاه نمودن گیاه از بسیار اذمام
بالکسر خرد و مذموم و نکوهیده یافتن و زینهار و امان دادن و زرسی
رسیدن ارشام بالکسر مهر کردن غله در خرمن ارکام بالکسر در گل ماندن
و در کاری سخت گرفتار شدن ارنام بالکسر بر هم شکستن ارثام بالکسر خوردن
ادغام بالکسر اندکی چشیدن ازمام بالفتح ریسمان کهنه و بالکسر مهار داشتن
و خاموش شدن و نام موضعیست ازدرام بالکسر بحلق فرو بردن ازدام
بالکسر مشغول کردن بوی کسی ازکام بعلت زکام مبتلا گردیدن ازم
بالفتح سخت شدن زمانه و سال و بدندان گرفتن استمام بالکسر

تمام کرده

تمام کردن استجام بالکسر و جیم برابر بودن و مانند گرا افکندن و روا شدن چاه
استحمام بالکسر به آب گرم غسل کردن و بگرمابه شدن و خوی کردن استخدام
بالکسر خدمت خواستن استغنام بالکسر بغنیمت داشتن استلام بالکسر
حجر الاسود را بوسه دادن و سودن و یا دست رفتن استقرام بالکسر یکی کردن زن
فرج خود را بدارو تنگ و گرم بالفتح نام دارویست استلهام بالکسر در دل انداختن
و خواستن استهام بالکسر با کسی قرعه زدن استفخام بالکسر ناموافق آمدن
هوا استشمام بالکسر دیت نفس بر کردن و خواستن و بوی یافتن بر چیزی
استنضام بالکسر ستم کردن استسنام بالکسر بلند شدن و بلند گردانیدن
استهام بالکسر قرعه انداختن اشرم بالفتح کفته اشم بمعنی بلند
بینی و کوه بلند اشیم بمعنی نیکم و سوم آنکه نشان یاد دارد اصم بالفتح
سیاه کم بر آورند اصرام بالکسر در روشنی شدن و هنگام بریدن
و حصرام بالفتح خانها بجمع اصطلام بالکسر از بیخ برکندن اصطلام
بالکسر از بن برکندن اصم از بن بریدن و اصکم بالکسر کر کردن و کر
شدن یافتن کسی را اطرام بالکسر و بتشدید منقوط انگشتری در هم زدن
اصرام بالکسر زبانه زدن آتش و دویدن اضم بمعنی خشم گرفتن
اطم بمعنی حصار مدینه و دو چراغ که ملعونه دیں اعتصام بالکسر دل بر
کاری نهادن و قصد کردن اعتظام اکمه دراز نطق زدن و عجمی کردن
و در افعل اعجم بمعنی مع التشدید و ارسیده شتر اعجام بالکسر اندوه
اعثم بالفتح مرد غیر فصیح اغمام بالکسر ابرناک شدن آسمان اغم
بمعنی مع التشدید بینایی و نیک فقا الحمر اعظم بالفتح آفتاب
افخام بالکسر بزرگ گردانیدن اقحام بالکسر بجنبش کردن

وسوده خوردن اقحام بالکسر چیزی را بجور دراوردن و در چیزی در
افکندن سخت اقوام بالفتح پروردن شیرای افحام بالکسر
در دبکسی رسانیدن اتغام بالکسر از اشتهای طعام باز ایستادن
و تنگ کردن چیزی چیزی و جدا شدن اسمان از ابر اکزم بالفتح انکه بزرگ
خود انگشت و پی کوتاه باشد اکشم بالفتح ناقص خلقت و بریده
گوشی التیام بالکسر بهم شدن جراحت خشک التدام بالکسر و بدال
غیر منقوطه واکرفتن زن در مصیبت مرد الشام التثام بالکسر دهن
بند بستن التطام بالکسر با یکدیگر زدن موجهای دریا الجام بالکسر
گوش دادن کسی را بدشنام کسی داده و تمام کردن جام را الزام بالکسر
حریص گردانیدن الیام بالکسر فرود امدن وگناه صغیره وکبیره کرده
و بیلوغ شدن الم می شاید که هر یکی حروف اشارت بصفتی از صفات الله
بر مقتضای مناسب مقام چنانکه الم الف اشارت بالله ولام اشارت بلطف
و میم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب انحلام بالکسر
شکسته شدن و انحصام مثله انصرام بالکسر تمام شدن انعم بالفتح
تونگر شدن و خوشحالی انفعام بالکسر تحکمی شدن انقصام بالکسر شکسته
شدن بی جدایی انقسام بالکسر بخش کرده شدن انهوام بالکسر و براه
شدن انقضام بالکسر نوازنده شدن انهمام بالکسر گداخته شدن اطعم
بالفتح دندان پیشین شکسته اهدام بالفتح کهنه واو جمع هدم است
اهرام بالکسر تخت بوده کردن اتیام بالفتح بی پدران ایثام بالکسر گناهکار
گردانیدن ایلام بالکسر درد مند شدن ایم وایهم کلا هما بمعنی مرد بی زن
شدن و زن بی شوهر شدن ایم بالفتح وکسر دوم مثله احسن تقویم
بالفتح روی نیکو وخوب و در تفسیر است ای راست قامت

احلام

احلام بالفتح خوابهای شوریده که انرا تعبیر نتوان کرد ام قشعم بالضم مرگ ام الدهم
بالضم مرگ و بلا ام ملدم بالضم کنیه تب ای حمی اهوی تو ام ای اکبر
تو ام ابجد تجرید لو تشتم یعنی از بیخودی خود از مراحمت تقی و از ماسوی الله مجرد
شوتم مقبل النبوه آب اتشین ممدود شراب ارغوانی و شراب سرخ و اشک
غمزدگان و خون آب امانیدن ممدود ستودن و ستوده امان آبان بالفتح
و المد نام شدن آفتاب در برج عقرب که فارسیان ابان ماه گویند و اهل هند اکهن
گویند آب ابردان بالفتح صبح و شام ابتین بالفتح ممدود نام پدر فریدون
ابر نیسان بالفتح بارانیست که در هوا سرمائی بارد و صدف در دهد و از روی
ترکیب ابر بهار را گویند آب ارن ممدود با موحده موقوف ارام ده و
قرار دهنده و ارام دهنده آب ابستن ممدود پوشیدن و پوشیده و حامله آب
طرشان ممدود چشم سیست برکوهی روان اگر بانگی بر وی زنی باز ایستد چون انرد
پنهان شود دیگر باره روان شود اگر صد بار چنین کنی وی چنان کند آب مرغان ممدود
نام نوعی گیاهی است در شیراز که صحرای مرغوب دارد و بیشتر مزارات شیخان در انجا
است در روز چهارشنبه اکثر خلق از مردان و عورات در انجای روند بعضی به نیت
زیارت و بعضی به نیت تفرج و عیش و میان سعد و حافظ در انجا عشق بازی و صحبت
شده بود آب میگون ممدود خون و اشک غمزدگان ابنای جهان بالفتح یعنی
کل مخلوقات از حیوانات و نباتات و کانیات آب ابن سیرین بالکسر نام معبر بیست
ازیح سیر و بفتح تهمت نهادن ابن یامین بالکسر نام برادر حقیقی یوسف علیه السلام
که از یک مادر بود ابو حیان بالفتح نام زاهد تورینت خوان و عالم ایشان
ابو قلمون بالفتح نام مرغیست برگونه ابدال و بعضی گویند که در عالم است در دریا
وی باشد با مراد برنگی دیگر نماید میانه روز برنگی دیگر و باخر روز

بر یکی دیگر چون شب در آید مانند آتشی نماید و آوازی سخت نیکو دارد و نیز
جام ابریشم که در روم بافند که هر زمان برنگی دیگر نماید **ایبون** افیون است
آمان بالفتح ماده خطر و آتش بالحرکة و التشدید جماعة و نیز ایستادن گاه
بلندی باشد بر آب چاه **آتش دهقان** یعنی آتشی که دهاقین تابستان در
مرغزارها خشک زنند چون باران ببارد نبات گاه نو بر آید **آتشبان**
یعنی دیوان آتشی است که یعنی رونق فروغ آن و رونق کارها و کوهها
وقت بهار و آتشی بنشان بمعنی آن **آتش زبان** یعنی تیز زبان **اثقان**
بالکسر استوار کردن **اجبان** و بالکسر و با جیم بدل یا فتح کس را **اجفان**
بالفتح پلکهای چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای درخت انگور **احزان** بالکسر
اندوهگین کردن **احسان** بالکسر نیکوئی کردن و دانستن **احسن** نیکوتر
احصان بالکسر مستور شدن زن و زن خواستن مرد و شیر نر کار شدن و
نگاهداشتن **احضان** بالکسر چیزی در بغل داشتن و بالفتح جوانب و اطراف و
کرانهای و نواحی **اخدان** بالفتح شراب و کوشنی **اخیان** بالفتح
وقتها **اختر کاوان** بالفتح و با کاف فارسی **اختر کاویان** بالفتح
و با کاف فارسی یعنی رایت و علم فریدون بود از چرمی بود که کاوه نام
آهنگر در خود بچوبی زده بود چون کاوه از ابریشم یاری کرده و علم ساخته و طلب
فریدون بیرون آمده چون فریدون بدید سوده فریدون ضحاک را از زنده گرفته
آن رایت چرمی را بانواع زر گرفته و لعل و جواهر در وشته و آخر هم سلاطین
ایران همان گرفته لعل و جواهر در آن زیاد کرده اند الا در چون در عهد
دولت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه خراسان مستخلص شده از
لشکر اسلام آن رایت را بغارت یافته امیر المؤمنین آن را میان مسلمانان
قسمت کرده و آن را رایت کاویانی و رایت کاوه نیز گویند
اخنبی بالفتح و با خاء موقوف بیرون کشیدن و بر آوردن

و اینجنی بمعنی

و اینجنی بمعنی ف **اخدان** بالفتح و ستانان **اخشیجان** ممدود و همزه
و با خاء موقوف و با یاء فارسی طبایع اربع که بنای هستی عنصر خوانند واو
جمع اخشیج است **الوان** بالکسر بر تو زدن **ادغان** بالکسر گردن نهنده
و نبات رستنی و انبانی جای و غیره **ادمان** بالفتح گندم گون است و ادم جمع
آدم است **ادیان** بالفتح دینهای پوشیدن و خیانت و نفاق کردن
و ادهان بکسر همزه مع التشدید خود را بر روغن چرب کردن **ادیان** بالفتح
دینها و قول قتاده است که الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان
اذن بالفتح بالکسر از واکاهیدن و بالکسر از کوفتن **اذربادگان و اذر**
بایجان بالفتح هر دو کاف فارسی نام شهر است **آذرگون** ممدود آتش گون
و نیز نام گلی است آذربون و آذریون ف آذربیجان نام زنی ساحره
که از نسل سام بود و او خادمه آتشکده سپاهان بود چون سلطان اسکندر
آنجا رسید بلیناس حکیم او را بحکم سلطان گرفت در چاه نگونسار کرد و بلیناس
را جادو و لعنت از آن روز شده **ف آذن** بالضم گوش و نیز بمعنی گوش و پسر
دستوری و اذان بمد الف و کسر ذال دربان و بمد الف و فتح ذال جوان
برزگ کلی **اذین** با ذال معجمه فنا گشته بدان شهر بیار اسیند و نیز از آتشی
ف و در عرب آذین بالکسر است و جای که آواز بالکسر آواز از هر جای
آنجا رسد **اران** بالفتح و راء مشدد و نام ولایتی است که آنجا معادن
زر و نقره است و در عرب اران بالتخفیف نشاط و خرمی و خرم شدن
ارجان بالفتح نوعی از اشکال و اکثر در علم نجوم اردستان ممدود
نام ولایتی است **اردن** با راء موقوف الثی است که حلوائیان که
شکر و روغن بدان صاف کنند و در عرب بالضم الف و دال و تشدید نون
مقدم حوزیه و ختان بسیف در شام و قبل نام شهر سیف اردن

بفتح الف و تخفیف نون خز سرخ یعنی نوعی از جامه ابریشمی اردوان
نام پادشاهی از آل کشتاسب شاه اردی ممدود بالفتح حلوای شیر
ارده روغن بمثلثه اردن بضم یکم و سوم و ذال معجم نام شهری ست
عظیم در شام که فرزند یعقوب پیغامبر علیه السلام و چاه شهر یوسف انجاست
و تشکی شهر یعقوب علیه السلام بمسافت دوازده فرسنگ از آنجا بود
اردیون بالفتح نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود
آرالیدن ممدود توانستن و داشتن ارطبون بالفتح زیرک و دانا
و نیز حکیمی که دانای حکمای روم بود ارغنون بالفتح نوعی از
سازهاست ساخته افلاطون که رومیان دارند ارغوان بفتح بمثلثه
ارغوان بفتح یکم و سوم نام گلیست برنگ سرخ و قیل گیاهی
سرخ و صحیح است که درختی که شکوفه آن باریک نکو باشد مرجان
اموده است و در تمام سال برگ نیک دارد و بنام ملوم شوند ارقان
بالفتح علتی ست که یرقان گویند ارکان بالفتح جمع رکن ست
و رکن بضم جزو جانب اقوی و جانب قوی و دهان و ارکان
چهار طبع را نیز گویند ارمان بالکسر استوار کردن و در فارسی افسوس
و نیز چیزی عاریت و نیز نام شهریست از ایران زمین سرحد توران
زمین ارمن بالکسر نام ولایتیست در کوه پایه که ابریشم ارمنی
منسوب بدوست ارن بفتحتین شادی و خرمی کردن و شادمان
و خرم شدن ازان بمثلثه ارمین بالفتح نام پسر چهارم کیقباد شاه
برادر خورد کیکاوس شاه آردن ممدود صفتهای خوب ازین
دندان یعنی طاعت و رغبت و مرحم تمام بود و قیل زخره
آژدن ممدود و بازای موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن

و امثال

و امثال آن و بعضی نیز آمده است آزیدن ممدود بمثلثه ازردن
ممدود بفتح زای دیگر را آزردن و خورد ریزه شدن و بضم زای غلط است
خاوان بالفتح و فتحتها ازنان بالکسر تهمت نهادن آزیدن
ممدود و بزای فارسی گل میان دو چیز آکندن آزیغون ممدود
با رای مهمله دو یار رسی هشیار کردن و بانگ کردن اسالیون
بفتح گیاهی است مثل سبزه که صوفیان هنگام ریاضت بان نان خورند
اسپهان بالکسر و باباء فارسی نام شهریست مبارک در ولایت فارس
که هوا لطیف دارد و اهل آن زیرک شوند در صناعت و در تقویم الایام
آن شهر را یهودیه خوانده اند و گویند هر قحط که در عالم باشد ابتدا از
آن ولایت اسپهان است و نیز آورده اند که هر که در آن شهر چهل روز مقام
کند بخیل شود خروج دجال علیه اللعنه هم از آن ولایت خواهد بود
و نیز نام نوایی ست اسپهانک بمثلثه اسپنان ممدود بشی درشتان
و شتابان بمثلثه استحسان بالکسر نیکو داشتن و نیکو شمردن استرون با
یکم زیری با زای نقطه و سترون بحذف همزه نیز آمده است استعلان
بالکسر آشکارا کردن خواستن استمکان بالکسر دست یافتن
استیقان بالکسر یقین خواستن و بیگمان داشتن اشپی افکندن
یعنی ترک گفتن و انکار کردن و نیز رقص کردن استهدن بالکسر
ستیزه کردن اشکان بالکسر آرام دادن و آرامیدن اشکنج بالفتح
درامیده شد اشکون ممدود بالمیم موقوف نام شهریست
اشنابد بالفتح سالها در دندان و نشان بالکسر سر شدن و برآمدن
دندان دیگربار الکن لکزین یعنی گریه شادی الشان بالضم

بالضم کیاهی است اشنه نیز گویند آشوفتن ممدود شوریدن
و شوریده شدن و جنبانیدن آشیان ممدود خانه مرغ ف
اضیان ها بالکسر تر کردن و کنده بغل شدن اضغان بالکسر کینه ها
و عداوتها اطعان بالکسر نیزه زدن اطمینان بالکسر آرامیدن
اطیان بالکسر آواز بر آوردن روباه و غیران اطعان اطغان بالکسر
بردن و راندن اطغان بالکسر تهمت نهادن و اصطلان بالکسر با
نطا و الصاد بمعنی اعجیب بالفتح یعنی عجیب اعلن بالفتح
الکل راتر اعوان بالفتح یاران و مادران اعیان بر بالفتح بزرگان
و برادران و خیشان و ذاتها اعینی بالفتح مرد فراخ چشم اغارده
ممدود مقصوره و با موقوف اغاریدن ممدود و مقصوره تزویج
کردن ف اغاریدن ممدود و مقصور تیز کردن و سخت بر شورانیدن
ف آغالیدن ممدود تیز کردن و تیز شدن و آلودن و آلوده شدن
آغشتن بالفتح شاخهای درخت و غیر بالضم ضد بر خالیش و دور
شدن و انتشار او فتادن ولایت نیست تمام بر ضم یکم ف اخیدن
بالفتح شکوفه کردن افراختن بالفتح و با خاء موقوف بر آوردن
و بلند کردن و بر کشیدن و بنای کردن و بحذف همزه نیز آمده
و افراشتن مترادف اوست افرزیدن بالفتح زیب
دادن و آراستن افریدون ممدود و مقصور نام پادشاه ایران
زمین آفرین ممدود موج و سپاس و دعای نیک و تحسین کردن
کسی که کار نیک کردن و نیز امر از آفریدن و آفریننده بمعنی آبیر
مرکب مستعمل است چون جان آفرین و سخن آفرین فا افزولیدن
بالفتح

بالفتح و با راء موقوف مسقوط واو فارسی بر انجا ...
بدانجه تیغ و کارد و امثال آن تیز کنند و آن را افسان و فسان نیز
گویند و نیز امر از افسانیدن و افسانیدن گرده سبوس و خراط
از غله دور کردن و گرد و خرا آن که در جامه و امثال آن نشسته باشد
دور کردن و هر دو لغت بحذف همزه نیز لغتیست افسردن بالفتح نیز
سرد شدن و بر بسته کردن و منجمد شدن و بحذف نیز لغتیست
افسون بالفتح کلماتی که مؤمنان و ساحران بسبب حصول اغراض با
بکار برند و بحذف همزه نیز آمده است افشاردن بالفتح و با راء موقوف
فشلیدن افشردن بمعنی افشتین بالفتح نام حکیمی که در اشعار شعرا
ذکر او بسیار است افغان بالفتح فریاد و فغان بمعنی و نیز افغان ایلیست
مشهور که از نسل اسحاق پیغامبر اند علیه السلام افلاطون و افلاطن
و فلاطون و فلاطن بالفتح نام حکیمی است که رهبر سلطان سکندر بود
افلاک شناسان یعنی منجمان افلاکیان ستارگان سیارات و ثوابت
افتران بالکسر وابسته شدن به چیزی اقحوان بالضم شکوفه جو سرخ
اقران بالفتح همراهان و دوستان و نزدیکان اقون بالفتح ...
ابرو و گویند شاخ دار اکسون بالکسر جامه ابریشمین سیاه لائق کسوت
سلاطین و ملوک اکنان بالفتح پردهای پوششها و نهانخانها و با
مکر در دل نهان داشتن و نگهداشتن اکندن ممدود با کاف فارسی
انباشتن و پر کردن ف اکسوان بالفتح و با کاف فارسی نام دیویست
که رستم را در دریا انداخته و هم بدست رستم کشته شده آگین
ممدود با کاف فارسی پر و مالامال و انباشتن و پر کردن و پر کننده
و پر کن الف کوفیان یعنی کژ چیزی زیرا که الف کوفیان کژ باشد

ـن بفتح نام ولایتیست از ترکستان زمین وقیل نام لشکریست
د وقیل نیست که نام کوهیست و در عربی الان بالفتح باکیم و سکون و بالف
ممدود اکنون را گویند الغاخنج بالفتح و باخاء موقوف
النجخ الغخنان کلیم بالفتح کسب کردن و گرد کردن
النخیدن بالفتح حاصل کردن و کنانیدن و جمع آوردن و جمع
کنانیدن الکن بالفتح کند زبان الوان بالفتح رنگها الوده
دامن ممدود ملوث و گناهکار ف امان بالفتح زینهار و پناه
ف آماده ساختن و ساخته شدن امتحان بالکسر آزمودن در
محنت و بلیه افتادن امتنان بالکسر منت نهادن و نعمت دادن
اماکن بالفتح جایها امتهان بالکسر خوار داشتن و خوار
کردن امعان بالکسر دور رفتن و سیراب شدن و شتافتن امکان
بالکسر دست دادن و جایز و ممکن گشتن آمن بفتح میم و سکون دوم ایمن
شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی ایمن گردانیدن هم آمده است آمن
ممدود و به تنوین یعنی ایمن و امن و بالسکون مهمل نون امریست مشتق
از ایمان ای ایمان آر و بجای باز کرد آمودن ممدود آراستن و آراسته
شدن و پر کردن و پر شدن و آمیختن و آمیخته شدن آمون ممدود
نام رودیست در ولایت ایران که بکناره خوارزم میگذرد و همان رود
میان خراسان و ماوراء النهر است و آموی و آمو بمثله آمین بمد الف
و تخفیف میم که بعد از دعا گویند یعنی همچنین باد و مستجاب گردان این دعا را
و آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان و امین بفتح الف استوار و کسیکه
بر او اعتماد باشد و آنچه از او ایمن باشد و نام ماهی است اناه بضم تا ... و نا ...
و انان ممدود جمع آن است بمعنی الکی به انباردن و انباشتن

کلدها

ممدود

کلاها بالفتح و با راء و نون موقوف پر کردن و جای تنگ بجای ...
انبان پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در و
بدارند انبانه بمثله انبوئیدن بوی کردن انجخس انجخستی بالفتح
برجستن انجمن بالفتح مجلس و مجمع مردان ف انجیدن بالفتح بیرون کشیدن
ف انجیدن بالفتح و با راء موقوف سوراخ کردن ف اندائیدن بالفتح کاه
گل کردن و اندیدن بمثله ف اندخیدن بالفتح پناه گرفتن اندرزجه
رنگی بالفتح یعنی آلتی بر زده مالیده ف اندرمان نام مبارز تورانی
که در جنگ دوازده رخ گرگین پسر میلاد او را کشته اندوختن بالفتح و باخاء
موقوف وام گذاردن و حاصل کردن و گرد کردن اندودن بالفتح الفاخین
و کاه گل کردن اندهان بالفتح انده برخلاف قیاس اندیدن بالفتح
سخن تنگ کردن انسان بالکسر آدمی و مردمک چشم ... انگدان بالفتح
و با کاف فارسی جاتریست که بتازی سیاس خوانند انگدان بالفتح و با کاف فارسی
و بذال معجمه درخت انگذ ف انگاردن انگاریدن بیند الفتح و
درست و تصور کردن و گمان بردن انگاشتن بمثله انگلیون بالفتح و با کاف
فارسی ... نقش و نیز کتابیست ترسایان را انگیدن ممدود با کاف
فارسی انباشتن و پر کردن ف انگیختن بالفتح و با کاف فارسی موقوف
از جای جنبیدن و بر شورانیدن و پیدا کردن و اثر کردن و کشیدن و دور کشیدن
انوسیدن بالفتح و با واو فارسی تا روزگار کردن ف اوان بالفتح جمع
آن یعنی هنگام و وقت آن ممدود ... بعیدست و بمعنی آزان
و نمک نیز آید در عربی بالفتح و المد به تنوین دریا بنده و ...
اوباریدن بالفتح و با واو افکندن و اوژدن بمثله اوباریدن
ممدود حمله کردن اورندیدن بالفتح فریب دادن ف اولیان

بالفتح یکم و سوم شراوارتر آونگان ممدود بالکاف فارسی آونجه واونزان
آونشتی گیاهیست اهیخن ممدود بیرون کشیده و براوردن اهرمن
بالفتح دیو و طایفه ثنویه گویند که دو اله اند یکی یزدان نام که خالق خیرست
و دوم اهرمن که خالق شرست و ممدود نیز لغتست اهنجیدن ممدود
ورزیدن یا مون سوراخ که در زیر دیوار زمین کنند آهوکان یعنی اهوبچگان
اهوزونی ممدود یعنی آفتاب اهوسیمی ممدود ماهتاب و کنایه
وشاه و سید بوت ف ایاش بالفتح دستهاراست و مبارکها و جنبها
اسان بالکسر امدن و مجامعت کردن ابخاز بالکسر و باخاء معجمه ولایت
ترکانست ف ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر یا یاء فارسی و در
زمانهای گویا یعنی اینچنینست ف ایران بالکسر ولایت خراسان و عراق و فارس
و کرمان و اهواز و طبرستان و بیشتر حدود شام است و ایران را فریدون
بایرج داده بود ف ایرمان بالکسر و بایاء فارسی در اول موقوف مهمان
ارمان بالکسر یعنی افسوس و دریغ و چیزی عاریت و نیز نام شهریست از ایران
زمین در ترکستان زمینی ف ایشان بالکسر وطن گرفتن ایغان بالکسر بیگانه
شدن و بیعتی ایلخان بالکسر و بالام موقوف ممدوح شیخ ...
الدین شیرازی رحمة الله علیه ایمان بالکسر گرویدن بالفتح سیمانها و سوگندها
و دست راست و دستها و اوجمع یمن است ایمن بالفتح مبارک تر و دست
راست و نیز نام بیابانی که حضرت موسی علیه السلام در آن گوسفندان چرانیدی
وایمی بالفتح الف و ضم میم سوگندها و دستها راست ف این بالکسر
ضد آن و بمعنی نیکو آمده است و این در عربی بفتح الف و نون کجی و سرکجی
و با نون موقوف رنج و ماندگی ایوان بالکسر صفه بزرگ و او ان بکسر عشیه
ایهان بالکسر سست کردن آئین بالفتح والمد رسم نهادش را گویند

ربردان

اربردان بالفتح ... ابطان بالکسر ... از خواص خود صاحب کردن ... و شمشیر
زیر کش گرفتن و جامه را استر کردن ابطانی ابطن بالفتح رگ بازدست
اتشی باشیدن بالف ممدود و با جیم فارسی شتاب کردن و بیقرار شدن
و نیز کنایت از ظلم کردنست اسما رشان بالکسر کام نزدیک نهادن در رفتار
و مقیم بوده و اشان بالفتح بمعنی اثوان بالفتح والضم مع التشدید اتش دان
آتشینی اثخان بالکسر بسیار کشتن و دست کردن ... بجراحت گران کردن
و غلبه کردن اثقان بالکسر استوار بستن دستها و ثقن بالتحریک بمعنی اثمان
بالکسر هشت عدد شدن و خداوند هشتان اثنان بالکسر دو مرد اجبان
بالکسر و بجیم منقوط بیدل یافتن کسی را اجحون بالفتح هم اجبان بالکسر در
امون شب و پنهان کردن شب دیوانه کردن اجن بالکسر زحال بکردانیدن
و اجون بمعنی و اجن بالکسر جیم اب مزه برگشته اجوغان بفتح یکم و سوم
و ضم دوم احان بالکسر با حاء غیر منقوطه علت استسقا یافتن اضحان با
بکر بوی خود کشیدن احسان بالکسر نیکوئی کردن و ازبن برکندن احتغان
بالکسر و بقاف حقنه کردن و واد رسته شدن احجن بالفتح کوز پشت و کج
بینی و چیزی کج شدن احدان بالضم یکان یکان بمعنی اول واحد است و بمعنی
دوم جمع اوحد است اخزان بالکسر چیزی بخزینه نهادن اختیان بالکسر
خیانت کردن اخن بالفتح آنکه به بینی گوید سخن و اغن بمعنی مع التشدید
بمعنی و اغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند اخشیعان بالکسر سیر درشت شدن
و جام و عادت کردن بدرشت پوشیدن ادجان بیوسته باران باریدن
ادن مرد خمیده پشت ادکن بالفتح خاکستر رنگ و این مشتق است
از دکنه رنگی که بسیاهی زند و این لغت از فرهنگ شیخ لاد است

٦٧

ادهان بالکسر و سکون دوم بسوی شراب خوردن ادهان بکسرتین مع التشدید
خود را بروغن چرب کردن ادنان بفتحتین بمعنی داران بالکسر جنازه چوبی
و خانه جانوران وحشی ارمغان بالکسر چیزی که برای دوستان فرستند — ارغوان
ادنحان بالکسر انگوره شدن ارتقان بالکسر سرد ستانیدن ارغوان بالفتح
سرها ی امینها اذعان بالکسر گردن نهادن و رام شدن اذخان بالفتح
زنخدانها وران دریا درختیست که از ان چوب عصا سازند ارمان بالکسر
سخت بینی ور رگان بالکسر انکاهیدن ارجان بالکسر بانگ کردن بزاری و آواز
کودکان ادمان دایم کردن و نجرو نهادن دیگران خوردن در تهلکه
انداختن ارغان بالکسر مدد کردن کسی را در چیزی بردن ازمان بالکسر دیرینه
شدن ازهران بالفتح آفتاب و ماهتاب استادسرای هفت رخشان
یعنی ستاره مشتری اسردن بالکسر پژمرده شدن و سستی ان بمعنی
استمهان بالکسر دست یافتن استنان بالکسر برجستن و تو پیچ کردن ستور
و خداوند ستور فربه شدن اسمران بالفتح گندم و آب گویند آب و سبزه
اسمن بفتح و بهتر آسن بالفتح آب متغیر شدن از حال خود و چراغ
تو آسن بالمد و بکسر سین و سپوک هم بفتحتین بمعنی اشجان بالکسر بها شدن
و کودک برای گریستن اصوان بالفتح زر و زعفران اصبان بالکسر
مکر کردن و کنده بغل شدن اعتبان بالکسر بعکس رای خود چیزی را
گفتن اعتنان بالکسر سنی گرفتن اعتنان بسته چیزی خریدن و گزید
گرفتن و دیدبان شدن اعین بالفتح مرد فراخ چشم العوالعین بفتح نام
کوهیست اغوان بالضم بکسر و سوم اژدها ر افانین جمع افنون
گونه از هر چیزی و بمعنی شاخهای نیز آید ام الصبیان بالفتح

نام

نام دیویست که بجگان را بزند اغصان بالفتح شاخها امیان بالفتح
همیان زر انسان العین مردم چشم انشکون بالکاف فارسی نام کلیست
که چشم را بدین او روشنی افزاید آسن بابا موقوف یعنی آرام و قرار دهنده
و نیز حوض خورد اخ سلیمنی ان اطر که بروگاه نبود انشکاو ممدود
و با کاف فارسی تازی چوبیست که بدان آتش را بکردانند در تنور یعنی
ترکی کاوند آتش اتو بالفتح والتاء آمدن و بخشیدن و بیرون آمدن
خراج یعنی خراج دادن و بالفتح و سکون التاء بخشش و روغن تازه که از
مخص بیرون آید اخو بالکسر رانده و شوریده و خوار شونده ای گاوان
در آن دو فرخ ارجو بالفتح امیدوارم ف اشتو بالفتح انگشتدان اشتکاو
آلو ممدود نام میوه ایست و بفتحتین در عربیه خداوندان و صاحبان آمو
بیر و نام ایالت بر کناره او نند خوارزم است واره سر حد خراسان و ما وراء النهر است
آنزو ممدود بفتح واو اول نام شهریست ف اوو و در عربیه جای دارند
واو و فعل ماضی است انزو بالفتح بازهر الکتوق بالفتح و بالکاف فارسی مفهوم
مالیده ادسو بالفتح ربودن در پاشیدن ف آو ممدود بشیرازی اسپ را گویند
و او بمعنی بل هم آمده است لاکاو ممدود بالکاف فارسی بسیار که بهندی بهال
گویند اهو ممدود مشهور و نیز یعنی عیب آمده است اتو بالفتح و تا بمعنی
نقطه بوکنی بنی تا کم گفتن اوو خوشی انو بالفتح دارو در جراحت کردن
و توانستن امتازو بالکسر در قرآنست یعنی جدا شوید از جیب دو ازین
دندان گم گذشت فصل الهاء اب افرده ممدود یعنی پیاله آبگینه
و بلور ف ریاحنه بالکسر بحاج گردانیدن اوباشه بالضم جماعتی
که آمیخته باشند از هر جنسی و باشی بمعنی ف ابخانه یعنی مقدم جای

در انطرت ... یعنی نام حکیمی که ... [illegible]

آب خفته ممدود یعنی منجمد و نزار و برف ف ابره بالفتح تومی
بالا قبا و کلاه و امثال آن و آوره بمعنی ابره بروزن اشنه نام
لشکر اصحاب فیل که برای تخریب کعبة الله پیل سیاه آورده بود و آن پیل محمود
نام داشت ابنه ممدود چاپلوسی کردار اب طربه ممدود چشمه ایست
که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود علت آن خدای تعالی داند
ابعاد ثلثه بالفتح یعنی طول و عرض و عمق جهان آبکامه ممدود با بای موقوف
آشی است و نیز چند شیر جمع کرده می پزند و قیل نام داروی است آبگینه
ممدود با بای موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه آبله ممدود دمیدگی
که از کثرت کار کردن بر دست و از بار بسیار بردن در پای افتند و از علت و
جدری بر تن ابرف ابله یعنی ابکم و گول ودوم در عربی آنکه گول عقل باشد در
امر معاش و دنیا و نه در امر معاد و آخرت و نیز ابله جوان غافل و مغرور
در عشق و زندگانی هم را گویند ابن مقله بالکسر نام و اضع این خط میگویند
که بسبب گناهی دستش بریدند و او حضرت رسالت پناه را علیه السلام در خواب دید
و کیفیت دست خود وانمود فرمان شد بشومت آنکه خط کوفی را که در اندیان
بوده منسوخ این خط راست شد و از استاد شیخ محمد بن شیخ لاد شماعت که در کناره
آب علامت پایهای جانوران منقش شده بود از آن خط استخراج کرده اند
ابن العبد بالکسر بدبختان علیهم اللعنة منتزع و عمر بیرا علیهما السلام
میکشتند دبوره بالضم الیم کنیه ابلیس علیه اللعنة است آتش افروز
با واو فارسی بجری که آتش افروزند و آتش افروزنه بمعنی
آتش تابنده یعنی آفتاب و طبیعت نیز آتش بی زبانه
شراب لعل و یاقوت و لعل و عقیق سرخ آتش زده یعنی بحو کرده

وزرک

وزرک داده و سوخته آتش زنه یعنی آن آلت بود که بر سنگ زنند آتش بدر آرند
و ترکیش چقماق و چخماق گویند آتش سره ممدود جای که آتش افروزند بر
ای پرستش و آتش که در آتشگاه بمعنی ف اصلاه بالکسر مشتعل شدن و جراحت شده
اجابت بالکسر جواب دادن و دفع کردن فضلات اجاره بالکسر مزدوری کردن
و اجره بضم بمعنی و اجیره بالفتح برگرفتنی و رهی داشتنی آخته ممدود بر آورده کشیده
اخجر بالفتح و با سیوم فارسی زرد و زرد رخ و اخجه بمعنی اخره ممدود آن سرای
و آن جهان و نیز موعد و از اعالم غیب نیز گویند اخکوزنه بالفتح و با جیم
زای فارسی و قیل نیز با کاف فارسی تکمه کلاه و کوچک گریبان و اخکله بمعنی
ف آخم ممدود مخصوص برای مثل شیخ که از ارزن و جو سازند و در فرهنگ
بخش و گونه گونه است و بعضی بشین معجمه خوانده اند ف اخث بالفتح
برادران ادات بالفتح ابزار یعنی آلت حصول چیزی ادباره بالکسر پاره
پوست که از گوشی در او بخته باشد و اخباله بمعنی آذله بالفتح راه نمایان
آدرماه ممدود مدت ماندن آفتاب در برج حوت آذله بالفتح خورشیدکان
ارداده بالکسر جوشیدن اراقه بالکسر ریختن آب و آنچه باشد ارزه بالفتح مگل
و نیز نام درختیست و بعضی درخت نازرا گویند و قیل درخت عرعر را گویند
اردغ بالفتح بوزن ناکرده مرد خشمناک و جنگ آور ارجاه بالکسر خود را هم
روز روغن مالیدن و آن منهی است شرعا ارغنبه بالکسر نام اندر سیت آزاده
ممدود اصل و حر و ولی و صالح و پیر و حلال زاده و بزرگ و بور ارامیوه
یعنی حلوای که از پسته و بادام و نخود و قند می پزند و آنرا لعوت رنگ نیز
میگویند ازده ممدود مخصوص رنگ کرده و رنگ زده و نیز بمعنی خلاشیدن
و امثال آن آمده است ف ازکاره بالفتح جریده شمار ای گذشتها

باد کنند و غبای این تقاضا میکند که با ذال معجمه است آزینه ممدود با زاء
فارسی هنجار آسیا که بدان دندانه آسیا تیز کنند و آنرا آسیا زنه نیز گویند
و آنرا آسبه نیز گویند خ آساده بالکسر با الشین آساسه بالفتح تکوشه خم
کردن بتی و قیل و اسی تکرسنی اسامه بالضم شیر درنده آسادره بالفتح
سواران ترکی و نام تخوم است از عجم و رهره و دست رنجها اسپاه بالکسر
و با باء فارسی لشکر انبوه استاره بالکسر ستاره و شیر راه که در دوستاره
و ستاره سه نیز نامند استجابه بالکسر جواب دادن استحاطه بالکسر
استعاره
بحاربت خواستن استحاضه بالکسر پیوسته آمدن خون از زن بعد از ایام حیض
استخاره بالکسر از کسی خواستن و بهر بابی کردن خواستن استراحه بالکسر
آسودن و بوی بردن و راحت طلبیدن استطاعه بالکسر بطاعت خواستن
استفاده بالکسر فایده گرفتن استعاده بالکسر بجور بر کاری داشتن و با
پسندیده استیفاه بالکسر فهمیدن طواستن استوه بالضم و با واو فارسی
تنگ آوردن و مانده گرفته ف ورسته بالضم بمعنی استغاه بالکسر فرمان
برداری گرفتن آسینه ممدود سین موقوف بیضه مرغ و قیل بالشین
معجمه اسد الله بالفتح یعنی شیر خدای این خطاب اول امیر المؤمنین حمزه
را بود چون امیر المؤمنین حمزه شهادت یافته این خطاب امیر المؤمنین علی را
کرم الله وجهه رانده آسغده ممدود بفتح سین هیزم سوخته و اسغده بالضم
بکم وکلو معدوم بمعنی اسکندره بالکسر نام شهریست در سرحد مغرب کناره
دریا بنا کرده سلطان اسکندر ذو القرنین است آسمان دره ممدود بالسین
موقوف یعنی بهر اشب در آسمان مانند راهی پدید آید آنرا کهکشان نیز گویند
آسمانه ممدود بالسین موقوف سقفی آسکه ممدود کشته راست کرده

بحجت زراعت

بحجت زراعت آسمه ممدود دیوانه فراخ و نورسیده سر و شگفته اشباه
بالکسر مانند شدن و بالفتح مانندان و او جمع شبه است یعنی مانند اشبه
بالفتح نگاه و دور کیف یوسف بهانه اشتباه بالکسر پوشیده شدن کار بر کسی
آتش خلیل الله یعنی آتش عودی که در روضه خلیل علیه السلام می ریزند
اشتکاه بالکسر مشکل شدن اشناه ممدود با شین موقوف اشنا کردن
در آب اشنه بالضم گیاهی است خوشبو که بعد خوردن طعام بدان دست شویند
تا چربی برود آشیه ممدود واز رسن و شبه و شبیه بمعنی اصابه بالفتح خواستن
و صواب یا فتن و صواب گفتن اصول بفتحتین نام صوتی و خوبه از خربها فارسی
چنانچه بکه بحری اضافه بالکسر میل دادن و نضاف کردن کلام بتکلم و مهمان کردن
و نسبت کردن اضاعه بالکسر تشذیب شدن یعنی بیحال شدن اضحیه
بالضم گوسپندان و غیره که در روز عید اضحی قربان کنند و اضحا بالفتح بمعنی
اطاعه بالکسر فرمان بردن و رسیده میوه شدن اطعم بالفتح طعامها اعجوبه
بالضم چیز عجب و نوباوه اعیان ثابته بالفتح صورتهای اشیا را گویند
اغوده بوزن نابرده جامه تنگ و تازه خ آغشته ممدود و مقصور
با فتح غین و کسر آن اسفنج آلوده و تر کرده آغاره ممدود و مقصور
و با زاء معجمه نوعی از ساز کفگران اغنده ممدود آکنده یعنی پر کرده
خ اغاده بالکسر جای دادن و جای ستاندن از کسی اغلوطه بفتحتین مسئله یا
سخنی که بدان کسی را بغلط اندازند و نهی الرسول علیه السلام عن الاغلوطات
افاضه بالکسر آب بر کردن و خبر رسانیدن و حدیث تا قصه شروع کردن افرنجه
بالفتح نام شهریست آباد آن کرده شوهرزادان افروشه بالفتح و با واو
فارسی نوعی از حلوا که از دلیده گندم سازند افسانه بالفتح حکایتها

فارسیه

كذشتن آن افكانه بالفتح وبالكاف فارسى همان افكانه ممدود يعنى
بچه ناقص كه از شكم مادر رفته چه از آدمى چه از جانور افت ممدود زحمت
و آفات جمع آن افواه بالفتح دهنها و آوازها افهام بالكسر فراموش
كردانيدن اقدام بالكسر ايستادن و بر پاى كردن و راست كردن و قامت
كشيدن و چيزى كذاردن اكراه بالكسر بجور بر كارى باز داشتن اكرچه بمعنى هرچه نيز
مى آيد چنانچه چند بمعنى هرچند است اكشنه ممدود در محكم بسته بفتح نيز
آمده است اكنه ممدود بالكاف فارسى مخلوجى اول و تخفيف ثانى مصدر
مرة است و براى تأكيد و مبالغه مستعمل است البه بالضم طعامى است نرم
كه آنرا البه بالفتح زبانها الفيه بالفتح نام كتابى است در نحو و شلغم
عسله الوجه بالفتح و با جيم فارسى الو اله ممدود و بالضم لام پرنده است
درنده كه بدان شكار كنند و بتازى عقاب كويند و آله ممدود و بفتح لام
حالت و جنازه و چيزى كه بسبب حصول چيزى شود و چوبى كه خيمه را لاجق
بدان راست كنند و آلات جمع آن آليه بالكسر چربى دنبه آماره ممدود
و بوجود ساخته بران آكارى و قبيل كنند اماره بالكسر امير شدن عدد نجاح
اماره ممدود و منصوب اماله بالكسر ميل دادن و بفتح در ازرو
شدن امامه بالكسر پيشوائى كردن و امام بالضم نام زنى امانت
بالفتح زنهار و آنچه بكسى سپارند كه خواهنده باز ستانند اموخته ممدود
مختصر آموخته آمه ممدود و بفتح ميم پيشواره بزم و امه نيز
لغت است و بالكسر نام والده حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم و آله كه
بالضم نيز كويند امنيه بالفتح ايمنى و امنيه بالضم مراد و آرزو و دروغ
وكتابت خواندن امه ممدود بود و حجام سياهى دان كه بتازى
دوات خوانند

دوات خوانند امودة ممدود بوزن آسوده تمام امنيه امه بالضم
ابلاغ كروه انبيا عليهم السلام و امه بالكسر راه دين و نعمت و امه
بالضم كنيزك انابه بالكسر باز كرديدن بسوى خداى عز و جل انانيه بالفتح منى
و خود بينى انبارده بالفتح و با راء موقوف پر كرده و بالفتح انباشته
بالفتح بر كرده ابزه بفتح يكم و سوم و قيل بالضم ماده اشتر كه از بى بار كشيده
مو ريشى ريخته باشد و شتر شكم و صحنه ودرنده و قيل بالفتح با شتر الكنى
و غيران ايتوم بالضم نايزه اعتناير و مكاره و امثال آن انبوه
بهم پيوسته و انبه مثله خ انبيره بالفتح آن كاه كه بهنكام پوشش بر بام اندازند
تا بالاء آن كل بر كنند و در ميان ديوار نيز اندازند تا ديوار محكم بود
انتباه بالكسر بيدار شدن و بيدار انتهاه بالكسر باز داشتن اندازه بالفتح
مرتبه و قدرت و هموار جاى انداده بالفتح ماله كه آلت انداى است
يعنى بكچ و كاه كل كردن اندوده بفتح يكم و سوم با الف موقوف بناه و ريشته
دان و جار و جاى استوار كه بدان بنا كنند اندوخته بالفتح جمع كرده آنغنه
ممدود الف و بفتح و كسر نون كياهى است كه بوى خوش دارد و آنرا مشكل نيز كويند
در هند مولسري كويند الطابيه بالفتح نام لذيذيست نيكو و شاه ودران
بناها عجيب انكاره بالفتح و بالكاف فارسى همان انكاره يعنى خرده
شمار اى كذشتها ياد كننده ح انكله انكله بالفتح و بالكاف فارسى همان
انكوزنه يعنى نكم كلاه و كويك كريبان ف انوشه بالفتح پادشاه نو جوان و
قيل نام عجمى شاه ف انبه بالفتح مراد يعنى بى بها و هر چيزى كه بهر نوادرى حل
كرده و آنرا آنبه نيز كويند خ آواره بمد و مختصر همان اواره يعنى حساب
و ديوان معروف يعنى ديوان مردم و پرسش ان ودر عربى بالضم دواره

بالضم نام ابیست ف ادره کاه وادورکه کلاهها بالکاف فارسی و دال موقوف
جنگی ای ف اوره بالمد والبعض همان ابره یعنی تو به بالاقبا و کلاه و امثال
ان ف اونشه بالفتح والضم زمان اونشه بالضم و بای تحتانی عجمه کیاهی است
آده ممدود نام الله بیست ف اهانت بالکسر خوار کردن آهنج
آهنج ممدود بنا کشی خامه که جابکان دارند آهیانه ممدود دکانه سر
وقیل نزدیک حلقوم که انرا کام نیز گویند امارده بالفتح و باراء موقوف
نام تغیر زند که تصنیف ابراهیم زردشت است ف ابرماغانه بالکسر و بالکاف
با با فارسی و راء موقوف خانه عاریته و دنبچیان ف اشزاره بالکسر انکه
وعده دیولاده دادند و گنج کند ف اسیه بالکسر نام زن فرعون که مهر موسی
را پرورده بود و مخفی ایمان بموسی علیه السلام آورده بود حق تعالی ان معصوم را از
شر فرعون لعین معصوم داشته بود فرمان که ان لعین با او جمع آمدی میکوشید
که او در بهشت است و در سیاست فرعون جان داد و اما از ایمان رجوع نکرده
ایشه بالکسر بوزه شیشه جابلوس و جاپلوسی کردن ف ایغده بالکسر بیهوده کوی
و سکسار الیپه بکسر یکم و فتح سوم همان اسرکه گذشت یعنی مداد و سیاهی
ایثمه بفتح یکم و کسر دوم اما مان ایثمه بفتح یکم و سکون دوم در فارسی
بیهوده را گویند ف ایوزه بالکسر ارا استه ف اهم آیه ممدود نشانه
و جا عجب از حروف قران و ایته اسم فعل است یعنی زیاده کن کارها را
یا حدیث را با مقصود ایشه [illegible] بفتح همزه و فتح ها مع [illegible]
التنوین یعنی دور شده و الله اعلم ابنه بالکسر خز ابه بفتحتی بید
و ابه بکسر یکم و فتح دوم عار و ننگ و انچه ازو شرم دارند و ابه بفتح یکم و سکون
دوم دریا فتن چیزی که فراموش شده باشد اثاثه بالکسر نیک کردن اثاوه
بالکسر خراج و حاصل ملک دادن و رشوت داده انجاه بالکسر متوجه شدن

اثابه

اثابه بالکسر با دارش دادن اتاوه بالکسر دو انگیختن ارتاله بالفتح اصل شدن
اثاجه بالکسر [illegible] کردن و در صحاح است [illegible] کرده احه بالفتح فراخ
پیشانی احله بالفتح انکه بینی سر او موی نباشد و اجله بفتح یکم و سکون دوم و لام
مشدد و ممد [illegible] بزرکان و اجله ممدود بکسر جیم الجبان و موعود اجم
بالفتح بیشان احاطه بالکسر گرد فرو گرفتن و گرد چیزی در آمدن و در بیشه احاکه
بالکسر اثر کردن احامه بالکسر هلاک کردن و خوار کردن احنه بالکسر و بفتح نون
کینه اخوه بفتحتین و التشدید برادری ادامه بالکسر دایم داشتن و باکسی بدوام بسیدن
ادانه بالکسر قرض دادن و بقرض چیزی فروختن و جزا دادن ادره بالضم علتی
که در خایه پدید آید و بنزول باد اذاقه بالکسر چشانیدن ارابه بالکسر [illegible] انگیختن
انگیختن و رنگ اوردن و او متعدی و لازم آمده است اراحه بالکسر طلب
کردن ارافه بالکسر فراخ نعمت شدن زمین و بزمین فراخ نعمت در شدن
اربه بالکسر پیچ گروه ارجوحه بضم ربیعی دو تا که بنیاد و نشیند و حیلان در ان
نشینند و بجنبانند نشینی الواح نیز گویند ارمله بالفتح زن بی شوهر
و مرد ضعیف و محتاج ازاره بالکسر با دست بردن و قیل میزر و شلوار
و ما شدن ازاحه بالکسر از راه دور کردن ازمله بفتح و سکون [illegible] مخلوط
بر ازمه بالفتح زمانها اساحه اساعه بالکسر فرو گذاشتن و
ضایع کردن استباحه بالکسر مباح کردن و مباح با حتی استتابه بکسر
توبه کردن و توبه خواستن استعامه بالکسر قوت و روزی استداوه بکسر
گردنی دیگر چیزی در آمدن استعابه بالکسر صواب شمردن استعانه
بالکسر یاری خواستن و موی زهار تراشیدن استقامه بالکسر راست شدن
و راست استادن استمامه بالکسر از هوت پاک داشتن در حرب و گستاخ
بودن و مرگ خواستن اسماحه بالکسر عطا خواستن و شفاعت کردن

وخوابانیدن اشنابه بالکسر نیابت داشتن چو بنیابت خوابانیدن کسی را
استنکاه بالکسر بوی دهن دریافتن و بوی کسی خواستن استنهاض
بالکسر طلب برخاستن اشاده بالکسر بلند کردن نام و شناسانیدن و آواز
بلند خواندن اشاطه بالکسر هلاک کردن و خون آلوده کردن و شورانیدن
اساله بالکسر برداشتن اشظاء بالفتح حاجت انخوه بالفتح مرد خشم که
زود خشم کند چیزی را که بیند انخیه بالفتح بخیلان اضاده بالفتح
بالکسر روشنی کردن و روشن شدن اطاقه بالکسر توانستن اطنانه
بالکسر خانه موئین بزرگ به پایه بلند و دوال سر زه کمان اعاده بالکسر
باز گردانیدن اعاده الاذه کلاه ها در پناه گرفتن اعاره بالکسر
عاریت دادن اعاله بالکسر درویش شدن و بسیار عیال مند شدن
اعانه بالکسر یاری کردن اعاشه بالکسر بوباد رسیدن اغاره بالکسر
غارت کردن و شناختن اغلمه بالکسر شبدان اغافه بالکسر درگذرا
نیدن و گذرانیدن اغاره بالکسر هلاک کردن و خیر وری دادن
در غنی اغاقه بالکسر باز آمدن و خو درزه کمان نهادن اغانی
بالکسر دارو ها خوشبوی اغوه بالفتح فراخ دهن اغانته بالکسر توانا
شدن و قوت و روزی دادن یکبارگی کردن اقاده بالکسر و قصاص
قصاص کردن اقمصه بالفتح پیراهن ها جمع قمیص است اغنه بفتحتین
کشن و رزدان اکره بفتحتین خاله و کوزه بین الکله بالکسر و بالضم غیبت
مردم کردن و اکله بفتح یکم و سوم یکباره خوردن سیری اکله بالضم یک
لقمه و یک قرص و اکله بالکسر خوارش اکمه بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید
پردها الاقه بالکسر نگهداشتن و راست کردن دوات بلیقه یعنی پیرزه
مداد و جنبانیده الاکه بالکسر رسول و ایلچی شدن آلمه بالفتح و المد

خدایان

خدایان و بنان و الیه بالکسر نام موضعیست از جزیره و نام آفتاب والهه
بالفتح عبادت کردن امانه بالکسر میرانیدن و فرزند مرده شدن از زن
اماطه بالکسر دور شدن و دور کردن اماله بالکسر میل دادن امرومه بالفتح زمین
ورهوان فراخ و فراخی مال امعه بالکسر و بالتشدید میم مفتوح مرد
ضعیف رای و نیز مرد هر جایی امنه بالفتح یکم و کسر دوم بالمد مرد بی نهایت
امین و امنه بالضم عبث کند فی اکثر اللغات و در صراح امنه مرد کسی اعتماد
کننده و امه بالفتح و فتحتین فراموشی فراموشی کردن و امه بالمد بتشدید میم
شکستگی به پوست دماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر جراحت نرسیده باشد
اذاره بالکسر گران بار شدن و تباه کردن گوشت انافه بالکسر روشنی کردن
و روشن شدن و جام را علم کردن اناده بالکسر عطا کردن و دادن بود و [illegible] انبذه
کردن انامه بالکسر خواب کردن و خوابانیدن انابذه بالفتح شراب
تا خرما و او جمع نبیذ است اناه بوزن عنان انتظار و درنگ و وزن
ابانته انباه بالکسر بیدار کردن و فراموش کردن حاجت کسی را انجخه
بالفتح و بکسر غایت سرمایه و در صراح انجخه بکسر یکم و فتح دوم شکمبه بره و بزغاله
که هنوز گیاه نخورده باشد انفه بالفتح ننگ و عار داشتن [illegible] انقاه
بالکسر از بیماری به کردن کسی را انمله بفتح یکم و ضم سوم سرانگشت انامل جمع
انوه و انه و انیه کلمه بالفتح رهیدن از گرانی بار انه بفتح والمد
و بکسر نون سخن نفی کننده آنیه بالکسر و المد ظرفهای آب و بدین معنی جمع
اناست و بدین کرم قوله تعالی یطاف علیهم بانیه آواه بالفتح والتشدید
اندوه نماینده و آه کننده برای شکایت از مکروهی اواه بکسرها داوه
بکسر واو مداوه بالفتح واو کلمه بمعنی آه اوره بالکسر و الفتح و راه شود

زن جبت و سک و سط و مرغ آبی اهلی اوطغه بالفتح جمع وطغه یعنی باریک
ساق اوقیه بضم و کسر قاف چهل درم یک سنگ و فی التاج چهل درم
اراقه بالکسر تشنه شدن مرد کذا فی کنز اللغات و در صراح است اتافه تشنه
شدن ناقه ازاله بالکسر خبر است و سه و سه کوفته و نیز ازاله بالکسر
ریختن لهبه اهبه بالضم ساز و کار سفر با ابزار و در صحاح است که اهبه
بالفتح کاو اهوبه بفتح کند زمین و در صحاح زمین کذا فی کنز اللغات
و در صراح الهوبه بالفتح میان کمان و زمین ایهقه و ایهبه ممدوده
ره کنیبس و اندوه نمودن ایاله بالکسر سیاست و رعایت کردن و صلاح آوردن
ایتساه بالفتح و بالکسر طراوت و نداوه و غضب و تقدیر کردن کسی را ایفاه
بالکسر و فا کردن و در یافتن ابجا بجه چهار صبکی بودند ایمن دو سه
ویران ارث رت سوی اقالیم سبعه است فصل الباء اب انتیخ
یعنی می سرخ و آنکه خون دکان اب ارغوانی می سرخ ابا علوی بالفتح یعنی
کواکب سبعه اب داب مخفف آباد ای . آب در جوی یعنی دولت و عظمت
و سیعی و فرمان دهی و یقینی در دولت ابدی آنکه منسوب بسوی ابد باشد
و ابد بعقیده را میگویند و در شرح مخزن است آنکه نهایت ندارد و ابری بالفتح
و بالف مقصوره الابی را آب رکنی چشمه ایست در رکنی آباد که نماز
گاه شیراز است و آن را مصلی گویند ابو علی نام حکیم مدرس سینا بود
و نیز نام درویشی است که او را ابو علی دقاق گویند متسنای عصر بود وزیر
فخر الدین دولت پادشاه ری بود انباری بالفتح نام جام شست
ابی ممدود نام میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندش خوشروی
آید و هر که خورد طبعش خوش شود و در تازی ابی بمد و قصر سرکشی کننده و باز
ایستاده را گویند آتش پای ممدود چهارم فارسی [illegible]

کل از

که از تشنگی بر جای نه ایستند آتش جام زیبق می سرخ در جام بلور
و یا در جام نقره خورند آتش موسی یعنی الا آتشی که بسوی کوه طور پیغمبری
محمد موسی کرد یعنی نور انی انا الله رب العالمین و نیز می سرخ آتش هندی
تیغ پولادی آتی ممدود آینده لکارزی و آتی بالفتح آمدن و هلاک
کردن و آتی ممدود شخص جنی و عیب گویی اجبی بالفتح بیگانه اجری
بالفتح سپید و نازک احوزی بالفتح و نیز مخلوط چالاک اخطی بالفتح
یکم و سوم نام الذی منسوب بخوبرویان انوری اخی بالفتح برادر من و در
عرف صاحب مروت را گویند ادانی بالفتح نزدیکان ادنی بالفتح و با
لف مقصوره نزدیکتر و زبون تر اذانی بالفتح شخص بزرگ گوش اذری
آنکه منسوب باشد باذربیجان و نام شاعر مشهور اذی بالفتح موج دریا و
او اذی جمع آن آرای ممدود آراستن و آراینده و امر از آراستن
ف اردوی بالضم و با دال و فارسی لشکر ارسطوی یعنی ارسطاطالیسی
نام حکیم که هم استاد زاده و هم وزیر سلطان اسکندر بود در علمی مخصوص شاگرد
افلاطون بود و نیز نام شهری که ارسطاطالیس بنام خویش آبادان کرده بود
ف ارغوانی بفتح یکم و سیوم سرخ ارغوانی بفتح یکم و ضم سوم نخوه که از آرای دوستان
از جای بیارند و بیاورند ازدهی بفتح یکم و ضم سیوم نام جانوریست ازای
ممدود برابر چنانچه گویند ازای فلان یعنی برابر فلان کذا فی الغیة اقوال آن
تازی است اما مصدر پیدا ساخته باشند با تصحیف کاتب ازلی یعنی
همیشه و نیز آنکه ابتدا ندارد اسامی بتقدیر جمع اسماء که جمع است و اسانی
ممدود غلامان الشیخ بالفتح خیمه ها و جمع سنانست اسای ممدود [illegible]
و امر از آسودن ابری بالکسر و با باء فارسی نام شهری چنانچه

با اسپری ای اسپری بالفتح و نیز شیر سیست که اندر آسمان پر بود **البوی**
بالکسر و با باء فارسی نام کنیزک نژاد داماد افراسیاب که بنجابت جمیله
بود چون نژاد بکشت بیژن او را دستگیر کرده **اسپی** ممدود و بالنون مو
قوف تپی **خ اساری و اسری** کلاهما بالفتح و بالف مقصوره اسیران
و مردکان و اسری فعل ماضی هم امده است یعنی بشب رفت **اسماعیلی**
بالکسر ترسانی و نیز طایفه اند که نره اسب می پرستند **خ اسماعیل** [illegible]
اسا آسی بمد الف بوزن راهی غمناک و طبیب **اشناقی** بالفتح
در غمهای بی شکران واو جمع الغ است **اطی** بالفتح اهوان **اعادی**
بالفتح دشمنان **اعالی** بالفتح بلندان و بلند مرتبها **اعشی** بالفتح
نام شاعری است تازی و نیز لقب کور **اغانی** بالفتح سرود و او جمع اغنیه است
افاعی مارها افعا افعی **افغلی** بالفتح لقب خاقانی است و نام پدر
او بدیل بود **افعی** بالفتح مار سیست که بنظر بکند خاما چون نظر بر خود نی
اختند او بترقد و ماری است که چون آینه پیش دیده وی نهند نظر وی
بران آینه اختند بتابش نظر خویش هلاک گردد **اقصی** بالفتح دورتر **آلای**
ممدود الا یشده و امر از آلاییدن **آلی بالی** بالفتح نام موضعیست
الانی بفتحین خود سوار شام و لایت **امانی** بالفتح آرزوها و تقلادیما
توان **امای** ممدود پر کننده و ساخته کننده و امر از امودن و اما
دن ای پر کنی و بیارای ای ساخته کرده **آموی** ممدود یعنی پر کرد
کنز اللغه اقول اموی امر از امودن است و امر بمعنی فاعل هم اید و در
لسان الشعرا بمعنی مصدر هم امده است اما بمعنی ماضی نیافته شده **سغلی**
بالضم یعنی عناصر اربعه **امهات علوی** یعنی علم و عقول و نفوس و ارواح
امهانی بالضم دختر عبد المطلب جد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در
خانه او مصطفی صلی الله علیه وسلم معراج شده بود **ابره موی** ممدود
با با فارسی

با باء فارسی همان ابره موی یعنی مردم رومی **خ ادی** بالضم آنکه نوشتنی و خواندن
نداند **خ ابار دکی** بالفتح و با راء موقوف و با کاف فارسی پری منعت **خ انبارکی**
بالفتح برکی [illegible] **انثی** بالضم و بالف مقصوره ماده **انجابی** بالفتح
گاه کل کی و گاه کل کننده **اقوانی** بالفتح ظرفهای رب یعنی اوندهای رب
اولی بالضم خداوندان قوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع بفتح یکم
و بالف مقصوره صواب تر و سزاوار تر و اولی بالضم یکم و بالف مقصوره
اولین **اوی** بالضم و با واو فارسی یعنی او بر ماده **ایادی** بالفتح نیکوی ها
و نعمتها و منتها و دستها او جمع اید است و جمع او بجمع ید **ایاری** بالضم بزرگ
ایر **اتالی** بالفتح جمع اهل است من غیر قیاس ~~انیکنی~~ **انیکنی** با تاء موقوف
فارسی خانه دلری و خداوندی **خ ایدی** بالفتح دستها و نعمتها و منتها و
نیکوی ها **ایمان حقیقی** در اصطلاح سالکان تصدیق بوحدانیت حق است بی شائبه
تکلف والبته وقتی میسر شود که از فنای خود ببقای حق متحقق گردد و علی و حالت
شود **ایام دولتکی و رومی** یعنی روز و شب و سپیدی و جوانی و نیک و بد
اینه سکندری چون سکندر شهر سکندریه بنا کرده در صدو نکل بر کناره دریا بجهت
دفع شر فرنگیان مناره بنا کرد آینه حکمت و طلسم ارسطو ساخت بر ان مناره
نهاد و دیدبان تعین کرد تا خبر و شر و بیشوا امدن فرنگیان در آینه معاینه کنند
و ببینند چون دو کرت فرنگیان مقهور شدند سیوم کرت دیدبان غفلت ورزید
فرنگیان امدند و سکنان شهر سکندریه را در تحت تیغ اوردند و بعضی را اسیر کرده
بردند و شهر سکندریه را خراب و تاراج کردند آن اینه در میان دریا انداختند
چون سلطان سکندر از کشت جهان باز آمد شهر سکندریه را باز بنا کرد و در سلطانی
نیس حکیمی ساخت و آن آینه که در آب غرق بود از قعر دریا بجهد بر مناره
نشست سبب سکندر و اهل سکندریه خوش و جشنهای کردند پس فرنگیان بهر

غالب بنیا مدند **ای** بالکسر یلی و اری و ای فلان و بمعنی اول حرف تفسیر است
و بمعنی دوم حرف ندا است **ف ای** بالفتح والتشدید و بضم دوم مشدد هر کدام و چه
کدام **ب ابای** بالفتح مقصوره گویند ترجمه مع است که برای مصاحبت
است و بمعنی به نیز آید و بچوبینی که در ان شوربا بود از هر چه باشد در آخر
آن بیارند مثل زیربا و دوغبا و امثال آن مفتوح ترجمه باء مکسور تازی است
که یکی از حروف جار است چون بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابا نام مرد بود و آنکه
در دوات بعضی کسان ترجمه بیا میگویند این غلط است چه بنا بیا
نمیخوانند بلکه بیا میخوانند و نیز هم آید مانند کی که در ترکیب برود ازو
موجود بود و الفا بسبقت در و بر هم زاید و نیز حرف قسم است **ابی**
بفتح و بالف مقصوره بسته لب **ابیاری** بالفتح نام جام شیشه
ف اجلی بفتح روشن تر **احوی** بالفتح و بالف مقصوره سیاه و سیاه لب
و گندم گون **ازکی** بالفتح زیاده تر **اری** بالفتح انگبین کردن مگس
واری بالمد اخور علف دادن **ازلی** بالفتح با کسر **استعوی** بکسر
ابداری دادن **استهوی** بالکسر گشتن و شیفته گردانیدن **اشفی**
بالفتح شفا دهنده تر **اشقی** بالفتح بدبخت تر **اطغی** بالکسر بر لب
اعمی بالفتح نابینا بر **اخاضی** بالفتح دوران **اقضی** بالفتح حکم کننده تر
اقوی بالفتح بقوت تر **اکفی** بالفتح کفایت مندتر **الف کوفی** پیچ پیچ
و نیز اشارت بالف و در است که بخط الف کوفی دراز می نویسند و آن
الف بجانب چپ باز کشیده باشند از ان جهت کوفی اند الکوفی لا یوفی
انسی بفتحتین آدمی و آناسی جمع **انی** بالفتح در یافتن وقت و بهانه رسیدن
آدمی بالفتح اشارت کرد **انمکی** بالفتح سخن و این لغت ترکی است

باب الباء

باب الباء مع الالف با ترجمه مع است که برای مصاحبت است و بمعنی به
نیز آید و در قنیه است که در کلمه اصطلاحات بمعنی در که ترجمه فی است بیار آید
و با در نان خورشی که در آن شوربا بود از هر چه باشد در آخر آن بیارند مثل زیربا
و دوغبا و امثال آن و ب مفتوح ترجمه باء مکسور تازی است که یکی از حروف
جار است چون بسم الله یعنی ابا نام مرد بود و آنکه در دوات بعضی کسان ترجمه ب
ب گویند این غلط است و چه بنا بیا نمیخوانند بلکه بیا میگویند و نیز
متمم نیز آید مانند کی که در ترکیب برود و موجود بود و انفا بسبقت در و هم زاید
آید و نیز حرف قسم است و بمعنی در هم آید **باد** بالفتح والمد و بفتح همزه فعل
ماضی یعنی باز ند و همتا نند و آواز کرده در قصاص و باد بالکسر بالمد و بکسر
همزه گناه کردن **بابا** پدر و باب نیز در این لغت است **ف باجور و باجورا**
یعنی آن پانزده روز که در تمام سال سخت گرم باشند **بادا** برای دعا معانیه آید
یعنی باشد همچنین **بادپا** با دال موقوف و باء دوم فارسی یعنی تخت سریع السیر است
بادپروا با دال موقوف و باء دوم فارسی روزنی که در عمارت برای باد بگذارند
و در ترکی با دکیر نیز گویند **بادپیما** با دال موقوف و باء دوم پارسی پیمایش و سنجیده
باد صبا باد شرقی است و در بعضی فرهنگ آورده بادی که بدان گل بشکفد **بادبان**
با باء فارسی و بدال موقوف سلطان **باد مسیحا** یعنی معجزه حضرت عیسی علیه السلام **بادنجا**
با دال موقوف و علت درونی و هر چه وجود ندارد **بارخدا** با راء موقوف یعنی خداوند
و در احوال حق ترجمه مولی با رحدا او ده است و شعرا هم بدین معنی ممدوح را بارخدایا
گفته اند **باری** با سوم موقوف کسی که از معاصی و ذمایم بیزار و پاک باشند و بعبادت
حق تعالی مشغول شود **بارجا و بوریا** با واو فارسی حصیری که از نی بافته باشند و معنی
ترکی ظاهر است **بالا** با باء فارسی امر بالا شدن و فاعل آن یعنی طلوع و افزون کردن و طلوع
و افزون کننده و نیز بمعنی اوج که آمده است **بانوا** مردیست که بعد از بینوایی
سخت توانگر شده بود و معنی ترکی بجنب با نوشه و با مال و اسباب و با لواحق و با

بو رختی برود **بیغا** بالفتح طوطی و ببغا نیز گفته‌اند **بتا** بالکسر بگذار و بالفتح
و بالتشدید نوعی از طعام **بجرا** بالضم نام راهی است از زمین **بحر خضرا**
یعنی آسمان **بدا** بالفتح آغاز کردن و اول در آمدن و اول کاری کردن **بدلا**
بالضم ابدال و آن‌ها بعضی از عباد مخلص و صالح حضرت حق باشند و واحد بدیل
پذیرا با بای فارسی قبول کننده و فرمان بردار و روان شونده و سخن شنونده **بذماء**
بالفتح والمد بیهوده و سخن فحش **براء** بالفتح والمد بیزار شونده و در قرین شب از
هر ماه **ف برایا** بالفتح خلایق **برج ثریا** کنایه از دندان شاهوار است
برخوردا یعنی همیشه برخوردار بادی **برزو بلا** نام بیا زر از اجزای اسکاب **ف برشیحا**
برشنجا نام مقامی است میان ایران و توران **برجیصا** بالفتح نام دهی که نوح آسی
شنبلاه کاو کشته قطا و در منطق الطیر شرح او رفته **برگ و نوا** بالفتح
و با کاف فارسی موقوف آنکه کسی را روزگاری باشد چنانکه گویی که فلان را
برگ و نوا است یعنی روزگار دارد **برنا** بالفتح جوان ظریف و خوشگوی و در زبان
ننیع واحدی بالضم صحبت و برناه نیز لغت است **پروا** بالفتح و با بای فارسی
و اعنف و بعضی ترکیب پروازت و در استعمال یعنی باک و ترس و لشعات
است چنانکه گویند ما را پروای کسی نیست **بریان مخلی** یعنی بریان که بر کردی
شره و بودن و شرخان درخته باشد **برلاء** بالفتح والمد مکر و رای **بنکوب**
بالفتح ای بسا **ربحا** بودن غلا شدگان **بطاء** دیر و کاهلی **بطحا** بالفتح
نام مقامی است در مکه مبارک و نیز زمین فراخ و هموار و آب روان که فراخ
که در و سنگ ریزه باشد **بطا بطرا** بالضم و با طاء منقوط زبان ناخنه کرده **بعدا**
بفتح دال اسپی چری **بغا** بالکسر زنا کردن و بالضم جستن یعنی طلبیدن **بغداد**
بغایا بالفتح کنیزکان و زنان فاحشه و بستی رودان لشکر **بغثا** بالفتح والمد
گروهی از قوم متفرقه و عام خلایق و گویند که بر و ترش سیاه و سپید باشند
بغضاء بالفتح والمد دشمنی سخت **بغا** بالفتح و بالضم بماندن **بقایا**
بالفتح باز ماندگان **بکا** بالفتح گریستن و بالضم گریستن **بکیاس** بالکسر

تملیت

تملیت کلیم **بلا** بالفتح زحمت و بدی و نعمت و محنت و آزمایش و بلا بالکسر کهنه شدن و
پوسیده شدن **بلقا** بالفتح بهر جابلقا که شهریست عظیم در مشرق در مقابل جابلسا
بلهاء بالفتح والمد زن بیعقل **بنا** بالکسر و تخفیف نون بنا کردن چیزی و زیر خانه
آوردن و عمارت و بنا بالفتح و التشدید بنا کننده یعنی زاده که بنا عمارت کند
بو دردا بالضم نام صحابه که صاحب سیر مدام در بود و دین مشغول بودی و ما قشده او بسیار است
بو سینا بالضم و با بای فارسی معاله بو علی بن سینا که حکیم پیشه بود **بوزجمهر** بالضم و
با بای فارسی یعنی دستان بن سام که پدر رستم بود **بویا** بالضم و با واو فارسی چیزی
خوشبوی و نیز بدبوی **بها** بالفتح نیکو و زیبا شدن و هدیه شدن خانه هومن در خانه
شد بطخانه و بها بالضم گیاهی است **بیا** بالفتح ضدخاری یعنی بر و بالکسر امر آمدن
بهار پیرا بالفتح و بالضم خارجه آراینده بهار **بهار پیرا** امر است به بهار آراستن بهار
بینی روی شهرا با بای فارسی کو دختر **بیغا** بالفتح طوطی **بیدا** بیابان **پیرا**
آراینده و امر از آراستن و نیز برنده و ببر **بی پروا** یعنی بی ترکشه و بی ترسنده بود و بوانم
بیضا بالفتح سفید و آفتاب و زن سپید و زمین پاک شده **بیلیا** بالکسر و بای
دو فارسی و لام موقوف پیاله شراب که بصورت بزرگ بچه باشد و یکی از اسلحه است زنگیان را
بیل بالا بالکسر بای فارسی و سیوم موقوف بلندی آنکه مو از نه بیل بالا باشد
و نیز کنایت از بسیاری **بو الهیجا** یعنی امیرالمومنین علی کرم الله وجهه **بقلة الحمقا**
که هنوز گویند بقلة الزهرا نیز گفته‌اند **بتو الغرا** درویشان **بو حنا** کنیه یحیی **بو یحیا**
کنیه امیر عثمان رضی الله تعالی عنه **بو العلا** کنیه هنوز که در حمق ضرب المثل بود **بیبوا**
قوتها جز **بیل زا** دارو فروشی و تقبل با بای فارسی **فصل الباء مع التاء باب**
در و نیز کنایت با کتاب و در فارسی بمذهب حق آمده است و بطور **بازی تبا**
یعنی خویشتن و رخش بازگردان و بردن و آوردن صورتها و این را لعبت بازی گویند
باب الابواب نام شهریست از یونان زمین که مولد بسیار حکما آنجا است **بیکوب**
بالکاف فارسی [illegible] که از [illegible] زنده وان [illegible] بود **ف بیا**

پایاب آنکه مردم را غرقاب نبود و نیز بمعنی طاقت و قدرت آمده ف پای بست
بابای فارسی عقب بست دنوا براه کعبه نیز انجار ای کنند پاکوب بابای فارسی
یعنی رقاص برجاسب بالضم و بابای دوم فارسی نام پهلوان تورانی برجاسب
بو مادران که آنرا بو ماده گویند ف بغداد خراب بی الکسر جای گلاب بالفتح
مع التشدید دربان بوالعجب بالضم بازیگر شعوب بالکوب طرونشی
بورک
بوالتراب بالضم کنیه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بی آب بالکسر شرمنده و خجل
و بی رونق بیاده وب بیاده آب بالکسر آنکه تسبیح دارد و زرد فام بود
بیاده مذاب بالکسر خونی و می سرخ و زعفران بیوراسب بالکسر و بابای دوم
بابای فارسی و باواو موقوف نام پادشاهی است که بغایت ظالم بود آنرا ضحاک نیز
گویند عمر او هزار سال بکرد و زیاده کرده و نیز ده هزار اسب با نعل زرد در طویله
داشت بدخشی مذاب یعنی لعل بدخشانی فصل التاء بات لاغر و احمق
بادبروت یعنی متکبر و مغرور بادبیت بادال موقوف یعنی بی حاصل و بیفایده
و تهی دست باغ عناست هوابست یعنی جوه عنان سر دلاری اگر در هوا
چون با در روان نبود ف باقیات باز مانده ها و نیز هر عمل که صالح باشد پای بست
بابای فارسی مقید و ایستاده حکم بسته شده و زنی که شوهر او را طلاق نداده
بگذارد و خود برود و منتظر و بیخ دیوار است طماح در سند البولاست
خانه از پای بست ویران است بایست حاجت تبات بالفتح والتشدید
آنکه طیلسان بافد و طیلسان فروشد نبات بالفتح والتخفیف بریده
و در کار رنگرزی بکار رود توشه و مجاز درخت و مایحتاج تجارب بالفتح
بریدن و نیز تخم کردن و طلبیدن و فروختن و بافتن و نیز طیلسان
و در فارسی دانا و جولاهه که بر تلی و جام مانند تا لغت نبود و نبوت جمع ونت
بالضم معروف یعنی صورت نگاشته خواه از چوب خواه از سنگ بحث بالفتح
آواز هر چیزی و مانند جستن ای جستن در رسید و بالضم مانند جستن است

بحت

بحت بالفتح محض و صرف و شراب بی آمیغ بخت بضم نام پادشاه جبار
و قهار که بیت المقدس را خراب و ویران کرده و نیز شتر بزرگ جثه و قوی
بازو و بالفتح دولت و طالع بخت بمعنی همان بخشش یعنی بخشش بالکسر
ای کشف و جوع کرد بدنت بمعنی که تنها زیستی شتر گویند و آنرا وجب
شتر خوانند برغست بفتح یکم و سوم بنفشه است بهاری که چهارپایان
خورند پرداخت بابای فارسی یعنی خالی شد و خالی کرد پرداخت جثیم
برکات بالفتح و بالکاف موقوف برگردانید برکست بالفتح بالکاف فارسی
مباد و معاذالله ف برروت بمعنی سبلت ای موی لب بریت بالفتح
و بالتشدید را و باواو برارت جمع بست بابای فارسی بالفتح هر چه
ارتفاع ندارد و چیزی که با زمین برابر بود و بست بالکسر آرد جو و گندم بریان
کرده بخورند بمعنی و بست بالضم و بابای تازی نام ولایتی و نیزی از کابلستان
زمین بشت بالضم و بابای فارسی موقوف شین بیشت دال و بیرون هر چیزی
ف بکارت بکارت بفتح یکم و سوم نوشته است که از آرد و روغن
برگست کرده اند بلغالت بفتح و بایای موقوف همان برغالت مذکور
بلست پلید و ناپاک ف بلت بمعنی بریده شده بلیات جمع بلیت
رنج و محنت و نیز ماده را هم گویند که پیشینه در ایام جاهلیت صاحبش می مرد
در پهلوی گور او را می بستند و آب و علف نمیدادند تا بمرد بنات بالفتح
جمع بنت یعنی صورتها و لعبتها که با آن دختران بازی کنند و دختران را هم
بنات گویند بنت بالکسر دختر بنت المنون مرگ بنت الکرم سخنی
بنج نوبت یعنی اذان و صلوة پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک
زنند بنج گوش سلامت یعنی پنج حواس ظاهر که بتن تعلق دارد و پنج
حواس باطن که بدل تعلق دارد بندف بالضم یکم و سوم جاره

۶۸
بست
گرفتی

بنه بست بضم یکم و دوم وچهارم گرد بیابان بالفتح لشکرگاه و بمعنی جرور
هم امده است بوی با برست بوی تنک که روی بسوی بیک گرد و جانان که از آن
هم بسوی قناعت می کند بثث بالفتح ناگاه برخاستن و حیران کردن
و پنهان کردن و دروغ گفتن ف و بهت بضم یکم بمعنی دروغ و دروغ
گفتن و حیران شدن و بهت بالضم حیران کردن بهتت بکسر تین
بمعنی دو در الجزایر دهان نیکوکار در درخت و نیز بکند است و دست او
بیت الحیات آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود بیت بالفتح
عیال مرد و شو و خانه و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن
خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظم و آن مسجد ملایکه است علیهم السلام و بیوت
جمع آن و در فارسی دو معنی که بیک عددان است و هم جمع بوند متعاقب باشند
یا نه بخت بالکسر و بای فارسی و بفتح و ضم فا چیزی که از و نیش کنند یده باشد
و بندی که بتازی محبوس خوانند بیدخت بالکسر و بای فارسی زهره
که اثر انا هید بوزن میگوید واو موجب ملک است بیندوخت ای
گرد کرد مال را و جمع نمود و ذخیره ساخت ف بنش دست بالکسر و بای
فارسی و بمعنی موقوف ساق و قول و قیل صد ستنی باد افرست
یعنی طلقیده از غایت پیری بادیس دست بادی که از سوی قبله آید
ف برست بکسر تین بریان که در روغن بریان کنند فصل التاء با الثاء
براگنده بث بالفتح مع التشدید بدحال و اندوه سخت و پراکنده
و آشکارا کردن بحاث بالفتح مع التشدید بسیار بحث کننده و بحث
در لغت کاویدن و در عرف سوال و جواب کردن متعلمان برث بالفتح
زمین هموار و نرم براث و بروث جمع آن برغوث بالضم کیک براغیث
جمع آن بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و لشکر و نیز نام شاعری

از شمیم

از شمیم بعوث جمع آن بغاث بالفتح والضم والکسر مرغی که شکار نکند و مرغ زبون
و ضعیف و مردار خوار بحث بالفتح کاویدن و بحث کردن فصل الجیم بابونج
بالفتح نام گیاهی است که در مرغ افتد باج آنچه از زیر دستی از دنیا و سبیل زبردست
بستانند و خراج و نیز از تجار در برگاه الاستانند و در عربی نوعی و رنگ بادروج
نوعی از ریحان و قیل شاه اسپرغم و بعضی شاهسپرغم را گویند بادسنج بادال
موقوف یعنی غافل و خام طمع و متکبر و آنکه اندیشه ها فاسد دارد ف بارنج
بفتح را نارگیل که اهل هند سوره گویند و بهو را گویند باپنج بابای فارسی
و جیم تازی دایه ناف که تعهد بچه کند و قیل با جیم فارسی زنانکه با راء مهمله
میخوانند خطاست و قیل با بای تازی و جیم فارسی است بادریج با یای
تازی و جیم فارسی رسنی دو تا بیاویزند بجهت آن و دختران بر نشینند و بجنبند
و بازی کنند هندسی پینگ نامند بربج بالفتح و با جیم تازی گیاهی است در
حدود حبش که بصورت مرد برآید ف البخ بتنج بالفتح و با جیم فارسی تازی
افسرده فصل الباء بجباج بالفتح مرد فربه ف بج با جیم تازی شکافتن
جراحت و نیزه زدن و نیز اندرون دهن بحر البخ نام دریا ست
عظیم بخج بالفتح و با راء منقوطه سرفه بخنج بالفتح و بای و جیم
فارسی چون میوه و امثال آن در زیر بار گران افتد پخ شود گویند بخنج گرده
است بذج بفتحتین بچه میش ف بربج بالفتح سپیدی سخت و سیاهی سخت
و سیاه شدن چشم برخج با جیم فارسی زشت برج بالضم رکن قلعه و خانه
ستاره و بروج جمع و در فارسی آورده که برج نام شهر است برخنج بفتحتین
و قیل بضم خاکوان که مردم را در خواب فرو گیرد هندسی اجانه نامند

برعج بالفتح پرده یعنی غلاف و این فارسی صورت است برنج معروف
و ترجمهٔ آنست که بهندی کانسه گویند برعج بفتحتین بفتحتین و بار او عارض
پیدا کردن و رنگ را کردن ف بباج بالفتح نام گیاهی است بصورت برابر
پای بود بر جسم او کر بها بود رنگش بر و ماسی ماند چون و برا بشکنند زرد بر رو
آید ببیج بفتح با و تکبس اهنگ یعنی قصد مشهور با جیم فارسی بنبج بوزن
رنگ تاب روی بیج بالفتح مرد سست رفتار و شکم تنگ فتی بغنج بالفتح
آن طوی که بجا مجتمی بفتحتی از دهن بیرون افتند و نیز لب بزرگ از خشم
فرو هشته باشد بلنج اندازه قدر حای بلخج بفتحتین و با جیم فارسی زاگ
سیاه که بدان خضاب کنند تا زرشی زاج گویند ف بلوج بالفتح چیزی که بر
تیزی طاق و ایوان و مانند آن راست کنند و نیز آن پاره گوشت که زیر
خر بص رسته باشد و نیز نام ولایتی است از ایران زمین بلوج بالضم در بجه
درخشیدن و روشن شدن و بلیج بفتحتین مثله بناج بالفتح چوب دزدان
در حجاله باشد بود بر کسی مرد کیری انباخ آید و بنیج بالفتح بمثله معروف
و بالضم افشردن بنفسج بکسر الجیم و فتح دوم بنفشه بوارج بالفتح کار باخت
و سنجیها بوج بالضم خالی و تهی بوغنج بالضم نام هندیست سیاه دانه
بهج بالفتح دلنده و شکوفه شدن بهرج بالفتح باطل و زبون بهج بالفتح
شکوفه دهان بهرامج بالفتح چوب بهرام است و نیز نام درختیست در کوهستان
بیمارنج آنکه او را بیماری ... بود و عرب آنرا استسقام گویند بندر البنج
دهان توره کنداب الغیه و صحیح آنست که جو لباطراست بنج معروف
بنگ و آن گیاهی است بدمج بلیله فصل الحاء باد مسیح دم عیسی علیه السلام

نسخه بدل کم شد از راه ... گویند

بارج

بارج سخت و باد گرم و نجج که طرف جنوب وزید انود جائیکه طرف راست قطع را
و بطرف جنوب او رود نام سبج تنگ چهارم بنج بفتح شاد شدن باحج
بجج بالفتح تنگ کردن در او از یعنی کلوکر مفتح بداح بالفتح زمینی فراخ
بدح بالفتح و بدال منقوطه ... الک را کردن و بالکسر فضای فراخ و بداح
بالکسر جمع آن بدوح بفتحتی نیک بر آه رفتن زنان بذح بالفتح و بدال منقوطه
شکافتن بذوح بفتحتین شکافتن براح بالفتح روشنی و زمینی فراخ بی کشت
و بی درخت برح بفتحتین از جای خود باید و رفتن و سبب شدن و رنج را
شدن و برح بالکسر بمثله و برحی بالفتح بکلمه گول دفع سختی کنند برجج
بفتحتی پدید آمدن طرف چپ شکم ر برهان مسیح زنده کردن مرده و به
کردن بیمار و اجابت دعوت بطح بالفتح برروی افکندن بطاح
و بطایح بالفتح جایهای فراخ که رفتنگاههای آب رسیده باشد و در
آن سنگریزها بود من الصحاح و زمینها هموار الدستور بلح و بلوح
بفتحتی مانده شدن بلح بالفتح یک خشک شدن و در حاست غوره خرما بلنجج
بفتحتین و به گویا ه بوح بالضم زبر و دگر بلغش و میان سرا ها و نیز در قبل
گرفتن و بوح بالفتح آلت را کردن راز بیاح بالکسر نوعی از ماهی است
بیضه صبح یعنی آفتاب فصل الخاء باذخ بالفتح کوه بلند و بلند باذنج بالضم
سی حرب جهلوم نام فراخ و عرش و قبل هر اسمانی بتخ بفتحتی بمعنی تنخ
بنغ افشردن بخباخ بالفتح فتراوان کننده که دهنش بیرون شگفته باشد بخ
بالفتح به اواد و تخفیف سپید خا بخبخ بتشدید خا کلمه است که در جای بندیدن
چیزی و راضی بودن گویند بذخ بالفتح و بالضم بلند شدن و کردن کبر کردن
برخ بالفتح بعضی از کل و حطا و عیب و نیز نرسک الشی و بالضم ستبنم

زا النسک برزخ چیزی که میان دو چیز حایل بود انچه میان دنیا و اخرت باشد
وان از وقت موت تا وقت نشور و برزخ انکه در عشق زن باشد
چو غم را نیز برزخ گویند که میان دو چیز است وانچه در قران امده است که برزخ
الی یوم یبعثون مراد از برزخ اینجای قرانست که اخر ان واقع شده میان
دنیا و اخرت و قبل باز در رشت میان دو چیزی برکار چرخ بالفتح
و با جیم فارسی یعنی دور فلک برید چرخ بالفتح و با جیم فارسی یعنی ماه
بربخ بفتح یکم و کسر دوم رگ بزرگ است که از گرده تا بن ران کشیده است
وان مجرای بول است و بیم مرشد را نیز گویند بشمخ بفتح یکم و سیوم نام
دعا ئیست بطیخ باکسر و التشدید بیخ خربزه و بطیخ هندوانه بمران چرخ
باکسر یعنی خط محور و نیز اسمانی که بکر است و کهنه او هیچ نرسیده بلخ
بالفتح او بند شراب چون صراحی و قرابه و نیز بلخ شهریست مشهور ف
بنخ بالفتح یک درعه یکبار کرده است و بزرگ منشی بوارخ بالفتح کوهها
بلند بوخ بالفتح امتخ والتوخ کار و ساکی کرها و عقب و انش
و مثل ان درمانده شدن بیخ باکسر و با باء فارسی ابی غلیظ که از
پیغوله چشم بدر اید بر مژه و پیغوله خشک شود بیغوخ بالفتح زن
فربه و سطبر بلند بیرستم چرخ یعنی مشتری بیستی شاخ باکسر
با باء فارسی جام شیست مثل قدحی که زنان پوشند بیک چرخ بالفتح
با باء فارسی ماه فصل الدال پابند بپای فارسی قید کرده شده
و عیال دار و پای بند باد ریح و یعنی اکو هم اید و نیز باد یعنی بود
باشد چنانچه در دعای و نیز یعنی بیع اید چنانچه باد دست و نیز یعنی شراب
امده و دوم روز از ماه هم اید و پاد با باء فارسی نگاه بان بزرگ

وبادشاه

و پادشاه و پادشه مرکب است از پد بدال موقوف و باد در عربی که در قران
امده است مراد بدان اهل بدعوت یعنی نیا با شنی پالاید با باء
فارسی یعنی زیاده شود پالد با باء فارسی افزون شدن و شنو و شمار کرد
پاید با باء فارسی یعنی بماند و باشند باد آورد نام گنجی که خسرو روم
از ترس پرویز چند کشتی برکرده بر باد شرطه و دلیعت نهاده باد کشتی
را به پرویز اورد و پرویز ان مال بستد و نام ان گنج باد آورد نهاد
باد برد یعنی غالیه و نا چرند ف بادغد با دال موقوف جای باد گیر از
و مقامی که در ان باد از هر جا رسد بارید با راء موقوف نام مطرب خسرو
که سرود مبیج گفتی وان سرود را خسروانی نامند و قبل با باء فارسی
بارود و ثابت پاره زرد با باء فارسی ان پاره جام که لیود بر کنف
دوزد سبب لذت و توقف پازند با باء فارسی نام کتابیست معان
را که تفسیر زندست و خرده نیز تفسیر زندست ف باعد دور و خوار شده بالاد
لب جبینی پاغند با باء فارسی همان پنبک مذکور که از پنبه برزده گرد کرده
بپیچیده باشند بهندوی کالم نامند باورد نام شهریست از بلاد خراسان که زه
باوردی منسوب بدانست ف پایمرد یعنی شفیع و یاری ده و معین و توانا پای مزد
با باء فارسی ان اجره که قاصد را بدهند و بند بوان را دهند پابند با باء فارسی
شکر بیست مثل شکر برک و شکر قلم و نیز با دال معجم امده است و از روی قاعده خود
ذال است مانند نوبت است و تبل مانند شکر برکست وان شکریست
که در کوه بر برگ گل راست میکنند و شکر قلم همان شکر را گویند وان حلوای
ست از ان قند یعنی عصاره چون منجمد شود باشد از و شکر ف بجاد باکسر
جام شبیت مخطط من صحاح وکلیم من الدستور بچه خورشید یعنی لعل

و مقیم
و با چوب و امثال آن بر چیزی بکوبند بجو بجود بمعنی ایستادن و مقیم
بودن بخرد بالفتح و الکسر عاقل و هوشیار و خردمند بجم بجم درند
یعنی در مرافقه اند بداد بالفتح یک یک بیرون آمدن بحرب و بمعنی از هم
بسیع کردن و بکسر دال ابجد یعنی پراکنده و جدا جدا بدوبد بدوبد
بالضم و با باء فارسی چند تا که از آنجوت و تا نه گویند و قیل با باء تازی
بدد بالکسر یک دوری شدن میان دو ران و بمعنی ضبع کردن نیز طاقت
و بالفتح دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بد بالضم عوض و بت
و گزیر و آنچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است از و کنایه نعال لا افاق منه
و در فارسی بد بالفتح چند بیک و جامه سخت کهنه بوده که در آن آتش زود گیرد
و نیز گیاهیست که زیر چقماق نهند تا آتش در و زود گیرد بدرود
بدرود بالضم و قیل بالکسر وداع و ترک بدید بدید بالفتح
ظاهر و با باء فارسی مقبول و در کنز اللغات بیابان فراخ و زمین کره
رب ف براژد بمعنی ژبید و قیل با زاء فارسی بربید بفتح یکم و سوم و لا
بت نیم روز و مختلف با زبید برد بالفتح سرما و خواب و بمعنی تگرگ و برد
بفتح یکم و کسر دوم سرد و ابر تگرگ بارنده و بالضم یک نوع جامه پشمینه
پوشش سیاه زمستان برود بالضم جمع و برد بالضم سرد و سرمه برود و دارو
برود و سائیده که بر جای ریخته اند و در فارسی برد بالفتح از دور شود بردا
برد و بردبر یکی از تنه هم بران معنی مستعمل است و برد بالضم یکم
و فتح دوم و با باء فارسی برد برگ ببد برگ ببید جمع از ایشان را
برنتابد برنتابد ای طاقت نیارد و تحمل نکنند و نیز معنی کرده اند
مضارع تافتن و برزایده شد برند بمعنی ی و با باء تازی و قیل

فارسیه

و نیز ورنیا
فارسی چرب و ساده منسوب بجلی و نیز زیر پوشش مطلوب است و نیز کوهیست
بمعنی بتیغ و شمشیر هم آمده است برود بمعنی خنک و سردن و برود بفتح یکم
و ضم دوم خنک و هر چه خنک کننده چیزی را و سرمه و قسم و داروی سرد سائیده برومند
بالفتح بمیوه با واو فارسی برخوردار و توانا و حجم و کامیاب و صاحب میوه
برهود بالفتح چنان باشد که چیزی نزدیک بوی خنکی رسد آنچه بدان آتش رسد
و زرد گردد و قیل با باء فارسی و بهود مثله برید بالفتح رسول که بجای
فرستند بمقدار دوازده میل راه یعنی بهار زمین بفتح زمین و جانوری باشد ... برود
پژواند بالفتح و با زای فارسی چوبیست که پس در افکنند تا کسی باز نکند
بزرگ امید بالضم و با کاف فارسی و با باء فارسی نام استاد خسرو که ندیم
بهرام بن نوشروان بود و او منجم پیشه بود برغند نام درختیست و قیل
با باء فارسی پژند بالفتح و با باء فارسی و قیل بالضم و با باء تازی
گیاهیست خوشبوی بهاری و قیل با باء فارسی بسترد بالضم دور کرد
و محو ساخت اما مشهور حلق کرد است بسد بالضم مشدد و مخفف مرجان لیکن
که هندی بهوایی نامند در کنز اللغات آورده است که بسد بفتح مرجان یعنی
مروارید خرد آورده اند بر شرم درخت در میان کودکان [illegible] از ضم زخم
الیمی بیند اگر بر [illegible] حب دق [illegible] باید و هم سبتی آن دفع
شود بسرشند بالکسر یکم و سکون دوم سرشته کنند بسرف بشکلید
بالکسر رخنه کرد [illegible] و با کنت در افکنند [illegible]
یعنی [illegible] بشکفد بکسر یکم و ضم سوم [illegible] و جامع
این کتاب [illegible] یکم و کسر دوم [illegible] ف بعاد بالکسر از کسی دور شدن
و کسی را از خود دور کردن بعد بعد بالفتح پس و بالضم دور شدن و دور
هلاک شدن و هلاک و بعد بمعنی خوار شدن و خوار شدگان بجید بالفتح دور

بغداد بالفتح نام شهری عظیم و مبارک و در وی هشت هزار گرمابه بود و نیز
نام خطی از خطوط جام جم که آنرا جام جهان نمای گفتندی و آن بر بخیرد
ست و جام بسیاروش بود و در وی بوقت معینی راز هفت اقلیم معاینه کردی
و آن باغچه حکمای بود او جعه الله که یعنی از آبادانی بغداد را باغ داد گفتندی
انکه هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را
بانصاف رسانیدی چون آن شهر بنا کردند الف را ساقط کردند بغداد گفتند
ف بلاد بالکسر شهرها بلند یعنی شهر رشان نو و نیز مرغ بگاه دبرند یعنی بوات
تمام هر شد و کنایت از کتاب بوستان است بلبید بالفتح و با بای تازی کند
ذهن بلود بالضم مقیم شدن بلغود بضم یکم و فتح سیوم بیضه که کننده و شناه
شده باشد بلکفود بوزن بستغود رشوت بنا یزد بالفتح معنی بسم الله و نیز
برای قسم اید بنداد و نبداد بالضم بنیاد و در اصل هر چیزی ف بند
بالفتح نام ولایتی و نیز بمعنی خیال و توقع و محبت و طلب و مکر و حیله و زرق
و فریب اید و نیز علیواز و زعفر و قیل با باء فارسیست بوارد بالفتح کند
کان کنتو لیم با الرسغات تد البوارد مد زغارسی بفتح یکم و کسر را رم طیدار ترشی
که از جنس محذ رفع کنند بود بالضم و با بای تازی هستی و بودن و بد
بالضم عنقه و نیز حد تار رقام و قیل بمعنی اثر با باء فارسی بولاد باواو
فارسی اهن خوب و نام پهلوانی ایرانی و نیز نام مبارزی که بعهد افراسیاب
اسده بود و رستم او را بکشت در زمین زد و نیز نام دیو سپید مازندرانی
بورمند بالضم با باء فارسی گیاهی است خوشبو بوند بالضم مرد باهیبت
و نیز بمعنی بالشد بهزاد بالکسر نام اسب سیاوش بن کیکاوس که او را
شبرنگ بهزاد گفتندی و در اداتست که نام النعید یا ربن گشتاسب است
بیاد یعنی بیداری و نیز بمعنی فراموش بیجاد با باء فارسی نوعی از
جوهر کانیست

جوهر کانیست و بعضی میگویند که صمغیست و طبع وی گرم و خشک بشکاه
و خاشاک را برباید بیجاده شد یعنی بیراه شد و زرد گشت بیداد با بای
فارسی ظلم و نیز نام شهریست در ترکستان که رستم آنرا فتح کرده بود و پادشاه
او که کافور نام داشت و او آدمی خوار بود بید با بای فارسی موش و نیز نام درختی
که بار ندارد و بانگ باد جنبد و آن هفت نوع است بعضی از آن در ظلمات
یکی از آن کره بید است و یکی از آن خلاف است و نیز بمعنی باشید اید و بعضی گویند
که نام دیو سپید مازندرانی در تازی بید بالکسر بیابان باشد و جمع بیدا است
و بالفتح تخم بیورد نام مبارزی که بسیاری بیرون فرستاده افراسیاب
امده بود باباد شاه دست زد با دال موقوف یعنی برابری کرد و با پادشاه
گرو بست با دانه شکر دارد یعنی لطافتست اب دهن شکر دارد از آب
دهان خورانست و از لب شکر تر بی پای افتاده یعنی قوت ندارد
بانگ بر ابلق زند یعنی زمانه را زجر کند و مطیع سازد بچه نوآورد یعنی نتیجه
نو آورد پذیرد یعنی قبول کند برج قید بالضم نام برجیست از برجهای حصار
دربند و آن برجی که آنرا بندیخانه سازند بروی آب آمد یعنی پوشیده نماند
بر فرق خاک زد یعنی خدمت بر گنابید و خوار کرد برکه لاجورد یعنی آسمان
برابی کاغذ بالفتح با بای فارسی یعنی شعاع آفتاب و روشنای صبح بیزرد
بالکسر با یای فارسی دار و موقوف که چیزی که روی گران برای وصلی کار
نبرند و بر و میوه کیها مالند و آنرا بریز گویند بیشخورد بالکسر با یای فارسی
و شین موقوف طعامی اندک بر سبیل چاشت خورند بیشی داد بالکسر با بای
فارسی لقب هوشنگ شاه پیهنیز بالکسر و با بای فارسی چیزی که

سندلاری بیرو

از برگ خرما رسن سازند **پیکنید** با لفتح و با بای فارسی نام
هما مسیت از توران زمین **پیل امرود** با لکسر و با بای فارسی جنب
از امرود **بیخ اند** قبله **فصل الدال باذ باذ** بد **بذ** بالکسر
و بالفتح والتشدید غلبه کردن و بذ بالکسر بد **فصل الراء بانر** کلنگ
و نام مردی **باحر** تکسر جا خون سرخ خالص **باجور** سنج کرما در تابستان
و قیل بخارست که از زیر زمین خیزد و این سخن از محقق بست از خدمت امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی **باخر** با خاء موقوف در ادات که مشرق را
گویند اما صحیح اول است **باخور** ان پانزده روز که در سال سخت گرم است
و این قول از زفانگویا دانسته دری راه باخور خطاست و صحیح همان باخرست
با خاء حطی **بادر** یعنی بفتح دال موقوف یعنی تیغ بادره **بادار** با بای
فارسی یعنی ایلچی همیشه باشد و پای دار بود **بادبر** با دال موقوف و بفتح
با دوم چوب سبزکنده که کودکان بیخند برسمان گردانند
بهترش لیتو گویند **بادانج** با دال موقوف در فرهنگ موقوف بادنگی
و به سید انجو مشهورست **باد بان اخضر** یعنی اسمان **باجواز** با دال موقوف
یعنی هیچ نگار **بادیار** با دال موقوف یعنی سنگ ریسکتر **ف بادبر** با دال
موقوف ~~بادبیزن بزرگ بادرسان بزرگ~~ بستر و نیز یعنی اکبر ابو
بادوز با دال موقوف بادزن بزرگ که با رسمان بزرگ بسته
بسقف او بیزند و بجنبانند تا هم را بادی برسد **بادگیر** بالکسر
با دال موقوف و کاف فارسی روزنها که برای باد بنند **ف بادبیر** با بای فارسی
ان چوب که میان دیوار برابر اندرشی **بار** بزرگ چنانچه گویی بار خدایا و
وقت ملاقات و محل یافتن و میوه درخت و کرت و حمل و بار بنده
و کرایه **ف پار** با بای فارسی سال گذشته از سال حال در تحفه است

روز

روز گذشته و نیز یعنی پاره ابد **بارگیر** با راء موقوف و کاف فارسی اسب
و شتر و ستور که بار ریسمت دهند برای سواری و نیز یعنی دوچ را گویند و یعنی نر
کب بارکرنده و بار رابکر **ف باورانگ** با راء فارسی موقوف که گذربان
رود **بازور** نام جادو که لشکر ایران را جادویی کرده دران روز طوس
در لشکر را شکست افتاده اخر نام بیژن گودرز بیرکوه رفته او را کشته
در بعضی بازور مرد لشکر ارنده را گویند **بازیار** با زاء موقوف باز دار
و نیز یعنی کشت کار اید که انبهدران گویری نام شد **پاپا** با بای فارسی
ف باستار
باسپار با هر دو بای فارسی بکل و لغت ثانی باسین مفتوح است
با سین موقوف نقط است متابع ملازان ولیمان ان و استعمال ان بیشتر در
اوصاف مجهول است و بتنا رنشله با لکور نام علفی است که در حتور پیدا
شود بو ایرج ان **ف باجر** با بای فارسی چلیپا **باخز** مرد بسیار علم و مال
و لقب محمد بن علی بن الحسین بن علی است لشکره فی العلم ای توسعه
بالار فریب و ستون و چوب سام بود که بدان بام خانه پوشند و بالار
با بای فارسی ان دارست که بدان تعلق کنند و ستون و قیل با بای تازی
باور استوار و دارات **ف بابار** او نددا گویند **پایی اوراز** با بای فارسی
یعنی بازار و پای بوتی عشد **پایدار** با بای فارسی انچه همیشه و باقی
بود و نو دار **پایبر** با بای فارسی مدت ماندن افتاب در برج
سرطان و فارسیان یکماه شمرند و نیز ماه گویند **ف پایکار** با بای فارسی
انکه قدم حارا پاک کنند که تباه زنی کنانی گویند **ف پای وبر** با هر دو
بای فارسی یعنی طاقت و قدرت **پایه دار** یعنی صاحب مرتبه
بزرگ **پهبر** بالفتح دو پشتیت دخمی شر آنرا ابر بیابان و بیابان

بُز گویند بر بسور یعنی جمع ان **بتر** یعنی بریده و بریده دم
وبی فرزند شدن و بغوی و بتر یعنی و در فارسی مختصر بد تربت
ف بحر دریا و اب بسیار و عمق زخم و بحور و بحار جمع ان و بحر
یعنی سخت تشنه شدن و متحیر شدن از علت ترسی **بثر** یعنی ریش
شدن عضو و ماننداں و آبله دانه براورده و بثر و بثور جمع ان
بجر بالضم و بجور جمع چیزی بد و سختی زمانه و بجر بالفتح خط جبهها و احوال
درونی و رگهای رفته شکم بهم در افتاده باشد **بجر** یعنی بیرون امدن
ناف و ستبر شدن ان و بجر بالفتح گوش شتر بریدن **بخار** بالضم دمش
اب و چیزان که هندش بهار ها نامند و نیز بف و قیل دود که از دهان
در زمستان براید و در کنز اللغات نوشته غباری که از جای نمناک براید
بختور بالفتح والضم غرنده مثل ابر و امثال ان **بخ** یعنی بوی کننده کردن
دهن و بوی کند دهن **بخور** بالفتح بوی خوش و در قنیه عطر سوختنی است
بداختر یعنی بدبخت و شوم **بدور** ماههای تمام و تشبیه کردن و شتاب
کردن **بد اغار** یعنی بد سرشت **ف بدر** بالفتح ماه تمام و اسم جایی است
که منسوب به بدر بن کلده است و قیل نام موضعی است در فارسی بدر یعنی
بیرون در **بدگوهر** با کاف فارسی یعنی کم اصل **پذیر** با با و فارسی
قبول کن **پذیرفتار** بالکسر و با با و فارسی قبول کننده و پذیرفتار
بمنزله **بذر** بالفتح تخم افشاندن و تخم کاشتن **بذرگر** بتقدیم ذال
بر رای مهمله و با کاف فارسی کشت ورز و کدیور **بذور** بالفتح انکه
سر مردم فاش کند و بذر بالضم جمع **برند آور** بالفتح و با با و فارسی
تیغ گوهر دار و قیل حرف بکم تازی **بر** **بربار** بالفتح نعره زننده
و بخشم

و بخشم سخن کننده و در پارسی بربار بالاخانه **ف بر** بالفتح بلندی و کنار
مردم و فرزند و میوه درخت و پستان زن جوان و سیر و زاییده **ابدف**
و در تازی بالفتح والتشدید بیابان و نیکوکار و بر بالکسر نیکویی کردن و خشنود
ما در و پدر زندگانی کردن و فرمان برداری کردن **بع** و بچه روباه و بر بالضم گندم
بربر بالفتح نام ولایتی است منسوب که خلق انجا بسیار زشت باشند و در کنز
اللغات نوشته ازادی **برفانگر** بالفتح و با با و فارسی و سکون موقوف یعنی جنگ
اور و طالب جنگ در اشتباه تمام است و معنی ترکیب خرید کنند جنگ
برخوردار انکه محظوظ از مراد باشد و محظوظ حاجات خود باشد و قیل ابن هر
سه امر است برو خور و دار **بردبار** بالضم و با دال موقوف بارکشی و حاکی
و مانع بردن بار است **پرده دار** با با و فارسی دربان که پرده پوشی **پرستار**
بالفتح و با با و فارسی کنیزک و پرستنده **پرگار** بالفتح و با کاف فارسی قلم آهنی
که نقاشان بدان دایره کنند و قیل با کاف تازی و تارک و با با و تازی
گویند خطاست **برکه** بالفتح و با با و فارسی لایق و قیل با کاف تازی **پروار**
بالفتح و با با و تازی خانه تابستانی و با با و فارسی پرورش یافتن و قیل پروردن
بیشابی که از مریض برطبیب برند **پروردگار** با با و کاف فارسی و با
دال موقوف خداوند تعالی که پرورنده همه است و بمعنی پرورنده نیز امده
است و اعراب دال غلط محض است لانه من المرکبات **پرور** بوزن
سرور و با با و فارسی و تازی پیوند که درجامه کنند و او نیز مثله **پربدار**
با با و فارسی انکه در وجود شی اثر بری باشد **پریر** بالفتح و با با و فارسی روز
پیش از دی و ان سیوم روز است از روز حال **بوزرجمهر** بالضم

وباجیم موقوف نام وزیر نوشروان **بزرر** بالفتح والکسر تخم کتان وبعضا زده
بزر همان بذر لیکن فارسیان بجای ذال معجمه زاء را استعمال کرده اند اما
در نسخه خام بدین معنی بتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه آورده است و شیخ محمد الله
این را روا نمیدارد که برز این معنی ندارد بدال است این معنی تخم و کاشتنی
بستار بالفتح وبالکسر همان بستار **بسر** بالضم آب باران تازه باریده
وغوره خرما اول وامیختن وبسر بالفتح حاجت بناجایگاه خواستن وخراشیدن
سر ریش پیش از فتح و سوز بضم بمعنی و بسر بالفتح روی ترش کردن و گونه روی
کردانیدن **بسّار** بالفتح والتشدید نام کلمه با ان قیصر روم **بشتر** بالفتح نام
میکائیل علیه السلام ونیز فرشته باران ونبات و بشتر بضم یکم و سوم وصلاخی
انداسم **بشر** بالکسر نام عاشق هند و ونیز نام ولی است که او را بشر حافی
گویند او ما دام با بدبرهنه بودی و بمعنی ادمی ونیز تازه روی **بشیر**
بالفتح مژده دهنده وخوب روی ترنام حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم
بصایر بالفتح بینایی دل وحجتهای روشن **بصر** بمعنی بینا شدن
ودانا شدن عن المصادر من غیر المصادر چشم ودانش و بینایی ونیز
سنگ سخت و بصر بالضم جانب و کناره و سطبری وسنگ سپید و بصر
پوست برپوست دوختن **بصیر** بینا ودانا **بطر** بمعنی حیران و سرگشته
شدن و بنا سپاسی کردن نعمت و زندگانی در توانگری و بالکسر باطل
شدن خون و بالفتح زخم کافتن وبطر بالفتح یکم و کسر دوم از حد بیرون
شادی کننده **بظر** بمعنی کا و بیعقور بمعنی **بکر** بالکسر دختری که مهر
شستگی قسمت با بود و زنی که یکبار زاده شده باشد و شتر جوان نر وبکر
بضم کاف مردی که کهانه خرد و کارتی کند بکور بمعنی بامداد برخاستن
و بامداد کردن **بلادر** بفتح یکم وضم چهارم نام دارو درختی که اهل هند

بهلاوه

بهلاوه ونیز ان زرینه که عروسان بر سر بندند ونیز شرابی که از بلادر سازند
و به بلادری مشهورست **بلغار** بالضم چرمی که رنگین و خوشبو که ملوکان از ان
زه و نطع سازند ونیز نام شهری عظیم نزدیک ظلمات است که طوطی در انجا نرسید
و آبادان کرده سلطان اسکندر است **بلنگر** بالکسر و با کاف فارسی نام پادشاه زنگ
که سلطان اسکندر در میان میدان جنگ کشته **بنات النجم** ابر با سپید
وتنک را گویند ونبات النخ با خاء منقوط هم بمعنی مذکورست **بناور** بالفتح
والضم دنبل که بتازی دمل خوانند **بندار** بالضم لقب رخت خانه و
اسباب دار یعنی خانه دار و بندار بالکسر و با کاف فارسی امر بپندار است و نیز فکر
کردن خود را بزرگ داشتن **بنداس** بالفتح نام بندلب اسپ در شیراز
بنصر بالکسر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکی است و بنا جمع آن
بنیر بالفتح چیزی ترشی که ماده آن شیر است و در علمی که ظهورات در جهان بیند
آب از رو چکیده میرود وجه اش بسته را ابنا بیند برچی آفتاب و ماهتاب
ب رتنبه کرده اند **بوار** بالفتح هلاک شدن و بغارت شدن و باطل شدن
و کاسد شده متاع **بوبکر** بالضم نام مردی ربانی که بدین کشتند در غایت زهد است
بوتیمار بالضم نام جانوریست دراز گردن واکثرا ماهی خوار نیز گویند و رغبه
ست که در هندوستی بگلا گویند **بوذر** نام صحابه حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم
بور بالضم وبا واو فارسی اسب سرخ فام ونیز جانوریست خوب رفتار و رواتنی
خوار **ف** و دریای بور زمین خراب وتباه شده وهلاک شدگان و بور بالفتح
آزمودن ونیز بور با باء فارسی پسر و فرزند پادشاه کرمان **بهار**
بالفتح شکوفه گیاهی است واکثر اعیان الهی گویند و در فارسی مدت ماندن

آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا که تا بازپسین ربیع طی کنند و نام هنجانه نیست
بترکستان زمین و نیز نام جزیره و قبیل نام اندر نیست در ترکستان زمین
و قبیل نام اندر نیست بهندوستان بهار بالضم سه تنلی زر و سیم و طریق کمربان
جوزی سنجد و آن مقدار سه صد رطل است بهرام گور بالفتح و باکاف فارسی نام
پادشاه ایران زمین و وجه تسمیه وی آنست که روزی گور خر را فرو گرفته بود بهرام
بر پشت وی تیر زد چنانکه تیر از شکم گور خر گذشته در زمین نشست از آن
روز بهرام را تیر زور خواندندی بهر بضم زن شهر نام ولایتی است و نیز
حظ و نصیب و بهره ف و در عربی ابر بملک و عجب و امر بفتحتین غلبه کردن
بحسن و کمال زیبایی و تعلی زدن از مل مانندگی و زیاده شدن نور ماه و بغایت
روشن شدن و تمام شدن ماه بزرگی و جمال و فضل بیرایه بالفتح و با بای فارسی
آل یعنی از بار سال و نیز روز یعنی از دی ف بیبر باکسر جاه پیراره
بالفتح با زبار یعنی بازدار و کشت کار بیزر بالفتح بکسر کدک کار زریعه
چوبی که بدان کار زر جام کوبند و بسیار رنج بیبیر بالفتح و با هر دو بای
فارسی با جمال و کلد کوب پیسف و پیک پیکر یعنی آن صور فلکی که روشنال
دلالند و نیز دوازده برج و هفت ستاره ف پیشیار باکسر و با بای فارسی
پیشاب که در شیشه کرده پیش طبیب برند و نیز امر یعنی آورده پیشکار
باکسر و با بای فارسی آنکه کار را صاحب روان گرداند بیضه کافور
کنایت از برف و آفتاب است ف بیگار بالفتح و با بای فارسی جنگ و خصومت
و نیز بمعنی قصد آید و بمعنی ترکیب پیکار پیکر بالفتح و با بای فارسی صورت
و شکل و هیکل و پیشه پیلور باکسر و با بای فارسی و لام موقوف شیشه دار و فروشی
سیم بر باکسر قیمت و بمعنی ترکیب سیم را بر و سیم برنده باغ جنت بیل و بهار

یعنی حضرت

یعنی حضرت جل و علا و نیز آفتاب بر سبیل مجاز باغ بهشت در یعنی بهشت و قالب
انسان بهرامش آثار یعنی تیغ تیر و ریش شده عضو و مانند و آن آلم
بر آوردن عضو بغداد معمور بالفتح بری شکم و قیل شهر ایست بکتر بالفتح نام
صلاحی است که بوقت جنگ پوشند بغ بالفتح پیغمبر الله اخفش شتر و گویند
بعیر بالفتح شتر نر و ناقه را گویند بغز بفتحتین علتی است که شتر را پیدا شود
چنانکه از آب خوردن سیر نشود بغو بالفتح بکم و سکون رحیم غنی نرم کرد انیدن
باران زمین را بنغار بالفتح نام بیابانیست و گویند که آن موضع جنبانیدن
بغ بالفتح جماعت گاوان و شیر لای بی اشتی و آنچه تکشی لکافت باشد بلغدر
بضم یکم و سوم لقطیت که در محل قبیح استعمال کرده اند بمعنی بی دیانت برادر بالفتح
کوشتها که میان دو نیش کرده باشند بد جوزدار یعنی گنبذ مردی که دزد و طرار بود
بوزاد بالضم یعنی افزای و نیز آنچه در شکم مرغ و مرغ آبی بکوبند که با نوابل جمع
کرده زنند بوک و مکر بضم یعنی بود و باشد است بوافزار همان بوخزار مذکور
بها فر بالفتح نزد ده ماده نزرک و او جمع ابر زه است بهایر بفتح و با کاف فارسی
و بهاور بفتح یکم و چهارم یعنی بها و قیمت بهتر بضم یکم و سوم گوشه بالا
و در هم رسته و بلد بفتحتین و بکسر الثانی غلبه کردن بحسن و کمال و بعران و بیابانی
تعلی زدن از مانندگی و در افکندن بار بسر آن یا حرکت جا بسخت زیادت
نور ماه و بغایت روشن و تمام بزرگی و جمال و فضل بیرغ نور
بالفتح یعنی روشنائی صبح کاذب بیارر بالفتح عصاها بزرگ بیدر خرمن گاه
که در وغله خورد کنند بیضه اثنی بیضه زر کلاهها بالفتح آفتاب
فصل الثاء باخرز نام شهری و نیز نام پرده سرود باد نوروز معروف

و نیز نام نوای و لحنی است **بارز** بکسر راء اشکارا و بیرون امده **باز**
جانوریست درنده شکاری معروف یعنی بیا و در فارسی باز فراخ که
ان را باز و باج گویند و نیز در عرب باز بازی را گویند و باز یعنی باز زده
و دور کردن و نفی کردن امدن و اوردن و باز گشتن و دیگر نیز امر سیت
بیا یارا کردن **پاک باز** با بای فارسی و کاف فارسی موقوف یعنی انکه تمام دیده بر هم
ملکش بود هم بقمار در بازد و نیز مجرد و زاهد و عاشق حقیقی **بازروز**
یعنی دو افتاب **پاییز** بالفتح و با بای فارسی مدت ماندن افتاب در برج
سرطان و قیل با زاء فارسی و نیز با راء مهمله و بای فارسی با بیر مهمله
بتفوز بالفتح لکه گرد گرد دهان و قیل مرغان را منقار و منقار دادن بهمان
و برتور بالفتح مظلم و با بای فارسی نیز امده است **بجز** بالفتح و با جیم فارسی
کینه **براز** بالفتح زیبا و جای سبز و خانه ده ف و در تازی زمین فراخ
و براز با کاف سرکین ادم و با کاف نیز برای حاجت بیرون امدن **خبرز** بالفتح
عاقل و پرهیزگار و در فارسی بیرز بالفتح کن ده روی و بلند بالا مردم
و زیبائی و زیبا و برز بالضم بلندی و بلندی بالا اثنه درخت و برز بالضم
و با بای فارسی بیرزه جای هوا مثال ان **پرداز** بالفتح و با بای فارسی
امر پرداختن و پردازنده یعنی خانه کی خوب نا کننده و اراسته کن
و اراسته کننده **برغز** بفتح باء و غین بچه کاو کوهی سبز کرنیز بالفتح
و با کاف فارسی موقوف و با راء نیز فارسی فرزان **برموز** بالفتح
و قیل بالضم علف و با بای فارسی نیز امده **پرواز** بالفتح پریدن و نیز
پر باز و پرواز بالفتح جای ارام و ان سه چوب است که برای نشستن
کبوتر راست کنند **بروز** بفتحتین بیرون امدن و نیز بمعنی ظهور و در
فارسی پروز بفتح یکم وکسر دوم اراسته بپوستین که دریای دامن و سر

راستی

و براستی دوزند و پیوند کننده و نیز جام کنند و پوشیده باشد در عربی
ان را فراویز گویند **پرویز** بالفتح و با بای فارسی نام پسر هرمز پسر نوشیروان
و او را فرو نیز گویند و نیز الیته رنگ ریز است **بزاز** بالفتح مع التشدید
جامه و متاع و ربودن نیز باز یعنی جاوتری **خبزر** بالفتح جام ور بوده
و سلاح و در فارسی نیز بزم و هر کوه که انرا نفع کوه نامند برز بالضم
گویند و گوسپند دمکی را نیز گویند و نیز گوسپند کوهی و نیز با بای و زاء
فارسی زمین پشته بلند و دک و کهنه و رخصه **پشت اندوز** با واو
فارسی روشن کننده پستان و اروش کننده و نام کلیست شهر بلخ و انجا
تاج خروس نامند **پشیز** بالفتح کیمیا است که در شد او ریز ریزند و انرا
بر ما دران و برو ما دران نیز گویند **بغاز** بالفتح چوبیست که درودگران در
میان چوب بزرگ نهند بوقت شکافتن چوب و کفشگران در میان کالبد حایل
کنند و جانوریست بزرگ و خرد و بغایت لطیف می شود **بغلتاق** ز
جانوریست بزرگ خوره کونت او بغایت لطیف می شود **بغز** بالفتح ن ط
و بازی کردن شتر با غزه نوعی از جامها و بفتح یکم و کسر دوم با بای زدن با
عصا زدن **بیدار مغز** با راء موقوف حکیم و زیرک و عاقل و هنرمند و نیز با
سخت شده مرد در جنگ و دلیر شدن **بکماز** بالکسر مهمانی و نبید و شراب و غم
و اندوه و قیل مهمانی شراب **خبز** بکسرتین مع التشدید زه سبز **شذرز**
بالفتح و قیل بالضم جوال دوز **بوز** بالضم و با واو فارسی بته درخت و آب
خشک و بوز بضم و با بای فارسی گرداگرد لب و قیل میان لب و بالا بینی
بهز بالفتح دور کردن و بجور دفع کردن و نام مردی **بیواز** بالکسر و با یاء

بارمیست و خفاش **بتواز** بالفتح جای آرام کبوتر و کنگره که از
سر حصار راست کنند و انرا دیده گاه خوانند **بنست انداز** آنکه لوطی
باشد فاعل و مفعول هردو اطلاق کنند اما بر مفعول اکثر است
پشتیز درمیست کم رواج **باژ** خراج **بلابرخز** نوعی از جامه ابریشم
کهنه بیمار رخز آنکه از بیماری خواسته باشد **فصل الیاء** **پارس**
با بای فارسی نام ولایتیست ان جهار گنبد شیراز و سپاهان و کرمان
حیزد و در استعمال یک حرف پارسی زیاده از وزن امده است **باس**
قوت و رعب و عذاب و باک و دلیری تابهی سخت شدن و جنگ دیر
شدن و پاس با بای فارسی محافظت و نوبت و استوار داشتن و چهارم حصه
روز و شب که روز و شب هشت پاس است **پالوس** کافور مغشوش نوع آمیخته
و نیز با بای فارسی **پالیوس** ولایت قندهار **پامی** بالفتح یکم و کسر
سوم پای بسته نه بلند بلکه پست که خوش نیاید رفتن از انجا که خوش نیاید
نتواند بود و قیل پای بسته نغز بندند چنانکه گویند پای بسته علاوه است
پایسی مرد بطال از غایت فرتوتی و نیز سخت حاجتمند شدن **بجس**
بالکسر نرم بینی و سخن هم و در عربی بجس بوزن غلص ابر بار ریزنده و بجس
روان کردن و روان شده **بخس** بالفتح و کم و زمین که بی اب داده در ان
نره و کیاه روید و نیز بیدا کردن و با بای فارسی پژمرده چیزی که دراز
انگور بود و بگذارد و قیل با بای تازی بخس فخجی نقصان کردن **برجاس**
بالضم نشانه و هدف تیر که بلند میدارند بر نیزه یا بر چوب و نیز نشانه
بلندی در هوا **برجیسی** بالکسر عرار و مشتری و نیز نام ماده **برطاس**

بالضم

بالضم جنسی از پوستهای قیمتی و نام مردیست مبارز و نام شهریست بحدود
روس و قیل نام ولایت ترکستان و **برطاسی** بالضم و با بای فارسی جنسیست
از موئینه مثل قاقم و سنجاب و برطاسی همان برطاسی که با طای حطی است
اما فارسیان با تای منقوطه خوانند **برمکی** بالفتح و با بای و کاف فارسی
پلاس کوه تیغ و بکنج جامه ابریشمی ببساکی نیز بازیغی جاتری
برنس بالضم یکم و سوم یک نوع کلیمیست ترسایان را در صحاح کلاه دراز
و هر دستور رو پوشی که بنات **برنوسی** بالضم نام مریسکر بیست و بروتوسی
بجمله **بروسی** بالفتح و با بای فارسی پرداختن و بسیار جهره اثرابیانی
کوی پراسید **بسابس** بالفتح سخنهای باطل و جاهای خالی بستن بستی بکسر
یای حطی نقطه است که برای ششکیش شتر ماده گویند دروغ دو تشدید و بیسی
بالفتح هردو بیا با نهاخونی زمین خالی **بس** بالفتح بمعنی فقط و محب بود و
نیز بمعنی بس رسید و در عربی بسّ بالفتح والتشدید نرم راندن و پریشان
کردن ستور و بسیار ختن و آن نوعی از طعام عجمیست **بسوس** بالفتح نام
زنیست که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است **بطلمیوس** بالفتح نام حکیمی
حدیه که صد ابراس کرخی در علم نجوم و کیمیا استا دبود و نیز نام پادشاهی
پلاس بالفتح و با بای فارسی و تازی پلاسی که بر جایی روا اندازند
یعنی جل راست کرده بر اسب بندند برای دفع باد و باران و در شرفنامه است
که نوعی از پشمینه تنک سبز و درشت که درویشان دارند و در پاشند بیت را
گویند و پلاسی در صراح گلیم و هو موب پلکسی میوهیست ماننده انجیر

وان دو جیم بیاید وبلس بفتحتین عذارهای بلکی که اکنده نگاه
باشد و عذار باکسر حوال بلکس بوزن هرکس دیوار ودرسرمغنام مذکور
ست که اکر الکلکی نیز کویند ودردستور بالشی جرینت مذکورست بلقیس
باکسر نام زنی که بادشاه شهر سبا بود اخرالامر حضرت سلیمان علیه السلام در
حباله خویش اورده بلکوسی غریب بلیناس بالفتح نام حکیمی که انیس و
جلیس سلطان اسکندر بود واورا بلیناس جادو خوانندی بوس بالضم
بوسه و بوسنده و امراز بوسیدن و بلخ … و بوسه با بای فارسی بحرف
زبان یکی را از یعنی … سرخ کردن و در سرمه اللغات بوسی بوسه داده
بوسی خوالستادن وبرم راندن وامنیتی … کردن اورده است روعنی
و نیز بوس در دوشنبه و دو دوشینه و … بیناس باکسر …
نظرگاه بهس بالفتح تیز درنده بیس بفتح یکم و سوم در رونی شدن و
حاجتمند شدن بیت المقدس قبله بنشان بیرخیس با بای فارسی
یعنی زحل و شیطان بیس باکسر و با بای فارسی فرعا ابوجهل که از پوستینی رکی
سازند و نیز زهر و بدین دو معنی بانشی معجم نیز امده است و نیز مردوش
و مجزوم که بیس نیز کویندش بحرالمالی دریایی ست عظیم که در
جزیره ان المالی باشد بحر اندلسی دریاییست که کنج ورآن نرود مگر
روز شنبه وقت فروغ افتاب بوستان سندس ای بوستان
کلها و کونا کون والله اعلم بالصواب فصل الشین بادوشن خیار
بزرکی که بسبب تخم دارند و … انکور که خورده بود یادداشت با بای
فارسی جزا نیک و بد پاداش یعنی بمان و بکذار و … اورا مرکب است

بانی

بارش با بای فارسی بریز و ریزنده و … ترکیبی بای اورا
باشد بالش با بای فارسی وبکسر سوم افزونی وافزایش خ وبالش
با بای تازی چیزی که هنگام غلطیدن در زیر سر نهند و نیز بدانچه تکیه
کنند بادکش یعنی بادبیزن بادبیزن بالوش همان بالوس بخش
بفتحتین نرم … و قیل رنج بخش بالفتح حصه و نصیب و قسمت
و بخشنده و بخشش بدخش بفتحتین جوهریست نفیس برنگ لعل و قیل نام کوهی
در زمین خانگی با سلطو…ت بدخشانی بدبختی … و همواره
بتشنی بد کوشش بد کردار برقش بکسر دال ابو البراقش نام مرغیست که بچندین
الوان متلون کردد برشن بفتح علفیست که در ادمی پیدا شود برشتی بضم
یکم و کسر چهارم بر امدن خشم و بریدن بر دوشتی بالفتح و با واو دوم
فارسی برنشاننده و بیابانی و فروشانیدن و بالیدن برازشی
بفتح یکم و کسر چهارم گذرنی و نیز بمعنی زیبای اید برانشی بالفتح یا
نشیدن و فروشدن و بالیدن برافشی باکسر نام سنگی است و قیل
نام عورتیست که در تیزخی ضرب المثل بود برخاشی بفتح و با بای تا
زی و فارسی جنگ و خصومت برشن بفتحتین نقطه ها پید که بر اندام اب
باشد که برنگ مخالف دیگر اعضا باشد و برشتی اینجا ما خود است و قیل
علتیست که در ادمی پیدا شود برندوشی بفتحتین و با بای و واو فارسی
نشست که بنی از دوش باشد بالفتح و با بای فارسی برنشاننده و برنشان
کنی و بانشنده و بانشی فرو نشاندن و بالیدن خ برزوهشی بالفتح و
با بای و واو فارسی بازپرسی و تفحص کردن و پژوهیدن و نیز مصدر

آنست بشاش بالفتح مع التشدید خوش کننده و بشاشت دهنده
بشن بالفتح مع التشدید خرم و گشاده روی و شادکام و در فارسی
بند لحاف با سیمی که بر تخته در و صندوق زنند و مسمار بر دوزند برای
استحکام و نا تحفی و فرومایه و هوی کرده است بسرخشی بفتحتین و کسر سوم
یعنی با استقلال خود بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن بغش بالفتح
و با غین منقوط باران ضعیف بکنباشی نام بادشاه خوارزم بنات النعش
آن هفت ستاره اند متصل به نعش و نیز پروین و در کنز اللغات جنازه و
بنات النعش هفت کوکب اند که چهار را نعش اند و سه دیگر تابع آن یا بجای
بنات بیاکوشی بالضم و با کاف فارسی یعنی بن کوشی ای اطاعت و
فرمان برداری و خدمت کاری تطویع و رغبت بندش بالفتح پنبه برزده
و کرد کرده برای رسیدن راکه هندی کالا نامند بنغنی کبود رنگ بنکوشی
بفتح یکم و کسر دوم یعنی اطاعت و انقیاد کردن بنوماشی بالضم نام علم
که بامور شی مهد مولک خوانند بورشی بالضم و با واو فارسی عذرخواهی
و بهانه و قبول حجت بوشی بالفتح گروه آدمی که از هر جنسی بهم برامیخته باشد
و بوشی بالضم و با بای فارسی از راه یکسو شو و راه بده و در فارسی بوشی
کرو خود و جنگ و غیره بوخروشی یعنی عطار بیخ نوشی یعنی نزاع که در و
بیخ تریاک انداخته باشند و هر طبست که ریم آمده بهنی بالفتح شاد
بحری و شادی نمودن و از رو مسکنتی بیشخشی با بای فارسی و سوم و
فوق حد مع بیلغوشی با بای و واو فارسی و غین موقوف نام کلیست
که بر کناره برگ او رخنها و نقطها سیاه است و بیلکوشی بعنه بیدموشی
یکی از آنجمله بیدیع بیدی که او را گربه بید هم گویند بیل ابکشی و بر
بیل کشی

بیل کشی نام سلاحی است والله اعلم بالصواب فصل الصاد با حفص
نام ایلی ان بچکان را زیر پر دارد و در اصل با حفص و ابو حفص لیکن در فارسی
الف حذف کردند بایصی شتابنده و پیش گیرنده برص بفتحتین پیسی و
سست شده بعص بالفتح تنها کونه و رنگ و سرین زن بخص خشم
و بحص بفتحتین کونت سم ستور کف پای تقاصی بالفتح نثر جست و چالاک
بالفتح درخشی و درخشیدن بخیصی بضم کونه و رنگ و سرین زن و بالفتح
تنها سرین زن بیحص بالفتح کلو نسبت که مرکب زنند با حیص و
گویند وقع انواع حیص بیص یعنی فی شدت والله اعلم بالصواب فصل
الضاد بارض مابکر راکیاهی که اول از زمین بر آید بایضی
بالفتح مرغ خایه کن براضی بالضم اندک و برض بمعنه برض بالفتح بخشیدن
و بیرون آمدن آب بفتحتین از اندک بض بالفتح والتشدید با دیگ پوست
و زبر و مردم نازک بغوضی بفتحتین جاه اندک و بغوضی بفتح با و مرغی
که بر خایه کند بعض بالفتح پاره از چیزی بعوضی بالفتح پشه
بغضی بالضم دشمن شدن و دشمنانگی بغیضی بالفتح دشمنی نبات الارض
بالفتح گیاه بهار زمین بیاضی بالفتح سپیدی و نام شکل از علم رمل
بیضی بالفتح تخم مرغ یعنی بیضه و خود آهنی و با کسر شمشیرها و جمع
مرغان بر خایه کن هم آمده است بیوضی بالفتح مرغی که بر خایه
کند مبغض نقیض کل والله اعلم بالصواب فصل الطاء بحر محیط
بالفتح نام دریای است که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند بربط
بالفتح نام سازیست که در رود تارا ابریشم بندند و بساط بالفتح
زمین فراخ و هموار بسط بالفتح فراخی و آنچه گسترده شود

برزمین مثل حجر یعنی بوریا نوما و در مصادر بمعنی گسترانیدن
و فراخ کردن و بسط بالکسر نشیناده که با بچه نار یا کرده شود
و بچه را از او باز نگیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر معقود
باسط بالکسر جرّ شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که
در بندند و بساط بالفتح زمین فراخ و هموار بسیط بالفتح زمین
فراخ و جای فراخ و غیر مرکب و نام بحریست از شعر و بسیط غیر
مرکبان هوا و جمع بسایط بط بالفتح جانوری مشهور و نیز صراحی
بصورت بط بود و در عربی آنرا قنینه گویند بطیط بالفتح
عجیب و دروغ بعثط و بعثوط کلاهما بالضم ناف و میان
بیابان بقراط بالفتح نام حکیمی که از نسبی و جلیس سلطان اسکندر بود
و قیل نام حکیمی دیگر که عالم را قدیم میگفت و مخلوق [illegible]
بلاط بالفتح تختها و خشتهای پخته که در زمین سرای گسترده باشند بلوط
بالفتح میوه ایست مغز دار که از آن کمان هم پزند و قیل داروییست
واللوط بالفتح والتشدید ناگاه و نام بتی بهط بالفتح برنج بشیر و روغن
پخته و قیل نوعیست از طعام والله اعلم بالصواب فصل الظاء باهظ
بکسر ها گران بودن و دشوار بهظ بالفتح گران شدن بودن و گران
شدن بار چیزی بیغط بالفتح [illegible] حیوان [illegible] والله اعلم بالصواب
فصل العین باخع کشنده خود را از خشم و اندوه و اقرار کننده بارع
فایق شده در فضل و هنر باضع شمشیر برنده که بر هرکه رانند پاره کند باع
مقدار گشادن هر دو دست با سینه در برابر و نیز قولاج یعنی [illegible] بر
جست رفتن است باع رفیع بلندست بتع بکسر و سکون دوم شراب
عسل و در عراق است بتع بالکسر نبیذ بخع بالفتح کشتن و هلاک کردن

خودرا

خود را بغم و اندوه و خشم بخوع بضمتین اقرار کردن و گردن نهادن حق را
بدع بالکسر نو و نو آمده بدیع بالفتح نو پیدا و نو در آمده و ماده و مدت
پیدا کننده و نو آورده شده و [illegible] زمان بردع نام شهریست که اول
مردم نام بادشاه [illegible] داشت بردع بالفتح نام شخصی و نام زنی و نام شتر ماده
بشع بالفتح و کسر دوم ناخوشی و بد مزه و حلق سوز و بد طعم و گلوگیر
برشاع بالکسر مرد احمق شتاب کار و جفا کاره برقع بالضم روپوش و برقع
بکسر با و فتح قاف آسمان براع بالضم مرد ظریف و سری فصیح و [illegible] بضاع
بالکسر جماع کردن بضع بالکسر میانه سه تا نه و بعض گویند میانه سه تا ده
و بعض گویند میانه یکی تا ده و قول اول اصح است و بضع بالضم نکاح کردن
و فرج زن و بضع بالفتح گوشت بریدن و لکن فی جراحت و سیراب شدن
بضیع بالفتح جزیره دریا و گوشت و جوی روان شده از وادی و شوره و شیر
عرق بقاع بالکسر پارهای زمین و او جمع بقعه است بقع بالفتح سخن زشت
گفتن مرغی را و تهمت نهادن و بقعی [illegible] بقع سیاه و سفید شدن مرغ
و سگ بقیع بالفتح موضعی که در وی از هر جنس درخت باشد بلع بالفتح تمام
بخندیدن و رفتن و بیاری زدن [illegible] و بملامت خاموش کردن و شنیدن
آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او را بلع بضمتین خوردن طعام و غیره
و بلع بضم یا و فتح دوم منزلیست از منازل قمر بلقع بالفتح زمین خالی
بوانع جامه گوسفندان بوزیع بالفتح توده و نام زنی بوناقع بالضم
شراب بیاع بالفتح و تشدید دلال بیع بالفتح خریدن و فروختن
و بیع بالکسر یا و فتح یا کلیسای ترسایان و قیل ترسایان

بهم نوعی از حیوانی و کانی و نباتی بلقع زمین بی نبات بام
بدیع فوطه‌ها ان فصل الغین بازغ طلوع کننده باغ و نیز بمعنی
بلنت آید و به تنویه طلب کننده و ستم کننده بالغ رسیده و نیکو
و در شرع مرد که احتلام یابد و زن که حیض بیند حامله گردد بالغ بالفتح
لام و لانه است شمالی و نیز لام بمانه که از چوب و از شاخ کاه و خس سازند
و بدان شراب کشند بدغ بفتحتین آلوده شدن به بدی و نیز ایالت بوزاغ
بالکسر جوان تمام رسیده و برزوغ بالضم بمثله بیرغ بالفتح بنداب و غوک
بزاغ بالفتح والتشدید نشتر زدن و قیل فصاد است ف بزداغ
بالفتح والضم و قیل بالکسر ایضا انچه رنگ آید و تیغ را مثال ان بز
دارند و بتازیش صیقل خوانند و قیل با باء فارسی است بزغ بالفتح نشتر
زدن و بالضم رنگ راب را گویند بشترغ بالفتح والضم رشته است
که آنرا ابریک خط انند و قیل بالضم بزوغ بمعنی بر آمدن آفتاب و ماه
تاب ستاره و دندان و نشتر زدن حجام بلغ بالفتح الحاء و جود
را بن معنی مالیده بلاغ بالفتح رسانیدن و کفایت شدن بلیغ بالفتح
رسنده بلوغ بالضم رسیدن و بحد مردی کودک بلیغ سخن گوی برکمال
بناغ بالفتح دبیر و نیز ریسمان که بر دوک رسند مانند بیضه که
ماند شی کاکری نامند این لغت فارسی است بواریخ بالفتح بخت
بستنج مرد زرابه دکورا بیت الفراغ بالفتح قد محاوا لله
اعلم بالصواب فصل الفاء باب الباف با باء فارسی جایکه جولاهه
برکرب شرف یعنی آفتاب بر نقطه حمل بربذاف بالفتح بنج

رودکانی

رودکانی و دولا که کند نوالقاموس بنرین حلق یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بیت الشرف یعنی برج حمل که در آن شرف حمل است والله اعلم
بالصواب فصل القاف باب الطاق یعنی ان در بزرگ که در پیش طاق
چون سلاطین و ملوک در بار دارند بارق ابری که از و برق بیرون جهد
و نیز ابر باد رخش و نام قبیله شیث از یمن و نام موضعی نزدیک کوفه بالق
درخت دراز خرما دارو ده بثق بالفتح والکسر ویران کردن سیل بند را
و در حرام است ویرانیدن سیل جوی را و جای را بانوی شرف آفتاب بخناق
بالضم کوفتن برهاق نام فرشته است برندق بضم یکم و دوم و چهارم الکسر
بنی دو نکا فته باشد برق بمعنی خیره شدن و حیران شدن ان و بدر
زمین نشیم گوشفند بروق بضم یکم و سوم گیاهی بختق بالضم یکم و سوم و با
نون خرقه که زیر بحی افکنند تا از روغن سیاه نکنند و کرد نه نهند کودک بخق
بالفتح و با خاء منقوطه کور گردانیدن و بخق بمعنی یک چشم زدن براذق
بالفتح شهر و بها و جماعت مردم براق بالضم اسب آنکه حضرت رسول کریم
صلی الله علیه وسلم بران سوار شده تا مسجد اقصی رفته بودند و بوقت معراج
از آنجا بر پر جبرائیل علیه السلام تا سدرة المنتهی و از آنجا بر رفرف تا کرسی
از آنجا بر رفرف تا عرش و براق بالکسر زمینها با سنگ و ریگ و برقی بمعنی
برق بالفتح روشنی که از ابر بیرون آید بروق بالضم درخشیدن و ترسانیدن
و خود را آراستن کردن زنان و بر دوختن چشم از ماده دم خود را بر بالا تا آبستنی نماید و
نشتر بر و بر و برو د برنق بالفتح درخش یعنی روشنی براق و ساق و بصاق
کلمه بمعنی خوی یعنی لعاب وخوی بنماق بالفتح و با باء فارسی است را گوشند
بر این لغت ترکیب برق و بسق و بصق کلمه خوا افکندن بطریق

بالکسر راهبر ترسایان و بطریق بالکسر در صحاح است سرهنگ و مرد مبارز و
در کنز اللغات بطریق فایده نیست از قواد روم یعنی لشکر روم بجنگی بغاق
بالضم باران سخت و ابری که باران سخت بارد بغلطاق بالضم بغلغاق
کندرو بر کتف دوزان بلالیق بالفتح بیابانها واحد جمع بلوقه است بلالیق بالفتح
ابرهای ایستاده بلق بالفتح اسپ دو رو سیاه و سپید تبالیغ بالفتح سرهای اشتای
بیرانها واحد جمع تبیغه است بوایق بفتحتین جمع بوقه یعنی سختی و بدی
کما جاء فی الحدیث من لا یامن جاره بوایقه بقیاق بالفتح مرکب ار
کوی بق بالفتح آب دهن و باران سخت بارندان و بیاسه و پشه ها و لق لق بفتحتین
بلاق بالفتح از رباچه بنجم رواق یعنی فلک خاص که مقام مریخ است
بندق بضم یکم و سوم گلوله گروهه و جوز گره خورد و کرد و بنادیق جمع
بوذق یعنی بق و بدی بوسحاق طایفه اند و منسوبند که درینسا بوز
جندکان پرورده اند که را لکان بوسحاق گویند و پرورده بوسحاقی
منسوب بدان کان است بوق بضم نای بزرگ که هندیان نیره نامند و دروغ
و باطل و بالفتح بوق سختی و مکروهی که رسیده بوق بفتحتین پیوسته و
زین فارسی مویست بهق بالفتح نقط سپید و داغهای سپید که مخالف
رنگ اصل پوست باشد بیذق بالفتح پیاده شطرنج بیرق بالفتح
معرب یعنی پاره جامه که بر سر نیزه وصل کنند بیست و یک و باق
یعنی بیست و یک تیر از جمله و نقش یکطرف بیلاق با بای فارسی خانه
سرد که از جهت تابستان کنند بیهق بالفتح نام شهریست والله اعلم

فصل الکاف بابک نام پادشاه پارسی نیست دخترش اورا اردشیر
بابک خواندندی و در خبر است بابک تصغیر باب است پاچنگ با بای
فارسی دریچه خورد و نیز آواز ف بادرنگ ترنج و خیار و بعضی

بالنگ

بالنگ و ترنج نیز اسم است بارنگ با را موقوف میر بارنده باتک
خاو خوشه انگور که برای تخم دارند یعنی و قبل با باء فارسی بابک بکسر با پشت
ماده خوبچان و بوایک جمع بالنگ بکاف فارسی میوه ایست مانند ترنج بزرگ
که زرد رنده باشد بجرک بفتح یکم و سوم و با جیم فارسی آنکه بجره باشد بجه
بجوزی بجک بفتحتین با جیم فارسی نام سلاحی است بجشک بجشک بفتحتین
و با باء فارسی طبیب و نیز پزشک گفته بخرک بالضم نام میوه که آنرا بادام
کوهی گویند برکوک عمارت و برک بفتح در عربی شتر بر جهنده و سینه و شتر
و بروک جاعت باستانخنک یعنی زحل بانک بفتح یکم و ضم سوم فازه
یعنی آنکه دهن ازهم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب ای خمیازه بانک
با باء تازی بسیم و ترس و نیز بمعنی التفات آید و با باء فارسی تمام و با کسره
و تازی باداهنگ با باء فارسی و کاف فارسی پور کشتی یعنی اسپغول نیز
دولابی که بدان آب را کریز و باآهنگ بالام موقوف عنقبه بانک فغان
و فریاد بنجاک بالضم نام موضعی نزدیک کابل بنک بنک بالضم و با باء
فارسی جایسک بزرگ که از آن گران دارند اهل هندی کچی خوانند
و بنک بالفتح با بای تازی در عربی بر بدن را گویند و بنک بکسر یکم و فتح دوم
پارها جزی و اوجمع بیکه است پنک با بای فارسی پوزن بیند دریچه و اخرم
بالکاف عربی بجواک بالفتح و با بای فارسی و جیم فارسی ترجمه
یعنی دکر با که بیان کنند بروک بالفتح زمانه و جزیی الا غلط رسید آنکه
اهل هندی کویند ف برده دوزنده با باء فارسی ماه برک بالفتح و با کاف رلو کاف
فارسی معروف و اسباب خانه را صنع و نیز دلکشاه و برک بالفتح در عربی شتر بسیار
جهنده و برک با کسر و بالکاف تازی نام ستاره ایست که به تازی سهیل خوانند

و سوختنی است در یمن و برکه بالضم بکون را و جمع برک وان یکی نوعی مرغ آبی است
سپید و برک جمع برکه بکسر با یعنی آبگیرها و نیعتی و با با و فارسی و کاف
تازی نام ستاره ایست و نیز سکلیمی و قیل با با و تازی **برمک** بالفتح نام
نام مقامی و نام ولایتی و قیل نام مردیست که کشتی آتش پرستی داشت و در
دیری و لشکر و مفصل ضرب مثل عطر بخش بود **برندک** بمعنی پیشه کوه خورد
که در میان دشت بود **برنک** با نکر و با کاف و خره و جرس و کلند و نام
ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده می شود و برنک بکسر نیز و نیم راه
و با کاف فارسی برنج که مثل گویند **برورک** بفتح یکم و ضم دوم زینی که بر
بزرک و بالغ داشته باشد و نیز کند و برورک بمعنی و رخت تشر و ایستادن
و ثابت شدن **پرچیدفلک** با با و فارسی خورشید تیره فلک برج حمل
پریدعانک یعنی زحل الحول اگر ماه در آن برج بودی زیرا که زحل بد و نیم روز
کند و در میان ستارکان ماه ربیع الیسرست **بریک** طعام بابرکت **پژرنگ**
بالفتح و قبل بمعنی طبیب و پجشک بمعنی برعالته فلک یعنی برج جدی **پیاک** بمعنی
تماجی که از کال زنند اهل هند بسیار خورند **بسک** بفتح یکم و ضم دوم
دسته گندم و جو درود، بمعنی نام گیاهی است که انرا به اکلیل الملک
نیز خوانند **بشک** بالفتح والتشدید دروغ گوی **پیشنگ** بالضم و با با و فارسی
سرگین گوسفند و نیز و امثال آن و پشک بالفتح و با با و تازی ژاله و برف و
غنوغ خ و پشک درعربی شناختن و دروغ گفتن و در رقه جام رانجه
زدن **بکس** بفتح ایر و بضم پشه و این لغت ترکیست و در فارسی بکس بیچ هنر
در عنای راکوشید و بکر بالفتح و با کاف فارسی عوک **خ بکوک** با کاف
فارسی پشتها چوبین که فراز بام بود و نیز خانیک ابشران **بستراهنک**
با کرو با کاف فارسی یعنی لحاف **پشنگ** بخ یکی و با کاف فارسی آلتی
است که درودگران بدان در چوب سوراخ کنند و آنچه بدان سوراخ در دیوار
کنند

کنند **بکشک** با هردو کاف فارسی جانوران دم بریده **بلارک** بالفتح و با با و
فارسی تیغ و کوهر تیغ و پلالک بمعنی **بلشک** بمعنی چوبی که در بالا تنور نهند
و نان بدان آویزند **بلکک** بوزن کلکل و تصحیف کلک یعنی زنبیر کرم و
بلکل بمعنی **خ بلک** بکسر یکم و فتح دوم نو با وه و طرفه یعنی چیزی نو که خوش آید
و پدید نبود **بنج پنج پایک** با با و فارسی سلطان **بنگ** بالضم و فتح هر چیزی
و دارو و خوشبوی حرب و بنک بفتح یکم و ضم دوم مشدد معلم شدن و
راستادن و در فارسی تیغ و بنک بالفتح و با با و کاف فارسی دریچه و جوبه
و خوشه خرما **بندک** بضم یکم و سوم با غنده بزرک که از پنبه برزده کرد بپیچند
باشند که هندوستانی کالر گویند **بلغک** بفتح یکم و سوم شتر ماده پیر و نوعی از
خرما **بلوک** نام قصبه ایست بمعنی **بلوتک** بفتح یکم و قیل بالضم شمشیر چوبین
بناوک بالفتح زهها و گریبانها و پیرایهها **پیپرک** با با و فارسی
نیلوفر که همواره روی بسوی آفتاب باشد **بوبک** بالضم دختر دوشیزه
و نیز هدهد و قیل با هردو فارسی هدهد **بوستیک** بالضم نام نوای است
بوک بالضم مختصر بود و نیز گیاهی که زیر چقمق نهند تا آتش زود گیرد و بمعنی
کرو مکر نیز آمده است خ و بوک بالفتح در عربی بر جستن حر بر ماده خر **بیرنگ**
بالفتح و با کاف فارسی طرحی که نقاشان به قلم می سوی افکنند بعده در ان
رنگ آمیزند **بیک** بالفتح و با با و فارسی پیام آور و فرستاده **بیناچک**
با کر و دیچه **بیلک** با کسر یکم تیر دو شاخ **بیوک** بمعنی عروس **بیجکلک**
بضم یکم و چهارم نام میوه که غلیظ مثل کلستان بود و بوی کلک بمعنی
بوسه خنک یعنی بوسه چاچ **خ بهرک** بالفتح ریم و آنچه در دست سخت
شود از بسیاری کار کردن **بهشت کنگ** با تا و موقوف و با هر دو کاف فارسی

دار الملک افراسیاب پادشاه ترکستان و بهارکنگ بمعنی **بے باک** بے دل و دلاور و بی
اندیشه و بی شرم **بیدبرگ** با کاف فارسی بدال موقوف جنسی از بیکان
تیر **بید مشک** نام گلیست برنگ زرد مانند بچه گربه و هم بهار شکفته
او را بچه گربه نیز گویند بزرگ یعنی خطر و ضرر **بی محابا بلنگ** با کاف فارسی
یعنی روزگار را محافظ **بیازک** با کسر و با کاف فارسی گیاهیست که از و
بوریا سازند و مخفف پیاز **بیجک** با کسر گیاهی که بر سر درخت که پیچد
آن را خشک کرده و نیز لبلاب گویند پسر هفتم فلک یعنی زحل
پیلنگ یعنی فرو بی حرمت و سبک سر **بی براک** بالفتح و با بای
فارسی آنکه بدرشتی خر باشد و مادرش اسب **فصل اللام بابل**
بفتح با کسر و بکر و کخیل بالضم سیوم نام موضعیست در عراق که سحر و شراب را
بدان نسبت کنند و در و چاهیست که هاروت و ماروت را در آن عذاب
میکنند و ایشان می آموزند مردم را سحر و جادوی **باجل** بکسر جیم مرد بسیار
پیر **باخل** بکسر خاء و بخال بالضم و بخیل بالفتح نابخشنده و شوم **باذل**
بخشنده **بازل** شتر نه ساله و شتر پیر که دندان نیشی او برآمده باشد
باسل مرد دلیر و بطل بمعنی **باطل** نادرست و ناچیز و شیطان و در اصطلاح
صوفیان باطل غیر خدا را گویند **باهل** بکسر ها شتر ماده بی نشانه و شتر
ماده که چوب در بیخ او نگرفته باشد و بهل بضم جمع **باقل** نام مردیست
که بغایت کند زبان و احمق بود و در عرب بحماقت ضرب مثل بود
بال دل و جان و خوی طبیعی و ماهی بزرگ و در فارسیست که مردم را دو
بازو مرغ را شهپر **باقی بقل** خوشه عقل و شجاعت عقل نیز حرف لام
بتل بالفتح بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی **بتول** آن زنیکه او را بمرد
حاجت نباشد و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها و نیز زن پاکیزه
بریده شده از شهوت و بتول ایضا نهالی که از بیخ درخت برآمده
باشد

باشند و از آن درخت مستغنی بود بتیله بمعنی بجال بالضم انگشت او وجه
و احکال بمعنی **خ** و بجال بالفتح در عرب مرد مهتر و بزرگ و هم مرد پیر
بجل بفتحتین بمعنی حسب باشد یعنی بس و بسنده **بجدل** نام شخصی بخیل
بجیل مرد پیر و بجول بفتحتین و با با و واو فارسی تشنالنگ **بحل**
بکسرتین عفو از گناه **بجیل** بالضم نشان عظیم من النحل **بدال** بکسر
چیزی را بچیزی بدل کردن **بدسگال** بالفتح و با کاف فارسی یعنی بدگوی
و بد اندیش و دشمن و بد قدم **بدیل** بالفتح نام خاقانی عبد الرحمن ف
و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی بدل را هم گویند که بندگان
خاص خداوند تعالی و بدول بفتحتین و بدل بالکسر بمعنی **بذول** بالفتح بخشش کرده
برطل بضم یکم و سیوم نام کلاهیست **برطیل** بالکسر نام سنگ دراز برج مالال
یعنی رشوان **برزال** بالفتح پرگار برکشنده خیال یعنی شاعر **برغول** بفتح
و با واو فارسی که از گندم و جو درست کنند و آن را آش نیز گویند و قیل با یای
نیز فارسی و دو آن النوع آشی نیم پخته یعنی دلیده **برغیل** بالکسر آن زمی
که در ماهی سبزه زار و بیابان نزدیک باشد و براغیل جمع بزل الشق فتح
و صاف کردن شراب یعنی پالائیدن آن و بختن **بزول** بالفتح با باء
فارسی و زاء نیز فارسی فلاخن که کودکان بدان بازی کنند و نیز
بستان نرم و قبل از رستنان **بسل** بالفتح حلال و حرام و هو من الاضداد
و کذا فی التاج و بسل بفتحتین دلیران و او جمع باسل است **بسبل** بالفتح
روی مو بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد **بشکل** برنگ کلیدان
بشکول بالفتح و با واو فارسی مرد چابک و قوی و سخت کوشی و حریص
بزکال بالضم با جلدی **بشل** بالفتح در او نیز **بشول** بفتحتین

دو ییف و ذو انش **بصل** یعنی پیاز **بعال** یعنی مع التشدید
بغایت بیکار ببهلول یعنی دلیر بطول یعنی باجرنده
و بطل بالضم بمعنی **بعال** بالکسر یعنی زیستن و بازی کردن زن و شوهر
با هم **بعل** بالفتح شوهر و نیز نام بت زرین که قوم الیاس بغمبر می
پرستیدند و بعل یعنی حیران شدن **بغل** بالفتح استر و بغال جمع
و بغال صاحب استر که در باشد سر گوسفند بقال تره فروش و دکان
دار **بقل** بالفتح تره **بقول** جمع **بقل** کلابها بالفتح موی زنجی بر ابروان
و بر امرد و دندان شتر **بکل** بالضم ببر و نیز بسکس و نسبت
کردان بکل بالفتح الشوه سخن گفتن و امینچ تنی **بلال** بالفتح تری
و نم و فرو نیخ و بلال بالکسر آب و شیر و حلق بدان هرچه تر کنند و نام موذن
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم **بلبال** بالفتح غم و ماتم و تیمار که دل
بلبل بالضم هزار دستان و مرد سبک و چست **بل** بالفتح بلک و نیز
بل یعنی از حروف عطف یعنی نه چنان است و بجای رب نیز آید در شعر
و در عرب با ثغه را گویند و بل بالکسر مباح و حلال و در عرب بکند ار
را هم گویند **بل** بالفتح مع التشدید نمناک و نمناک کردن **بهرام نل** با میم
موقوف چو تره که بهرام چوبین از ترکان براورده بود **بهکل** زنا
تازه و جوان بهل بکسر یعنی بکذار ف و در عرب بهل بالفتح اللکان
و کنداشتن بمراد **بیل** موقوف و بالکسر و با باء فارسی چوبی که کشتی را بدان در
برانند **بوال** بالضم علتی است که چون پیدا شود چارپای بسیار آرد یعنی پیشاب
بصل بضم یکم و سوم سنبر **بهلول** بالضم یکم و سوم خوش روی بخوانند خندان
و نام شخص **فصل المیم با باء** **ودم** یعنی با غرور و تکبر **بادم**

یعنی تکبر

یعنی تکبر و عجب و خودستایی و خودنمایی **بادام** میوه است معروف که
کنایت از چشم شاهدان است و بعضی با جانور درنده و با جال و باد این
این مرکب است **باره انم** یعنی غرش مجید **باشرم** زمینی از التبه **بادروم** باداد
موقوف و راء مضموم بیهوده و از کار باز مانده ف **باردم** با باء فارسی
ان دوال که زیر دم اسب بود **باسم** تبسم کننده **باقدم** با فای موقوف و دال
مضموم پایان کار و انجام عمل **بام** با مراد و بالا و شفق و نیز رود بربط
که باتار زیر بم گویند ف **بابم** یعنی باغم و بعضی با غم مشدد دست اما
فارسیان مخفف استعمال کرده اند و نیز یکی **بام چشم** یلکک چشم **باذرغام**
باذال نکور و زاء و غار سبحی باده و صحرا که هندوستانی است گویند و باذر
دام عمل **بجارم** بالفتح و بجیم منقوط سخن هنجار زمانه **بایدام** با باء فار
سی مرغ که صیادان بر سر دام بسته تا مرغان دیگر فرود آیند و قبل
ان دام که بدان ملواح بندند **بحر النعام** نام دریایی است و کسی را زهره
نیست که سنگ و کلوخی در آن اندازد زیرا چه چون کسی سنگ در آن اندازد
بلای عظیم برآید و رعد با صعب آواز میکنند و خلق را هلاک کنند
بخم بالفتح نام ولایت است مشک خیز **بخور مریم** بالفتح نام گیاهی است که بیبی
مریم رضی الله عنها در وقت وضع حمل در آن دست زده و آن گیاه مانند
پنجه انگشت گشته و او بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند **بدرام**
بالکسر آراسته و خرم و نیکو و با باء یعنی و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس
و نیز ناخوشه و بخیل با باء فارسی بذم بالضم رای و عقل و نغی و تحمل و جرحی
برام بالضم کنه که جانوریست سیاه و برام بالکسر دیگیها از سنگ و او جمع
برمه است **براسره ابم** یعنی در غضب شده **برجم** بالفتح و با باء فارسی

را دور کنند
مویی بن ماده گاو و بز کوهی برجام بالفتح علتیست موصوف که عقل
و نهایت گرمی پیدا کند و زبان بلرزد و سینه اماس کند برنج برجم برسوم جوزا
برسم بفتح یکم و سوم چیزی که بوقت پرستش آتش مغی و جز ان بدست گیرند
مغ پرستند برشام بالفتح تیز نگریستن و تیز نظر برشام بفتح یکم
التشدید نام درختیست که از ان مسواک سازند برطام همان برسام و نیز
برص یعنی پیس برغم و برغوم بضم یکم و سکون دوم کلاهها غنچه نا
شکفته و براغم جمع برم بفتحتین ملول شدن و ستوه امدن و ستوه انکه
داخل قمار بازان شود و ستوه درخت عضاه و طاق برجم بالفتح
و برا منقوط رشته که در قلاده کنند و نوشته که زیاده مانده باشد
بریم بالفتح رسن دو تو و دو رنگ بر هم تافته و نیز طعام بی
گوشت و جگر و کوهان شتر بزم بالفتح مجلس شراب و بخشش و مهمانی
و در عرب بر دندان پیشی گزیدن و نیز دوشیدن با انگشت سبابه
و وسطی بشام بفتح یکم مع التشدید با رشم کننده بسطام بالفتح
نام شهریست که کسی را از ان رمد نشود یعنی درد چشم و بالکسر نام
نام مردیست بسم بفتحتین نرم خندیدن و معنی شکیبنده هستم
بغام بضم کردن بز کوهی و اهو و نیز ماده و معنی غیر واضح گفتن و
بغم و دوم بمثله بشتام بالکسر طفیلی بشنوم بضم یکم و سوم دمیدگی
اندام ف بشم بفتحتین ملول شدن ع و نیز بشم بمعنی تخمه و ناگوار
شدن بصم بالضم میانه انگشت یعنی بنصر و خنصر بکم بفتحتین گنگ
و گنگ شدن و بکم بالضم مردمان گنگ و لال بلدم بالفتح مستعمل و بلذم
بالفتح بجمع حلقوم سینه انجا که می جنبد بلغم چو نیست برف بلم بالفتح کنک

بلخم

بلخم بالفتح چیزی که بدان سنگ اندازند و انرا فلاخن نیز گویند
بلعم بالفتح نام درویشی که بسبب ایمان شده و نیز مرد بسیار خورنده و سخت
فرو برنده و نام پدرش باعور بود و بلعم بالضم مجرای طعام که انرا مری
نام گویند و بلعوم بمثله بلندم بفتحتین مردکان نیز و لرزان بجانم
یعنی بگذاردم و بگذار مرا و باشم بم بالفتح سطر رباب و عود و نیز
نام شهریست در طرف مشرق بوم بالضم جغد و در فارسی زمین نا رانده
که خداوند مرزست و بعضی ولایت و شهر نیز اید و بوم بالضم یکم و کسر و فتح
دوم یعنی باشم بهرام بالفتح نام پادشاه ایران زمین و نیز نام ستاره که مریخ
گویند ف بهم زیر و زبر کرده و بهم بهایم چهار پایان و او جمع بهیمه است و در
عربی بره های گوسفند و او جمع بهمه است بر نر و ماده اطلاق کنند و بهم
بضم یکم و فتح دوم سواران سخت جنگ و لشکرها و مردهایی که ایشان را جری
نباشند بیم بالفتح یکرنگ بیاکنم یعنی برکنم بیت الحرام مکه مبارک
که انجا کافر کردن و ایذا رسانیدن حرامست و در اصطلاح متصوفه
دل انسان کامل که تجرد او از غیر حق حرام است بیر معلم خ یعنی معلم
علوم دین بیلستم بیا و فارسی نام برادر پیران سرلشکر افراسیاب بیلستم
بود که بدست رستم کشته گشته و نیز کنایت از شب سیاه است
بیرم بالفتح بینه ای دبر و بیلم بمثله بیکانه بالفتح بیا و فارسی
یعنی انکه سخن چون پیکان در دل نفوذ بود والله اعلم بالصواب فصل
النون باب ز ف بابزن بابا دوم موقوف بیخ اهن و چوب که بدان مرغ
و گوشت بریان کنند بابیزن یعنی میانجی و بابیزان بمثله ف
بجیدن بیا و جیم فارسی یعنی بازنیدن باختن بازی کردن و خرج
کردن و نیز دادن و بذل کردن ف بادام شکوفه شدن

یعنی زبان ... بادبان جامه که بر رخ باد در کشتی و جهاز بندند
تا کشتی بشتاب برود و نیز پیش دامن گریبان و دامن بادبیزن
یعنی بادی که از سوی مغرب آید بادبیزن یعنی بادزن بادخن با دال
موقوف یعنی جای باد گذارد با دخول بخانه بادریغنی یعنی ثروت
باردان با رای موقوف صراحی بارکینی با بای و کاف فارسی و رای موقوف
حوض خورد که آب ناودان و آب کنده و غساله دران گرد آید بارمان با رای
موقوف پهلوانی تورانی ف بازیان با زای فارسی طایفه اند از ترکان
خ باشنان با بای موقوف قدیم و کهنه پاشیدن با بای فارسی ریختن
و ریخته شدن و برکردن و بر سر ده شدن باطن درون و نهان و دانسته
نهانی که آن حق است قوله تعالی و هو الظاهر و الباطن باغ شیرین نام نوای
است باغبی بازپس ماندگان بالائیدن با بای فارسی زیاده کردن و زیاده
شدن پالودن با بای فارسی صافی و روشن شدن از کدورت و خلاص
شدن بادران با دال موقوف ستران و طالبان سری و بادبیزن و خرنشه
که باد را میرانند بادشخن یعنی آفتاب و روز بادن کریم مرد نیز
و زنان نیز و بدین معنی بارزمان حوادث و جفای روزگار بازدان با زای
فارسی موقوف آوندی که در و محصل سیم باج می اندازند بال افکندن عاجز
شدن بالاون الیف است حلوایان که مانند کفگیر است و سوراخها دارد در وی
و حلوا بدان صاف کنند پالیدن با بای فارسی افزون شدن و بزرگ شدن
و بزرگ کردن پای جای کردن سوکن و طلب کردن پاکشنی قوت سخن بتابیدن
بکذا التی و کذا رالیدن چیزی بالینی آنچه زیر سر نهند شب وقت غلطیدن و بمعنی
ترکی با زای [illegible] است بامیان نام شهریست از توران زمین که منسوب
بغلط بنوشتنی نوشتی است بان چیزی است خوشبو و نیز نام درختی است
و بمعنی خداوند

و بمعنی خداوند نیز آید و استعمال این مرکب است خ پائی ماچان با بای و جیم
فارسی یعنی رسمی است درویشان را که چون یکی از ایشان گناهی کند او را الصف نعال
که مقام غرامت است بیکپای ایستاده کنند و گوشی او هم بدست او بگیرانند
خ پایان با بای فارسی آخر مجلس و آخر کار و صف نعال و سرحد چیزی پایندان
با بای فارسی میانجی که تا زینتی ضمان گویند پایون با بای فارسی سیرانه ببر بیان
با بای فارسی بالفتح ددی دشتی نیز که جای بعضی در کوه قاف است و گذر وی در کوه
البرز نیز بود و رستم او را در کوه شام کشته و از پوست وی زره ساخته بود که
در آن تیغ کارگر نبودی خاصیت وی آنست که در آتش نسوزد و در آب غرقه نشود و
نیز دیبای منقش که در روم بافند هر زمان برنگی دیگر نماید بتکش با کاف
و با کاف فارسی نوعی از ساز بربریان و آنرا تخته شیار نیز گویند و عالم
و نیز بر باز زدن از طرد و سیری بحران بالضم باد گرم و تب و نیز باد سموم
را گویند و آن بادیست که بر هر که رسد بریان و سوخته گردد و در صراح است تغیر
که بیمار را پیدا آید در تب بجول بزرگ شکم بحرخان نام دریای است و نیز نام
شهری است بر کناره دریا بحرین نام شهریست و نیز دو دریا روم و دریای فارسی
که جمع شده اند و عده ملاقات حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام
آنجا بود بخشائیدن بالضم بر ایران رحمی آوردن و رحمت و بخشیدن
و بخشیدن بمعنی بوخشان بفتحتین نام شهریست که کان زر و لعل آنجا است
بخشاینده بالضم و با بای فارسی کسی را با خود در رنج داشتن و بخشیده
بمعنی خ بخسان بالضم سبزه است مثل تره که بوی زشت دارد بدن
بفتحتین تن مرد و مرد پیر و بزکوهی پیر و زره کوتاه بدنی بالضم و بدن
بفتحتین فربه شدن و پیر شدن بدنجان بادنجان بکسره بدل سیمی یعنی

بخشش بار برازیدن زیبا نمودن برانشیدن بالفتح وبابای
فارسی خروشان شدن پذیرفتی قبول کرده بربون بضم دیبای سنگ ونیز
بابای فارسی بربنی بفتح یکم وسوم وچهارم با هر دو فارسی سبزه شبت نرشی
برجنی بالفتح وبابای وجیم فارسی خارها که برگرد باغ وکشت وکلزار درو
برند محافظت را واهل هند بار گویند برداختی بالفتح وبابای فارسی
خالی شدن از علایق وخالی کردن وپاک در ساختن وانگیختن وترک
داده وآراستن ودور کردن ونیز بمعنی مرتب کردن هم آمده است بردانا
بالفتح جمع ونام بردهشناسان یعنی مطربان ومغنیان وقیل حیوان
که ذرات مطلق را در کسوت مجاز معاینه کنند برده نشینان یعنی ملایکه
ومحرمان خلوت بردیدن دور شدن ودگرگون شدن از راه برزن بالفتح کوچه
وکوی وقیل صحرای است وانرا برزین نیز گویند خ برزین بالفتح
آتشکده که در بلخ بود ونام مبارزی ایرانی وبرزو وبرزین بمعنی ونیز بمعنی
برزن خ برزین در عربی بالکسر مشربه وکوزه از پوست طلع خرما وطلع
بالفتح شکوفه خرما واول میوه درخت خرما وبرازین جمع برسان بالفتح
دوشاب وخوشبوی وبضم گروهها ادمیان خ برنجون بالفتح تیز گردانیدن
کسی را در کاری بتازیش تحریص خوانند برغلانیدن بالفتح بزرگ شکم
برادن بالکسر با هر دو طرف زین کوهه اسب دیدان برنجوان بالفتح
نام ولایتی برجان بالکسره برغب فلان یعنی برشکل وبرطریق فلان
برآریدن زیبا نمودن برزشن بضم یکم وسوم بمعنی نام قبیله است از
بنی اسد وانگشت سباع وطیور وابن [illegible] مخلب نیست
ملک مخلب ناخن انگشتان انسان است وهر برزش بالفتح جمع

برجان

برجان نام شخصی است که غایت دزد بود بردون باکسر وبندال
معجم اسب تازی وستور برزنیدن بالفتح برسیدن وتفحص وتجسس کردن
برشغان بضم یکم وسوم نام مقامی است میان ایران وتوران برغمان
بالفتح یکم وسوم مار زنبر بزرگ که اثر اژدها گویند برقندان بروزن
لشکردان ایام آخره ماه شعبان که در آن شراب خوران با فراط نوشند
ودر نوبها روا دارند برمایون بمعنی درخشی بالکسر نام گاو سیت که
فریدون پادشاه بشیران پرورده شده بود وبرمایه بمعنی برمخیدن بمعنی
پی فرمانی مادر وپدر کردن برمکان بالفتح سوی ژاژ برن بمعنی
وبابای فارسی شور که بتازیش شرباخ خوانند برد البیدن بالفتح وبابای فارسی
بستودن برونان بالضم گروهها آدمیان برونیزن بالفتح با بای فارسی
چیزی که از آهن وپرند وپرنیان بالفتح وبابای فارسی بمعنی بروین
بالفتح وبابای فارسی منزلی از منازل قمر که شش ستاره اند در برج
برهان بالضم حجت روشن وبراهین جمع آن بریون بالضم وبابای فارسی
درد که پوست را آواره کند ودر نشگ گردانند وانرا زون گویند وقیل
پریون بروزن افیون بابای تازی بزبن بالفتح بهشت بالاترین وبمعنی
بزرگ وبها بالا نیز آمده است بزاختن بالفتح وبابای فارسی وبا
خا موقوف گداختن بزادیدن بالضم زنگ آینه وتیغ دور کردن
وزدودن بمعنی بزمان بالفتح وبابای وزای فارسی وقیل بالضم وحای
وغمگین ومحزون وقیل بابای تازی بزولیدن بالفتح وبا زای فارسی
بستوده وپژمرده شدن وپژمرده کردن پژوهیدن با بای وزای
فارسی تفحص کردن وبازپرسی کردن یعنی تفحص کردن پژهان

بالضم و زاء فارسی مضموم آرزو و قیل با باء فارسی **بستان** یعنی
بوستان و نیز بمعنی بستانیده بو و بوی را بستان اندر بستانی جمع
بسغیدن بالفتح ساخته شدن **بسوریدن** بالضم با باء فارسی یاری
دهنده و حصار و بستون بمعنی **بستیوان** بالضم و با باء فارسی
و با سین مهمله و با واو فارسی تحسین کردن و کنانیدن **بستی**
بشن بمعنی و با باء فارسی نام مقامی است که در آن میان طوس سر لشکر
کیخسرو و کیخسرو شده و میان پیران سر لشکر افراسیاب جنگ بود آخر
الامر طوس را شکست داد را فتح شد و اکثر پهلوانان و پیران کود رکشته گشته
و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن گویند **بشکلیدن** رخنه کردن
بشکولیدن بالضم و با واو فارسی جلدی نمودن یعنی تیزی نمودن
بشوریدن با واو فارسی همان بشوریدن **بشولیدن** با واو فارسی ترتیب
کردن و بجو شیدن و در غضب شدن **بشون** بر وزن افیون ضد لاغر
بشین بالفتح با واو فارسی نام سر کیقباد شاه **بطلان** بالضم ناچیز
و نادرست شدن **بطن** بالفتح و بالسکون طاء در رفتن و باطن چیزی
شناختن و از خواص شدن و شکم و قبیله و بطن بمعنی شکم شدن
و بزرگ شدن شکم از پر خوردن و بطن بفتح اول و کسر دوم بسیار شکم شدن
و زمین فرو نشسته بطین دور و بزرگ شکم و بالضم بطین منزلی از منازل
قمر **بطلان** و بعضی با واو فتح نون اسم فعل است یعنی نگاهی کرد و با فتح
باء هم امکان **بعدان** بالضم دوران و در جمع بعید است **بغنوسان**
نام مردیست که بهایت دانا بود و قیل نام شخصی عرف **بغران** بضم یکم
و فتح دوم نام دیگی که بطریق طبق و دیگ بندد اهل هند کرهی نامند
و فقیر که با روغن جمع کرده جاز جان طور انند **بکهوجتان** بالفتح

واو فارسی و جیم موقوف چرخ **بلبان** با ~~باء~~ ... مفتوح
نام درختیست که بصورت روغن از وی میچکد در تمام عالم همان یک درخت
است روغنش بغایت نافع است **بلغم شدن** با باء فارسی مشوق شده
برانگیخته شدن **بلغان** بالضم خدمتکاران و بندگان بکرف اختران
بسیع شرابی که بهو رسیده از آن شراب بخورده باشد و قیل نام انگوری **بلبا** ون
بالفتح نام گیاهی که عرب بقلة الیمانی گویند **بلکن** بالفتح و کاف فارسی
سر دیوار **بلندین** بالفتح و الکسر سبر امول و قیل با باء فارسی **بلیان**
بالکسر و لام تشدید یا برهمنی که ادمیان بی اهام و مهتر است **بیان**
بالضم بگذار و باش **بنباف** بالفتح سرانگشتهای و او جمع بنانه است
و بالکسر بوهای چیزی و او جمع بنه است **بنبه تخدن** بالضم و با باء فارسی
سرنخی **بنبه کون** بالضم و با باء فارسی سخن گو **بنبد انتی**
بالکسر و با باء فارسی در نشتی و کبر کردن و گمان بردن **بن دندان**
بالضم زمان برداری و کمال تواضع و ذخیره **بند بیدن** بالفتح و با باء
فارسی نصیحت کردن و پند گرفتن **بنشاخی** با خاء موقوف بنشاندن
بنگان بالکسر و با کاف فارسی صمغیکه روئین که ببندد لشن گویند
بنگشتن بالضم و با کاف فارسی مفتوح و مضموم فرو بردن چیزی
بنوان بالضم همان خرمن و تخیل بالفتح بن بالضم ~~.....~~
زیر و بیخ درخت و نیز بمعنی بنیاد آید **بنیان** بالضم و التشدید مطلق
در ملک فارسی کذا فی الصراح بنیاد دیوار **بنون** پسران **بوان**
بالفتح نام ولایتیست که موزه و ناروان در آنجا بسیار شد **بوان** بالفتح و التشدید
حوضی در ملک فارس کذا فی الصراح و بوان بالکسر در عربی ستون خیمه

مدبون جمع بوراستی بابای فارسی یعنی فریدون پادشاه بوردستان
بابای فارسی یعنی رستم بور عمران بابای فارسی یعنی حضرت موسی علیه السلام
بلسن بفتح یکم وسیوم عدسی منه الدستور ودانه عدس من القراح وقیل
چیز مانند عدسی بلوان بالفتح وبابای فارسی پشتواره گاه بنات النعش
رنگ بیجانکان بالکسر وبکاف فارسی وبابای فارسی وکاف اول فارسی
آفتاب ونثار کان که در گان حمد آفتاب زنند بوالحصین کنیه روباه بور
سبکتگین بالضم وبابای فارسی وکاف فارسی سلطان محمود پادشاه
خراسان که در زیبش ایاز بود پنج ارکان یعنی توحید ونماز وروزه وحج
وزکوة پنجه تیز کردن یعنی ستیزه کردن پنجه فشردن یعنی تسخیر کردن
بستان تازی فارسی بوستان یعنی جایی که درختان گل ومیوه بار
کنند پوژن بالضم وبابای واو وزای فارسی زمینی پاک کرده وقیل بازای
تازی بوستنی بالضم وبابای فارسی وسین موقوف جام شیشه که از شراب
از سنجاب وقاقم وغیره زنبود ونیز عیب بوسیدن بالضم وبابای فارسی
سخت شوده ونیز دیگر رنگی شده گردنده وپوده وریزه ریزه شدن مرغ
رما سبدانه برآمده است وقیل بابای تازیست بوشکان بوشکاه
بالضم وبابای فارسی وشین موقوف نام مقامی نزدیک نیشابور
بوقلمون اصل جانوریست از جز با قدر بزرگ که برنگهای گوناگون
نماید یعنی برنگی دیگر نماید ومیانه روز برنگی دیگر در عهد ملک شمس سیاحی
آورده بودند بوکان بالفتح زهدان بوهنی بالضم زلزله بون
بالضم روده گوسپند که سرگین درو بود ونیز زهدان به آفرین نام
خواهر اسفندیار بهمان بالضم دروغ بهرام چوبین باجیم وواو

فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان چوبین سبب آنکه گفته اند که دراز قد بود
ورنگی زرد داشت بهرمان بالفتح گل معصفر پهلو دادن روی گردانیدن
پیلادستجان بالضم مازران ودلاوران بوهفون بالضم کینه شهید
بیگزین بالکسر آنکه چیزها نیکو اختیار کنند وکسی که سیم وزر را سره کند
گر بیتازینی تا قد خوانند بیکش بالفتح وبابای فارسی ایکل است یعنی زن
تازه وجوان بیلوکرده گریختن بیلس بهمن بفتح یکم وسیوم دوم روز
از ماه ومدت ماندن آفتاب در برج حمل دلو ونیز نام پادشاه ایران زمین
بود که اردشیر به اسفندیار نام داشت ونام دارویست ونیز حصاری است
بهین بکسر نیک نیکوتر نیکوترین چیزی بیبان بالفتح آنکه رانده و
فصیح ودر فارسی جانوریست مثل دده دشمن شیر بیت الاحزان
کوکخانه حضرت یعقوب علیه السلام بیختن بالکسر در آمدن وپخشیدن بخلد
ونیز به سکستن بیراستن بالفتح بابای فارسی وسین موقوف آراستن
وآرایش کردن وزیادتی بریدن پیرامون بالفتح گرداگرد هر
چیزی است پیردهقان یعنی شراب انگوری ونیز خمار یعنی می فروش
پیران بالفتح نام سرلشکر افراسیاب پیشران بالکسر جمع وبازای
فارسی نام پسر گیو خواهرزاده رستم که عاشق منیژه نام دختر افراسیاب
بود میگویند شبی خفته در کوشک منیژه در آمد وافراسیاب بشنید گرفت
ودرچاه فرمودن داد چون رستم شنید بشنیدن برکنار چاه آمد وبیژن
را خلاص داد بیستون بالکسر نام کوهیست که فرهاد کنده حجر میکند
وقیل بکنده شیرین میکند بیابان بالفتح نام جاییست در شام

بيني بالفتح و با باء و سين مهمله مفتوح زهر قاتل پشكليني
بالكسر و با باء فارسي و شين معجمه ممدوح شد كه حضرت خواجه نظامي در ظهر
فاريابي قدس الله روحهما بيشني بالكسر پشت از خانه كه بان در كس را بخند
پيشواي فرستادگان يعني حضرت رسالت محمد مصطفي صلي الله عليه وسلم
پيشيان پشتاي كه بهشت كرده پيش طبيب برند بيغنان بالكسر
از ميان سفيد بيغ زرين بالفتح آفتاب بيغ سيمين بالكسر ستارگان وقيل
ماهتاب پيلتني بالكسر و با باء فارسي و لام موقوف نخير رستم را گويند
بيسودن با باء فارسي ميل كردن پشتي نيني يعني دائم بازراج بيغون بالكسر
و با باء فارسي شرط و عهد و نيز هرزه پيمان بالفتح و با باء فارسي سوگند
و عهد و شرط بيني بالفتح ميانه و بيني بالتشديد الكتف را و بين كلها
بالفتح بگزار يعني ميانه نيك و بد و ميانه دراز و كوتاه و ميانه سخت و نرم
و ميانه سبك و سنگين و مثل اينها بيوكان بفتحتين و با باء فارسي و كاف
و واو فارسي عروسك والله اعلم بالصواب فصل الواو با الباء
بايو نكر كردن و نازيدن بابو پدر و بزرگ قلندران و پيشواي
ايشان و ارشاد عادل كه نسبت شيخ نعمت الله ولي بود مسموع دارم كه
محمد قلندر اين بوده و خليفه شاه نعمت الله ولي اند بادرو نوعي از
خيار است بارو ديوار حصار باديو يعني غلطك ف بالو با واو
فارسي نام شهري است و قيل نام قلعه ايست بالا كوه كه بغايت بلند است
بالو با واو تازي قيل با واو فارسي رنج بانو عروس و بعضي اوند گلاب
و شراب نيز استعمال كرده اند بتو بالفتح دمه روغني و آنچه گلاب در و
ريزند و نيز آن سنگ دراز كه بدان دارو و امثال آن كوبند بجركه

با جيم فارسي حرام زاده

با جيم فارسي حرام زاده ف بدو بفتحتين پيدا شدن بدو بالفتح بادم شدن
و بيابان و آغاز برنو بالفتح و با باء فارسي روشنائي هر چيزي و ليكن در اصل
برنو چيزي را گويند كه وجود او بذاته نباشد برزه گاو بالفتح و بالكاف فارسي
گاوي كه بدان جفت رانند و زراعت بكنند برزو نام پهلوان ف [illegible]
يعني وعده دروغ و معدوم را موجود نمودن و چيزي بي بنياد [illegible] پرستو
بفتحتين و با باء فارسي مرغكي است سياه و سفيد كه بجانب زمستان سازد و آنرا فرا
شتك نيز گويند ف برمو بالفتح انتظار برنو بالضم و با باء فارسي تنگ ف برو
بالفتح ابرو بريخ زندنا [illegible] يعني ذكر او نكنند پرو بالفتح بكر و مهر كردن
بسو بفتحتين آرام يافتن بچيزي و انسي گرفتن با كسي پيك وجود بسبب وجود چيزي
ديگر باشد چنانچه بعضي موحدان ميگويند كه وجود عالم پرتو وجود خداي تعالي است
و بذاته وجود ندارد بطو بالضم درنگ كردن و آهسته بجو بالفتح جرم و
جنايت كردن بلو بالفتح آزمودن بنو بفتح يكم و ضم دوم خرمن و بنوه مثله
بوبو بالضم و بهر دو باء فارسي يعني نيك و نيك خوي را گويند بيخ رو
يعني خوب صورت و خوب رويي بو بالفتح و التشديد بتشديد بچه كه بگناه آگنده بود
پهلو بفتح يكم و سوم ناهموارتي مقام كه پهلوي كاو بان بدان منسوب است و فتح
يكم و ضم سوم مشهور و بمعني سخت نزديك آيد و نيز مرد توانا و دلاور
و بزرگ و ضابط در لغت آيد سو پيرو بالفتح پس رو و مقتدي بيجو
بالكسر و با باء فارسي جرات چكيده زده كه مسكه هنوز بيرون نياورده باشند
پيلو بالكسر و با باء فارسي كلوخ فصل الباء با الهاء جماع كردن
بابونه سبزه ايست و قيل شكوفه پالاه با باء فارسي اينست بجهت
بعضي حلوا و نيز ه ف باجه با باء و جيم فارسي يعني جايي كه چرخ الهه
كه در وي باليغي بود ف باچه با باء و جيم فارسي پاچه ستور كه

بستانیدن کردیع گویند و باژ بمعنی ف باخره با بای فارسی و با خای موقوف
شنبلیله ای که بیشتر در رباط کنند بهندی اوسه گویند ف باخز با خای
موقوف راهی که بجز در برای درآمدن خانه بود و بیرکنند رخسار پهلو و قیل
با بای فارسی و بردار بمعنی ف باد آبله هلاک کننده و باد آوله بمعنی
باد افراه عقوبت و جزای مکافات و عذاب و باد افره و باد فره بمعنی
باد افره آن خرقه که از ریگها سنگریزه خورد خورد کرده سر و زند برای
دربهای باوینز جنس ست از ابریشم کمینه در شرح فرزین ست که بخته منقش را
گویند که بر جابها زنانه و بر کلاه کودکان زنند و چنینها زنند مثل بادام
پاروزه با دال موقوف و با واو فارسی هرچه اکثر بکار دست پیشند و نیز
جام کهنه باده سخن بی اندیشه گفتن و تیزی آدمی بادریه با دال
موقوف و بای فارسی آن کرده چوبی که در بنا دیوار گرده بر ستون طمع کنند
و نیز جرمی مدور که بر دوک بود ~~بهندی لتو ناممند~~ ف بادزنه کلابها
با دال موقوف و ضای مکسور همان بادافره مذکور و نیز چوبکی تراشیده
که بخیک از نی بر شته پیچیده گردانند بهندی لتو گویند بادکانه با دال موقوف
و کاف فارسی دریچه خیمه بادیهرات از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی محقق ست که در شهر هری مواز نه هفت یا هشت ماه متواتر باد
شمالی می وزد و آن باد بغایت لطف و موافق مزاج خلایق ست باده
شراب باده با بای فارسی گوبان و نگاه بان که گوسفند رمکان و واز
اینجاست که گوپاله را بادپان گویند یعنی چوپان بادیهزه افسون که
دزدان برای خواب صاحب خانه دمند بادیه بیابان و خوابیدن سرا
با باله بیند نیز خوانند بارچه با دکرم و تف گذشته و شبنه بادزه
الکن را بادفه ابروی شمشیرها بارگاه و بارکیه نوعی از خیام

مراتب

مراتب سلاطین و ملوک و جای باردادن بادشاه و نیز بسته زنان
بازنام لقب نیک باید نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن بارهٔ آب
باریک و مشهور شده و نام لشکری ست که رسیده و حجره بالا و حصار و فصیل
در حق او و در بالع و پاره با بای فارسی لخته و رشوت پارینه با بای
فارسی سال گذشته و نیز گذشته و نیز جمع کهنه ایدف بازخواه بازای
فارسی موقوف باجبان و کذربان بازغه طلوع کننده بازگونه
معکوس یعنی نگون سار کرده و مقلوب یعنی قلب کرده بازم بکسر زای
جری و یکی عضو است که چون از آن روان شده باشد باغزیه بکسر
و تشدید نوعی از جامها بازه چوب دستی بازیچه با جیم فارسی بدانچه
بازی کنند و نیز مخره باره بکسر سوم زمین کشت زار و در عربیه باره
گرسنه اللقا و تیزی روی باز م سر پوشی چون دامن و چادر و مثل
امثال آن ف باشکوخه با شین موقوف و کاف فارسی بازگونه و باز
گرد اینده که بستانیدن مقلوب خواندن باشنام با بای فارسی یعنی
موقوف متوازن یکدیگر و از ابر گویند باشنه با بای فارسی و شین
موقوف عقب پای و عقب کفش ف باغوره شنیده یعنی چشم باغچه
باغ خورد باغنده با بای فارسی پنبه برزده گرد کرده برای رشتن
که پنبه پس گاز گویند باغره آن زحمت که از زحمت دیگر متولد
شود در گاه اعضای مردم و نیز آنچه در گردن و گلوی حلق مثل غلوله
بر آید چون دیر شود بچه گردد و ریم بیرون آید باکره دختر ناسفته
و نیز از برای مراد باکوره میوه نو بر بالاپده و بالاپشه با بای
فارسی زیاده شونده بالکانه با بای فارسی دریچه بالوانه

با بای فارسی و بالام موقوف همان پالاون یعنی آنچه بدان حلوا پالا
کفگیر بسیار سوراخ که روغن و حلوا را صاف کنند پالوانه پالوایه مرغکی
ست هجو کنجشک سپید و سیاه فراشتک و پالوانه نیز گویند بتازی خطاف
خوانند پالوده با بای فارسی چیزی صاف و مروق و نیز نوعی از
حلواها مروق که عرب آنرا فالوذج گویند و در رغبه آورده است که آنرا
گران جان گویند آنکه کرم حلوا الشیخ دارد که تا رگ و ریزان است
پالوده با بای فارسی آورده مروق کرده و خلاصه پام دراز ریش
و بلغم بمعنی باه بمعنی پری و شهوت و شهوت افزا بالغه حادثه در
زمان و بری پایگاه و پایگه با هر دو کاف فارسی مرتبه و صف نعال
نعال و جای بستن اسبان پاینده آنچه فنا پذیر نشود و باقی بود
و همیشه پاینه بتقدیم یا بر نون تخته که از زه دور بود و جای
چراغ و ظرف و پانیه بتقدیم نون بر یا تخته که ~~که~~ نزدیک زه
باشد پایه با بای فارسی مرتبه و نیز دستار و چوب نردبان که
تعلیم بر رفتن پای بر وی نهند بتّه بالفتح مع التشدید بریده و
البته از بیخ است بنجالم بالفتح تنبیه که بر روی آب براید و آنجا
بنجالم نیز گویند بنجکوه بالضم بنجالم پالوه سوراخی که در
میان سرا باشد و آب در ان ریزد بالوعه بالفتح بمعنی بالیه بالتشدید
پوسیده و کهنه شده و بالیات جمع پایزه با بای فارسی چیزی که
غنان استوار کنند و رسن زمین نرم دام هیما حیم محکم کنند بته بالفتح
و التشدید احمق و کنجک و نام شخصی بشنه بالفتح انکار کردن
پشنه بالضم زمین نرم بتوله بالفتح زنی که بریده شده از دنیا و از
شهوت و از زوج و بتیل بمعنی بته بالفتح آن سنگ دراز
که بدان

که بدان دارو سایند بنباره بالکسر چیزی که در خمس دارند و عنه
و بلا و قیل بنباره بسبقت با و تو شتب یعنی بوزن بیچاره بثینه
بالتصغیر نام زنی که معشوقه جمیل جمید بود بجه بالفتح نام بتی است
بجبجه با هر دو جا بانگ کردن بالکسر کشتی کلو بجره بالفتح لنگری
و قیل زمینی و شیر الخ را بخنده بالفتح و قیل بالضم یکم و سیوم
بمرتبه بخته بالفتح منتی و هر چیزی که پوست باز کرده بود و نیز دنبه
فربه و پرورده بخورشنبه بالفتح چیزی از عطایات یکی باب و باب
باب ترتیب تر کرده در محلی بر آتش می نهند چون دود از آن بر می
آید معطر می شود بخیده بالفتح پنبه و پشم بر زده و از هم جدا کرده
بدوینه بالکسر آغاز بدرزه بمعنی ده هزار درم را گویند و پوست
بره و نیز غاله بدعه بالکسر چیزی نو در آورده شده باشد درد بینی
و درد بینی و حادثه بده بمعنی درختی است که بار نیاورد و بالفتح
جام سخت سوده و کهنه شده که آتش در و زود گیرد و نیز گیاهی
نرم که زیر چقماق نهند و نیز با بای فارسی پذیره بمعنی تنی و با بای
فارسی بمعنی رفتن و امر کسی قبول کردن بذله بالکسر جامه که بار
یک بار دارند و بجه بار بکار در است نشود و جامه که نا پاک باشد و
در فارسی بذله لطیفه و جواب ان اجباحه بالفتح مردم به که
کوچک از ان باشد از قبلی تا اینجا برای مبالغت نه برای تانیثه
بجبجه بالفتح هر دو جیم چیزی گردن و بانگ کردن که کودکان فریفته شود بخه
بالفتح با هر دو جای معنو طح بخ کفتی در وقت ستودن و بانگ شتر بخ عنی
که جای او بر باشد از شغنغ تا پاک شود در فارسی بذله و لطیفه و جواب

ان **خبده** در عربی بالکسر والتشدید قوت ناکی و توانای و نجیب
و بده بالفتح ناگاه امدن و بی اندیشه امدن **بده** بالضم گوی ساخته
و در عربی بذره یعنی بد **بدیه** بالفتح بی اندیشه امدن سخن و ناگاه
امدن سخن بی اندیشه **برازنده** بالفتح زیبنده و خوش آینده بزاده
بذاذه بالفتح با هردو ذال منقوط بدحال شدن و بدشکل شدن و
پیش گرفتن و کهنه شدن **پراشیده** بالفتح و با بای فارسی جدا کرده
براعت براعه بالفتح تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران
در فضل و هنر و روشن **براقه** درخشندگی **براورده** یعنی حصار اورده
براذه دور شدن و بیزار شدن و براه بالضم و القصر خانه که صیاد
برای صید گرفتن کرده باشند **برایه** بالضم از تیر تراشیده افتاده باشد
برباره بالفتح حجره که بالا حجره دیگر سازند **بربسته** بالفتح جا که بر چیز زیاده
نشود منجمد **فهو بربسته** نام مبارز ایرانی **بربره** بالفتح نام ولایتی
از زنگبار و گوسپند انجای را نیز بربره گویند **پرداخته** بالفتح و با بای
فارسی ساخته و اراسته و درنشکرده و موجود و خالی **بردعه**
بالفتح نام شهریست بسر حد ارمنیه تا کوه قبق **برده** بالفتح و با بای
فارسی چیزی که میان حایل بود از جامه و غیران و پوستی که بر دیده در زند
و برده رود یعنی فلک الافلاک نیز امده است و برده بفتحتین در
عربی نیکوکاران و پرهیزکاران **برزویه** بالفتح نام حکیمیست که
از عجم بهندوستان رفت و کتاب کلیله دمنه به نثر و بیرون اورد و بر
انوشیروان عادل رسانید **بردعه** بالفتح پلاسی که مانند جل که در
شیب پالان نهند که بر بالا جلش اندازند **برراسته**
بفتح

بفتح یکم و سوم یعنی شسته دار کباب و غیر شسته دار و ضد برسته **برزه**
بالفتح شاخ درخت و قیل بالزاء و پیرزه بالضم پاره از ابریشم و ریسمان
که از جامه و دیبای کهنه و نو بر دارند **برزنته** بکسرتین بریان کرده **برفه**
بالضم زمینی بلند که مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد و نام شهر بسبب سام
برکنده مخفف پراکنده **برکنه** بالفتح و الکسر اصطلاحی که عطاران سازند
بتازیش ذره خوانند و قیل با کاف و بای فارسی **برکه** بالکسر سینه
و جای مانند حوض که اب در و ریزند در بیابان و بالفتح افزونی و مبارکی
و بالضم مرغ ابی سپید **برمایه** بالکسر همان برمایون یعنی نام گاو سپیست که
فریدون شاه بشیر ان پرورده بود **برنجیده** بفتح یکم و سوم فرزند
عاق و بی فرمان **برسوده** بالفتح و با بای فارسی نام سپر ساوه شاه
برمه بالضم دیک سنگ و برمه بفتحتین ستوه اوردن و استوار کردن و جام
ریسمان دو تا تافتن و ابرام بالکسر مثله **برره** بفتحتین نیکوکاران و پر
هیزکاران و اوجمع بارست **برنامه** بوزن و معنی سرنامه که بتازیش عنوان
خوانند **برناه** از شهریست شیخ واحدی تبریزی بالضم تحقیق است در خلق ابنیای
بالفتح میخوانند یعنی جوان و ظریف و خوش خو و برنا مثله **برواره** بالفتح رایی
که عزیز در سرای برامدن خانه بود **برواژه** بالفتح ان اتش که شب عروسی افروزند
و خوردنی که پس از رفتن قومی و یا در غیب کسی بزان **پروانه** بالفتح و با بای
فارسی جانوریست که در شب خود را زند و سوخته و انکه متوسط امر و معنی
ترکیب فراغت و نیز پیر با زنه و نیز نهاده نام و زیر و طرانی و ملوک
دیروا کلی ایشان را نیز گویند **پرورنده** بالفتح سله خاشی ای پسید و بنجه

وقیل با بای فارسی برهم تافته یعنی بیکجا جمع کرده وپیچیده جابجا چند رسن
بیکجا جمع به پیچند با یکدیگر بیامیزند بره بالفتح مع التشدید بچه گوسپند
که انرا دیگی گویند وبزرا که گوسپند گویند غلط است پره بابای فارسی دایره
لشکر که برای گرد کردن شکاری بجز آن دایره زنند وپره کلید پرنیده
با بای فارسی پریشان کرده وپریشان شده وبراغ شده برسم بالفتح تیز
تکیه کردن بپوسته تکیه کردن وخاموش شدن وظاهر کردن رسوده
برسنده یعنی پرستنده وعابد وخدمتکار برطم بالفتح خشم کردن
برغم بالفتح شکوفه وباغلاف بیرون اوردن درخت برفشه بالفتح وبابای
فارسی برنگها مختلف رنگ کردن برفغو بالضم روپوشی برروافکندن
برواره بالفتح وبابای فارسی انکه اوراجرانیده باشند وفربه کرده باشند وبنا
زبنی مسمی خوانند بروده سردی وخنکی برهرهه یعنی زن وبه
وزن باگوشت لرزان راند ام برهم بالفتح تیز نگریستن وغمزه برهم
زدن بریزه بکسرتین دارویست برینه یعنی بکسر وکسر دوم بتشدید
یا خلق عالم وهرچه بتشدید برادیا صحرای برازغن بالفتح زیرک شدن
جوان وظریف شدن مرد بزغاله بالضم بچه ودرهند بغلط بزرا گویند
گوسپند وبچه بغله بزغه بالضم انچه برشاخ درخت افکنند تا از گران
باری شکسته نگردد بزم بالفتح طرفی از ان بزم بژولیده با بای وزای
ووزای فارسی پژمرده شده وپژمرده یعنی ابتر شده نیز آمده است پژوهنده
با بای وزای فارسی ووای بازپرسی کردن وبازپرسی کننده وپژوهنده وبابای
وزای فارسی دانا وتحقیق وخواننده وسوال کننده پژوه
بالفتح وبا واو وزای فارسی بازپرس کردن وبازپرس کننده وبازپرسی
کن بژه بالفتح وبابای فارسی وزای فارسی رشتر وغبا وجران

وبشته

وبشته بلند وبزه بالفتح وبابای وزای تازی زمین بشته ومیوه شیب کرده خوبی
که مزه خوش دارد ونیز یعنی بزهکاری اید وبزه بکسر یکم وفتح دوم مشدد در بیع
صورت وسلاح راگویند بزبه بالضم پوست بز بساله بالفتح دلیر شدن
بسط بالفتح گستردن بستق میوه است مشهور باستعاره بزرگ بردهان معشوق
نیز اطلاق کنند بسغده یعنی وبابای مهمله وغین معجم ساز واری
ومرد ساخته برای کاری بسوده دست زده شده وریزه ریزه شده
بسه یعنی بخاست وبس بسوده است یعنی گیاهی است بسیجیده حرف سیوم
وچهارم فارسی ساخته وقصد کرده بشاره بالکسر وبالضم مژده وبسکو وبالفتح
شاد شدن وبسکو روی بشکله وبشکنه کلابه کز کلیدان بشم بالفتح
پوست خام پیراسته بشت تازه بالضم وبابای فارسی وتاء موقوف
سلک مرد های بهشت که بیتا زبنی صلب خوانند بشخوده بالفتح پایمال کرده
وناخن کنده بشنجه بفتح ثانی مالیده اهاره بشنزه بالضم یکم وکسر سیوم
حلوای است که خرما وبادام با زنجیز کرده نسل صلصال می مانند بشوبیده بالفتح
وباوا وفارسی بشوریده بشیزه بالفتح وبابای فارسی چیزی که در دامن خیمه
دوزند با نره دور کنند ونیز چیزی که میان تیغ ودسته کارد وصل کنندش
بصاره بینا شدن ودانا شدن وبینای بصاصه بالفتح والتشدید
چشم بغوره بالضم انگور که در درخت اید وبالفتح نام لشکری وسنگ سید شرم
بغریجه بالضم والکسر وبا وجیم فارسی یعنی بدکار وبغل وقیل چیزی که انرا مخنث
گویند بغله بالضم مزد کار افوتکر بسمله بفتح یکم وسیوم بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن یا بسم الله مخطوط گفتن بشنوره بالفتح ساخته شدن بشاعه
بالفتح کلوگیر شدن طعام وبیطعم شدن وناخوش ایند بشره یعنی

تازه روی شدن و خوش طبع شدن **بصبص** بفتحتین ظاهر پوست ادیم
گیاه زمینی که بر روی زمین آید **بصبصه** بفتح یکم و سیوم دم جنبانیدن
و چاپلوسی کردن سگ و گربه بغران **بصیرة** بالفتح دانای دل و حجت بینا
و نیز سپر و زره **بضاعة** بالکسر سرمایه مال که بآن تجارت کنند
و نیز پاره کالا که بود حیثی نازک پوست بپوشد و بضم نام جای است
بضعه بالفتح پاره گوشت و بالکسر بضاعه بالفتح و بطوطه بفتحتین نازک
پوست شدن **بطالت** بالفتح بیکاری و بیکار شدن و دلیر شدن **بطشه**
بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن و بطشة الکبری که در قران مجید آمده است
مراد از ان واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند که مراد واقعه روز قیامت است
بطنه بالکسر علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطعام **بطوله**
بالفتح دلیر شدن **بطاقه** بالکسر وصله رقعه یا کاغذی که بر جامه چسپانند
و رقم بهای آن جامه بر آن نویسند **بطیحه** بالفتح و بالکاف و حاء غیر
منقوط رفتن گاه آب که در سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین هامون
من الدستور **بظاره** بضم و بظا منقوطه گوشت پاره که بر پستی لب بالائین
بر آمده است و گوشت پاره که در میان فرج باشد **بعثره** بالفتح برانگیختن
و بیرون آوردن و زیر و زبر کردن چیزی **بعدله** بضم و فتح دیوانه
و دولنه ده **بعذم بازده** یعنی نیست کنی **بعره** بالفتح سرگین شتر و گوسفند
بعول بضمتین شوهران و بعل شوهر و جفت **بغیه** بالضم و الکسر حاجت
بغیه خواستن بغیغ شتابیدن بغامه بالفتح و بغی مجهول
مجهول بیابانی **بغباقه** بالفتح بیابان رکوی **بغره** بفتحتین مطلق
گاو خواه نر خواه ماده و تا وحدت است نه تانیث **بقعه**
بالضم پاره زمین

بالضم پاره زمینی **بقلم بازده** یعنی محو و دور کن **بلقع** بالفتح زمین خشک و خالی
بلقم بقع مرد دراز ریش و با بای فارسی بهانه و دروغ گفتن و متهم کردن
بلوغه بالفتح و التشدید بیابان **بکارة** بالفتح دختر بودن یعنی دوشیزگی
بکاه و بکه ای بوقت بامداد و با بای فارسی نیز آمده است **بکیله** بالفتح و التشدید
مکه معظمه **بکیه و بکاله** گلابچه بالفتح روغن بدروغ آمیخته و ارد سبت
بروغن سرشته و امیخته بسخن **بلدم** بالفتح آنکه ضبان بشود از حلقوم و سینه
است **بلطه بلطه** بالضم ناگاه و نقشه زمینی **بلقم** بالفتح لگام خورده
لقمه **بلقوه** بالفتح بیهوده کننده و تباه شده **بلغ** بالضم آن مقدار روزی که
زندگانی را کافی باشد بماهی رسیدن آفتاب شده یعنی در برج حوت رفته **بنی به**
بالفتح اعتکاف زنها در زمستان و آن سه ماه روز است چنانکه اهل سنت چله گفت
را چل روز چله است **بنوه** بالفتح برانگیختن و بیرون آوردن و ویران
کردن و زیر و زبر کردن و پراکنده کردن **بغنه** بالفتح ضعیف بعقبه
بالفتح تشنا یابیدن و بانگ کردن **بغته** بالفتح ناگاه آمدن و ناگاه
گاه گرفتن **بغره** بالفتح دمع باران **بغش** بالفتح باران نرم باریدن
بغشه بالفتح و با بای فارسی پایه نردبان **بنجه مریم** گیاهی است که آنرا
پدمشک گویند بتازی بنجنکشت گویند **بقلة الخشنه** بالفتح گیاهی است مانند
سیر **بقلة الیهودیه** بالفتح اسنان الذئب و آن گیاهی است مالوف
بلنگ **بقله** بالفتح تره **بغیره** بفتح یکم و کسر دوم بیراهی به کشتی
بلیلم بوزن هلیلم باد نمناک و نیز دارویست معروف که اهل هند
بهرا گویند **بلاده** بالفتح کند ذهن شدن و سستی و کندی خاطر ضد
ذکا **بلاغة** بالفتح بلیغ شدن یعنی سخن کامل شدن **بلاهة**

بالفتح کول وکم عقل شدن در امور دنیا وی و معاش نه در امور اخروی
و معاد و بله عقل **بلایه** بالفتح دشنام ده نابکار ریکیلکه بوز له غرغره
روشنی یا کنیج شیر و روغن با چک **بلبل** بالضم کوزه شراب و نیز صراحی
حد دارد و در دستور بمعنی اندوه مسطور است **بلجه** بالفتح والضم [illegible]
بلده بالفتح شهر و زمین و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو
ابرو که دو بود ابروها **بلغه** بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
بلوه بالضم نام گیاهیست سیاهی و سپیدی بهم آمیخته **بلهر** بفتحتین بضاعت
قلیل و متاع بسیر و موی اطراف سر و کول و کم عقل در امور دنیا و معاش
و زیرک شدن در امور آخرت و معاد و بله بسکون لام و فتح ها یعنی بگذار
و بمعنی اسم فعل است و بالضم جمع ابله یعنی ابلهان و کم عقلان قوله
علیه السلام اکثر اهل الجنة البله و بله بالفتح غمناکی و غریبی و در فارسی
پلم با بای فارسی کف ترازو و قیل بله بتخفیف درختی معروف که آنرا
جاسی گویند **بلیه** بالفتح رنج و بلیخ و شتر ماده را گویند که در ایام
جاهلیت چون صاحبش می مرد در پهلوی گور او می بستند و آب و علف
نمیدادند تا بمرد و بلیات جمع **بنانه** بالفتح سر انگشت و بنان
جمع **بنجیابه** با بای فارسی جانوریست آبی که در شخ بسیار گردد
و هیچ پای دارد و بتازی سرطان نامند و هندی کنکوره گویند
بنفشه نام گلیست و قیل گیاهیست که در آب روید سبز و کبود و ازآن [illegible]
بسیاهی زند و زطم دار باشد بر گوه و بجود چشم گوشت او را لبت
کنند لیکن بوی خوشی و لطیفی ندارد **بنگاه** و **بنگ** بالضم و با کاف
فارسی انجامه رخت خانه **بندبه** بالفتح کوبک گریبان **بنوج** بفتح

پسران

پسران **بنه** بالضم رخت خانه و نیز خلیفه نه و بنگاه آمده و بالفتح رشته که دانه
بدان رده عمارت برابر کنند **بنیه** بالضم بنیاد و آفرینش چیزی **بنیه** بالفتح والتشدید [illegible]
بنیه بالفتح ختنه پیراهن **بوده** بالضم و با بای فارسی سخت سوده ریخته
و بمعنی کنده هم آمده است **بوزه** بالضم و با واو فارسی شانه وانچه در او
زره و غیره بگدازند و بوته بالضم بمثله **بوده** بالضم و با بای فارسی
سخت سوده و نزدیک ریختن شده **بوکه** بالضم باشد که مختص بود که
بجای تخم نیز آید و در بعض نسخها بمعنی مگر آمده است و بعضها نیز
آمده است **بوه** بالفتح دریافتن و بوه بالضم مرغ عنیف و آن بوم خورد
است **بویه** با بای تازی و واو فارسی آرزومندی و با بای فارسی
و واو معدوله نوعی از دویدن که متوسط باشد ولیکن در استعمال با واو
فارسی مشهور است **بهره** بالفتح نصیب و بخشش که بتازی حصه خوانند
به بالکسر میوه ایست وانرا آبی وای نیز گویند مانند سیب است بوی خوش
دارد از و شراب سازند چون بیمار بوید شفا یابد و نیز [illegible] شیبت کنند **بهیم**
بالفتح حیوان یعنی چارپای **بهینه** بکسر یعنی نیکوترین چیزی **بیاده** معروف
و نام کلیست **بیچانه** بالفتح و با بای فارسی فرو پیچیدن [illegible]
کی را فرو گفتن **بیخاره** بالضم پرنده شبست **بوزه** بالضم و با واو فارسی
شنه درخت و مشهور است بوزینه بمثله **بونده** بضم یکم و کسر دوم مرد
ابله و قیل بالضم دوم بیدار هم **بیر** بالفتح نام درخت و موی کاسر [illegible] سرخ
بیله بالفتح دستوار مانند پنجه آدمی که باز داران در دست کنند **بهنجه**
بالفتح و با جیم فارسی دوم روز از هر ماه که آن روز جشن اهل عجم است

[illegible]

بیشانه جانوریست که از آتش و بوزنه نیز خوانند و قبل با باء فارسی
و بانکر کلیچه و قرص و نیز بمعنی خوشخو و خوش طبع و خوش نفس و این تازیست
بیمه بالفتح بهلول بیکند بالفتح زن جوان بیم بالضم بودار دلیر و لشکر
و بالفتح بره کوسفند و در اصطلاح سنگ ریزه چون بزرو بزرغالیه و سنگ باده
بیشه بالفتح نام قبیله ایست و زنیست بیجاده با باء فارسی نوعی
از جواهر که نسبت طبع و گرم و خشک است که رار باید و بعضی گویند صمغ
وان ظاهر است زیرا که در بعض دانها ریزه مشاهده می شود و صحیح آنست
که دو نوع می شود یکی از ین که مشهور است دوم نزدیک یاقوت سرخ است
بغایت نیکو و آب دار بهای لعل متوسط برسد و بسیار شبیه یاقوت
میکردد با تشخیص فرق توان کرد و بعضی با تشخیص نیز نتوان کرد بیرانسته
بالفتح و با باء فارسی آراسته و نازیبا بریده بیشیاره خدمتکار
بیشکاه و بیشگه هر دو با باء فارسی صدر و نیز جایی که صدر
بکستردنی و نیز محراب مسجد و صدر مجلس و اشراف تشکاه نیز گویند
و زیلوچه بیشه با باء تازی دلیت و نیستان و جنگل و نیز
نام سازیست مثل چنگ و رباب و پیشه با باء فارسی کار و حرفت
بیضه در کلاه یعنی آنکه بیضه که با زیگران در کلاه نشکردان میدارند
و دیگری را میگویند که بیضه در کلاه او بشکن چون او هر دو دست در کلاه
او میکند بیضه غایب گردد و آن کس خجل شود و خلق می خندند و نیز
کنایه از پیریست بیغوله کنج جای گذاشتن و در شب کاری کردن
بیجه با کسر و با باء فارسی راه زلف و نیز گیاهیست که بیخ ندارد بر بام درخت
که بیچ و لنگ گردد آن را بتازی عشقه گویند بیدانه بالفتح ماده خر
بیشیاره با کسر و با باء فارسی آن دست آرنجی که در زیر دست باشد

دیگر

دیگر بیرابها از زیبی پیرچال پیرچنال با کسر و با باء فارسی یعنی ملائکه
و عقل و نیز آدم علیه السلام بیرزه بالفتح بها بدرزه و با بیرزه با
باء فارسی عتبه پیشخانه رواق بیشیاره بالفتح نیز پیشگاه ایوان گردن
و کان قفا بیغاره با کسر و قبل بالفتح و با باء فارسی سرزنش و طعنه و
بعضی بهتان هم آورده اند بیغاله با باء فارسی متواضع و تواضع و آن
پیکان دو شاخ بیلسته با کسر و با باء فارسی و بالسوم مفتوح رخساره
بیغوره مانده شدن و بمعنی ملجم شدن در حفر و کند اشتن نحو خود در یاد هم
و شنا بعد از در رفتار بیکفه بالفتح جدا شدن بینه بالفتح والتشدید
گواه و روشن و حجت اشک را بیضه تخم مرغ و کلاه خود و عطار ادی
و میان سرا و با کسر نام الکه ایست بیغوله بالفتح پیمان و عهد و با کسر
پیسه کلیسای ترسایان بیهوده ناحق و باطل و بی نفع و بی فایده
و نیز جامه نیم سوخته که هیچ کار نیاید بیواسته با کسر و با باء فارسی
و بینی مفتوح برج و فصیل و حصار بیوده با باء فارسی هزار بیه با کسر
و با باء فارسی جرنش و نیز گراید ف بیله با کسر و قیل حرف دوم فارسی نوعی
از گیاه و دارو زمین کشت ده خشک و میان دو شاخ آب بود و دیم
و کرم ابریشم و نیز با باء فارسی بیلی بالفتح خوشبوی دان یعنی خریطه عطار
بیواره با کسر و با باء فارسی غریب و تنها و بیوه هم ازین قبیله والله اعلم
بکره زن نارسیده و در تاج بچه دیر کیده بنفشه بالضم نام زنیست
معشوقه جمله بالانز جهی یعنی نام بلند بادروج با دال موقوف گیاهیست
که آن را شره هم گویند برکهایش شکفته دارد و بوی تیز دارد باد مشهور است

پارچه بالفتح و با جیم فارسی پاره از هر چیزی جدا کرده و وصله که در جامه
دوزند بیوه بفتح زنی که شوهرش مرده باشد و مردی که زنش وفات یافته
بیعانه انچه بر بیع چیزی دهند پادشاه و پادشه با هر دو دال موقوف
نگاه بان بزرگ و بحذف دال غلط است پرگنه بالکاف فارسی پاره زمین خراجی
که بکسی لر دهند تا خراج جمع کند پنج شنبه باسوم موقوف چو اکن خمس بیتونه
جدا شدن فصل الباء بادیه یعنی معجزه علیه السلام بادیان یعنی
بادی که از یمن اید چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است انی وجدت
نفس الرحمن من جانب الیمن یعنی دریافتم بوی رحمان را از طرف
یمن و مراد از آن بوی خواجه اویس قرنی است بادی اغاز کننده و اهل بدو
و اول چیزی و عدد بار باشد تو ف باران معروف یعنی جامه است که علما
و فقها بپوشند و نیز کلاهی است از گیاه و خجران که هنگام باران اکثر
شبانان پوشند تا اب تر نشود ف بارخدای با راء موقوف
خداوند و در اجمال جی و نسخه لغات ترجمه حوالی یعنی بار خدای سخت آمیت
و نوادهم بود بمعنی محمد و را با خدا و خدایا که گفته اند بارسائی پاکی
و صلاح ف بارگه با باء تازی و کاف فارسی و راء موقوف است باکیر و در
بمعنی توهنکب بمعنی اندازه و قدرت و توانائی مطلوب است و بارگی با باء
فارسی مجلس را گویند بارنامه بودی بمعنی کر و فر و استعداد تمام باری
با باء تازی افریننده و داننده علم و نام خدا سبحانه و در فارسی باری با باء
فارسی یکبار و گاهی و در فارسی است باری و ذن قاری دیوار حصار و
باری و بوده کلاه ها بالتشدید باور باد بار علم بازی با زاء معجم
بازی که بدان لکن ر کند و بمعنی لهو و لعب فارسی و نیز بمعنی بازیت

وبا پیرایه

و با پیرایه مرکب است باشکونکی بالفتحی موقوف و سر دو معنی انسی فارسی باز
گونکی و مغلوب ف باغی ستمکاری و خواهنده و از حد در گذرنده باقلی
از جنس حبوب است باقی با زیبی مانده از چیزی و همیشه باکی سر ائینده پالائی
است باکر و قیل با باء فارسی بالا است و افصح با باء فارسی و پاره و باکی
مترادف ابن الله پالائی با باء فارسی است و نیز است جنیبه را گویند و اقوار
صاف کن و صاف شو و انداخته و صاف کننده و صاف شونده بانی گهی بانی
بنا کننده باوچی با جیم فارسی چاشنیگیر که بر سر طعام می باشد و نیز بمعنی
مطبخی است باجی خانه خالی پای جامه با باء فارسی بغد و تواضع و بمعنی رو
قدم رنجه و پای مردی بتی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید بت و یا الکنه
طیلسان با فرو و دوشند بچاری بالفتح و با جیم فارسی بخیه از جامه پاپیدانی
با باء فارسی میانجی کردن که بمعنی زیستی خما است خوانند و نیز با بیع و همیشه
بودن پاپی با باء فارسی معروف و پاشیده و بجان دو دو هر چیزی
و بها شده و توانای و بیخ درخت و بنیاد دیوار ف بنگی بنگچی
با جیم فارسی نوبنده بحرانی بالفتح خواه سرخ و انچه منسوب باشد بشهر بحرین
بخت دندان خای بمعنی بخت بد و نا موافق بختی بالضم شتر بزرگ
قوی باشد بخردی باکسر و قیل بالفتح دانای و هشیاری بدوی بالفتح
بیابانی بدیرای با باء فارسی فرمان بردار و شنونده سخن و سخن
رونده و قبول کننده و همان بدی بالفتح ضد نیکی و مختصر بادی چون دعا
بمخاطبه کنی و در عربی بدی بالتشدید باء نام بیابانی است و چیزی یحتی
و جاه که در اسلام کننده باشد برخی برچی بمعنی بفتح یکم و سوم یاء
مصدریه ستیزه کاری و اگر با خاء فارسی خوانند بر ان انگیز بود

یعنی خنج مذکور **بذی** بالفتح با ذال موقوف منقوط مخفی کوی **برج آذری**
یعنی آتشی و آن ستر برج الحمل الاسد والقوس **بردکی** بالفتح با باء فارسی و
دال موقوف و کاف فارسی چیزی پوشیده و زنی که از محرمان برده بود بنا
زنیش مخدره خوانند و در اصطلاح سالکان بردار و حاجب را گویند
بردی بالضم نوعی از خرما لطیف **برزکری** بالفتح و راء موقوف و کاف
فارسی زراعت و کشت ورزی و برزیگری مثله **برقع نحلی** شب و نیز کنایت
از آسمان است **بجه خونی** با جیم فارسی یعنی از عشق آلکه خون آلوده عاشقان
بجه طاوسی علوی یعنی آتش و آفتاب و روز و لعل و یاقوت و زر
برادی بالفتح والتشدید یعنی صحرا با واو جمع بریه است بمعنی بیدار و یا
برقی بالفتح آنچه بدل چیزی که دهند عرب اثرا ثمن خوانند و نیز پاره
از چیزی و بعضی و خط و نصیب **برد یمانی** بالضم یکنوع جامه ایست
برکری بالفتح و با دو متجانس فارسی و دال موقوف مختصر برکری **برنای**
بالفتح جوان **برومندی** بالفتح و با واو فارسی بخورداری **بری**
بالفتح و بالتخفیف بیعیب و بیزاری و بری بالفتح مع التشدید آنچه
در خشکی باشد **بزغی** بالفتح و با زاء فارسی با جنبا طنام **بزدی**
بفتحتین و با باء فارسی خرو مایه از مردمان که بتازی ارازل گویند **بسطامی**
منسوب بشهر بسطام بزرگ باشد و مشهور است بکاخواجه با یزید و نیز مرکب
از بسی و طامی است که بمعنی آن شتابنده است یعنی بسرعت کننده **بسوی**
منسوب **بس** یعنی بس روسی **بشخانی** با کش نام و لایت است که برهنه
پای گشته **بشرای** بالضم و بالف مقصوره مژده بشارت **بشکولی**
بالفتح و با واو فارسی و با باء تازی اگر با مصدر بسه باشد بمعنی جلدی
و سخی است و حریصی آید و تا اگر با خطاب باشد بمعنی بشکول هست اگر
با و فارسی

با و فارسی باشد برای نسبت یعنی یک مردی بشکول باشد و در دستور بمعنی نور
و غوغا مسطور است **بغی** بالفتح از حد در گذشتن و ستم کردن و ظلم جی و نشاط
کردن و باران سخت باریدن **بغرو بغزی** یکار کاه جولاهه و آن چوب
که در وقت بافتن برجامه زنند **بقی** بالفتح خشم و زشتی و تکبر نشستن **بکالی**
منسوب بکاله و بکاله در زبان امیر علی بود که مرزا اسد و جهه **بکی** ب رنجنده
بلبلان بفتح یکم و سوم طعام است ترکان را و در نسخه جلبی حلوا است
بلبلی بضم یکم و سوم صراحی و کوزه و ساغر **بلوی** بالفتح و بالف مقصوره
زحمت و بلوی **بلی** بالفتح آری و بلا بالف جمع **بلانی** با باء فارسی است
گران رو **نبات نعش صغری** یعنی هفت اورنگ کهین **نبات نعش کبری**
یعنی هفت اورنگ مهین **بنداری** تصور کنی **بن کوهی** با واو فارسی گیاهی
است که ازان آتش می زنند **بنی** پسران من و بنی بالف مقصوره زن بخانه
آوردن و بنی بضم یکم و فتح دوم و سوم پسرک من خطاب است **بونی یکی**
زبان گرشنیده و او جمع با کینه است **بوالعجبی** بازیگری **بولانی** با واو فارسی
نام طعامیست **بوحیی** کنیه عزرائیل **بوسنی بوسانی** یعنی بیدار آنچه عطا نهند
بالوانی با باء فارسی لغت زشتی پریشانی است و بهلوی سنبله یکنوع زرد آلو
بیلوی سانی یعنی هم مرتبه و همنشین و همواری یعنی برابر **بندی**
یعنی اهل دهی بینه طری یکنوع بید است که آنرا گربه بید خوانند **بیرای**
آراسته و آرای برنده **بیروزی** زهی براعدا و در وای حاجت
که بتازی ظفر خوانند **بیخی دیتی** شفقت بیخکاهی و بیخکاهی مرتبه بلند
و صدر و نیز صدر **بیغی** دفع بیکا یا جنس از لعل و نیز نوعی از
نوش در **بیک راهانی** ماه و نبود اگر وره گذری **بیک هوای**

یعنی زبر بیلپای همان بیلپا یعنی بیابان تراب سخت بزرگ وقیل جراحی
پیکی غنوده نیک بیوکانی بالکاف و باء فارسی عروسی بیوسیخ گویله
و بیوستگی بجمله بیوی عروس پی بنت وقدم و اثر قدم
و نیز پا بوسی و قصد و نیز کنایت است از تعاقب رفتن و نیز
معروف که کمان بدان استوار کنند و پی بالکسر مخفف پیه است بجتی
شتر قراسلی وقیل شتری که منسوب به بخت که پدر او نصر بود بوعلی
شاعری بود که او را ابوعلی دقاقی گفتندی و نیز حکیمی مشهور که وزیر
فخر الدولت پادشاه ری که نام پدرش سینا بود آنچه گویند که بوعلی شاگرد
لقمان بود غلط است با بشنجی نام جزیره ایست پاپابوسی نامرد بیت
بالشت عالی ای مسند عالیجاه
برجی بردی گیاهی است که در اب روید
و بیخ او خورده می شود یعنی پنج برج بادی ثور و سنبله و جدی برج خاکی
جوزا و میزان و دلو برج ابی سرطان عقرب حوت برج اتشی حمل اسد قوس
بادی متراضی ب حل که انرا متراضی بریده نوتوشی بود زنند بکنی با کاف
فارسی نوعی از نیزه که از چوب زنند تا زنیستی نبیند گوسیند و نبیند از شیر
پرچی شود بنوکانی به فتح عروسی بوی بوی یعنی تا بنتاب
بینی گوشی یعنی خدنگ پیتی ارای باب التاء فصل الالف ت
متحرک و ساکن یعنی تو و ترا و شما اید و نیز بمعنی خود بود و نیز بدل
دال ارند چنانچه کردیت و رفتیت در کردید و رفتید این لغت خوارزمیان
است و بحساب ابجد اچهار باشد تا ترجمه حتی است و بمعنی
توی نیز امده و نیز برای تاکید ارند چنانچه زنها ربمعنی برای استوای
کلام و بیداری تکلم و نیز بمعنی بار هم امده است تاتا انکه زبانش
در او بزد یعنی وقت سخن گفتن کلمه تا را تا تا چند بار تکرار کنند بوده

کلم

کلمه تا راز کنند تحتاء بالفتح والمد خاکی پاشیدن و خاکی روان بر زر
یک و خیری اندک زادن تدراء بالضم والمد قوت و توانای تمام
ترا بالفتح دیوار محکم و ترا بالضم مختصر تو را و بمعنی خود را نیز اید
ترباء بالضم والمد خاک و زمین ترب بالفتح انتی برسیت که در دعای علیه
اللهم ابذ بنا رتش نصر الیا خود [illegible] تصحیف قبا ای غنا قفاغا
خواهش تصحیف فنا ای بقا تغلیب بقا ای قبا تکاء بالفتح مرد
بسیار تکیه کننده و انچه بران تکیه کنند تلقاء بالکسر و بالمد و جهت و برابر
تمشیخا بالفتح نام دعائی است و در دستور مسطور است که نام یکی از الکتاب
است تشوا بالفتح نشان و داغ که بر ران اسب نهند و باجی که از انبای
سبیل بستانند وقیل مهر که بر چوب کنند باشد بجهت انبار و خزان
همدنی بها بر گویند تقاضا بالفتح ارزوی کردن و در وغ گفتن تکلو
بالفتح و با کاف فارسی موقوف علمی که در میان دو جمهور ترکی باشد و تکلوئی
مخصوص منسوب به تواتا بالفتح والقصر هلاک شدن و هلاک کننده تولا
بالفتح محبت و دوستی و بالکسر تصرف کردن و دست یافتن ته بالا
یعنی زیر و بالا و نیز عبارت از بیقراری و اضطراب است تنجا بالفتح انگور رسیده
کرده و در عربی با هم گفتنی منقول از زغالتکو بایست تبلا بالکسر چهار رس
و نیز جرز دوک منقش نیماء بالفتح والمد دشت و بیابان و نام
موضعی تیها بالفتح والمد بیابان فصل الباء تاب روشنی ماه
و افتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی ان و توانائی و پیچ و رنج
و غم و عبور و طاقت ف تاب ادب گرفتن تادیب ادب کردن
تایب بازگردنده سوی حق و باز استنده از گناه تب و تباب
کلاهما بالفتح زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن و هلاکی و در

فارسی حطالت تتریب بالفتح خاک الوده کردن تثریب بفتح
سرزنش کردن و مذمت کردن تجاذب از یکدیگر جدا شدن
تجریب و تجربه کلاهما بالفتح ازمودن تجنب از باب تفعل جنب شدن
ودور شدن از چیزی تخبیب بالفتح بخشم اوردن و مردم را و بیگانه را
در هم انداختن تذنیب بالفتح ازمودن و باز را بصید اموختن
تذنیب بالفتح دنبال کردن چیزی را تذنب از باب تفعل دنباله دستار
گذاشتن تذهیب بالفتح زر اندود کردن ترب و تراب کلاهما
بالضم خاک و در فارسی تراب بالفتح روغن از او ند ببالا ایشی ورفتن آب
ببالا اندک اندک ترب بالفتح خاک چیزی کردن و بفتحتین ترب درویشی
شدن و خاک الوده شده و ترب بالکسر دوست و همسر و همزاد و در فارسی
ترب بالفتح وجه از پی یکدیگر خاک گرفتن و مرتبه بمرتبه اوردن ترغیب
بالفتح رغبت فرمودن ترکیب بالفتح در بردن دو چیز یا بیشتر بهمدیگر
ودرست شدن چیزی در چیزی و نهاد ادمی و جز آن ترهب از باب تفعل
عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسریب بالفتح
پی در پی فرستادن و جوق جوق فرستادن و ان جنگ بو کردن تا درها
و درستو کردن تشبیب بالفتح غزل گفتن تشریب بالفتح مال بخورد
کسی دادن و آب و گل در جنگ بو کردن تا خوش طعم گردد تصلیب
بالفتح صلیب کردن [illegible] و بر دار کردن کسی را و نقش مانند صلیب کرده
بر چیزی و تیز کردن نیزه تضریب بفتح انگیز بدی کردن میان مردم و
مردم را بر هم انداختن بجنگ و خصومت و دوختن تصویب بالفتح صواب گفتن
را بر پا کردن و راست کردن تیر و کمان با تنش تطریب بالفتح او از خوش
آینده کردن تطبیب بالفتح پاک شدن تطیب بالفتح خوشی بوی کردن بست
تعاقب بالفتح از پی یکدیگر امدن و نیز مغلوب شدن و دوام ادامه اعدم

تعب

تعب بالفتح رنجور شدن و نیز رنج و مشقت تعذیب بالفتح عذاب کردن تعریب
بالفتح سخن بخیر عرب کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و سخن
گفتن از کسی و رد کردن سخن کسی با کلا و ببرانیدن شاخ درخت تعصب
بفتحتین از باب تفعل عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را و خویش و ندی نسختی
و نو اتات کسی را از طرف پدر باشند و نیز بمعنی جنگ و دو شمنائی اید تعطب بالفتح هلاک
شدن بفتحتین تغضب بفتحتین از باب تفعل خشم گرفتن تقارب بالفتح با یکدیگر
نزدیک شدن تقلیب بالفتح بگردانیدن تقاب بالفتح و با کاف فارسی زمینی که
در و اب فرود رود و جا بجا ماند و تقابیر گو شید بمعنی اقعال باید که این لغت
مرکب از تک و اب باشد تکاتب بالفتح با یکدیگر نامه نوشتن تکذب بفتح
دروغ گفتن تلعاب بالفتح بازی کردن تنعاب بالفتح اواز کردن زاغ
و بشتاب رفتن تکذیب بالفتح دروغ گفتن تکیاب بالفتح و با
کاف فارسی موقوف یعنی هرچه بو دار یل تمام گردد و فراغ الحج نبود
تنیب بالفتح بتشبیب توأب بالفتح توبه کننده و توبه ارزانی دارنده برکسی
توب بالفتح باز گشتن از گناه و توبه ارزانی کردن بر کسی تهذیب بالفتح
پاکیزه کردن و پاکیزه حلق کردن تیب بوزن و معنی صیب و نیز
سوراخ و ... گشته و مدهوش تیغ ازراباب آن رشته شکل که در بالا کلی
از تابش افتاب و تیزی شراب دیده می شود همچون تیغ نماید فصل التاء
تابوت جنازه و آنچه در و توریت میداشتند تارات جمع تاره است
یعنی بار و چیزی اندک تالیات خم انند کمان و سیروان تبت بکسر
و سکون دوم و نیز تبت بکسر با مشدد نام شهر تبت و قبل نام ولایت
مشک خیز منسوب بخوبرویان تثبیت بمعنی درنگ کردن و بجای اوردن
تثبت بالفتح برجای داشتن و ثابت تحت زیر تحالف از باب

تفاعل پنهان با همدیگر راز گفتن ترهات بالفتح جمع ترهه است یعنی کینه وخشم
تربت بالضم یعنی خاک بازی است ترت بالفتح بریان تربیت بالفتح پرور
دن و پرورش کردن ترهات بالضم مع التشدید راههای خورد و غیر با جاره
و چیزهای باطل و فرافات و بیهوده و سخن لغطیات مثل بخارا گویند ترتیب
از باب تفعل اراسته شدن عروس تسمیت بالفتح دعا کردن عطسه کننده را
و دعا و بخیر کردن کسی را و تسمیت نام اخذ ابردن بر چیزی نام اسم است
و تشمیت بالفتح بمثل تصمیت بالفتح خاموش بودن و خاموش شدن
و خاموش کردن لازم و متعدی است تعنت از باب تفعل خطا جستو
کسی جستن تفاوت دوری افتادن چیزی را با چیزی تفت بالفتح
گرم شد و گرم تافته شد و گرم و غضب و شتاب تفتت از باب
تفعل پاره پاره افتادن تفلت از باب تفعل النفات کردن یعنی
و ریسمه گسستن تفوت از تفعل در گذشتن تلفت از باب تفعل یعنی
رمیدن و ناکار شدن تماوت از باب تفاعل خود را مرده نمودن
و خود را وا کشیدن از فنا هی و پارسای نمودن بدروغ و ریا تملیت
تنبلیت کلاهما بالفتح سرباز زدن یعنی بار اندک که بر بار دیگر بر ستور نهند
تنبیت بالفتح ترتیب کردن و درخت شدن تنکدت یعنی بخیل
و ممسک و تنگ و لئیم و لت و خالی دست بمثل تنکت بالفتح نام مقامی
است انجا بلور ایجی شود و بلور ایجی از بلورست در نهایت لطافت ف
توقیت بالفتح وقت نهادن و پیدا کردن وقت و تاقت بمثل
فصل الثاء تاریث بدی انگیختن و اتش افروختن تانیث ماده
گردانیدن و کلمه را مونث گردانیدن تشعث از باب تفعل پراکنده
شدن تثلیث بالفتح سه گوشه کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی
یکی و معجون از عطر کردن و انرا مثلث گویند تحدیث بالفتح با یکدیگر
حدیث گفتن تحثیث بالفتح بر انگیختن تحادث از باب تفعل حدیث
کردن

کرده یعنی جز کردن تحدث بالفتح حدیث کردن گفتن و جز کردن تحنث
از باب تفعل عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنیث از باب تفعل و بخاء
منقوطه نرمی کردن تدمیث بالفتح نرم کردن تذنیث بالفتح رام کردن
چیزی را و وراثت کردن وره را تراث بالضم میراث گویند جان وتاکلون وراثت
التراث اکلا لما و در اصل وراث بوده است واو را بتا قلب کردند برای
خفت تربث از باب تفعل درنگ کردن و باز ایستادن تریث بالفتح
باز داشتن از حاجت و جدا کردن ترعث از باب تفعل گوشواره در گوش
کردن تشبث از باب تفعل چنگ در زدن تشعث از باب تفعل پراکنده شدن
موی و شاخ شاخ شدن تشعیث بالفتح پراکنده تفریث بالفتح [illegible]
شدن تغویث تغوث بالفتح واغوثاه گفتن یعنی گفتن ای کیا
مردم بفریاد برسید تغفث [illegible] در مکه مبارک شدن یعنی گرفتن وزهار
گرفتن و ناخن گرفتن و سرتراشیدن و موی از بغل گرفتن تلبث
از باب تفعل درنگ کردن تلبیث بالفتح کاهلی کردن و کاهلی گردانیدن
تلثلث بفتحتین و بضم چهارم تردد خاطر شدن در کار و باز ایستادن
از چیزی تلویث بالفتح تیره و الوده کردن اب را تمکث از باب
تفعل درنگ کردن تنقیث بالفتح شتافتن تورث بالفتح از همدیگر
میراث گرفتن توریث بالفتح میراث دادن فصل الجیم تاج
اتش برافروختن تاجج از باب تفعل برافروخته شدن اتش تارج
از یکدیگر جدا کردن و غارت کردن تاریخ بکسر الراء برا غالیدن
تبجح از باب تفعل در فشیدن برق تبرج از باب تفعل
شادی نمودن تتماج بالضم و با جیم فارسی طعامی است معروف

تتوج ازباب تفعل تاج بر سر نهادن و تتويج بالفتح بمثله تثبيج
بالفتح کار را شوریده کردن و عصا بر پشت گرفتن شانه تجاج بالفتح
بحاء مهمله و بجیم مشدد حجت اوردن و حجت گفتن تحرج ازباب تفعل
از گناه باز ایستادن تحرج بالفتح تنگ گرفتن کار تحجيج بالفتح تیز
نگریستن و نیکو خوردن چشم تخارج ازباب تفاعل نفقه بیرون هر یک از
همراهان و یاران بقدر یکدیگر کذا فی کنز اللغات و بمعنی دو گروه روی
بروی جنگ کردن فی الصراح تخالج ازباب تفاعل در دل در امدن شک
تخت سراج بالفتح نام مدرسه ایست ابو اسحاق الله یار کازرونی را
که چراغی دران بدست مبارک خویش افروخته بود و از نهصد سال
باشد که ان چراغ افروخته تخرج ازباب تفعل معلم رسیدن و ادب یافتن
تخريج بالفتح ادب کردن و بیرون اوردن تدجج ازباب تفعل تمام سلاح
در پوشیدن تدرج ازباب تفعل اندک اندک بسوی چیزی رفتن
تدريج بالفتح اندک اندک برکاری داشتن و در نوردیدن ترفنج بالفتح
بوزن زرینج راه باریک و دشوار ترنج بضمتین نام میوه ایست و ترنج
بفتحتین فراهم شدن ترويج بفتح یکم و کسر سوم روائی دادن متاع
و درود را تزلج ازباب تفعل لغزیدن تزليج بالفتح اندک اندک کردن
و خود را بطاعت واستن تزوج ازباب تفعل زن بردن و شوهر کردن
تزويج بالفتح مرد را زن دادن و زن را مرد دادن و جفت دادن
و دو نفس کرده تشجيج بالفتح و بجاء معجمه نیک خراشیدن تشجيج
تشجيج بالفتح بشکستن سر تشريج بالفتح امیختن گوشت بخته
با خام را و بخته را با خام و بخیه دور دور زدن یعنی اتکه کردن

بسی تشنج بالفتح و سکون ثانی دوم کشیدن چیزی را تعرج ازباب تفعل
واکشوده شدن و خون الوده شدن تعريج بالفتح بمثله تعمج ازباب تفعل
بوا خود پیچیدن تعوج ازباب تفعل کوژ پشت شدن تعويج بالفتح کژ
شدن و کژ کردن تغلج ازباب تفعل ستم کردن تغنج ازباب تفعل
کرشمه کردن تفرج ازباب تفعل ارمیده شدن و رنسی جستن و غم و اندوه
بردن و کشادگی تفريج بالفتح غم و اندوه بردن تلاج بالفتح شور و غوغا.
تلجلج بفتحتین اشفته کردن سخن چنانکه معنی نباشد تلجيج بالفتح و با
جیم معجمه در ژرف دریا فعل کشتی و غیران تلميج بالفتح و بکسر جای اشفته
شدن خر و پوشیده شدن ان تلمج ازباب تفعل لب لیسیدن تلهيج بفتح
طعام نهادن تمنج بالفتح فراهم شدن و اخزدن توریج نام پسر
بزرگ فریدون و توران زمین بخصه او بود تونج بالضم بلالاب و ان گیاهی
ست که او را بتازی عشقه گویند تهجيج بالفتح بانگ بر سباع زدن تهوج از
باب تفعل بنعم اواز کشیدن تهيج ازباب تفعل بر خاستن باد و غبار و امثال
ان تهييج تهبيج بالفتح بر انگیختن تیر تیماج بالکسر و با جیم فارسی یعنی
چوبست دراز و باریک مثل تیر که بدان نان را پخته می خانند و تیماج
بالکسر و با جیم فارسی چرمیست رنگین خوشبوی که در شب طلوع سهیل از ان رنگ
و بوی حاصل اید فصل الحاء تباريح بالفتح سختیها و دشوارها
تباشیر صبح بالفتح اول صبح و روشنائی ان تبجح ازباب تفعل شادی کردن
تبليح بالفتح رنجانیدن تبريح بالفتح نیک خوردن و بقوت خود کشتی و در
رفتن و کاری کردن تدبيح بالفتح از دو سر فرود اوردن بر کوع و پشت
خم کردن چنانکه سر از پشت فرود تر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی

ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تذابح بالفتح مر یکدیگر را گلو
بریدن تذبیح بالفتح بسیار کشتن حیوانات را تذریح بالفتح زعفران در
اب کردن ترجح از باب تفعل افزون شدن و خود را باین طرف و بان
و آن طرف میل دادن ترجیح بالفتح افزونی دادن ترح اندوه ناک
شدن ترحح بفتحتین گشاده نهادن سم یا پای خود را برای جلدی
ترشح از باب تفعل تراویدن اب از جای بعنی چکیدن اب ترشیح
بالفتح پروردن و اب دادن تربح از باب تفعل کسب کردن ترقیح
بالفتح بصلاح آوردن ترنح از باب تفعل باین طرف و بان طرف میل
کردن مست و غیران و تمایح بمثله ترنیح بالفتح بیهوش گردانیدن
و برگشته کردن و ضعیف و سست شدن ترویح بالفتح راحت داده
و خوشبوی گردانیدن تزحزح بفتحتین دور شدن تساح بالفتح
از کرفتن تسبیح بالفتح پاکی خدای عز و جل تسطیح بالفتح پهن کرده
گردانیدن تسلح از باب تفعل سلاح پوشیدن تسمیح بالفتح آسان گرفتن
و روان کردن نیزه تسبیح بالفتح خط بر جام انداختن در بافتن تشح
تشاح بالفتح حریصی نمودن تشریح بیک تشریح کردن سخن را و شرح کردن
گوشت را تصافح بالفتح دست مر یکدیگر گرفتن تصبح بالفتح از باب
تفعل بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصبیح بالفتح بامداد آمدن
و صباح بخیر کردن تصحح از باب تفعیل درست کردن تصریح بالفتح آشکارا
گفتن و پاک و صافی شدن تصفح از باب تفعل یک یک نگریستن تصفیح
بالفتح پهن گردانیدن و دست برهم زدن تصوح و تصیح کلاهما بالفتح
خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک گیاه یکدگر را تضحضح

بفتحتین

بفتحتین جنبیدن سراب و آب و درخشیدن سراب تضیح بالفتح آمیختن
شیر با آب تا تنک و روشن گردد و شیر با آب آمیخته یکی از آن میوه تطاوح
بفتح یکم و ضم چهارم باهمدیگر چیزی انداختن تطویح بالفتح بسیار انداختن
تطفیح بالفتح و کسر سوم پر کردن حوض تطوح و تطیح کلاهما از باب
تفعل هلاک کردن و برگشته شدن تطویح بفتح یکم و کسر سوم از جای
بجای افکندن تفاح بالضم والتشدید سیب تفلیح بالفتح در مجلس
فراخ نشستن تفاصح بالفتح خود را تیز زبان نمودن که تیز زبان
نباشد تفتح از باب تفعل واگشودن و شکوفه شدن تفریح بالفتح شاد و خوش
کردن تفسح از باب تفعل فراخ نشستن تفصح از باب تفعل خود را فصیح نمودن
تفاریح بالفتح توابلی که در دیگ طعام کنند و او جمع [illegible] بفتح
یکم و کسر دوم تقبیح بالفتح زشت کردن تقمح از باب تفعل سر بر داشتن
تقیح از باب تفعل ریم کردن جراحت و ریشی تکلح از باب تفعل بی درنگ
خندیدن برق تلحلح بفتحتین بجای ایستادن تلقیح بالفتح نر دادن ماکیان
را و گشن دادن درخت خرما تلویح بالفتح اشارت کردن سوی قصه مشهور
تلمیح بالفتح اشارت کردن و درخشان کردن و باتش گرم کردن و سیاه
کردن و آتش کوره کردن چیزی را و نیز صنعتی است از اشارت سوی مثل عربی
و یا حکم عربی تماسیح جمع تمساح بالکسر یعنی نهنگ و مرد شرین سخن تمایح
بالفتح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیران تمدح از باب
تفعل خود را ستودن تمساح بالکسر نهنگ تماسیح بمثله تمسح از باب
تفعل خود را در چیزی مالیدن تناصح بالفتح یکدیگر را نصیحت کردن
تناطح بالفتح یکدیگر را گرفتن و همدیگر شاخ زدن تناوح بالفتح روی بیکدیگر شدن

تمخیج بالفتح شمکین شدن تمصیح تمخیخ بفتحتین وسکون حا برغه کلو روشن
کردن تنقیح تنقیخ بالفتح پاک کردن ومغز از استخوان برون اوردن و
بیرون شاخهای درخت تا پاک وازاد کردد تقاطح بالفتح وبضم پنجاریم شر
انگیختن وکارزار کرده توقیح ازباب تفعل اندک خوراندن توقیخ بفتح یکم
وکسر سیوم اندک بخشی کردن و بغرن توشیح ازباب تفعل حمایل در کردن اندر جنگ
توشیح بالفتح حمایل در کردن ازالنتنی توضح ازباب تفعل روشن شدن وروشن
کردانیدن توضیح بالفتح روشن کردن وبجای اورده تیمیح بالفتح شاد کردن
تمیح بفتح یکم وسکون دوم متعدد شدن بجزی فصل الخاء تاخ نام درختی
ست تارخ نام پدر خلیل الله که اورا ازرکوشتی تاریخ وتوریخ بفتح
وقت جدا کرده تبخیخ بفتحتین از سیل شدن کرا تبذخ ازباب تفعل
کردن کنی وبلند شدن تبلخ ازباب تفعل تکبر تخ بالفتح والتشدید
خمیر ترش تخخ حکایت از صوتی تدبیغ بالفتح پشت براوردن و
سر فرو افکندن در رکوع تدنیخ بالفتح بجا استادن وخوار شدن وسر در پشت
افکندن تدویخ بالفتح درازها کردیدن ودام کردن ومشهور کرده تذریخ
بالفتح رام کردن ~~ترضخ ازباب تفاعل بایکدیکر سنگ کردانیدن وسنگ شدن~~
ترضخ ازباب تفاعل بایکدیکر سنگ ها بر انداختن ترخ بالفتح نام کیاهی ست
ترکان جرخ بالضم کواکب سبعه تسبیخ بالفتح سبک کردانیدن وسبک شدن
تشخخ ازباب تفعل پیری نمودن تشمیخ بالفتح سرچیزی کوفتن
تشلیخ بالفتح سجاده ومصلا تشنیخ بالفتح خواندن کسی را وپیر شدن
تصمخ ازباب تفعل افغان کردن تضمخ ازباب تفعل الوده شدن
ابوی خوش تضمیخ تضمیخ بالفتح الوده کردن تعریخ بالفتح بجم

برامدن

تسبیخ
تشمیخ

برامدن الزمرخ تلطخ ازباب تفعل ریزیدن تلطیخ ازباب تفعل الوده شدن
تمارخ بالفتح کیاه تیز تمسیح تمخخ ازباب تفعل مغز استخوان بیرون
کردن تمدیخ بالفتح بسیار ستودن تمرخ بالفتح خود را بروغن مالیدن تمریخ
بالفتح الوده کردن وروغن مالیدن تناسخ بالفتح متغیر شدن زمان وبدل
شدن صورت ادمی بصورت دیکر ونیز تناسخ تعلق روح است ببدنی وخراب
شدن بدن اول ومثل اینکه کر است زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از
بدنی متعلق ببدن دیکر میکردد وتناسخ در میراث انست که وارث بیش از قسمت
بمیرد بسبب قسمت کنند تنخیخ بالفتح بجای استادن وبفتحتین فروختن شتر
تنوخ ازباب تفعل جنبانیدن شتر نر ماده را تا با او جماع کند وتنوخ
بضم دوم نام قبیله ایست تنویخ بالفتح رام کرده توبیخ بالفتح بیم وتهدید
کردن توسخ ازباب تفعل چرکین شدن توسیخ بالفتح چرکین کرده تیرچخ
عطارد ونیز تیری که پیکانش بچرخ اندازند تیرچان تاجرخ بالکسر عطارد
وتیرکان جمع فصل الدال تابید جاودان کردن وراندن تابد ازباب
تفعل خشم کرفتن ووحشت جستن وخالی شدن جای تاکید استوار کردن کلام
وتوکید بمثله تالد بکسر دوم مال کهنه وستور وغیران تاسید که شی از نو زاده
باشد تایید بالکسر قوت دادن وتاید ازباب تفعل بمثله تباعد ازباب تفاعل
از همدیکر دور شدن تبدید بفتح پراکنده کردن تبرید بالفتح خنک کردن
بیع سرد کردن تبعید بالفتح دور کردن تبلد ازباب تفعل کند ذهن نمودن
ودست برهم زدن از پشیمانی وحیران وتردد خاطر شدن تبلید خود را
برزمین زدن تبید بالفتح وبا دوم خارجی برجست ف تجالد ازباب
تفاعل بایکدیکر شمشیر زدن تجاهد ازباب تفاعل کوشیدن درجنگ وصوب
جنگی تجالید بالفتح تن تجدد ازباب تفعل نو شدن تجدید بالفتح

تجاهد

تو کردن وجهها خلق بر نام الله تعالی و پستان شتر بریدن **تجرد** از باب
تفعل برهنه شدن **تجرید** بالفتح برهنه کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و
بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود **تجسد** از باب تفعل صاحب تن شدن
چیزی **تجعد** از تفعل جعد شدن موی **تجعید** جعد کردن موی **تجلد** از باب
تفعل جلدی کردن و جلدی نمودن **تجلید** بالفتح کتاب بپوست کردن و پوست از
شتر دور کردن **تجوید** بالفتح نیک کردن و نیک گفتن **تحاد** بالفتح با یکدیگر
خلاف کردن **تحاسد** بالفتح با یکدیگر حسد بردن **تحدید** بالفتح تیز کردن
و حدهای چیزی آشکارا کردن **تحرید** بالفتح بحاء غیر منقوط در غضب آوردن
و کج کردن و بلند کردن و خانه و طاق و عمارت ساختن **تحمد** از باب تفعل
خود را ستودن **تحمید** بالفتح نیک ستودن **تحنید** بالفتح [illegible] از جام
بر استخوانها گشته [illegible] اهل هندوستان گویند **تخدد** بخاء منقوط از باب
تفعل در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن **تخلید** بالفتح جاودان
کردن و دست رنجی در دست کردن و گوشواره در گوش کسی کردن **ترادد**
و ترابد بالفتح مستقبل ترابیدن و ترادیدن [illegible] یعنی رفتن [illegible] بالا
اندک اندک چکیدن و چکیدن بنرمی و آهستگی **تراد** بالفتح از یکدیگر
دور کردن **ترفید** بالفتح مهتر و بزرگ گردانیدن چیزی را **ترصد** از باب تفعل
از باب تفعل چشم داشتن ترفند و ترکند و ترفند کلمه با کاف و سوم مفتوح
مکر و حیله و گزاف و محال و زرق و تزویر و هرزه و بیهوده **ترمد**
بالکسر نام شهریست که سادات آنجا بالاتفاق صحیح النسب اند **ترید**
بالفتح موقوف که نان [illegible] ثرید گویند و در هند ثریت نامند و در
عرب ثرید از باب تفعل ابرناک شدن هوا و متغیر شدن روی از
غضب **تزاید** بفتح یکم و ضم چهارم افزون شدن **تزود** از
باب تفعل توشه گرفتن **تزهد** از باب تفعل زهد نمودن و عبادت کردن

تزهید

تزهید بالفتح زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن **تزید** بالفتح نام قبیله
و تزید از باب تفعل افزون کردن و افزوده شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ
و زیادتی براه رفتن **تساقد** بالفتح و ضم فا بر همدیگر بر رفتن چاروا و مرغ
و سایر حیوانات برای جماع **تساند** بالفتح و بالضم نون پشت بچیزی باز کردن یعنی
برای تکیه **تسدید** بالفتح راست گردانیدن و توفیق دادن براه راست
و صواب **تسرید** بالفتح زره بافتن و سوراخ کردن و پیاپی راندن **تسوید**
بالفتح سیاه کردن و مهتر کردن **تسهید** بیخواب کردن خوابانیدن **تشدد** از باب
تفعل سخت شدن و بخیل شدن **تشدید** بالفتح استوار کردن و بر حرفی تشدید
نهادن و حرف را شد کردن **تشرید** بالفتح راندن و پراکنده کردن
تشهد از باب تفعل برای التحیات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن
تشیید بالفتح بلند کردن **تصرید** بالفتح اوار کردن و اندک دادن یکبار از قدر
دادن که سیراب شود **تصعد** از باب تفعل رنجانیدن و بالا بر شدن
تصعید بالفتح بر کوه رفتن و بر شیب دور رفتن **تصفید** بالفتح بند کردن
و سخت بستن **تصمید** بالفتح قصد کردن **تصید** از باب تفعل شکار کردن
تضاد بالفتح و تشدید دال دشمنی کردن و با همتای کردن **تضمید**
بالفتح بجراحت چیزی دیگر بر جای بستن و دارو بر جراحت بستن **تعاقد**
بالفتح با همدیگر عهد کردن **تعاهد** از باب تفاعل پایندانی چیزی کردن و
عهد بستن و تعهد داشتن **تعبد** از باب تفعل بندگی و عبادت کردن و تعهد
کردن و تعهد داشتن **تعدد** شمردن **تعوید** بالفتح گریختن **تعقد**
از باب تفعل بسته شدن **تعمد** از باب تفعل قصد چیزی کردن **تعود** از باب
تفعل عادت کردن و قصد کردن **تعهد** از باب تفعل پایندانی
کردن و تعهد داشتن **تغرد** از باب تفعل آواز گردانیدن **تغمد**
از باب تفعل بغین منقوط گناه پوشیدن **تغافد** بالفتح [illegible]

قاف باهمدیگر تا یافتن توزد از باب تفعّل یگانه شدن توزید بالفتح
یگانه کردن و تنها گردانیدن تعقد تعقید از باب تفعّل وا
جستن و وا بر سیدن و تمحوار کردن تعنید بالفتح کسی را بالتخفیف
بالکسر عقلی یا بجزی [illegible] نسبت کردن و فرسودن تغبید از باب
تفعّل خوابیدن تقاعد بالفتح و بضم عین از کاری باز ایستادن
تعقّد تقدد از باب تفعّل لخت لخت شدن و پراکنده شدن تقدید
از باب تفعیل خوار کردن و انداختن و فریب دادن قدد و از تن شتر
کشیدن قرار بالضم جانوریست که بسیار گنده گویند تقصد از باب
تفعّل کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن بشیره تقفد از باب تفعّل
باز ایستادن و باز ایستادن تقلید بالفتح در گردن کسی کار کردن و پیاده
کردن و کار در عهده کسی کردن و در کردن افکندن حمیل و جز آن تقنّد از
باب تفعّل خود را بند کردن تقیید بند کردن و کتاب را نقطه زدن
تکبند بالفتح و با کاف فارسی تسمه خورد که بر کمر بندند و وصل کنند و بدان
کمر را محکم بندند تکمند بمعنی و قیل بالکسر خانه مرغ و جای داشتن آن
تمجید بالفتح بزرگی یاد کردن خدای تعالی را تمدد از باب تفعّل خرامیدن
تمدید بالفتح کشیدن تمرد سرکشی کردن و شوخی کردن و امر ماندن
کسی تمرید بالفتح هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تملید بالفتح
نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تمهید بالفتح عذر خواستن و سبک
گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن آن کار تناد بفتح
از یکدیگر رمیدن تناشد بالفتح و بضم عین با هم شعر خواندن تناهد
بالفتح و بضم چهارم هر کسی چیزی نفقه بیرون آوردن برابر یکدیگر تنجید
بالفتح دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن تنند بالضم جنبانی

وجنده

وجنده و غضوب و قیل توانا و خرب تن درداد بمعنی راضی و فرمان
بردار شد و تندید بالفتح کسی را رسوا کردن و آواز بلند کردن
تنید بفتح یکم و سوم خاموش بودن و خاموش و تیز فریبنده تنومند
بفتح یکم و ضم دوم و با واو فارسی زورآور و پهلوان تواجد بالفتح جنبیدن
و یافتن توالد بالفتح با همدیگر زادن توارد بالفتح و بضم سوم با هم بر
آب آمدن تواعد بالفتح و بضم عین با همدیگر وعده نهادن توابد بالفتح
و بضم خا با هم بجای رفتن توجد از باب تفعّل غم خوردن توحد یگانه
شدن توحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن تودد
دوستی توطید بالفتح استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن
و طد بفتح یکم و سکون دوم بمعنی توطد بمعنی ایستادن توعد از باب
تفعّل ترسانیدن و وعید کردن توغد از و خشم شدن توقید بفتح آتش
افروختن خشم توکد استوار شدن توکید استوار کردن و [illegible]
و پالان بربستن اسپ و ستور و جز آن کردن و تاکید بمعنی تولد پدید
آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تهجد خفتن در شب و در شب بیدار
شدن و این از لغات اضداد است تهجید بالفتح در خواب کردن تهدید
بالفتح ترسانیدن و التهدد از باب تفعّل بمعنی تهرید بالفتح گوشت را پختن
و تیار کردن تهود جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تهوید
بالفتح جهود گردانیدن و نرم و آهسته رفتن و سست گردانیدن شراب
و آرامیده سخن گفتن فصل الدال تا خط بغداد بمعنی پر و بال امال
و در جام جهان نمای هفت خط بود یکم خط بغداد دوم خط ازرق سیوم

تخود چون فا ما روایت خلاجد تا الحال صحیح یافته نشده است مگر طبق ابهام
بمعنی گرفتن و بستن تشخید بالفتح تیز کردن کارد تشود بوسید
دست و بر سر بستن تخود بوسید اعوذ بالله گفتن تلقدید بالفتح سبک شدن
و میان یا ایکردانیدن تلامید یعنی شاگرد تلذذ بر سیاخوشی آمدن
و مزه و لذت یافتن تملد بر سیبی چیزی خوراندن تلمید تاکرد
تنبید بالفتح انداختن و نبیذ ساختن از انبید گوسید تحنید
محکم رای کردن تنغید بالفتح و ستادن و روان کردن زمان تنغذ
از باب تفعل رسانیدن کسی را از کسی فصل الراء تابیر بالفتح نر
دادن درخت خرما را تاتار نام ولایتی است مشک خیز که منسوب
به پیکان تتاریه و تتار و تتر کلاهی بالفتح بمعنی تاجور خداوند تاج
موقوف بعضی معنی آن دارنده تاج ای پادشاه و تاج را دارنده یعنی خازن
و محافظ تاج و تاج را بدار و نیز خانه که مخزن تاج است و چون جمع مکور
بود معنی آن تاج از ان دار بود و نیز تاج خانه سرای و تاج بر دار
رحم الله علی من الطف تاجر بازرگان و شراب فروشی تجار جمع تارتار
بالسیوم موقوف زره زره و زیر و زبر کردن تارنور بالسیوم موقوف
یعنی تخت تاریک و همان تارتار تار تاریک و میان سر یعنی تار کسر
تارمار یعنی زیر و زبر و پیچ و پریشان تازیر از زر یک بستن یعنی
لنگوز بر کسی بستن تابیر تیز کردن دندان تامر خداوند خرما
تامور یکی و خون و جان و نفس و خون و غلاف دل و بلند تبادر
بالفتح بهم شتافتن و بیشی گرفتن در کارها تبار بالفتح هلاکی و هلاک شدن
و در فارسی خلقی خانه و خاندان تباشر بالفتح با همدیگر مژده دادن

تباشیر بالفتح اوایل صبح و اوایل هر چیزی و شاید و در فارسی نام داروی است سرد
مزاج بر شکر سپید هندی بشبلوچی و الله برای حرارت دل مینهند و از انسبع ساخته
کرده اند تبذیر بالفتح بی اندازه خرج کردن تبر بالکسر سیم و زر کداخته و خالص
و در فارسی نام مرغیست تبشیر نیک شکرستن و شناختن تبصیر بالفتح بینا
کردن و شناسانیدن و روشن گردانیدن تبشیر بالفتح بار آوردن مال و مکه
بر آوردن از جنگ تثور بر جوشیدن تثویر بالفتح بر انگیختن
جنگ و فتنه و از علم قرآن بحث کردن تجاسر بالفتح و بعضی بی
بر همدیگر دلیر کردن تجاور بالفتح بالفتح با یکدیگر همسایگی کردن تجر
بالفتح تیکو کردن و شکسته باز بستن تجویر بالفتح بجور نسبت کردن
و انداختن کسی را بر زدن تحاور بالفتح با حاء غیر منقوط همدیگر
را جواب گفتن تحجر بالفتح داغ کردن بر سر دایره چشم شتر و قطع
بر گرد ماه بر آمده تحذیر بالفتح ترسانیدن و پرهیز بدان
تحریر بالفتح باز کار کردن تحریر بالفتح نیک کشیدن تحمیر بالفتح لشکر
را بر انگیختن بر جای دشمن و موی سر را جمع کردن و بر بینه سربستن تحریر
نیک نوشتن و آزاد کردن و فرزند را بعبادت خدا بنهادن یکدا اشتن و پاکیزه
گفتن تخمر بالفتح آلوده خوردن برای خمر تخییر بالفتح بر انداختن مرغ و در
حسرت افکندن تخزیر تخییر بالفتح زبون و خوار کردن و تصغیر کلمه کردن
تخیر بر گشته کردن و گرد گردیدن آب و جمع شدن آب تخجر تحجر بالفتح
فراخ گردن جاه تخذیر زن را در پرده داشتن تخسیر بالفتح هلاک کردن
و زیان کار کردن تقعر بالفتح میان باریک گردانیدن تخضیر بالفتح
سبز کردن تخفر بالفتح شرمنده کردن و زینهار دادن تخمر

شقشقه بر افکندن وقیل هجر بر افکندن تخمیر سرشتن و پوشیدن تخوار
بالضم و با واو معدوله نام پادشاه دهستان که همراه لشکر کیخسرو
شاه بن سیاوش بود تخییر بالفتح اختیار کردن یکی تدابر بالفتح
و بضم پشت بر همدیگر کردن تدبر باندیشه کاری کردن تدبیر
بالفتح اندیشه کردن در عاقبت کار و صلاح اندیشیدن و بنده آزاد
کردن پس از مرگ تدحر هلاک شدن تدمیر بالفتح هلاک کردن
تدویر بالفتح گرد آوردن کذا فی الدستور تداخر بالضم و الفتح
میم همدیگر بر جنگ برانگیختن تذکر یاد کردن و یاد آوردن تذکیر
بالفتح بیاد دادن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن با
لاجری تذمر از باب تفعل بدال غیر منقوط ملامت کردن خود را
بر چیزی فوت شده و ترسانیدن تنر بالفتح مرغیست خوش آواز که در
باغها نشیند و جهان دیده را اندک بود ترمشیب بالفتح داروی
که از آن اکسیر خالص سازند تزاور بالفتح یکدیگر را زیارت کردن
و برگردیدن تذکر برشدن کشت از چیزی تزویر بالفتح بیاراستن دروغ
و نیکو گردانیدن چیزی را و درست کردن چیزی را تسکر بالفتح و بضم کاف
خود را بمستی نهادن بی مستی تساور بفتح و بضم واو برهم جستن
تستر بالضم نام شهری است تسجیر بالفتح برکردن تنور گرم کردن تسخیر
بالفتح محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و با زجادوی
کردن تسحر سحر خوردن تسخر افسوس داشتن و رام شدن و بجور
کار فرمودن بی مزد تسور بر دیوار و بر بارو برفتن تسویر
بالفتح دست رنجن در دست کردن تسییر بالفتح از شهر بیرون کردن
تشجر بفتح یکم و سیوم بمعنی تشجر فارسیان استعمال کرده اند

تشنج

تشنیج بالفتح رام کردن بتکلیف کار فرمودن بی مزد تشاعر
بالفتح و بضم عین شاعری نمودن که شاعر نباشد تشاور بالفتح با یکدیگر
مشورت کرده تشکر سپاس داری نمودن تشویر بالفتح عرق شدن
از خجالت و انفعال دادن و شرمسار کردن و انفعال خوردن تصادر
بالفتح صورتها که بر دیوارها و غیران کشیده باشند تشور از باب تفعل شرمسار
شدن و انفعال خوردن تصبر شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن
تصبیر بالفتح شکیبائی نمودن تصدد بالانشاء تصعیر بالفتح روی
گردانیدن از غایت تصغیر خرد و حقارت کردن و مصغر ساختن کلمه
یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم مفتوح ساختن و بعد او حرف یا
دوم یا سیوم زیاده کردن همچو رجیل تصغیر رجل تصفیر بالفتح زرد کردن
تصور صورت چیزی را در عقل آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن
تصویر صورت کردن تضور رنجور شدن از زحمت یا فاقه تطهر از باب تفعل
و بطای منقوط و بر خود نشستن پیچیدن از درد یا از گرسنگی و پاکیزگی و پاک
نمودن تطهر بالفتح پاک شدن از حیض و سرشستن و پاکیزگی و پاک نمودن
تطهیر بالفتح پاک کردن و در اینجا ختنه کردن را تطهیر گویند تطیر فال
بد گرفتن تظفر بالفتح ظفر دادن و ناخن فرو بردن بچیزی تعاشر بضم شین
و بفتح اول باهم زیستن تعاقر بالفتح و بالضم قاف یکدیگر را کشتن و شتر
را پی کردن و سم دیگر را جراحت کردن تعاور بالفتح و بالضم واو باهم
دیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و بدر بردن باد نشان چیزی را
تعذر بالفتح تقصیر کردن در کار تعزیر بالفتح یاری کردن و کمتر از حد
زدن و ادب دادن تعسیر بالفتح دشوار کردن شراب تعشیر بالفتح
ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن تعصیر

تعز

تعکیر بالفتح تیره گردانیدن شراب و در صراح است درامیختن دردی شراب
تعمیر بالفتح دراز عمر گردانیدن تعمور بعمارت گرفتن چیزی تعییر
بالفتح سرزنش کردن چو تغاور بالفتح یکدیگر را غارت کردن
تغایر بالفتح بغیر همدیگر شدن تغرغر بفتحتین و بضم عین اخیر گردیدن اواز
در گلوی تغریر بالفتح و بغین منقوط در خطر و هلاک انداختن خود را تغییر
بالفتح از حال گردانیدن تغیر از حال گشتن تفاخر بالفتح با یکدیگر فخر کرده
و نازیدن تفسیر بالفتح الفاظ را کردن تفکر اندیشه کردن تقحود بفتح
کل و قبل باز لو تازی تقدیر بالفتح اندازه کردن و مهیا کردن تقرر
ارام گرفتن تقریر بالفتح سخن گفتن و قرار دادن و بر اقرار در آوردن تقشیر
بالفتح پوست واکردن تقصار بالکسر یک نوع قلاده است و گردن بند تنگ
و تقاصیر جمع کردن تقصیر نوعی فرو گذاردن کار و باز ماندن از چیزی و کوتاه
کردن تقطیر بالفتح رنگ کانه چه تکاثر باهم معارضه کردن در مال بسیار
و قوم بسیار تکاور بالفتح و بکاف فارسی اسب و شتر که تک دونده
و دونده بود تکبر کردن کشی کردن و بزرگی بر خود و بزرگوار شدن تکبیر
بالفتح خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثر بسیار جستن تکثیر بالفتح
بسیار کردن تکرار بالفتح بسیار روا گردانیدن و تکریر بالفتح بمعنی
تکسر خورد شدن تکسیر بالفتح نیک بشکستن کلمه را جمع تکسیر کردن و
جمع تکسیر آنست که بناء واحد او سالم نماند تکفر پوشیده
شدن تکفیر بالفتح از دور سر فرود آوردن بجهت خدمت کسی و گناه
در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تکمر بالضم و بفتح میم
شیری معروف که برای مهر غانشی فروشند و تکمه نیز گویند
تمار بالفتح والتشدید خرما فروش تمدد بدنفس باشد

تمر

تمر بالفتح خرما جمع تمور جمع و در فارسی تمر علتی است که چون مردم از جمال
افزون شود در چشم حادث شود بینای نقصان پذیرد بعضی را چون عمر بپنجاه
رسد خودی خود دفع دفع شود بعضی را اب مروارید گردد از آن بینایی بکلی
مرتفع گردد نعوذ بالله منها کذا فی القنیه تمرمر بالفتح لرزیدن از تن
نازکی تمزز مکیدن و اندک اندک آشامیدن شراب تمشیر بالفتح
پراکنده کردن و برگ و شاخ ببرد دور دادن دهار درخت و گیاه بر آوردن
زمین تناذر بالفتح همدیگر را ترسانیدن تناصر بالفتح همدیگر را
یاری کردن تناطح بالفتح همدیگر شاخ زدن تنازع بالفتح باهم نزد حاکم
رفتن برای دعوی زیاد دیگر و مجادلت و از همدیگر دوری نمودن در میدان
تناور بفتح اول و چهارم یعنی قوی و تنومند و این لفظ مرکب است
از تن و آور یعنی تن‌آور خداوند تن است و وصل تن تنه بوده است
لیکن تا ساقط است ف تندبود بالضم و بادال موقوف بر جستن
ف تنجز بضمتین و بالضم تاء و جای غیر منقوط خرامیدن
تنور بالفتح و بالضم رعد غرنده یعنی آواز کننده و بلبل را نیز گویند
و تندر بضم اول و سوم بمعنی تنشیر بالفتح نیک خشک کردن و نیک
پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تنو بند نیز گفتند و [illegible]
کردن و نیک زنده کردن تنصر بالفتح کسی را نصرانی کردن نصرانی گردانیدن
تنضیر بالفتح تازه روی گردانیدن و بناز نعمت پروردن
تنقر بالفتح و اکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز
مرغ تنقیر بالفتح رمانیدن و افزون کردن کسی را برای کاری [illegible]
تنکار بالفتح نوعی از بوره زرگران است که بدان [illegible]

گویند تنگبار بالفتح وبا کاف فارسی موقوف یعنی آنکه
بدره کسی را بخود راه نعهد و بدر و فتح باو رو او نباشد تنگنای
دهر بالفتح یعنی دنیا تنبیز بالفتح از حال گردانیدن و اسم را
نکره کردن تنور از دور باتشی نگاه کردن و تنوره یعنی آهنگ
بکار داشتن از باب تفعل است و در خارسی بالفتح والتشدید در آنجا
نان پزند و نوعی پزند تنویر بالفتح روشن کردن و روشن شدن
و شکوفه آوردن گیاه و درخت تنبیر بالفتح علم بر جامه انداختن
و در جامه در بافتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تور
بالضم مهمانی و نام گیاهی است که آن را ترس گویند و در شرح نام است
همان توریج مذکور و نیز ولایت توران زمین و نام دختر ایرج
که منوچهر پسر اوست توفر بالفتح تمام کردن حق کسی را و بسیار
کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال ایدی یعنی کسب کردن و گرد
کردن توقر بفتحتین و بضم سیوم مشدد آرامیده پیدا نمودن توقیر
بالفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن تهداد
بالفتح بادال مضغوط غیر منقوط جوش زدن شراب تهور
خراب شدن و شکسته زدن و بی باک شدن و بی باکانه
بجنگ یا بکاری در رفتن تهویر و تهیر کلاهما بالفتح ویران کردن
تیار بالفتح مع التشدید موج دریا و هر که ... جنده
تیر بالکسر موقوف و نام ستاره در آسمان دوم که خانه در برج
جوزا دارد بتازی عطارد نامند و نیز مدت ماندن

ماندن

ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان از آن تیر ماه گویند و نیز فصل خزان
و تاریکی و بمعنی طاقت هم آمده است تیزویر بالکسر و با دوم فارسی مو
قوف سخت تیز و ضد او لوتیزی تیسیر بالفتح آسان گردانیدن و توفیق
دادن و بار رسیدن نسل شتر و گوسپند تیمار بالکسر غم فصل الزاء تآرز
بکسر رای قوی و سخت شدن تاز تاختن و آمدن و تازنده و نوعی که
بتازی شخم خوانند و نیز یک تازی را گویند اما نادر است و بزبان ترکی تاز اسب
اسب ابرش را گویند تبارز برروی یکدیگر بیرون شدن برای جنگ تبرز
از باب تفعل برای غایط کرده بیرون رفتن تبریز بالفتح بیرون آوردن و ظاهر
کردن و بیان کردن و از همراهان خود در گذشتن تفضیل ... و نیز نام شهری است
تجاوز بالفتح در گذشتن تجاوز بالفتح و بکسر واو نوعی از جامه برد تجز
بفتحتین و بضم میم جمع شدن و در گرفتن لقب تجاوز از باب تفعل آسان
تر گرفتن و در گذشتن و بمجاز سخن گفتن تجویز بالفتح روا داشتن تجهیز ساختن
تجاهز بالفتح ساز کردن ساختن تحاجز بالفتح و بضم جیم با یکدیگر
صلح کردن تحرز از باب تفعل پرهیزیدن تحریز بالفتح بوزن تفعیل
حرام زاده کردن و این موضوع از فارسیان است مشتق از حرام زاده
تحلز و تحمز کلاهما از باب تفعل مهیا شدن برای کاری تحوز از باب
تفعل مهیا شدن و فراهم آمدن و جای گرفتن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن
و تجوز بخشند تخم ریز بالضم و بای فارسی یعنی فهم که هنگام بر پای کردن
تخم مرغ در وی باشند و چند کیجه بر شند که ... شود و ... سبوسه
هم از آن هم سازند و با بادنجان نیز خورند تخریز بالفتح ... کردن

تجوز

جنک بحری ترجز بالفتح موزون کردن سخن و از بحر رجز سخن
گفتن ترزز بالفتح سخت شدن و قوی شدن گوشت ترزیز
بالفتح کاغذ را مهره کردن و چیزی را صیقل زدن ترکتاز بضم و
بالسوم موقوف یعنی تاخت ترکانه و نیز تازنده و ترک بتازد و
بعضی غارت هم اید و نیز بعضی شتاب اید ترمز ازباب تفعل لنگ
چیدن ترنز بالفتح و با زاء فارسی برگ گیاه که نو براید و در فرهنگ است
که مرغی را گویند تطریز بالفتح طراز کردن یعنی نقش و نگار کردن و علم
در جامه اندوختن در باغتی تعجز برانسه و شتر نشستن تعجیز بالفتح
پیر شدن زن و عجز نسبت کردن کسی را و خوار کردانیدن و باز
داشتن از کار تعزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ
شدن پستان تعزیز بالفتح عزیز شدن و قوی گردانیدن تغامز
تغامز بالفتح و بضم میم با یکدیگر بچشم اشارت کردن تغمز
ازباب تفعل نگر کردن و برزدن برخود گرفتن تغوز بالفتح
همان تغوز که در فصل را مندرج گشته یعنی گل که بنازرستی طین
گویند ف و در عربیا تفوز ازباب تفعل رستن و پیروزی یافتن و
هلاک شدن و بیابان قطع کردن تفویز بالفتح به بیابان بردن و مردن
تقحیز بالفتح جهانیدن و رها کردن تقزز ازباب تفعل پرهیزکار شدن
و رمیده طبع شدن از مرداری تقز ازباب تفعل دلت را ازالت کردن
بجا پا درا ابیض کردن بحری تکتاز بالفتح و بالکاف فارسی یعنی
دویدن و تاختن و صحبت و جوی کردن تکز بفتحتین و با کاف فارسی
دانه انگور که میان عنب بود ازرا انگشتی و گلستی نامند تلزز

بلهم

بلهم در رفتن شدن عضو در خلقت تلزیز بالفتح سخت شدن تمرز
ازباب تفعل مکیدن تمزیز بالفتح ترشی و شیرین گردانیدن تملز
رهیدن تموز بالفتح و با واو فارسی گرما مدت ماندن افتاب در برج
سرطان که رومیان بابکاه شمرند و تموز ماه خوانند تمیز ازباب تفعل
از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن ان از رخم تمییز بالفتح
جدا کرد انیدن تنبیز بالفتح بر سر ناخن انگشت گرد انیدن و برجهانیدن
تنقیز بالفتح و بکسر قاف برجهانیدن توز بالضم و با واو فارسی نام
درختی است که پوست ان بکمانها پیچند و بنا رستی جدا خوانند و با واو
فارسی جستن و دویدن و کشیدن و حاصل کننده و امران جوالجمه از پی چیند
و رسانیدن و توز با زاء فارسی نام پسر افریدون شاه که زمین توران
در بخشی او بوده تویز بالفتح رنگ کردن و فرمان دادن و نیز بیشی
امدن بکاری تهزه بالفتح جنبیدن تهیاز بالفتح نیک جنبانیدن
تهریز بالفتح و به تشدید یا مرد کوتاه جغبیده گوشت تهریز بالکسر همان
طرز تریز یعنی قطعه جامه ف تیز بالفتح تیز زیدن تیر که در شکستن زده
باشد و در فارسی تیز با یای فارسی معروف و در فارسی تیز با یای تازی
بادی که از دبر جدا شود و نیز بالکسر با یای فارسی ضد کند و بعضی شتاب
نیز اید چنانکه گویند که این اسب تیز میرود فصل الثاء تابس ازباب
تفعل متغیر شدن تابیس بتای یک نقطه تحتانی ارام کردن و
خوار کردن و شکستن تاج خروس گل است سرخ و اثرا الالک نیز

وگوشت پاره لعل که بر سر خروس بود و قبل ان زرد سبز بود بشکل
تاج ماکیان بود می شود اکثر ابتدا ان او وز سبز گویند و در قنیه است
که بتازی عبهر گویند تاسیس حرف العقیدت در قافیه که میان
او و حرف روی حرفی دیگر باشد تانیس خو گر گردانیدن تانیس بالفتح
نو صید گردانیدن تبرنس بفتحتین و بضم نون برنس بر سر نهادن
و برنس بالضم نام کلاهی است دراز تبهنس بفتحتین و بضم نون
خرامیدن تباس بالفتح سخت رفتن تترس سپر دار شدن
و سپر در خود گرفتن تترس سپر پیش در رفتن تجالس بالفتح
با همنشینی تجسس از باب تفعل خرامان رفتن براه تجرس سخن گفتن
و بناز و نعمت زیستن و نرم کردن تجریس بالفتح محکم رای گردانیدن
وازمودن تجسس از باب تفعل جست و جو کردن و خبر جستن تجنیس
بالفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف وان مجانس گردانیدن و کلمه است
وان انواع است تحبس خود را در بند داشتن تحسس جست و جو کردن
از خبر تحرس خود را از چیزی نگاه داشتن تحمس دلیر داشتن تخبس
از باب تفعل نجاه منقوط غنیمت گرفتن و غیر ان تخریس بالفتح و نجاه
منقوط برای زنی که از بند باشد طعام ساختن تخلس ربودن
تخمیس بالفتح پنج گونه کردن تدارس بالفتح با هم درس خواندن
تدریس بالفتح درس گفتن تدلیس بالفتح پنهان کردن عیب متاع
بر خریدار تدمیس بالفتح تنها کردن تدنس چرکین شدن تدنیس
بالفتح چرکین کردن و برنشت چیزی الوده کردن ترسیس بالفتح مملو
ساختن ترس بالضم سپر و در رخساره ترس بفتح یکم و ضم دوم زمین

و سکون

و سکون نای که بتازی ریش خوف خوانند ترمس بضم یکم و سوم باقلا مصری
و مصری تربس چند کردن کسی را بر نوعی تسدیس بالفتح مسدس کر
دانیدن تخنس بالضم خوی سوی کسی باستخفاف انداختن تسویس
بالفتح مالک و حاکم گردانیدن کسی را تشاخس بالفتح گر دست
بر امدن و اختلاف میان قوم تشاوس بالضم و بضم رای دشمن کردن
تشاوس تشاوس بالفتح و بضم واو بگوشه چشم نگریستن از
خشم یا از سرکبر و رخساره را کج کردن در ان حال تشمس در افتاب
ایستادن تشمیس بالفتح بافتاب ایستادن و خشک شدن تغریس
بالفتح محب و محکم گردانیدن حرب و بخور در انطمس از باب تفعل
بسته شدن و سترده شدن تعامس بالفتح و بضم میم با هم بدخوی
و تغافل کردن تعبس روی ترش کردن تعجس در بیگاری و در
پی امدن باران تعسس بفتحتین و بضم عین ثانی صید جستن و بوی کردن
و طلب کردن در شب تعس بالفتح هلاک شدن تغطس بفتحتین و بضم
الطاء پیدا کردن و کردن کج کردن تغرس در نشستن بعلامت
و در کنز اللغات است تفرس بمعنی فراست بردن یعنی در اول حال در یافتن
چیزی را بانار و علامت تغلس بالفتح نام الهر بیت که رود ارس در کنار
ان میگذرد تقاعس بالضم عین باز ایستادن از کاری تقدس پاک شدن
تقدیس بالفتح پاک کردن و بپاکی یاد کردن و پاک خواندن تقعس شدن
اواز و طلب کردن و سروی کردن تقلس کلاه بر سر نهادن تقلنس
بفتحتین و بضم نون مثله تقلیس بالفتح دف زدن و خوش خوانی کردن

واستقبال کلمه رفتن بازو جنگ و امثال آن تقوّس از باب تفعّل
دو تو شدن و خم شدن مانند کمان تقویس بالفتح مثله تقاوس
بالفتح ربط واو برهم کشیدن نشستن از بسیاری تکنّس تفعّلی و با دوم
فارسی تکریع داند انگور که میان عزم بود فصل تکویس بالفتح بر دور
افکندن و نگونسار کردن تکیّس از باب تفعّل زیرکی و ظرافت نمودن
تکییس بالفتح زیرک گردانیدن تلاسی بالفتح نام شهریست ما بین ترکستان
و چین تلبّس از باب تفعّل جامه در پوشیدن تلبیس بالفتح مکر و حیله کردن
و آشفته کردن و عیب فرو خفتن بر خریدار پوشیدن تلمّس از باب تفعّل
جست و جو کردن تماس بالفتح و بضم یکی به هم دیگر بودن تمجّس
از باب تفعّل مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمجیس بالفتح مجوسی گردانیدن
تملّس از باب تفعّل رهیدن و هموار شدن تملیس بالفتح نیک هموار کردن
و رهانیدن تنفیس بالفتح سخن گفتن تنجّس از باب تفعّل بجیم منقوط
پلید شدن تنجیس کم شده و گناهکاره کردن تنطّس از باب تفعّل
نیک پاک کردن و نیک اندیشیدن و نظر کردن در کارها و در مثله
و نیک تفحص کردن تنفّس از باب تفعّل دم زدن و پراکنده کردن
نور صبح تنفیس بالفتح غم وا بردن و زمان مهلت دادن تنقیس
بالفتح غم ملال در دور کردن تنکیس بالفتح سرنگون کردن توجّس از باب
تفعّل ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تونّس بالضم طبع و خلق و اصل
تیاسی بالفتح مع التشدید نگهبان یعنی بزبان تیس بالفتح بز نر
تیوس جمع آن والله اعلم فصل الشین تابش روشنایی

وکرمی آفتاب

وکرمی آفتاب فصل تاش خداوند خانه خاص و یعنی ترکی تا او و تا
او را و تا خود تبش بفتح یکم و کسر دوم گرمی تجشّی بالفتح یاری کرده
تجشّی کرد آمدن و جمع شدن تحشی بالفتح کردن تحریش بالفتح بر یکدیگر
رند و حیّی مردم را بجنگ و لکدستی مثله تحوّش بالفتح از باب تفعّل
دور شدن تحدیش سنگ خراشیدن تخشخش بالفتح آواز کردن سلاح
یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن ترارش بالفتح زاله‌ای که هنگام سحر
از آسمان چیزی بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند ترشاش بالکسر باران
باریدن ترشّش از باب تفعّل بر چکیدن آب یا گل تر یا مثل آن
بر چیزی ترشیش بالفتح یکم و سکون دوم بر طرف شدن و سبک شدن و بفتحتین نام حرفه
معروف چنانکه مزه که ترعیش بالفتح لرزانیدن ترعیش بالفتح ارا
[illegible] و غران و سخن چینی کردن تنش بالفتح و ضم نیشه بزرگ که در جنگ
بدان بشکافند و پاره کنند بیشتر در دو کران دارند تشوّش از باب تفعّل
شوریده شدن کار تشویش بالفتح شوریده کردن تعایش بالفتح با هم
زندگانی کردن تعیّش بحیلت زندگانی کردن تعبیش بالفتح بازیچه کردن
و جست و جوی کردن تفتّش از باب تفعّل بدو باشرا گفتن تغریش بفتح
سنگ و با [illegible] در برای خرنی کردن و بر زمین پر زدن مرغ تفیش بالفتح
طعنه زدن و بکسر دوم گرمی تفریش کسب کردن و فرش گستردن تعریش
بالفتح با یکدیگر در انداختن مردم را بد گفتن و کسب کردن تقتقش نقتقی و
بضم قاف آخر نیکو شدن بیمار و خشک شدن کرو ریش تکمّش نقتقی و با
کاف فارسی دانه انگور که میان عزم بود تکمّش از باب تفعّل

|

شتاب کردن تکمیشی بالفتح شتابانیدن تمششی از باب تفعل
خائیدن انچه نرم باشد از استخوان مغز استخوان خورده
تناجش یعنی در قیمت چیزی افزودن به نیت خریدن تا دیگری خرد
در حدیث است لا تناجشوا تناوشی بالفتح بواو فراگرفتن
فایده وغیران وبرداشتن وتناوشی بهمزه یعنی واپس استاده
ودور شدن تنغیشی بالفتح نغش کردن تنگلوشی بالفتح وباواو
فارسی همان تنگلوش یعنی علمای روم میان در صورتگری غیر ارژنگ
وارژنگ لقب نام مانی نقاش در صورتگری و [illegible] لغت است
توبیشی بالفتح امیخته شدن گروههای توحشی از باب تفعل رمیده
شده وخالی شدن زمین وجای توجیشی بالفتح جامه وسلاح از تن خود
انداختن از ترس تورشی بالفتح فتنه کردن میان مردم ودر هم انداختن
مردم بدشمن توشی بالضم وباواو غلط وتوانائی و [illegible]
توطیشی بالفتح دست بر سر کسی زدن ودفع کردن وبخشیدن ومهیا
توقشی جنبیدن تهارشی بالفتح وضم را یکدیگر افتادن سگان بجنگ
تهویشی بالفتح امیخته کردن وامیخته شدن ودر رفتن و [illegible] انداختن
والله اعلم بالصواب فصل الصاد تبصبص بفتح یکم وکسر دوم
دم جنبانیدن وچاپلوسی کردن تبعصص بفتحتین وضم صاد اول
جنبیدن بخود پیچیدن مار زخم خورده تبربص بالفتح استوار کردن
ودرانت کردن تخاص بالفتح والتشدید صاد بهم دیگر باز بخشیدن
جزیرا تخاوص بالفتح وضم واو بدنبال چشم نگریستن تخریص حریص
گردانیدن تخمیص بالفتح بریان کردن نخود وغیران تخرص

از باب

از باب تفعل دروغ گفتن تخصیص بالفتح خاص گردانیدن تخلص از باب
تفعل رهیدن ودر اصطلاح شعرا نام ممدوح اوردن است کذا فی جامع
الصنایع اما موید الفضلا اورده است تخلص انست که خروج از غزل
ودخول در مدح باحسن وجه باشد ودرین معنی تخلص مراعی شود زیرا که
رستن از غزل است تخلیص بالفتح محض وخالص گردانیدن ورهانیدن
تخوص از باب تفعل بخشیده واورسته شدن وبیرون امدن برگ از خوشه
گشتن تدلیص بالفتح درخشان گردانیدن زره نو تربص از باب تفعل
چشم داشتن چیزی را وغله نگه داشتن برای روز گرانی وبمعنی توقف کردن هم
امده ترخیص بالفتح دستور دادن ترصیص بالفتح محکم استوار
کردن وسنگ استوار بر اوردن عمارت را وسنگ در نقاب شدن زن چنانچه
بجز چشم پیدا نباشد وتلصیص بمثله ترقیص بالفتح برجهانیدن مادر
کودک را ورقص انیدن کسی را تعارص بالفتح وضم چهارم بنوبت کاری
کردن وبنوبت داشتن اسب را تفحص از باب تفعل جست وجو کردن
ودوا کاویدن وشره پیمودن یعنی نصیحت کردن وباز پرس کردن تقاص
بالفتح وبالتشدید صاد از همدیگر قصاص ستاندن تقفص از باب
تفعل از پای کسی رفتن تقصیص بالفتح عمارت را گچ کاری کردن و
تجصیص بمثله تقمص از باب تفعل پیراهن پوشیدن تقمیص بالفتح
پیراهن پوشانیدن تنقص از باب تفعل نقص کردن تنخیص بالفتح بیان
کردن والکا راکردن تلصص از باب تفعل دزدی کردن
تمحیص بالفتح ازموده گردانیدن وپاکیزه گردانیدن تمصص |

اندک اندک بچکیدن تملّص از باب تفعّل رهیدن تنغیض بالفتح
ناخوش گردانیدن عیش تنقّص از باب تفعّل کسی را بنقص و عیب کردن
تنمیص بالفتح و بکسر میم موی از روی برکندن و تنمّص بمثله توحیص
بالفتح نیک در لقمه بکردن زن جلک چنانکه بغیر از جشم دیگر چیزی پیدا نباشد
توقیص همیشه کاری خشک بر انگشتی نهادن فصل القاف تباغض
بالفتح و بضمّ غین هم دیگر دشمنی داشتن تبرّض از باب تفعّل اندک چیزی
روز کار گذرانیدن بمعیشت و اندک اندک از چیزی کرفتن تبعّض از
باب تفعّل بعض بعض شدن تبعیض بعض شدن تبعیض بالفتح
پاره پاره کردن تبغّض از باب تفعّل دشمنی نمودن تبغیض بالفتح
دشمن گردانیدن تحاض بالفتح والتشدید همدیگر را در چیزی برانگیختن
حثّ و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تحریض بالفتح بر جنگ و غیر آن برانگیختن
انگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی تخضخض بالفتح جنبیدن آب و مثل
آن تحضیض بالفتح برانگیختن کسی را بر جنگ و غیر آن تخضیض بالفتح و در
بالفتح واجب کردن و کرد چیزی برکشتن تخمیض بالفتح و بکسر میم اندک کردن چیزی را تحویض
زن در ایام حیض تحیّض بوزن تفعّل از کار باز ایستاده
تخاوض بالفتح باهمدیگر مشورت کردن تراکض بالفتح
و بضمّ کاف باهم اسب دوانیدن ترضّض از باب تفعّل کوفته شدن
ترضیض بالفتح نیک کوفتن و نیک خورد کردن ترمّض از باب تفعّل کار
اهوال کردن در وقت گرمای آفتاب تعارض بالفتح همدیگر را پیش آمدن
و برابر شدن تعاضّ بالفتح والتشدید همدیگر را بدندان گرفتن
تعرّض از باب تفعّل پیش آمدن و بجنب و اب بر کوه رفتن و بحریه

از باب تفعّل

وابرداختن و تنبانشستن و نیز بمعنی رنج رسانیدن است تعریض
بالفتح پهن کردن و اظهار کردن و سخنی سربسته کردن و نشانه پهنی بر
چاروا کردن تعویض بالفتح عوض دادن بیع بدله تعریض بالفتح
نیک سوراخ کردن و رخنه کردن پیر دندانها مانند دندان جوانه تغمیض
بالفتح چشم فرو چیدن و کاه گرفتن در معامله و سخنی را مشکل گردانیده
تغییض بالفتح نغم شدن شیر در پستان و کم کردن و باز داشتن تفاوض
بالفتح انباز شدن و باهم مشورت کردن تفویض بالفتح کار بکسی
گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض بالفتح مسح کردن و بنوشتن
و بیکدیگر نگریستن ~~و لکافه شدن~~ بکوشه چشم تقبیض بالفتح بر کشیده
کردن و شکستن و بنوره گرفتن چیزی را تقوّض از باب تفعّل شکسته
شدن از هم جدا شدن و لکفه شدن و مانند شدن تقویض
بالفتح رخنه در عمارت کردن و خیمه برکندن تقیّض شکسته شدن
و لکفه شدن و مانند شدن تغبیض بالفتح تقدیر کردن و سبب
ساختن تمارض بطمع راه بیماری نمودن بی بیماری تمخّض از باب
تفعّل جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پیدا شدن تشغیض سخت
جنبانیدن تنقّض شکافه شده فصل الطا تأبّط بوزن
تفعّل در زیر بغل گرفتن تباطط بالفتح و بضمّ لام همدیگر را تشرّ
زدن تبسّط از باب تفعّل گستاخ وار رفتن بهر طرف تبلیط بالفتح
فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تثبیط بالفتح

مشغول کردن و باز داشتن از چیزی و کاهلی کردن تخطّط از
باب تفعل حنوط بر طو شتی کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی
آراستن وحنوط بالفتح داروی خوشبوی تحنیط بالفتح
مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تحویط بالفتح دیوار کردن و گردا
گرد چیزی گردیدن تخبیط بالفتح از باب تفعیل بنا کردن و ناقص
عقل کردن و بر بصیرت نرفتن تخلیط بالفتح آمیخته کردن و فساد
کردن در کار دین کارها ناصواب و ناحق تخطّ از باب تفعل کردن
کشتی و غصب کردن تخییط بالفتح جامه دوختن و سیری در چیزی
پدید شدن تخفیط بالفتح و بضم قاف افتادن تسخّط از باب
تفعل اندک شمردن بخشش بنا بکار دادن و خشم گرفته شدن تشنّط
از باب تفعل خطا و فل جستن بر کسی تسلّط از باب تفعل بر کسی دست یافتن
یعنی غالب شدن تسلیط بر کماشتن تسمیط بالفتح شعر گفتن
چنانکه در هر بیت چهار پاره قافیه متماثله آورده شود و بعد از آن
بر سر قافیه اصلیه شعر که آن مخالف آن قافیها باشد رفته شود و
زین بر دوال زین آویختن تسویط بالفتح آمیختن و
بنازیانه زدن تشحّط از باب تفعل در خون گردیدن مقتول
تشحیط بالفتح خون آلوده کردن تشویط بالفتح چیزی با تش
داشتن تا موی او بسوزد تضریط بالفتح تیز دادن و افسوس
داشتن تعطیط بالفتح بدرازی شکافتن جامه را تعلیط بالفتح
مهار از سر شتر دور کردن و داغ بر سر ده نشان کردن تغلیط
بالفتح در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را تغوّط

از باب

از باب تفعل بجهت غایط کردن رفتن تغویط بالفتح تغیّر کرده و
فراموش شدن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن و پستی دیدن
کردن تقرّط از باب تفعل گوشوار در گوش خود کردن و گوشواره در
گوش کرده شده تقریط بالفتح گوشواره در گوش کردن و لجام
بر سر اسب کردن تقسّط از باب تفعل بخشیدن چیزی را تقمیط بالفتح
و بضم یا و از یکدیگر جدا شدن تمرّط ریخته شدن موی تمطّط
بوزن تفعل ظرد را بازیدن و خرامیدن و بازیدن یعنی بیرون کرده و
الف را کردن و مانند آن را گویند تمطّط بوزن تفعل تمویط
بالفتح آنچه بر هودج او بیزند برای آرایش تنخّط از باب تفعل پیش پاک
کردن تنخیط تنحّط از باب تفعل نشاط کردن تنشّط از باب تفعل
آماده کردن تنقیط بالفتح نقطه نقطه زدن توریط بالفتح در هلاک
مانند انداختن توسّط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن توسیط بالفتح
در میان انداختن و چیزی را دو نیم کردن تهاوط بالفتح و بضم واو و
یکدیگر را دشنام دادن والله اعلم بالصواب فصل الظاء المعجمة
بوزن تفعل یاد گرفتن و خود را نگاهداشتن تحفیظ بالفتح درشتی
و درشت کردن تغیّظ بوزن تفعل خشم گرفتن و آواز کردن خشمناک

گرفتن

با گلو تغاظ بالفتح همدیگر را آلودن تغویظ بالفتح ستودن کسی را
که زنده باشد تقییظ بالفتح پسندیده بودن چیزی را گرما تابستان تقیّظ
بوزن تفعل بکاری اقامت نمودن در گرما تابستان تلحاظ بالفتح

١٢٠

زیادت از حد و تشنج کردن با همدیگر را تلاحظ بالفتح در هم یکدیگر
نگریستن تلفظ بوزن تفعل بزبان تلمظ بوزن تفعل زبان بگرد دهن برآوردن
تا دهن را از طعام پاک کرده شود تلمیظ بالفتح چشانیدن تیقظ بوزن
تفعل بیدار بودن تیقیظ بالفتح بیدار کردن والله اعلم بالصواب

فصل العین تابع پیرو و نیز چاکر تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن
و در پی یکدیگر رفتن در عمل تبایع بفتح یکم و ضم چهارم با همدیگر بیع کردن
و نیز بیعت کردن تبع بفتح تا و با پیروی کردن تبدیع بالفتح کسی را
مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تبزّع از باب تفعل و بزاء منقوط
زیرک شدن جوان و بسیار شدن شر و غیره تبرقع بوزن تفعلل برقع
بر رو پوشانیدن تبلیع بالفتح پدید آمدن پلیدی در موی تتابع
بالفتح و بضم با پیاپی شدن تتابیع بالفتح پیاپی در افتادن پلیدی
و پیاپی افتادن مست و دویدن چنان شدن شتر در رفتار تتبع پیروی
کردن تتبیع بالفتح از پی رفتن و در پی در آمدن تجرّع از باب تفعل
نشا فتن بهدی تجدیع بالفتح سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست
تجرّع جرعه خوردن خشم و اندوه و آب و مانند آن تجزیع بالفتح بشتر
جزء جزء شدن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع بالفتح نیک
جمع کردن و نیز جمع آمدن تجوّع بوزن تفعل خود را گرسنه داشتن
و تجویع مثله تخدیع بالفتح نیک فریفتن تخریع بالفتح و با خاء و راء
منقوط از رفتار باز داشتن تخلّع بوزن تفعل برکنده شدن و از
جا در آمدن بند دست و پا و غیر آن تخلیع بالفتح از جای بر
کندن و از هم جدا کردن و نیز نوعی از تصرفات عروض تدافع
بالفتح

بالفتح و بالضم فا از هم دیگر دفع کردن تدرّع بوزن تفعل زره یا جوشن
در پوشیدن و تدریع مثله تدمیع بالفتح سخت رفتن اشک از چشم تذرّع
بوزن تفعل بذال منقوط بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و چیزی گرفتن
و دست به دست به دست دهند تذعذع بوزن تفعلل پراکنده شدن
تراجع بالفتح و بضم جیم با هم عرضه کردن چیز را بیشی حاکم تربّع بوزن تفعل
مربع نشستن و در بهار جای بودن تربیع بالفتح چهار سو کردن و از چهارم خانه
نظر کردن کواکب یکدیگر ترجیع بالفتح آواز در حلق بگردانیدن و انا لله
و انا الیه راجعون گفتن ترسیع بالفتح تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی
ترصیع بالفتح در نشاندن جواهر و غیر آن در تاج یا شمشیر یا غیر آن و قیل
سخن را بخش بخش کردن هر کلمه مقابل خود در وزن و روی یکسان ترفّع بلندی
بر شدن خوار بیع؟ اوانی مطبخ چون کاسه و غیره و شتابنده بجا
لایعنی و آنکه عطف کند سخنی از سخن گفتن و ترع بالضم در ها و جمع ترعه
باشد ترفّع بوزن تفعل تکبر نمودن ترقیع سنگ زدن کشتن ترقیع
بالفتح پاره پاره در داده جام را ترمّع بوزن تفعل جنبیدن ترویع
ترسانیدن تریّع از باب تفعل جنبیدن سراب بیابان تزعزع از باب
تفعلل بدخوی کردن و خشم گرفتن تزعزع جنبیدن تزلّع شکافته شدن
تزلیع بالفتح شکافته شدن دست و پا تشارع بالفتح و بضم راء با هم
شتافتن تسامع بالفتح و بضم میم خود را مشهور کردن تسجیع بسجع
سخن با سجع گفتن تشرّع شتافتن تسقّع بر شدن و فرو افتادن
شدن تشیع بالفتح نیک ستادن و نیز تشبع بالکسر زدن
و صوت تسانخ؟ شتر دادن تشنیع شنیعه گفتن که خوار کند مردم را

ترعرع
ترعرع بالیدن کودک

تسبیع بالفتح هفت گفتن تسمیع بالفتح حروف و مشهور به بدی
بالفتح و تشنیع کردن و شنوانیدن تبییع دیوار را کاهگل کرده
تشایع بالفتح با همدیگر رفتن تشبّع بالفتح از خود چیزی نمودن
که را که او را نباشد تشریع بالفتح باب خوردن گاو آوردن تشایع
بالفتح با همدیگر رفتن تشفیع شفاعت پذیرفتن تقنّع بالفتح جبت
شدن و پوشیدن و الکار راندن تشنیع بالفتح زشت گفتن تشیّع
بالفتح دعوی مذهب شیعه کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن
تصدیع بالفتح درد سر دادن تصریع بالفتح بدو پاره کردن در بار
انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصعصع بالفتح پراکنده
شدن و جنبیدن تضمّع بالفتح خون آلوده شدن تصنیع بالفتح بلند
و سرسبز کردن تربت مانند صومعه تصنّع بالفتح خود را بزرگ نمودن
تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن خبر تصویع بالفتح گردا
نشدن آفتاب را تضحیع خشک شدن تضارع بعض تا ورا نام
کوهی است در نجد تضرّع زاری کردن تضریع بالفتح تضرع کردن و
نزدیک غروب آمدن آفتاب تضعضع بالفتح ویران شدن تطبیع
بالفتح به نقش مخصوص نقش کردن تضوّع و تضیّع کلاه‌های ارباب
تفعّل بوی خوش دادن تضییع بالفتح ضایع کردن تلعلع بالفتح تباه
شدن و از گرسنگی و شکسته شدن استخوان و شکافیده شدن تلفّع ارباب
تفعّل از سر تا پای خود را پوشیدن زن چیزی و بیرون رفتن مرد را
تلمیع بالفتح رنگ رنگ گردانیدن تلوّح بغتی بلند برآمدن آفتاب
تلویع بالفتح سوختن عشق و محبت دل کسی را تلیع بالفتح دراز تمتّع

برخوردار

برخوردار گردیدن تطلّع بالفتح چشم داشتن تطبّع بالفتح در طبع انداختن
تطوّع بالفتح چیزی که بر فرض نباشد و فرمان بردن تطویع بالفتح
فرمان بردار گردانیدن تفجّع اندوه نمودن تفریع بالفتح فرود آمدن
از کوه و برآمدن بر کوه و هو من الاضداد تقلیع بالفتح لنگ رفتن
و از بن برکندن تقارع بالفتح باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در
پی مردن و باهم نیزه زدن تقارع بالفتح باهم قرعه زدن تقاطع
بالفتح از هم بریده شدن و همدیگر را بریدن تقریع بالفتح ملامت سخت
کردن تقزیع بالفتح بعضی موی سر را تراشیدن و بعضی را گذاشتن تقطّع
پاره پاره کردن و پاره پاره شدن و خلاف کردن تقطیع پاره پاره کردن
و شعر وزن کردن شعر و شعر کوتاه گفتن تقعقع بالفتح جنبیدن و ویران
شدن تقلّع پراکنده شدن تقنّع قناعت کردن و مقنعه پوشیدن
تقنیع مقنعه پوشانیدن و تازیانه زدن تکتیع بالفتح کوک بدر
انداختن تکعکع بالفتح بد دلی کردن تکنّع درکشیده شدن
تلواع بالکسر چو بها آب که از بلندی فرود آمده باشد تلیع دراز
گردن شدن و دراز شدن آدمی تلیع آنکه گرداگرد خود بنگرد بار
و طمع که بر شد از چیزی تمتیع بالفتح برخورداری دادن و زن
را کابین دادن تمزّع از باب تفعّل عبرادو سوط پاره پاره شدن
تمزیع بالفتح جدا کردن و پراکنده کردن تمنیع بالفتح سخت منع کردن
تنازع بالفتح و بالضم را دشمنی کردن تنطّع از باب تفعّل در اندرون
سخن رفتن و دور در رفتن در سخن تنفّع بودن تفعّل دور شدن

تنقنع
تنفع

تنوع بوزن تفعل نوع نوع شدن تنویع بالفتح گونه گونه
توابع بالفتح جمع تابع وتبیع مفرد هم امده است توادج بالفتح وضم دال
بایکدیگر اشتی کردن توضع بوزن تفعل فروتنی کردن ونرم کردن نیز
وزبون توجع از باب تفعل دردمندی نمودن تودیع بالفتح بدرود کردن
یعنی وداع کردن وچیزی درجای نهادن تا نگاه شود تورع از باب تفعل
پرهیزکاری کردن توزیع بالفتح باز داشتن وباز ایستادن توزیع بالفتح وا
بخشیدن چیزی میان گروهی وپراکنده کردن وتوزع از باب تفعل بمعنیه
توسع از باب تفعل رسیدن گوسفند بر کوه توشع از باب تفعل رحم وشفقت نمودن
توضع بالفتح پنبه وازده در جامه نهادن وجامه پنبه نهاده را دوختن توقیع
بالفتح نان در غله یا در روغن یا مثل ان الجیدن نیز بیرون کشیدن توقع
بوزن تفعل چشم داشتن توقیع بالفتح نام را نشان کردن ونشان که در مکتوب
کنند ودر استعمال توقیع انچنانکه فرمان پادشاهی وسیتی وقاضی را باشد
ومنشور ضد انست تنجاع بالفتح جفتی تهجیع بالفتح درجوب کردن تا
تهرع از باب تفعل لرزیدن وپاره پاره شدن وشتافتن تنزیع بالفتح
سخت سکستن تهمع از باب تفعل گریستن بدروغ وریای تهوع از
باب تفعل بستم قی کردن تهویع بالفتح قی اوردن تبدیع بالفتح
برغوان رنگ کردن تیع بالفتح بیرون امدن قی از دهن وبیرون
امدن هرچه باشد فصل الغین تازمیغ بارای موقوف ویای فارسی
بخاریست که چون ابر بود از هوا پدید اید وبزمین نزدیک باشد وانرا
مز بز گویند تاغ نام درختیست وبزبان ترکی تالح کوه را گویند
تبلغ بوزن تفعل روزگار گذرانیدن باندک چیز واکتفا نمودن

بجزی وتخت

بجزی وتخت شدن علت دغران تبوغ از باب تفعل بر شدن خوف وجوش امدن
ز زتیغ بمعنیه تبلیغ بالفتح رسانیدن وفرو گذاشتن عنان اسب تا خوش تیز
برود تدویغ بالفتح وبضم واو با هم دیگر دست بردن نمودن ترغع
بوزن تفعل فراخ عیش کردن وغوغای نمودن در عیش ترزیغ بالفتح میل کردن
تزیغ بوزن تفعل خود را اراستن زن تبییغ بالفتح بچه انداختن شتر
تصبیغ بالفتح نیک رنگ کردن تصویغ بالفتح نیک زرگری کردن واز
یدن تفرغ بوزن تفعل واپرداختن تفریغ بالفتح فارغ کردن وریختن
تفشغ از باب تفعل پیر شدن سپیدی در موی وغلبه شدن چیزی ودر میان
خانه در اورده وپهان پای دختر دامدن ولکب درت دختر زنا کرده
تلدیغ بالفتح گزیدن تمرغ بوزن تفعل درخاک غلطیدن تمریغ بالفتح
مرا لمر فرمودن ستور را تملغ بوزن احمقی نمودن توریغ بالفتح صورت کرده
بچه را دستکم مادر تنوغ با واو وغای فارسی ترکی است که اتش او تخت شیر
می شود وقبیل تخت ترکی است تیغ بابای فارسی معروف وروشنی وافتاب
وماهتاب وراستی وشمشیر وفروغ شمشیر وبلندی هر چیزی وسر کوه وسر هر
چیزی والله اعلم فصل الفاء تانف از باب تفعل کرد چیزی در امدن و
بجای ایستادن تانف بوزن تفعل دوری کردن واندوه تافیف بالفتح
اف گفتن تجدیف بالفتح کافر نعمتی کردن واندک شمردن نعمتی که خدا داده
تجریف بالفتح رفتن وتمام سیر بردن تجاف باسک برگشتن پشم ازان اب
انداختن تجوف بالفتح میان تهی شدن تجنف بالفتح مردار شدن وبوی گرفتن مردار
تحالف از باب تفاعل بایکدیگر سوگند دادن تحدیف حقتی دمسیار کرده و
سبک کردن تحرف از باب تفعل میل کردن وبرگردیدن تحریف بالفتح

سر در نهیدن سخن از موضع خود و موقوف کردن قلم یعنی نیز شا شدن ان تخنّف
از باب تفعل جامه کهنه پوشیدن تخلیف بالفتح کوشنده دادن تخنّف از باب تفعل براست
ترین راه رفتن و براست ترین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و به بهترین
رسانیدن تخوّف از باب تفعل از کناره چیزی نقصان کردن تخالف از باب
تفاعل با یکدیگر خلاف کردن تخریف بالفتح خرف خواندن یعنی پیر خرفت خا
سد عقل خواندن تخطّف از باب تفعل ربودن تخفیف بالفتح سبک کردن تخلّف
از باب تفعل پسی ماندن از کسی و واپس ایستادن تخوّف از باب تفعل ترسیدن
و نقصان کردن تخویف بالفتح ترسانیدن تدلّف از باب تفعل نزدیک
شدن و نرم نرم رفتن تذریف بالفتح بسیار مخلوط افزودن و ریختن تذفیف
و تذفیف کلاهما بالفتح زود کشتن مجروح و خسته را ترادف از باب تفاعل
بسیار شدن و در پی یکدیگر شدن و با هم پشتی شدن ترادف بالفتح از پی در
امدن و ترادیف بمثله ترصیف بالفتح سنگ بر بر تیر پیچیدن و سخن و سخن
بوستن و سنگ بر نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترف بالفتح نوعی از ترنجی
ست که از دوغ جوشانیده و خشک کرده ذخیره کنند و بهنگام حاجت حل کرده
بخورند و پنیر را نیز گویند تزییف بالفتح زبون و ناچیز کردن تسایف
از باب تفاعل با هم شمشیر زدن تسجیف بالفتح پرده فرو کشیدن انتهی تسخیف
بالفتح نجاء مخلوط سبک گردانیدن و سر نرم گردانیدن تشرّف از باب
تفعل مکیدن و خوردن تسقیف بالفتح خانه را سقف کردن تسلّف سلم ستاندن
چیزی در بیع تسلیف بالفتح پیش فرستادن و طعام ناشتا دادن تشرّف از
باب تفعل بزرگواری جستن و بالای چیزی شدن تشریف بالفتح بزرگوار گردانیدن
و گنگار تشنّف از باب تفعل گوشواره در گوش کردن تشنّف تشنیف
بالفتح گوشواره در گوش کسی کردن تصافّ از باب تفاعل با هم
صف کشیده

با هم صف کشیدن تصحیف بالفتح خطا نبشتن در صحیفه تصرّف از باب
تفعل شروع کردن در کار و شناسا شدن و حیله نمودن تصریف بالفتح سخت
گردانیدن و حرف حرف کردن و شروع دادن کسی را در کاری تصلّف از باب
تفعل بزرگی نمودن تصنیف بالفتح از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع
کردن و جدا جدا کردن بعضی را از بعضی تصوّف از باب تفعل نیکو رفتن
تضیّف از باب تفعل تا بناه کردن تضافف از باب تفاعل مردم بسیار
جمع شدن برابر تضایف از باب تفاعل تنگ شدن رود خانه و از اطراف
رود خانه امدن آب نزدیک پهلوی چیزی شدن تضعیف بالفتح دو بالا
کردن و چند گردانیدن و افزون کردن و ضعیف کردن و خواندن تضیّف
از باب تفعل میل کردن و مهمان کسی شدن تابع و جمع شدن تطرّف از باب
تفعل نو گرفتن و اطراف چراگاه چریدن و برکنار زمین رفتن مردم لشکر
تطواف بالفتح طوف کردن یعنی طواف کردن گرد بر گرد گشتن تطوّف از باب
تفعل بمثله تظرّف از باب تفعل زیرکی و بزرگی نمودن تعارف از باب
تفاعل همدیگر را شناختن تعاطف از باب تفاعل با همدیگر مهربانی کردن
تعجیف بالفتح اندک طعام خوردن چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا کردن
برای کسی تعرّف از باب تفعل بوقوف کاری کردن و شناسا شدن و پرسیده
و نیز نام کتابیست در علوم سلوک تعریف بالفتح شناسانیده و خوشبوی گردانیدن
و بوفات رسانیدن و کم شده جستن تعسّف از باب تفعل بیراهی
کردن و ظلم شدن و در اسپ خود افکندن تعطیف بالفتح مهربانی گردانیدن و
نیک بر عطف امدن یعنی سنگ خم کرده خم کردن تعفّف از باب تفعل پرهیزکاری
نمودن تعقیف بالفتح کوز پشت کردن و خم کردن تعنیف بالفتح سرزنش
کردن و ملامت کردن تعطّف از باب تفعل و بغا و مخلوط گشته

و میل کردن و نعم شدن تغلق از باب تفعل غالیه کردن ریش و موی را
تغلیف بالفتح چیزی را در غلاف کردن و چیزی را در بغالیه آمیختن تا خوشبوی
شود تغیف از باب تفعل میل کردن درخت بسبب وزانت و میل کردن
بطرفی تف بالضم ریم ناخن و چرک و چرک ناخن و گاه باشد که جهت اهانت
گویند بمعنی الضجر یعنی تنگ دل می باشم و در فارسی تف بمعنی گرمی آتش و جز آن
بخار آب و زمین که از گرمی بیرون دود بر آید و نیز بمعنی عقوبت آمده است
تقذیف بالفتح سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصف
تقصیف از باب تفعل پوسیده و آلوده شدن جراحت تقرف از باب
تفعل شکسته شدن تقصیف بالفتح نیک شکسته شدن تقاشف از باب
تفعل در تنگی و سختی شدن و در بهم رفته شدن تکاشف از باب تفاعل
عیب همدیگر ظاهر کردن تکشف از باب تفعل برهنه شدن تکشیف
بالفتح نیک وابردن تمام پرده برداشتن تکفف از باب تفعل دست پیش
داشتن بوقت گدایی از دو دست پیش کسی داشتن بخواهش طعام
و جز آن و کفاف بمعنی تکلف از باب تفعل رنج چیزی نمودن که آن نتوانند
تکلیف بالفتح رنج نهادن بر کسی تکنف از باب تفعل گرد چیزی در گرفتن
تکوف از باب تفعل گرد گشتن و بگونه ما نند کردن خود را و نسبت بکوفه
تکیف بالفتح مغاک کردن و در کنار چاه چاکندن تلطف از باب تفعل
نرمی کردن و مهربانی نمودن و لطیف خوردن و باریک دیدن و چابکی
کردن تلطیف تلف بفتحتین هلاک شدن و در فارسی تلف بالضم گیاهی
که بعد شیلیدن انگور و امثال آن بماند تلفف از باب تفعل خود را در جامه
پیچیدن تلفیف بالفتح نیک در هم پیچیدن تلقف از باب تفعل زود فرا
گرفتن سخن و زود فرو گذرانیدن و بمعنی احتراز مصادر است تلهف
تلهف از باب تفعل اندوه خوردن و اندوه نمودن تناسف
بودن

بودن تفاعل با همدیگر راز گفتن تنشف از باب تفعل در خود کشیدن
تناصف از باب تفاعل با همدیگر انصاف دادن تنصیف بالفتح بدو نیم
کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن و تنصف بمعنی تنطف از باب تفعل گوشواره
در گوش خود کردن و آلوده شدن بعیب تنطیف بالفتح بمعنی و نیز آب چکانیدن
و مثل آن تواطف از باب تفعل پاکیزه نمودن و پاکی جستن توالف از باب تفاعل
با همدیگر الف کردن توازف از باب تفاعل با هم رسیدن توزف از باب
تفعل آهسته خرامیدن و نیز در کلام نهادن در رخسار و شتابیدن توسف از باب
تفعل پوست از سر ریش باز شدن توظیف بالفتح وظیفه نهادن و وظیفه کردن
توقف از باب تفعل وا ایستادن یعنی باز ایستادن توقیف بالفتح واقف
گردانیدن و بجای درنگ داشتن و بموقف حج ایستادن و دست زنی علاج درست
کردن این که میگویند اسما باری تعالی توقیفی است یعنی موقوف بر سماع است
توکاف بالفتح چکیدن سقف خانه از باران توقف از باب تفعل بمعنی و نیز
تهانف از باب تفاعل آهسته خندیدن والله اعلم بالصواب فصل القاف
تابق از باب تفعل در پرده شدن و وا داشته شدن تاخطا ازرق
یعنی پیاله پر مالامال و ازرق نام خطی است از خطوط جمشید که شرح در فصل
دال گفته شده است ف تاریق یکدیگر را بیخواب کردن تالق از باب تفعل
درخشیدن تانق از باب تفعل نیکو نگریستن در کاری تا آنرا نیکو کرده شود
و نیک نگریستن تاوق یکبر و او کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تبریق بالفتح
چشم باز کشودن [illegible] ریختن [illegible] و نیز نگریستن تبعق از باب تفعل فرو
ریختن ابر بارانرا و گاه فرود آمدن چیزی بر کسی تبعیق بالفتح شکافتن و
کشتن شتر و خون ریختن از و تبنق بمعنی [illegible] برده و نیز آنچه بنی تحت عروسی

وقت جلوه نماید تمتیق بالفتح نبشتن تنوق از باب تفعل طوق در گردن
خود کردن تخانق از باب تفعل با همدیگر دشمنی کردن تحامق
از باب تفاعل احمقی بر خود گرفتن یعنی احمق تحدیق بالفتح تیز نگریستن
و تیز سیف بمثله تحذلق نمودن استادی و زیرکی نمودن و دعوی کردن تحرق
از باب تفعل سوخته شدن تحریق بالفتح سخت سوختن تحقق از باب تفعل درست
شدن تحقیق بالفتح حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار
یافتن جام و در اصطلاح متصوفه تحقیق الموحق شهود در اسماء الیه تحلق از
باب تفعل حلقه حلقه نشستن مردم تحلیق بالفتح دور بر هوا شدن مرغ و سر
تراشیدن تحمق از باب تفعل احمقی نمودن تحمیق بالفتح احمق خواندن و احمق
گردانیدن تخرق دریده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشی شدن تخریق
بالفتح نیک دریدن و بدروغ گفتن و فراخ بخشی شدن تخلق از باب تفعل
چیزی که گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن داروی است خوشبوی
تخلیق بالفتح تمام آفریدن و هموار کردن و برابر گردانیدن و خلوق اندودن
چیزی را و خلوق داروی است خوشبوی تدبیق بالفتح بسرشتن استوار کردن
تدفیق بالفتح نیک ریختن تدقیق بالفتح باریک کردن و نیک گرفتن و باریک
سخن گفتن تدنیق بالفتح دور رفتن و دایم نگریستن و نزدیک
شدن آفتاب بفرو رفتن تذریق بالفتح آمیختن شیر با آب تذلیق بالفتح
و بذال منقوطه تیز کردن کنار و طرف چیزی را تذوق بوزن تفعل چشیدن
ترافق از باب تفاعل همراهی کردن و با هم یار بودن ترتیق بالفتح برای
... کردن ... ترفق از باب تفعل نرمی کردن و یاری کردن و همراهی
و رحم و بخشش نمودن ترفع از باب تفعل ... شدن ترمیق بالفتح
دایم نگریستن ترنیق بالفتح ایستادن و تیره کردن و دایم نگریستن
تریاق بالکسر پاک داروی است مشهور و قیل با زهر ... مهره است

از کف

از کف مار خوار و غیل کف دست کاو دنبه سه بارک موی شیر و یا زهر خورده باشد
یا مار گزیده باشد او را بدهند نیکو شود ترقیق بالفتح و بزای منقوطه از درخت
سر پوست کندن تزلق از باب تفعل خزیدن تزلیق بالفتح موی سر را
تراشیدن تزویق نقش کردن و آراستن و درست کردن کتاب را و سخن را
تسابق با هم و با یکدیگر پیشی گرفتن تساحق از باب تفاعل ...
تسریق بالفتح کسی را بدزدی نسبت کردن تسلق از باب تفعل بدیوار
بر شدن تسوق از باب تفعل بازار رفتن و خرید و فروخت کردن تسویق
بالفتح بیک راندن تشاق از باب تفاعل با همدیگر خلاف کردن تشدق
از باب تفعل لب پیچیدن در سخن تشرق از باب تفعل در روی آفتاب نشستن
تشریق بالفتح مشرق رفتن و گوشت قدید کردن و ایام تشریق سه روز بعد
نحر تشفیق بالفتح اندکی بخشش کردن تشقق از باب تفعل شکافتن
تشقیق بالفتح سخت شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن تشوق از باب
تفعل آرزومند شدن نمودن تصادق بالفتح با یکدیگر راست گفتن و دوستی
کردن تصافق با یکدیگر بیعت کردن تصدق از باب تفعل صدقه دادن تصدیق
بالفتح باور داشتن و راست گوی داشتن تصعاق بالفتح بیهوش شدن تصفیق
بالفتح دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب را از آب امیختن
و از خنور بخنور دیگر شراب کردن تصلق از باب تفعل بانگ و فریاد کردن زن بوقت
پیدا شدن درد زه تضایق از باب تفاعل تنگ شدن و تنگ آمدن تضیق
از باب تفعل تنگ شدن و تضییق بالفتح تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن
تطابق از باب تفاعل اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تطبیق
بالفتح موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست برهم نهادن در میان رانها
بوقت رکوع رسانیدن تطلیق بالفتح طلاق دادن تطوق از باب

تفعل طوق حد کردن خود کردن **تطويق** بالفتح توانا گردانیدن و طوق
در گردن کردن و گرد ماه بر دار گردانیدن **تعنق** از باب تفعل تمام روز
بعد از صبح تا شام شراب خوردن **تعوق** از باب تفعل گوشت از استخوان
بر چیدن **تعريق** بالفتح دوشیدن و شراب آب اندک آمیختن و عرق کردن
تعشق از باب تفعل عشق کردن و عاشق شدن **تعلق** از باب تفعل
چنگ در زدن و بسته در آویختن **تعليق** بالفتح در آویختن و عاشق گردانیدن
و نیز نام تعلیمی و خطی است در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل زمان را
و برو اثبات آنچه کرده بگیرند و در دفتر بدارند **تعمق** از باب تفعل در ژرف
در رفتن در چیزی **تعميق** بالفتح ژرف و مغاک گردانیدن و دور اندیشیدن
در کار **تعنق** از باب تفعل بناز و نعمت زیستن **تعوق** از باب تفعل
باز ایستادن و مشغول شدن **تعويق** بالفتح سست کاری کردن و در
کاری واایستادن **تغريق** بالفتح غرقه کردن و کشیدن **تغلق**
بالفتح در خانه بستن **تغبيق** بالفتح و بغین منقوط مخالف رای و اشتغه
رای شدن **تفتق** از باب تفعل کنده شدن و شکفته شدن **تفتيق**
و **تفليق** کلاهما بالفتح شکافتن و کندن **تفرق** از باب تفعل جدا شدن
و پراکنده شدن **تفريق** بالفتح جدا کردن و پراکنده کردن **تفنيق**
بالفتح فائق خواندن **تفلق** شکافته شدن **تفنيق** بالفتح و بفا و نون
بناز و نعمت پروردن **تفوق** از باب تفعل بالا شدن جستن و برتری جستن
بر کسی **تلاحق** **تلاحق** از باب تفاعل بهم دیگر رسیدن **تلاق** بالفتح ازا
با یکدیگر و تلاقی با یکدیگر رسیدن که میان خرج بود **تلبيق** بالفتح چرب کردن
بثريت **تلزيق** بالفتح نا استوار کردن **تلفيق** بالفتح آوردن و مطابق
کردن و دروغ و باطل گفتن **تملق** بفتحتین و ضم لام سخت آواز و
چیدن **تلويق** بالفتح چرب کردن و نرم کردن طعام **تملوق** بفتحتين

وضم واو

و بضم واو سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد **تمزيق** بالفتح دریدن
و پراکنده کردن **تمشيق** بالفتح بگل سرخ رنگ کردن و شتاب نوشیدن
یا نیز خوردن مثلا **تمقق** از باب تفعل اندک اندک خوردن شراب جرعه
و مغز استخوان بیرون آوردن و خوردن نوشیدن شراب و گریز بر سانیدن
تملق از باب تفعل چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن **تمهق** از باب تفعل
شتاب است میدن شراب و جز آن **تنبيق** بالفتح نبشتن و باد آهسته رها
کرده از دبر **تنزيق** بالفتح رسن را بر جهانیدن **تنسيق** بالفتح نظم آوردن
و بقانون آوردن چیزی **تنطق** از باب تفعل سخن گفتن و کمر بستن **تنطيق**
بالفتح کمر بستن بر میان کسی **تنويق** بالفتح نبشتن خط و نقش کردن **تنوق**
از باب تفعل نیک نگریستن در کاری **توافق** بالفتح با یکدیگر استوار کردن
در چیزی **توافق** بالفتح با یکدیگر موافقت کردن **توثق** بالفتح سخت
آرزومند **توامق** بالفتح با یکدیگر رفتن **توثق** از باب تفعل استوار
شدن **توثيق** بالفتح استوار کردن شمردن و کسی را ثقه گرفتن **توسيق**
بالفتح بار گوشت را اتفاق کردن **توعاق** و **تبغاق** کلاهما بالفتح موافق
شدن کار **توفيق** بالفتح سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب
توق بالفتح آرزومند شدن **تيق** بالفتح بدخو و غضبناک والله اعلم
بالصواب **فصل الكاف** **تابك** بالسوم فارسی بستور رف **تابوك** سرون
در عمارتها ف **تاجيك** و **تاجك** غیر عرب و ترک را نیز گویند **تارك** میانه
سر و نیز خود را گویند ف **تازيك** و **تازيك** باز او دوم فارسی همان تاجیک
مذکور و نیز اصلی است مرزبانان را و قبل عرب که در عجم بزرگ شود **تاك**
درخت انگور و نیز از انجرلی رات میکنند و در جزها و امثال امي

می اوبرند و بران چرها می اندازند هندوش چاکه نامند ف ودرع ب
تاک بتشدید کاف احمق را گویند تاوک بفتح واو طوکاو جوانه
و تاول بمثله ف تبارک بالفتح برکت خدا تعالی متبرک ازباب تفعل
برکت گرفتن و مبارک بودن تبریک بالفتح دعا کردن ببرکت طعام
تبواک بالفتح آونديست وقيل بدانچه ارد ببرند و بعضی گویند اندکه اوند
یست که دران بیضه میدارند ف تبوک بالفتح قلعه ست بر سر راه دریا قلزم
و نیز طغی ست ما شدف که اکثر بقالان دارند و بدان طعام و در کنز اللغات
آورده که تبوک نام غزائیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تحرک
ازباب تفعل جنبیدن تحریک بالفتح جنبانیدن تحکیک بالفتح بیخ خاریدن
تحنیک بالفتح استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن تخته خاک بالفتح
یعنی زمین و نیز تخته زمین سیاه و قیل اشارت از قالب ست تخت بستان
خاک یعنی بادشاهان و درویشان و ساکنان زمین و قیل ارواح ف تدارک از
باب تفاعل دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تداعک ازباب تفا
عل با یکدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک ازباب تفاعل تشنگی اموندرجب
تراز دوی خلک یعنی برج میزان تراک بالفتح بجند اروای ایم فعل ست
ترترک بالفتح برنده ست سپید دم طول دراز دارد و بتازیش صعوه و
بهند مولا خوانند ترنگ باد متجانسی مضموم جانوریست خوب رفتار
و رنگش خوار وابلک بر در کوهها و نواحی ترنگ بالضم و با راء منقوطه بمثله
تردک بفتح بکم وسوم کرم گندم خوار وقیل با راء خارجی و تردک بالفتح
بمثله ترک فلک بالضم مریخ وقیل آفتاب ترک بالفتح کلاه خود آهنی
ولوزه کلاه و مانند ان وگذاشتن و ترک بالضم طایفه مشهور از آدمی که
جمع ان اتراک است ودر فارسی ترک یعنی حلوائیست که دران تخم ریحان
و عطریات تعبیه کنند ف ترکان ترمل بالفتح و با هر دو کاف فارسی.

اوزکمان

اوزکمان که بعد از انداختن تیرها بیابی و از جا نتیجه دادن خیزد ترنگ
بفتحتین و با کاف فارسی تارکیسه و آواز کمان وزخم و طرقاب ترنزیرک
بالفتح با یاء خارجی یعنی سبزه که تخمش بهندیالم و چند سور نامند تریاک
بالکسر با زهر تسویک بالفتح مو کردن بندات مالیدن و تسوک ازباب تفعل
بمثله ف تشبیک بالفتح دو دم بردن تشریک بالفتح کسی را شریک کردن
تشکیک بالفتح در شک انداختن تشویک بالفتح خار بر سر دیوار نهادن و
سر تیز و بلند شدن بیستان دختر و تشوک ازباب تفعل بمثله
تصعلک ازباب تفعلل درویش شدن و درویشی نمودن تضاحک
ازباب تفاعل خندیدن تعریک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و در فارسی
تعریک ادب کردن تغک تغک بالضم نی نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند
تفکک ازباب تفعل از هم جدا شدن تفلیک بالفتح گرد و مدور شدن پستان
دختر بلوغ تکرک بفتحتین و با هر دو کاف فارسی ژاله بهندیش اوله نامند ف تک
بالفتح و با کاف فارسی بن حوض و چاه و دریا و تک اسب ف تلک بکسرتین
وفتح دوم بندها شلوار را و جمع تکه ست تکوک بالفتح حراجی که از رویین
و کل بصورت جانوران سازند و در فرهنگ علی بیک مسطوریست تکوک بفتحتین و با
واو فارسی غرفه بزرگ یعنی بالاخانه بزرگ با دریچه بود ف و در عربی
تکوک بالفتح احمق شدن تلبیک بالفتح بریدن و پاره پاره کردن تلک بکسر
غله لوبیا وقیل ادرک تلنک بفتحتین و با کاف فارسی حاجت و نیز چنانک
باید تلوک بالفتح شانه نبر که بتازیش هدهد خوانند و تلوک بمثله تماحک
بالفتح ازباب تفاعل با هم دیگر لجاج کردن یعنی ستیزه کردن تمالک از
باب تفاعل استوار شدن و تمالک بمثله تمسک ازباب تفعل چنگ در زدن
و تمسیک بالفتح بمثله تمعیک بالفتح ستور را مراغه نمودن تمک بفتح

دراز و بلند شدن کوهان شتر تملک از باب تفعّل پادشاه شدن و خداوند
شدن تملیک بالفتح ملک و خداوند چیزی گردانیدن کسی را و پادشاه گر
دانیدن تمبک بالفتح چیزیست سبز از رستنیها بطعم ترش بود از درخت
ارند و درازنا کوه یا بجای یا نون مرقوم است فی تنبک بالضم دریچه زیبا
فی تنبک و تنبک و تنبوک کلاهها بالفتح نام پادشاهی و نام مردی تنسک
از باب تفعّل خدا پرستیدن تنگ نای خاک یعنی دنیا و قالب ادمی را نیز
گویند فی تنگ تنگ بالفتح و با کاف فارسی یعنی نزدیک نیک تنگ
بالفتح و با کاف فارسی ضد فراخ و تنگه بند اسب و نیز دره کوه و تخت
ترکیب و خروار شکر و بارستور و نیز نام مقامیست از ترکستان تنین
فلک بالکسر مع التشدید یعنی راس و ذنب ای سر و دم فی تنوبک بضم
گنجینه و تنوک بالضم بمثله تنورک بضم و با واو فارسی بیره ایست که
بفارسی لوبیا گویند فی تنورک بالفتح و با کاف فارسی و قیل بالضم و با واو
فارسی و تهالک بضم تا و ها و تشدید لام مع الضم با حلق تهالک بالفتح
افتادن و بچیزی در افتادن بحرص تمام تهتک از باب تفعّل رسوا شدن
و پرده دریدن تهلیک بالفتح هلاک کردن تهمک از باب تفعّل کوشیدن
و مبالغه کردن و انهماک بمثله تهوک از باب تفعّل سرگشته شدن و در
واقعه افتادن بر پا کی تیر فلک بالکسر عطارد فصل اللام تابال
با باء فارسی تنه درخت تابل بفتح الباء و کسرها چوب و اوفاز توابل
جمع ان تاجید تاجیل بالفتح مهلت و زمان دادن و علاج کردن درد
کسی را تال هال یعنی متوقف و زیر و زبر تالیل بالفتح سخت تیز کردن چیز
پراک تامل از باب تفعّل اندیشه کردن و نیک نگریستن تامیل بفتح
امید داشتن و در امید افکندن تاول بفتح واو خرو کاو جوانه و تاویک
بمثله و در کجری تاول از باب تفعّل بیان کردن انچه مخفی باشد تاویل

سبک خارجی جهان ترک
مذکور یعنی کبک
و تذرو تهک
بغفتن خاید و
برینه و قیل
بالکاف

تغییر کردن

تغییر کردن یعنی بیان کردن تاهل از باب تفعّل زن خواستن و با اهل
شدن تباعد از باب تفاعل بهم معارضه کردن و نیز با همدیگر بدل کردن
تبتیل از باب تفعّل با خدای تعالی گرویدن و کاری خاص برای خدا کردن
و ترک انکاه کردن و تبتیل بالفتح بمثله و نیز یعنی دل از دنیا بریدن و تمام
خلوت شدن از زن تبجیل بالفتح بزرگ داشتن تبجال بالفتح و هیدسکه بر
روی پدید اید از تبشی شب تبخیل بالفتح بخیل خواندن تبدل از باب
تفعّل بدل گرفتن تبدیل بالفتح بدل کردن و تغیر کردن تبذل از باب
تفعّل خود را بجامه کهنه نگهداشتن و در چراغ شب در باختن و نگاه داشتن
چیزی را تبزل از باب تفعّل شکافته شدن تبغیل بالفتح نوعی بره
رفتن و قیل نوعی از رفتار تبل بفتح یکم و کسر دوم خانه کردن و تباه
کردن و نیز تباه کننده و نیز هلاک کننده و دشمن دارنده و تبل بالفتح کینه و دشمنی کردن
تثقیل بالفتح گران بوزن کردن تجادل از باب تفاعل با همدیگر جدل و
خصومت کردن تجاهل از باب تفاعل نادانی نمودن و بی دانای
تجدیل بالفتح بر زمین انداختن تجلجل از باب تفعلل بر زمین فرو رفتن و
در زمین گشتن تجمّل از باب تفعّل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن تجمیل
بالفتح نیکو کردن تحویل بالفتح با گردانیدن و بسیار کردن تجهیل بالفتح نادان
خواندن تحلحل از باب تفعلل دور شدن از جای تحییل بالفتح تقصیری کردن و نا
کسی نمودن تحصیل بالفتح ستاندن و فایده گرفتن و اکنده کردن تحلل از باب
تفعّل استثنا کردن در سوگند و گشاده شدن چیزی بکدیگر تحلیل بالفتح حلال کردن
حلال کردن و بجای فرود امدن و گداختن تحمل بالفتح از باب تفعّل بجهد گرفتن بار
بر داشتن و بر خود نهادن و بجای فرود امدن و گداختن و سنجیدن و شکیبایی

وقبول کردن چیزی تحمیل بالفتح از باب تفعّل بار بر نهادن و شیی از کسی در خواستن
تحوّل از باب تفعّل از جای بجای رفتن تحویل بالفتح گردانیدن تخته اول
بالفتح لوح محفوظ وانچه الف و با تا تخجیل بالفتح شرمنده کردن تخذیل
بالفتح خوار کردن و بیاری نکردن کذا اشتی تخلخل از باب تفعلل از هم وا شدن
وخلخال در پای کردن تخلّل از باب تفعّل دندان را خلال کردن تخلیل
بالفتح خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تحمّل از باب تفعّل
زبونی نمودن تحوّل از باب تفعّل بعهد چیزی استادن و نیز تیمار داشتن
تخویل بالفتح بانی چیزی گردانیدن و خداوند چیزی گردانیدن و بخشیدن
تخییل بالفتح در خیال انداختن کسی را تخیّل از باب تفعّل خیال بستن و ابرناک شدن
اسمان برای باران باریدن و مانند کردن تداول از باب تفاعل بهم در
رفتن تداخل از باب تفاعل از یکدیگر فرا گرفتن تدخّل از باب تفعّل اندک
اندک در رفتن و تدخل جشم تفعلل تدلدل ~~از باب تفعلل رام شدن~~
~~و فروتنی و زاری نمودن تذلیل~~ از باب تفعلل جنبیدن چیزی که
اویخته باشد تدلّل از باب تفعّل نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن
خ تذلّل از باب تفعّل رام شدن و فروتنی و زاری کردن تذلیل
بالفتح رام کردن و راست کردن راه و فرو گذاشتن تراسل از باب تفاعل
بهمدیگر پیغام فرستادن ترتیل بالفتح اهسته و ارام خواندن
ترحال بالفتح رفتن و کوچ کردن ترحّل از باب تفعّل بار بر داشتن و بار
بر نهادن و رفتن و کوچ کردن ترسیل بالفتح جعد کردن موی و فرو گذاشتن
موی و نرم کردن موی ترجیل بالفتح موی را روغن چرب کردن
ترفیل بالفتح بزرگ گردانیدن و بر کردن جانی ترمّل از باب تفعّل

خون آلوده

خون آلوده شدن ترمیل بالفتح خون آلوده کردن ترول بالفتح برگ گیاه
و در زمان تکو با باز او نازی مرقوم شد ترهّل از باب تفعّل نرم گوشت شده
و نرم شدن گوشت عضو تزاول از باب تفاعل بهم وا کوشیدن تزایل
از باب تفاعل جدا شدن و پراکنده شدن تزمّل از باب تفعّل خود را
در جامه پیچیدن تزمیل بالفتح همچنین تزویل بالفتح چرب و نرم کردن طعام
بروغن و فرو هشتن اسب دم خود را برای بول کردن تسابل از باب
تفاعل آسان و اسرعتی و فرو گذار کردن تسایل از باب تفاعل با یکدیگر
روان شدن لشکرها و غیران از طرفی تسبیل بالفتح چیزی را سبیل کردن
یعنی بگذاشتن در راه خدا تسجیل بالفتح سجل و حجت نوشتن قاطع
تسفیل بالفتح بزیر فرو بردن تسلسل بالفتح پیوسته شدن و روان شدن
و روانی آب تسویل بکسر یکم و کسر سوم آراستن تسهّل از باب تفعّل
آسان شدن تسهیل از باب تفعیل آسان کردن تسییل بالفتح روان
کردن آب و مثل آن تشاغل از باب تفاعل خود را بچیزی مشغول کردن
تشاکل از باب تفاعل با همدیگر مانند شدن تشاول از باب تفاعل
بسوی یکدیگر نیزه در حرب زدن تشکّل از باب تفعّل خوب صورت شدن و
نیم پخته شدن انگور تشلشل از باب تفعلل چکیدن شدن بول تصاول
از باب تفاعل با هم حمله نمودن در جنگ تطاول از باب تفاعل با هم
بانگ کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی و دست دراز کردن
تضلیل بالفتح گمراه خواندن و ضایع کردن تطویل بالفتح دراز
شدن و گردن کشیدن و دراز کردن برای دیدن چیزی
و دست دراز کردن تطفیل بالفتح میل کردن آفتاب بغروب رفتن
و روان کردن تا ریکی شب و چیزی را طفیلی کردن تطفّل

از باب تفعّل انعام کردن و منت نهادن تطویل دراز کردن تطلیل
بالفتح و با طاء منقوط سایبان کردن و چیزی در سایه بردن تعادل
از باب تفاعل با یکدیگر راست آمدن تعاقل از باب تفاعل خرد
مندی نمودن بی خرد تعال بفتح یکم و چهارم امر است از تعالی بمعنی
بیا تعجیل بالفتح شتابیدن تعدیل بالفتح عادل کردن و عادل
خواندن و راست کردن تعذیل بالفتح بسیار ملامت کردن تعزّل از باب
تفعّل بیکسو شدن تعسیل بالفتح انگبین دادن و چیزی با انگبین پرورده
تعطّل از باب تفعّل بیکار شدن و بی زیور شدن تعطیل بالفتح بیکار
کردن و [illegible] و بی زیور کردن تعلّل از باب تفعّل بهانه کردن تعلیل
بالفتح ببازی داشتن کسی را و پیاپی شرب آب دادن و علت زایل کردن
تعویل بالفتح اعتماد بر کسی کردن و باواز بلند گریستن تغافل از باب
تفاعل خود را غافل نمودن بتغافل تغزّل از باب تفعّل عشق نمودن
تغزیل بالفتح [illegible] تغلغل از باب تفعلل در رفتن و در جراحت
رفتن آب در میان درختان تغلّل از باب تفعلل غالیه بکار داشتن
تغلیل بالفتح بغالیه آلودن و غالیه بوی است از داروی خوشبو تفاضل
از تفاعل افزون شدن تفتیل بالفتح نیک تافتن تفاؤل از
باب تفاعل فال نیک گرفتن تفسیل بالفتح کسی را فسل خواندن تفصیل با
لفتح آشکارا کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضّل از باب تفعّل
فضل نمودن و یکجامه پوشیدن برای کار تفضیل بالفتح افزونی
نهادن و افزون کردن [illegible] تفل بالفتح خیو افکندن و تفل بمعنی
ناخوشی بوی شدن تفلیل بالفتح با رخنه کردن تفییل بالفتح ضعیف
رای خواندن و بضعیف رای نسبت کردن تقابل بالفتح با یکدیگر

برابر شدن

برابر شدن تقاتل از باب تفاعل با یکدیگر کارزار کردن تقاول از باب
تفاعل با کسی قول کردن و گفت و شنود کردن تقبّل از باب تفعّل پذیرفتن
تقبیل بوسه دادن تقتال بالفتح کشتن تقتّل از باب تفعّل خرامیدن
در رفتار و با ناز و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تقتیل بالفتح
بسیار کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تقلقل
بالفتح [illegible] کردن و اندک نمودن تقلیل از باب تفعّل از باب تفعّل اقتدا
کردن و خود را بکسی مانند کردن و در چاشتگاه شراب خوردن تقییل بالفتح
در نیم روز شراب [illegible] خوردن تکامل از باب تفاعل تمام شدن تکبیل
بالفتح بند بر پای کردن تکحّل از باب تفعّل سرمه در چشم کشیدن تکحیل بالفتح [illegible]
تکفّل از باب تفعّل پایندانی کردن تکلّل از باب تفعّل تاج بر سر نهادن
تکلیل بالفتح تاج بر سر نهادن و درخشیدن [illegible] گذاشتن در [illegible]
تکفیل بالفتح پایندانی دادن چیزی را بکسی تکل [illegible]
آنکه [illegible] میوه [illegible] گویند و [illegible]
تکمیل بالفتح تمام کردن تلاتل بفتح یکم و کسر چهارم [illegible] تل
بالفتح مع التشدید زمین بلند و در جراحت [illegible] و تلال جمع [illegible] و در
[illegible] بکسر
تماثل از باب تفاعل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تمایل از باب
تفاعل میل کردن تمثال بالکسر صورت و تماثیل جمع تمثّل از باب تفعّل مثل
زدن و بمثال چیزی شدن تمثیل بالفتح صورت کردن و صورت چیزی نمودن
تمحّل از باب تفعّل مکر و حیل کردن تمهّل از باب تفعّل درنگ کردن تمییل
بالفتح میان دو کار مردد بودن تا کدام کرده شود تناثل از باب

تفاعل فرو ریختن تناضل از باب تفاعل یکدیگر انداختن به دعوی
تداول بالفتح فراگرفتن و بر داشتن تنبل بفتح یکم و سوم کاهلی
و در هیچ کاری و سخره و نیز مکر و حیله و در عربی تنبیل از باب تفعیل
مردن و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنبیل بالفتح بیمایه دادن
تنخل از باب تفعل برگزیدن تنزل از باب تفعل فرود آمدن بدرنگ تنزیل
بالفتح فرو فرستادن و بترتیب داشتن و نیز نام کتابی است در علم سلوک
تنصل از باب تفعل بیزار شدن از گناه تنصیل بالفتح از [illegible] بیرون کردن پیکان
و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات اضداد است تنعیل بالفتح نعل
بستن تنفل از باب تفعل بخشش کردن که نه فریضه و نه سنت باشد تنفیل
تنفیل بالفتح غنیمت بکسی دادن تنکیل بالفتح عقوبت کردن و عطا
دادن توابل بالفتح داروها و اخلاط که در طعام کنند واو جمع تابل است
و تابل بفتح باء هم مفرد توابل است تواصل از باب تفاعل با یکدیگر
پیوستن توسل از باب تفعل نزدیکی جستن و دوری کردن و توسیل بالفتح
بمثله توصل از باب تفعل بچیزی پیوستن و توصیل بالفتح بمثله توکل
از باب تفعل اعتماد کردن بر خدا و اصطلاح توکل از باب تفعل اعتراف بعجز
خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن توکیل بالفتح وکیل کردن کسی را
بچیزی گماشتن و کار بکسی گذاشتن تهاویل بالفتح رنگها گونا گون
تهتان بالفتح باریدن باران و درنگ و تهطال بالفتح بمثله تهجیل
بالفتح دشنام دادن و سخت زشت نمودن تهلل بالفتح از باب
تفعل کشاده روی شدن و درخشان شدن ابر و [illegible] تهلیل بالفتح
لا اله الا الله گفتن تهویل بالفتح یکم و سوم ترسانیدن فصل

فصل المیم

فصل المیم تاثم از باب تفعل از گناه پرهیز کردن تاثیم به بزه و گناه
نسبت کردن کسی را تاج بجیم بفتح باء و سکون جیم چیزی که وقت پرستش و جز آن
بر سر گیرند می پرستند برسم و تاج هر دو لغت واحد اند جمع یکی تالم از
باب تفعل درد مند شدن تالم مند اسم فاعل تمام [illegible] شدن و در
فارسی تمام اندک را گویند تأمم از باب تفعل قصد کردن و تأمیم بمثله تأیم
از باب تفعل بی زن شدن مرد و بی شوی شدن زن تأییم زن بیوه را
گویند تبسم از باب تفعل آهسته خندیدن یعنی دندان سپید کردن بخنده
تبلیم بالفتح زشت کردن تتم بفتحتین گروه [illegible] تتمیم بالفتح استخوان
و ابنه را شکستن تتمم بالفتح تمام کردن تتمیم بالفتح تمام کردن تتییم
بالفتح بنده گردانیدن بعشق کسی را تثلم از باب تفعل رخنه شدن تجثیم بالفتح
بر سینه خوابانیدن و محبوس کردن مرغ چندانکه بمیرد تجرم از باب تفعل کسی را
جرم نهادن و تمام شدن سال تجریم بالفتح عاجز شدن و [illegible] کردن طرف تجسم
از باب تفعل بزرگ تن و صاحب تن شدن و برگزیدن و قصد کردن تجسیم بالفتح
جسم گردانیدن چیزی را تجشیم بالفتح و با شین منقوطه رنجانیدن و تکلیف
کردن تجمجم و تغمغم کلاهما از باب تفعلل الکلام را نگفتن تجهم از
باب تفعلل بزرگ نمودن و تکبر کردن تجهم از باب تفعلل [illegible] کردن تحاکم
از باب تفاعل حکم نمودن پیش حکم تحتم از باب تفاعل و احتیاج [illegible] نان و طعام
تحتیم بالفتح [illegible] کردن تحاکم از باب تفاعل باهم نزد حاکم رفتن
تحالم از باب تفاعل حلم نمودن با حلم تحرم از باب تفعل حرمت داشتن تحریم
بالفتح حرام کردن و محرم گردانیدن تخرم از باب تفعل [illegible]
منقوطه سلاح پوشیدن تخشم از باب تفعل رنج کشیدن تخشیم بالفتح
غضب کردن تحطم از باب تفعل شکسته شدن تحطیم بالفتح نیک

نیک داشتن تحکم از باب تفعل حکومت نمودن تحکیم بالفتح حاکم گردانیدن
تحلم از باب تفعل گشته شدن تحلیم از باب تفعیل بانگ کردن اسب برای طلب
علف تحمم بالفتح سیاه شدن سر موی تحمیم بالفتح سیاه کردن سر موی
تخاصم از باب تفاعل دشمنی کردن تختم از باب تفعل انگشتری در
دست کردن تخثم از باب تفعل متغیر شدن گوشت تخشیم بالفتح و بخاء
منقوط گوشت سست گردانیدن تخطیم بالفتح و بخاء منقوط مهار بر
کردن و خطها و رنگها بر غوره خرما افگندن تخم بالضم معروف و آن اصل
هر چیزی و نیز اولاد و بعضی اخیر تخمه بزیاده ها نیز لغت است و در کنز اللغات
بالفتح نشانه زمین و حد شهر و دیه [illegible] تخیم از باب تفعل خیمه زدن تخییم
بالفتح مقیم شدن و چیزی را همچون خیمه کردن تدام از باب تفعل بر بالای چیزی
برآمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تدویم بالفتح
گرد برآمدن مرغ در هوا و آفتاب در کجا و بر کسی در آوردن شراب مرد را
تدهیم بالفتح پیوسته کاری کردن و پیوسته باریدن باران تذمم از باب
تفعل لشکر عار داشتن از چیزی تذمیم بالفتح نکوهیدن یعنی بدی کردن تراجم
بالفتح دیگر ترجمان است و تراجم از باب تفاعل با یکدیگر سنگ انداختن ترجم
بالفتح تا [illegible] ها بر یکدیگر رحم کردن ترازوی انجم یعنی اصطرلاب تراکم
از باب تفاعل برهم نشستن ترجیم بالفتح سنگسار کردن ترحم از باب تفعل
بخشایش و مهربان شدن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم بالفتح آخر
منادی را انداختن ترزیم بالفتح بستوه [illegible] ترسم از باب تفعل
نشانه چیزی بجستن ترسیم بالفتح نشانه کردن و نیک نوشتن
جامه را مخطط کردن ترقیم بالفتح خط کشیدن و خط نوشتن
ترم بالکسر نخ رکه مانند ابر بود لیکن پستتر به زمین نزدیک شود

وآن مثل

شدن

و آن مثل دود است که هوا را تاریک گرداند ترنم از باب تفعل سرائیدن ترنیم بالفتح
آواز گردانیدن و آواز کردن ترویم بالفتح کسی را برای طلب چیزی داشتن
تزمیم بالفتح استادن و دایم بودن تزاحم از باب تفاعل انبوهی و تنگی
کردن تزلیم بالفتح زلت تراشیدن و کم کردن و سبک کردن تزمیم
بالفتح مهار بر کردن تزنم از باب تفعل نغمه کردن و سرائیدن تزنیم
بالفتح شاد گردانیدن و کسی را بقومی وابستن که از ایشان نبوده باشد تساهم
از باب تفاعل با یکدیگر [illegible] کردن تسالم از باب تفاعل با هم [illegible] زدن
تسجیم و تسخیم کلاه ها بالفتح سیاه کردن تسقیم بالفتح بیمار کردن تسلم از باب
تفعل ستانیدن تسلیم بالفتح سپردن و گردن نهادن و سلام کردن تسنم از باب
تفعل بر بالای چیزی شدن تسنیم بالفتح شراب بهشتی و [illegible] چشمه ایست در
بهشت و بلند کردن قبر تسوم از باب تفعل نشان [illegible] بجهد و خود را
نشان کردن و در وقت کارزار تشهیم بالفتح جامه را نقش کردن تشاتم از باب
با هم دیگر را دشنام دادن تشحیم بالفتح [illegible] گردانیدن طعام تشرم از باب
تفعل بریده شدن و شکافته تشریم بالفتح بازگردیدن [illegible] یافته
و سخت [illegible] تشیم از باب تفعل در رفتن تصادم از باب تفاعل بهم
واکوفتن و بر زدن تصارم از باب تفعل از همدیگر بریدن تصمیم بالفتح
تمام کردن و استوار کردن تصمیم بالفتح بهم کوفتن تصرم از باب تفعل بریده
شدن تصریم بالفتح بریدن ریسمان تصلیم بالفتح [illegible] بریدن گوش و [illegible]
تصمیم بالفتح گذشتن شمشیر از چیزی که بران آید و گذریدن چیزی و بکند گشتن
در کار تضاجم از باب تفاعل کج دهنی و کج دوشی و مختلف شدن کار تضام
از باب تفعل زبانه آتش و خشم گرفتن تضرم برافروختن آتش بهم خورد

تطعم چشیدن تطلّم از باب تفعل ناخوشی نمودن تطهیم بالفتح تمام خلقت
کردن مرد و اسب و کم و روی گردانیدن تظالم از باب تفاعل مظلومی
نمودن پی مظلومی تظلّم از باب تفعل از بیداد کسی نالیدن و لکی بث کردن
ازان تظلیم بالفتح ظالم خواندن تعاظم از باب تفاعل بزرگی نمودن
تعالم از باب تفاعل با هم دانستن تعظیم بالفتح کاهلی کردن تعجیم حرف را
نقطه برزدن تعظّم از باب تفعل بزرگی نمودن تعظیم بالفتح بزرگ داشتن
و بزرگ کردن تعلّم از باب تفعل از کسی چیزی آموختن تعلیم بالفتح کسی را چیزی
آموختن تعمّم از باب تفعل عمامه بر سر نهادن بستن و کسی را عم خواندن
تعمیم بالفتح عمامه بر سر کسی بستن و همه را فرا گرفتن و کسی مهتر کردن تغریم
بر کسی تاوان نهادن تغمیم بالفتح نیک پوشانیدن ابر چیزی را تغنّم از باب
تفعل غنیمت گرفتن تغنیم بالفتح غنیمت داشتن تغیّم از باب تفعل ابرناک
شدن هوا تغییم ابرناک شدن آسمان تفحیم بالفتح سیاه گردانیدن کمان
تفخیم بالفتح بزرگ گردانیدن و اماله ناکردن حرف را تفدیم بالفتح فدام
بر دهان ابریق بستن تفصّم از باب تفعل شکسته شدن بی جدایی تفهّم
از باب تفعل دریافتن تفهیم بالفتح دریابانیدن تقادم از باب
تفاعل با همدیگر پیش ایستادن در جنگ تقحّم از باب تفعل بجور در رفتن و
در خطر افتادن تقدّم از باب تفعل فراپیش شدن و از کسی چیزی پیش بودن تقدیم
بالفتح در پیش کردن تقمیم بالفتح برکنده کردن و شدن تقیم بالفتح جدا کر
دن و دوا بخشیدن و نیکو کردن تقصّم از باب تفعل شکسته شدن با جدایی
تقویم بالفتح راست ایستادن و قیمت کردن چیزی را و در فارسی تقویم
حساب یک ساله که منجمان کنند و هندوی پیواتی نامند و سر سالی تقویم

دیگر کنند

دیگر کنند تکارم از باب تفاعل کرم نمودن پی کرم را تکالم از باب تفاعل
با یکدیگر سخن گفتن تکتیم بالفتح نیک پوشیدن تکدیم بالفتح بدندان بگزیدن
تکرّم از باب تفعل بزرگواری و بزرگی نمودن تکریم بالفتح بزرگ کردن و نواختن
تکلّم بالفتح سخن گفتن تکلیم بالفتح سخن گفتن و خسته کردن تکمّم
از باب تفعل کلاه بر سر نهادن تکمیم بالفتح کسی را کلاه پوشانیدن تلاحم
از باب تفاعل سخت پیچیدن ریسمان و بهم پیوستن و سخت اندام شدن تلاطم
از باب تفاعل با یکدیگر پنجه زدن و بهم بر زدن موجهای دریا تلاکم از
باب تفاعل با هم دیگر مشت زدن تلام بالفتح شاگردان و در اصل تلامیذ
بوده و یا و ذال را بجهت تخفیف حذف کرده اند تلاوم از باب تفاعل
با همدیگر ملامت کردن تلثّم از باب تفعل بند بر دهان بستن تلجّم از باب تفعل
سخت کردن زن حایض لجام و لجام لنگوی است که زن حایض در وقت حیض
در میان بندد تلجیم بالفتح لجام در او زدن تلطیم بفتح تا و کسر دوم
سخت پنجه زدن تلقّم از باب تفعل لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلقیم
بالفتح لقمه دادن تلوّم از باب تفعل درنگ کردن و چشم داشتن تلویم بالفتح
سخت ملامت کردن تلهّج از باب تفعل حریص شدن تمام با کسر تا دراز
ترین شبهای سال و نیز بدر یعنی ماه چهاردهم و تمام بالفتح معروف یعنی ضد
نقصان و لطف شدن و مروت تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن
در پیچد و تردد و تکرار کند تمیم بالفتح نام قبیله ایست بو تمیم نام
صحابه انصاری تنادم از باب تفاعل با همدیگر ندیمی کردن تنادم
خود را خفه ساختن تنجیم بالفتح جزو جزو کردن چیزی را و بر نجوم حکم
ساختن و باره باره گزاردن وام را تنخّم از باب تفعل بلغم انداختن

تندم از باب تفعل رمیدن و بوئیدن نسیم و خبر پرسیدن تنسم در رشته جمع
کردن چیزها چو اهر و بنظم آوردن سخن تنظیم از باب تفعل بناز و نعمت زیستن
و سخن نرم گفتن تنعیم بالفتح بناز و نعمت پروردن تنحنح بجبل و حرکت
و فوق دارا ذل تنویم بالفتح کسیرا در خواب کردن و خود را بنهادن و بالفتح
ارداز بزه الستی دادن در طعام توسم بنوالت در یافتن توسیم
بالفتح بموسم امدن و خوب رواج کردن توزیم بالفتح بوزن نفقه برد رست
کردن توصیم بالفتح درد کردن اندام و کاهلی تونم از باب تفعل خشم
گرفتن و کینه گرفتن تیم از باب تفعل کج بودن توبیم بالفتح در غلط
و در وهم انداختن تهدم از باب تفعل ویران شدن انهدام تخت ویران کردن
تهزم از باب تفعل شکستن و شکسته شدن تهضم ستم و بیداد کردن تهقم
از باب تفعل ستم و بیداد کردن تهغم از باب تفعل نغمهای بزرگ بحلق فرو بردن
تهکم از باب تفعل استهزاء و سخریه و تکبر کردن و غضب کردن و سرود
گفتن تهکیم بالفتح سرود گفتن تهمم از باب تفعل خواستن اتهم تعففی و نیز
سکون هاب به حساب بزرگی و قامت تهویم بالفتح سر جنبی خفتن
و سر جنبانیدن در نعاس یعنی در اول خواب تیم بالکسر خانه
کاروان سرای ف و در عربی تیم بالفتح بنده خدای و نام قبیله است
و در فرهنگی است تیم تیم تیمم از باب تفعل بخاک وضو کردن و قصد کردن
تیمیم بالفتح کسی را تیمم کردن فرمودن و برای بیمار تیمم کردن
و قصد چیزی کردن فصل النون تا پان با باء فارسی تنه درخت
و تا بان با باء تازی روشنی و گرم کننده و تا بنده ریسمان ف
تابه بریان

تنسم تابه بریان یعنی در پختن است که بعد پختن گوشت پیاز و روغن گاوی
برشت میکنند اگر از شوربای آن ثرید کنند لطیف بود تابید طاقت
آوردن و درخشیدن و لازم نیز آید و تعول تابیدن بجمیع معنی تا
فتن آید و اشتقاق تاب ازین نیز برین دلیل است تابین بکسر باء
چشم داشتن و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تاجنن یعنی دو زنیدن
و تاخت کردن کافران او نیز یعنی غارت کردن آمده است تاذین بانگ نماز
گفتن و آواز دادن تازیان با سیوم مکسور قصد کنان و بمعنی جمع تازی
آید ف تافتن گردانیدن و تاب رشته و پیچیده و جز آن تاهین
آمین گفتن بعد از دعا تان یعنی تو و ترا و شان آید و ضد این شان است و اکثر
محل تان و شان را محذوف بود و نیز تار جامه که ضد پود است ف و در عربی تان اثنان
دو زن تاوان غرامت و نیز یعنی کوتاه و زبان آید ف تبان بالضم مع التشدید
شلوار کوتاه خرد و بالفتح و التشدید بکاه فروش تباین بالفتح و بضم یا
از یکدیگر جدا شدن ف تبذین بالفتح پر شدن تبرزین بالفتح و باراء مجزوم
تبر سبز فراخ سرکه بر زین نیز بندند و بدان کارزار کنند ف تبن بالفتح و سکون باء
کاه بجاروا دادن و کاه فروختن و تبن تبنین زیرک شدن و بالکسر کاه و قدح
بزرگ و تبنی بکسر بفتح یکم و کسر دوم زیرک تبیان بالکسر آشکارا کردن تبیدن
با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن تبین از باب تفاعل آشکارا شدن تبیین
تبیین بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن تثبین بالفتح نیک نگریستن
درکاری و در چیزی تثمین بالفتح هشت گوشه کردن تجان بالفتح خود را
دیوانه ساختن تجبین بالفتح بد دل کردن و بد دل خواندن تحزن از باب
تفعل اندوه بردن تحزین بالفتح بزاری و سوز آواز بر آوردن
تحسن نیک رو شدن تحسین بالفتح نیکو کردن و نیکو شمردن

تحصن از باب تفعل خود را در حصار کردن تحصین بالفتح استوار
کردن و حصار کردن تحنن از باب تفعل مهربانی کردن تخمین بالفتح
بگمان سخن گفتن و بظن گمان تخلیق بالفتح درشت کردن تخوین
بالفتح خاین خواندن کسی را تدافن بالفتح همدیگر را دفن کردن و از
هم چیزی پنهان داشتن تداین بهمدیگر بقرض چیزی بفروختن تدهن
از باب تفعل و تدهین بالفتح بروغن چرب کردن تدوین بالفتح در دیوان
نبشتن تدین از باب تفعل دین دار شدن تدیین بالفتح کسی را بادیانت
خواندن و در صراح است که کسی را بر دین خود ماندن ترابیدن رفتن آب
بجا لا اندک اندک چکیدن بزیر و آهسته ترجمان بفتح تا و بالضم لغتی
که معنی لغتی دیگر باشد و در مدار ترجمان بیان کننده زبانی بزبانی و درین
چهار لغت است بفتح و ضم جیم و بضم و فتح سیوم پس دو در دو چهار بود این
محقق است از دیوان ادیب ترخان بالفتح خون ریز و نیز شیره سیست
مثل تره و بودنه که با نان خورند ف تردامن با را و بجزوم گناه کار
و معیوب و ملوث در چیزی و قبول بدکاران ترزفان بالکسر و سیوم مفتوح
همان ترجمان مرقوم ترزیر بالفتح را میده گردانیدن ف ترقین بالفتح
خطی که محرران در بعضی محل دو چیز دراز کشند ف و در عربی ترقین
بحنا رنگ کردن در محل است ترکمان بالضم با کاف فارسی اصلیت
ترکان انبایت نامردم و نار الت رند ترن بالفتح تام کلبیست که منسوب
بسنگ خوبان و نام بادران است زرا ترزن گویند و نبات زیش تشترین گویند
ترنجیدن بفتحتین کنجلک شدن و درشت شدن و خشک شدن پوست
و جز آن ف ترانگبین بفتحتین و با کاف فارسی موقوف شیره که از
خار شتر خار بر سر آید مانند شهد بتازی ترانجبین گویند ف ترنبان
بفتح تا و جیم و کسر سوم

وترگان

بفتح تا و جیم و کسر سیوم بعد یا که از بید بافند و نیز طبق است ف ترباری بالفتح بمثله
ترنیدن بالفتح بیرون کشیدن ف ترنگبین بالفتح مانند کردن ترنین بالفتح کسی را
بدی کسی بردن و تهمت نهادن تزین از باب تفعل خود را برآراستن و آراسته
شدن تزیین بالفتح زینت داده شده و چیزی آراسته تسمن از باب تفعل
صورت چیزی سنت بهره کردن تسخین بالفتح گرم کردن تسکین از باب تفعل خوار
و ضعیف و بیچاره شدن تسکین آرام دادن تسمین بالفتح فربه کردن و
خشک کردن تشنج از باب تفعل متغیر شدن تشرین بالفتح دو ماه اند
خریفی که یکی را از آن تشرین الاول و دوم تشرین الآخر گویند ف
تشنن از باب تفعل کهنه شدن پوست خیک و در هم کشیدن شدن پوست آدمی
و غیر آن و خشک شدن پوست تصافن بالفتح بخش کردن آب بحصه
هر کسی تضاغن بالفتح و بضم غین باهمدیگر کینه کشیدن تظعین کسی را الحان
خود آوردن تطحین بالفتح تنها نه بر داشتن تطیین بالفتح بگل اندودن
تعثین بوی دود دادن جامه را تعشن از باب تفعل است نه چیز کا چیز
و مکان و چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تعکن از باب تفعل شکن
شدن شکم از فربهی غایت تعنین بالفتح عاجز کردن مرد را از جماع و کتاب
را عنوان نوشتن و عنوان لجام کردن تعوین که با نو شدن زن تعین از
باب تفعل بچشم کردن چیزی و آشکارا شدن و بر کسی لازم شدن تعیین از باب
تفعل جدا دادن از بد کسی در برابری و سوراخ کردن و آشکارا کردن ف تغابن
تغابن بالفتح زیان کاری و بر همدیگر زیان آوردن تغضن از باب تفعل
در هم کشیدن شدن پوست عضو تغیین در رفتن انداختن تفکن از باب
تفعل پشیمان شدن ف از باب تفعل کوتاه گوته شدن تفنین بالفتح
نوع نوع کردن و رنجانیدن و نیز در اسپختن تقبین بالفتح با همدیگر

خوبی کردن تواین طلب کردن تنغمی بالکسر درود استادکان و نیز اندازه نام
که بنیایت استاد بود و نیز بنیر اندازی و کل بولای و طلیعت تنکینی بالکسر و تشدید
و با کاف فارسیه نام پادشاهی و نام پهلوانی فی تنلان بفتح یکم و چهارم الان
یعنی اکنون تلبین خشت کردن تلبین از باب تفعل در رنگ کردن تلحین
بفتح و جیم منقوط چینده کردن و سطبر کردن تلجینا بالفتح و با جای معجم
منقوط خوش خواندن و بخطا منسوب کردن تلعینی بالفتح سخت لعنت
و نفرین کردن تلغقی از باب تفعل فراگرفتن یعنی بیاد و تمام گرفتن تلقینی
بفتح یکم و سیوم فهمانیدن و سخنی فرا زبان کسی داده تلون از باب تفعل رنگ
گرفتن تلوون بالفتح و ضم واو در فرهنگ آمده است می پیچانیدن ‌ نرمان
مشتق از لی است تلوینی بالفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه گونا
گون کردن تلهنی بالفتح ناشتا شکستن کسی را یعنی طعام نهاری دادن
کسی را تلهمان بالفتح و کسر دوم نام پهلوانی تورانی تلیّن از باب تفعل دروغ
شدن و نرمی کردن تلیینی بالفتح نرم گردانیدن تماحض مسخرگی نمودن
و بیباکی نمودن تماین دروغ شدن تمتینی بالفتح استوار کردن تمدیح
بالفتح انبر ساختن تمران بالفتح خرما و او جمع تمر است تمرین بالفتح نرم کردا
نیدن تمرن از باب تفعل برای غیر منقوط خوی و سخت شدن و نرم شدن
و این از لغت اضداد است تمزن از باب تفعل و برای منقوط سخاوت
کردن تمسکنی از باب تفعل بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن تمکنی از
باب تفعل جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی تمکینی بفتح
پای بر جای کردن و جای دادن و دست دادن در کاری و قیل مرتبه و فرمان
برداری تنانانیدن یعنی خوش شدن تنان بالکسر و التشدید دو
جزء نما شد یکدیگر تنبان بالضم ازار کوتاه که شتی سواران که توبان

نیز گوشند

نیز گوشند تنفیقی بالفتح تنده گردانیدن تن زدن با دوم مجزوم خاموش
بودن و خاموش کردن و نیز تحمل کردن و راعدن تن پرستان تن پروران
و نیز کاهلان تنگ ترکان بالفتح و با کاف فارسیه اول موقوف نام
موضعی است تن بالکسر همزاد و مانند و حریف تنوین بالفتح منون کردن کلمه
یعنی کلمه نون ساکن در آخر کلمه در آوردن تنینی بالکسر مع التشدید اژدرها و نام
موضعی است در ترکستان توزان هم سنگ اهن تورمان بالفتح دو بچه یک
شکمی توان بالضم زور و قوت و نیز توجهان مرکب است توبان
بالضم همان تنبان مرقوم و قیل بعضی جایکه نیز آمده است توخنی بالضم
و با واو فارسیه و خاء موقوف چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن
و قیل بعضی کشیدن و حاصل کردن و نیز جستن و دو ختن توران بالضم نام
ولایتی است و نام دختر پرویز که بعد شهزاده ملک شیرویه و سلطنت
کرده چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود لن
یفلح قوم ولّوا امرهم امرأة توزون که در قرآن آمده است یعنی
بسر دوان می ارید آتش را از آتش زنه و آتش میرسید توزیدن با یای
فارسی شرمنده شدن و شکسته گشتن عضو و خصم توزیدن همان
توختن مذکور فی توزن نیاز بستی حرف نامنفرد و متکلم میان قاطع
نه مقول است از زفانگویا یعنی از جهنده نیز مرقوم است اقول
شاید که این لهوکات باشد که بجای ر سبب مرقوم شده والله اعلم با
الصواب توسن بالضم و قیل بالفتح شکره است فی توشکان با واو فارسیه
و شین موقوف آتش دان گرمابه توطن از باب تفعل وطن گرفتن و
نقصان کردن توطینی بالفتح وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توفیدن با واو فارسیه غیرید ن توقان بالفتح آزرده کردن

توکّن از باب تفعل جای گرفتن توُن بالضم قرارگاه سطح دردم
و نیز روده گوسفند توهّن از باب تفعل سست شدن توهین
بالفتح سست کردن تَوبِن بالفتح مهربانی کننده وقیل مهربانی کننده
تهاون از باب تفاعل راست شدن تهاون بالفتح خوار داشتن
تهجین بالفتح زشت گردانیدن تهمتن بفتحتین و نیز بفتح یکم
و سکون دوم پهلوان و خداوند سپاه گران و نیز رستم را نامند وقیل
تن نام گویند وقیل سپهدار گران و بعضی گویند نام بهمن است و نیز
درمان داری کردن تیجان بالکسر تاجها و او جمع تاج است تیر گردون
بالکسر عطارد تیر مهکن یعنی دعاء بد مکن تیره خاکدان یعنی دنیا
تیشه زن بیستون یعنی فرهاد و بیستون نام آن کوه است که وی کنده
بود تیغ زن آسمان بالکسر یعنی صبح و آفتاب و بعضی مریخ هم آورده است
تیمن بالفتح بیمنی آمدن یعنی طرف راست رفتن تین بالکسر انجیر
و نام کوهیست در شام والله اعلم بالصواب فصل الواو تانکو
بالکاف فارسی حجام و توتکو بمثله تاو طاقت و قدرت و تاب بمثله
تبنکو بفتحتین بوی دانه بتازی چونه گویند و زنبیل حجام و تغار
و سبد تترپو بالفتح یکم و سوم تخم ولاغ و تترپو بعضی بفتحتین
و سکون خا فارسی گفته اند تذرو بفتحتین کبک وقیل دراج و بدال
معجمه نیز ف ترپو بالفتح جام الست سخت باریک ف تترو
بالفتح و بزاء فارسی نام پهلوانی توران که سردار افراسیاب بود و او
باذن ه دو کرده بود و گیو او را زنده بکمند گرفته و بانتقام الدم
خونی کشته تشو بالفتح والتشدید چهار جو که بتازی شی

طسوج

طسوج خوانند و در عرب طسوج را ناحیه گویند و مقدار درجم گفته اند
تشوتشو بالفتح آواز بیست مر عرب را وقت ایستادن و خوانندن بالفتح
تفو بفتحتین همان تف یعنی خیو لیوی که انداختن ف تکاو بالفتح
و باکاف فارسی یعنی زمینی که در وی آب رود و برابر در کم شود و جا بجا باشد
تکو بفتح یکم و ضم دوم موی زنگیان وقیل باکاف فارسی تلو بکسر یکم و
سکون دوم بی رو و بچه شتر که در پی مادر رود و تلو بفتحتین والتشدید
در پی رفتن ف تنو بالفتح و با واو فارسی همان توان مذکور یعنی
زور و قوت تندرو بالضم و بادال موقوف یعنی بخیل و مسکی و ترشی رو
ف تنکو بالکاف فارسی نام پادشاه خطا و ختن توتکو بفتحتین و بالکاف
فارسی همان تانکو مذکور یعنی حجام تو بالفتح مع التشدید تا و درستی
و فرد و در فارسی تو بالضم معروف و بعضی خود هم آورده است و نیز تو بمعنی
تاکید چنانکه گویند دو تو و تا و تاه و شه و توی و تی مترادف اینها
ف تهو بفتحتین خوی کوی که با شکاف اند اختن و تنه بالضم بمثله تیهو
بکسر زور و طاقت و قوت تیهو بالکسر مرغی است خورد تر از کنجشک دران
و بتازی تیهوج خوانند فصل الهاء تابخانه با با موقوف
خانه که شیشه بندی بود تا پرتو از بیرون تابد دیده شود و درخشان
آفتاب در آن دیده شود ف تابنده یعنی روشن و زیبا تابه آنچه
بر آن نان پزند و تاوه نیز گویند نیز ف و در عربی تابه از باب تفعل
گردن کج کردن تانه از باب تفعل کم عقلی و احمقی نمودن تاج فیروزه
یعنی تاج کیخسرو شاه و نیز اشارت بسوی آسمان است تاره همان تار
بمعنی اخیر که در فصل را مرقوم شد یعنی میانه سرای تاریک سر

وتنشت جام سه صد بود است و اثر آنان هم گویند و در عربی تاره یکبار
را گویند و تارات جمع تازانه یعنی تازیانه ای چابک تازه نو
و بالانیده و تر خ تاسه سیاهی رو که از اندوه پدید آید و تباز
یشتی کلغ گویند و در رقیه مذکور است ادلذ کمر از مردم خوبه برآید وقت
دم زدن و نیز بپای آن دم از مردم و لب و جز آن و نیز بمعنی ستوار
ست تافته با فا موقوف چیزی که از جام افروشیمی است و نیز از ریشه
و مکیده و تاب داده شد و طالع شده و گردانیده و پیچیده
تافه بکسر فا و انگه عذبون و بی مزه تالانه میوه ایست مانند
شفتالو تالوانه بالام موقوف غم و اندوه و تلوانه بفتح مثله
تاله از باب تفعل خو کردن تامعده ابریق و غلافه و صومعه
تاوه از باب تفعل آه کردن و غمگین شدن تاویه از باب تفعیل آه
کفتن تانیه از باب تفعیل شعر را خواندن تاه بمعنی توی آید
و نیز رنگ شیر و جز آن و تا و تو و ته و تی مترادف این اند
تباعه بالکسر عقوبت کردن و عذاب و تبعه بفتح تا و کسر با مثله و
تباعه بفتح یکم و سوم پی روی کردن تباله از باب تفاعل الیلی
نمودن و تباله بضم لام تام شهر است در یمن تبانجه بفتح و با جیم فا
رسی معج که فارسی لطوطار الند تبانه بالفتح انجه باطل بکند و
چیزی که هیچ کار نیاید و تبه بمثله تبجاله همان تبخاله که گذشت
بمعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تبلی تب تبصره بینا کردن تبغه
بالفتح بانغ داشتن تبکه بالفتح گرسنگی و کرما شیدن تبنیه
نیک بنا کردن تبه بفتحتین همان تباه مذکور یعنی باطل

ولیکار رف

و بیکار رف تبیازه بالفتح تب لرزه تبیره بالفتح و با بای فارسی
طبل و دمامه که از آن کوس که تبیره نامند تتارجه بالفتح و با راء موقوف فارسی
نوعی از اسامی تیرها با عتبار ریگان تتمه بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید
چیزی که باشد نهایت و نیز آخر تثویب از باب تفعیل سرگشته کردن
و تثبته بمثله تثریه تر کردن تجاره بالکسر بازرگانی کردن تجاه
بالفتح والضم برابر تجبیه از باب تفعیل رنگشته کردن و سوار شدن و کسی
بر یکدیگر رکب که هر دو پلست بر یکدیگر کرده باشد تجربه بالفتح ازموده
تجفه بالفتح جفا نمودن تجلیه بالفتح الکنا را کردن و پاک و صافی کرده
و نیز نکم کردن تحیه بالفتح پادشاه کردانیدن و زندگی دادن
سلام کردن بر کسی تحفه بالفتح الجیم برای ملوک هو به بردن تحلیه بالفتح زیور
کردن و کسی را صفت کردن و تنزیل کردن و از کسی نوشیده دادن تحیه
بالفتح درود و سلام و پادشاهی و تحیات جمع تحفه فیروزه بلی تحفه
سیمخروشاه و نیز رشته از اسامی تخلة بالکسر نعلین و عصا
تخلیه بالفتح رها کردن و خالی کردن و درین تا زیست تخمه با لفظ اصل و
نسب و بدین معنی تخم هم آمده است و نیز علتی است که ابابیل افتد و مرغان
و کبوتران را افتد در کنز اللغات ... تخمه طعام نا گوار دیده
و تخمات جمع تدمیه بالفتح کسی را خون آلوده کردن و خون برآوردن
و خونی رنگ کردن چیزی تدنیه بالفتح کار زبون را از پی رفتن و
نزدیک طرف خود چیزی خوردن ضعیف شدن تذلیل بالفتح کسی را بجهل

بکاری و رفتن وچیزی بجای خود کند رفتن و تدلیه از باب تفعیل رفتن عقل
از عشق تدهده بالفتح وبضم دال اخر و رگردیدن تذریه بالفتح و
بذال منقوط خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر و رفت شدن بخز ان
تذکره بالفتح پند و پند دادن و یاد آوردن تذکیه بالفتح حلق بریدن و تیز کردن
آتش و رشته سالم و هجر شد شدن اسپ ترارده بالفتح برگوشت وفربه شدن
ترانه بالفتح همان ترانه مذکور ترانه بالفتح نوعی از اخبال سرود و قول
آواز موزون با از کلو بند یا از رباب و نیز بعضی خاصان تر و تازه اید تربة
بالضم خاک و خارسیاه بعضی کور استعمال کرده اند و نیز نام وادی است تربیه
بالفتح پرورش و پرورده ترتره بفتح تا مجهول و سکون را ها جنبانیدن
ترجمه بفتح یکم و سیوم بیان لغتی دیگر بر غیر المصادر وترجم بکسر جیم بیان لغتی که
بیان لغتی دیگر باشد ترجی امید داشتن و کسی را امیدوار کردن ترده بفتح
مرد راست کردن آسیا و با زاء تازی نیز لغتست ترب بجه یعنی بسر عمرانی
که آتش پرست باشد و در دین عیسی علیه السلام ترغده بفتحتین عضوی و بندی
که از در دنی حرکت نتوان کرد گو بنا که ترغده شده است ترغنده بالفتح
ترش ترفیه از باب تفعیل آسان گردانیدن و بر بالا بردن و خوش عیش گردانیدن
ترقیه بالفتح بلند گردانیدن و بر بالا بردن ترکه بالفتح کلاه خود تروه
بالفتح روز هشتم از ماه ذی الحجه تریره بالفتح تره است که تبار آن را ش
اصفهان تا مند ترنجیده بالضم کرفته و درشت شده و نیز تشنج شده
ف ترونه بالفتح نام میوه است تریه بالضم مع التشدید راه
خورد و بر جاده و جز باطل و تره بفتح یکم و سوم فارسی موسترهات
جمع آن در فارسی ترهات سخنان بیهوده و خرافات و نیز تطیعات
منبج راگویند

ش بج را گویند تره بالفتح و با دوم مشدد و نیز رسنی است که بر سر نی لون ار
ف معدعیه و تره بالضم و با دوم مشدد باطل و تتره بالکسر تا و فتح را
کینه و خشم ف تریه بالفتح جنسی است از طعام که تبار رشتی عونه خوانند
تریوه بالفتح و با یاء فارسی افصح است راه شیبه ف تریه بالفتح آینه
درست کسی را تزجیه بالفتح و بزاء منقوط روز گار گذرانیدن و براندن گار تزده
بالفتح مرد راست کردن آسیا ف تزکیه بالفتح پاک کردن و ستودن و زکوة ستاندن
بجشنی تزنیه بالفتح زنا نسبت کردن کسی را تزویه بالفتح سیراب گردانیدن
و در کاری اندیشه کردن و کسی را نشو خوانده نمودن تتره بالفتح و با زاء فارسی
دندان کلید و غلیل غنچه درخت تزویه از باب تفعیل چشیدن سراب و تتریه
بسبله تشجیه بالفتح کسی را در حلق بیچیدن تشعه بالکسر نه تشقیه از باب تفعیل
ناداری کردن و کم عقل نمودن و فریب دادن تشغیه از باب تفعیل جاهل و سفیه
خوانده کسی را تشغیه بالفتح شک آب دادن تشلیه بالفتح عشی خوشی نمودن
و دل خوش دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی تشمه بالفتح جرم خانه
جرم مانند رنگ حوایش کرده بر آورد هندی بابلی تامید و غیره
تشنه از باب تفعیل سال بی زاده شدن و بی سال شدن و خاک شدن نان
تشبیه بالفتح بلند گردانیدن و کشودن تسویه بالفتح برابر کردن و راست
کردن و تمام کردن و تمام آوردن تشابه از باب تفاعل با هم مانند
تشبه از باب تفعل خود را با چیزی یا چیزی مانند کردن تشبیه از باب تفعیل
مانند کردن تشوه از باب تفعل از حال گردیدن چنانکه تشاخته شود
و زشت گوشنده کردن تشویه از باب تفعیل زشت گردانیدن و خشم کردن
جزرا تا ناقص شود و تشوبه بفتح تا و کسر واو بر بان کرده و بریان

دادن نغشه بوزن بنفشه پیمانه روغن نغشیه بالفتح در انتها اوردن
وکسی را گفتن شراح آرزو میکند تا بدهم تصفیه بالفتح صاف کردن و پاک
تصلیه بالفتح نماز گذاردن و بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده
تصویب بالفتح بر زدن سر نیزه برای ایغری یا تضحیه بالفتح قربان کردن در
روز اضحی و رنج و اهتمام نمودن در کار تضریه بالفتح بر انگیختن و حرص کردن
نطره بالفتح تا ونشد پیدا حاجت و ضرورت تطلیه بالفتح بیمار در بستر کردن
تطلیه بالفتح معالجه طلا کردن و طلا خوردن بسر نورات پهلو از عادت
تسخ تعفنه دیوانه نمودن و احمق کردن و حیران شدن تعجه بفتح بکلم
و سوم آب ریختن تعریه برهنه کردن تعزیه بالفتح جزع سودن و ماتم
داشتن و ماتم را شکستن تعشیره بالفتح طعام شام دادن کسی را تعفیه
بالفتح ناپیدا کردن و سخت نیست کردن و مصلح اوردن چیزی بجد از فساد
ان تعقیه بالفتح تیر بر هوا انداختن و بلند بر رفتن سخن بر هوا تعلیه
بلند کردن تعمیه بالفتح کور کردن و پوشیده کردن تعنیه بالفتح رنجانیدن
تعویه از باب تفعیل در اخر شب بجای فرود امدن سا رو بجای رستن
تغره بفتح بکلم و سوم اب راندن تغذیه بالفتح غذا حاجت داشتن
تغذیه بالفتح و بذال منقوطه طعام دادن و پروردن تغربه بالفتح بسر رشتی
چسپانیدن و سرشتی کردن تغشیه بالفتح سر پوشانیدن تغطیه بالفتح
بسندیعی پوشانیدن تغمیه بالفتح خانه را نغف کردن و چیزی بر بالا چیزی
پوشانیدن تغنیه بالفتح سرود گفتن تغنه بالفتح سخت گرم شدن و گرم
کرده و جای که مردم گرم گشته و سبز ازرده و مکدر شده تفدیه بالفتح بفدای
تو باد گفتن تفرقه بالفتح جدا کردن و پراکنده سازی کردن تفنه
بالضم سیاهی روی کاهان از اندوه پدید اید تباریش کلفه گویند و بالفتح

نغنه طعنه نغ

نغز طعنه و قیل بمعنی نغنه بالنفی فرسنت است تفنیده بالفتح بمعنی جگر گرم
مردم گرم نشاندن تفنیل بالفتح جمع از جاسها که ازان حق و لبا بهر زند تفنه
همان تفنه مذکور تقبئه بالفتح بیضه و جوز مغز و گوشت کنند تا بیکی بخته
تفقه از باب تفعل علم فقه اموختن تفکه از باب تفعیل تعجب نمودن و پشیمانی
نمودن و برخورداری گرفتن تفنه بالفتح تنه عنکبوت تفویه از باب تفعیل
فراخ دهن گردانیدن و نیک سخن گوی گردانیدن تفوه از باب تفعل سخن گفتن
تفه بفتح بکلم و گرددم بی مزه و زبون تفهیه تفیهه از باب تفعل کند
گردانیدن کسی را از سخن کردن تقدمه بالفتح درپیش کردن و در پیش شدن
تقذیه بالفتح و بقاف و ذال منقوطه زیرکاه از چشم بیرون کردن تقشیه
بالفتح و بقاف پوست وا کردن تقفیه بالفتح چیزی در قفای چیزی داشتن
قوله تعالی و قفینا علی اثارهم و قیل در پی چیزی فرستادن و با قافیه اوردن
سخن تقنیه بالفتح کاریز کندن تقویه بالفتح نیرومند گردانیدن
تکاده الکاه ب تکیه کند و انچه بر وی تکیه کنند تکبیه بالفتح نیک خوشبوی ساختن
و خوی خوش تکریه از باب تفعل دشمن داشتن و ناخوش داشتن تکفه
بفتحتین و بکاف و زاء خالی غلاف دانه انگور خ تکمله بضم توکل کردن در
امر مصدر تکله بالضم عاجز و کار خود بکسی واگذارنده و در غیاث تکلمه
بالضم نام پادشاهی که در شیراز بود تکمه بالضم گوی کلاه و امثال ان و تکمه
از باب تفعل سرگشته کردن تکنیه بالفتح کسی را کنیه نهادن و کنیت کسی گفتن
تکه بوزن مکه نر کوهی که انرا رنگ بز گویند و این شاهد
و در کنز اللغات تکه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند
تلاده بالفتح گردان تلاوه بالکسر خواندن و کتاب خواندن

تلبیه بالفتح لبیک خواندن در حج و در جواب تلغو بالفتح چیزی بشی بکسی
اوردن تلفه بالضم حاجت ونیاز تلواسه بالفتح غم و اندوه تلوسه
بوزن ناسوسه غلاف کارد وتیغ وقبل بالضم تلونه بفتح یکم وضم سوم
حاجت و درنگ خ تله بوزن بهم دام تلوی تلویه بالفتح تیک
بجا کشیدن تماخره بالفتح وبا خاء موقوف سحر خ تمده از باب
تفعل خود را ستودن تمخیه بالفتح زغتی و راندن و لکارکند اردن
تملیه بالفتح بار بر بطور دلاری دادن تمحیه بالفتح در ازدی چیزی
انداختن کسی را تمویه از باب تفعل اب دار کردن وبسیار زنتی
وتلبیس کردن وزر را سنو کردن تخمه نعتحتی تباه شدن طعام
وکوفت تنخنیه بالفتح با میم مشدد و یاء فارسیه تربیت مدران
زمین تنبه از باب تفعل بیدار شدن تنبیه از باب تفعیل بیدار کردن
و دلالت بچیزی کردن که ازان غافل باشد تنجه از باب تفعل باز رفتن
تنجیه نغح رهانیدن وبموضع بلند افکندن و بد بنیع اخریت قوله تعالی
ننجیک ببدنک تنده بالفتح غنچه که از برگ بیرون اید تندلیس
بالفتح صورت وپیکر و با یاء فارسی اوضح است خ تن زده بالفتح وبا نون
مجزوم بمعنی خاموش خ تنزه از باب تفعل دور شدن از بدی و مرداری
و ببوستان رفتن تنزیه بالفتح پاک و دور کردن از صفات زشت
و از مرداری تنقیه بالفتح یکم وکسر چهارم پاک کردن تنکه بالفتح وبا کاف فارسی
معروف وانچه لذارد فیچه کرد مثل تنکها نقره و اواز بغرای بر بندد انرا
تنکه بغرای گویند تنخیه بالفتح تکلیف ورنج رسانیدن تنمیه بالفتح
رسانیدن خبر

رسانیدن خبر بسخن بروجه شرف دکردن و هیمه بر اتش نهادن تا اتش افروخته شود
و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور اتش ونیز نوعی از پوشش مبارزان مانند
جوشن که تکی غیبها بسیار دراز دارد تنوفه بالفتح بیابان وتنوفه بمعنی تنوبه
از باب تفعیل بلند نام کردن تنهنه بفتح یکم وچهارم باز ایستادن وهیچه
هیچ انچه بمعنی نواره بالفتح معروف بمعنی نشنگاه وخانه که در و
سرکین وپلیدی و روفه باشد ونیز خار بندی باشد که گرد بر گرد باغ و بستان
وکشت خور رسد وانرا پرچین نیز گویند خ نوافجه بالفتح وبا جیم فارسی
بوزن وبمعنی شانچه که گذشت توزیه بالفتح نام مبارز ایرانی که پسر او
بر نیز نام داشت توباره بالفتح برتر خ توبه بالفتح از گناه باز ایستادن
وتوبه از دین کردن بر کسی توجه از باب تفعل رو بچیزی کردن وبمعنی حاجت
رفتن توجیه از باب تفعیل نیک بیان کردن و روی بسوی چیزی اوردن
وکسی را بنزدیک کسی و یا بکاری در فرستادن تودره بضم وبا واو وکاف فارسی
جفت ضد طاق است ودر لسان الشعرا توده معلوم است خ توده
بالضم انبار هر چیزی کنند مع الادات در عربیه توده بالضم زمین و پشته توده
توره بالفتح فرزند عزیز وبالفتح والضم شغال که بر ورش اسبان کنند
وبالضم جانوری نادرنده که انرا شغال نیز گویند وبتازیش شغال
خوانند وتوره بالضم بلغت ترکی قاعده ورسم را گویند توزه بالفتح بر
تعنتی وانکار کردن جام را توشجه بالضم اندرز کردن و فرمودن وکسی را
وصی کردن توفه بالفتح وبنا تمام دادن وبتمام کردن توغیه
بالفتح وبغاف سخت نگهداشتن توله بالفتح یکم و چهارم وایی کردانیدن
کسی را و روی گردانیدن و روی وا کردن و بشتت بر گردانیدن

ونوی را زبان تفعیل بتیغه و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند توکنه
بالکاف فارسی گنجه تهتهه بفتح یکم و سوم درماندگی زبان بسخن تهجیه
بالفتح حرف را بجا کردن تهلکه بالفتح هلاک شدن و این از مصادر نادر
است و جای هلاک شدن تهمت بالضم دروغ بر بستن بر کسی و در
تهنیه بالفتح مبارک بادی فرستادن و مبارکباد گفتن تیتیه بالفتح نام شهری
که فریدون در آن می بود کذا فی الادات تیر بوزن نامه توی و زنگ تیر
و حیران و زیر هر چیزی ف و در عربی تیه بکسر و تیه بالفتح این زن و این
مرد و این اسم رشت اند تیبه بکسر یعنی باک و فکر و بیداری تیرآه بکسر
جانوریست که بغایت سبز و با موج بود از اد زرد روزی لکه ریزه دارد
و آنرا تیرک تیز گویند تیره بالکسر تاریک تیرماه یعنی چون آفتاب در
برج سرطان میرود از آن تیرماه میگویند تیغ کوه بالکسر کوه و تیغ بلندی
هر چیزی را گویند ف تیه بالکسر حیران شدن و تکبر کردن و رفتن بهر جای
سرگردان و بیابان و تیه در فارسی بالکسر بیابانی را گویند که مردم
در آن حیران بمانند و بیرون شدن نتوانستند و حیران بیابان
که قوم موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه
هزار مردم بود و در آن بیابان چهل سال محبوس بود از آن بیرون نتوانستند
آمد کذا فی المؤید فصل الباء تابی بفتحین مع التشدید پر کردن کشتی
کردن و در فارسی تابی با یای تازی یعنی طالع شدی و غضب کنی و روی
گردانی و بر وی عجمی و تاجی با یای فارسی یعنی تاب ناجی بفتحین برادر گیتی
و ملوک چینی تاذی بالفتح مع التشدید آزرده شدن تاری با یای
تازی تیره و تاریک و با یای فارسی یک تار تازی با یای تازی

عربی و تاخت

عربی و تاخت و آن معروف تابی بفتحین مع التشدید پر کردن و اقتدا
و پی روی کردن تابکی یعنی بفتح و تیغ یعنی دسته تالی بفتحین مع التشدید
خوردن و نیز تابی از پی آینده تانی بفتحین مع التشدید نون نرمی
و آهستگی نمودن و درنگ کردن تایی یعنی توی و نیز طاقه آید چنانکه
گویند تای کاغذ و چندین تای جامه ف تباری بالفتح با هم معارضه کرده
ف و تباری بالفتح جبانیدن و در عربی تباغی بفتحین و نغی منقوط بهمدیگر
افزونی جستن و با هم ستم کردن تباقی با یکدیگر باقی ماندن تباکی بالفتح گریستن
نمودن تبالی بالفتح آزمودن تباهی بالفتح معارضه نمودن و با یکدیگر مفاخرت کردن
تبدّی بفتحین مع التشدید در بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تتری
بالفتح و بالف مقصوره یک یک از پی یکدیگر و در فارسی تتری بکسر
را و سکون یا ترشاوه الیث معروف که درد یک اندازند تجادی بفتح
و بدال منقوط سنگ بر افراشتن تجادی بالفتح با هم رفتن تجادی
بالفتح تقاضا کردن تجافی بالفتح یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تجری
بالفتح میرود تجزی بالفتح فعل مفارقت یعنی بگذارد و بی نیاز کند
و جزا دهد و اگر برای غایب باشد و یا بگذاری و جزا دهی و بی نیاز
گردانی اگر برای مخاطب باشد تجلی شهودی بفتحین و تشدید لام
ظهور وجود است که مسمی باسم النور و آن ظهور حق است بصور اسماء
در اکوان و اکوان صور اسماء الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن است
تجلّی بفتحین با یای فارسی ظهور و روشنایی و بیای تازی آشکار شدن
تجنّی بفتحین و تشدید جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن تحاشی بالفتح
بیکسو شدن تحامی بالفتح از چیزی پرهیز بودن تحت الثری

بالفتح زیر بغل زیر بغلها. تحدّی بفتحتین مع التشدید برابر کردن درکاری و از ١٤٧
کسی در خواستن که کسی با وی معارضه کند درکاری یا معترف شود دیگر بود
تحیّ بفتحتین مع التشدید از میدان. تحفّی بفتحتین مهربانی نمودن و مبالغه
نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن. تحلّی بفتحتین مع التشدید زیور
بر کردن و آراسته شدن. تحنّی بفتحتین مع التشدید مهربانی کردن. تحنّی
بفتحتین مع التشدید مهربانی کردن. تحت طاقدیس بفتح و کسر دال نام نوای
و لحنی است. و تخلّی بفتحتین مع التشدید خالی شدن. تخفّی بفتحتین مع
التشدید خیمه و اجرف زدن. تخطّی بفتحتین مع التشدید بخطا منسوب کردن
و درگذشتن. تدانی بفتحتین بهم دیگر نزدیک شدن. تداوی بفتحتین خود را
چیزی دارو و درمان کردن. تدجّی بفتحتین مع التشدید مه تاریک شدن
شب. تدرّی بفتحتین مع التشدید فرو هشتن و موی کشودن و فرو کردن انگشت در موی
تدلّی بفتحتین مع التشدید فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در قرآن
آمده است بفتحتین و بالف مقصوره ~~دنی~~ دنی فتدلی در صحاح گوید در
اصل تدلل بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند بمعنی گویند بمعنی فرود آمد است
یعنی سخت نزدیک شدن و تدلی بفتحتین و بالف مقصوره نزدیک شد و فرو
هشته شد و تدلی بفتحتین مع التشدید نزدیک آمدن. تذرّی بفتحتین و بیاء
مشدد مکسور بلند داشتن و با بزرگترین خویش تزویج کردن. تراخی بالفتح
تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن. تراضی بالفتح بایکدیگر خوشنود
شدن. تراغی بر همدیگر بانگ کردن شتر. ترافی بالفتح چیزها و
کردنها را جمع ترفوه است. تروّی بفتحتین مع التشدید کرد شد
تردّی بفتحتین و بادال مکسور مشدد در سر خود افتادن و هلاک شدن

وازجای بلند

و از جای بلند بر افتادن. ترخّی بفتح و بالف مقصوره خوشنود کردن. ترقّی
بفتحتین مع التشدید بالا بر شدن. ترکتازی بالضم و بالکاف تازی
موقوف ترکانه تاختن و ترک تاختن. ترکی بالضم منسوب بترک و لقب
معروف. تزجی بالفتح و جیم مشدد باندک چیز روزگار گذرانیدن و باندک
چیز اکتفا نمودن. تزکّی بفتحتین مع التشدید زکوة دادن و صدقه دادن
و پاک کردن. تساقی بالفتح همدیگر را اساغ کردن. تساخی بالفتح با همدیگر
معارضه کردن ببزرگی. تساوی بالفتح برابر شدن. تسخّی بفتحتین مع التشدید
بخشش کردن. تسدّی بفتحتین مع التشدید بر بالا چیزی شدن. تسرّی بفتحتین
مع التشدید کنیزک بسر پادشاهان خریدن یعنی کنیزک مستور خریدن. تسلّی
بفتحتین مع التشدید دلخوش یافتن و خوش عیش شدن و دوا شدن ابر و غم
و تاریکی و مثل آن. تشاعی بالفتح از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن
و شاخی بالکسر همچنین. تشاکی بالفتح بایکدیگر گله کردن. تشکّی بفتحتین مع
التشدید شکوه و گله کردن. تشهّی بفتحتین مع التشدید آرزو چیزی کردن
تشیّع (?) بالفتح و بکسر شین جانوری است خزنده که در پشت مانند دوک
خارها سیاه و سپید دارد چون کسی قصدش کند خود را اندازد آن خارها چون
تیر جهند و در اندام قاصد نشیند. تصابی بالفتح عشق داوری (?)
نمودن و عاشق شدن. تصافی بالفتح و بکسر فا با هم دیگر دوستی پاک داشتن
تصبّی بفتحتین مع التشدید کودکی نمودن و کودک شدن. تصدّی
بفتحتین مع التشدید پیش آمدن. تصلّی بفتحتین مع التشدید گرما تابیدن
و با آتش تابیدن. تضحّی بفتحتین و تشدید حاء طعام چاشت خوردن
تطبّی (?) بفتحتین و با نون مکسور مشدد ... بردن. تعادی بالفتح

وبکسر دال باهم دیگر دشمنی کردن و دور شدن و خاموش شدن تخافت بالفتح
شب کوری نمودن تغعی بالفتح عاقبت و رستگاری یافتن تعامی بالفتح
کوری بالفتح برخود گرفتن تعنّی بفتحتین از حد درگذشتن و بغاوت بسری
شدن تعدّی بفتحتین و بدال مکسور مشدد از حد درگذشتن و افزونی کردن
جستن تعرّی بفتحتین مع التشدید برهنه شدن تعزّی بفتحتین و بزاء منقوطه
مکسور مشدد صبر کردن و نسبت کردن تعشّی بفتحتین مع التشدید بوقت
شام طعام خوردن تعفّی بفتحتین مع التشدید نیست شدن و ویران شدن
تعلّی بفتحتین مع التشدید بلند شده و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن
از علت تعنّی بفتحتین مع التشدید رنج کردن تغابی بالفتح
غفلت نمودن تغانی بالفتح همدیگر بی نیازی نمودن تغاوی و راهم
امدن برای فتنه و بدی تغدّی بفتحتین غذای چاشت خوردن تغشّی
بفتحتین و بافین معجمه مشدد خود را بجامه وغیره پوشیدن و جماع
کردن و از ینمعنی است فلما تغشاها حملت حملا خفیفا تغلّی بفتحتین مع
التشدید غالب بکار داشتن تغنّی بفتحتین مع التشدید سرائیدن و بی
نیازی نمودن تفادی بالفتح همدیگر را وافریدن و از چیزی راضی شدن
و بیکسو شدن تفتّی بفتحتین مع التشدید جوانمردی کردن و جوانمردی
ورزیدن تفرّی بفتحتین مع التشدید و بگاد شکافتن و شکافته شدن
تفسّخ بفتحتین مع التشدید بزرگ شدن و فرخ شدن و تباه شدن
ریش تفنّی بفتحتین مع التشدید پرده عنکبوت ف تقاضی بالفتح
تقاضا کردن بمعنی طلب کردن تقرّی بفتحتین مع التشدید و بقاف
در آنگاه کردن از چیزی کار رفتن تقصّی بفتحتین مع التشدید
دور شدن تقضّی بفتحتین مع التشدید از هوا در آمدن جانور و بسر
آمدن مدت و تمام شدن تقوّی بالفتح و بالف مقصوره

بر پرهیزکاری و ترسی بمعنی ترسیدن از حق تعالی در عواقب امور یا ترک لذات نفس
خود که مبادرت زنا کرده او را در مهالک بعد و حجاب مبتلا سازد تقی
بالفتح پرهیزکار و ترسنده و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تکاپوی
بالفتح و بکاف فارسی بمعنی دویدن و جستجوی کردن ف تکنّی بفتحتین مع
التشدید خود را خوشبوی کرده بخور تکمّی بفتحتین مع التشدید پنهان کردن
در سلاح پوشیده شدن در چیزی پوشیدن چیزی را تلاحی بالفتح همدیگر را
دشنام دادن با همدیگر نزاع کردن تلاشی بالفتح نیست شدن تلافی
بالفتح در یافتن نیست و بدست آوردن و نیز تلف کردن چیزی را تلاقی بالفتح
باهم رسیدن و همدیگر را دیدن تلاهی باهم دیگر بازی کردن تلنگی
بفتحتین و بکاف فارسی حاجتمند ف تلّی بالضم دلت آواز دادن حمام
ف تماری بالفتح در نهایت بی راهی شدن تماری بالفتح در شک افتادن
و شک نمودن بچیزی و باهم ستیزه کردن تماشی بالفتح و بعابای تازی
تماشا کننده و نیز بمعنی تماشا هست ف تماشی بالفتح باهم رفتن
تمتّی بفتحتین مع التشدید رفتن تمنّی بفتحتین مع التشدید رفتن و کار
گذارده شدن تمنّی بفتحتین مع التشدید آرزو کردن و دروغ گفتن
و قرآن و کتاب خواندن تناسی بالفتح با هم دیگر یاد کردن چیزی
تناجی بالفتح با یکدیگر راز گفتن تنادی بالفتح همدیگر را آواز دادن
و باهم در انجمن نشستن تناسی بالفتح فراموش کردن و فراموشی
نمودن تناصی بالفتح موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر
افتادن تنافی بالفتح هر یکدیگر را نیست کردن تناهی بفتح
بپایان رسیده و نهایت بودن و خبر رسانیدن تندّی بالضم و

والتشدید درشتی وبلندی ف تنکنائی بالکاف فارسی موقوف یعنی
تنکجه وتنکی هر چیزی وراهی که در میان دو کوه بود ودر کوه ونیز کنایت
از کور وقالب مردم ودنیا اید تنکدستی بالکاف فارسی موقوف بخیلی
وخواری ومسکینی ف تواری بالفتح پنهان شدن وبرکشته شده
وناپدید شدن تواصی بالفتح همدیکر را اندرز کردن توالی
بالفتح بپیای شدن توافی بالفتح تمام گشتن توانی بالفتح سستی
کردن وتقصیری تودری بالفتح نام داروی است ف توفی یعنی
وجاء مکسور شد تمام ستاندن وجان بر داشتن توفی بفتحتین مع
التشدید بر پرهیزیدن وخود را نکاه داشتن از چیزی تولی بفتحتین مع التشدید
حکومت راندن وبکار کسی قیام نمودن واد کشتن ودوستی داشتن تنادی
بالفتح نرم رفتن وهر یکدیکر را هدیه دادن وستان تهادی بالفتح از
پی یکدیکر افتادن تیجی بفتحتین مع التشدید بها کردن حرف
تتی بکسر تین خانه تیر ماهی نام داروی است والله اعلم بالصواب
باب الثاء الثاء یعیش من کلابغ یعنی انچه زندکانی کند از هر
چیزی وحساب ابجد پانصد باشد ثاء چشم زخم از هر چیز ثاداء
کنیزک ثداء بالضم نام کیاهی است که الراحف ارشد وکویند وکویند که
خردل است یعنی سپندان سپید وحب ثراء بالفتح توانکری وبسیار
سری ثرواء بالفتح زنی بسیار مال ثریا بالفتح زمین نمناک ثریا
بالضم منزلی از منازل قمر ونام ستاره ونام زنی است وان هفت ستاره
انه وقیل هفت ثغاء بالضم والمد آواز کوسپند ومثل ان ثلاثا
بالفتح روز سه شنبه ومثل ان حب ثمراء بالفتح درخت میوه دار

ثنا بالفتح

ثنا بالفتح سخن نیک وستایش وبالکسر ریسمان پای بند ... ثنایا
بالفتح دندانهای پیشین ورهها بر سر بالا وکارهای بلند وثنایا بالضم و
الفتح شتر قوی وسخت وبرگزیده وخوب وشوا بالفتح بمثلثه ثوا
بالفتح ایستادن ثوباء بضم یکم وفتح دوم دهن دره یعنی خازه ثولاء
بالفتح کویند ماده دیوانه فصل الثاء تا ثاقب افروخته ودرخشنده
وشتر ماده بر شیر ونیز ستاره روشن ثایب بالفتح باد سخت که با باران
بود الثود ثت بالفتح یعنی چینی کردن ثرب بالفتح سرزنش کردن وچادر
پیه که در کوشت وغیره می باشد یعنی بر کرد روده وشکنبه پیچیده باشد
ثعب بالفتح وسکون العین روان کردن اب وبفتحتین نیز اب راه
وادی ثعلب بالفتح روباه وزبانه نیزه که در ان سنان باشد ثغب
بالفتح غین وسکون غین ابکیری که در کوه در موضع سایه باشد واب
خنک ونیز باشد ودر صحاح است حوضی در سایه که اب خنک دارد ونیز اسرد ا)
نیز کویند ثقب بالفتح سوراخ کردن وثقوب جمع وثقوب بضم ثا وبضم قاف
هیمه خرد که بان اتش بر افروزند وثقوب بفتحتین افروخته شدن اتش
وبر شیر شدن شتر ماده ثلب بالفتح نقص کردن کسی را ورخنه کردن
وعیب کردن وبالکسر شتر پیر که سوراخ در دندانهای او افتاده باشد و
ثلب بفتحتین رخنه در افتاده شدن وشکافته شدن وقیل بفتحتین جرک
ثواب مزد طاعت وعمل ونام مردی است که بعاریت فرمان بردار
بوده است وثواب بفتحتین مع التشدید صاحب جامه ثوب بالفتح جامه
وثیاب بالکسر جمع وباز امدن وجمع شدن ادمیان وبر شدن حوض وچاه
ومثل ان ازراب ثیب بالفتح والتشدید زن نابکر ومرد نابکر

فصل الثاء ثابت قرار و در رسیده و محکم ثبات بالفتح
استادن و برجای بودن یعنی قرار و آرام و مرد ثابت عقل ثبت
بالفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و بمعنی حجت ثبوت بمعنی استادن
و برجای خود بودن تثبیت بالفتح مرد عقل برجای ثخت بالفتح لکان فتی
ثتوت بمعنی بسروه ثنات بالکسر جمع ثغت استوار و استواری
ثلبوت بمعنی نام وادی و موضعی ثنت بفتح یکم و سکون دوم
گوشت گنده ثوابت بالفتح ستارگان غیر سیاره که ایشان یکهزار و بیست
دو اند و بعضی گفته اند یکهزار و بیست و چهار اند جمله بر کرسی جای دارند
که فلک هشتم است و سیاره هفت ستاره اند چنانچه ماهتاب و عطارد و
زهره و مشتری و زحل فصل الثاء و ثالث سیوم و سه کننده و قبیل ستاره
و نام است ثلث بفتح سه یک مال استاندن و سیوم قوم شدن و سه تمام کردن
و ثلث بمعنی سه و بالضم سه یک و قبیل نام قلمی و خطی است از شش قلم
که خواجه یاقوت اختراع کرده بود و شاگردان یک علم دیگر از وی استخراج
کرده اند و نام نسخ تعلیق داشته اند تلبیثه بالفتح سه یک فصل الجیم
ثاج الخمه کردن گوسپند ثجاج بالفتح مع التشدید فرو ریزنده و روان کننده
ثج و ثجیج کلاهما بالفتح خون ریختن بذبح و آب ریختن بذبح و در ریختن
بر جوی و روان شدن آب و خون ثلج بفتح ثا و سکون لام برف و باریدن
و خنک دل گردانیدن و ثلوج بمعنی جمع آن و بمعنی آرام گرفتن و خنک شدن
دل ثواج بالکسر بانگ و فریاد گوسپند ثوج بالفتح نام ظرفی است ثبج بالکسر
میان کتف و پشت و میانه هر چیزی و بلند رکب والله اعلم بالصواب فصل
الخاء ثودخ بمعنی شرم و رفتن پای و دست و غیر آن فصل الدال

ثادم

(حاشیه: وده خوش نویس ... / ... و محقق ... / ثوابت ... / و توقیع / ... و محقق / نسخ و ریحان / رقاع و ثلث / هر شش قلم مشهور)

ثادم و سرما زده ثرد بالفتح و سکون را نان در کاسه شکستن و تر بیت کردن و بفتح را
شکافته شدن هر دو لب ثرید بالفتح تریت یعنی نان شکستی در کاسه
و بشوربا تر کردن ثرمد بالفتح نرم و تازه ثمد بالفتح آب بی زوال کردن آن کمی
و بسیار و فرو رفتن زن جماع را از مرد ضد آنکه آب مرد تمام بریده شود و شد بمعنی
آب اندک که او را ماده نباشد ثمود بالفتح نام قبیله است و از آن قوم صالح
پیغمبر اند علیه السلام ثهمد بالفتح جوان نوخاسته و زن فربه نزدیک بلوغ باشد ثهمد
بالفتح نام موضعی است ثند بفتح یکم و کسر دوم نمناک و به کار رسیده فصل الراء
ثار کینه کشیدن و کشنده را و آکشتی ثامر درختی است که میوه او رسیده باشد
ثائر کینه کشنده و قصاص کننده ثبر بالفتح باز داشتن و هلاک کردن و زیان
رسانیدن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و وا هلاکا گفتن ثبیر بالفتح
کوهی است در مکه مبارک ثجر بمعنی پیکانهای و ثجر بالضم شبرها و سطر ثجره بالفتح
جری بیغ زند ثرثار بفتح نام جویست که نهایت بزرگ است و بسیار
گو ثریر بالفتح بسیار ثر شدن ثر ماده و تر کردن زمین و آب و ابروا سیراب
ثرغود بالفتح دندان پیش و تر سیدن گاه و دندان شکستن و تند کردن
بیرون رفتن نگاه کسی را و ثغور بمعنی جمع و ثغر بضم یکم و فتح دوم جایها
سینه که در حلق می باشد و رخنها و او جمع ثغره است ثغور بضم یکم و سیوم
او ... غلاف قضیب ستور و ثغاء بر کجع باد و درخت ... و ثغوان
بالضم بمثل ثغر بالفتح و سکون خاء فرج و د و دام و غیر آن ثعر بمعنی پادام
ثمار بکسر جمع ثمر و ثمر بمعنی میوه و کوهها و شهرها ثمر بالضم دویم
جمع ثمار است و مال بسیار را هم گویند ثور بالفتح گاو و نام برجی از بروج آسمان
که صورت گاو دارد چون آفتاب در برج ثور آید آن ماه را در هند جیٹھ گویند

(حاشیه: ثغر)

و نیز مرغی بزرگ شغیق و نور الماء چیزیست که اهل هند سوال گویند و نام
شنجی و نام کوهیست در مکه مبارک فصل الطاء ثاط تا طا کلها ولالها
واو جمع ثطاست شرط بالفتح ریج زدن و بکسر انداختن و شرط بفتحتین
سر بیخ که در سنان و نیزه و جز ان بکار برند و بکسر شعط بفتحتین بوی کرفتن
کوشت و رب ثطاط بالفتح مرد کوسه ثبط طا جمع ثطا بالضم کوسه که ۵
واو جمع ثطانست ثطط بفتحتین کوسه شدن ثلط بالفتح سرکین ستر شمط
کل و نول رغیق رویش فصل العین ثطع بالفتح الف را نده و زکام
کرفتن کسی را ثع بالفتح مع التشدید قی کردن ح ثمع بالفتح ریختن
فصل الغین ثلغ بالفین هم ریختن و ثمغ با غین معجمه و مهمله ریختن
فصل الفاء ثقاف الجنه بدان نیزه را است بوی کنند ثقف بالفتح
یکم و کسر دوم تا فتی وراست کردن نیزه و بالفتحتین استاد شدن و زیرک
وجست ثعیف بالفتح تجید السیف و سرکه که بغایت تیز و هر چیزی که
تیزی دارد بطعم و با لکسر تاء و تشدید قاف سرکه بغایت ترش
بود فصل القاف ثادق روان و نام اسپیست ثدق بالفتح
شدن اب وار بر و غیران ثغروف بالضم بوی خوشی الکور و خرما و بوی
خوشه الکور که دنباله الکور و خرما باز بسته است و بعضی گویند ثغروق
دنباله خرماست و انکور که بچوب خوشه متصل می باشد و ثغاریق
جمع ان فصل اللام ثافل دنیا ردیست و ثوافل جمع ثعل بالضم
سر پستان که زیادت باشد ثعول جمع و ثعل بالضم تا و فتح عین نام الجمع
ست و ثعل بفتح ثاء و عین دانها زاید ثعاکل بالفتح سران بکسر
کران رو بیخ کاهل و ثقاکل بوسته که در زیر اسیا کسترانند تا ارد

برسران افتند

برسران افتد و سنگ زیرین آسیا ثفل بالضم الجه بتک نشیند
از هر چیزی و نیز ورست بس افتاده از فشرده ثقال بالفتح زن
ارمیده و فربه و بزرک سرین و ثقال بالکسر کرانان و مردم ارمیده
ثقل بفتح ثاء و کون قاف کران بودن بوزن و بدیت برکرفتن و سنجیدن
چیزی را تا دانسته شود که کرانست یا سبک و ثقل بکسر ثاء کرانی و سست
و کاهل شدن و ثقل بفتحتین متاع مسافر و ثقیل بالفتح کران بودن و مرد ارمیده
ثکل بضم یکم و سکون دوم بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند را
و ثکل بفتحتین بمعنی ثکول بالفتح زنی که فرزندش مرده باشد بیست
ثل سرکین انداختن ستور و خاک که در راه ریختی و خانه ویران کردن و فرو ریختن
سیم ثلل بفتحتین هلاک شدن و کردن و ویران شدن و ثلاثل ثلل بکسر تا
کو سفندان بسیار ثمال بکسر ثانی یا در بسی مردم و کارکننده مردم و ثمال
بالضم تا سوراخ و کفها و سیر و اب و مثل ان ثمل بفتحتین مست
شدن و شراب در یافتن کسی و ثمل بسکون میم موخر کردن شراب را
از طعام و ثمل بفتح ثا و کسر میم مست ثول بالفتح دیوانه شدن
کوسفند و ثول بکسر واو کروه انبوه بیخ جماعت مکس انکبین ثهل
بفتحتین کسترده شدن چیزی بر روی زمین ثهال بفتح یکم و سوم باطل
ثیل بالکسر غلاف قضیب شتر و کیاهیست که شتران میخورند ثیالیل
جمع ثولول زخ که بهندش مسا گویند فصل المیم ثرثم بضم هر دو
تا بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثرثم بفتحتین افتادن

دندان بشکنی و بیرون چنانکه دندان بیفتد ثرم بفتح هر دو تا تباه
کردن ثغم بفتح اول و سکون دوم کشنیز ثغام بالفتح نام گیاهی است که
از او در جبه بید گویند ثغن بفتح اول و بکسر دوم لنگ زننده و قیل لنگ خوکر
ثمال بالضم گیاهی است ثمثام بالفتح الکمه چون چیزی بکرد دست شکنند ثم
بالفتح و بضم میم والتشدید یعنی آنجا و ثم بضمتین مع التشدید درخت و اسباب خانه
و ثم بفتحتین والتشدید آنجا جمع کردن و استوار کردن و اصلاح کردن
کار و رفتن بجانب و جای و برکندن گوسفند علف را از بن ثوم بالضم
سیر و بیدار باب بفتح فصل النون ثامن هشتم ثانی اثنین
یکی از دو لا ثالث معهما که سیوم با ایشان نباشد ثبان و ثبنی
کلابها بالفتح در نوشتن عطف جامه و دوختن و چیزی در دامن نهادن
و هر دو دست گرفتن دامن را و یا در ظرف نهادن و هر دو دست
آن ظرف را بر گرفتن و ثبان بالکسر پاره جامه و انبان و زنبیل
ثبون بفتحتین و ثبون بالکسر جماعت متفرقه و او جمع ثبه است
ثتن بفتحتین گنده شدن گوشت ثخن بالکسر ستبری و ثخین
تخین بالفتح ستبر ثدن بفتح تا تغیر یافتن بوی گوشت و ثدن
بفتح یکم و کسر دوم فربه ثروان بالفتح مرد پرمال ثعبان بالضم
اژدها و ثعابین جمع آن و ثعبان نهرهای آب در بیابان را هم گویند
و بدین معنی جمع ثعب است ثعروران بالضم مانند دو سر پستان
چیزی که بر دو طرف غلاف ایر اسب می باشد ثعلبان بالضم

روباه نر ثغبان بالکسر و سکون غین منقوطه آبگیرها که در سایه کوه
باشد و آب آن سرد و خوش باشد ثفن بالفتح زدن کسی را بپای
و زانو و سینه و جز آن و ثفن بفتحتین درشت شدن دست و جز آن
ثقلان بفتحتین آدمی و پری ثکن ثکنه بفتح یکم و فتح دوم جماعت
کبوتران و مرغان و جز آن و ثکن بضم یکم و سکون دوم راه راست و نشانه
راه و ثکن بفتحتین نام کوهی است ثمانون و ثمانین هشتاد ثمن بالضم هشت
یک ستاندن و ثمن بفتحتین بها و ثمنی بالضم هشت یکم دیگر ثمینی و بسیار بها
ثنان بالکسر دو ثنن بالضم جمع ثنه یعنی موهای دراز که بر ثندی پاشنه
اسب ثن بالکسر علف خشک ثنن ثنیان بالضم الکمه رومی در چیزی
و ضعیف ثوبان بالفتح بازگشتن ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غبار
و فتنه و مثل آن و ثور بفتحتین بمعنی ثهلان بالفتح نام کوهی است ثیران
بالکسر گاوان جمع ثور است فصل الهاء ثابه جای گوسفند و شتر و مسکن که
شبان در راه بر او برای شتر راه ثأثاه بالفتح بد ورود رانی و
سیراب کردن شتر ثاطه کل و لای ثاخیه سه گوشه ثالث ثلاثه بکسر لام
نصرانیان که معتقد به عیسی علیه السلام اند خدا را میگویند و گمان
می برند که عیسی پسر خدای است و بی بی مریم زن خدای است و معنی ترکیبی
سیومی سه است و نیز کنایت از سیومی طلاق و سیوم پیاله است ثبره بالفتح
زمینی نرم و چاه و نام موضعی ثبه بالضم و التخفیف جماعت و میانه و
نبات بالضم جمع ثجره بالضم میانه وادی و فراخی و میان سینه ثجله بفتح
بزرگ شدن شکم ثحله بالفتح رخنها و اسبابها و ثقله بمعنی ثجانه
بالفتح سطبر شدن و سخت ثرثره بفتح یکم و سیوم و الکلانی ثرطیه

بکسر یکم و سوم مرد احمق ثرمله بالضم روباه ثعلب ماده و نام
شخص ثرموده نام شخصی است و روباه ماده ثعلبه بالفتح والتشدید
نام موضعی است در مکه مبارک ثغامه بالفتح گیاهی است که اگر در پیشه سپید گویند
ثغثغه بفتح یکم و سوم در وقت سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و لرزه
اسان او چنانکه سخن او گفتن فهمیده شود ثغره بالضم جای پست که در پیش
حلق باشد ثخانه بالفتح زیرکی و استاد شدن و بخت و استوار شده ثقبه
بالضم سوراخ ثقل بالفتح رختها و اسبابها و ثخله بالفتح ... و ثعلبه بکسر
یکم و فتح دوم گرانی ثقه بالکسر نام حضرت عزت و معنی آن استوار
و استوار است و ثقات بالکسر جمع ثکنه بالفتح جماعت کبوتران و
مرغان ثلثه غسالم بالفتح سه ... که مزیل سه دورات بشریت باشد
این هر دو لفظ عربی اند اما ترکیب فارسی است ثلثه بالضم والتشدید
گروه و ثله بالفتح والتشدید گوسپند بسیار پشم و خاک چاه ثلمه بالضم رخنه
ثماله بالضم سر شیر و کف آب و شراب و کشک و غیر آن که در تک چیزی
مانده باشد ثخله بالضم و ثمله ... چیزی که در تک ظرف مانده باشد
و ثمد بالضم کل تنگ چاه را گویند ثمانیه بفتح یکم و کسر چهارم هشت ثمغ
بالتحریک سر کوه ثمیله بالفتح باقی چیزی از شراب و غیر آن ثنایه بکسر
ریسمان موی و ثنیتی ثنته بالضم والتشدید موی که بر رسغ دست و پای
چارپا باشد و میان ناف و زهار رو شوند ثنیه بالکسر خوار شدن و ...
چیزی و ثنیه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید سوم مشهود زمین بلند و از سر آمال
او دلوان ... ثوبله بفتح یکم و کسر دوم گروهی که از جایها متفرقه باشند
ثوبه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید سوم مشهد اعلی گوسپند یعنی جای گوسفند

مزیل
زایل کننده

وثوبر بالضم

وثوبر بالضم نام موضع ولع نام جای و مکانی است مهمل الیاء ثنایی بمعنی
دوم و دو تا کننده و برگرداننده ثناوی بضم ثدی بالفتح پستان چه مرد و
چه زن ثرقبی بضم یکم و سوم و تشدید یا یک نوع جامه سپید در مصر ثری بفتحتین
و بالف مقصوره خاک نمناک و ثری بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا بسیار مال
ثنی بالفتح و بالف مقصوره که فرزند او پیدا یا خوب شده باشد ثنی بالکسر
یکتاه از تارها و نورد نام و زنی که دو بچه زاید و ثنی بفتح یکم و کسر دوم مشدد
پای کالد و گوسفند و ... که پای در ... سیوم سال نهاده باشد و ... سالم که پای در ششم
نهاده باشد و ثنی بفتح یکم و سکون دوم دو تا کردن و دوم شدن و ثنی بالکسر
و بالف مقصوره کاری که دوبار کرده شود و ثنی بالضم و بالف مقصوره آنکه
دو مهتر قوم باشد در مرتبه ثوره موی بالفتح سرخ موی و سپید که بنا رستی
ارجع ... ثوی بالضم یکم و کسر دوم و تشدید یا مقیم شدن و ثوی
بالفتح مهمان باب الجیم ح و جیم بحساب ابجد سه باشد جابلسا بفتح سیوم
نام شهری است بغایت عظیم بسر حد مغرب در مقابله جابلق که هزار دروازه
دارد و بر هر دری هزار پاسبان جابلقا بضم سیوم نام شهری است در غایت بزرگی
بسر حد مشرق در مقابل جابلس که از پس او هیچ آبادانی نیست چادر شبا
با جیم فارسی یعنی چادر زرد و کبود و سبز اغلب باشد و روشنایی آن چادر زردها
با جیم فارسی و مراد موقوف آب و ستور و سبز ... و مانند آن جان افزای
یعنی آنچه ممدود حیات بود مثل آب حیات جان سرای بالکاف فارسی مفتوح
یعنی آنچه کاهنده جان باشد همچون زهر و مانند آن جان من و جان شما
یعنی جان من فدای جان شما باد و سبز جای که اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان
من و جان شما یکی است جادی بالفتح لشکر جبا بالفتح نشان شدن و دو ابسی

ایستادن و بد دلی کردن و جبوء بالفتح بخشد و جبایا بالفتح والقصر خاکی که گرداگرد
چاه و جبا بسکون با سماروغ سرخ و جباء بضم جیم و تشدید با والمد بددل
و جبا بالکسر والقصر آب گرد آمده بحیث شعر جداء بالفتح والمد بز
غالبهای نر و او جمع جدی است جدایا بالفتح خونهای که بریش چسپیده باشد
جرا بالکسر و با جیم فارسی برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه و را و جرا
بالفتح مرد چریدن و چرنده و مدعی جرا بالکسر یک بچگان و او جمع جرو است
و جرا بالکسر والفتح و جرا بالفتح والتشدید بسیار جهد و جراد بالفتح والتخفیف
والمد جست و کودکی جرباء بالفتح والمد آسمان و زمین قحط رسیده
و زن گرگین جرب بالا بالفتح و با جیم فارسی آنکه بالا پیش چرب بود جزا
بالفتح پاداش نیک و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیک جزا گویند
و در بدی سزا و نیز بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جسا بالفتح
والقصر سخت و درشت جفاء بالضم والمد کوفتنی جفاء بالفتح ستم
کردن و ظلم و جور و بدی و جفا بالضم والمد کیاه و خاشاکی که آب آورد و
سیل برد کقوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطل تفسیر کرده اند
جلا بالفتح والمد از وطن و جای بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن
و کار آشکار کردن و جلاء بالفتح والمد سرمه زدودن و جلوه نمودن
عروس را و روشنایی جلذاء بالکسر زمین درشت و سخت جلا بالضم
والمد هم نشستن جماء بالکسر والمد شتر جری و جماع والتشدید میان جا
آدمیان و گوسفند بی شاخ جلیبا بالکسر و با لام و سیوم و چهارم فارسی
انجه است کوشه سنگ از زر و نقره و مس و امثال آن برابر هم در زنار بندند
و بتازی بمعنی صلیب خوانند ف و در کنز اللغات شکل صلیب

بدین نوع

بدین نوع کرده است جنا بالفتح میوه چیدن و میوه و جناء گوژ
پشت شدن و بر روی در افتادن جنتی آباء سیر کواکب سبعه جوایا
بالکسر وادی فراخ و زمین فراخ و ظرفی که در و دیگ پزند جوخا بالضم و
با جیم و واو فارسی جامه شب پشمینه و نیز نوعی از پوشش کوتاه که اهل جنگ آن
پوشند جوزا بالفتح نام برجی است از بروج فلک که حکما آن را برج بادی
گویند و بصورت آدمی است و چون آفتاب در آن برج آید ماه اردی بهشت
آید و آن ماه را در هندوستان [illegible] گویند و گوسفند سفید در میان او نیز نام کنیزک
جوزه لوا بالضم یک و کسر لام غلیواز و غلیل با زاء فارسی جویا بالضم
و با واو فارسی جوینده و نیز نام پهلوانی است که رستم او را کشته بود
جهراء بالفتح زمینی که در آفتاب چیزی نه بیند و چشمی که در آفتاب چیزی نه بیند
جاذب با بنده و کشنده و نیز کهربا جادر سیاب با جیم فارسی یعنی
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه جاماسب با بای فارسی نام حکیمی است که
وزیر گشتاسب شاه بود و جاماسب نام از مصنفات اوست جانب کنار
و طرف و غریب جباب بالکسر بریدن نره و خایه کندن و بریدن درخت
خرما تا آزاد شود جباجب بالضم اجباب بالفتح ربیب و جباجب بالفتح
زنبیلها از پوست که بآن خاک و گل بجای برند جب بالضم چاه و بالفتح
بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی و محض و هجران
جدب بالفتح عیب کردن و جدب بمعنی خشک سالی و قحط رسیدن
جذاب بالکسر با هم یکدیگر کشیدن چیزی را و خراج کردن در کشیدن چیزی
جذب بالفتح کشیدن و ربودن و جدا کردن بچه از مادر جرب

بالفتح والکرانیان و اندرون چاه و بالضم اینست بمکه مبارک
جرب بفتحتین گرد گرگین شدن جرب بالفتح و با باء موقوف انبوده گروه
بشترین کاردو و نیز بمعنی غالبست جریب بالفتح مقدار زمین معلوم
معروف و مقدار معینی از غله و ارتفاعات یعنی پیمایش زمین غله
و وزن غله جرب بالفتح دراز جیب بالکسر پوست و جشیب بفتح
یکم و کسر دوم طعام پر نان جهاری جشم بیماب باجیم فارسی یعنی
روز و افتاب جشیب بالفتح جام درشت و سطبر جعاب بالکسر جمع
جعبه بالفتح تیردان و ترکش جب بالضم بر کندن و جعب بالفتح
جمع کردن جعبوب بالضم مرد زبون و کوتاه جغب بالفتح مرد
شرانگیز جلاب بالفتح والتشدید کشنده جلباب بالکسر چادر
و ردا جلب بالفتح جلب کشیدن و برانگیختن و بفتحتین جلب گویند
مرکشتی و برده را از جای بجای بر بردن برای فروختن را و بانگ
بر زدن اسب را بوقت دوانیدن تا درگذرد بنگ دهد و در فارسی
جلب زن فاحشه را گویند و جلب بالضم و بالکسر ابر تنک بی باران
جلجاب بالکسر سخت سبز جلنب بفتح یکم و سوم اسم موضعی
و جلنب بضم یکم و سوم نام کوهیست در مدینه جلوب پوست برآوردن
جراحت جلوجوب بکسر یکم و ضم چهارم و پنجم فارسی بد انچه گوشت
جانور بریان کنند و نقل بفتح با هر دو جیم فارسی نیز آمده است جلیب
بالفتح الخ دو ضلعی لشکر شهر برید جناب بالفتح درگاه و آستانه گرد اگرد
سرا و کنار و گوشه و استخوان سینه مرغ و جناب بالکسر سیاه کردن گردن

دسرچارا

و سر چاروا کنند و بدان کشند و نیز دوری کردن جنایب بالفتح
جنیها جنب بفتحتین مرد با غسل و مرد غریب و دور و جنب بفتح جیم
و سکون نون پهلو و نام قبیله است و نیز بمعنی یار و مصاحب هم در قرآن
آمده است و جنب بفتحتین قومی اند در عرب جنوب جنو بالفتح بادی که از طرف
راست آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و این
قاعده است در ولایت عرب و در هند برعکس این باشند و در کنز اللغات صحیح
آورده است جنوب بالفتح دست راست کسی که روی بمشرق آرد و بادی که
جیب از این طرف آید جیب بالفتح غریب و فرمان بردار و جباب جمع جواب بالفتح
بازپس دادن سخن را و بالفتح جوب بالفتح سپر و پیراهنی بی آستین که زنان
پوشند و در صراح است جوب سینه بند زنان جورب بالفتح الخ پای پوشند
و آن موزه معروفست جیب بالفتح گریبان پیراهن والله اعلم جنب آنکه
دخول کرده باشد خواه انزال شده باشد یا نه جوع الکلب علتیست که
هر چند بخورد سیر نشود فصل التاء جالوت نام کافریست که داود پیغامبر
علیه السلام او را کشت جبت بالکسر بت و ساحر و فال گوی و معبودی که
غیر خدا باشد جبروت بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر و نیز عالم بالقوه را
گویند در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند و حقیقت
محمدیست و تعلق به همین مرتبه صفات دارد جرخت بفتح یکم و سوم و جیم
فارسی و قیل بالسیوم مضموم چرخ انگور و بعضی با ثانی فرنشت خوانند
جرت بالفتح مع التشدید الراء المهمله المفتوحه او از بریم سوده
دندان و جزان جفت جست بالفتح خلاص یافت و نیز جهید و جهیدن
و بضم طلبیدن و جست بالضم و با جیم فارسی سبک در گرفته و چالاک

وزود ف جفنوت بفتحتين پنبه آكنده يعني جامه كينه وروئي كه درميان
او كاره استر مي نهند وقيل با جيم فارسي جفت بالضم وباجيم فارسي طم كه
در قشور عمارتها بود يعني عمارت چون سست ميشود يا چوب ان شكسته مي شود
در زير ان تير مي نهند جلالات بالكسر شتران سر جمست بفتحتين جوهريست
فرومايه كبود خاما اندك بسرخي زند اكر بقدح ان شراب خورند مستي نيايد واكر پاره
او در قدح افكني همين تاثير دارد كه زير بالين نهي خواب نيكو بيند ف
جغلخوب با جيم فارسي مع كاف فارسي ولام موقوف جزي ماليده وقيل
دارو نيز فارسيست ف چوت چوت بالفتح كلمه ايست كه بان شتر را بسوي
اب خوانند والله اعلم جرون عالم بالقوه را كويند واين صيغه براي مبالغه
ست جرب دست شيرين كار ويعني غالب نيز ف جنيبت كش ومانت
اي مطيع فصل الثاء جاث ترسيدن ودر رفتن شتر در حين كوان
كوان بادي جث بالضم زميني بلند وبفتح موم ومكور مرده بريكي وغراه
كه با عسل اميخته باشد وازين بر كشند جثاجث بالضم كياه درهم رفته و
موي درهم شده وشتر جثجاث بالفتح كياهيست در تاج ... كه
نبات نيست خوشبوي جثيث بالفتح درخت خرما جرث كور جريث بكسر
نوعي از ماهي يعني مار ماهي جنث بالكسر اصل هر چيزي فصل الجيم
چاچ با هر دو جيم فارسي وقيل جيم تازي نام ملكيست از تركستان
زمين منسوب بكمان بج بالفتح وبا جيم فارسي بدانچه غلاف ... شند ف
جرج بفتحتين جيدن زمين شكستن و زمين درشت وبكسر را ادام جنده
جلنج بالضم نام مردي جلوج بفتح وبا داو فارسي پنبه ستبر كردن
اسيا وهر دو جيم فارسي اند ف جلج بفتحتين پيده او جلج ومرها
وكاسها

وكاسها جوج بالضم انجره برترش تازي طاق وايوان ...
وصل كننده از جهت زيباي ونيز پاره پوستي كه بر بخور پوستي دوخته بود
فصل الحاء جارح برنده جانج انكه سوار باشد بر هواي نفس
خود او را از ان باز نتوان كردانيد جبل الفتح نام كوهيست در
مصر كه در ان هر كه مشغول شده است بمقصود خود رسيده است خصوص
دعاي كه در ان كوه بكنند مستجاب شود جحاح بالفتح مهتر قوم و
جحاجح جمع ان جح بالفتح بالتشديد كستردن وكشيدن جراح
بالكسر جراحتها وبالتشديد بر جراحت كننده جرح بفتحتين زخم
وريش كردن وخسته كرده وجرح بالضم بريدن وخستگي وريشي
وزخم وجروح جمع جرح بالفتح وكون عطيه وبخشش جرجح
بالكسر افتاب ومروت وروز جلاح بالضم سيلاب ونام مرديست
جلح بفتح جيم وكسر لام سرهاي درخت خوردن ستور وپوست باز كردن
از درخت وجلح بفتحتين ريختن موي سر وجلح بالضم كاوي شاخ جلجلح
يعني ان جامه جلح در محشر جنت ادم كرده صلوات الله عليه وجماح بكسر
وجموح بالضم اسپ ناخلق وسركشي كردن وتوسني كردن اسب وزن با
شوهر وشتافتن وجماح بالضم والتشديد تيري كمان كه دنبال بر ان كرد
باشد وبان كودكان را تعليم كنند تير انداختن وانرا بسيار زنكك زن
كويند جموح بالفتح انكه از هوا خود نتوانند كه باز كشت كنند ونيز اسب
سركشي جناح بالفتح بال مرغ ودست ادمي جناح بالضم كناه وبزه
و در استعمال طواج نظامي ... بمعني مقدم لشكر امده است جنح

بالفتح والکسر بیخ از تنب وبدره وجنح بالکسر پناه گاه و آرامگاه مردم را
هم گویند جنوح بمعنی میل کردن که و میل کردن را لازم و متعدی است و
بمعنی شتاب رفتن نیز جوارح بالفتح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و نیز
جانوران شکاری مثل مرغ و دد جوانح بالفتح گزها پهلو و پهلوها نزدیک
سینه و جوانح در فارسی بازو را گویند جوح بالفتح از بن برکندن و
هلاک کردن فصل الخاء جارمیخ یعنی نگون و آنکه سر و دست
و پا بمیخ زده باشند چخاچخ با جیم فارسی یعنی آواز زخم
زخم تیغ که هنگام زدن آواز و جود دیگر برآید و چخیدن دیگر
چخ بالفتح امر از چخیدن و فاعل آن چخماخ بالفتح و با جیم فارسی
یعنی چقمق و آلة آتش زنه نیز گویند چرخ بالفتح و با جیم فارسی
فلک و دیگر بدان روغن و شیره نیشکر و جز آن بکشند و چرخی که زنان
ریسمان بدان ریسند در هند چرخه گویند و دلیره ~~...~~ و کمان حکمت
که از آلات حصارگیری است و نیز چرخ بدان اندازند جخ بالفتح
و با جیم تازی فخر و تکبر کردن و جخ بمعنی جلاخ بالضم یعنی سیل که همه
چیز را ببرد جلخ بالفتح و با جیم تازی بریدن و بریدن سیل زمین را
و بر کردن سیل وادی را از آب جلواخ بالکسر و با جیم فارسی وادی
فراخ پر آب چوخ بالفتح گروهی سوار یا پیاده که بتازی فوج خوانند
بالضم بریدن سیل زمین را چخ بالکسر و با جیم فارسی آنکه او را آب
چشمش همواره بروی رود و موی مژگانش ریخته باشد فصل
فی الدال چادر لاجورد با جیم فارسی یعنی سبزه زار و آسمان جاورد

با جیم فارسی

مرد شوم

مرد شوم و نام یکی از اصحاب علیه السلام جاسد خون خشک چسبیده
جامد فسرده یعنی بسته و منجمد شده جام خورشید یعنی زمین و قیل
بر درخشان که گرد برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشند و بعضی شعاع آفتاب
را گویند و قیل غبار جاورد و جاوزرد ثانی با زای هوز خار زنبد
جاوید با یای فارسی آنچه همان و همیشه و جاودان جاهد کوشنده
و آرزوی طعام کننده جاید باران بسیار جبهة الاسد نام یکی از منازل
قمر جد بالفتح وجود بمعنی و جد بالضم انکار کردن و کم خیر شدن و درویشی
و محتاج وجد بمعنی اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن جداد بالضم جیم
و به تشدید دال دستهای خیمه و جا جهای کهنه جدجد بالضم چاه بسیار آب و جدجد
بفتح هر دو جیم زمینی هموار جد بالکسر کوشش کردن و سخن حقیقت گفتن و جد بالفتح
و التشدید پدر پدر و مادر و بزرگی و توانگری و جد بالضم جام کهنه و نیز جد
بالفتح بریدن و ضد او بد بخت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن جدد
بالضم و بفتح دال اول راهها و او جمع جده است و جدد بمعنی زمین
سخت و هموار جدید بالفتح نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب
باشد جراد بالفتح ملخ و جزیره و نام کوهی است و بالضم بوک و برگ دور کرده
جرجید بالفتح و با جیم فارسی فیروزه شده و گرد فرو رفت میکرد جرد بالفتح پوست واکردن
و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن و جامه کهنه و سوده و جرد بمعنی بی موی شدن
و آبله برآوردن از خوردن ملخ و موضعی که در وی گیاه نباشد و صحرای که در وی نبات
نباشد جرغند بالفتح و با جیم فارسی چراغ و چراغدان و رود سپید بکوشت پر کرده
و با جیم تازی نیز لغت است جرید بالفتح تمام و شاخ خشک درخت خرما

درختی که پلک و پوست او باز کرده شده باشد جساد باکسر زعفران
جسد بفتحتین تن و خون و زعفران و هر چه بدان رنگ کنند و خشک و چسپیده
شدن خون و جسد بفتح یکم و کسر دوم خون خشک چسپیده و جاسد بمثله جعد
بالفتح موی مرغول یعنی موی پیچیده و درهم جعواباد نام موضعیست قریب
بغداد تبریز جغد بالضم و با جیم فارسی و قیل با جیم تازی بوم و موی گره زده
و کنگره حصار خ جکاد بالفتح و با جیم فارسی سر کوه و پیشانی و نیز میانه
سر جکواکند با هر دو جیم فارسی امعاء گوسفند بگوشت انباشته بریان کرده خ جگربند
جگربند باکسر جگر و شش کذا فی الفرهنگ علیمی و قیل فرزند و لاغر جلاد
باکسر کسی را بشمشیر زدن و شتران و گوسفندان ماده بی شیر و بی بچه
جلاعد بالضم شتر سخت و جلاعد بالفتح جمع جلد بفتحتین سخت و پوست
شتر بچه که کشیده باشد و جلد بفتح یکم و سکون دوم بتازیانه زدن و بر روی
زمین افکندن و پوست کندن و نیز چالاک و جلد باکسر پوست و جلود
جمع آن و در عرف کتابی که بجرم پیچیده باشد جلسد بالفتح نام بتی ست
جلعد بالفتح سخت و درشت و استوار و نام موضعی جلمود بالضم و جلمد
بالفتح خاره سنگ و نیز جلمد شتران بی در راهم گویند جلوند و زن
در بند چراغ خ جلید بالفتح نمی را گویند که مانند برف بر زمین افتد
و یخ را هم گویند و نیز نام یکی از پردهای چشم جماد بالفتح زمینی که در و
باران نبارد و باران بوی نرسیده باشد و چیزی که جسم او را نشو و نما
نباشد و نیز هر چه جان ندارد جمد بفتح و جمود بضمتین فسردن و ایستادن
جای بلند و سخت و جمد بضم یکم و سکون دوم بسته و جماد باکسر جمع آن جمشید
بالفتح جم و با یای فارسی نام پادشاهیست که حکیم پیشه بود چون ذکر

بکینی و رب

بکینی و رب و باد و در صف و طیور و دام و امثال آن باشد مراد مهر سلیمان باشد
باشد و چون ذکر سد و آینه و آب حیات باشد ان مراد سلطان اسکندر باشد
و چون ذکر پیاله و مشرب باشد مراد جمشید باشد جمند بفتحتین و با جیم فارسی
الف کاهل چابک خوار که جنبان نباشد جنبر بالفتح و با جیم تازی گنبد
جندان بود یعنی تا از زمان بود جمود بفتح یکم و ضم دوم بی آب و چشم
بی گریه خ جمیده بالفتح خرامیده و فرامان شد و کوه جند بالضم لشکر و شهر شام
و یاران و جنود جمع آن و جنبد بالفتح و قیل بالتحریک زمین درشت سنگستان
که در آن سنگهای سپید باشد و نام اندیشیت در یمن جنبه بالفتح و با جیم فارسی
شمار آنند و عددی که از ده زیاده نبود و شمار غیر معین و اندو اینند مترادف
این است خ و جند بالفتح و با جیم تازی نام اندیشیت جواد بالضم تشنگی
و تشنه شدن و بالفتح بخشنده و اسب نیک رفتار و نیک دو و نام [illegible]
غوث بود جود بالضم بخشش و جود بفتحتین جان دادن و تشنی زدن و جانی
جان کندن و بالفتح باران بزرگ قطره و نیک باریدن جوهر فرد یعنی
جزء لایتجزی و در اصطلاح شاعران جوهر فرد دهان رشته از دهان معشوق
است جهاد باکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین سخت جهد بالفتح
کوشش و رنج و بسیار رنجور ارزو و طعام کردن و بالضم طاقت و رنج
جهزاد باکسر و با سوم موقوف و با جیم فارسی نام بنت بهمن شاه که
منکوحه بهمن بود بر حکم دین ایشان لعنت الله علیه بهمن را از دیگر هم نام بود
جهود بالضم کافر را گویند و نام درختی است بلند بالا چون میوه او پخته گردد
از میان بطرف قد چنانکه خسته او بغایت متفرق و پراکنده شود جید باکسر
گردن اجیاد جمع و جید درازی و نیکوی گردن و جید بفتح یکم و کسر دوم

166

شود نیکو و محکم چاید و جیاد جمع ان والله اعلم جهاد کارزار
و میوه درخت اراک است وان درخت پیلو است که ازان مسواک کنند
فصل الذال جبذ بالفتح کشیدن مغلوب وربودن جذاذ بالکسر
وبالضم طلاء وافزونی وریزه خورده هر چیزی جذیذ بالفتح پیست
جذ بالفتح بریدن و شکستن جذذ بمعنی علت پی دستور چون امالی
و تشدید یکی کذا فی الصراح جرذ بالضم موش صحرائی و بفتح جیم الجرذ
برزانو چارپا پیدا شود از زیادتی وامالی و تشدید یکی جمذ بالفتح
ناقه فصل الراء جابر شکسته بستان و باز بندنده استخوان شکسته و نام یکی
جادر با جیم تازی بزبان ترکی خیمه را گویند و با جیم فارسی چادر و چاره
جارور جوی که از سیل شده باشد جالشگر بالفتح و با کاف فارسی بسیار
مباشرت کننده و خرامنده و قیل با جیم فارسی جالدار لشکر یعنی لشکر
کننده جان باز جابلسا جانوسپار نام قاتل دارا ابن داراب جابر
ستم کننده و گرمی سینه از غضب و یا از گریه و رای که برحق نباشد و
راه ضلالت و گمراهی قوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر
جبار بالفتح والتشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد کشنده
و درخت خرما دراز و اسب بلند و نام خدای تعالی یعنی اصلاح کننده کارها
و جبار بالضم والتخفیف ریخته شدن خون و خون هرزه که خون کسی
بر ان لازم نیاید و نیز روز سه شنبه جبایر بالفتح دست بندها و ارکوها
و چوبها که بر جراحت بندند جبر بالفتح شکسته را وا بستن و مرمت خاطر
کسی کردن جبل الاخضر نام کوهی است که ازان سوی ظلمات از زبرجد گرد
عالم برامده و با بعد فرسنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد وی اب است عکس
رنگ ان کوه بر اب افتد و عکس ان اب بر فلک منعکس شود اسمان سبز

نماید واگر نه

نماید و اگر نه چرخ بغایت صاف است چون اینه و انرا کوه قاف نیز گویند
جبور بفتحتین شکسته و بستن و بسته شدن و درست شدن شکسته
جبر بکسر نیز جبر مع التشدید سخت تکبر کننده جح بالفتح یک بکو در زخم چشم
و دور بس ایستادن و جح بالضم سوراخ جانور و مقام او و جح بمعنی سوراخ
شدن درون چاه و جحد بالفتح بکسر و سکون دوم تغیر یافتن بوی گوشت جدار
بالکسر دیوار جدر بفتحتین نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و ریسمان
و دیها که در زبان پیدا شود و نام دهی است در شام و قیل نام ثری و جدر
بفتح جیم و سکون دال نام کوهی است و دیوار جدیر بالفتح سزاوار و مکانی که
گرد اگرد او دیوار کرده باشند جذر بالفتح والکسر و با دال منقوطه اصل هر چیزی و
انتهای حساب و نیز عدد را گویند که در نفس خود در مثل ضرب کنند لابد ازین عدد عددی
دیگر بحاصل اید ان عدد بنسبت این عدد مضروب مجذور باشد مثلا چون دو را
در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و ان دو که مضروب است بنسبت این چهار جذر
باشد و ان چهار به نسبت این مجذور و البواقی فقس علیها جرار بالفتح مع
التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و جرار بالکسر با دوم مخفف جرها و
جرها سفالینها و نیز سبوها جراگر بالفتح با جیم و کاف فارسی جانور چرنده
و نیز جانور و چرنده چرخ اثیر بالفتح و با کاف فارسی فلک نهم که بر وی ماه است
و نیز کره ناری چرخ اکبر بالفتح و با جیم فارسی یعنی عرش مجید و نیز ذات است
از دل زنان کامل است جر بالفتح بنیان کوه و سبوها و سفالها و خمها و نیز
جر بالفتح مع التشدید کشیدن و بخفض کردن کلمه را و جنایت کردن و بالضم
جر در فارسی زمین است جرور بالفتح اسپی که بکشیدن نیاید و نیز چاه
ژرف یعنی بن چاه و عمیق جریر بالفتح ریسمانی که افسار کنند و بالضم

نام شهری جزّار بالفتح مع التشدید شترکشی جزایر بالفتح جزایرهای
دریا جرذ بالضم چیزی که از پیه و دنبه بود ... خاند و بعضی بفتح
جیم گویند و قیل با جیم و دوم فارسی ف جزر بالفتح والکسر گزر را گویند
و به و جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و بیوت باز گردن از روی جزر
بفتح و ضم دوم شتر کشتن جسر بالفتح والکسر پل و جسر بالفتح شتر بزرگ
هیکل را هم گویند و جسور بضمتین جمع جسور بالفتح دلیر جشر بفتحتین درشتی
شدن و گل خشک شدن ان و شب بیکه باز رفتن در بیابان باشد و در خانه
نیاید و چارپای که بچراگاه خود چرا کند و نزد صاحب خود نیاید جشر بالفتح
بکم و سکون دوم بچراگاه شتر و اسب و شتر و غیران و بی رخم گر خانه کرتا
چشم تذیر با جیم فارسی یعنی موثر و قوة متحرکه چشم بفتح اخر
با جیم فارسی یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که ان هفت ستاره اند
و انرا ثریا نامند جشتور بفتحتین و میان ضم جثیر بالفتح جوال بزرگ
منطق نیز دان جرسی جغار بالکسر ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرو
برند و جعار بفتح جیم و کسر راء کفتار جعبر بالفتح مرد درشت و سطبر
و کوتاه بالا جعو بالفتح بنجال مرغ شکاری و بنجال العد اخلی مرغ شکاری
جغر بالفتح جوی خورد و نام سیرجی برملی که با نواع بخز و شور گیا است
ارسته بود تا روان رشید با وحیلی و رعنایی تمام داشت و نیز مردی کیمیاگر
که زر جغوی بدو منسوب است جغر بالفتح و با جیم فارسی رسیدن والتفات
نمودن و بفتحتین چغر ابی که برگل سیاه تک خیزد جغندر بالضم و با جیم فارسی
سبزه است خوردنی مثل ترب چغندر و چکندر نیز گویند ف جغار بالکسر
ابیست در بنی تمیم و قیل موضعی است در نجد و نیز زمینی فراخ
جفر بالفتح

جفر بالفتح چاه فراخ و شتر بچه ساله و بزغاله و بره چهار ماهه فراخ شکم
و شتاب کردن جعفر بالفتح نیز دان بزرگ جگر بالکسر و با کاف فارسی
معروف و شقه و ربح و میانه هر چیزی را جگر آن چیز گویند جمار
بالکسر سنگ گور و جمار بالضم والتشدید پیه درخت خرما و در چراغ است
که میانه درخت و انرا لحم النخل گویند جمهور بالفتح ابی که روی
و شکم چهار دو دست و پا سفید باشد جمیله ماهی گیر یعنی مهر سلیمان علیه السلام
و نیز افتاب چون در حوت بود ف جمهور بضم جیم بزرگ ترین مردم
و پشته بلند از ریگ جمر بالفتح جمع شدن مردم و انبار و جمر شب و روز
باشند و این جمر شب تا ریک را گویند ف جنار بالفتح و با جیم فارسی درختی که
بار ندارد و برگ او را به پنجه نسبت کنند جنبر بالفتح و با جیم فارسی حلقه
رسن و حلقه دف و غیران جنبور بالضم و با جیم فارسی قودکی که بتازیش
متود یعنی مار و رسن کشنده جندر بالضم و با جیم فارسی بمعنی چغندر
جنگار بالفتح و با کاف فارسی جانوریست آبی که در خرچنگ بپای کژ رود
و بتازیش سرطان خوانند و معنی ترکیبی ارنده چنگ و چنگ را بپا زخم
جواجر بالفتح و بکسر جا در اینده گان بوز خ و نهانخانها جوار بالکسر و
بالضم والکسر افصح همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و زنهار
یکی شدن جوذر بالفتح یعنی جوجو جوربور با هردو جیم و با فارسی و راء
موقوف پرنده ایست خوب رفتار و رشتی خوار و انرا کبک و تذرو خوانند جور
بالفتح ستم کردن و از راه گردیدن و نام یکی از خطوط جام جم که بر لب
پیاله بود بالفتح جور پیاله جور بر مالا مال را گویند ف جوزهر بفتح یکم و سوم
و بکسر چهارم که پنجم است راس و ذنب را گویند جوهر بالفتح گوهر

و دانه قبضه و نیز آنچه بدو عرض قایم بود ف جوئبار بالضم و با واو
فارسی آنجا که مر جوی‌ها بزرگ باشد با کثرت جو بها خورد بود و قیل جوی بزرگ
که دران جو بها خورد بود و جمع شوند ف جهاد اصغر یعنی کارزار با کفار
لله تعالی و جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاندار یا پادشاه
دارنده جهان و جهاندار غ جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کرده
و جهر بمعنی در روز کور شدن و جهر بالضم شکل و هیئت و جهر بالکسر
و با جیم فارسی پیکر و روی مردم و غیر مردم از سنگ تراشیده و نقش کرده
و چهره بمعنی جهار بالفتح مع التشدید چاره و آهنگ و گرمی دل که از
غضب و یا از تشنگی باشد و جایر بمعنی جیذر بالفتح کوتاه بالا فصل
الزاء جارز سرفه سخت و زنی که آبستنی نشود جاز آب در گلو مانده
شود و غصه در دل مانده شده و غم و اندوه که در دل ماند از غضب
و کلیچه که در گلو ماند چارمغز با جیم فارسی با سیوم موقوف جوز مغز که
در هندوستان نامند چارباز با جیم فارسی یعنی چاره کن و چاره کننده
جاهوز با جیم فارسی با سیوم موقوف و پنجم آن خار ها که انبر سرکز
باشد که بدان دلو افتاده از چاه کشند جایز روا داشتن و گذرنده
و بالان و نیز درخت که در خانه اندازند جیداز بالفتح و با جیم فارسی
سر موزه که بتازی جرموق خوانند جز بالکسر بخیل جز بالفتح نان
خشک جرز بالضم تیغ بران و جراز بالفتح نیک خورنده جربز بضم یکم
و سیوم مرد گربز یعنی فریبنده جرز بالفتح و با جیم فارسی برنده است
ابی که آنرا چکاوک و چلوک خطاطال و سرخاب نیز گویند و جرز بالفتح
با جیم تازی بریدن و جرز بالضم گرز معروف و زمین بی گیاه و جرز بمعنی
تنگ سال و قحط سال و در شیخ هم آمده است و جرز بالکسر پوستین سر
و در شیخ جروز بالفتح آنکه طعام چنان خورد که به خوان هیچ نگذارد

و نیز ماده

و نیز ماده و سخت خورنده جره باز بالضم باز سپید جراز بالکسر بریدن
بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت و جز بالفتح و
التشدید بمعنی جرجز بکسر یکم و سیوم آواز دیگ که بهنگام بریان کردن گوشت
جرموز بضم یکم و سیوم حوض خورد و جرامیز جمع و جرامیز اعضا را هم گویند
و نیز جرموز نام مردی که کشنده زبیر بود جروز بمعنی خشک شدن خرما
چشم آویز با جیم و یای فارسی برقع و نیز چیزیست که از موی اسب میکنند
و بر چشم و روی می آویزند تا او را کسی نه بیند و او چهره را بیند چشم پیمای
با جیم یعنی آفتاب ف جغز بالفتح و سکون غین با جیم فارسی جانوریست
دیگر که آنرا غوک گویند جغت ساز بالضم نوعی از سازها و اوتار چنانچه
و رباب و امثال آن و آن سه نوع است و دوم یکی نیم ساز و سیوم سه ساز است
بالکسر پیچیدن ف جلز بالفتح سنان طرح و نیز پی پر و تار زیانه
جلغوز بالفتح زن سخت بیرف جلواز بالکسر علدار و چرخ گیر
و تحنه و سرهنگ جماز بالفتح مع التشدید نیک دونده جمز بالفتح
نوعی از رفتار بشتاب و قیل با پای تازی دویدن جنائز بالفتح
جنازه‌ها چنگز و چنگیز بکسر یکم و سیوم فارسی و جیم فارسی نام پادشاه
مغلان علیه اللعنة که تصنیف طورج و در طبقات ناصری منسوخ و مصرح
و مشروح است و یکی از علامات قیامت بوده است هر یک اند لذی است
و چهار رکن ادمی را کشته است و این لعین را چنگیز خان نیز گفتندی و
شریعت که او بنا نهاده آنرا توره نامند ف جوارز بالفتح و بکسر
زمینهای خشک و درشت و ریگستان و او جمع جارزه است جواز
بالفتح روا نه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت را

رحائرت وخطاراه وخطرراه درویران در فارسی جوز بالضم چیزی
که از چوب وسنگ برای کوفتن دارو وغله وجز آن سازند ودر فارسی جوایز
بالفتح ضلعها وجنبها واو جمع جائزست جوایز بالفتح مهمانی وکودکان
ودر فارسی جوز بالضم و با جیم فارسی کبک که بتازی تذرو گویند جاز
بالفتح رخت وما یحتاج بهر رسیدن اسب ونیز ساختگی کردن کار چیز
عروس ومشهور کشتی بزرگ که در دریا روان می شود وجهاز بالفتح ظرف جو
فرج زن را هم گویند جره براز بالکسر و با جیم فارسی بیوقت یعنی صورتگر
ونقاش جخر بالفتح کشتی ودویدن جخز بالفتح اسب سخت دونده
وقبل جخز بالفتح کوتاه وکنارها ودرجمع جخره است والله اعلم
جلال هریسه پز یعنی طباخی که در شیراز بود هریسه خوب پختی
فصل السین چاپلوسی با جیم فارسی با بای موقوف فارسی وواو
نیز فارسی فریبنده وشیرین زبانی که مردم را فریبد وچاپلوس بالکسر
ودوم فارسی بمعنی ف جاسوس جستجو کننده احوال واخبار را ف
جالس نشسته جلوسی جمع آن جالینوس نام حکیمی است جاماس نام
حکیمی است که وزیر گشتاسب شاه بود جامس فسرده جاموس گاومیش
جس بالکسر ناکسی وبددل وگران زبان جماس بکسر وجس بالفتح کارزار
کردن وخراشیدن خصم را در جنگ جرجیس بالکسر بر دو جیم گل سیاه دشته
جرجیس بالکسر نام پیغامبری علیه السلام چرخ اطلس با جیم فارسی یعنی عرش مجید
چرخ موسی با جیم فارسی یعنی فلک که زینت ف جرس بالکسر والفتح
آواز نرم وآهسته آواز کردن وبعضی از لب وبعضی بمعنی نوعی
از زنگل بزرگ

از زنگل بزرگ که بر گردن اشتر و استر بندند وانرا بتازی درا گویند
ف جرس بالفتح و با جیم فارسی جرج است که بدان انگور مالند جرخاسی
بالکسر درشت وسطبر جباس بالفتح والتشدید نام مردیست وان مرد
شیبانی ودر شرح قسوس است که جاسی نام خرجال است جس بالفتح والتشدید بسودن
ورگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض وجستجو کردن از چیزی جعس بالفتح ریدن
سگ ومثل آن وجعبس بالفتح یک پلیدی مردم وجعموس بالضم وزیادة المیم
بمعنی جعس بالفتح ناگوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن ص جلس بفتح جیم
وسکون لام زمین درشت وبلند وچیزی غلیظ ومحکم زنی که مطرب نشیند
وبکسر لام آنکه دایم بر در خانه نشیند جلوس بمعنی نشستن ونشینندگان
جلیس بالفتح همنشین جوس بالفتح فسردن روغن وپیه وراب جنس
بالکسر یک گونه از هر چیزی که در وی گونها باشد جوارس بالفتح مگسهای
انگبین جوس بالفتح جستجو در میان سرا گشتن برای غارت والله
اعلم فصل الشین جاش انبار غله پاک کرده در خرمن وقیل با جیم
فارسی ف جاشن در تازی رمیدن دل از ترسی ونیز دل ونفس جالش
با جیم فارسی خرامیدن یعنی با ناز رفتن ف جاوش وجاووش با جیم
نقیب ف جماش بالکسر کارزار کردن وهمدیگر را خراشیدن ودفع
کردن جحش بفتح جیم وسکون حاء خر کره نر وبمعنی جحش تر بخیده پوست
وخراشیدن جحمرش بالفتح زن پیر ومار افعی درشت جحوش بالفتح کودک
نا بالغ جحیش بالفتح دور شونده از مردم جخش بالفتح جیم وسکون خا
علتی که مانند کدویی که در گلوی مردم از بلغم کوفته بر آید وان اشتر
در گلوی مردم بیماله می شود وقیل با جیم فارسی ف جرش بالفتح

بعضی از کتب و نشاء کردن موی سر و خود بردن و جرغش بالضم جیم و فتح
راء موضع است در یمن جرغش بفتحتین بزرگ پهلو و جراغش بضم یکم
و کسر چهارم بمثله جریش بالفتح نیم کوفته و نمک زرشت بوی جش
بالفتح کوفتن و شکستن و زدن بعصا و پاک کردن چاه و جش بالضم کوه
جشم کاوشیش باجیم و کاف و یای فارسی و واو موقوف نام کیاست
جیش بالفتح پست جفوشی بالفتح مرد کوتاه بالا و زبون و در صحاح است
مرد پشتک و درشت بالا جماش بالفتح مع التشدید بسیار الجمشی و
جمشی یکنوع بازی است بلغت تازی و در فارسی جماشی بمعنی مست
و دلبر و شوخ و جادو استعمال کرده اند جمشی بالفتح تراشیدن موی
و در انگشتان دوشیدن واو از جوش بالفتح سالی که در آن گیاه
پدید نیاید جنش بالفتح تراشیده و زمینی که در وی گیاه و نبات نباشد
چنکش بالکسر و باجیم فارسی نام مبارز توران که برای افراسیاب آمده
بود و بدست رستم کشته گشته جنیبت کشی رکابت رکاب در در
و میراخور جوش بالضم بوزش ف و بالفتح در تازی سینه و بعضی
از کتب نوجوشیدن دیگ و شوریدن دل و پیراب شدن رود و دریا
چاربالش باجیم فارسی و باراء موقوف مسند و تخت آراسته و نیز
عناصر اربع و جهات اربع است جهش بالفتح برخاستن و آغاز
زدیشدن یک سرستی کردن جیش بالفتح لشکر جیوش جمع والله اعلم بالصواب
و آماده گشتن فصل الصاد جصاص بالفتح مع التشدید گچ کر جص بالفتح
گچ از سنگ می باشد والله اعلم بالصواب فصل الضاد جاهض
زیرک و تیز و سبک جرض بالتحریک چیزی در گلو گرفته شدن از اندوه
و تحکیبی شدن جروض و جریاض کلاهما بالکسر ستبر و بزرگ

جهلش بفتح
سرستی

ستم جریض

ستم جریض بفتح یکم و کسر دوم غمناک و اندوهناک و چرخ زننده و آنچه
در گلو گیرد جعض بالفتح حمله شتر بر کسی بردن جمض بالفتح چهره گذران برچیدن
برای تخلیص دیگری و رهانیدن صید را از چنگال باز و صیاد جهیض
بالفتح بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد جیض بفتح یکم و سکون
دوم برگشتن از چیزی و برگزیدن و جیض بر وزن بجف رفتار متکبران
فصل الطاء جحرط بالکسر زن پیر جلبط بفتح یکم و سکون دوم سر تراشیدن
و شمشیر کشیدن از نیام فصل الظاء جاحظ نام مردی است که کلان
چشم او بیرون آمده باشد جحظ بفتحتین بیرون آمده شدن چشم و در صحاح است بیرون
آمدن و برآمده شدن چشم جظ بالفتح والتشدید شخص سطبر جعظ بفتح جیم
و کسر عین بد خلق جلحاظ بالکسر کسیکه بسیار موی بر تن او باشد جواظ بالفتح مع
التشدید مرد شریر و متکبر رفتار و فی الحدیث اهل النار کل جعظری جواظ
جوظ بالفتح بتکبر رفتن فصل العین جادع بالفتح و با دال غیر منقوط برنده
بینی با لب و گوش جارع چوبی که در زیر انگور نهند جالع مرد کم حیا و بمعنی نیکوی
و در تاج کاهی و طالح جالع زنی که آهسته بیرون آید و زن پلید زبان جلع
بفتح یکم و کسر دوم بمثله جامع فراهم آرنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد
جایع بالکسر گرسنه جیاع بالکسر و جوع بضم یکم و فتح دوم جمع جدع بفتح جیم و سکون
دال غیر منقوط بریدن لب و بینی و گوش و دست و نیست کردن مال و بند کردن
جدع بفتح دال بد غذا شدن و بد خوار کردن کودک جذع بالفتح ذال نو شده در
کاری و شتر که چهار ساله باشد و پا در پنجم نهاده و اسب و گاو و دو ساله که پا در سیم
نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع جمع جذع بالکسر
ساق و تنه درخت و بالاخانه جرع بالفتح جیم و سکون راء جرعه خوردن

رب وشراب جزع بفتح جیم وسکون زا قطع مسافت کردن و بریدن وادی
و بفتح مهره ایست یمانی که سیاه و سفید باشد منسوب بچشم آهوان و جزع بالکسر
گشتن و گردش گاه رود و آنجا که رود بدو شاخ شود و جزع بمعنی نا
شکیبائی کردن و ناشکیبا ظهور جزوع بالفتح پاسخ جشع بالفتح سخت
حریص شدن و جشع بکسر شین حریص جلع بمعنی گشاده شدن لبها چنانکه
دندان دیده شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و جلع بفتح و سکون لام
چادر برکشیدن و جامه بیرون کردن و روی گشاده بودن زن بهرجای
جعجاع بالفتح زمین و موضع درشت و تنگ و شتر که سخت باشد
کنده و جعجع مثله جماع بالکسر و بالضم مجامعت کردن و جماع چیزی چنانکه
گویند جماع الخباء الاخبیة و دیگ بزرگ و جمع کننده چنانکه الخمر جماع
الاثم ای جامعه و جماع بالفتح مثله و بالضم مع التشدید جمع کننده و
مردم در آمیخته از هرجای مختلف جمع بالفتح باهم آوردن مردم و نخل بسیار
بار و فراهم آمدن و در اصطلاح منصرفه جمع نحو رجال است یا طلاق و
جمع الجمع نحو اقاویل جموع و جمع بالضم و التخفیف باهم و مشت دست و نیز اصطلاح
مشت فراهم آورده جمیع باهم و لشکر فراهم آورده جنادع بفتح جیم
وکسر چهارم اوایل هر چیزی و نشانها و حشرات زمینی مثل سوسمار و موش
و مار و امثال آن و ذوات الجنادع سختی زمانه باشد جوع بالضم
گرسنه شدن و گرسنگی فصل الغین جاغ بالضم و الفتح و با جیم و بای
فارسی چیزیست از ماهی فجرغ بالفتح و با جیم فارسی برنده ایست
شکاری قدری از باز بزرگ می باشد چون بیاموزند آهو را بگیرد و طیغان
و چرغ را بتازی صقر خوانند فجغ بالفتح و با جیم فارسی آن چوب
که بدان جغرات

که بدان جغرات زنند تا مسکه برآید و آنرا جغ و شیر زنه و گاو گردون
نیز گویند و چغ با جیم تازی چوبی که بر گردن گاوان جفت کشی بود
جاغ آنچه فرود آمدن زین بود از ایغی را و آنرا جناق نیز گویند و در
تاج است که غاشیه زین را گویند فصل الفاء جارف طاعون سخت یعنی
هرکه را بکشد و سیلی که برنده زمین است جاف زن بدکاره و در تازی
ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و جاف بتشدید فا خشک جایف مرگ
عام بغزو با جامف همان جایف مذکور یعنی تمام حکیم است جحاف بضم
سیل بزرگ و مرگ عام و سخن رفتن جحف بالفتح شتافتن و بدر بردن و نقصان
کردن جخیف بالفتح و با خای منقوطه تکبر کردن جدف بمعنی قبر و گور
و نوعی از شراب و نباتی که در یمن باشد که خوردن وی تشنگی نشکند جدوف
بمعنی بشتاب بریدن مرغ و شتاب رفتن مرد و بذال منقوطه نیز همین
معنی است و جذف بمثله جراف بضم مع التشدید که همه چیز را ببرد و
مردی که همه را بخورد و جراف بالکسر و مع التخفیف نام کیلی و پیمانه
جرف بالضم و جرف بمعنی مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده شده
یعنی رب کنده و جرف بمعنی شانه ایست بر ران شتر و جرف بالفتح بکم
و سکون دوم بسیار شدن و تمام ببرد و به سیل خاک از زمین برکندن
جزاف بالکسر گزاف گفتن و گلاف کردن و بضم گزاف جزاف بالفتح راه
گرفتن کار را و گزاف کسی را جعف بالفتح برکندن و در شدن درختی و افکندن
و بر زمین زدن کسی را جفاف بالفتح و جفوف بمعنی خشک شدن جف
بالضم و التشدید بهم و گروه مردم جفجف بفتح جیم و سکون فا راه سخت
و زمینی بلند جفیف بالفتح گیاه خشک جلباب گرف لانه

وكلا بالفعل جلف بالفتح پوست بركندن به بيل نوار رفتن و بر بودن و از
بن بركندن و جلف بالكسر ظرفى و هرچه ميانه اش تهى باشد و مرد جفا كننده
و نجره و بى باك و سفيه و جلوف جمع جنادف بالضم كوتاه و سطبر
جنف بفتحتين ميل كردن جزاف نوعى از ماهى جوف بالفتح شكم و
اندرون زمين و زمين دشت و نام موضعى جيف بكسر يكم و فتح دوم مرده
مردار بوى گرفته و جيفهاى مردمان و او جمع جيفه است فصل القاف
جاثليق عالم و عابد و حاكم ترسايان و نيز قاضى حكيم ترسايان چاچاق
باجيم فارسى و بالسيوم موقوف جنسى از خيام مخصوص مطبخ خ چاق باجيم
فارسى عهد و اين لغت تركيست چالق كاسه و اين لغت تركيست چاه
سونق شغوق باجيم فارسى جاهى است براه كعبه الله خ جرموق بضم
نوعيست از كفش كه بر سر موزه پوشند و بپارسى سرموزه گويند چحاچق با
لفتح و با هر دو جيم فارسى آواز زخم تير چون بپاى برانوام رسد خ چقبق
بالفتح آواز مرغى كه نغمه خوب ندارد جق بالفتح و باجيم فارسى چوب كه
بدان جغرات زنند چقماق و چقمق كلاهها باجيم فارسى چخماخ يعنى آتش
زنه و اين هر دو لغت تركى اند جلاهق بالضم كمان گروهه يعنى كمان
غلوله و جلاهه يعنى بافنده جلق بكسرتين بتشديد قاف موضعيست
در شام و در كنز اللغات است بالكسر و بالتشديد لام جلنبق بالفتح آواز
در بزرگ در وقت گشودن و بستن چچاق بالضم و باجيم فارسى سرزنش بره
و اين لغت تركيست چخاق بالضم همان چخماخ جوالق بالضم جرجى
و يا سنگى بزرگ و در فارسى جنسيست از پوستين قلندران در غايت لذت
جوالق و جوالنق كلاهها بالفتح جمع آن جورق بالفتح كوزه جولق
بالفتح گورستان جوق بالفتح همان جوخ يعنى گروهى سوار يا پياده

كه تبار زبانى

كه بتازيش فوج خوانند جيب الافق يعنى جرانه آسمان فصل الكاف
چابك باجيم فارسى يا زيرك و چالاك و جلد و سخى كشتى و ميك عصبانه
خ چاك باجيم فارسى شكاف خ چاكچاك باسيوم موقوف جلد و
دلاور و هر دو جيم فارسى آواز زخم تيغ و گرز چون پياپى زنند و پاره پاره
چالاك باجيم فارسى جلد و دلاور و دونده جانه غوك گياهى سبز كه
در آب رويد و اهل هندش سوال گويند بتازيش طحلب گويند و قبيل كجا
چپلك بالكسر و باجيم فارسى نباتيست آلوده و پليده خ چچك
بفتحتين و با هر دو جيم فارسى خال و رخساره و بزبان تركى گل را گويند
چدرنك نام بازى كه كوزه گردان تا منش چربك بالضم و باجيم فارسى
سخن كه مخالف يكى با ديگرى گويد و چيزى از اغلوطه بر سبيل كه بتازيش
لغو گويند و بهندى بهلى باشد چپ و چخك بالفتح و باجيم فارسى شكيل و
وزيادت و نقصان خ چرك بالكسر و باجيم فارسى ريم اندام و جامه
و امثال آن خ چرنك بكسرتين باجيم و كاف فارسى آوازى درای و آوازی
كه بزدن گرز آيد چژوك بفتحتين و باجيم فارسى نامى كه وجود بهند با گجه
گويند بهنديش خ چرپك بالفتح و باجيم فارسى لشكرى كه مدد بيايد
چرك بالكسر و باجيم وزاء فارسى جانوريست خزنده كه بتازيش قنفذ
گويند و در پشتش مانند دوك خارهاى سر تيز اند چون كسى قصدش كند خود را
بيفكند و خارها چون چند در اندام قاصد نشيند بهندى ساهى گويند
چغوك بالضم و باجيم و واو فارسى همان چغز يعنى پرنده ايست ابلق و نيز
سرخاب چكنك بفتح و ضم و باجيم فارسى پرنده ايست چكاچاك بالفتح و با
هر دو جيم فارسى همان چاكچاك يعنى آواز زخم تير و تيغ و گرز چون پياپى زنند
چكاوك بالفتح و باجيم فارسى مرغكيست خورد و نيز نام نواى است

وقیل بالکسر و با دوم فارسی همان جز مسطور و واو مضموم دوک
ابریشم و کفچه دیگ زدن است چک بالفتح و با جیم فارسی خط قرض و خط
بیع و چک با جیم تازی خیابانیدن جرات چکک بالفتح و با جیم فارسی
مرغکی است خورد و چکک بالضم دول ابریشم چک میزک بالکسر و با دوم فارسی
بول چکان چکوک بالفتح و با جیم فارسی گیاهی است و همان جز مذکور ف چلانک
با جیم فارسی کرم کرکین که بتازی جعل گویند چلک بفتحتین و با جیم فارسی و تازی
مرغکی است چلک بکسر جیم و سکون لام کفچه دیگ زن چلوک با جیم فارسی رسنی که بگردن
اسپان بندند چلونک بالفتح و با جیم فارسی و تازی درخت خربزه حمال الوک
بفتح و با جیم فارسی تازی و با واو فارسی نام مردی که قاطع طریق بود جنک
بالفتح و با جیم فارسی کفش جمشک بالفتح بمعنی چک بفتحتین و با جیم فارسی بینی دیگ
و [illegible] وارد و بینی و جمبانی چنک بالضم و با جیم منقار مرغ و چنک بالفتح و با جیم
فارسی و کاف نیز فارسی دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از مزامیر در
غایت لذت و نیز بمعنی اعتصام آید چنگلوک بالفتح و با جیم فارسی و قیل
تازی و با کاف اول فارسی موقوف آنکه سر و دست کج کنند هنگام نشستن ف
چواک بالضم و با جیم فارسی نانی است که در روغن بپزند و تشی چوبست بلند یعنی ابلق
ف جوزنگ بالفتح [illegible] وقیل بالضم کوزه با لوله که بتازی بلبله خوانند
جولک بالفتح وقیل بالضم کویک گریبان جونک بالکاف فارسی یعنی جو مقدار
و بمعنی جو در خوردی و در وزن جوکک بالضم و با جیم فارسی بوم نیز ف جولاهک
با واو فارسی عنکبوت ف چه رنگ بکسر و با جیم فارسی یعنی چه فایده و چه نوع و چه
لطافت و چه شکل و چه حیله و چه مکر چیرچنک بالکاف فارسی و باسوم موقوف
آلتی جرمی که زنان شوخ هنگام فراهم شدن بکار برند و آن زنان را بزبان
تازی سحقی خوانند و قیل جیم اول فارسی ف جینک بالفتح و بکسر سوم
و کاف فارسی نام رای گجرات که در هند اول او بادشاهی کرده و بهندوی

جسنکرده است

چک بالضم
سخن و گفتار
و امر یعنی کردن
رشتبار فارسی

جسنکرده است ف فصل اللام جادل شتر بسکره که در پی مادر نتواند
رفت و پس تابع شده و قوی جاذل بر پای ادرشته جاتبی دل
با ثنی موقوف و با جیم فارسی یعنی سخن جاغل سبک و زود رفتار و موی
گرد آمده بر سر جال پهلوی چاه و در فرهنگ بمعنی دام آورده است و چال
با جیم فارسی پرنده ایست همچون زاغ گوشت او چون گوشت بط است و از
بندگی شیخ محمد خضری سماع است که استعمال چال آنجا میکنند که کسی در بازی عوض چیزی
برد میگویند که فلان چال کرده چنانچه در گوی و چوگان میگویند که فلان چال
کرده جامل رمه شتر و قیل گله اشتران و اسبان چاه بابل با جیم فارسی یعنی
آن چاه که هاروت و ماروت بدان بند اند و هم استعاره چاه زنخ است همان
نیز مراد بود چنانچه هاروت در بندی همچو هاروت ای سر نگون وادی بران چاه
زنخدان بوسه جاهل نادان و ناخواننده و جهال جمع آن ف جبرئیل بالفتح
و جبرئیل بالکسر سوم نام فرشته ایست موصوف که رسول حضرت کردگار است بر
پیغمبران علیهم السلام و جبر بمعنی بنده و بزبان سریانی جبر بنده است و ایل نام
خدای تعالی و متعلق است بدو تمام وقایع عظیمه و عذاب کفار و فرایض حمالک
و شان آن جبرئیل بود جبل کوه و جبال بالکسر جمع و جبل بکسر یکم و سکون دوم
آفرینش و آفریدن و جبل بفتح یکم و کسر با مرد درشت خوی و جفا کار جثل بفتح
موی بسیار و نرم ججغل بفتحتین سراب ججله بالضم زهر قاتل جحدل بالفتح
فربه و قوی و دراز است که خور سبک جحشل بالفتح سبک جحفل بالفتح بزرگ قدر
و نیز لشکر جحل بالفتح سمک بزرگ و آفتاب پرست که آنرا حربا نیز گویند
و جحل را هم گویند یعنی کوکال و مگس انگبین و انداختن جدال بالکسر خصومت
و دشمنی کردن با کسی و کاویدن و قوی شدن و بهانه گرفتن و جدل بفتحتین
بمعنی و جدال بالفتح و خرما نیز جدل بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث
و جدل بفتح یکم و سکون دوم عضو و اندام و ذکر و محکم تافتن ریسمان

جدول جدول بالفتح جوی خورد و معروف و جداول جمع جدیل بالفتح
مهاری که از پوست تافته باشد جذل بفتحتین و بند الف دشنده و شادی
کردن و جذل بکسر یکم و سکون دوم بیخ و تنه درخت و جذل بفتح یکم و سکون
دوم کوشه از کوه که پیدا باشد جرغول بالفتح و با واو و جیم فارسی نام
دارویی است جرجل بفتحتین نشف و جرجل بمعنی و جرل بکسر تحتانیا راه زمین
سنگستان جریال بالکسر رنگ سرخ و پیمانه شراب جزال بالکسر وقت
بریدن بار درخت خرما جزل بفتحتین ریشی شدن دوش و غیره چنانکه
استخوان پیدا باشد جزل بالفتح بریدن هیزم سطبر و خشک جزیل بفتح
بسیار و محکم و بزرگ و بمعنی روان و فصیح مهیم خشک و بزرگ و جزل
بالفتح بمعنی چشم آغیل با جیم فارسی یعنی از چشم نکوشه نگریستن و چشم اغول
بمعنی جعال بالکسر دست مال دیگ و خنور و در کنز اللغات است که جعال
رکوی است که بان دیگ از آتش بردارند تا دست نسوزد جعل بضم یکم
و فتح دوم کوکال و کوه غلطان و خزدوک که بزبان هند گبرورا گویند
جغداول و جغدل و جغدوا کلهم بالضم و با جیم فارسی راننده لشکر جغل
بالفتح و با جیم فارسی نوعی از پوشش که هنگام جنگ پوشند جغال بالضم بیخ بید
و آنچه او را سیل برده باشد و بر آب آورد و بر جوشش دیگ جفل بفتحتین شتابیدن
و جفل بفتح یکم و سکون دوم ابر بی آب باران و شتابیدن چکل بکسر تین
و با جیم فارسی نام ولایتی است و گویند نام شهریست از ترکستان زمین
منسوب بخوبرویان و معنی ترکیب چه گل جلاجل بالفتح جمع جلجیل با
لضم زنگلهای خرد که در چرم دوخته بر اسب و اشتر و استر او بزنند
و از استاد شیخ محمد غزالی سماع است که از روی و برنج نیز مدور راست
میکنند و در دف وصل میکنند برای افزونی آواز را جلال بالفتح
بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگی و جهت و نیز ضد جمال بدانکه

صفات حق تعالی

صفات حق تعالی منحصر است در جمال و جلال آنچه در و لطف و رفق باشد
از آن جمال گویند و آنچه در و قهر و جبر باشد از آن جلال گویند و نیز از صفات
باصطلاح باطنی را جلال نامند و صفات ظاهر را جمال و در اصطلاح
متصوفه جلال احتجاب حق است از بصایر و غیری شوند که بحقیقت هویت
حق را بدانند چنانکه او خود را میداند و هیچ احدی از سوی الله ذات مطلق
او را نه بیند آنچنانکه او بیند و نیز مراد از جلال صفت قهاری و جباری است
و اهل ضلالت تعلق با و دارند و جلال بالضم بزرگ و بکسر جمع جل و ایان
و جلاجل بضم یکم و کسر چهارم چیزی که او را زنی صاف باشد جل بالضم پوشش
ستور و بزرگترین و گل و حلاب و جل بالفتح با دبان کشتی و نیز جل
خوشی او از که در هند از ابیلها زنا مند و جل بالکسر بزرگ و ساق گندم
و برنج که بریده باشند جلل بفتحتین کار بزرگ دشوار و کار خورد
آسان و جمع جلل بالضم کارهای بزرگ و او جمع جلیل است
جلول بفتحتین جلا و طن کردن یعنی بیرون شدن از شهر بشهری دیگر
جلیل بالفتح بزرگ و نام خدا تعالی و جلیل بالضم با لام مفتوح
جل اسب و پیل و نیز پرده جایگی جمال بالفتح خوبی و خوب شدن
و ضد جلال و در اصطلاح متصوفه جمال تجلی حق است بوجه حق
برای حق و جمال مطلق را جلالیست و آن قهاریة جمال است
و جلال احتجاب ذات است بتعینات اکوان و هر جمال
جلالی دارد و هر جلال جمالی و نیز بمعنی جمال اول که مذکور که
قطاع الطریق بالکسر جمع جمل بفتحتین شتر نر و جمال بالفتح

والتشدید تیرباران وجال بالضم والتشدید نعابت سبکو جل بفتحتین
شتر نر جال واجال وجالات وجمایل وجمل بفتح یکم وسکون دوم پیه وچربی
گداخته وجل بالتحریک بالضم یکم وفتح دوم مشدد ریسمان کشتی وریسمان
ستبر وجمل بضم یکم وفتح دوم بالتخفیف جاها وسکون میم نازیبا جنبش اول
بضم حرکت نخست قلم قدرت در ازل واول حرکت فلک وجنبش حرکت سیارات
از برج حمل خ جنبل بالضم کشکول بزرگ چوبین وقدح بزرگ جندل
بالفتح سنگ ونام مردی وجنادل بفتحتین وکسر الدال سنگستان چنگل وچنگال
کلاهما بالفتح وبا جیم فارسی وکاف فارسی پنجه دست چه از آن مرد وچه از آن
جانوران وچنگل مالیدن را هم نامند جوال بالضم تنکی که در وی شی وغله
وجز آن اندازند وبرستور اندازند ودر هند گونی گویند جوزل بالفتح زهر
وبچه کبوتر ونوجوان جول بالفتح گشتن وطوق کردن وگردیدن وگرد برآمدن
وجول بالضم عقل ورای وپهلوی چاه ودیوار چاه جهال بالضم والتشدید
جمع جهول یعنی سخت نادان جدل بالکسر وبا جیم فارسی یعنی چه قدرت وچه
دلیری جهل بالفتح نادانی ونادرستی جهول بالفتح سخت نادان جیپال
بالفتح وبا بای فارسی نام پادشاه لوهور که ششصد زنجیر پیل وسی هزار سوار داشت
ودهلی شد که هندوانش ستخا گویند وضع اوست از الامر سلطان محمود
سبکتگین دنا ر الله برهانه زنده دستگیر ساخت جیجل بفتح یکم وسکون دوم
سنگ بزرگ جیل بالکسر ترک ودوم یعنی اهل ترک ونیز کاروان وگیرد فصل
المیم جاثوم کابوس یعنی آنچه شب مردم را فرو گیرد وآن مقدمه صرع است
وصرع نام علتی جاجرم نام شهریست خ جاجم جای سخت گرم جادر کردم
با جیم فارسی یعنی ترکی تمام کردم وکنایت از نماز جنازه است خ جام جم
یعنی پیاله جمشید ساخته حکما بود راز هفت فلک را در و معاینه ومشاهده

سردی وانرا

کردی وانرا جام جهان نما گفتندی ف جام سیم یعنی زنخدان معشوق
خ جام پیاله ونیز نام مقام ولایتیست که شیخ احمد جامی منسوب باوست مرغ
جثوم بفتحتین بر سینه خفتن آدمی وبر جایی استادن جحام بضم نوعی
از درد چشم که چشم را بپا ماساند جحرم بالفتح مرد بدخلق وسگ خوی
جحظم بفتح یکم وسیوم بزرگ چشم جحم بالفتح هردو چشم واکشودن جحیم بالفتح
یکی از نامهای دوزخ است که آن سیصد است وآتش بزرگ که در مغاکی افرو
خته باشند جدم بفتحتین مردان کوتاه وگوسپندان زبون واو جمع جدمت است
بالتحریک مرد کوتاه زبون جذام بالضم نام بیماری وعلتی است ونام قبیله ایست
جذر اصم بالفتح در تخته خاک عدد هشت را گویند ودر علم نویسندگی ونحو بر عددی را
گویند که از وی جذری بدر نیاید چون عدد یازده وامثال آن ونیز گویند تخته خاک
نه مرتبه دارد بعضی آن جذر است وهشتم جذر اصم جذم بالفتح بریدن وعلت
جذام گرفتن کسی را وبعضی جذام علت پیدا کردن آدمی وبریده دست
شدن مجذام بالکسر اصل دین جراغ جرخ جارم بالکسر وبا جیم فارسی یعنی مهتر
عیسی علیه السلام وطور شد خ جرام بالکسر بریدن بار درخت خرما ونیز جمع
جرم وجرام بالفتح استخوان خرما وخرمای خشک جرایم بفتحتین گناهان واو جمع
جریمه جرخ لنم با جیم فارسی عرشی مجید خ جرسام بالکسر علت برسام یعنی بیماری است
که عقل را دور کند وآن سخت گرم است وزبان از غایت گرمی بسوزد وسینه اماس
کند جرم بالضم گناه وجرم بالکسر تن ورنگ واواز وجرم بالفتح وسکون را
کرم وکسب کردن وجرم بفتحتین چاره گریز ولا جرم یعنی حقا وناچار
وبیشه ونیحال وجرم بفتحتین بفتحتین وبا جیم فارسی نام مقامی است از ایران
خ جزم بالفتح بریدن بریده ساکن کردن حرف وبر کردن ظرف

جام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و بالکسر جمع جسم است جسم بالکسر تن
ادمی و جز ان با اعضا جیم بالفتح بزرگ و بزرگ شدن جشم پیام با جیم
فارسی و با سیوم موقوف یعنی تعویذ جخم زخم با جیم فارسی و سیوم موقوف
یعنی آسیب نظر جخنم بضم جیم و فتح ثانی منقوط بسه نقطه و نام قبیلهٔ و کرانی
بوزن و بار و نام شخصی و جخم بفتحتین رنج کاری و سختی کشیدن و جخم با جیم
فارسی موقوف و امید و نیز بمعنی زخم اید و در قنیه مذکورست که گیاهی است که
تخم او را پاک کرده و بارکی سائیده در چشم اندازند بفرمان باری تعالی شفا
نیکو شود و در اصطلاح سالکان جخم اشارتست بشهود حق مراعیان را
و استعلا ذات رشان را و ان ثبوتست که معبر بصفات بهیری میگردد
و صفات ازان رو که حاجب ذاتست معبر با بر و میگردد و بندگی شیخ جمال
قدس سره فرموده است که جخم عبارت از تجلیات ازلیه است و در اصطلاح
سالکان عاشقان جخم غفلت جوی گفته اند ازانچه کسیکه عاشق صادق اراده
وصل نماید و قرب محبوب بمحبوب می نماید از کمال بی نیازی و سیه دلی عاشق بیچاره
را بخطاب بالتواب و رب الارباب در مقام منع میدارد و بهیبت می سازد و دیدار
کائنات دخ از لوازم جخم است جخد قلم یعنی ان سیاهی که در شکاف قلم میباشد
و قیل الکیاهی که در قعر ای قلم است جخشم بضم و سکون علی و فتح ثانی مرد کوتاه
و ستبر و قوی و جشم بضم جیم و ثانی نیز لغت است جم بفتحتین طمع داشتن و ارزو
کردن جم بالفتح بریدن گوشت از استخوان تمام گرفتن و بفتحتین حلم کار
فرو یعنی ان کاردی که بان گوشت و کباب محمدیه راست کنند جماجم بفتحتین
قبیلها جمام بر شدن کیل بحری و انچه بر سر کیل بالا براید بعد از پر شدن
کیل و جام بالفتح الوده شدن اسب و غیران و از رها ندی پیدا امدن
اسب و ترک دیوی کردن و جام بالکسر گرد امدن اب و بر شدن پیمانه و
ظرف و بسیار کردن انکبرها پیراب جمجم با هر دو جیم مضموم و تازی کنند
جایی که انرا

بضم

جایی که انرا در ریشان و ملوک اب زنند خجم بالفتح اکر با خاتم همان جمشید
مذکور و بر حسب مقتضای محل باشد همان مراد دارند و در عربی جم بالفتح والتشدید
اب راب و آب گرد امده در چاه و بر کردن پیمانه و اسوی کردن اسب و جم با جیم
فارسی یعنی بخرام و خرامنده جحوم بالفتح چاه پر اب و اسبی که هر زمان
رفتارش دیگر گردد و نزدیک امدن وقت کار و بسیار شدن چیزی جیم بالفتح گیاهی که تمام
بالا نکرده باشد یعنی گیاه نیم رسیده جنگ میرم با جیم فارسی گیاهی است که بشکل پنجه
مریم برای اشکال اصل کار اید هندش ها تا جوری نامند چمار علم با جیم فارسی و رای
موقوف خلفاء الراشدین رضی الله عنهم چمار نظم با رای موقوف یعنی طبایع اربعه
و عناصر اربعه جام بالفتح ابر چاب بخرام بالکسر با جیم فارسی نام اندرست
جخم بالفتح شیر درنده و مرد بزرگ سر و کرد رو و جهم بالفتح زلف روی
و ترش روی جهم بفتحتین و بانون مشدد منفوح دوزخ و انتش جهوم بالفتح عاجز
و ناتوان جهیم بالفتح نام موضعی است که گنذر بریان در ان جا باشد فصل النون
جیهم
جاثمین برسینه فرو خفتگان و برجا ایستادگان و هلاک شدگان جانان با لسنی
با سیوم موقوف یعنی طبایع اربعه ف جارن جام سپید سپید و نرم و بیجار
و راه کهنه و خراب جام برسنگ زدن یعنی توبه نصوح از شراب کن و پیاله
بشکن ف جانان محبوب را گویند جان بر میان یعنی مستعد و اماده شهید
و مرده انگاشتن جانجان محبوب را گویند و روح اعظم نیز مراد بود و کنایت
از حق تعالی هم اید زیرا که جان زنده باوست ف جان زمینی یعنی سبزه
و میوه و گل و شکوفه و ورد و چشم جان شما و جان من یعنی سوگند بجان شما
و بجان من و جان من شما غذای شماست ف جان با نون مشدد پدر پریان
چنانچه ادم پدر ادمیانست و بعضی از ادم است که در عالم پادشاه بودند
و قبل ابلیس و پری و دیو و مار سید و در اصطلاح متصوفه عبارت از روح
انسانیست که مدرک معانی و محل علوم ربانیست ف جاودان و جاویدان

بمعنی واجهانیدن ف جهانیدن با جیم فارسی سرد شدن دندان بخوردن
ترشی و آب بغایت سرد باشد ف جبان بالفتح بد دل و جبان بالفتح و تشدید
حوا جبن بالضم و جبن بمعنی بد دل شدن و بد دل و پنیر جبین بالفتح
پیشانی و بد دل جتر زرین بالفتح و با جیم فارسی آفتاب ف جثمان
بالضم تن و جسمان بالضم بمعنیه جخیدن بالفتح و با جیم فارسی ستیزه و ستیهش
کردن جخن بمعنی بد غذا شدن کودک جخینی بکسر ثانی ریمگنی و غمناک
جذلان بالفتح شاد جدان بالکسر با جیم فارسی مختصر چیدن چراغ سخان
بالکسر شراب جربان بالضم جمع جریب است یعنی پیمانهی و جربان بالضم جیم
و را و جربان بالکسر جیم و را ظرفی است که شمشیر بر غلاف در آن نهند و نیز
گریبان پیراهن جرخ برین با جیم فارسی عرش مجید ف جرپیدن بالفتح
بالفتح و با جیم فارسی فزون آمدن و آوردن و کردن جردان بالضم و
با دال مهمله زیر اسب و شتر جردبان بالفتح آنکه دست بر سر طعام نهد تا
کسی نخورد جرذان بالکسر و با ذال منقوطه موشان دشتی واو جمع جرذ است
جرعه دان بالضم ظرفی خورد که در و جرعهٔ شراب ریزند جرغون بالفتح
و با جیم فارسی نام داروی جرغیدن بالکسر و با جیم فارسی آواز کردن گرز
هنگام زدن و امثال آن جرن بمعنی زمین درشت و سنگستان جرزن
بمعنی عادت کردن و بر کاری استادن و نرم سائیده شدن جام [illegible]
و جرن مثله ایضا جرن بضم جای خرما خشک کردن و جرین مثله و [illegible]
جرون بالفتح و با جیم فارسی لشکر هرمز جرپیدن بالفتح و با جیم فارسی چاره
جستن و دویدن جریان بمعنی روان شدن آب جریدان بالفتح دو
روز و یا دو ماه جسپیدن بالفتح و با جیم فارسی میل کردن و افزون
آمدن و جستی جستی بضم طلبیدن و طلبیده شدن و بالفتح جهیدن

وجهانیدن درها

وجهانیدن در ها شدن و کردن جسمان بالضم تن و جثمان بالضم
بمعنیه جشم داشتن با جیم فارسی امید کردن و انتظار نمودن جشم در راهی روان
یعنی آفتاب در برج حوت روان جشن جشن جو بالفتح خوشی و کامرانی و نو
روز و عید ف جغان بالفتح و با جیم فارسی نام لشکریست جغبدن بالفتح
و با جیم فارسی ترب نیدن و التفات کردن جغان بالکسر کاسها جوبین
و شهباز جغن بالفتح پلک چشم و نیام تیغ و شهباز و نام موضعی
جکان چکنده و آواز چکیدن چکنی بالکسر و با جیم فارسی و کاف فارسی
نام ولایتیست جلجلان بفتح یکم و سیوم کشنیز دانه کنجد جمان بالضم گویا
نقره و مروارید ها واو جمع جمانه است و جمان بالفتح و با جیم فارسی خرامیدن
جمن بمعنیه و با جیم فارسی بمعنی [illegible] که گرد برگرد آن [illegible] درختان سایه دار
باشند و قیل باغ و گلزار [illegible] شرح مخزن ست باغ مجموع بستان چون در باغ
مقامی مخصوص که انواع گلها باشند و صحیح همین ست ف جمیدن خرا
میدن یعنی با ناز و تکبر رفتن جنان بالفتح اول دل بزرگ قوم و جامه و آوردن
شب و جنان بکسر اول بهشتها و بوستانها واو جمع جنت ست جنان بالضم
و با جیم فارسی بمعنی چون آید چونان بمعنیه جنجه با هر دو جیم فارسی استخوان
سینه و جناجن بالفتح و بکسر جیم ثانی جمع ف جنن بالضم دفن کردن و بالکسر پری جنون
جنبش بمعنی دیوانه شدن و دیوانگی و تاریکی شدن شب و [illegible] کردن
یک آن با واز بلند جنن بمعنی دیوانه شدن و جنن بمعنی گور و قبر
و جنن بضم یکم و فتح دوم سپرها واو جمع جنة ست جنین بچه که در شکم
مادر باشد و مرده که در گور باشد جنبی بالضم و با جیم فارسی چوبان
یعنی شبان گوسفندان و نگهبان اسبان جوبخرن بضم و با جیم

[illegible]

خارپشت طاعون و نوبت زن چوبلن بضم و با جیم و واو و با فارسی آنچه بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند ف چوخیدن بالضم و با جیم فارسی لغزیدن و افتادن ف چوجان
بالفتح و با جیم فارسی نام شهریست ف چوزن بفتح یکم و سوم آفتیست که در جو
و گندم افتد رنگش از زردی و سرخی مایل شود و در هر کشت که آن می افتد آن
کشت خراب و خشک می شود و این رشته با تنش سوزنده کرده اند هندش گروهی نامند
و از میان این که رشته در هند بود منقول است که چوزن اخون خوان و برنده دیو و
رشتن بود را گویند ف چوشن بالفتح جنسی از پوشش مبارزان و غیل زره و دل و سینه
و میانه لب و جوانش بالفتح جمع آن چون بفتحتین خرچنگی و در میان بسرای گردیدن
و برای غارت کردن و در رنگ گردیدن جوطاق در عربی بالفتح خرامان و منکر آن رفتن
جوغان گرسنه جولان بالفتح دوانیدن اسب و حرکت کردن جولان و گردیدن و سیر
کردن و جولان بفتح واو و مالها خورد و زبون مثل گوسپند و بز و بچه گاو و امثال
آن و نیز بسکون واو گویی است در شام چون بالضم و با جیم فارسی یعنی چگونه بار آمده
و نیز برای شرط آید مترادف اگر و یعنی وقت هم آید ترجمه اذا و نیز برای تشبیه
آید مترادف مانند چون بالفتح مد عربی سپید یعنی سیاه هم آید و نام رب
جوهرجان بالفتح اصل جان و بالکسر جان و عینی تابنده و آن جوهر حق تعالی
که اول آفریده بود ف جوهریان بالفتح طایفه اند بد مذهب حق تعالی را
جوهر گویند و نیز یعنی جوهر فروشی و جوهرشناس آید جان باقی خدای عز و جل
و بادشاه ف جهان بالکسر جهنده و روزگار از امیر شهاب الدین کرمانی
و از شیخ اوحدی شیرازی بکسر جیم مصحح است و از میان ابن رحمه الله ساعت است
که جهان بالفتح جم یعنی مال اسباب دنیا است جهانبان بالفتح خلق جهنی
بالفتح نام پسر افراسیاب است ف شرکان زمین جهیدن بالفتح تخت تیز
رفتن و جستن جیحون بالفتح نام رودیست در شام جیحان بالفتح
نام رودیست در بلخ در حدیث آمده است که چهار جوی از جنت

فرود آمده اند جیحون و سیحون و نیل و فرات که در کوفه است جیران بالکسر
همسایگان و انبازان جیتان بالکسر و با جیم فارسی و بای موقوف چیزی
مغلوط بر سیدنی و لغز بمثله جیستان بالکسر و با دوم فارسی آنچه نفرین و جلائیل
بمثله جیلان بالکسر نام شهریست و نیز ولایتی که قریب گیلان است و یعنی گنجد و یعنی
سنجد هم آمده است و نیز نام میوه است مانند کنار بتازیش عناب گویند و با جیم
با جیم فارسی است ف چینی بالکسر و با جیم فارسی شکنی هر چیزی و نام شهریست که
کافران دارند و چیننده و امر چیدن و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترشی
روی پدید آید فصل الواو جادو بیان سحر جارسو با جیم فارسی و را
موقوف بازار که یکرسته او شرق و غروب باشد دوم رسته او جنوب و شمال
باشد بدین شکل و در میان آن محل قصاص و اجرای احکام سلطان باشد و
نیز چهار طرف چامه گو با جیم فارسی و با کاف یعنی غزل خوان و مطرب جان
دارو یعنی آب حیات چاه جو با جیم فارسی آن خاری باشد از آهن تیز که بدان
دلو افتاده را از چاه برکشند ف چجو بفتحتین نشان شدن و وریس ایستادن
و بد دلی کردن و جبا بالفتح بمثله جدو از همه چیزی خورسته جربو بالفتح
و با جیم فارسی جربه و چربشی ف جرو بالفتح و بالضم و بالکسر بچه سگ و بچه
سباع و هر چیز خورد باشد و نیز خیار خورد را هم گویند چشم آرد بالفتح با جیم
فارسی یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و بر بام بر پای کنند
ف جغو بضم بر افروختن و جغو بفتحتین برآمدن دل و جغو بالفتح گمان سبک
جکاو بالفتح و غیل بالکسر با جیم و کاف فارسی پرنده ایست ابلق که آن را
جراز گویند جمهلو بالفتح یکم و سوم منک که جنسی از غله است جنو بضم
و با جیم فارسی یعنی چون او ف جو بضم و با جیم فارسی دوا و معروف

مانند وه فتی ف جو بالفتح با جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد
و نیز غله معروف و نود و ششم مرتبه از کوهر زر که بتازیش عیار خوانند
و بمعنی اندک آید جوجو جوجو کلاهی بالفتح یعنی پاره پاره و جزو جزو
ذره ذره جزو بالکسر جانوریست خزنده که پشتش مانند دوش خارها
دارد بهندی سالی نامند و با جیم و را نیز لغت است فصل الهاء
جابیه حوض جاثیه بر زانو نشسته جاجات بالفتح شتر را باب خواندن
جاجمیه چشم ایست بر آب که چون آفتاب بر آید یک قطره آب در و
نماند جادسه زمین خراب ف جاده راه و روش نیک ف جاذبه
کشنده و ربا ینده چارتابده با جیم فارسی و را موقوف نام سازیست
مانند رباب چاره با جیم فارسی حیله و جدای از چیزی و حال نیز لغت است
جاریه کنیزک و دختر و روان کشتی و جاریات جمع جالم ماکو و در کنز اللغات
جالم و جالیه جزیه و کسانی که جلا وطن کرده باشند جامده ایستاده
و فسرده جامعه غلی که بر گردن و بر دست نهند جامه معروف و پیاله شراب
و پیراوندی که باشند و پیراوند مانند کوزه که در وی شراب و جام
با جیم فارسی شتر و نظم چانه با جیم فارسی آنچه بهندی پرده و کوهی گویند
ف جاوه نام ولایتیست از دریا بار جایجه منزلت بنزد پادشاه
و بزرگی و جاه بکسر نام ماهیست برای راندن شتر جایزه آفت
و بخشش و جایزه عطا و نیز آنچه ... را صله دهند جباه بالکسر
پیشانیها و گروه ها ... جبجبه بضم هر دو جیم زنبیلی از پوست و خاک
و ریگ روان کنند و از جای بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه
که بیه گداخته با گوشت در و کنند جبجله بالفتح با یکم و دوم و سوم
فارسی مفتوح خلاشه که در دریا بلوزد جبل بکسرتین بستند بود لام

افرینش

بالضم یعنی نیب و درز

آفرینش داده و آفریده و لیکن با خلقت جبه طور سنید و جامه بالضم یعنی نیب و درز
و قبیل آید جبه بالضم و التشدید سوراخ آهنی نیزه که سر نیزه در آن کنند
و پیوند بر دست و نام جامه مخصوص که کسوت صوفیان و درویشان
است و جبه بالکسر فرو رفتن آفتاب و چاهی که در و آب جمع شده باشد و
جبه بر پشت پای زدن و نیز آب امدن و جبه بمعنی بزرگی بشتاب شدن
جبهه بالفتح رخساره و پیشانی و نیز ... یکی و نیز یکی از بیست هشت منازل
قمر را بر جبهه الاسد گویند جبیره بالفتح دست و ... و دست بند و چوبهای
که بر استخوان شکسته بندند و در فارسی جر جمع شدن گروهی ... بیا
فارسی همچو اینند جزم بالفتح جمع کردن جثوه بالفتح و الکسر و الضم یکی
که جمع کرده باشند جحافظه بالکسر سیاهی چشم جحره بکسر یکم و فتح دوم و سیوم سوراخها
جحره بفتح جیم و سکون حا سال سخت جحمد بفتح اند اختن جحفظ بالفتح استوار
و سخت کردن جحمه بالضم چشم جلاله بالفتح زمینی و غوره خرما جدایه بالفتح
و کسر آهو بره جدکاره بالضم راهها مختلف جده بالکسر و التخفیف توانا
شدن و توانگر شدن بالضم و التشدید نام اندی و راه خط سیاه که بر پشت خر
باشد و جده مادر مادر و مادر پدر و نیز جده بالکسر و التشدید نو شدن و
نوی جدیله بالفتح قبیله و ناحیه جذاب بالضم گشت و رود جذبه بالفتح
کشتی و ربایش جذم بمعنی مرد کوتاه و بالکسر تازیانه و پاره از
چیزی جذه بالضم و بذال منقوطه مند زلف و لشکر ... و نیز سوی
سوی خود کشنده و ... دنبال کشان رود ... جراغ
پایه چیزی که در آن چراغ کنند چراغله بالکسر با جیم فارسی کرمیست خورد که بشب
مانند آتش تابان نماید ف جراه بالضم دلیری جرایه بالکسر و ظیفه روان

وکیلی **جربزه** بالفتح گربزشدن و گربز بالضم و بالکاف فارسی مرد دلیر
و زیرک دل و مرد فریبنده و مکاره و با کاف تازی نیز خوانده اند
جرجره بالفتح آواز کردن **جرجم** بفتحتین [illegible] راه **جربه** بالکسر مزرعه
و در فارسی جربه بالفتح و با جیم فارسی چربه که بر روی نان بندد
هندش ملای خوانند جرخ زرین کاسه با جیم فارسی یعنی آسمان و دنیا
چرخ صوفیه جام با جیم فارسی یعنی فلک چهارم **جرده وجرزده** بالفتح
با هر دو جیم فارسی پوست و نیز ادویه سبز رنگ را گویند و جرده اسب را
گویند که برنگ بور باشد و جرده بالفتح زمین بی گیاه و بالضم جرده زمین
هموار جدا گانه کذا فی کنز اللغات **جرعه** مقدار یکبار آشامیدن از آب
و مثل آن و جرعه بالفتح ریگ هموار که هیچ نروید بر روی **جرجزه** بالفتح
جمع شدن **جرم** بالفتح اسب خنک [illegible] چرونده همان چراغ پایه **جروه**
بالکسر یعنی **جره** بالضم والتشدید باز نر مینی یعنی خوب و اثر و نیز بمعنی
دام آهو آمده است و در کنز اللغات آورده است جره چوبی که بر او دام
نهند و در میان آورسیان بندند و بآن صید آهو کنند و جره بالفتح جرعه
و سبوی و جره بالکسر آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند **جریده**
بالفتح تنها و شاخ درخت خرما بلک و دفتر و گروهی از لشکر جدا کرده
از بهر کاری **جریمه** بالفتح گناه و جریره بمثله **جریه** بالکسر حوصله مرغ
جزال بالفتح تمام شدن و فصیح و محکم شدن و روان شدن سخن **جرزده**
بالفتح و با جیم فارسی پیه جوش نیده که روغنش آورده باشند **جزعه**
بالکسر اندکی از مال **جزلغه** بالفتح گردانیدن چشم **جزله** بالفتح پاره چیزی
و زن نیک رای و جزله بالکسر پاره خرما **جزیره** بفتح یکم و کسر دوم خشکی
که میان دریا فرات باشد و جزیره بضم یکم و فتح دوم نام دختران پیران

کہ بحبالہ سیاوخش

که بحباله سیاوخش بود **جزیه** بالکسر مالی که ازاهل کافران ذمی دهند **جساره** بفتح
دلیر شدن و دلیری کردن **جسام** بالفتح بزرگ شدن **چشم گاوان** با جیم فارسی
یعنی فراخ چشم جشه بوزن پشته پیمانه روغن **جعبیشه** بالفتح گسیده یعنی
دلیده وقیل سیبت **جعنه** بالفتح زنجیر جرم رنگ بود وقیل با جیم فارسی
یعنی برنگ خاک بود **جعبه** بالفتح گیشی نیز **جعجعه** بالفتح بانگ کردن آسیا و کسی را
حبس کردن بجای بد و آواز شتران در زبان **جعده** بالفتح گیاهی است که بر کناره
جوی و چاه روید **جغانه** بالفتح و با جیم فارسی نام سازیست که بهندش برمندل
نامند ف **جغدوره** بالفتح و با جیم فارسی سبزه که در آب روید هندش سوال گویند
جغزیده بالفتح و با جیم فارسی نرسیده **جفاپیشه** ظالم و گناه کار ف **جفاله**
بالفتح گله مرغان **جفنه** بالفتح کاسه چوبین و شاخ رز یعنی شاخ انگور جفنه در
فارسی کژ و خمیده و دوتا گشته وقیل با جیم فارسی است ف و بالضم جفنه در عربی بمعنی
چاه خورد و جفنه در فارسی هرد و لگد اسب و سرین مردم و غیر آن **جرسه** بفتح
یکم و سکون دوم مانوره که هندش کگری خوانند **جزه** بالفتح بزغاله ماده و جزه
بالضم میان و اندرون و زمین پاره کرده **جغده** بالفتح جور کردن **جلجاشه**
بالفتح جانوریست که در پشتش مانند دوک خارها باشد هندش ساهی گویند **جگر**
گوشه فرزند و گوشه جگر **جلاده** بالفتح جلاوی و چست و چالاک شدن **جلاله**
بالفتح بزرگ شدن و پیر شدن و نیز بزرگی و بالفتح والتشدید گاوی که پلیدی
خورد و جلالت بالضم شتر ماده بزرگ **جلبابه** بالکسر و با جیم فارسی گرخشی
ف **جلبانه** بالکسر زن بدخوی و فاحشه جلبشه آواز و غوغا کردن **جلجله**
بالفتح بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگل زنگل و درای و مثل آن و نیز
کاسه سر و جلجله با هر دو جیم فارسی مکسور مختصر جلجل جلجله و غیل جلجله
غلغل آواز را گویند اما در هیچ فرهنگی یافته نشده **جلده** بالکسر پوست

و بالفتح بتازیانه بر پوست ف جلوه بالکسر خرامیدن و عروس را جلوه کردن
یعنی عروس را آراستن و تجلّی نمودن جلم بالضم اوند شراب و قرآن
و نیز گیاهیست که از جایگاه عنبر روید و آنرا اسمانک روغ نیز گویند
و جله بالکسر و با جیم فارسی مختصر چله که صوفیان چهل روز معتکف می باشند
ف و جله بالضم والتشدید در عربی ظرفی که در وی خرما نهند و جلم بالفتح سرگین شتر
جلمه بالفتح کناره رود خانه جلیفه بالفتح سال تنگ و قحط جازه بالفتح
شتر با قوة شتر را جاجمه بالفتح گروه و مردمان و نیز نام شکل خانه
سیزدهم علم رمل جاله بالکسر شتران نر و جاله بالفتح خوب شدن و جاله
والتشدید شتربان جماله بفتح جیم و تشدید میم شتر ماده بزرگ
و قوی جمانه بالضم گوی نقره و عروه مقوّه و جمانه بالفتح و با جیم فارسی
پیاله و نیم کدوی خشک و خالی که پیاله ازان سازند جوجمه بالفتح هر دو جیم
فارسی و جیم دوم مضموم جنبی از تازیانه که ازان موقوف شد جمجمه بضم هر دو
جیم کاسه و قدح چوبی و جای زمین شوره و این که میگویند جمجمه نام پادشاه
بوده است غلط است و قصه جمجمه مشهور است یعنی کاسه که با عیسی علیه السلام
بتکلم آمده بود و قصه پادشاهی خود و احوال مرگ و تلخی جان کندن
باز نمود. جمجم بفتح یکم و سوم سخنی ناپیدا گفتن جره بالفتح سنگریزه
و پاره آتشی که در میان دود رود و گروه هزار سوار و در فارسی جره
دم شدن زمین و در سال تمام سه جره می شود جمع بالفتح آدینه و یک
مشت از چیزی جمعه بالفتح فراهم آمدن و کارسازی نمودن و در اصطلاح
سالکان جمع اشارت ازان است که از همه جهت واحد پردازی و تفرقه
عبارت ازان است که دل را بواسطه التعلق با مور متعدده پراکنده سازی
و بعضی گفته اند که سالک بمرتبه محو رسد و شعور از خود و از خلق نماند
بیت تو مباش اصلا کمال اینست بس تو ز خود گم شو وصال اینست بس
جمنده بالفتح خرامنده

جمنده بالفتح و با جیم فارسی خرامنده جنابه بالفتح دوری و در شرع
جنابت حاجت غسل خواه بسبب انزال باشد خواه بالتقاء ختانین و بوجه
آمدن و جنب شدن و نزدیک اهل معرفت رعونت خطره بر خروج جنابتست که
دوری از حق می شود جنازه بالفتح تختی که مرده بر آن نهند جنایه بالکسر گناه
کردن و گناه جنده بالفتح دو تخته چوبی که در آن جامه و صوف و قبا
شکنجه کنند ف و در عربی جنذره بالفتح خط کهنه قلم بر سر بردن و تازه کردن
و نقش کهنه را نو کردن جنه بالکسر و با جیم فارسی دانه و ای مختصر جنیه ست
جنه بالفتح بهشت و بوستان و جنه بالکسر دیوانه شدن و پریان و بضم جیم
جنه سپر و پرده جنیه بفتح یکم و کسر دوم الیه که بینی و پای پهلوانان بربندند
جوره بالفتح تشنه شدن جوبه بالضم و با جیم و واو فارسی آن الف
چوبی که بدان نان مالند بهندش بیلنا نامند چونه بالضم و جیم و واو
فارسی برنده است که آنرا روالکی نیز گویند ف چوده بالضم و با واو
فارسی مبارز لشکر رومی جوده بالفتح تشنه شدن و بضم نیک رفتار
شدن اسب و نیک شدن چیزی جوزه بضم و با جیم و واو فارسی بچه
نوزاده ماکیان و جوزه با جیم و زای فارسی نیز لغتیست جوزینه
بالفتح لوزینه یعنی حلوای بادام و طعامی معروف جوسه بالفتح کولنگ
و چون ماه چهار رسیده یعنی تا جزو معدوم جونه بضم شیشه دان و جونه
بالفتح قرص آفتاب در وقت غروب جوه بالفتح کسی را بر روکاری
در انتن و بنا خویش بحق آمدن بروی کسی آمدن ف چهاردریچه
با جیم فارسی و دال موقوف یعنی چشم و بینی و دهن و کوپلی چار گوشه
با جیم فارسی و دال موقوف یعنی جنازه جهره بالفتح آشکارا

و در فارسی چهره بالکسر و با جیم فارسی پیکر و روی مردم و غیر
مردم تراشیده و نقش کرده جهه بالضم از اول ثلث تا ربع ثلث و
بعضی گویند میانه ثلث جهل بفتحتین بمعنی نادانی جهودرخت بالضم نام
درختی است که کلکلنج دوست چرب روده بریان چه بالکسر و
با جیم فارسی بمعنی برای استفهام می اید و بمعنی بسیار هم امده است
و چه بالفتح برای تصغیر اید چنانچه مورچه و باغچه و بروزن
ره مخفف چاه اید چه بالکسر جواب دادن چیره بالکسر و با جیم فارسی
دلاور و مردانه جیغه بالکسر برگردیدن جیغه بالکسر مردار جیم
مرده چیره بالکسر و با یاء فارسی سیماب فصل الیاء و جاجی
سپنهای مرغان و سپنهای تیرها و جاجی با هردو جیم فارسی بزبان ترکی کمان را
گویند جادر تجلی با جیم فارسی یعنی شب تاریک و نیز اسمان جادوی یعنی جادوگری
جاذبی بذال منقوط و تخفیف یا ترجمه الکنت پای السند و باشنت بر زمین نهد
آنکه
و مرد کوتاه دست جادی بتخفیف یا آنکه سوال کننده کم الیر باشد و جادی
به تشدید یا زعفران جاری روان جاب بکسر یی و بتشدید یا تخت جالی
درختی که چوب و بیخ او مسواک سازند اهل هند انرا پیلو گویند جام جهان نمای
نام کتابی است در علم سلوک تصنیف شیخ مغربی و نیز جام جم جام گیتی نمای جام جمشید
جامکی با سوم موقوف و کاف فارسی انچه چاکران و نوکران را از شاه
و پایسته و ماهانه روز ماه دهند و نیز انچه برای جام چیزی دهند و قیل
جام کمینه را جامکی گویند و نیز از انچه جام سازند چنانچه برده جامکی و نیز انچه
در وی بقیه شراب که در پیاله بود جام قطرانی یعنی جامه سیاه و جام جانم
جان خواهای یعنی کاهنده جان و نقصان کننده عمر جان گزای با کاف
فارسی مفتوح بمعنی زهر و امثال ان جانبی کنه کار رو چینده میوه و جور
کننده

و جور کننده و در فارسی بمعنی جان هستی و نیز منسوب بسوی جان جاه جوی
با یا موقوف و جیم فارسی و واو فارسی ان فارها آهنی سرکش که بدان دلو
افتاده از چاه کشند جلبکی گزیدن بدندان و نکهید انتق جبلی بفتحتین
کوهی و در فارسی بمعنی کوه پستی و نیز کنایه از عبدالواسع جبلی است چرخ تحلی
با جیم فارسی اسمان را گویند جبی بالضم و الکسر نیز انو شتق اند تحتی(?) بالضم و با
یا فارسی نام مسخره که بلطیفه خوب گفتی آورده اند که روزی بمحفلی لطیفه خوب
گفت کسی بران خندید از خجالت ان چون بخانه رفت چرخه مادر شکست
جدری بضم یکم و فتح دوم ابله جدی بالفتح بزغاله نر یعنی بچه بز
که نر باشد و نام برجی از بروج اسمان که در صورت بزغاله بر دارد و چون افتاب
دران برج رود طول ماه را در هند ماگه گویند چوب آخری با جیم فارسی
بمعنی فراخ عیش و کثرت علف چرخ چرخی و چرخ دولاب هر دو با جیم
فارسی همان چرخ تجلی چرخی بالفتح و با جیم فارسی جنسی از جامه
ابریشمی است و قیل اطلسی است که انرا اطلسی چرخی گویند جری بفتح
یکم و کسر دوم بتشدید یا وکیل و رسول و بکسر نیز یکنوع ماهی است و
جری بالفتح دلیر جغطری(?) بالفتح مرد درشت خوی و سطبر جکی جکی با
هر دو جیم مکسور و کاف فارسی از بندگی شیخ محمد خوبی سماع است که چون
بر کسی منت کند چرم گلو خود بدو انگشت گرفته جکی جکی گویند یعنی مرا
بگذار و ببخش و این را کرشمه گویند چنانچه هندوستانیان نام
ناهری گویند جلادی بالفتح درختهای خورد جلالی یعنی بزرگ
و صفت قهاری و انچه منسوب بجلال باشد و سال اکبری را نیز سال
جلالی گویند و ماه جلالی ماه بهاری را گویند جلدی بالفتح

رفتار بشتاب و نیز وجست و کار رفت و شتر نر قوی جلغوزی
بالضم و بالف مقصوره نام پادشاه عمان جلی بالفتح الکاف را و روشنی
و ظهر یعنی جالی بالفتح خوب و صفت رحیمی و هم بازی را انجه مجرب
بجال باشد و نیز نام شاعری مشهور و لوای که مادح و همنشین سلطان
سکندر بود و جالی بالضم و بتشدید یا مرد بزرگ و کامل جانی
بالفتح و باجیم فارسی بلغه خراسان هیچ جری بالفتح و الضم والاصح با
بکسر بازاری و کم اصل جمزی بمعنی و بالف مقصوره چست و نیز
رفتار جمهوری بالضم شیره انگور پخته که نصف بطبخ رفته باشد و
نصفی مانده و طبخ افتادن را گویند جنثی بالکسر و بتشدید یا
شمشیر و زره باف جندی بالضم لشکری جنقی بالفتح بالکسر مشورت
کردن جنگانی بالفتح و باجیم فارسی جنگال خ صح جنکلاهی
بالفتح و باکاف موقوف فارسی غلیواز و قیل باجیم فارسی چکی بالفتح
و باکاف و جیم فارسی مطرب که ساز جنک کند جنوبی بالضم الجمع بطرف
جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند جنهی بالفتح و تشدید
یا مروریدی و در آنرا جزران هم گویند و در صحاح است جنهی شاخ
باریک درخت جولی بالفتح و تشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران
جوالقی بالضم نام ~~کوهیست~~ قومی اند از قلندران که ایشان را جولقی
گویند و نیز جوال باف یعنی زنبیل و بالکسر باف جوالی بالفتح
حوضهای جو بزرگ جودی بالضم نام کوهیست که کشتی نوح
علیه السلام بران قرار گرفته بود جوفی بالفتح و تشدید فراخ اندرون
و جوفی بالضم و التخفیف یکنوع ماهی است جوکانی بالفتح و باجیم
فارسی اسپ را گویند که در گوی و چوکان موافق مزاج سوار باشد

جوهر علوی

جوهر علوی یعنی ایمان و ستارگان و ارواح جوی بالضم روان
شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جهوری بالفتح مرد بلند آواز جهوکی
بالفتح والف مقصوره و الکاف را جهتی بالفتح و بالف مقصوره الکاف را
شدن جهانبانی یعنی پادشاهی و نیز نگاه کننده جهان و آن خدا تعالی
و تقدس است جوی بالفتح و بالف مقصوره سوزش دل کردن از عشق و یا از
اندوه و گرفته شدن دل از چیزی چیچی بالکسر و باکاف فارسی دلاوری
جی بالکسر شراب والله اعلم بالصواب باب الحاء مع الالف حا
بجای ابجد هشت باشد و الحاء المرأة السلیطة یعنی زن تیز زبان اعور
و حاء بکسر همزه کلمه است که برای راندن شتر گویند حاشا بناه
گرفتن حاشا لله ای معاذ الله و مکروه دور شده و نام داروئی است
و قیل کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی اکثر بجای
نعوذ بالله می آید حبا بالفتح والکسر بخشیدن و برابر بودن و رفتن کودک
جدا بالفتح و بتشدید باء دوست روی است زید دوست است و نیز یعنی نیکو اید
جرکا بمعنی کنه که در جامه افتد و مرد دراز نشست و کوتاه پای
جته الخضرا بالفتح یعنی گیاهی است که بخوردن غنغل تفاوت میکند
حثا بالفتح کاریزها حثواء بالفتح والمد زمینی پر خاک حجاء بالفتح
بالضم ولام الفعل حریص شدن وش و شدن و ایستادن و بخیلی کردن
و حجا بفتح همزه ناحیه حدوا بالضم والمد ... حذاء بالکسر
والمد برابر و کفش و نعل و کنیل که در پای کنند و هم شتر و اسب حراء بالکسر
والمد نام کوهی است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنجا مشغول بود و حوا
بالفتح والتخفیف سرد اسرد چیزی حربا بالکسر جانوریست دراز دم

اغتاب پرست ونیز حربا میخهای زره وجوشن حرشا بالفتح والمد
مار درشت پوست حرّا بالفتح والضم گیاهی حرباء بالفتح والمد و
بزاء منقوط زمین درشت حسّا بالفتح والمد شوربا ارد و بینه و دلچه
بیاش مند حدرالی بفتحتین یعنی بدخواه ف حمناء بالفتح والمد نی
ضرب گل و بعضی بعی بشنونده مارا حشا بالفتح دل وناحیه والات
شکم و معقول بعلت دبوشدن حصاء بالفتح والمد بیخ وچرک ازالة
القراح و سیراب نشدن کذا فی کنز اللغات حصرا بالفتح زره استوار
حطاء بالفتح کوفتن بر چیزی زدن وانرا دفع کردن و انداختن چیزی
و جماع کردن حظاء بالکسر والمد تیرها خورد بی پیکان حفا
بالفتح والمد بیخ گیاهی است که میخورند وحفا بالکسر والمد پای برهنه
رفتن حفا بالفتح والتشدید راست و درست وهیچ نیست حفیا بالفتح والمد
خوکره ماده حقوه مثنا بالضم یعنی زمان حلا بالفتح خراشیده شدن
بوقت بر اوردن پوست حلاء بالضم والفتح یکم و سکون دوم
نقاح کردن و پوست واکردن و تازیانه و شمشیر زدن حلوا بالفتح
پالوده وحلوا بالضم والف مقصوره شیرینی حاما بالفتح داروی
است حمراء بالفتح والمد سرخ و بمعنی سال قحط ونو حلوانها
بالفتح یعنی بهای حلوا حماء بالفتح والمد حمایت کردن و گل سیاه
وحماء بالفتح والتشدید برادری حمقاء بالضم و بالف ممدوده
زن کم عقل حمیا بفتح یکم ودوم وتشدید یا بورش شراب تیزی
شراب وبرخاستن شراب سوی دماغ وتیزیست حمیرا بالضم
لقب بی بی عائشه رضی الله عنها است حنا بالکسر والمد والتشدید
درختی است که برگ انرا دست و پایها را رنگ کنند و بدان خضاب

سرورشتی

سر وریش کنند هندوی مهندی گویند حنفا بالضم والمد مسلمانان
و میل کننده گان بدین حق حواء بالفتح والمد تشدید واو زن
گندم گون لب و نام زن ادم پیغمبر علیه السلام که از پهلوی چپ او
بر امده بود و نام موضعی حواء بالکسر والمد خانه نشیمن و موطن
عرب صحرانشین حواء بالضم والتشدید نام گیاهی است حوباء
بالفتح والمد نفس حوثاء بالفتح والمد درد جگر و ما حوال ان حوجاء
بالفتح والمد حاجت حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم سخت سفید بود و
حوص سیاهی چشم سخت سیاه باشد و نیز زمین سفید پوست و نیز جمع حور حوص
بالفتح والمد زن تنگ چشم حوض شرب بالفتح یعنی انکه در ان مغان
انگور باشد حولاء بالضم والکسر وبفتح واو والمد بر سیخ والی که
با بچه از شکم مادر بیرون حولاء بکسر و فتح دوم بشواره برداشتن
وحیله کردن حیا بالفتح والمد شرم و شرم داشتن و فرج و زهدان شتر
حیا بالفتح والقصر باران و فراخی سال حیارا بالفتح سرشتگی ان
حیثما بالفتح هرجا فصل الباء حاب گناه و حوب بالضم بشله
حاجب امیر و دربان و پرده کننده و بازدارنده حاجب بالصاد مکسور باری
که نخل زرده باشد حالب بکسر لام رگی است در ران و دوشنده حباب
بالضم دوست داشتن و دوستی و مار و دیو و نام مردی وحباب بالفتح
اب بسیار و قیراب وحباب بالکسر جمع حبالی دوستی داشتن و مار
حباحب بضم نام مردی است که بغایت بخیل بوده است واتش ضعیف

حب بالضم دوست داشتن و دوستی وحب بالکسر دوست وحب بالفتح دانه
کسره
وحبوب جمع حجاب بالفتح خرد و مرد کوتاه بالا حبة القلب
بالفتح یعنی چون بیسته(?) سیاه که می باشد درون دل حبیب بالفتح دوست
حجاب بالکسر پرده و نیز بمعنی شب در قران امده وحجاب بالضم والتشدید
دربانان و در استعمال الکنه یعنی بادشاهان جراینده(?) باشند حجب بالفتح
باز داشتن حدب بمعنی مدبان(?) شدن و بلند برامدن چیزی و زمین بلند
که کوژ پشت حرب بمعنی ستانیدن مال و سخت غضب شدن وحرب بسکون
رای جنگ و دشمنی وحروب جمع حزب بالکسر طایفه و گروه و یاران
وحزب بالفتح رسیدن حساب بالکسر شمردن و شمار و برشوند(?)
حسب بفتح حا و سکون سین شمردن و بس شدن و بس کننده و
پاینده کننده(?) و حساب کننده وحسب بفتحتین شمرده شمار و
اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال وحسب بکسر حاء
وفتح سین مردها و کارها حسیب بزرگوار حصب بفتحتین هیمه و هیزم
یان(?) آتش افروزند وحضب بفتحتین و بضاد منقوطه مثله و در صراح
سنت حصب بفتح حا و کسر صاد هیمه(?) فروزینه آتش از هرچه
باشد وحضب بفتحتین و ضاد منقوط وحصب بفتح بکسر و سکون
دوم سنگ انداختن و رفتن حضب بالکسر حا و با ضاد منقوطه
بانگ کمان و مار نر وحضب بفتحتین مثل حصب حطب بالفتح
هیمه جمع کردن و هیمه آوردن وحطب بفتحتین هیمه و سکون طا
کار بزرگ وحطب بکسر طاء مرد سخت لاغر حطیب بالفتح

حجب
بالفتح باز داشتن
و پوشیدن و کم کردن
حصه از ارث(?) از حصه
دیگری بردیگر(?)

جای بار

جای بار ربیع حظوب بمعنی فربه شدن حقاب بالکسر یک نوع
خلخال بند زنان و نیز نام کوهی است وحقایب بالفتح جمع حقب بمعنی
تنگ پالان شتر وحقب بمعنی روزگار وحقب بالضم زمان دراز و هشتاد
سال وحقب بکسر و فتح دوم سالها که هشتاد و او جمع حقبه است حلب
بفتح حا و سکون لام بر زانو نشستن و بفتح لام دوشیدن شیر و نیز شیر تازه و نام
شهریست که انجا شیشه خوب میشود حلاب بالضم آن شیرپاره(?) را گویند
که از دوشیدن باد بر روی آب پیدا شود و اثر اشتر پاره نیز گرده(?)
اند و نیز روا بود که اوفتیدنی بشر از نطفه مراد بود حلیب بالفتح شیر
تازه حلی شدن(?) آب بضم ارائیده آب شیره(?) وافشیده مروارید از
قطره آب حوب بالضم گناه وحاب بمثله وحوب بالفتح گناه کرده
حوشب بالفتح شکم بزرگ و قیل پیوند سردست ستور و ستور نهی(?) ه
برامده فصل التاء حاجات جمع حاجت یعنی امید و مراد و نیاز
مندی حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرهای که بردارنده آب
اند حامیت بغایت گرم حانوت دوکانها میشود(?) حا
نوت دکان حجرات بالضم جمع حجره یعنی خانه و حظیره شتر حرافات بالفتح
جمع حرفت یعنی پیشه و هنر حرت بالفتح مالیدن سخت حرمات بضم بکسر(?)
و فتح دوم حرمتها و حرمت داشتنها حنانه(?) بفتح مع التشدید
نام سرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم حسنات بفتحتین نیکویها
ان جمع حسنه است حمت بالفتح گرم وحمت بفتحتین فاسد شدن حوادث
حدث(?) بالفتح یعنی حوادث معدوم شد حواریات بالفتح والتشدید

زنان سپید رنگ حوت بالضم ماهی و نام برجی از بروج آسمان که صورت
ماهی دارد چون آفتاب در آن برج رسد اهل هند ماه چیت گویند و حوت
بالفتح گرد صید بر گردیدن مرغ در هوا حوروزونت بالضم بیخ روح
رز درست فحوبث بالفتح و بایاء خارجه کلیم سرد اگر دکوهان شتر
حیوت بالفتح والتشدید مار نر فصل الثاء حادث نو حارث
شیر درنده و جمع کننده مال و برزیگر و نام شخص حانث بزه کار سبب،
خلاف سوگند حثاث بالفتح والکسر خواب و سرمه حثحاث و حثیث
کلاها بالفتح شتاب کننده و حریص حدث بالفتح مرد نو خاسته و خبر
نو پیدا شده و بیوضو و بکسرتین و کون دوم خبر گوی و افسانه گوی حدوث
بضمتین نو پیدا شدن حدیث بالفتح خبر نو و در اصطلاح سخن حضرت رسالت
را گویند و حدیث بکسرتین مع التشدید الکذب بسیار حدیث و خبر گوینده حراث
بالفتح والتشدید برزگر حرث بالفتح کشت کردن و قرآن خواندن و جمع
مال کردن و لاغر کردن ستور و شتر از بسیار کار راندن و کشت زار و
بمعنی کشت هم آمده است حفاث بالضم والتشدید نام ماری است و در
صراح است مار دمنده که بچه از زهر نکند حنث بالکسر سوگند را خلاف
کردن و نیز بزه و گناه و معصیت و طاعت حوادث بالفتح سختیها
نو پیدا شده حیث بالفتح هر جا و آنجا و حوث بالفتح بمثله
فصل الجیم حاج حج کننده و جمع حاجی هم آمده است همچو هجو و یهود جمع
یهودی آمده است و حاج بتخفیف جیم حاجیست یک نوع خار را هم گویند
حجج بضمتین آماسیدن و درد کردن شکم شتر از خوردن علف و جمیع
بفتح یکم و سکون دوم بچوب زدن و حجیج بفتح یکم و کسر دوم نیز دادن
و در صراح است نیز بدان حجاج بالضم والتشدید حجت آوردنی

و حجاج

و حجاج بالفتح والکسر استخوانی که گرداگرد چشم باشد حج بالفتح زیارت
کعبة الله کردن و قصد کردن و قدم نهادن و غالب شدن بر کسی
بحجت و مجادله کردن و حج بالکسر والتشدید بمثله حجج بالکسر لها واو
جمع حجه است و حجج بضمتین حجتها حدایج بالفتح بارها و هودجها حدج بالفتح
حنظل خشک و حدج بالکسر کجاوه و هودج که زنان در آن نشینند بر پشت اشتر
و قبل باد حرج بفتح یکم و کسر دوم تنگ و حرج بفتحتین تنگدل شدن و حرام شدن و گناه
افتادن و خیره شدن چشم و تنگ و تنگی و گناه و تاوان مرد و حرج بکسر جا و گون را
آن قدر گوشت لخ که نصیب ملک باشد و گناه و هم است شنید حضج حضیج بفتح و کسر
آبی که در حوض باقی مانده باشد و حضیج بالفتح زبون و ناکسی حلاج بالفتح والتشدید
نداف یعنی آنکه پنبه را از تخم جدا کردن کردن و رفتن و ناله را بحلاج یعنی
کردکردن حلیج پنبه که از دانه جدا کرده باشد حمج بالفتح نیکو چشم کشادن برای نگریستن
چیزی خواهد حنج بالکسر اصل چیزی حوایج جمع حاجت است یعنی حاجتها حوج بالفتح
حاجت فصل الدال حاد تیز و نام پسر هشتم یعقوب علیه السلام حافد یاری دهنده و خدمت
کار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن حامد ستاینده حداد بالفتح
مع التشدید آهنگر و دربان و زندانبان و بالضم والتشدید بفتح نیز و حداد بالکسر
جامها سیاه و کبود که در ماتم پوشند حد بالفتح والتشدید کناره چیزی پیدا کردن و
حد شرعی بر کسی راندن و بازداشتن و تندی و تیزی کردن و باز ایستادن زن از
زینت بعد از وفات شوهر و کناره چیزی و مرتبه تیزی و دلیری و چیزی که در میان
دو چیز باشد و بازدارنده هر دو باشد از رسیدن بهم دیگر حرد بفتحتین باطل و کریز
و حرام حدود بضمتین جمع حد یعنی حدها حدید بالفتح آهن و نیز و جدید

جمع حواد بالکسر کسر تشدید تیز شدن وکم باران شدن سال حرود بمعنی
غضب کردن و سست شدن پی دست شتر حرود بمعنی وحرید بالفتح
دور شدن از قوم خود حسد بمعنی بدخواهی کردن کسی را و بدخواهی
حسود بمعنی بدخواه و بدخواهی کردن حشد بالفتح گروه حصاد بالفتح
والکسر وحصد بالفتح درودن و بفتح صاد درووده وحصاید جمع او
وحصد بفتح یکم و کسر دوم استوار و محکم حصید بالفتح درووده شده حفد بفتح
شتافتن در خدمت وغیره و بشتاب رفتن حقد بالکسر کینه گرفتن و کینه
حقود بالفتح دار حماد بالفتح والتشدید بسیار ستاینده حمد بالفتح ستودن
و ستاینده و نیز سپاس و ستایش حمید ستوده حوادث افیون خورد
یعنی حوادث معدوم شد وغم بخفت حود بالفتح آهنگ کردن و
غضب کردن و باز داشتن حیود بمعنی حید بمعنی برگردیدن و میل کردن
وحید بالفتح طرف کوه که بلند برآمده شد و گره شاخ بز کوهی
فصل الذال حاذ میان پشت آدمی نزد و نی اسب و نام کوهی است
حذحاذ بالفتح چست حذ بالفتح بریدن وحذاذ بمعنی ملک دست بودن
و هیچ دم اسب و شتر حنذ بالفتح بریان کرده سنگ گرم و اسب عرق کرده
و نوعی است از روغن حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاک
نف ن و اندک آب در شراب کردن و نیز نام شهر بنیست حوذ بالفتح
بشتاب راندن والله اعلم بالصواب فصل الراء حابور
محلی بالشام و شراب خوران حاج پل و بند آب و دیوار و کناره
رود حادر مرد قوی حادور گوشوار حار گرم حاذر گننده
غله و میوه و شیر ترشی حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد

حاشر

حاشر نامی است از نامهای پیغمبر علیه السلام حاصر نخرنده و در حصار کننده
و باز دارنده حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیله ایست بزرگ و باشنده
خواه در شهر خواه در ده حافر سم چارپا و حوافر جمع حایر سرگشته و جمع شدن
گاه آب حبار بالفتح نشان و نشانه حبر بالفتح دانشمند و دانا و بالکسر
سیاهی دوات و صورت و رنگ و حبور جمع و حبر بکسر یکم و فتح دوم بردهای
یمانی حبر بالفتح دبر سیاه که سپید نماید از بسیاری آب و جام نو حجال بالکسر
الحجر چیزی را گرد گرفته باشد و گرد اگرد چیزی و حجر بالضم جمع حجر حجز بالفتح
اندک چیزی را بجنبیدن و جنبیدن کودکان در خرگاه بوده کرده و حجز بالکسر عقال
اندک و برده دامن حلیم حظر بمعنی سبزه کردن پلکهای چشم و دانه سرخ
برادیون جمع حجة المشهور یعنی قرآن مجید حجر بالفتح سنگ و بفتح حا و سکون
جیم داشتن و حرام کردن و بکسر حا و سکون جیم عقل و خویشی و کنار و حرام حدر
بمعنی زمین سراشیب و بسکون دال از بالا بزیر فرستادن و بشتاب
قرآن خواندن و فربه شدن و آماسیدن حدور بالفتح جای نشیب و حدور
بالضم فرود آمدن در نشیب و آماس کردن اندام از زخم زدن حذر بکسر
بمعنی پرهیزیدن و ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن مرد آگاه
پرهیزیدن و ترسنده و پرهیز و بیم و حذر و حذار مثله حرار بکسر
آزاد شدن بنده و شکستن لب و تشنگی ن حر بالضم مع التشدید آزاد
میانه و بچه کبوتر و نیکو و اهوره بالفتح گرمی و بالکسر فرج زن حرف گیر
یعنی عیب گیر و عیب گیرنده و خطا را بکرو خطا گیرنده حرور بالفتح باد
گرم و بالضم گرمی حریر بالفتح جامه ابریشمی و نیز کاغذ باریک را گویند
و گرم شده حریف کلو بر یعنی روزگار غدار حرر بالفتح تندر کرده

کشته که چه مقدار است و تر نشدن و شراب حسر بمعنی سست و کم شدن
بینایی و مانده و برهنه بر چیزی غوطه شده و بفتح حا و سکون بمعنی و سکون سین
رنجانیدن و مانده کردن و برهنه کردن عضو حسور بمعنی خوار شدن و رنجه
و مانده شدن و کند بینی شدن حسیر بالفتح بمعنی حسیر شدن و مانده شده
حشر بفتح حا و سکون شین جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن
و هلاک کردن و برانگیختن و سر نیزه تیز و نازک و تیر باریک و تارک و
گوش و گوشها خورد و نازک و حشر بمعنی کژدمه و حشرة بالتحریک جانور
ریزه زمینی حشرات جمع حصار بالکسر محاصره کردن و قلعه و باره و بالای
شتر و نیز نام ولایتی و لشکر است حصر بالفتح و سکون صاد تنگ شدن
و در حصار کردن و عاد و بمعنی بخیل شدن و تنگ شدن دل و در
ماندن در سخن و بضم شکسته بمعنی بسته شدن و اطلاق نا شدن
و بکسر حا و بفتح حا و کسر صاد در ازبور شده حصور بفتح حا و بضم صاد
آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسایی کند و آنکه نفس خود را باز
دارد از مناهی و بخیل حصیر بالفتح پهلو و جای حبس و بساط و بخیل و پادشاه
و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه مصاحبان و همسران کنند از لهو و لعب
و مناهی و غیر و بوریای خرمای حضاج بفتح یکم و کسر سوم کفتار
و بزرگ شکمان حضار بالکسر شتران سپید و شتر ماده تیز رفتار
و حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن بشهر و حضار بفتح حا و کسر را
نام ستاره است حضر بالفتح نام شهریست و گویند که نام قلعه ایست
و بمعنی مسکن آدمی و بخیر بیابان و بالضم دویدن حضور بمعنی حاضر
شدن کانه و حاضر آمدن و خوشی حال شدن و بفتح حا و نام لشکر است

در یمن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام و حدیث را گویند حفر
بالفتح چهار روپا بفتح تن که بخورد و روند و دیم و زر دارد که با بچه بیرون
آید از رحم مادر حظار بالکسر حظیره یعنی جای شتر و گویند که از چوب
و شاخ درخت سازند بالفتح باز داشتن حرام کردن حفر بالفتح زمینی
کندن و لاغر کردن و خاک شدن بن دندان و حفر بمعنی جایی که
از چاه بیرون آید و موضعی که در آن چاه کنند و حفر بفتح یکم و فتح دوم
جا مها و کروهها که او جمع حفرات است حفیر بالفتح قبر و خاک حقر
بالفتح خوار داشتن و خوار کردن و حقیر و خوار حمار بالکسر خر و کره
خر و نیز حمار خر و حمر جمع است حمر بالفتح پوست باز کردن از چیزی
و خراشیدن و حمر بمعنی تخم پیدا کردن چارواو و احمر بکسر ثانی مع
التشدید باران سخت و حمر بضم یکم و فتح دوم مع التشدید جمع حمرة
و آن یک نوع مرغی است و حمر بضم حا و سکون میم سرخان و او جمع احمر است
حمر بالفتح دوال شد زین و دوال چرم سپید را هم گویند حوار بالکسر
روبرو جواب دادن حنجور بضم حا و جیم نای حلق و حناجر جمع
حور بفتح حا و سکون واو کم شدن و هلاک کردن و باز گشتن و بمعنی
سیه چشمان و سپید پوستان و در اصطلاح است حور بالضم جمع حوراء
و حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او سخت سپید باشد و سیاهی چشم او
سخت سیاه باشد حویر بفتح یکم و کسر دوم جواب سخن حیدر بفتح یکم
و سیوم شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و وجه
تسمیه او آنست که چون تولد امیر المؤمنین علی شد مادرش او را نام

که بینا نادر دهنش دهد بینایش بخواهید وچون بوی نشی خواست که بر روشنی
بوسه دهد روشنی نیز بخواهید پس مصطفی صلی الله علیه وسلم پیامبر مبارک
بادی کرد خواست سرمه بردارد روشنی را بوسه دهد مادرش گفت یا محمد روی
خود نزدیک او مکن که خواهیم بخوانید الیک بینا نمی و در روی پدر
خود خوردنیه شد این کودک حیدر است نبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر در رفت و زبان مبارک خود بدهان نهاد و لعاب خود بدهنش کرد
اول چیزی که امیر المومنین علی بن ابی طالب گرفت زبان محمد مصطفی بود صلی الله
علیه وسلم از برکت آن لعاب دریای شریعت و مخزن طریقت و معدن
حقیقت شد و او درّ علم از برکت آن لعاب است و او سرار ازان
می گویند که چند مرتبت حامل میکرد ۵ حجر بالفتح مانند خطیر چیزی است و نیز
سرگشته شده والله اعلم بالصواب حفار گورکن حامل اسفار
ای خردمند جز عامل تمت فصل الزاء حاجز بازدارنده
در میان دو چیز درآمده حازم زیرک و سخت استوار حجاز بکسر
شهر مکه معظم و بعضی دیگر اند ها که نزدیک وی اند و رسانی
که دنبها نیز بدان بندند و نیز نام پرده سرود و ابتدا نام
نیز خوانند حجز بالفتح بازداشتن در میان دو چیز در امون
حرام مغز نخاع و نخاع بالضم مغز سفید است میده را نیز گویند
ف حرز بالکسر پناه و بعضی جای استوار و تعوید و استوار شدن
حرماز بالکسر قبیله ایست از تمیم حواز بالفتح و بالضم و بتخفیف
زا بسوی سر و خزاز بتشدید زا خوار شده دانده و غضب
و دردی است که از غضب در دل می شود حز بالفتح مع التشدید

بریدن

بریدن و هنگام و سوراخ حریز بالفتح جای درزنت حفز بالفتح دور
کننده یعنی بیخ دیگ کننده و نیز دفع کردن و جنبانیدن و دو راندن و
تنبانیدن و نیزه زدن حق طراز یعنی حق نگار و پدید آکننده حق
حقه باز بالضم بازیگر و بازی کننده و بازیچه حلز بکسرتین مع التشدید
مرد بخیل و کوتاه و نیز زن کوتاه و بخیل حمز بالفتح ترشیدن و سخت
و استوار شدن حمیز بالفتح زیرک و دانا و سخت و استوار حوز بالفتح
کنار و بالکسر و بفتح حا و بکسر واو جمع کردن و نرم راندن شتر و رسب
حیز بفتح حا و بکسر یا مع التشدید مکان و بفتح حا و سکون یا حیز نیز مکان
را گویند حیض عروس رز یعنی می انگوری حرز حامی بالشور در دعیه
بلطف و دعیه را حرز گویند که بواسطه آن شیطان شوخی رسانیدن نتواند
حکم انداز تیر راست اندازنده که خطا نکند تمت فصل السین حارس
پاسبان حبس بالفتح بازداشتن و در زندان کردن و وقف کردن و با
لضم وقف کرده شده و حبیس بمثله و حبس بالکسر چوب و یا سنگ و یا گل
که در پیش مجرای آب نهند تا آب بایستد و مهر شفتی بگذرگاه حدس بالفتح
گمان بردن و زود دریافتن و بایمال کردن چیزی را و براه نامعروف رفتن
حدیقه قدسی یعنی مرتب و احدیث که آنرا جبروت نیز گویند حرس بفتح
حا و سکون را زمانه دراز بودن حرس و حراس جمع حساس بالفتح مع التشدید
دریابنده و حساس بالضم والتخفیف والتخفیف شومی و بدخلقی و
ماهی خورد حماس بالفتح مردسنگی حس بالکسر شنیدن و بدان

شدن و یاری نمودن و یقین کردن و دریافتن بیکی از حواس خمسه یعنی بحس
و شم و ذوق و لمس و نیز دردی است که زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود
و بعضی گویند دردیست که در حین وضع حمل پیدا شود و هر چه گیاه را بسوزاند
و حس بالفتح و التشدید سوزانیدن سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار
از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و باز گردانیدن آتش بچوب حسیس بالفتح
آواز نرم کردن و گشتن و آواز نرم حفر کاؤس یعنی نام لحنی و نوای است
حلبس بالفتح مرد دلیر و ملازم چیزی که از وی جدا نشود حلابس بضم حاء
و بکسر با بمعنی آن حمارس بالضم سخت و شیر ام الحمارس نام زنی بالکسر نام
مردی حمس بالتحریک سخت استوار شدن در دین و سخت دلیر شدن در جنگ حندس
بالکسر تاریکی و شب تاریک حلس بالکسر گلیم سطبر و حلس یعنی بمعنی و حلس
بفتح یکم و کسر دوم مرد حریص و دلیر حواس بالتشدید یعنی دریابندگان
و او جمع حاسّ است یعنی دریابنده و حواس بتشدید واو و بتخفیف سین
آنکه مروارید را سوراخ کند و بعضی در لغت جوینده هم آمده است و حواس الارض
یعنی آنچه سرما و تگرگ و باد و ملخ و حوادث یعنی مثل گوسفند و گاو و شتر و امثال
آن حوس بالفتح و سکون الواو در میان لشکر گشتن برای غارت و آمیختن
و هزیمت دادن و پراکنده کردن لشکر را و راندن و دلیر شدن حیس بفتح
خرماهای که بروغن و دوغ آمیخته باشند فصل الشین حاش دور شد
چنانچه میگویند حاش لله حاشی درخت خرما و این جمع بی مفرد است
و در صراح است درختان انبوه حبش یعنی جنس گروهی اند از سیاهان
غیر هند که از شبه سیاه تر اند حبشی بالضم حا و فتح با و سکون یا نام
مرغی است حبالش بالفتح حرکات حتروش بالضم کوتاه بالا حرش

بفتح حاء و سکون

بفتح حاء و سکون را دشمنی در میان مردم افکندن و بفتحتین ریوسمار کردن
و خراشیدن و حرش بفتحتین درشت پوست شدن و ... حربش
بالفتح ماری است که بر پوست از نقطهای سیاه و سپید باشد و جانوریست که بزبان
فارسی کرکدن گویند و نام قبیله ایست حنش بالفتح و بالضم ... و لوسناه
و حنوش جمع و نیز برافروختن آتش و ستور را گیاه دادن و سیاه در دود
و خشک شدن حشیش بالفتح گیاه خشک و حشایش جمع حشش بالفتح گرد
آمدن سیل از هر جهت بیکجا و بالکسر دوک دان و خانه خورد حکم کنی با
میم موقوف و کاف مفتوح یعنی مطبخ و فرمان بردار حلقه بگوش ای بنده
و مطیع و فرمان بردار حلقه زنی کنایت از لب معشوق است حمش بالفتح
باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن چاروای باریک ساق حمش
بمعنی مار و لگد زدن و در صراح است که آنچه از چرنده و درالنی رکنند حوش
بالضم چارپای و حش بیک و چیزی و نیز و حوشی بفتح حاء و سکون واو و بکرد جانور
درامدن به چیزی تا در دام در آورده شود و جمع کردن و راندن حوش الفؤاد
یعنی تیز خاطر فصل الصاد حاص شتر ماده که فرج او در هم رسته باشد
چنانچه تغصب محل ... محل درو نرود حرص بالکسر سخت نیازمند و حریص شدن
بچیزی و بالفتح سرشکستن و شکافته کردن جامه در وقت کوفتن و بفتحتین
پوست و نخوران حصاص بالضم دویدن و نیز دادن حصحاص بالفتح رفتار
بشتاب و جستن و نام موضعی است حصحص بالکسر خاک و سنگ حص بالضم ورس
وان گیاهی است مانند زعفران بعضی گویند که زعفران است و حصّ بالفتح و
التشدید فرو ریزانیدن کلاه خود موی سر را و بریده و حصه دادن یکی
حصص کم موی سر شدن و کم شدن موی حصی بالفتح جمع کردن و بچه شتر
و زنبیلی که از پوست باشد و نام راوی از زنان عامر حمص بالکسر و سکون

۱۸۰

میم نام اثمدیست وبتشدید میم نخود **حمص** بمعنی فرونشستن آماس وجوشش از آن

حوص بالفتح دوختن وفراهم آوردن میان دو چیز وجز باز دوختن وحوص
بالضم تنگ چشمان واو جمع احوص است وحوص بفتحه وحیص بیص بمعنی دویدن
بهم آمده است **فصل الضاد حابض** بکسر با تیری که از دست انداز بیفتد
حامض ترشی **حایض** زنی بی نماز از آمدن حیض **حبض** بمعنی جنبیدن وآواز
کردن وافتادن تیر از تیر انداز وباطل شدن وکم شدن رستگاه **حراض** بالفتح
والتشدید کج پز ولبی پز وقلیا پز **حرض** بضم یکم وسکون دوم وحوض بمعنی
اشنان که بآن جامه شویند وحوض بفتح یکم وسکون دوم برانگیختن وتمام اثیر
بستان ونشستن وحوض بمعنی تباه کردن وحریض شدن **حض** بالفتح مع
التشدید برانگیختن اهل خود را برای طعام دادن مسکین را وبرانگیختن
بر هر چه باشد **حضض** بمعنی وحضض بضم یکم وفتح دوم دارویست تلخ
که آنرا عوام خول گویند **حضیض** بالفتح طرف نشیبی هر چیزی وزمین
نشیب دامن کوه وفرود **حفض** بفتح حا وسکون فا پیچیدن وانداختن
چوب وغران وحفض بمعنی رخت واسباب خانه وشتری که رختهای
خانه بر او بار کنند وحفض بضم حا وفتح فاء دارویست **حماض** بضم
والتشدید گیاهیست که گل سرخ دارد **حمض** بالفتح شیر غلیظ وترشی وگیاهی
است که تلخ یا شور باشد **حوایض** بالفتح زنان حایض **حوض** بالفتح چاه ومغاک
گونه که برای آب ایستادن کنده باشند حیاض بالکسر جمع **حیض** بالفتح
بی نماز شدن زنان وآن خونیست که زن بالغه بیند واقل او تا سه روز است
واکثر او تا ده روز باشد **فصل الطاء حانط** بوست ریکان بغایت
سرخ **حایط** دیوار **حبط** بالفتح وحبوط بمعنی باطل شدن وناچیز شدن
وبی ثواب شدن عمل وحبط بمعنی تازه جراحت **حبط** بفتح یکم وفتح
دوم مرد کوتاه وبزرگ **حطاطا** بالکسر دام شدن ریش بنهار وحطاط

بالفتح کوکب

بالفتح کوکب شیر وجبهای روی وبرشره ودانه که بر روی پیدا شود
حطاط بالضم مرد خورد **حط** بالفتح فرود آمدن بمنزل وفرو
آوردن وفرو انداختن **حطوط** بفتح یکم وضم دوم نشیب وزمین
سرانشیب وشتر برگزیده تیز رو **حماط** بالفتح گیاههای خشک که در
وی بار ریشند وقیل شیطان **حناط** بالفتح بالتشدید گندم فروش وبوی
فروش **حنط** بالفتح سرخ شدن ورسیده شدن میوه وحنط بکسر وفتح
دوم جمع حنطات یعنی گندمها **حنوط** بالفتح دارویست خوشبوی که
بر چیزی پاشند وقیل بوی خوش برای مردگان **حوط** بالفتح نوعی از زیور
نقره **فصل الظاء حافظ** نگهبان ویاد دارنده ونگاه دارنده وراه بیند ازورش که از
وی منقطع شود ونیز نام خدا تعالی ونام بعض شاعران چنانچه حافظ شیرازی
وحافظ ثانی وحافظ لوحی وحافظ خوشی **حظ** بالفتح بهره مندی
شدن وبهره وبخت ونصیب حظوظ جمع **حظظ** بضم الحاء وفتح
الظاء الاول ودوم بمعنی دارویست وآنها بعض بغدادند **حظوظ**
بمعنی بهرها ونصیبها **حظیظ** بالفتح خداوند بخت ونصیب وبهره
حفاظ بالکسر نگاهبان کردن وچشم داشتن ونیک وعار داشتن و
بالضم والتشدید حفاظ جمع حافظ است یعنی حافظان **حفظ** بالکسر
نگهداشتن ویاد کردن **حفیظ** بالفتح نگاهدارنده ویاد دارنده
ونام خدا تعالی .. **فصل الفاء حاف** گرد آینده **حاقف**
جانوری که سر وپای خود در هم کشیده باشد **حتف** مرگ وحتوف جمع **حجف** بمعنی
سپرها که از پوست وچرم باشد واو جمع حجفه است **حذف** بفتح حا
وسکون ذال انداختن وبرافکندن زدن چیزی وحذف بمعنی گوسپندان

خورد وسیاه ونام مرغیست حرجف بفتح یکم وسیوم ودرد حرشف
بفتح یکم وسیوم فلوس ماهی که آنرا بزبان کیل سیم ماهی گویند ومانند
بیخچها بود که بر سلاح آرایش کنند وگیاهی که آنرا بپارسی کنگر گویند حرف
بالفتح کناره چیزی واب شمشیر ولفظ وحرف های تهجی وراه وروی وجانب
وبالا وکوه وشتر ماده لاغر ومعامله کردن وکسب کردن وبکی دانیدن حروف
بالضم پیشدران درز که بهندی رتالیوا گویند وحرف بفتح یکم وکسر دوم
بیشها واو جمع حرفه است حروف بضم یکم وسیوم ستور لاغر حریف بفتح
هم صحبت وهم عامل ونیز هم پیشه حسف بالتحریک چیزی که بدست پاک
کنی آنرا وحسف بالفتح پاکیزه کردن خرما از طرمای تباه حشف
بفتحتین بدترین خرما چیزی ولاغر وخشک حشیف بالفتح جامه کهنه
حصوف بفتحتین گر خشک برآوردن عضو وآنها خورد
که بر اعضا برآید حصیف بالفتح مرد استوار عقل ونیز
درخت خرد وساده استوار تا گفته رسی را وبشتاب کند رفتنی
حفاف بالکسر موی از روی برکندن ونیز طره موی
هرجانب ودر صراح است حفاف بالکسر موی گرداگرد سر
حف بالفتح بپیرایش ریش وشارب گفتن یعنی بروت وسبلت
وخدمت کردن وجهد بلیغ کردن از روی برکندن وستره شدن موی
از بی روغنی وچوبی که بران جامه بافند وآنرا بپارسی کارچه گویند ونیز
گوشه حفف بفتحتین بدشواری زندگانی کردن ونیز آنکه در روشنی
وکناره وحفوف جمع بمثله حفیف بالفتح آواز دست وپای کردن
ریب در رفتار وآواز کردن درخت از باد وآواز کردن بال مرغ

درطران

درطران حقف بالکسر ریگ توده کژ وپشته ریگ حلف بالفتح حاء وسکون
لام ونیز بکسر لام سوگند خوردن وحلف بالکسر عهد کردن ونیز عهد وپیمان حلیف
بالفتح هم عهد ویاد ونیز زبان حنف بفتحتین کج شدن پای ومسلمان شدن و
ختنه کرده شدن حنیف بالفتح مسلمان کننده وبدین راست وبطرف حق
وعابد مستقیم الطریقه وختنه کرده شده حوف بالفتح ازاری از پوست چرم
که زنان حایض وکودکان پوشند کذا فی الصراح ودر کنز اللغات حوف
لنگوته که زن حایض بر میان بندد حیف بالفتح جور وستم کردن وستم

فصل القاف

حاذق استاد وبرنده حاذق آنکه موزه بپای
او سخت شده باشد حاق میانه حالق مردی تیز اشتنده وپستان پر شیر
وکوه بلند ومکانه وشاخ رز که بر شاخ درخت پیچیده باشد حبق بالفتح و
حبق بفتح یکم وکسر دوم تیز دادن حدائق باغها حدق بفتحتین سیاهیهای
چشمان واین جمع حدقه است وحدقه سیاهی چشم را گویند وحداق بکسر
جمع حذق بالکسر زیرکی وبالفتح استاد شدن ومرد زیرک شدن در کار
وحذاق بالکسر وحذق بفتح یکم وکسر دوم بمثله حذیق بالفتح بریده شده
حراق بالضم آب بغایت شور وسوخته والت نیک دوننده وآنچه آتش
در وی افتاده باشد حرق بفتحتین آتش وسوخته شدن وسپیدی جهیدن برق وخرد
ریزیدن موی وحرق بسکون بفتح یکم وسکون دوم سوختن وسوهان ساییدن و
دندان بدندان سائیدن از غضب حریق بالفتح باتش سوخته وآتش زبانه
زننده حزق بالکسر وحذیق بالفتح گروه وحزق بفتح یکم وکسر
دوم سخت سختی کردن وحزق بمعنی مرد کوتاه ودر صراح است حزق
بضمتین وتشدید القاف آنکه سده گام تنگ نهد در رفتن حقاق

بالکسر ... کردن **حق** بالفتح خدای تعالی و تقدس وضد باطل وآمدن
و واجب شدن وغالب شدن مدعی بر مدعا علیه در دعوی یعنی و سزاوار
شدن درست وسزاوار و ملک و دشمن و حقوق جمع در اصطلاح صوفیه
حق عبارت از وجود مطلق است یعنی غیر [illegible] مقید بهیچ قید **حلاق**
بالضم درد حلق وبالفتح مرد حلاق **حلقی** بمعنی پوست رفتن و شرخ شدن
قضیب اسب و خر از ... کردن ونیز البوی کردن اسب و خر چنانکه
فسادی در قضیب پیدا شود و بفتح حا و سکون لام حلق گلو و آنرا نای
هم گویند و موی تراشیدن و بر گلو زدن و بالکسر حلق مال بسیار و انگشتری
و بکسر حا و سکون لام حلق حلقه **حلیق** بالفتح تراشیده موی **حالق**
بضم علق ... مانند آبله که در اندام آدمی پیدا شود و در حلق است که
آبله **حمق** بالضم کم عقل شدن و احماق و احمقان و حمق بفتح حا و کسر
میم احمق **حنق** بمعنی خشم و کینه **حناق** بالکسر حا عتت و کینه و خشم گرفتن
و حنق بکسر دوم و بفتح یکم خشم و کینه دار **حوق** بالفتح خانه رفتن و حوق
بمعنی سرد کرد و کرد اکرد سر نره **جوق** بالفتح گرد آمدن و گرد و گرد رفتن
فصل الکاف حاشاک جز تو و پاکیست تو از آن **حاشک** — حالک
درخت خرما که بر میوه باشد **حالک** سیاه و حامک ... **حایک** جولاهه
حبک بالکسر راه ریمان که از آنها را بر بیدا شود و باده ستاره و راهی که در
آب و ریک پیدا شود از مرور باد **حبک** بمعنی شکستن آب و زره
و موی جعد و حبک بفتح یکم و سکون دوم نیکو بافتن جامه را
حتک بالفتح بشتاب رفتن و گام خورد نهادن **حجک** گل که بناز
... ورد خوانند **حراکه** بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و حرکت حرک
بفتح یکم و سکون دوم زدن اسب را و زیرک و چست **حریک** بفتح

الکه جتان

الکه جتان جتان فا بره رود **حرک** بالفتح سخت کردن و سخت سبنی **حرة**
الملوک بالفتح زعده کرم که با پیه موجود بر بجنبد و بسیخ کنند و وجه تسمیه
وی اینست که ملوک را بدان کباب نشستی ممکن نه بدین جهت حرس ملوک می برند
حسیک بفتح مثله **حسک** بمعنی خار مغیلان بهندی گکرو و ... نامند و قیل خار
بیست سه گوشه که بهندی ... نامند و قیل گیاهیست خار دار که اشتر
میخورد و نیز کینه گرفتن **حساسی** بالکسر جای که بر درختی برغاله بندند
تا اشتر نخورد و حشاک بالفتح والتشدید نام جوبیست و قیل نام رودخانه
است **حلک** بالفتح بر شدن اشتر در بستان و باران باریدن **حکاک**
بضم مع التشدید سوده گر **حکک** بالضم سنگ نرم و سپید **حک** بالفتح خا
شیدن و خاریدن و سودن و چیزی در دل فاطر آمدن **حکیک** بالفتح
سم تراشیده و کعب تراشیده و کعب بالفتح ... را گویند **حلک**
بالفتح سیاهی **حلوک** بمعنی سخت سیاه شدن **حلکه هرخاک** یعنی روینده
سبزه **حایل فلک** یعنی میل فلک در این دو اند میل جنوبی و میل
شمالی و **حمک** بمعنی شپشها و چیزهای خورد چنانچه مورچه و او جمع
حمکه است **حنک** بالفتح کام کودک مالیدن و لیشه کردن اسب را
و حنک بمعنی کام درون دهن آدمی و زیر زنخ و منقار مرغ
و سیاهی **حوانک** بمعنی با دهای مختلف **حوصک** بالفتح پیاله و طاس
بزرگ و نیز مصفوحوض **حوک** بالفتح جامه بافتن و نام گیاهی
وان ریحان کوهیست و آنرا بادروج هم گویند **حیک** بالفتح کارگر
شدن شمشیر در زخم گاه و اثر کردن سخن در دل **فصل اللام حایل**
آنکه برای چیده دار زهند و تا د **حابول** ریسمانی که بآن بر درخت خرما

روند **حاصل** پیدا شده وبقیه چیزی وبیرون آوردن وفائده
حال بتشدید لام فرود آینده ونیز در چوگان بازی چون گوی را در میانه ۱۸۷
دو میل در آرند که حال کرد وفرو برد وبتخفیف لام میان نشست اسب
وزمانی که در وی باشیم وقتی که موجود باشد وگل سیاه وبکسر جام که
بگول بردارند یعنی بکتف بردارند ودر اصطلاح متصوفه حال آنچه از حق
آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وعتاب وبازار آن ترقی کند یا تنزل
نماید ونیز آورده الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض
والحال سمی حالا لتحوله وقیل حال عطاء حق تعالی است که بر دل سالک فرود آید
بغیر کسب وکد چنانچه قبض وبسط وشوق وذوق وحال زایل شود بظهور صفات
نفس واگر دایم باشد نبوده وبیرا مقام گویند مثنوی هر جای شهود را نیز گام
چون بتو مینغنی کندش از مقام شاد باش ای مقبل فرخنده فال
گوی هیچ را بر سوی حال دم بدم جام حیات آور حالت مستان شور
انگیز بین **حامل** بردارنده ونیز زن باردار یعنی آبستن
حایل مانع یعنی بازدارنده وبچه بازدارنده **حبال** بالکسر بزه
در دنیا مده اسب وابنه نمانده مادیه **حبل** بالفتح عهد کردن
وبدام گرفتن شکار ودام نهادن برای شکار وبافتن ریسمان و
عهد وامان وکار ریر و بسته ورگ پشت دراز وحبال جمع
وحبل بکسر جاه سنج نهاده وبفتحتین حبل البنی حول **حنبل** بالفتح
نجنیدن **حجل** بالفتح وبالکسر بند کردن وپای برنجن وخلخال وقید
که بر پای نهند وحجل بفتحتین کبک ها ونحو جمع است **حجل** بالفتح ووا
دال المهمله مخطوط میل کردن بسنم **حدل** بفتحتین وبدال المنقوطه ریزیدن
مژه چشم وحدل بالضم دانه خورد که بر برگ جنبم پیدا شود ودامن
وکناره

حَدَل

وکناره لنگوته وحدل بالفتح بکسر وسکون دوم شلم که از بن درخت برون آید
حسل بکسر حال وکاف بچه خورد از سوسمار وغیران وحسکل جمع آن **حسیل**
بالکسر سوسمار وحسول جمع وحسل بالفتح ناکسی شمردن وخوار گردانیدن **حسیل**
بالفتح گاو بچه **حصایل** بفتح با وزمینی پاک بی درخت وبی عمارت وزرعی
که بیلکهای او براکنده شده باشد **حصل** بفتحتین پیدا امدن شکم اسب
از خوردن خاک وغوره خرما سخت ناشده وحصول بمعنی پیدا
شدن وپیدا امدن **حظل** **حضل** بالفتح تباه شدن بیخ درخت خرما
حظل بفتح یکم وسکون دوم بازداشتن از تصرف چیزی وازرفتن
وحظل بفتحتین درخت حنظل خوردن شتر **حفل** بالفتح جمع شدن
وروشن کردن وپاک کردن **حقل** بالفتح زمین خوش وپاکیزه
وکشت وبرگ بیرون آورده **حکل** بالضم الجمر ادرا کر پای
نباشد وآنچه آواز شنفتنی شود **حلال** بالفتح روزی شدن
وبیرون امدن از حرام وبیرون امدن زن از عدت وواجب
شدن عقوبت وروزی گشته وحلال بالکسر رخت بالان شتر
وفرود آینده کاران وحلال بالفتح وبتشدید لام کشاینده **حلاحل**
بضم هر دو حا مهتر قوم وبزرگ قوم وحلاحل بفتح اول حا جمع آن
حلایل بالفتح زنان نکاح کرده **حل** بالفتح گشودن گره ووجب
شدن وفرود امدن وحل بالکسر روا بودن وحلال شدن وفرود امده
وپاکی شده **حلل** بضم یکم وفتح دوم بردهای یمانی وحلها لغتی است **حلول**
بمعنی فرود امدن **حلیل** بالفتح شوهر منزل **خ** **حمال** بالفتح مع
التشدید بردارنده وبار برنده **حمایل** بالفتح آنچه در بر اندازند

ونیز دوالی که بر کتف اندازند و زیر کتفی دیگر او بر بندند بحیب و کالت
چنانچه زنان می پوشند و دران تعویذ و حرز منسلک کرده نهند
و مصحف خورد را حمایل ازان گویند که در حمایل انرا مردم می دارند
حمل بفتح حاء و سکون میم بر داشتن و بار دار شدن و بار نهادن
و حمله بردن کسی را بر ستور خود نشاندن و بار شکم یعنی فرزند و بار
درخت یعنی میوه و حمل بفتحتین بره و نام برجی از بروج آسمان
که صورت بره گوسفند دارد چون آفتاب دران برج آید اهل هندوان
ماه را بیشاک گویند و حمل بالکسر باری که بر سر یا بر پشت گیرند حمول
بضمتین شترانی که بر ایشان حودجها باشند حمیل بالفتح
یا بیند ایی کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل بر داشته
بود و در هند بیرا بیم را نامند حنبل بالکسر مرد کوتاه و پوستین و نام
شخصی حنتال بالکسر چاره و گریز حنظل بالفتح مانند کدوی خورد
که در هوا باشد و بلک درخت او مانند برگ درخت هندوانه است
و غیل کدوی تلخ حنکل بالفتح کوتاه بالا و ناکس حوصل جمع
حوصله است و نام جانوریست که از پوست او پوستین می سازند حول
بالفتح قوة و توانایی و گرد اگرد چیزی و حیله و گذشتن و جدا افکندن
و باز داشتن و حول بفتحتین کج شدن یعنی یکی را دو دیدن و حول
بالکسر بکسر و فتح دوم گردیدن و رفتن از جای بجای و حول بمعنی
ایستادن تا شدن ما دیان شتر و خر و غیر ذلک حوقل بفتح یکم و
ضم دوم برجستن الب و بر نشستن و از عهد برگشتن حومل بفتح
یکم و سوم موضعی حیال بالکسر برابر و شترانی که آبستن نشوند

حیلل

حیلل بالکسر سخت بر شدن مرد چنانکه از جماع در ماند و حوقال بفتح
بمثله حیل بالفتح قوت و توانایی و حیله نمودن و قوة یا فتح و الله
اعلم بالصواب حمایل مصحف که تقطیع او خورد باشد و انرا هیکل نیز
گویند و نیز دوالی که بر کتف بر طرز زنار بندند و دران تعویذ و حرز
آویزند حاب جبل یعنی حاب ابجد حیض کل الی خلده کل تمت
فصل المیم حام نام پسر نوح است علیه السلام که جد اهل هندوستان میگویند
که بعد طوفان زنده بود و انکه بجیم میگویند غلط است حاتم قاضی و حاکم
و زاغ و نام مردی مشهور که در سخاوت ضرب المثل است و او را حاتم طی نیز گویند
حازم آگاه حاکم حکم کننده و حکام حکم بالفتح محکم کردن و واجب نمودن
و حاکم کردن و قاضی گری کردن حشم بخشیدن و دادن و مالیدن
و [illegible] و نرم و رام کردن حجام چیزیست که بینی و دهن شتر بندند تا
نگزد و حجام بالفتح مع التشدید خون گیرنده حجم حجامت کردن و مکیدن
و دهن بستن حذام بالکسر نام زنی است حذم بالفتح بریدن و شتاب رفتن
و سبکی حرام بالفتح حاد حرام بسته و حرمت داشته و تا روزی گشته
یعنی ضد حلال و حرام بالکسر گوسفندان ماده که از روی نر داشته باشند
حرم بمعنی مکه و گرد برگرد کعبه که انجا صید کشتن حرام و گیاه ازانجا چیدن
درست نیست و بفتح حاء و سکون را حرم بی بهره و بی روزی کردن و حرم
بفتح یکم و کسر دوم بمثله محرم بفتح یکم بضم یکم و فتح دوم حرمتها و
بضم حاء و سکون را حرم احرام حج بستن محرم بمعنی احرام بستگان
و حرمت داشتنها و ماههای حرام و ان ذی قعده و ذی حجه و محرم

ودر جبست وبکسر حا وسکون را حرم نام روزی گفته حریم بالفتح گرداگرد
چیزی وجامه که محلی ربو شیدن ان حرام باشد ونیز جامه کسی که احرام
بسته باشد خزام بالکسر رشته رسن در بینی شتر کنند وخزام بالفتح
نام مردی حزم بالفتح استوار کردن واستوار بستن بار اسب بسالی
و هشیاری وبیداری در کارها وزمین بلند درشت وسخت وبفتح زا
حزام در سینه ماندن چیزی وبستر میان شدن حیزوم بالفتح وحیزوم
بفتح یکم وسکون دوم سینه ونیز نام اسب وحیزوم نام اسپ از
اسبان ملائکه علیه السلام ست حسام بالضم شمشیر تیز وشمشیر تیز
وطرف تیز شمشیر حسان العجم یعنی امیر خاقانی خاقانی که شاعر
مشهور ست خ حسم بفتحتین نام موضعی وبالفتح حسم بریدن وپیوسته داغ
کردن حسوم بضمتین پیاپی وشوم حشم بفتحتین خدمتکاران و
قومی اند که در صحرا مطرد بها میان خانها وجاها در وز کار کنند
وسکون شین حشم بخشم اوردن وشرمنده کردن حشیم بالفتح مرد
محتشم یعنی بسیار بزرگ وبسیار شرم وخدم حصم بالفتح شکستن و
تیز دادن حطام بالضم خورد وشکسته وریزه شده حطم بالفتح
شکستن وحطم بکسر یکم وفتح دوم شکسته واسپ بغایت پیر حطم
بضم یکم وفتح دوم مردی که رحم بر کس روا ندارد وحطم بفتحتین کلان سال شدن
ستور حطیم بالفتح دیوار بیرون کعبه از سوی مغرب حقم بالفتح کبوتر
حکم بفتحتین دانستن ومیانجی کننده ونیز کننده بنیک از بد وحاکم
کننده ونام شخصی است وبضم حا وسکون کاف حکم فرمان دادن و
دانستن وداوری کردن وحکیم شدن وفرمان وحکم بکسر حا وفتح

کاف حکمتها وبفتح حا وسکون کاف حکم باز داشتن وحکمت لجام در دهن
اسب کردن حکیم بالفتح دانا واستوار کردار ودرو راست گفتار و
حاکم حلام بالضم والتشدید بزغاله خورد وگوسفندان خورد حلقوم
بالضم گلو وبنای ... نام گویند حلم بالکسر ودیر غضب شدن و
نرمی وآهستگی نمودن در عقوبت کسی وخرسند شدن بیت بردباری
خزینه خودست هر کرا حلم نیست دیو ودد ست وحلم بالضم یکم
وسکون دوم وبضمتین خواب دیدن وحلم بفتحتین کرم خورده شدن پوست
وتباه شدن پوست وکرم افتادن در وی ونیز کنهای بزرگ در جایها زوا
می افتد حلم ادم بالضم والتشدید یعنی سبز حلیم بالفتح مردی دیر
غضب شود ونیز فربه حمام بفتحتین کبوتر وقمریان واو جمع حمامه ست
وجمع ... هم امده ست یعنی کبوتر وقمری وحمام بالفتح والتشدید گرمابه
وحمام بالکسر تقدیر مرگ حمام ... اشتر واشتر ... گرفته حامیم بالفتح
کبوتران ... حمم بکسر هر دو حاجت سیاه حمم بالفتح والتشدید
تب گرفتن وقصد کردن وکرم ... وگداختن دینه وحم بالفتح والتخفیف
شوهر ودینه زن وخویش شوهر وخویش زن وحم بالضم ... وحم بالفتح و
التشدید دینه گداخته حمم بفتحتین گرم شدن وحمم بضم یکم وفتح دوم ...
وانگشت حمیم بالفتح آب گرم وتابستان وخویشاوند ودوست وباران گرم
خنم بضم یکم ودوم سیاه و... وحاتم بالفتح جمع حوم بالفتح ...
سرخ حوم بالفتح والضم رمه بزرگ شتر جیرم بالفتح ... حصرم بکسر ...
خوشه انگور خام فصل النون حانئ روز سخت گرم حاسن

ماه حاشرین بر انگیزندگان و فراهم آرندگان حاصن زن پرهیزکار
حالبان هر دو رگ در هر دو بن ران حان مخفف حانه است یعنی دکان
خمار و در کنز اللغات حانه بمعنی شتر ماده است حبایل الشیطان
یعنی زنان و بمعنی ترکیب رسنها و ابلیس که حبشمان بالضم حبشان
حبل المتین یعنی قرآن مجید و بمعنی ترکیب رسن استوار و تشبیهش
بزلف معشوق کرده اند حبن بمعنی شکم زرد آب کرفتن و علت استسقا
معلول شدن حتن بالفتح والکسر قرین و حریف و مثل و همسر و حتن بمعنی
لخت شدن آسترها حنکان بالفتح کام نزدیک نهادن در رفتار و شتاب
رفتن و توجه نمودن بطرفی و چست رفتار حجران بمعنی نقره و طلا
یعنی زر خالص حجلان بالفتح کبکها و بر یک پای برجسته رفتن و نیز بر هر دو
پای برجسته رفتن حجن بمعنی کژ شدن و کژی و اکثر حدثان
بضم حا و سکون دال برنایان یعنی جوانان و حدثان بفتح حا و سکون
دال حد و آخر تو که بیبید آید و حدثان بمعنی مثله و بفتح حا و دال
حدثان روزگار و بکسر حا و سکون دال حدثان نوی و تازگی ~~حدیان~~
حذربان بالفتح سخت ترسنده حران بالفتح مع التشدید مرد تشنه
و نام شهریست در جزیره دریا مسکن زردشت حکیم مصنف زند و استا
آنجا بود حرضان بالضم ضعیفان و ناتوانان که کار ازیشان نتوان کرد
حرفان بالضم هر دو ران بهم کوفتن در رفتار و نیز بر یکدیگر بودن ران
حرمان بالکسر بهره کردن و بی بهرگی حرجن بمعنی زیادت و نه نقصان
در بیع حرون بالفتح توسنی یعنی اسب نافرمان و کاه کیر و نیز که دایم بر کوه
باشند و نام شخصی و حرون بضمتین توسنی کردن حزن بالضم و سکون

زا اندوه

زا اندوه و اندوهگین شدن و حزن بضمتین مثله و حزن بفتح یکم و
سکون دوم اندوهگین کردن و زمین درشت و سخت و شهرها عربستان و نام
قبیله ایست و حزان بفتح حا و بکسر زا اندوهگین و بضم حا و بفتح زا حزن که جمعها
سخت حزیران بالفتح اول ماه تابستان است حزین بالفتح اندوهگین
کردن و غمگین حسان بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم و حسان بالضم بغایت نیکو حسن بمعنی نیکو و نام کوهی است
و نام شخصی است که نبیره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است و بضم حا و سکون
سین حسن نیکو شدن و نیکویی حسین بضم حا و فتح سین کلیک و نام شخصی که
نبیره حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است آورده اند که چون امیرالمومنین حسن
تولد شد وقتی که شنیدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در کنار
گرفت و چون تولد امیرالمومنین حسین شد نام نهاد و ذلک کتفی خود گرفت
رسن مقدار محبت تفاوت بود حشفان بالکسر اغنها حصار است و مان
بالکسر نام شهریست از ولایت ما وراء النهر حصان بالکسر اسب نر
و ستور نیک محصان بالفتح زن پرهیزکار حضان بالضم نام شهریست
حصن بالکسر قلعه و استوار و بالضم نام شخص است و حصین بفتح حا
و بکسر صاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه و زندان حطن
بمعنی عاج و نام کوهی است در نجد خطلان بمعنی رفتار خطلی
و خطلان بالکسر حساب کردن فقع فقع عیال خود حفان بالفتح
والتشدید جوزها شتر مرغ و شتر مرغها حفزان بمعنی نشیب یدن حقن
بالفتح چیزی دادن و هر دو کنده بت چیزی برگرفتن و حقین بفتح بضم یکم
و فتح دوم جایها حلان بضم بچه گوسفند و در بعضی ولایت بزغاله را
گویند حلقه بر در زدن یعنی فتح باب کردن حلقه نشینان

يعني آن برف كه در حوض و غديره منجمد شود ونيز ماء حلوان بالضم
بخشي كرده در مقابل و مهر دختر شاه شدن وقيل نام شهريست بر شفت
حمدان بالكسر الف مرد يعني ابيرو نيمور اين هر دو لفظ تصحيف مردرا
كويند حنان بالفتح مع التشديد بخشاينده ورك روغن وحنان بالفتح
والتخفيف رحمت كردن حن بالكسر قبيله ايست از جن حنون بفتح
بكسر وضم دوم باد سخت آواز كننده حنين بالفتح آرزومند گشتن و
بانگ كردن شتر ماده براي بچه و بضم حا و بفتح نون حنين نام موچي ونام
مرد سيت مقبل نام وادي است حور العين بضم نغي زنان سپيد روي و
سياه چشمان در صفا و لطافت حوران بالضم شترها وبدين معني
جمع حوار اند وجمع شدن كاه ب وبدين معني جمع حاير اند وحيران
بالكسر مثله حوض نعمان يعني آن حوض كه نخست نام وي نبيبان بود
ودرستي تلخ بود چون حضرت پيغمبر عليه السلام بر آن حوض رسيد نعمان
نام نهاد حق تعالي آب اورا شيرين كرد رسيد حومان بالفتح سرد چرخ
كرديدن مرغ وطيران حيتان بالكسر ماهيها واو جمع حوت است حيران
بالفتح سرگشته و فرومانده حيصان بمعني گرديدن از جاي حيطان
بكسر بكم وسكون دوم ديوارها واو جمع حايط است حيطان بالفتح
بپاي خطي رفتن كوتاه بالا براه و دنبه هاي خود را جنبانيدن در
رفتار حيله زنان مكر و دروغ عورتان ونيز تزوج بزوجي ديگر
براي حلال شدن بر شوهر اول ولهذا مرد اگر گويد مر زن خود را كه
حيله زنان كني مطلقه ثلاثه گردد حين بالكسر هنگام و مدت وتخفيف
ماه و حين بالفتح هلاك شدن و هلاكت و هنگام شدن ونزديك شدن
هنگام حيوان بمعني تن زنده قوله تعالي ان الدار الاخرة لهي

الحيوان

الحيوان اي حي الباقي بلا زوال و غرفت وفي بيان بسكون يا آمده
كرده اند و معني آن جا نور گفته اند والله اعلم بالصواب حزران
حلوان بالضم نام شهريست بر نفت ونيز مردي كه كاهن دختر شاه اند
و هذا اعتبار عند اهل العرب و بمعني بچه گوسفند غلط است حزرون
وحلون سپيد مهره هندش سنگه كه گويند حلقه زن قالب و فتح
باب فصل الواو حبو بالكسر والضم لغويدن كودك و بكون خيزه رفتن
و هيچ كردن و نزديك شدن و بلند شدن و بخشيدن و بر زمين بالفتح خاك
زدن بروي كسي جحو بالفتح راندن و غلبه كردن بر كسي بجاي رسيدن و
بخيلي نمودن و كمان بردن حدو بالفتح برانگيختن چو شدن شتر بنغمه و سرود
و مطلق راندن را هم گويند حذو بالفتح برابر كرده چيزي بچيزي و برابر افتادن
و نشتن ~~حسو~~ حسو بالفتح آب مبدن وحسو بالفتح و ضم سين و سكون واو آش
آماج و مردي كه بار آن مد حشو بالفتح آكندن و در ميان افتاده زايد و شتران
خورد و مردم فرومايه حصو بالفتح باد از شكم رها كردن و باز داشتن حظو بالفتح
برافروختن آتش و باز داشتن از خير حقو بالفتح تهيگاه و ميانه آدمي و شلوار
حلو بمعني شيرين مزه و شيريني وحلو بفتح حا و تشديد واو و فتح كم سوران
داروي چشم سايند حمو بالفتح پدر شوهر و خويشي شوهر و پدر زن و خويشي زن
حنو بالفتح ضم كردن و كج كردن وحنو بمعني ... كردن و آرزومند شدن
تركو بغند بر گوسفند ماده وحنو بالكسر خاء زين و گوشه كوه حو بالفتح سياه
وسياه لبان و كندم گون و كندم گون لبان واو جمع احوي است فصل
الهاء حابة گناه كردن حاجة بالفتح نياز مند شدن و نياز و اميد
ولنيا زمندي و مراد حادثه بمعني و طوارين كه نو برسد حارصه

سکسته که بوست شکافته باشد ونیز ابری که با باران سخت باشد حارمه
با رامعی که بیرون پژمرده باشد حاسه رباینده حاش لله
ای پاکست وی عیب محض مرخدای راست واین کلمه تنزیه است که چون
خواهند کسی را وصف بخوبی وبی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه
در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشیه
طرف وکناره وشتران خورد وبرد وفرومایه ونیز دهل وطبل وبوق
حاصه بالفتح علتی است که موی تن از سر بریزاند حاظره کهنه ودیر
حاضنه بکسر ضاد دایه حافره راه واول حال واول کار حافه
کنار چیزی وجانب چیزی حاقه سزاوار شده وقیامت حاکه
بتشدید کاف دندان وحاکه بتخفیف کاف وحوکه بالفتح جولاهان
حامله زن باردار حانه دکان خمار حایله بالکسر ماهر وتوفی و
حباله بالفتح هنگام حبزه بالفتح شاد کردن وشاد شدن حبشه گروهی
یعنی نام ولایتی است که مردمان آنجا نهایت سیاه می شوند حلیه بالضم
یکنوع زیوری است که در قلاده سگ وشتر ببندند میکنند ومیوه درخت
عضات وحبله بفتحتین وسکون شاخ رز حبه بالفتح والتشدید دانه
مثل تخم وگیاه وقطره حبیکه بالفتح راه در ریگ وشکن آب وزره
وزره موی حتامه بالضم بقیه که برخوان مانده بعد ریزه نان
حثحثه بفتح هر دو حا حریص کردن وبرانگیختن حجاره بالکسر
سنگها واو جمع حجر است حجامه بالفتح والکسر شکوه نهادن بر عضو
برای خون گرفتن وشکوه بالفتح روزن حجحجه بفتح
هر دو حا وایس گردیدن وبازگشتن کسی از گفتن سخنی که خواهد بگوید

والضم

بالضم
حجره بالضم خانه وحظیره شتر وحجرات جمع وبالفتح گوشه مرا وحجرات
جمع آن حجزه بالضم نیفه ازار وحجزه بمعنی تاریکی ودر کنز اللغات حجزه
بمعنی ستمکاران حجفه بالفتح سپر از پوست حجله بمعنی تخت که سرو عروس
نشسته وخانه آراسته کرده برای عروس قیل ماده وشتر کوه خورده ماده
حجه بالضم گواه دعوی وبرهان وبالکسر سال حداثه بالفتح نوجوان شدن و
تازه شدن حداجه بالکسر بار وهودج حدلقه بالفتح وبدال نقطه دار گرد دیدن
چشم تا بحدی که گریسته شود حدمه بالضم بکم وفتح دیگی که زود در جوش آید وحدمه
بمعنی اول از آتش افروختن حده بالکسر والتشدید تیزی وحدة بتخفیف دال یگانه
شدن واستاد شدن حذلقه بالفتح وبذال منقوط استادی بسیار نمودن وزیادت
استادی بر خود گرفتن حذلمه بفتح بکم وسوم شتابیدن حذمه بالضم وبذال
منقوط زن کوتاه بالا حذوه بالکسر وبا ذال منقوط برابر وبخشش از غنیمت و
حذیله بفتح بکم وکسر دوم مع التشدید بمثله حراسه بالکسر نگهبانی کردن حراقه
بالفتح والتشدید کشتی دریا وحراقه بالضم والتخفیف سوخته وآنچه از خانه رفته
باشند مثل خاشاک وغیر آن حراه بالفتح آواز جزری وغوغا ومردم
میان سرا وکشت دیگی حرپیصه بالفتح زیور حرفه بالکسر پیشه کار شدن وکم
حظ وکم نصیب شدن حرقده بالفتح گره حلقوم حرقه بالضم سوخته شدن و
باتش سوختن حرکه بمعنی جنبش وجنبیدن حرمه بالضم منوز وارجمند
شدن یعنی صاحب قدر ومرتبه وحرام شدن وحرمه بالکسر تیز شهوت شدن
حره بالضم مع التشدید زن آزاده وبزرگوار وبالکسر تشنگی حره بالفتح و
التشدید سنگستانی که در وسنگ سیاه باشد حریسه بالفتح با چهارم موقوف
یعنی نرم سینه حریره بالفتح جامه ابریشم وزردی که با شیر وروغن وشکر

می پزند و زنان زچه و مرد زخمی معده را بجهت قوت دهند حریسه بالفتح
گوسپندی که شب دزدیده شده باشد و نیز موقوف حریصه بالفتح ابری که
با باران سخت باشد حریمه بالفتح طمع کرده که فوت شده باشد و باز رسیده باشد
حریه بالضم آزاد مرد شده و قیامت حزازه بالضم درد کردن دل حزامه
بالفتح نیک رای شدن و چست و محکم ایستادن برای کاری و همچنان شدن
در کار حزانه بالفتح اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند حزب الله
بالکسر یعنی مومنان و صالحان و عارفان و زاهدان حزرقه بالفتح در بند
کردن و تنگ کردن جای کسی حزره بفتحتین بهترین چیزی و دوست داشته و
برگزیده حزمه بالضم دسته غله و دسته هیمه و دسته کاغذ حزیه بالضم
کوه سخت حساکه بالضم کینه و دشمنی و حسیفه بالفتح مثله حسابه بالضم
بسیار خورد و بالشی خورد حسابه بالکسر شمردن و نیز مزد کار و حسابه بالکسر مثله
حده بفتحتین حد بر زدگان حسره بالفتح اندوه بردن کسی بر چیزی که فوت شده باشد
از او و قیل پشیمانی سخت حسنه بفتحتین نیکی حسرة البشر غالبه همان حسرة الملوک
حسیفه بالکسر کینه و دشمنی حسیکه بالفتح خار شتت و کینه و دشمنی حشره بالتحریک
جانور ریزه زیر زمینی و حشرات جماعت حشفه بالضم سر ایری یعنی سر نره
حشمه بالکسر شرم و ادب ضد مستکبر و خشم کردن و شرمنده شدن و نیز
خشم و شرم و غلطت که بفارسی شکوه گویند حشمه بالکسر کینه حشوه
بالضم و الکسر روده‌ها مردم فرومایه حشیه بالفتح نهالی و مانند آن حصافه
بالفتح قوی عقل شدن حصانه بالفتح پرهیزکار شدن و در پرده شدن زن و
استوار شدن حصار حصاه بالفتح سنگ ریزه و عقل و مشک و پاره سخت که در
درون نافه مشک می باشد و حصات جمع حصبه بالفتح مانند آبله دانه سرخ
که از عضو بیرون آید و اثرا بتازی آن کیل سرخچه گویند و حصبه بفتح یکم و کسر
دوم زمینی که درو سنگ ریزه باشد و جایی که با سنگ ریزه آید

حصحصه بالفتح بشتاب رفتن حضرمه بالفتح و بضاد منقوطه کمان را
سخت بزه کردن حصن فیروزه بالکسر یعنی آسمان و نام لشکری و حصاری
ف حصه بالکسر نصیب و بهره حصیده بالفتح درو شده حضاره
بالفتح و الکسر در حضر ایستادن و حضر بفتحتین نشستن در دهی و خلاف بدو
حضانه بالفتح بچه پروردن و در بغل گرفتن و در پر گرفتن حضرمه بالفتح
و بضاد منقوطه خطا گرفتن اعراب در سخن حضره بالفتح نزدیکی و گرداگرد
سرای و درگاه و بفتحتین حضره حاضر شدگان حضیره بالفتح گروه اندک از لشکر
که بغزا کنند و جرک جراحت حطامه بالضم خورده و ریزه حطمه بالفتح قحط
سال و حطم بضم یکم و فتح دوم اشتری قوی و مرد خورنده و بی رحیم جوانات حطه
بالکسر مع التشدید کلمه در توراه آمده است و قولوا حطه یعنی حط باشد و بدین معنی
اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از ما گناهان ~~ما را فرو انداخته شدی~~
و گویند که حطه کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هر گاه که
این کلمه بگفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطه بمعنی لا اله
الا الله است حظیه بالفتح توشه‌دان و خرجین یعنی ترکش حظوه حطوه بالفتح تیر
کوتاه و حظوه بالکسر و الضم صاحب دولت شدن زن از شوهر خود و برد
کوار شدن و حظوه بالفتح و حظه بالکسر و التشدید بمثله حظیره بالفتح محوط
که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است و قیل جای نشستن بودن ستوران
از چوب درخت راست میکنند ف حفاله بالضم دیر به یکان
حفاله بالضم سبوسه هر چیزی و ناکس و فرعون و بیخ حفاوه بالفتح و الکسر
مهربانی کردن و بمبالغه پرسش حال کسی کردن حفایه و حفیه کلاهما
بالکسر سوده سم شدن چارپا و پا برهنه شده و حفوه بالکسر بمثله حفده بالتحریک
یاران و فرزندان زادگان و خدمتکاران و دامادان و برادران و او جمع

حافظ است حفظ بکسر یکم وسکون دوم غضب وخشم و عار و حفیظ بفتح یکم وکسر
دوم بمثله وحفظه بفتحتین نگهبانان وپاسداران بندگان وفرشتگانی که اعمال بنی آدم
را می نویسند حفل بالفتح هم وکوشش ونیز وحفل بمعنی مبالغه کردن درکار
حفره بالضم چاه وجای کنده وسوراخ وحفنه بالفتح دو کف دست از طعام وچیزی
اندک حفه بفتحتین مع التشدید چوبی که جولاهه جامه بران بپیچد یعنی کارچوب
حفاره بالفتح خوار وزبون شدن حفحفه بفتح حا هر دو وتنگ رفتن
وباحول تب رفتن وبلند بر داشتن [illegible] دست وپا [illegible] وجنبان رفتن وی
حقل بالفتح زمین ودرویست درشکم حقنه بالضم دارویی وپخته و
قیل دارویی است مسهل که در محقنه کنند برای اسهال حقوه درد شکم حق بالضم
مع التشدید ظرفی چوبین که خورد بود و دهن او تنگ باشد اکثر بر عطاران
می باشد ونیز بازیگران نیز بود وحقه بالکسر شتر سه ساله که پای در
چهارم نهاده باشد حقیقه بالفتح علم ویقین را و در اصطلاح صوفیان
حقیقة ماهیة را گویند یعنی چیزی که بدان چیز اصل آن چیز است وآن هیولا
است وبدین معنی گفته اند که حقیقه کلی هوالحق میان حقیقه وماهیة فرق
میکنند ودر شرح گلشن راز است که حقیقه ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات ومحو
کثرات وموهومیة در اشعه انوار ذات حکایه بالکسر سخن گفتن
ونقل کردن سخن از جای وهمانند شدن حکله بالضم گنگ زبان شدن
حکمه بالکسر دانستن ودانش درست کار وکار درست وسخن درست
وحکمه بفتح حا وکاف حلقه آهنی که در دهن لجام کنند و در ذقن [illegible]
گوسفند حکومه بضمتین داوری کردن یعنی میان نیک و بد فرق
کردن ای قضا حلاوه بالفتح شیرینی حلب بالضم بسیار
ستایش کننده چیزی را وحلبه بفتحتین دوشندگان وحلبه بکسر و سکون

لام اسپان

لام اسپان جمع کرده شده برای دوانیدن حلجه بفتحتین ساخت ودوکی
حلقه بالفتح گویند حلفه بالفتح حلقه بیرون حلقه فیروزه بالفتح آسمان و
حقه فیروزه بمثله ف حلقه بفتح حا وسکون لام دایره مجوف یعنی میان خالی
ومحلی که مردم نشسته باشند وحلقه زر ونقره وامثال آن وحلقه زلف خوبان
وحلقه بفتحتین سرتراشندگان واو جمع حالق است حلمه بفتحتین سر پستان وکنه
بزرگ حله بالضم جامه نو [illegible] وبرد یمانی وشلوار ورداء یعنی ازار وچادر و
نیز نام مقام ومنزل وقیل نام شهریست ومحله بالکسر مع التشدید در عربی
فرود آمدن است وحلول بمثله حلیله [illegible] حلیمه نام زنی است
که حضرت رسول [illegible] بود در کنارش حلیه بالکسر آرایش ونیز آرایه ونیز بمعنی صورت
آید حمارة بالفتح والتشدید صاحب خران وحماره بتخفیف میم
وبتشدید راء [illegible] گرما وحماره بالکسر سنگها که گرد حوض نهند تا آب روان
نشود حمازه بالفتح سخت شدن حماسه بالفتح دلیر شدن وسخت
شدن حماقه بالفتح احمق وبیعقل شدن حماله بالفتح مع التشدید
زن بارکشنده وحماله بالکسر بند شمشیر حمامه بالفتح یک کبوتر یا یک
قمری یا یک فاخته وتای او برای وحدت است نه برای تانیث حماة
بالفتح لای یعنی گل ومادر زن ومادر شوهر وحماه بسکون میم گل سیاه
حمایه بالکسر نگهبانی کردن ورعایت کردن وپناه حمدونه بالفتح یعنی
بوزنه حمصه بالفتح وقیل بضمتین [illegible] وحمد [illegible]
دوم دارویی است وآن گیاهی است معروف [illegible] است حمده مثال همزه
بسیار ستاینده وحلق کنند ستایش حمره بالضم سرخی ونام مرضیست
ونام دهم شکل از علم رمل حمزه بالفتح تره تیزیست که زبان را میگزد
حمضه بالفتح آرزوی چیزی کردن حملجه بالفتح سخت تافتن ریسمان

حملق بالفتح تیک نگریستن حمله بالفتح یکم و سوم ... اهنگ کردن
در جنگ و ... برای ... یا برای ... و حمله بضمتین بردارنده کاه
حمومه بضمتین گرم شده حموله بالفتح ها و بضم میم شتر بارکش و هر چار
پای که بارکش باشد و حموله بضمتین بارها و چهار پایان حنه حمه بالفتح
والتشدید چشمه اب گرم که بعض علت مندان را فایده دهد و حم بالضم یکم
و فتح دوم مع التشدید سیاهی کرا سخت و حم بالضم یکم و بتخفیف میم زهر
کژدم حمیر بالفتح یکم و کسر دوم مع التشدید تنگ و عار و انتن از چیزی که
زیان دارد و تنگ و عار و حمیه بالفتح یکم و کسر دوم والهمزه منتن و چشمه اب
گرم و حمیت بالکسر بپرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد و حملا
و حمره بالکسر بمعنی حنجوه بالفتح نای حلق و حنجوره بالضم بمعنی حنطه بالکسر
گندم حنه بالکسر دیوانه شدن همچنانکه جنه و بالفتح زن مرد و زن
منکوحه و نیز زنی که از رجب میزند حنیفه بالفتح نام شخصی ... یعنی
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه حوایه بالکسر خواهم اودن و گرد
و گرفتن چیزی حوبه بالفتح گناه و مردی که نه از وچیز اید به شتر و عیال
و مرد ضعیف و غم و تنگی و درویشی و حاجتمندی حوزه بالفتح سرا پیر
حوزه بالفتح ناحیه و میانه ملک و نواحی او دن کاه و طبیعت ادمی
حوصله بالفتح یکم و سوم و چهارم چینه دان مرغ حوکلم بالفتح یکم و سوم
سخت پر شدن و در صراح ... شده ایست ... کار حوقله بالفتح لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفتن حول بضم یکم و فتح دوم سخت حیله گر و حوله
بضم یکم و سکون دوم سخی حویه بالفتح یکم و کسر دوم پشمند یا رده چیزی
که بر روده باشد حیاکم بالفتح جام بانوغی حیرة بالکسر اندوه و حاجت
و حوینه بالفتح بمعنی حیدره بالفتح شیر دراننده حیده بالفتح برکشتن

وحیدوده

وحیدوده بالفتح بمعنی جرمه بالفتح ماده گاو حیرة بالفتح برگشته شدن
و گردیدن اب بر گشتنک و برسیدن ... و حیره بالکسر نام الدربیت حیض
بالکسر رگوی که زن حایضه در میان ران خود کرد تا مرد را نبود حیط بالکسر
نگهبانی کردن و رعایت کردن و حیاط بمعنی حیل بالکسر مکر و حیله و دغا و چاره
حیوة بالفتح زنده شدن و زندگانی و زیستن و ضد موت حیه بالفتح مع
التشدید مار و کژدم دراز و حیات جمع والله اعلم حادثه چیزی نو پیدا
شده و بمعنی قضیه نیز امده حجره بالضم معروف یعنی خانه خورد که تاریک
می باشد و روشنای افتاب در ان نرسد اصل ان حجو است بمعنی السوراخ
مونی مغلوب اوست یا ما خوذست از حجرة الابل خطیر تها یا از حجره
که بمعنی کرانه است بدین که حجره در کرانه صفه واقع می شود حرقه بیاید
ختم و قیل هی العینی حریقه بالفتح انام کرم و در تاج بمعنی عصیده و
عصیده کاچی را گویند حوالم نقل دین از ذمه خود بذمه دیگری حوالی
بالفتح و بالام مکسوره مفتوح و بکسر لام خطاست یعنی گرد بر گرد ان
حوالگاه مقام انرنج گرد شد از کوه و رب تمت تمام شد فصل الیاء
حابی نزدیک و تیری که اول بر زمین اید و از زمین بجزد و بسوی
هدف رود حافی مهربانی و دانا و سوال کننده و برهنه پای و سوده سم
وحفی بالفتح بمعنی حاکی حکایت کننده حالی بر یو را راسته حامی
نگهدارنده و بغایت گرم و شتر نر که بسی زیجه از پشت او حاصل شده باشد
داو را ازاد کرده باشند از بار کردن حاوی گرد کننده و گرد و گیرنده
و نیز مار گیر و بمعنی ماهر نیز مستعمل است حبشی بالضم نام کوهی ...

در مکه مبارک وحبشی بالفتح منسوب بسوی حبشه که مردمان انجا بغایت سیاه
می شوند ان رت ازهر جمه جنس ست حبلی بالضم وبالف مقصوره زن بار
دار جنبی جنبطی بفتحتین وبالف مقصوره مرد کوتاه فربه وبزرگ
شکم حبی بالفتح والتشدید وبالف مقصوره تا حنیتی بکسرتین و
التشدید وبالف مقصوره در حرص زند اختی وبلو تکنیتی حثی خاک باشیدن
ف حجاب ظلمانی یعنی شب ودر اصطلاح سالکان حجاب ظلمانی چنا
نکه بطون وقهر وجلال ونیز جمله صفات ذمیمه ف حجاب تجلی بکسر
یعنی ابر سیاه وغبار وکمان حجاب نورانی بمعنی ظهور ولطف وجمال
ونیز جمله صفات حمیده حجی بالفتح حریص وروان کردن باد کشتی را وحجی
بالکسر وبالف مقصوره عقل وحجی بفتحتین وبالف مقصوره حریص شدن و
بخیل شدن وملازم شدن حجزی بکسرتین وبالف مقصوره اشتی کردن
حجلی بالکسر وبالف مقصوره کبکان ماده وکبک کریزنده حدبی
بالضم وبالف مقصوره واقعه زمانه که بر بدی اید حذایا بالضم خصیح زنان
حذی بالفتح بریدن وکزیدن شراب وسرکه وشیر وبحران زبانرا حرامی
بالفتح راه زن که بتازی قاطع الطریق گویند حرمکیری عیب گیری وعیب
کیرنده حری بالفتح والتشدید ان تشنه ونیز ماده تشنه حری بفتح
یکم وکسر دوم لایق وسزاوار وحری بالفتح نقصان شدن وحری بالفتح
وبالف مقصوره نزد وارشد حزابی بالفتح مرد سطبر وکوتاه حزی
بالفتح تقدیر کردن وحرز کردن ارتفاع وبرداشتن حسنی بالضم وبالف
مقصوره طوبی بهترین چیزها ونیکوتر حسن عارضی بالضم یعنی ان جمال
وسمه که بر روی عروس بندند وطرازانی که غیر حسن ذاتی باشد حسینی

بالضم وبالف

بالضم وبالف مقصوره یعنی منسوب بامیر المومنین حسین رضی الله عنه ونام مرقده
سرود وحسنی یعنی حسنیا هیچ حشی بکسرتین والتشدید اندرون ظاهر باشد وحشی
بکسر یکم وسکون دوم آبی که از زمین ریگستان در خود چیده باشد حشی بالفتح
یعنی خشک وخشی بخاء منقوطه بمعنی حصار پولادی بالکسر یعنی انگشت دان
اهنی ونیز اسمان اول که از پولاد است ونیز هر جوهری که سخت واقع باشد
حصی بالفتح وبالف مقصوره سنگ ریزه وشمار حصی بفتحتین وبالف مقصوره
بمعنی حظی بالفتح مع التشدید مرد صاحب دولت وبزرگوار حظی بکسر
وبالف مقصوره کیاهی است حفی بالفتح بالم کردن ومهربان کردن حق کویا
بالفتح وبالکاف فارسی نام پرنده ایست بشاخ درخت اویزان حق حق کوید
چون روزه شود نعره کرد وکی او را شنید واخر شب ازدمی او یک قطره خون چکد
حکم بازی بالضم بازیگری وچشم بندی حلوایی بالضم وبالف مقصوره شیرینی
حلی بالفتح زیور بر کردن وزیور وحلی بالضم یکم وکسر دوم بتشدید جمع والی
مانند جثی وظبی است حمالی بکسر وحمی بالفتح کلاه ها بالف مقصوره احمقانه
حمی بالفتح وبالف مقصوره کرم شدن وحمی بالکسر سخت کرم شدن روز و
تنور وغضب کردن حنی بالفتح ظلم کردن حوادی بفتح یکم وسوم کازر
وسپید پوشی ویار ویاری کننده وتصدیق دل تصدیق کننده حواری
بالفتح رعد ها ولو جمع حاویه است حوتکی بالفتح کوتاه ولاغر حوض ماهی
یعنی برج حوت حیاری بالفتح وبالف مقصوره سرکشته کاو واو جمع
حیران است حیری بالکسر همیشه ومنسوب بشهر حیره حی بالفتح زنده و
جان دهنده وقبیله وبفتح یا مع التشدید اسم فعل بمعنی بیاور وعجل را
کی چنانچه حی علی الصلوة وحیی بالفتح والتشدید شرم ناک

والله اعلم بالصواب. **حباری** بالضم طرح جال **حجر الجنی** جیب ۱۹۴
ست از سنگ که در زمین حبشه باشد رنگ وی سبز باشد **حمی** بکسر و بالف
مقصوره مرغزارها **حواری** یاران و اصحاب عیسی علی نبینا و علیه السلام
را حواریان که میگفتند که عیسی را یاری میدادند و قیل الحواری الناصح
حکم رندوزی درست اندازی و دلیر گفت **باب الخاء مع الالف**
الخاء ششصد الالف یعنی هوی سریع ای در حساب ابجد ششصد باشد
خاتم اولیا عبارت از محمد مهدی علیه الرحمة که موعود حضرت رسالت
پناه است علیه السلام و اختلفوا فی المهدی فقال البعض ان المهدی
هو محمد بن حنفیة و هذا القول مردود جدا و قال البعض ان المهدی هو
محمد بن عبدالله ولد من اولاد فاطمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و قال البعض ان المهدی هو عیسی روح الله علیه الصلوة والسلام
فالقول الاخیر صحیح و فی الحدیث کیف یهلک امة انا فی
اولها و عیسی فی اخرها والمهدی من اهل بیتی فی وسطها و یؤیده ما فی ا
لحدیث عن ابی موسی الاشعری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امتی هذه امة
مرحومة لیس علیها عذاب فی الاخرة و عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل
والقتل **خاتم گویا** بالکاف فارسی یعنی دهن شاهدان و شعرا **خاتون**
یغما یعنی آفتاب و جمع **خارا** سنگ سخت و جنسی از جامها ابریشمی ساده
و مخطط باشد و نیز جمع خار آید فی **خار عصا** یعنی گناه **خانه خدا**
یعنی خداوند خانه فی **خباء** بالکسر و المد خرگاه و خیمه و خبو بالفتح
و سکون عدوم پنهان کردن و پنهان و خبا الاخف یعنی بلاسی پشمینی
که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است یعنی خیمه پشمینی **خراط** بالفتح
بیابانی است که در آن درخت سدره روید و زمین نرم **خشراء**
بالضم و الفتح آمیزندگان **خجا** بالفتح جماع کردن **خدا** بالضم یعنی

فارسیان

اطلاق
فارسیان این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند و بنده را بتنهایی واحدی نگویند
که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که امروز بدال مهمله
نویسند مگر لفظ خدا که تغییر نام خداوند جل جلاله روا نیست و خدمت امیر شهاب
الدین حکیم هم بدال مهمله مینوشتند اما چون مستعمل باشد مثل خانه خدا و کدخدا
و دولت خدا آن بعلم اطلاق آن بر غیر خدا ام کنند و معنی آن خداوند خانه و
خداوند دولت بود **خذلاء** بالفتح زن فربه ساق **خذباء** بالفتح و المد
ذره نرم و زن شتابنده و دراز بالا **خرسای** بالفتح لشکری که
آواز ایشان شنوند و ابری که رعد و برق **خرش** بالکسر پوست خار و
بلغم و غبار و کرد **خرفا** بالفتح باد سخت و نام زنی فی **خرمه گدا** یعنی
گدای که در خرمن گدائی کنند **خزایا** بالفتح و المد مرد شرمناک **خزاء**
بالفتح و المد گیاهی است **خسا** بالفتح فرد یعنی غیر زوج **خشاء** بالفتح زمین
مرکب از گل و سنگ و موضع مکی الکلبی **خشیاء** بالفتح و المد زشت خوزشت
خشیا بالفتح و الموزن ترسنده **خصاء** بالکسر و المد خایه کشیدن **خضاء**
بالضم و المد دشمنان **خضراء** بالفتح و المد سبزه و سیاه و لشکری که سیاه
نماید از بسیاری سلاح و زره پوشیده باشند و نیز آسمان و گیاه سبز
و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند **خطا** بالفتح ناحق کردن و گناه
و نیز نام شهریست از ترکستان زمین مشک طرا منسوب بخوبرویان و
شاهدان **خط استوا** نزدیک حکما خطی است موهوم در میان آسمان که یک
سر او بقطب شمالی و یک سر او بقطب جنوبی است پیوسته است و در هر
اقلیم خط استوا دیگر است چون آفتاب بنهایت در جانب ارتفاع که وقت
استوا است میرسد سایه پنهان می شود بلکه باقی نمی ماند فی **خطایا**
گناهان **خطبا** بالتحریک خطیبان و خطبا بالفتح و المد ماده

که سر بنبت و خطلیا باشد خفا بالفتح پنهان کردن و خفا بالفتح والمد
پرده و روپوشی خفایا بالفتح پنهانیها خفی آن کرانی که بخواب
مردم را فرو گیرد و آنرا خفج نیز گویند خلا بالفتح خالی شدن و در
خلوت شدن و افغوی الفتی و متوطی جای خالی و بیزار خلطاء
بالضم والمد انباز آن مال خلفا بالضم پادشاهان و او جمع خلیفه است
خفا خلفاء بالفتح والمد هموار و آسان بوزن رخفاء یعنی زنیه
بالکسر خلولیا بالضم و با واو و غار یعنی بی باک و دیوانه مزاج و
بی شرم و در و را ماخولیا نیز گویند خنا خنا بالفتح سخن خانی و بی
بیهوده خناء بالفتح نام زنی شاعره خنفسا بفتح یکم و سوم گوگال
خنیا بالضم سرود و رامش یعنی شادی و خنیا گر مطرب را گویند
ف خوا بالکسر والضم مزه که بتازیش لذت گویند و آنچه بدان روز بگذرانند
دخواه در عرب بالفتح والمد جای خالی و میان بر دو پای و خشک ماندن
و تبل بالکسر خوان یغما یعنی خوانی که کریمان باقرار کنند و صدای عام در
دهند و آنرا خوان کرم هم گویند خوناء بالفتح والمد نان بزرگ شکم
و فروهشته شکم خودنما با واو معدوله یعنی مرد متکبر و خود پرست
ف خورا بالضم همان خوا یعنی آخر یعنی آنچه بدان روز گذرانند خوشا
بالضم و با واو خاریه و معدوله خیلخ که بتازیش طوطی گویند و نیز خوانچه
ف خوقا بالفتح والمد بیابان فراخ و جای فراخ والله اعلم بالصواب
خانقاه بالا رسمان و ملا زیع ف خا و نون قها ای مستعد و مباه گها
و نیز ف فصل الباء خاب یعنی طوطی و خوریی خاتون عرب
یعنی کعبة الله ع خاریب در خاصب شترمرغ که استخوان شاخ
دو سرخ شده باشد خایب نا امید و بی بهره و بی بهره شده خیاب
جامه بریده خب بالفتح موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و کاه

بریں پای

~~بکاه~~ بریں پای و کاه بران پای ایستاده است و موج دریا و مرد گوبر و بالکسر
فریب دادن و گربزی نمودن یعنی حیله گری و مکاری نمودن و مرد گربز
خبب بفتحتین نوعی از دویدن و کاه بریں پای و کاه بران پای ایستادن است
و خبیب بمثله خدب بالفتح شمشیر زدن و شکافتن گوشت و لو بردن و
گزیدن مار و دروغ گفتن و خدب بفتحتین گولی و دلیری بحرب و شتابیدن
و در کار شدن خراب ویران شدن و ویران خرابات یعنی آن الت چوبین
که بر کاسه رباب و امثال آن بود و تار بران کشند و خرک رباب بمثله خرب
بفتح یکم و کسر دوم ویران و خرب بفتح یکم و سکون دوم رخ و بالیقین ریگ شسته
و سوراخ در بر و هر سوراخ که باشد خرسناب بالکسر یعنی زمان خزب
بفتح یکم و کسر زاء منقوطه گوشت نرم و نازک و خزب بفتحتین آماسیده
پستان شدن شتر و گوسفند و آماسیده پستان چنانکه سوراخ تنگ
شود خشب بفتح یکم و کسر دوم درشت و خشب بفتحتین چوب و خشب بالفتح
تفتیش دمنیعن چیزی بچیزی درزدودن روی تیغ و خواندن چند انکه تا
از روی دور شود و تابناک شمشیر را گویند خشیب بالفتح شمشیر صیقل زده
و شتر بشتر و چوب سبز خصاب بالکسر درخت خرما بر دار خصب
بالکسر و خصیب بالفتح آبادان و فراخ و خصب بالفتح و کسر صاد فرلی
و فرخی را هم گویند خضاب بالکسر آنچه بدان ریش و موی را رنگ کنند
و نیز رنگ کردن موی خضب بالفتح رنگ کردن موی و سبز شدن
درخت خرما خضیب بالفتح بخضاب رنگ کرده خطاب بالکسر سخن
و با کسی سخن گفتن چنانچه تو و شما و در اصطلاح خطاب سخنی روی در روی گفتن
خطب بالکسر مردی که خطبه خواند برای نکاح زن و خطب بفتح یکم
و کسر دوم حال و کار و سبب کار خطیب بالفتح خطبه خواننده

وسخنی کوی برجهان **خلاب** بالفتح زمینی گل ناک که دران پای لغزد
ف **خلب** بالکسر پرده دل و خلب بمعنی گل سیاه و ریشه درخت
خرما و خلب بضم یکم و منع دوم ابری بی باران و برقی که پی باران
باشد **خنب** بالفتح ضعف و خنب بمعنی سست شدن پای و
هلاک شدن پای و هلاک شدن **خوشاب** بالضم و با واو فارسی و
معدوله مروارید درخشنده و آب دار و آب خوش و نیز نام
لشکریست در سرحد هند **خزاب** بالکسر و بایای فارسی موج آب
درخشنده و سیلاب والله اعلم بالصواب **خصی الثعلب**
بفتح گیاهی است که با هم دیگری فراهم آمده **خیر الثیاب** جامه سفید
خاکی ... خاک و آب غالب بشر **خلجوب** چوبی که بدان
ملاح کشتی براند **فصل الثاء خاتون کائنات** یعنی
کعبة الله **خارپشت** با رای موقوف آنچه از خار و چوب گرد بر گرد
باغ و کشت فرو برند برای محافظت که بهندی باره گویند **خارپشت**
با رای موقوف و بای فارسی مضموم جانوری خزنده که در پشتش مانند
دوک خارها سرتیز باشد و بهندی ساهی گویند **خار زبانه رخ خراشت**
یعنی هر تنگی را فراخی است و هر دشواری را آسانی **ف خاک نشست**
یعنی بنده و خاص و تست **خبت** بالفتح بیابان و زمین درشت و ریگستان
خبیثات بالفتح پلیدان و نیز نام کتابیست از تصنیفات
شیخ سعدی قدس الله سره در مطایبه **خرابات** بالفتح طرب آباد
و میخانه اقول این جمع خرابست و معنی آن ویرانه است و طرب
آباد و میخانه اغلب و اکثر در دیار اسلام همین در ویرانه می باشد
و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر جلالیست

که سالک از تجلی

که سالک از تجلی قهاری محو و فانی گردد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا
و خر موسی صعقا کنایت از ان است و بعضی گفته اند که مراد از خرابات
عزلت خانه پیر و مرشد است چون مرید جهت خود بالحاح تمام برسد
پاک از ان خراب [illegible] زدون و بیرون خلاصی بکوی تنی جانان روی برید و
از ان صلا مست ولا یعقل میگردد و در شرح گلشن راز خرابات مقام
وحدت است از جهت آنکه مرتبه محو و فنا تقوینی و انتقال است یعنی منزه
از جمیع صورت خواه حسی خواه مثالی و خیالی زانکه زیرا که تو هم بجز یست
و دعوی در مقام توحید محال و ضلالت و خرابات رتبه لا مکان است و
مقام عاشقان جانباز لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی
مقید نگردند و در هیچ منزلی متوقف نشوند **خرافات** بالضم افسانهای
و سخنهای ظریف که از ان خنده آید و او جمع خرافه است **خرت** بالفتح راه
شناسی و جای شناسی شدن و خرت بالضم سوراخ سوزن و جز آن **خرد در**
خطرست یعنی عقل بیهوشی است ف **خریت** بکسرتین مع التشدید راه نمایی
استاد **حت خت** بالکسر موقوف و نیز نیزه و زوبین **خطوات**
بیار گام نهادنها و او جمع خطوه است و خطوه بالفتح بیکبار گام نهادن است
و خطوات بالضم جمع خطوه و خطوه گام **خفات** بالضم ناگاه مردن
خفت بالفتح آهسته سخن و آواز کردن و سخن نرم و آهسته **خفوت**
بضمتین مردن و فرو افتادن آواز **خفیات** جمع خفیه یعنی پنهان شده
و چاه و دیوارکی **خلبوت** بالتحریک دروغ گوی و خریت [illegible] بهره
خلوت بالفتح جای خالی و در اصطلاح متصوفه خلوت محادثه سر است
با حق تعالی که غیر را دران مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت است اما
صورت خلوت انقطاع از غیر است و بوسیله صورت خلوت وصول بمعنی
خلوت توان یافت **بیت** غیر را از خانه برون کن در آ با حق نشینی [illegible]

خمست [illegible]

راز خود با خلق نگوید و روی غیر حق مبین خوالت بالفتح آواز کردن بال
و پر مرغ در وقت فرود آمدن از هوا خوت بالفتح والتشدید ١٧٦
بی باک و دلیر خوالت با واو معدوله خوالته یعنی مال و
چون با ضافت ذکر کنی چنانچه گوی خوالت خدای بر تو بود یعنی الله
او خخوت بالفتح فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف
وعده کردن و پیر شدن خود پرست یعنی خود بین و متکبر خوت
بالضم و با واو فارسی خربزه و مالیده راه و کوفته خیانت
بالکسر باکسی دغائی کردن و نا راستی کردن خیرات خیرات بالفتح
نیکیها و زنان نیک خیر الحرکات بالفتح یعنی نماز خیر السکنات
یعنی روزه خیره دست سرکشی و بی ادب منقول از شیخ محمد خوی
والله اعلم بالصواب خ خوات بالفتح والتشدید نام مردی از
انصار که با زنی روغن فروش کار خطا کرده بود در عهد دولت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم تمت خابث فصل الثاء خبائث بالفتح
و بکسر ثاء جمع خبیث خبائث بالفتح پلیدیها و دیوان خبث خبث
بالضم پلید شدن و کسی را بد گفتن و ناخوش شدن و بفتحتین خبث
پلیدی و خبث الحدید شغل آهن و رد آنرا گویند که از کوره بیرون
رید و کوزه آتش دان آهن گر را گویند و خبث بضم خاء و فتح با
پلید خبیث بالفتح پلید خنث بالفتح سست شدن و دو دو تا
شکسته شدن و دو تو شدن و خنث بفتح یکم و کسر دوم سست
و دو تاه خوث بالفتح بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن فصل
الجیم خارج بیرون خباج بضم زدن و تیز دادن خبج
بفتحتین بمثله خبرنج بفتحتین تل نازک خجوج بالفتح باد
سخت و بادی که در وقت جستن در هم پیچد خداج

بکسر بچه خام

بکسر بچه خام زاینده خیش شتر ماده و ناقص و ناتمام خدیج بالفتح شتر کره
خام که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خراج بالفتح باج
یعنی حاصل ملک که به پادشاهان رود و خراج بالضم ریشی و دملی که بار کرده بود
و سکونها را نیز گویند که در مکان او ریم پیدا آید و دمال که به بیرون رود و خانه
که کند که آنجا هیچ نباشد و نام موضعی و بفتحتین طرح باج و رنگ سیاه و سپید که در هم
باشد و مخرج بضم خاء و سکون را موضع خروج خروج بفتحتین بیرون آمدن و بیرون
رفتن و خروج بالضم با جیم فارسی خروس خرچج بالفتح یکنوع بازی
خزرج بفتح یکم و سیوم با و جنوب و نام قبیله ایست از انصار خضج
بفتحتین آن کردنی که بخواب مردم را فرو گیرد و قیل با جیم فارسی و در عربی
خضج بفتح یکم و سکون دوم لرزیدن پای شتر و کج شدن پای و لرزیدن چیزی
خلج بفتح یکم و ضم دوم سبزه ایست ترش که مشهور است خلج بفتح خاء و سکون
لام کشیدن و ربودن و مشغول کردن بچشم و ابروان اشارت کردن و نیزه
زدن از چپ و راست و بفتح لام بیرون آمدن استخوان از مکان خود و یا از رفتار
بی زور و تابه شدن و بفتح خاء و سکون لام و با جیم فارسی نام ولایتی ست و
از ترکستان و نیز اصیلیت ترکان را خلنج بفتحتین نام درختی ست و
خلائج جمع و دو فارسی خلنج دو رنگ که فتابا ریشش ابلق خوانند خلوج
بالفتح اشتر بسیار کمینده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و خلوج
بفتحتین بمعنی جستن چشم خلیج بالفتح جوی که از دریا باز بریده باشند
و زرق ترین موضع دریا و دریای و کاسه و کفچه خورد خمیج بالفتح
سست شدن و خمج بفتحتین سستی خمالج بفتح و ضم اول و کسر خا

جوان و تازه و بر کوفتن خنفیج بفتح یکم و سوم مشدد خنج بالفتح نار و جرب
و بفتح خوج بضم و با جیم فارسی نام گیاهیست که آنرا تاج خروس نیز گویند
و با جیم تازی کله مرغان فصل الخاء والخاء شخ یکی از اقسام
خطوطست خلخ بفتح یکم و با دوم مشدد مضموم نام شهریست از ترک
کستان زمین و نیز نام ولایتیست مشک خیز منسوب بخوبرویان و قیل
خلخ بفتح یکم بر وزن فرخ نام شهریست در ملک بالا دست و خوشبو را
نیز گویند ف خوخ بالفتح شفتالو خوشه چرخ برج سنبله والله اعلم
بالصواب ظلخ نام شهریست از ترکستان زمین فصل الدال
خاد جانوریست در غایت لذت که آنرا غلیواز گویند ف خارسید
نام دارویست که آنرا بادآورد نیز گویند خاک نهاد آنکه
خلقتش از خاک بود و بمعنی متواضع نیز آید ف خالد جاودان باشد
و نیز خالد ابن ولید که قرابت حضرت رسول بود و اوصاف خصایل
و مکارم بود و نیز نام پدر یحیی برمکی که صاحب فضایل بود خامد
مرده و آزرده و فرو نشسته خان غرد بالنون موقوف و غین منقوط
خانه تابستانی ف خانه باد یعنی بیرون مدلو جوزا و نیز
کنایت از زن نیابت ف خجند بضم نام شهریست در بلاد ماوراء
النهر و کمال خجندی منسوب باویست ف خلاد بالکسر داغ و نشان
که بر روی باشد خد بالفتح مع التشدید رخ و راه و شکاف و زمینی
و زمین کندن خداد بالفتح مع التشدید نام بادیست که بر آتشی
منسوب بود و قیل نام پهلوانی ایرانی و بغیر تشدید غلیواز را گویند
خرد بالضم در تازی [illegible] زنان لازم بود و در فارسی خند بزرگ [illegible] بفتح

خردکل

خردکل که تتار بیش طین خورند و بکسر خا و سکون را خرد عقل و دانش را گویند
خرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند
و هندش رسار گویند و قیل بالفتح روز از ماه ف خردمند دانشمند و عاقل
و دانا خرسند بضم قانع و آنکه همیشه خوشی باشد خرند یعنی [illegible] گیاهیست ما
نند اشنان ف خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خضد یعنی
چوب تر بریده و خضد بفتح یکم و سکون دوم خار از درخت بار کردن و
و چانیدن و دو تو کردن چوب بی شکستن و سخت بخوردن خضید بالفتح
درختی که پاک کرده شده باشد از خار و برگ خلد بالضم جاودان بودن
و جاودانی و موش صحرایی و بمعنی خلد علی خلود مصدر [illegible] همیشه بودن
خم دیم یعنی [illegible] شود و ضد خم ندید یعنی رد و دفع نکند و شود دیگر کرد
خمود بمعنی مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام
گرفتن و خمود بالفتح و التشدید جایی که در وی آتش پنهان کنند و نگهدارند
ف خود بفتح خا در تازی زدن بانگ و خود بالضم خا جمع خود در
فارسی و با واو معدوله او هم آید و نیز ضد بیگانه و خود با واو فارسی ترک
یعنی کلاه آهن ف خورد با واو معدوله اکل کرد و خوردنی از طعام
و میوه و جز آن و خوردن و ریزه کردن خورد مرد با واو معدوله و میم
مضموم یعنی ریزه ریزه و در تاج مصادر ترجمه تکسر خرد و مرد شکستن [illegible]
خورشید بالضم آفتاب و مقدار مساحت او شصت و [illegible] بار [illegible]
زمین است و چون شب در زمین رود بالای وی چون ردای باشد بالای [illegible]
ف خوند خوند بضم ستد و نیز بمعنی خداوند آید چنانکه گوی خوندگار
یعنی خداوندگار ف خواهر با واو فارسی مختصر خواهر در

رود ردیوان سوزنی اکثر محل است ف خوید بالضم کشت زار جو
خیر البلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس و زیارتگاه پیران والله اعلم بالصواب
خالد نام قریب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پسر و نیز نام بزرگی
بر ملکی که صاحب ملک روم بود و این مرد کارکن امیر علی ابن ابی طالب بود و نیز نام
نبی که قریب عهد حضرت رسالت بود در حق دختر او و حضرت رسول فرمود مرحبا
بنت نبی اضاعه قوم لیکن او نبوت خود را ظاهر نکرده بود در دنیا
خمزاد فرود آمده و مقیم شده و لشکر گشته خرباد با راء موقوف لفظ
دعا است خوش ارد ای ارد خشک خوشید با واو فارسی خشک شد
و خشک کرده است فصل الدال خاذ زغن یعنی غلیواژ خذ بالضم نعل
اسب است یعنی بکر خط بغداد نام خطی است از خطوط جام جم ف خفیف الحاذ
آنکه او را عیال نباشد خناذید جمع خنذیذ است یعنی خایه برکنده و نیز
و سر کوه بلند خواذ بالفتح آمدن تب در روز و تمت عین معلوم ف خورمنه
دوازده روز از ماه فصل الراء خابور نام موضعی است در زمین شام
خار شتر غلیظ خادر بالفتح حیران و سست و کاهل و نیز درنده
خادم سپهر زحل ف فار خار بالسوم موقوف یعنی تعلق باطن و
خلجانی که یعنی چشم پریدن و خاریدن اندام و امراض و خارنده و خار
ف خارسپهر با نیم موقوف یعنی حادثه ف خاسر زیان کار و گمراه
خاطر در رینده خاخور گیاهی است خاکسار با کاف تازی موقوف
آنکه جایش بصف نعال بود و خوار و گرد آلوده ف خالی السیر
یعنی تنها رونده و ماه را چون اتصال نبود خالی السیر گویند خانه
ششدر بفتح دال یعنی دنیا باعتبار جهات سته خانه تیر
با یاء فارسی

با یاء فارسی پیچ رسد و با یاء تازی بستان خانه گیر با زی چهارم نرد
و آن هفت بازی رند یکی فار دوم زیاد سوم ستاچیارم نرد ازان که آنرا ده
هزار گویند پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه و نیز یعنی گیرند چنانچه
فلک
خانه را گیرنده خانه نه در یعنی دنیا بدین که زمین را هفت محیط است
و فلک شده اند در هر فلکی دوری است و قیل عبارت از وجود آدمی است و نیز
در بدن متصل اند دو سوراخ چشم دو سوراخ گوش و دو سوراخ بینی و یک دهان
و دو سوراخ شرع ف خاور بمعنی مشرق و نیز مغرب را گویند ف خبر
بالفتح تواضع و فروتنی خبجر بالضم جیدال و نرم بودن و در هنگام نماز
پیشانی کشیدن ختار بالفتح زمینی نرم خج بمعنی دکاتیج و حکایت و
قصه و بضم دانستن و آزمودن و خطر بالفتح آزمودن و در دستنی خبیر
دانا و آگاه ختار بالفتح مع التشدید غدر کننده یعنی بی وفا فریبنده و
ختار بالضم پاک کردن باغ و کشت از گیاهها خردد و این معنی آخر در
فارسی رسد خدر بالفتح غدد کردن و فریفتن خشتر بمعنی مرد مغلی که
به تو تکری لاغر خناد بالضم بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده
باشد خدر بالکسر پرده و در پرده شدن زن و بیشه شیر خدور جمع خدر
بمعنی باران منحدر بالضم غمناک و سست خدیور بالفتح خدیو از وارزدی
ترکیب یعنی آن خداوند کاریست خراخر بفتح هر دو خا آوازی که از
گلو خفه آید و آنرا خراک نیز گویند خرخر بفتح یکم و سوم دو نیم شدن
دو توی و پشته ایوان ف خرد بالفتح و التشدید گل لغت است و توده گل
و خر بالضم درین سیاه که گندم در دو فرو رسد خور بمعنی زمین درشت که در
میان دو کوه باشد خرگاه بالکسر یعنی دایره که گاه گاه گرد ماه برآید

بتا زیبق را گویند و خرکم قمر قمری نیز خردار بالفتح دو سنگی بار جام
وقبایی و جز آن که مرطوب شوند شده و برد رنگی اصل آن اینست
درین زمان بار رنگ و ستور را نیز گویند خریر بالفتح آواز آب در جای هموار
میان دو بلندی خره اردشیر با دال موقوف و زا و خا رسی نام شهریست
را با دان کرده اردشیر و اردشیر نام بهمن بن اسفندیار بود خرز بفتحتین و
وقیل بالفتح نام ولایتیست که لوط در آن نرسید و شهید در آن سبز نمی‌شود
وخزر بفتحتین بعربی تنگ چشم و خوردی آن و گروهیست از آدمی خزیر
بالفتح نوعیست از تخلیه خسار بالفتح گمراه شدن و هلاک شدن خسر
بالفتح خسر زدن خسر بالضم زیان بود بالکلیه و زیان کردن و نقصان
کردن چیزی را و در فارسی خسر بکسر بفتحتین و نیز بسکون سین پدر شوهر
خسر خاور یعنی آفتاب و نیز پادشاه زمین خاور یعنی پادشاه مشرق
وقیل مغرب خشن اختر بمعنی الخط خشهار بالفتح آردی که
بسبوس بود خشکار بالضم علتیست تشنج آرد و بخوردن آب
شود و شکم بزرگ شود همشرنی جلندیر مانند خشکسار بالکاف
موقوف یعنی دیوانه مزاج و خلیا خشک و تریاک یعنی تنک و بی بر و قلیل
وکثیر و تر و بر و آنچه ماحضری بود خشنسار بالفتح مرغیست
ابی کلاه و سبزی بره کون خضر بالفتح خا و کسر ضاد سبز و سکون
ضاد میان آدمیان خضر بکسر خا و سکون ضاد سبز و سبزه
ونام پیغمبریست علیه السلام و خضر بفتح خا و کسر ضاد هم گویند
و بوجه اخیر افصح است و خضر بضم خا و سکون ضاد سبزی و
سبزان واو جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر کنایه
از بسط است والیاس کنایه از قبض است اما بودن خضر که شخص
ربانیست و باقی از زمان موسی علیه السلام و تا این وقت
ست یا روحانی

یا روحانیست که متمثل می‌شود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد
دین هر دو ممکنیست و لیکن نزد عارفان صحیح اوست که بعضی کمل
غالبست بروی متمثل می‌شود و دیگر معنی خلیل میگردد و آن روح اوست
علیه السلام یا روح القدس است بارها دیده ایم این صحیح با خضر بوده ایم
تا یعنی خطار بالفتح مع التشدید نیزه زننده خطر بفتحتین قدر
وجاه و منزلت و تملک و آنچه بان گرو کنند و هلاک نزدیک شدن
خطر بکسر خا و سکون طا گیاهیست که بدان خضاب کنند و شتر
دولتی بسیار بفتح خا و سکون طا و دم زدن شتر وقتی که مست باشد
وخطر بالفتح زدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خط
ساغر آن خط و نقشی که در پیاله جمشید بود خط محوره خط محور
یعنی خط استوا و خط محور خط سپهر خطیست موهوم که یک سر او بمشرق
و سر دیگر بمغرب پیوسته است و سیر آفتاب بر وست و قیل خطیست در فلک
از جنوب تا شمال و سر دیگر بمغرب پیوسته خطور خطور بفتحتین
دخول در امعان اندیشه خطیر بالفتح مرد با قدر و منزلت و مهار
و مانند چیزی خفر بالفتح امان دادن و زینهار و خفر بفتحتین شرم
داشتن و شرم و حیا و خفیر بالفتح امان دهنده و زینهار دهنده
خلخال زر آفتاب و نام شهریست نزدیک گیلان خلیع العذار
یعنی اسب بی لگام و شتر بی مهار رها کرده و مرد کوسه خمار بالضم بقیه
می و ملامت و کدورت که بعد خوردن شراب حادث گردد و انبوهی
آدمیان و خمار بالفتح مع التشدید می فروشی و خمار بالکسر معجر زنان و قیل
دامن و مقنعه زنان و در اصطلاح سالکان خمار عبارت از ادا

اختیاب محجوب بحجب عزت و ظاهر شدن بر دهای کثرت بر روی ١٩٩
وحدت و این مقام تلوین سالکانست خمر بالفتح شراب و خمر مایه در
ارد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن و خمس بالفتح یکم و کسر دوم جای
پر خمر و آنکه در پی خمار باشد و بمعنی خمر برده و انبوهی مردم خمیر
بالفتح آرد سرشته و مایه و نان پوشیده خنج بالفتح کار و بزرگی و در
صراح ست دلشد و بمعنی روشنای و آتش و ماه و خور و امثال آن نیز
آمده و قیل یک نوع تیغ است از پولاد که دو رویه باشد و آن مشهور است
و نیز نام شاعری که رئیس و جلیس و خدمتگار حضرت همایون پادشاه بود
خنجر زر آفتاب و عمود صبح را گویند خنجه بالفتح بوی گوشت و
چربی که هنگام بریان کردن آید و مشوا و دود آنرا نیز گویند ف
خنجیر بالکسر خوک و خنازیر جمع و یک نوع علتی را هم گویند خنصر بکسر
یکم و سیوم انگشت خورد ترین خنط بالکسر زنا نیز خنور بالفتح
اوانی مطبخ چون کاسه و خم و امثال آن و قیل کندو را گویند خنیگر
بضم و با کاف فارسی مطرب و سراینده سرود ف خنیور بالضم و قیل
بالفتح و با یای فارسی قیامت و نزاع خواجه سپهر با دوم معدوله
و بضم فارسی مشتری ف خوابار بالضم و با واو معدوله و رای موقوف
گندم و آنچه بخورند و سبزه و خطه ایست نزدیک ری ف خوار
بانگ کردن گاو و خوار بالفتح والتشدید ضعیف و خوار در فارسی با واو
فارسی معدوله ضد عزیز و نام مقامیست نزدیک ری و در زفانگویا
میگویند نام خطه ایست نزدیک ری ف خوارستار بالضم و با واو معدوله
و سین موقوف خواهنده خواجه چار بالضم خوان سالار بالضم و با واو
معدوله و کاف فارسی طباخ و مطبخی خوالیگر یعنی طباخ

خورده بر

خورده بر یعنی عیب گیر و عیب کننده و سخن چین و عیب را نکرد و سخن
را یعنی خور با واو معدوله آفتاب و آنچه بدان روز بگذرانند و شره
و نام کوشک بهرام گور و هرچه خوردنی بود از خوردن و فاعل ف خوردزه
حلقه در بر زدن نیزه و بفتح و خور نیتمی ضعیف شدن خوشه سپهر یعنی برج
سنبله خوشگوار بالضم یکم و چهارم فارسی و با دوم معدوله شیرین و هرچه بخورد
هضم شود خوک بالضم و با کاف فارسی مکسور مخفف خوک سیر ای انیرزده
و الفت کسر شده خوش نظر نام کلیست که لعل و زرد و سپید بود خیاد بالکسر سر بریده
و نیکان و برگزیدها خیره شاد یعنی اشک و آب دیده و عاصیان خیر بفتح یکم
و کسر دوم مرد بغایت نیک و نیکی و نیکوکار خیر خیر بالکسر بیهوده
و بی شرم و تاریک خیزیه با یای فارسی و زای موقوف و خیزه گریبان و کاف
فارسی نام باریست که گویا موی نیز گویندش فصل الزای ازاء الخابر صاحب مال
خاز ریم انداز خارباز ف مگس و آواز مگس و نام گیاهیست و خزمان بالکسر
بستله خاک انداز یعنی خانه باز قمار باز یعنی آن مقام که اسباب و کالا در
قمار باری در بازند ف خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه و خانمان کن خایه
ریز با یای الحق فارسی خایگینه یعنی آنکه بیضه مرغ درست کنند ف خباز بالفتح
والتشدید نان پز و بالضم نام گیاهی که خبازی هم گویند خبز بالضم نان و خبز
بالفتح نان دادن و نان پختن خراز بالفتح مع التشدید موزه دوز خربز
بفتح یکم و ضم سیوم خربزه هندی ف خربوز بالفتح برنده ایست که پر ندارد
و بروزنه نیز هندی گادر گویند و قیل شبرک خرسواره بالفتح مثله خوجز بفتح
نام ولایتیست از ترکستان زمین مشک خیز ف خرز بالفتح دو …
موزه و کفش و مشک و خز بالضم درزها مشک و دوال و بمعنی خرز

و با یای حاری

سوزنها وعده غارت خرز بالفتح نام شهریست خرقه در انداز یعنی مجرد
شو بلکه از خودشتی بدرای خرکوارز بالفتح بالکاف ... مفهوم
چوب ونخ باریک که بدان خز بیرانند خرزاز بالفتح نام کوهی است
که بر سر او آتش افروخته شدی خرخر بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم
قوی با خز بالفتح مع التشدید بر چیزی خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار
بر شوان رفت ونیز تیر زدن چنانکه دوخته شود با آن وقیل جای است
ربر شیم خزز بضم یکم وفتح دوم خرگوش نر خنثی خز بالضم یعنی خلاع(?)
ودیوانه خز بمعنی کندیده شدن گوشت خودبوز نام الکنده(?)
از زبادکان خوز بالضم نام ولایتی است منسوب بشکر وبا یا ونسبت خوزی
نامند والان توپ اسپهان است وبها را شروده اند مانند بهار موقان(?)
ودر عربی خوز بالضم ضعفی است از زدی ف خوشنوزر با واو معدوله نام
والد بهیا ظله ولزدی بزرگ است خیز بالکسر وبا یاء فارسی خیزنده و
امران خارشتی ونیز موج آب فصل السین خاسی یعنی خباس
بالفتح والتشدید غیبت ونجاست گیرنده خدیس بالضم وبا یاء فارسی
کدبانوی خانه خراس بالفتح مع التشدید طرد ودر فارسی با
التخفیف آسیا بزرگ که بخروس لور کردانند خرس بالفتح خرم وبالضم
مهمانی ولادت ولالان وخرس [blot] بمعنی لال شدن ودر
خرس جانوریست سیاه دشتی درنده در غایت شدت که موی
تمام اندام دراز وانبوه دارد خرمگس بالفتح مگسیست بس بزرگ بزرگ
چون بر گوشت وریش نشیند تباه کند وانجا کرم افکند خروس نر
ماکیان یعنی مرغ خس بالفتح مع التشدید کرک یعنی شره اسپیف(?)
وخسیس وزبون

وخسیس وزبون ونیز خس نام شخصی است ودر فارسی خس مرد کوهی وگاه ریزه
شده وبهم آمیخته خسیس بالفتح ناکس وزبون وفرومایه خلابیس سخن دروغ
خلابیس بالفتح پراکنده‌ها خلس بربودن خلیس بالفتح بر دو موی وگیاه
خشک وتر آمیخته خمس بالفتح پنج یک گرفتن وپنج شدن وپنج گردانیدن
وخمس بضم پنج یک وخمس بالکسر نوعی است از جامه بردیمانی ونام شخصی است
خمیس بالفتح لشکری که با پنج رکن مقدم وقلب ومیمنه ومیسره وساق
دنباله لشکر وجامه پنج گزی وروز پنجشنبه خنس خناس بالفتح مع
التشدید دیو بر در کشنده ووسوسه کننده خنج المالس(?) بالفتح کرانه برق
که بهم گواخته باشد ونیز کنایت از لحی المالس باشد ف خون خروس با
بفتح لعل شراب کهنه وگندم کهنه ف خندریس عبثه خنس بمعنی واپس
خسته شدن بینی وسربینی پس رفتن وخنس بضم یکم وفتح دوم شد مطلق
کواکب را گویند که ان زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد است خنوس
بمعنی پنهان شدن وملبس طری ماندن خندروس بالضم یعنی شراب
سرخ ف خیس بالفتح غدر وبد عهدی کردن وغالد وگندیده شدن
مردار وچیزی وخیس بالکسر بیشه وجای شیر درنده فصل الشین
خارکش با راء موقوف وکاف فارسی مفهوم سرموزه که بنا زینش(?)
جرموق خوانند جرموق بضم یکم وسوم نوعی است از کفش که بر سر موزه
پوشند ف خام نوش یعنی خورنده شراب که غیر مغط(?) باشد واهران(?)
خاموش تن زدن ونفی گفتن ومتوجه شدن خانه فروش یعنی تارک
دنیا ومجرد وخانه را بفروشد وفروشنده خانه خبوش بمعنی جمع کردن
خجش بضم یکم وفتح دوم علفی است که هیچ باد نجان بکردن مردم شود

و درد نکند و بر پوستش مخاطره دارد بهندش کلیج و سنوری گویند
خارشی بالفتح خارشیدن خدیشی بالضم و بیای فارسی خدا وند کد
بانو **خراش** بالفتح خراشیده و خراشیدن بناخن و جز آن و جراحتها
خفیف بود که بکار آید و قیل با لکارد و در عربی خراشی بالکسر اکسی و مخراشی
خرش بفتح یکم و ضم دوم کسب روزی کردن و خراشیدن خرکشی بفتح یکم
و ضم سوم سرموزه و کشنده خر و خرالکنی **خرنجاشی** بفتحتین نام مبارز
تورانی ف خرفکی بفتحتین و با واو فارسی فریاد کردن و امر خروشیدن
و فاعل آن ف **خس پوش** بالفتح و واو فارسی پوشیدن نه بر سبیل احتیاط
خفاشی بالفتح والضم مرد بنیر گنده در العراح و خفاشی بالکسر حرب
که در جنگ تشتر کنند **خفاش** بالضم شپره و آن جانوریست که بهندش
چمگادر گویند **خفش** بالتحریک ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم
و بروز کور شدن و آن علتیست که در شب بهتر بیند که بروشنائی
خلاشی بالکسر خلیدن یعنی کل **خلالوش** بالفتح و با واو فارسی مشغله
و غلغله و غلبه خموشی بالفتح پشه و این لغت بر بلادیست خموشی
و خدوشی کلاهها بفتحتین و خمشی و خدشی کلاهها بالفتح یکم و ضم دوم
خراشیدن و در فارسی خموش بفتح یکم و ضم دوم مختصر خاموش
خنبوش بضم یکم و سوم بلغت مال و بعضی از شتران خنده ف
خریشی با هر دو مثنی انسی مفتوح و با و فارسی خنده بالتحریک و خموکی
خواب خرگوشی با واو معدوله یعنی تغافل و خفیه یا خفی خود را به
بهانه **خواجه تاشی** یعنی خداوندکانه و نیز غلامان و چاکرانی
یکخواجه هر یکی مر دیگری را خواجه تاشی بود خوشی بالضم و با واو فارسی

خونی وخونی وخنجی و نیز مادر شوهر یعنی زنان یعنی **خشوف** و خونی
بالضم و در عربی سرین مردم و غیره **خون سیاوشی** نام چوبیست که بدان
جامه سرخ کنند بنابر زنی بلغم گویند را این زنده دیر پای شنیف و وجه
تسمیه آنست چون افراسیاب سیاوش را کشت جای که خون او ریخته از آن
جا این درخت روئید بعضی شراب اید **خویش** بالکسر تواب ف
خیش بفتحتین جامهای زبون و کتان والله اعلم بالصواب
خرجوش موب خرگوشی **خشخاشی** کوکنار خبره کشی بضم کاف
ضعیف کشی **فصل الصاد خاص** ضد عام **خالص** پاک و بی آمیغ
و ساده و بیوستن بچیزی و خلص جمع **خامص** مرد لاغر میان **خبص**
بفتح یکم و ضم دوم امیختن چیزی بچیزی **خبیص** بالفتح روغن و خرما
بهم امیخته در صراح است **خبیص** از وشته یعنی حلوا **خراص** بالفتح
و التشدید دروغ گوی **خرص** بالفتح تکهبانی غله و خرما کردن و دروغ گفتن
و خرص بفتحتین گرسنه و سرما زده بیرو و شدن و خرص بالضم و الکسر حلقه از
زر و نقره و نخل بیرالسته **خربص** بالفتح سرسبزه و آب سرد **خصاص**
بالفتح درویشی و محتاج بودن و میانهای انگشتان و سوراخ خورد
و رخنه **خص** بالضم والتشدید خانه نی و لواره و کاره **خصوص** بالضم
خصوصیت و تنهائی و خاص کردن **خلاص** بالفتح رهائی و رستگاری
و بالکسر برستن از چیزی و بیکسو شدن و جاهل و برگزیده هر چیزی که در
تک چیزی مانده باشد و در فارسی خلاص بالکسر و صفت زر و نقره و نقد
استعمال کرده اند و را از آتش از جنس زر و نقره و گزیده هر چیزی و آنچه بماند
از روغن پس که اخته **خمص** بالفتح لاغر میان شدن و ار امیدن

ورم کردن جراحت ولاغر کردن گرسنگی کسی را وخمص بمعنی لاغر
میان شدن بتشدید صاد وتخفیف صاد ایکه پلک خرما فروشد
وزنبیل بافد خیص بالفتح اندک شدن واندک فصل الضاد
خافض نام خدای تعالی است فرود آرنده وزمینی نرم خضاخض
بالضم جای که بسیار آب باشد وهیچ درخت نباشد خضاض با
لفتح والکسر اندک سراب واحمق ومعنی مداد که در دوات کنند هم امده
خضخض بالفتح قطران یعنی آنچه در شتر گرگین مالند خفضی بمعنی
مهرهای خرد که زنان در دست بندند و در صراح است خضض مهره
سپید خفاض بالکسر ختنه زن کردن خفض بالفتح آسودن تن
وتن آسانی دفع ودشتی آواز خوض بالفتح در آب رفتن ودر سخن در
آمدن وشروع کردن در کاری ومشورت کردن وجنبانیدن شمشیر
در شمشیر زدن خیاض بالکسر در فعل درجای بیاطل وهم سرزدن
وشراب که اثرا مخوض گویند فصل الطاء خامط شیر ترش
خباط بالکسر داغ سرین ستور وبالضم مانند دیوانگی چیزیست که آدمی
را پیدا شود خبط بالفتح امنتنی زدن دست وپای زدن ستور وخود را
بجاهای انداختن وخبط بکسر یکم وسکون دوم آبی که دنا در نصف باشد
خراط بالفتح مع التشدید خالکر وخط تراشی وخراط بالفتح و
التخفیف سرکشی کردن اسب وخراط بالضم والتشدید گیاهیست
خرطب بالفتح بط بزرگ وکلان خرط بمعنی علم که شیر از پستان
بیرون آید وخرطاب الفتح جو بستر دشیدن خروط بالفتح اسب
سرکش خطاط بالفتح مع التشدید نویسنده خطابط بالفتح

زمینها که

زمینها که دربیابان باران ندارد واو جمع خطیطه است خط بالفتح
نوشتن ونبشته وبالکسر خط کشیدن فال گرد در ریگ ونیز خط
کرد را ونوشته را وخطوط جمع وبروج ستاره ونیزه اطلاق
خط بر ریشی ونیز نام مقامی است که نیزه را نسبت بدان میکنند چنانچه
رمح خطی ودر اصطلاح صوفیان خط وارث است بحقیقت محمدیست من
حیث هی هی که شامل خفا وظهور ومکون وبروز است ونیز گفته اند
که خط عبارت از عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است بغیب هویت
در تجرد وپنهانی خطط بالضم کارها وقصها ومقصودها واو جمع خطه
است وخطط بکسر یکم وفتح دوم گوشهای زمینی عمارت نکرده وبانشان
کرده برای عمارت کردن واو جمع خطه است خطوط بالفتح گاو وحشی
که بینی هم بر زمینی خط کشد خلاط بالکسر آمیختن وشوریدن عقل خلط
بالفتح آمیختن وخلط بالکسر تیری که چوب او راست نبود کج بوده باشد
وداروی خوش ویکی از اخلاط اربعه که خون وصفرا وبلغم وسودا است
خلوط بمعنی آمیزنده خلیط بالفتح آمیزکاری وشریک وانباز
وهمسایه وگاه وگوسپند بهم آمیخته بجهت علف وشترها وزبیب با
انگور ورطب بهم خمط بالفتح پوست کنده وبریان کردن ونیز خمط درخت
بمعنی شیر ترش وخاردار وگویند نوعیست از درخت اراک که میوه
خوردنی دارد وزجاج گوید که خمط گیاهیست تلخ که نتوان خورد
خمیط بالفتح بریان گوسفند بی پوست وشیر ترش خوط بالفتح شاخ
نازک درخت وانگور سبز هم در خارجه خوط بالضم وبا واو خارسه مقدم
دیبه را گویند ف خوشبط یعنی شراب سرخ ف خیاط بالکسر

سوزن وخیاط بالفتح والتشدید درزی خبط بالفتح رشته
وخیط بالکسر کله شتر مرغ خیوط بالضم جمع خیط وخیط الابیض
صبح صادق وخیط الاسود صبح کاذب فصل العین خادع
فریبنده ومتغیر ومتلون وناقص خاشع آرامیده وفرو
تنی کننده برجای ویران خاضع فروتنی کننده خالع
خرماهای تمام پخته وزنی که او را طلاق خلع داده باشد
خائع متغیر ومجور کننده وتنک اورنده خبع بالفتح پنهان
کردن خبوع بالضم ایستادن وگریستن کودکی چندانکه اوازش
بریده شود در جای است خبوع دم گران وکبود شدن کودک هم از گریستن
ختع بالفتح وختوع بالضم براه رفتن ورهنمائی کردن در تاریکی
خداع بالکسر دغا وفریب دادن مخادع بالفتح مع التشدید سخت فریبنده
خدع بالفتح والکسر فریفتن وفریب دادن وخدع بفتح یکم وضم دوم
فریبنده خذع بالفتح بریدن وریزه کردن چیزی خراع بالضم دیوانه
شدن شتر ماده خردنا امی است از طبع یعنی عقل خانیست از نغی
خرع بالفتح نرم شدن وضعیف شدن نرم وسست وخرع بالفتح
وسکون را الف فی خریع بفتح یکم وکسر دوم لب شتر که فرو هشته
باشد خزع بفتحتین وبزاء منقوط بازپسی ایستادن از چیزی وتخلف
کردن چیزیرا خشوع بضمتین فروتنی کردن وارام گرفتن وچشم
فرو خود پاپیدن خطارع بالفتح بخیل خضوع بضمتین فروتنی کردن
ومیل کردن ستاره بغروب شدن وفروتنی خضع بالفتح سربرگشتن و
افتادن از گریستن خلع بالفتح بیرون کردن جامه وموزه وخلعت
دادن وعزل کردن واز جای بر امدن وخود کشتن رانتن وانگار کردن

ودرس براوردن

ودرس براوردن وخلع بالضم فروختن زن بکاوین وخلع بالفتح
گوشت ناقه بریان دراگندی کنند تا بوقت حاجت خورند خلیع
بالفتح جیاد وغول بیابان وفسق کننده ونیز خان کرده شده وگرگ
ومردم پریشان رو خلاج بالضم جنبیدن در رفتار خمع بالکسر گرگ ودزد
خموع بضمتین لنگ واره براه رفتن وخلع بفتح یکم وضم دوم بمعنی خمع
بضم یکم وفتح دوم بدکار رها وخنع بالکسر بون ذلیل وخوار خنوع
بضمتین فروتنی نمودن وبدکاری وبسلسله بی سامانی کردن خواع
بالفتح جران شدن مفاد الحبل طو نیغ بالفتح راه نمای استاد خوع
بالفتح کوهی سپید وکردنی وادی خولع بالفتح ترسی وخیلع
بالفتح مثله خیع بالفتح راه ناراست وسراب بابان وفریبنده
والله اعلم بالصواب خروع بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث درخت
بید انجیر خلع بالضم طلاق بمال خیس مرد سبک وفرومایه خایر مرغ
بیضه فصل الفاء خارف مبتلاست خاسف لاغر خاشف شتر شب رو
خاطف ربا بنده وگرگ خاف بکسر خا با تنوین پنهان ونام اندیشت
وخاف بالفتح مع التشدید مردی که سخت ترسنده باشد خاک ضعیف یعنی
آدمی خالف خلاف کننده مرد پیچ خرد بازپسی ماشده ورب کشی خاصف
خانف آنکه بینی خود را برکند از تکبر خایف ترسنده خذف
بالفتح انداختن سنگ با انگشت وترکیب انداختن مرغ خذروف بضم
یکم وسکون دوم وضم سوم بازیچه طفلان که چرم پاره در ریسمان درکشند و
او را چپ وراست میگردانند آوازی برمی اید که هندی

بدرکی گویند خذروف بالفتح ماده خرمهره وجست رفتار خراف بالضم
والتشدید خف وآن رکوی پشم سوخته بود که زیر چقماق نهند تا آتش
زود گیرد خرایف بالفتح نخلها که خرما از وی باز کرده باشد خرف
بفتح یکم وکسر دوم پیر فرتوت یعنی پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت
پیری وخرف بفتحتین میوه چیدن خروف بالفتح گوسفند واسب کره شش
ساله در صحاح است اسب کره شش ماهه خریف بالفتح پاییز وباران پاییز
وبز و میوه چیدن زمین است علقی پاک واز بندگی شیخ محمد خلوتی منقول
است که خریف مدت ماندن آفتاب در میزان وعقرب وقوس وآن فصل
خزان است خزف بفتحتین خرمهره وسبو وسفال وخزف بفتح یکم گستردن
وخزف بفتح یکم وسکون دوم بدست خرامیدن در رفتار خسف
بالفتح بیرون آمدن گاو آب چاه که در سنگ وکین وبر زمین فرو رفتن
وبر زمین فرو بردن ونقصان ونقصان خسوف بضمتین گرفتن
ماه وبر زمین فرو شدن وبکو فرو رفتن چشم خسیف بالفتح
چاه پر آب خشاف بضم خا وتشدید ثانی جانوریست که آنرا
خفاش گویند وبه پارسی شب پره گویند وخشاف بالفتح والتخفیف
نام مردی خشف بالکسر آهو بره وبالفتح در یافتن وشکستن وجنبیدن
خشوف بفتح یکم وضم دوم مرد چست رفتار وشتابنده وشتر
شب رو ورفتن در زمین خشیف بالفتح باران خصف بالفتح
نعل پاره بازدن ونعل دوختن خصوف بالفتح شتر ماده که سرمایه
بچه انداخته باشد خصیف بفتح یکم وکسر دوم هر چیزی که بد و رنگ باشد
وشتری که در دو ماهی کرده باشد خضف بفتحتین خربزه خوردن

خضف بالفتح

خضف بالفتح تیز دادن خطاف بالفتح چنگلها کرک ویلنگ وامثال
آن خطاف بالضم والتشدید مرغیست که در پارسی پرستو گویند ونیز فرابتنک
یعنی چمرک وخطاف بمعنی آهن کژ که بجو ویکره جا برو گاه گرد در چرخ باشد سر تیز
آنرا خطاف گویند وخطاف بالفتح والتشدید شیطان خطف بالفتح ربودن
خطیف بالفتح جست رفتار خفاف بالکسر موزها وسبکان وچستان
وبمعنی اول جمع خف است وبمعنی دوم وسیوم جمع خفیف است وخفاف بالضم
سبک ونام مردی خف بالکسر گروه اندک وسبک وچست وبالضم موزه
وسم شتر وخف در پارسی آکوی پشم سوخته که زیر چقماق نهند تا آتش زود گیرد
ونیز گیاهی است تنک نرم که آنرا هم در زیر چقماق نهند ونیز بمعنی شتر مرغ
خفوف بضمتین سبک شدن وزودی رفتن خفیف بالفتح سبک وچست
ومرد سبک قدر وسبک مرتبه خلاف بالکسر بیدی خری وبکسر گونها ودرخت
بید ونا سازگاری کردن وبکر گونه کردن از جائی بجای گرداندن
خلایف بالفتح جای نشستن مردم وبادشاها وآن جمع خلیفه است
خلف بفتحتین فرزند نیک واز پس آینده وبسکون لام بد فرزند وزمانی
که بعد از زمانی آید وقومی که بعد از قومی آید وخلف بالضم دروغ وخلاف
وعده کردن وخلف بالفتح وبکسر لام شتران امیثی وبکسر وسکون لام
سر پستان ستور ومردم خلوف بفتح یکم وضم دوم بوی گرفتن دهان
ومزه وبوی گردانیدن طعام وتباه شدن کسی وپکنی جامه سپردن گردن
ودور آوردن بجای آن وقبیل پسی ماندگان وحاضر وهو من الاضداد خلیف
بالفتح راه میان دوکوه خلاف بالکسر ستیغ رسغ شتر تا قدم
ورسغ بالفتح بست آنرا دست وپای جاروا ونیز رسغ ساعد

که متصل بمفصل است و ساق که متصلست بگردن پای **خذف**
بکسر یکم و سوم قیم و بفتح یکم و سوم نوعی از رفتار خنیف بالفتح جامه سپل
کتان السطبر **خوالف** بالفتح زنان و ستونهای خیمه خوف بالفتح بیم
و ترس **خیف** بالفتح جای بلندتر از آب راندن و فروتر از کوه و پوست
پستان و خیف بالفتح یک چشم کبود و یک چشم سرمه رنگ بودن اسب و نیز
زمینی و برادر مادری و نام جای بمکه **مثقل الثقاف خارف** پاره
کننده **خاسف و خازف** سنان و تیری که بهدف رسیده باشد **خافق**
لرزیده و چیده و کناره عالم **خاک معلق** یعنی زمین مطلق بمثلثه
خالق آفریدگار خالق بکسر اثر الله و نیز کوچه باریک و دره کوه بغایت
تنگ **خبق** بفتح یکم و کسر دوم بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و بفتح دوم
بجست رفتار **خدرنق** بفتحتین عنکبوت **خرباق** بالکسر نام یکی
صحابه است رضی الله عنه خرنق بفتح یکم و سوم نوعی از آهو و بچه
که در هند بچله گویند **خرق** بالکسر جوان و جوان مرد و خرق بفتحتین حیران
شدن از ترس آهو و خرق بضم و سکون را در بفتحتین گویند و نیز خرق بالفتح
زمین فراخ و بریدن مسافت **خرکا ازرق** بمثلم خرنق بکسر خا و
و لون بحر طرکوش خرنق بالفتح باد سرد سخت و زمین هموار
درشت و خرنیق بکسر یتین مع التشدید تنگ سرم و در فارسی خرنق
بفتح یکم و سیوم دانه سپند **خزق** بالفتح و بازای منقوطه تیز زدن
و بهدف رسیدن تیر و خزق بالفتح بمثلم **خط ازرق** نام خطی
است که در جام جهان نما بود خط الحاق یعنی خطی که نویسندگان
در مقام الحاق نویسند و الحاق در رسانیدن و در رسیدن و باخر
چیزی پیوستن کسی چیزی پیوستن چقچاق بالفتح و با جیم فارسی نام

بیابانی است

و فرو ماندن در کاری و در بفتحتین نمودن با یکی و نام شاعری و نام مردی و خرق بالفتح سوراخ سوختن و درانیدن

ودری برادردن

بیابانی است و نیز اصلی است مر ترکان را که ایشان را چقچاق قپان گویند
و تنگ ترکی چقچاق را چقچاق گویند **خفرق** بفتح یکم و سوم فارسیان
در محل دوم استعمال میکنند اما اصل لغت او معلوم نشده است خفق
بالفتح خفقان یعنی جنبیدن دل و علم و درخشیدن برق و آواز کردن
باد بر مرغ و نیز خفق سر جنبانیدن از خواب و جوان **خفیق**
بالفتح بدو قاف ماده خری که فرج و آواز کند از غایت لاغری و
و همچنین ایراسب که آواز کند و خفیق بالفتح بمثلم **خلاق** بالفتح
یعنی نصیب و خلاق بالتشدید نیک آفریننده **خلق خلایق** بالفتح طبیعتها
و آفریدها و او جمع خلیقه است **خلق** بفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش
و آفریدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و خلق بفتحتین هموار شدن
ساده و کهنه و خلق بفتح خا و کسر لام آفریننده و زنده و خلق بضمتین
و سکون لام خو و عادت و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود
بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید ثلثه یعنی جماد
و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت می نامند
خلوق بفتح یکم و ضم دوم داروی است خوشبوی و نیز بوی خوش **خلیق**
بالفتح مرد تمام خلقت و سزاوار و معتدل اعضا و یاران **خنانی** هم
زحمتی است که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد و حلو خناق بالکسر ریسمان
که در حلق چیزی کنند و بان حلق را بگیرند و گلو گرفتن خنق بفتح یکم
و کسر دوم گلو گرفتن چیزی را و خبه کردن **خورنق** بفتح یکم و کسر دوم
و چهارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و در جمع
است خورنق نام کوشکی بعراق که آنرا نعمان الاکبر بنا نهاده بودند

ف خوخ بالفتح حلقه کوشواره و خوق بمعنی چرب و فراغ شدن و کرکین رشدن
خیمه ازرقی بالکسر آسمان فصل الکاف ف خاتون فلک یعنی زهره
و آفتاب خاکچک نام بازی که کوبازی نیز گویند ف خاشاک
خاشاک ریزه کاه و چوب که با خاک آمیخته باشد خاکبیسک پیک
راهبران و امثال آن ف خباک بالفتح و با دوم فارسی بمعنی کاه
کوسفندان در چار دیواری که سر نیز کشاده باشد و در ادرات با عربی
خبردوک بمعنی خزنده ایست که سرکین را غلطانند و بتازی جعل
نیز گویند خبک بمعنی افشردن گلو و کلفه روی را گویند و
خبک با دوم فارسی نان بزرک خبزرک را گویند خپوک بالفتح محکم یعنی
استوار خجک بمعنی نقطه و نکته خدنک بالفتح با کاف فارسی
چوبی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد و خدنگ تیر از و سازند
و از استاد شیخ محمد خوشی سماع ست که خدنک نام درختیست جنگلی که از و
تیر می سازند و آن تیر را نیز خدنک گویند چون آن نیک و لطیف و سخت
می باشد و زخم جراحت زدن و دهل و دمامه هم از آن سازند خدوک
بمعنی شرمنده و خجل ف خراک بالفتح بانگ خفته یعنی آوازی که
از گلوی مردم آید چون خفته باشد و قیل بالفتح مع التشدید است
ف خرچنگ بالفتح و با سیوم و پنجم فارسی برجی از بروج فلک که بتازی
سرطان گویند و نیز جانوریست آبی خرچنگ فلک یعنی برج سرطان
خرسنگ بالفتح و با کاف فارسی سنگ بزرگ که در راه افتاده باشد
ف خرک بمعنی مصغر خر و آنچه از چوب تراشیده بالای کاسه رباب
و چنگ و امثال آن باشد که بران تارها باشند و نیز چوبی که اصحاب
تعذیر را خفتانند و دره زنند خرگوشک با سیوم و چهارم
فارسی مصغر

فارسی مصغر خرگوش و نیز کیاهیست که اطلاق شکم بار دارد ف خرمک
بالضم والتشدید مهره ایست که دفع چشم زخم را در گلوی کودکان بندند و
روا خورمک با واو معدوله هم گویند خردک بالفتح کیاهیست که
بزنان کم شیر دهند برای زیادتی شیر را خسک بمعنی خار و خس و
خاشاک نقل از استاد شیخ محمد خوشی قدس سره ف خشک بالکسر
مصغر خشت و نیز میانه ازار را گویند ف خشک بالضم ضد تر
و خالی از عشق و محبت و لطافت و نعمت و بخیل و بی خشوک
خشوک بالضم بکسر و با سیوم و خشوک بود از حروف حرام زاده خطیب فلک
یعنی مشتری خلخال فلک یعنی آفتاب و ماهتاب ف خلنگ بمعنی
گل نا پخته رنگ کرده که در خم کاه خلاج کنند کوزه رنگین و خلنج با
فتح یکم و با دوم مشدد نام التری و قیل نام ولایتی خنجک بالفتح و
قیل بالکسر سیاه دانه مخار و خسک و بعضی گویند که بهندی
گلابی گوالله و خروک ... خنک بمعنی خوشی و سرد و دم زدن
زدن و خوشی با دکفتن که بتازی طوبی گویند و خنگ بالکسر و با کاف
فارسی اسب سپید موی برچند کونه است بسنر خنگ و سرخ خنک
و نقره خنگ و مکی خنک بعد خنیاگر فلک با مثنی نسبی اول فارسی
فارسی ستاره زهره خیک بالفتح نوعی از پوستین که در و نان پوشند
خوالجه فلک آفتاب خورمک با واو معدوله مهره ایست برای دفع
چشم زخم کودکان در گلو بندند ف خوک بالضم و با کاف فارسی خنزیر
خیک بالکسر و با کاف فارسی شراب دان خار خسک بزرگ که

که هندوش بکهال گویند ف خمکا خمک بالضم والتشدید آواز
دست بر دست زدن ای دستک زدن و سپر دف خورد خوانیم الملک
کلیمی ست در ربع ف خنگ شباهنگ با هر دو معنی اسب خاص سیاری براق
سوار رسول که شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بران سوار بودند
فصل اللام خال برادر مادر و نشانه سیاه که بر عضو باشد و بر روی
باشد و مقدار دانه و ابر و کوه سیاه و شتر سیاه و نوع علم لشکر و نگهدارنده
و یک نوع جامه ایست و بزرگواری و تکبر و خال در اصطلاح صوفیان اشارت
بنقطه وحدت ست من حیث الخفا که مبداء و منتهای کثرت ست که منه
بداء و الیه یرجع الامر کله چه خال بواسطه سیاهی متشابه هویت غیبیه ست
که از ادراک و شعور اعتبار محتجب و مختفی ست که لا یری الله الا الله
و لا یعرف الله الا الله و صاحب طالع فرموده ست که خال عبارت از ظلمت
معصیت ست که میان انوار طاعات بود و چون نیک اندک بود خال گویند
و اگر خوب روی را ذره بد خوی بود آنرا نیز گویند و سبب زینت
بشمرند و بعد سی نیج جای وهم هست که خال عبارت از نقطه روح انسانی ست
خامل افتاده و بی نام و بی قدر خایل خیال کننده و نگهدارنده و خداوند کار
و متکبر خبال بالفتح رنج و خون ریش دوزخیان و ف دو نام اسپ ست
و تباهی خبل بفتحتین دیوانه شدن و تباه شدن و تباهی و خبل
بفتح یکم و سکون دوم تباهی و خبول بضمتین جماعت و نیز دست
و پای بریدن و ناقص کردن عضو ختل بالفتح فریفتن و نیز نام و
لایتی ست که در وادی آن زمان باشد و اسب ختلی منسوب بدان است
خجل بفتح یکم و سکون دوم شرمنده شدن و شاد شدن و خجل بفتح
یکم و کسر دوم

یکم و کسر دوم مرد شرمسار و زمین پر گیاه خدل بالفتح پر گوشت
شدن ساق و بر بازوی زن خذل بالفتح فرو گذاشتن و یاری
و جدا شدن و سست شدن خذول بالضم فرو گذارنده یاری
خرجال بالفتح و یای سیوم فارسی پرنده ایست یعنی سرخاب خردل
بفتح یکم و سیوم اسپندان و قیل دانه اسپید ست که بهندوش رای خوانند
و یک دانه آنرا خردله گویند و در فارسی خردل بفتح یکم و کسر سیوم
یعنی نامرد خرغول بالفتح و با واو فارسی گیاهی ست که اطلاق تلخم
بازدارد خرمل بکسر یکم و سیوم زن احمق و کول و خذعل بمثلثه خزل
بازاء منقوطه بریدن خل بالضم والتشدید دوست و خل بالضم ضعیفان
و ازبوتان خشکسال بالضم و بالکاف موقوف یعنی سال بی باران
و نیز سالی که دران ماهی و شراب موجود باشد خشل بفتح یکم
و سکون دوم زبون و مثل و خشک و نیز خشل بفتحتین شل و خشل و بعضی
گویند که دانه مثل ست و آن یک نوع میوه است خضل بالکسر و با ضاد
منقوطه چیزی تر و گیاه تازه و نازک خضال بالکسر و بالفتح خوبها
و خاصیتها و نیز بالکسر بسیار اندک اختی بدعوی خصل بالفتح غلبه کردن
بر کسی بتیر و آنچه بدان گرو کنند و در رنگ هم هست خصل بالفتح پیمان و نرد
و قمار و تیر اندازی و گرو خطل بالفتح خطا شدن و بی
آرام شدن و بیهوده گفتن و سخن زشت و خطل بفتح یکم و کسر دوم
جنبنده و مرده مضطرب و بی آرام و مرض و رنجش خطاعل
بالکسر و خطعل یعنی عرش بجید ف خلال بالکسر دوال کردن و
دوالی و دو سال و چوبی که در میان جامه باشد و تخت در هم بجنبد

وجوب دندان که خلیل نیز گویند و خلال بالفتح غوره و غوره بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود و خلال بالفتح والتشدید سرکه گر
و سرکه فروش خلخال بالفتح زیور پای و رنجن و نیز نام شهریست
قریب گیلان که خلخالی از رنبز گویند شی و باستعاره هوا النار و
ماهتاب نیز اطلاق کنند و خلخی هم نامند ف خل بالکسر دوست
و خل بالفتح استوار کردن جامه بخلال چوبیست که در میان جامه باشد
ولاغر شدن و لاغر کردن جامه بخلال و رنگ فلتی و درویش شده
و خل بالفتح طرب سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و رگیست
بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خلل بفتحتین تباه شدن
کار و شکاف و دو رخنه و میان دو چیزی و خلل بالکسر طعامی که در میان دندان مانده
باشد خلول بضمتین لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خلیل دوست
و درویش و محتاج و نیز مرد ابراهیم علیه السلام خمال لنگ شدن
و لنگی خمل بالفتح زمین هموار الخمیلة بالفتح و فتره خیم و ریشه
و پرزه جامه و ریشه هر چه باشد خمول بضمتین بی نام شدن خطول
بالضم والطاء المضموم زیر و زبر بالفتح شده دراز و شاخ
دراز خودنعول یعنی دنیا خوبهران سهیل یعنی آن دو ستاره
که بنات نعش نیز خوانند و آن ستاره ایست که از پس جوزا برآید
و در ایام جاهلیت کافران بخدای پرستیدندی خول بالفتح نگاه داشتن
و نیک رعایت کردن و نیز خول خدمتگاران و عدد و ریکست خول
بالضم با واو فارسی و خیل بمعنی مرغیست نیز و بعض گویند
که دراج است که آنرا کبک انجیر گویند خوهل برون عک

بکسیج پا

بکسیج پای خیال بالفتح پندار و شخص و صورتی که بخواب بینند و یا
در آینه و چوبی که در میان کشت زار راست کنند و جامه سیاه بر آن اندازند
تا وحوش برمند و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن برزخیست میان
عالم ارواح و اجسام بیت شریف خیال الله دیده من که دیده سخت
ضعیفست و راه باریکست و حضرت خواجه جنید فرموده اند که ایشی
وجدت بیعنی ولیا یعبدون الله بوهم و خیال و اخیا ابا یزید منهم
ای برادر عبادت بوهم و خیال آنرا میگویند که بغیر تمکین و استقامت
مشاهده و معاینه حق حقیقة الیقین باشد که مرخواص را بود و شران
وهم و خیال که منسوبست بعوام است شود بالله منها خیر العمل یعنی در صفات
خداوند و خیل ذکر جلی و خفی با هشتاد رکعت خیل بالفتح ستوران
و جمله سپاهان و اصحاب و گروه را نیز خیل نامند و بشد الشتی
خیول بفتح یکم و ضم دوم اسبان فصل المیم خاتم بکسر تا و فتح
تا و انگشتری و خاتم بکسر تا و آخر هر چیزی و بفتح تا مهر و خواتیم
جمع و خاتام و خیتام مثله خدام خادم خدمتگار و خدام
بالضم و خدم بفتحتین جمع خام ضد پخته و مرد بی تجربه و ناهاد و چرم
بی دباغت و شراب ناغلط و نیز ابریشم خام ف و دربه خام بالتشدید
گوشت پخته ناکندیده خایم بدل ختام بالکسر شکلی که بدان چیزی مهر کنند و آخر
چیزی ختم بالفتح مهر و ثبت و قرآن تمام خواندن و تا آخر رسانیدن و مهر کردن
خشام بضم یکم و کسر دوم فال بد گیرنده و نام مردی خثعم نام شخصی خشم
بفتحتین پهن شدن بینی خدام پای و رنجها خدم بفتحتین چاکران و غلامان
خدام نام مردی شوا خذم بفتح یکم و سکون دوم بریدن و خذم

بمعنی شتاب رفتن و عطا کردن و خذم بفتح یکم و کسر دوم
مرد بخشنده و اسب **خرام** بالکسر رفتار با ناز و با ناز رفتن و با
ناز رونده خرطوم بضم یکم و سوم بینی و شراب و منقار **خرم**
بالضم والتشدید نوعی از گل و خوشه و نیز نام مردی و در فارسی خورم
با واو معدوله نیز می نویسند و خرم بمعنی سوراخ و کوفته شدن خراسان گرد
طاوس دم یعنی مرغی که گردن دراز می باشد **خزام** بفتح یکم و سکون دوم
هر بینی و کم کردن و از راه بگشتن و بمعنی کوه و خزم بمعنی درختی است
که از پوست ان رسن سازند خسرو انجم آفتاب را گویند **خسم** بکسر
جراحت خشارم بالضم اوازها **خشام** بالضم مرد بزرگ بینی
خشم بمعنی از بوی افتادن شدن بینی بسبب علتی و متغیر شدن
گوشت و خضم بفتح یکم و سکون دوم استخوان یعنی شکستن و علتی
است که در بینی پیدا شود و بسبب ان پوشیدن بینی است **خصام**
بالکسر دشمنی کردن **خضرم** بکسر یکم و سوم دریای پر آب و مرد بسیار بخشش
خطام بالکسر مهار خطم بفتح منقار و سر بینی و بینی و هر چاروا
ی **خلجم** بفتح یکم و سوم دراز خلم بالکسر بینی که سطبر بود
و در سوی خلم بالکسر یار و دوست و خانه اهو **خمخم** بکسر هر دو خا
نام گیاهی است **خم** بالضم معروف یعنی سبوی بزرگ و خم بالفتح دو
توی و کوز و خر بسته و الوان خوارزم با واو معدوله نام
شهری است و ولایت ان را نیز گویند و خوزم بفتح یکم و سوم سنگی است
که در ان سوراخها باشد **خیام** بالکسر خیمها و او جمع خیمه است و خیام
بالفتح و التشدید خیمه دوز **خیرعم** نام مرکبی که محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم

علیه و آله وسلم بران سوار شده بود از سدرة المنتهی تا کرسی رفته
خیم بوزن جیم جراحت و طبع خیام بکسر یکم و فتح دوم خیمها
و او جمع خیمه است والله اعلم بالصواب **خیشوم** بالفتح اندرون بینی خلجم
بمعنی چنانچه که ابریشم همواره بر روی و موی افتد و خستانی و
نرگانی از ریخته باشد **مع النون خاتون** عروس و صاحب خانه
اما قول عروس و صاحب خانه مشترک است بر مرد و زن اطلاق کنند اما
خاتون نگویند مگر زن را یعنی کدبانو را **خارکن** بار را موقوف کننده
خار و خار زار یکی و نیز نام نوای است **خار مغیلان** خار درخت ام
غیلان که بهندی کلی نامند یعنی پتول خازن نگاهبان **خاقان** افق مشرق
و افق مغرب هر دو در شعر یعنی هر دو جانب رو و خانه هم آمده است **خاقان**
پادشاه ترکان و پادشاه چین و هر پادشاه که در زمین ترکستان بزرگ تر
بود **خاکدان** بالکاف فارسی موقوف دنیا و نیز انجا که خانه رفته باشد از ایند
و بتازی مزبله گویند و بمعنی ترکیبی خاکدان خاک بیز ان خاک ریگینی
یعنی زر **خاکیان** یعنی ادمیان و خوردان و خاک زادن **خالبان** یعنی
بروی تابان سطر یعنی سپاهدار و تخمکان یعنی تخم ریحان و خشنی اش
و ابلیدان و امثال ان افکنند **خانخانان** پادشاه چینی را گویند
خاندان خلیفی انه و بمعنی ترکیب خانه بدان **خان و مان** اسباب خانه
و متاع خانه **خان** کاروان سرای و پادشاه ملک مستعمر خیلند
هر که باشد و قبیل در ترکستان پادشاهی خورترین مرتبه بود او را خان
گویند و پادشاهی که بزرگترین مرتبه بود خاقان گویند و نیز نام
ولایتی است در ترکستان و فارسیان جمع خانه نیز اطلاق کنند خانها

خانه‌فروشان باکسر زنان و مجردان و خراباتیان و ناخلفان
خانه‌کن مدبر و ناخلف که خانه پدر بر اندازد خاوران نام
ولایتیست که حکیم انوری از آنجاست و دشت خاوران قریب
بسطام است و نیز بمعنی خاوراست خاین خیانت کننده و نا استواری
خایه‌غلامان نوعی از انگور است که سیاه و بزرگ باشد خبان بکسر
پنهان کردن و نهادن طعام و یا چیزی برای روز تنگی و خبن بالفتح
والضم بمثله ختان باکسر سر ذکر و فرج زنان برین دو وقت ختنه
کردن و ختان یعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است
و ختن بمثله ختلان بالفتح نام ولایتیست ملک که در وی کان
زر باشد و اسب ختلانی منسوب بدوست ختن بضم یکم و فتح دوم
نام ولایتیست مشک خیز از ترکستان زمین منسوب بخوبان و
... بیدان و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و عروسی پسر و ختن
بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن خداوندان یعنی آنانکه بخشیده‌اند
از داد و نزدیک اند تحقیق و محبوب مطلق‌اند خدای مردمان یعنی اهل
تصوف و موحد خدایگان با کاف فارسی بادشاه و بمعنی خداوند
و مهربان نیز مذکور است و استعمال این لفظ در حق غیر بادشاه و پیامبر
است خدن باکسر دوست و معشوق و خدین بالفتح بمثله خذلان
باکسر فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و بی بهره کی خراسان یعنی
کشور چهارم که منسوب بخورشید است و خورشید را بعضی خراسانی
هم بموجب آن گفته‌اند خرامان باکسر با ناز و بکبر رونده خرجین
بالفتح و با جیم فارسی مثل زنبیل یا جوال بزرگ که مال و چیزی بدارند
خرسان بالضم لالان یعنی گنگان و او جمع اخرس است خرطان

باکسر حلقه زر

باکسر حلقه زر و نوزه و نیزها و درختها و خرمانی بزرگ خرغون
بالفتح نام شهریست خرفان بضم بچه‌های گوسفندان و او جمع خروف است
خرقه در انداختن یعنی معترف بگناه گشتن و عاجز شدن و تسلیم کردن
خرکمان بفتح یکم و ضم سوم یعنی کمان بلند و کار لا یستطیع و لا یعنی و کار دشوار
که از ان هیچ طریق بدر نمی آید خرمستان بالضم و بالنون موقوف جای که
خرما نیان بسیار بود خرمن باکسر توده غله مالیده و غیر آن با کاه
را نیز گویند و از شیخ محمد خوی منقول است خرمن بالفتح خوشها غله بسیار و دو دن
بر بالا یکبار جمع کند خروشیدن بفتحتین فریاد کردن و زاری خزان
بالفتح هشتم روز آذر ماه و فصلی از فصول اربعه و ان سه ماه است
که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد و آنرا تیر گویند و قیل
ایام برگ ریزان در عربی خزان باکسر و بالتشدید افراد خزکوان
خزاین بالفتح خزینها خزران بالفتح نام ولایتی که طوطی از آنجا
آید و خزر بفتحتین بمثله خزروان بفتحتین مبارز و لوران و بکسر دوم
نیز لغت است خزن بفتح یکم و کسر دوم نگه داشتن و غیران
نهان داشتن راز و خزن بالفتح از اکنده بوده شدن گوشت خزیان بالفتح
شرمناک خزیدن در جایی در آمدن خستن بالفتح مجروح کردن
و ریش کردن خسران بالضم زیان و زیان کردن و زیانکار شدن خسرو
ان یعنی بادشاه ... بادشاهی باشد و نیز لقبی که در وقت
سلطنت بود و پادشاه پرویز خسرو بود خسودن بالضم
درودن خسیدن باکسر خاییدن خشتان باکسر و با تای
موقوف یعنی خشت زننده و آنرا اینجای خشت بر گویند

وز شده خنت اي بزنده خنت ويا خنت را بز ونيز انكه
جنگ كننده بخنت وبا نيزه وزوبين بود ويا جنگ بخنت
ونيزه وزوبين كنى خشك انجبين يعنى شندى كه هم در زنبور خانه
خشك شده باشد خشك باختن يعنى بى سرو باختن همه اسباب
بود بتمام درباختن خشك جان يعنى جان مجرد وجاى كه دران
عشق نبود واز غم ديكرى بى پاره باشد خشك جهان يعنى روزكارى
كه دران ابر كرمى نبود خشى بفتح خا وكسر شين درشت وحرامزاده
وعلتها كم ورادمى بيد الود خشنيان مرد ترسنده خصان
بالكسر جمع خاص است خصيان بالكسر خايه كندكان واو جمع
خصى است چنانكه صبيان جمع صبى است خصيى بالفتح تير
خورد خطلان بالفتح ث ط كردن شتزم خيدن وخرا
ميدن ونيزه زدن خفتان بالفتح قباى سلاحى خفغانيدن
بالضم غلطانيدن خفغى وخفغيدن بضم هر دو خا غلطيدن
ف خفقان بفتحتين جنبش دل وباد وضيد اضطراب ويرق
وعلم ومثل ان ونيز علتيست كه خلبن بفتح يكم وسوم
زن حمقا خلجان بخاطر درامدن وجنبش عضو وپريدن
چشم ودر بعضى نسخه هم امده است خلد برين يعنى بهشت برين خلصان
بالضم دوستان خلفاء الراشدين يعنى امير المؤمنين ابوبكر وعمر وعثمان
وعلى رضوان الله عليهم اجمعين خلقان بالضم جمع خلق يعنى كهنها
وخلق بفتحتين كهنه ودر فارسى خلقان بالفتح جمع الخلق بلغة العربى

خمان بالضم

خمان بالضم والفتح مع التشديد مردم زبون وناكسى ونيزه است
خماهن بالفتح وقيل بالضم وبكسر ها وسنگى است سياه كه از ان نگين
سازند واندكى رنگش بسرخى زند ف خمستان بالضم خانه خمار كه
در انجا خمها بزمين فرو برده باشد خمسين يعنى پنج انگشت خمسين پنجاه
ودر اعتكاف پنجاه روز نشستن باشد خمصان بالضم مرد باريك ميان
خنگ زدن بالضم والتشديد وسنگ زدن ودف زدن وچوب بر كردن
خنبيان بالضم يعنى وبيمارى مغ ودر كلو خشبانيدن بالفتح بجا
نبيدن ودو ثو كردن چوب چنانكه نشكند خنديدن بالضم برجستن خند
ستان بالفتح محل مسخرها خنديا وخنطيان كلاهما بالكسر مرد
بدكار وبدگفتار خنثان بالضم وقيل بالفتحتين مبارك خنين
بفتح بر بنى خنديدن خوابانيدن وخوابيدن يعنى خواب كردن
خوب كلان نام دارويى است خوالستان باواو معدوله سياهى
دان كه بنا زينتى دولت خوانند ف خوان بالضم والكسر معروف خانه
كه طعام بر نهند وخوان بالفتح والتشديد واو نيز درنده خوران
بالضم وباواو خالص مبارز كنجور ونام ديهى سياوشى ف ودر عربى
خوران بالفتح برادر وجار رو ودرجراح است كه دوده خوز
خورنجيون بالضم هر دو مثناه نسى وقيل جاء دوم مكسور ديوى از
زمره شياطين واين لغت سرياني است ف خوردوستان باواو
معدوله شاخ نوكه از درخت ودرياجها سر بر زند وبيك نازك بود
خوش خورده دان باواو معدوله يعنى دانا وباريك بين ونكته دان
ونيز غيب دان خورستان وخوزستان بازاء منقوطه معروف ومشهور

اخر نام ولایتیست خوب اسپهان منسوب بشکر که بهارانرا
صفت کرده اند چون بهار موقانانرا خورشید پرستان یعنی مغان
خورشید بودن یعنی شب بیداران چون آفتاب زیر زمین باشد هرکه
شب بیدار است گویا بران خلاف است خوسانیدن بالضم و با واو فارسی
چیزی در آب کردن و غوطه دادن خیسانیدن بالکسر مثله خوشی دامن
بالضم و با واو فارسی خشو یعنی مادر زن و مادر شوهر خون سیاوشان بعض
چیزیست که بتازیش بقم گویند خون بالفتح خیانت و ناراستی و بی وفای
کردن خیرشکن یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه خیزران
بفتح یکم و ضم سیوم چوبیست که لرزان تا زیان نو نیزه سازند و در حرامیست
درخت سازیست و قیل درختیست خوشبوی و در خارج چو سیت که هندی
بیت خوانند و نیز نام ولایتیست و دیهی مع خطا و غلطا اینجر روان
با کسر و با با فارسی شروانرا گویند که ان قصبه مولانا خاقانیست
خرداردن پنجم ماه باشد در سیم سوسن ملون سرخ و ام و بوی گان
بوی یخ باشد و رنجه از طرف ساحلان شیر بود حراطین کرمیست
که از گل پدید اید بتازی امعاء الارض و نجمة الارض نامند
خواهی منشد خیال پریشان عاشقان جبل المساکین گیاهی
است که بر درخت پیچد و درخت را خشک کند بتازیش عشقه و لبلاب
نیز گویند فصل الواو خانه ترازو یعنی برج میزان
خبو بفتحتین خود فرود امدن مردن اتش و خبو بالفتح پنهان
کردن و بفتحتین پنهان کرده و پنهانی خشو بالضم بیخ گاو شولان
گاو در زمین چین باشد بعضی گویند که شاخ مارست که چون مار از سال
بگذرد مار را شاخ براید و بعضی گویند که شاخ ماهیست خدو

بالفتح یا بالفتح و با دال

بالفتح و با دال غیر منقوط سست شدن و فرو هشته امدن خدیو بالفتح
و الکسر و با یاء فارسی خداوند و پادشاه و وزیر و خدیوی بمعنه و خدیو
بالفتح دروغ و همگی بمعنی مکرست ف خذو سست شدن و خذو بمعنی فرو
تیز کردن خرو بضم ترکیب خرو و بالفتح سیاست کردن و عهد کردن
خشو بضم یکم و سیوم جانور خزنده خسرو بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس
که او را پیغمبر گویند و قیل نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که عاشق
شیرین بود و گلزار و غزل سیاهان نیز بجبال خود در او ده بود و نیز نام پادشاه
شاعران خسرو دهلوی رحمة الله علیه خوشو بالضم مادر زن و مادر شوهر
و خشو بالفتح طعامی زبون و زبون شدن خرما خطو بالضم گام و خطو بالفتح
بطاء و در هم رسته شدن گوشت خفو بالفتح اندک درخشیدن برق خلاو
بالفتح و با کاف فارسی نام مقامیست خلو بمعنی خالی شدن و
و در خلوت شدن و گذشتن و از غوص در رشتن خلو بالکسر خالی خو
بالضم رسم و عادت و خصلت و خو بالفتح گیاهی که از کشت بر اندازند
خیرو بالکسر نام گلیست لعل بشکل گل بنفشه سه خیری نیز گویندش خیو
بفتح یکم و ضم دوم اب دهن که خوی نیز گویندش فصل الهاء خامه
پایان یعنی اخر هر چیزی خالوله دغا و مکر و خوی خاده
جادوی که چوب بسته سقف و دیوار را گیرد اند خازه گل سرشته که
بتازیش طین خوانند خاشه خرو خاشه و خرو تیز کرده و گرد آلوده و خوار
و خراب شده و ارام گرفته خاشه ریزه گاه با خاک هم امیخته خاصیه
طبیعت و خوی و ریشه خاطیه گناه کردن خافه خرو برنده و خرو
ارنده و زنی که ختنه زنان کند خافیه پنهان شده و جنی که در

ادمی پنهان شده باشند وبر هلاکت او ماده مرغ بچگان شب بر سر باو شاخ
درخت خرما که نزدیک به شتر خرما باشد خالم خوشه مادر خامه گیاه تر
و تازه و در فارسی قلم را گویند خامیازه با میم موقوف فازه
خانقاه عبادت خانه خانگه و خانگ با کاف فارسی خایه نرک
خایه زیر که از بیضه مرغ راست کنند خایه بیضه مرغ خبازه بالضم
زنی که خود را الکن راکند بر مردم سپرد از ان پنهان کند خبنه بالفتح
تواضع و فروتنی خبخبه بالفتح جهیدن و نرم بودن و درخشکی نمازنشینی
کردن خجره و خجوه کلاهها بالفتح محکم و استوار و در عربی خجره بالضم
بخش و نصیب و خجره بالکسر ازمودن و درشتی و از ما پیشی خجه
بالفتح فشردن گلو و نیز نام سه و تلواسه خبزه بالضم نانی که زیر خاکستر
بپزند خجوه و خجره کلاهها مع الباء الفارسی جمع حباب خنافر
وخنه بالفتح بیت بر ذکر و فرج بر بیرون ان قدر که سنت باشد خناره
بالفتح بقیه چیزی خجاره بالضم والفتح ریزک خجالت بالفتح شرمنده
شدن بار و گیاه شدن زمین خجخج بالفتح فراهم گرفتن خود را از
سستی و پنهان در بستن اندیشه و غران و سخت وزیدن باد خجسته بالضم
مبارک خدره بالضم پاره آتشی که در میان دو درود یعنی شراره خداعه
بالضم خدعه و خدیعه بالفتح فریفتن خدمه بالکسر کاری برای رضای
کسی کردن بگویتی و با ذال معجمه علامتت منقول از خط شیخ ابراهیم
خوام و خذمت بفتحتین خلخال و دوال که بر پای شتر بندند خذمه
بالضم نام پادشاهی که او را خذیم ابرش گفتندی خراب بالفتح ویران
و خراب بالکسر ویرون وانی تازی است و در فارسی خراب بالضم
چوبی که آب از و گیرند و در عشی ببندند از ان خراب بدین خرابه
همی بالاید

همی بالاید و خوار بر ببوا و معدول هم نویسندش ف خراره بالفتح
و التشدید آب روان کننده خزاعه و خلاعه کلاهها بالفتح فاسق و
فاجر و بدکار شدن خرافه بالضم سخنان شیرین و خوش و دروغ ملیح
و خرافات جمع ان و نیز نام مردی که پریان عاشق او بودند و از زمان
عالم حکایت میگفتند خلق باور نمیکردی و هر حکایتی را که باور
نمید اشتند گفتندی هذا حدیث خرافه خربه بفتح یکم و سوم که
دوم ست یعنی مسخره خربشته بالسوم فارسی مضموم بلندی و خیل
بلندی قبر که مانی پشت و جز آن باشد خربنده بالفتح آنکه در علف
دادن و پالان نهادن و بار کردن ستور خدمت کند و خربان که معانی در
کار شی از کرایه خر بود و نیز ابریشمی مکاری خوانند خرخره بفتح هر دو خاء
بانگ بلند کردن و غران در خواب و تنگی فنی آب زمین را خرخشه بفتح
هر دو خاء خصومت و مجادله بود ف خردله بالفتح و با دال مهمله و
معجمه خورد و پاره پاره کردن گوشت خرده بالضم ریزه ریزه و عیب
و نکته و تعبیر زنند ساخته زر تشت خرزهره بفتح یکم و سوم لرک اکور و
درختی ست که بها خورد که بر کهایش کاغران بهنگام پرستش بکار برند
و در هندی کنیر نامند و نیز خربزه تلخ که نبات ریش حنظل گویند خرزه
بالفتح الف سطر و دراز و الت خرشتنه بفتح یکم و کسر دوم یعنی غرا
میده ف خرشه بالفتح جنگ و خصومت خرعبه بفتح یکم و کسر دوم
و خرعوبه بضم یکم و سوم زن نازک و باریک استخوان و شاخ درخت
سبز خرفه بالفتح بتره اسیت ترشی و در کنز اللغات ست خرفه بضم
میوه پاییزی و بلغته الحمقا خرفه کرده بالکسر یعنی جاک و پاره کرده ف
خرفه بالکسر پاره جامه و جامه که از پارها دوخته باشد شعر

خوقه دور انعا زیکیا شود دوتا زبوز   در دوتای ازدوی تا که دوتا

خوابیده شدن **خرکه و خرگاه** کلاها بالکسر و قیل بالفتح و بالکاف فارسی

جنبی از خیام مراتب پادشاهان و ملوک و نیز مقامی خوشی را گویند

چه در پهلوی زبان خو بالکسر خوشی را گویند **خرگاه و خرکه ماه** کلاهی

بالکسر آن دایره ملون که گاه گاه گرد ماه پیدا آید و قیل آسمان و کنایه

از خط معشوق نیز است خرکه مه و خرگاه مه و طرین مه کلهم بالکسر جمله

خرمهره بالفتح نوعی از بوق که هنگام جنگ زنندش و مهره ایست که

کم ارزد ارزد که هندیش بهکه نامند و از بند پالفتح خری نقلیست که

حد با عام رنگ او بشبیه‌ها الوان میدهند و بر گردن خر می بندند **خروسه**

بالضم و با واو فارسی گوشت پاره بلند که بر خسته گاه زبان بر آید **خروه**

بالضم و با واو فارسی خروس که بتازی دیک خوانند **خره** بالضم و تشدید

همان خروه یعنی خروس و نیز جان و روان خسته و خره بالفتح کثافت

روغن که بعد چکیدن بماند هندیش کهل نامند و نیز خره خرما و انگور

هم آمده است و بعضی ادغام هم مستعمل است **خریده** بالفتح نابده

و کنیزک بچه و دختر که تا رسیده و زن شرمگین و زن آنکه شرم دارد و

مرد را بدیدن ناشوید **خریطه** بالفتح ظرفی است از پوست و غیر آن که در و

چیزی نهند **خزاعه** بضم نام ولایتیست و نیز نام پادشاهیست که بعد

قحطان پدید آمد **خزانه** بالکسر خانه که در و مال کنند و نگهدارند

و در صراح است خزانه بالکسر گنجینه و خزانه جماعت خزانه بضم اول

و فتح دوم از کار و حاجت باز دارنده **خزیده** بالفتح جنیده **خزینه**

بالفتح خزانچیان **خساره** بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن

و هلاک شدن

و هلاک شدن و نیز نام خاری که بنده از درخت بریدن و نیز زیان

خسانه بالفتح **و خسه** بالکسر و التشدید ناکسی و بخیل و زبون شدن **خشتونه**

بالضم و با تا موقوف خرقه از کرباس برد و زنندش و نیز بشمینه ایست

که درویشان دارند با موها آویخته و در لسان الشعرا مرقوم است که تار با

کرباس بود **خسته** بالفتح تخم میوه و زخم خورده که مجروح خوانند و نیز

خونده است که بتازی هام گویند **خسیسه** بالفتح ناکس و زبون

کردن **خشاره** بالکسر ریزه از طعام بر خوان بماند که بکار نیاید و نیز

پاک کرده باغ و پالیز و کشت از گیاهها و خودروی و نیز بودن دردی

خشب بمعنی چوب خشخشه بالکسر موصوف و نیز زر کشی جامه پوشیدنی

و قیل خشک از زر **خشنه** بالکسر و قیل بالفتح مغلی ... برگ خشنجه بالفتح

روی درون جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن **خشفه** بالفتح

جنبش و آواز و در یافتن خشینه بکسر تین سپید و قیل سپید خود رنگ که آنرا

خشی نیز گویند **خشیه** بالفتح ترسیدن و قیل بالکسر خصاصه بالفتح

درویشی و محتاج شدن و خصاصه سوراخ و رخنه و درویش نیز آمده است

خصخصه بالفتح جنبانیدن رب و مثل آن خصیه بالضم خایه خصله

بالضم پاره موی درهم پیچیده و خصلت بالفتح عادت و خوی و حالت

خصوصیه بالفتح والضم خاص کردن و بفتح خا فصیح نیست خصومت بالضم و تیغ

خطیه بالفتح زنی که باب و موی خود را خضاب کند **خضعه** بالضم بسیار

خود تیغ کننده خضمه بالفتح گندم پخته خطابه بالفتح خطیب

شدن **خطبه** بالضم خطبه خواندن و خطبه کردن و سخن خطیب

که در ستایش خدا و مدح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گوید

و بالکسر خطبه زن خواستن **خطره** بالفتح اندیشه که در دل گذرد و ان
چهار نوع است خطره نفسانی و خطره شیطانی و خطره ملکی و خطره
رحمانی و در اصطلاح متصوفه خطره داعیه بنده را برب دعوت
میکند و بنده قادر نبود بر دفع ان داعیه یعنی بنده حق بسوی خود خواند
دفع ان خطره بنده نتواند **خطوه** بالضم گام و قیل میان دو گام خطوات
جمع و بالفتح خطوه بیکبار گام نهادن خطیئة و خطیة کلاهما بالفتح
گناه **خفاجه** قومی اند بر راه مکه الله قاطع الطریق اند خفارة
زنهار دادن و خفرة بالضم امان و زنهار خفته بالفتح زده **خفره**
کرنده **خفه** بالفتح والتشدید سرعه و خشک کردن گلو خفه بالکسر
سبک **خفیده** بالضم پسندیده و مشهور معروف ماده انقلا
ب مع الفاء آورده است **خفیه** بالضم پوشیدگی و پنهانی و خفیه
بفتح یکم و کسر دوم پنهان شدن و چاه و دیوار کهنه و خفیات جمع
خلابة بالفتح فریفتن بزبان **خلاصه** بضم پاکیزه چیزی و خوشتر
ان و نیز روغن گاو خالصه **خلافه** بالکسر قایم مقام کسی شدن
بعد از ان کسی و پادشاه کردن **خلاله** بالفتح والکسر والضم دوستی
داشتن **خلبه** بفتح یکم و کسر دوم زن نیک فریبنده بزبان خلبه بالفتح
درخت انداختن دل کسی را و دل بردن **خلجه** بالفتح کرختی خلطه بکسر
زندگانی خوشی کردن و خلطه بالضم انبازی کردن **خلعه** بالکسر جامه
دوخته باشد یا ان از ان مرحمت و خلعه بالضم طلاق دادن در مقابل
مهر و گرفتن مال **خلفه** بالکسر فریفتی و افزونی خلفه بالضم دوستی
و دوست و بالفتح و تشدید لام خله شراب ترشی و درویشی و
محتاج و بچه

و محتاج و بچه شتر یک ساله را کمرپایی و در دوم سال نهاده باشد و خله بکسر خا
انچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که بر گوشه کمان
پیچیده باشند و نیز بالضم خله گیاهی است که شیرین طعم باشد و در فارسی خله
بالفتح رب بینی که ستبر بود و قیل بالفتح والتشدید لام و هیزه و کم شده
و چوب باریک که چیزی را بدان رانند و نیز دردی که از نبردگاه خیزد و در لسان
الشعرا بمعنی تخت بودن ذکر بعضی تصحیح کرده و در بوارق بتخفیف
گفته است **خلوة** بالفتح جای خالی و نیز تنهایی و بالضم رسوایی **خلیعه**
خلیفه بالفتح پادشاه و ورزکی سپس اینده و قایم مقام کسی شدن **خلیقه**
بالفتح خو و طبیعت و افریده ~~خمره بالضم خمک خورد و خمیر دادن و میخانه~~
خمخمه بالفتح زشت خوردن و سخنی منکرانه کردن و بر بینی سخن گفتن
خمخانه بالضم خمستان و میخانه **خمره** بالضم خمک خورد و خمیر دادن
و سجاده است که از شاخ درخت خرما بافند و بعضی بوی خوشی
و خمره بفتح یکم و کسر دوم شراب خمکده بالضم همان میخانه **خمیصه**
بالفتح جامه سیاه که در و علم دوخته باشد و اگر بی علم باشد خمیصه نگویند
خنزره بالضم یکم و سوم چیزی از اوست که اکثر کلنگ و اهل چاره ان دارند
خنبه بالفتح طاق و صفه صحه خنفجه بالفتح و خنه بالضم بینی
سخن گفتن چنانکه بینی در ... اواز یافت **خنعه** بالضم بدکاری و
سامانی و تهمت و بهتان بالضم یک نوع معنونت **خنیده** بالضم
مرد مشهور و در آنکار سرود و سرود ستوده **خواجه** با واو معدوله
خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و بنده که حضرت خواجه نظامی

علیه الرحمة والغفران بمعنی دل استعمال کرده اند و در مؤید است که غالیه
حوالیه روح را گویند ف خواره بالضم دستور و نیز غذاء لابدی
که قوام تن بدان بود خوازه بالضم قبه و پرده و نیز بمعنی کلّه است
خواسته با واو معدوله و سین موقوف مقصود و مطلوب و مال
و سیم و زر خوالیه با واو معدوله و الف خوچه بالضم و با دوم و
سیوم فارسی تاج خروس هندیش موه خوانند و قیل با جیم فارسی فقط ف
خورده بالضم و با واو فارسی معدوله ریزه هر چیزی و عیب و نکته
و ماکول را گویند خرده با دعم و شم فارسی تاج خروس و نیز
نام گیاهی است که از بستان افروز گویند ف خوره بالضم و با واو فارسی
معروف و نوعی از علتها سرخ باد ف خوزه بالفتح با بمال خوسا
نیده بالضم و با واو فارسی چیزی در آب کرده و غوطه داده خوسه
بالضم و با واو فارسی و سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها
از چوب و گیاه و امثال آن برپا کنند تا بهایم و سباع و وحوش بدیدن
آن بگریزند و آدمی پندارند و آنرا مترسک نیز گویند خوشه
بالضم و با واو فارسی معروف و نیز بمعنی سنبله آید خوبله بالضم
و با واو معدوله لغتی است که بمحل قدح استعمال کرده اند خوناب
بالضم خون که آب گردد و آنچه بگدازد از ثلج و آنرا خوناب نیز گویند
خه بالفتح آفرین و خوشی و خه خه بتکرار هم آمده است و خخ بالفتح بمعنی
خیازه بالفتح خمیازه خیاط بالکسر دوختن خیانت بالکسر با کسی
دغا و نادرستی کردن خیبت بالفتح بی بهره و نا امید شدن خیره
بالکسر و سکون یا تیره گردن و شکوه و خیره بکسر خاء و فتح یا

برگزیدن برگزیده و در فارسی

برگزیدن و برگزیده و در فارسی خیره بمعنی شوخ و بی شرم و کشی
جوز بر دست و شگفتی آب رود و لکه را و تاریک و بیهوده و خیر
پی ها نیز لغت است خیزنده بالکسر و با یای فارسی نام بازی است که
اثراک گوناهموی نیز گویندش و در لسان الشعرا خیزنده مصحح است
خیشخانه با یای فارسی و شین موقوف خانه که از جام سازند برای
سردی را خیوه بالکسر ترسیدن خیمه بالفتح خانه که از جامه و از
پشمینه سازند خیغ ترسیدن و بد دلی کردن خانه جیبیت و در قنیه
بمعنی زن و این معنی مجازی است خی در دهی کرفته ای درمانده
و عاجز شده و زینهار خواهنده خوک بالکاف آن خوک که در پایگاه
بادشاهان زنده فرو برند برای افزونی مرتبه فصل الیاء خاتم بمعنی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خار غنبایی جامه قیمتی است مخطط
منسوب بعتاب که نام مردی و واضع اوست خارای ای چون سنگ سخت خارجی
آنکه بغی جوید شرف و قدر تو دار او را منزلی عرفی نبوده باشد و نیز قومی اهل
هوا که خروج بر امام روا دارند خاطی گناهکار خاکساری یعنی خواری
و خاک آلودگی و فروتنی خالبیی یعنی آنکه کمینه تر از همه آنها است
خالی و خلی لغت و خلی بعیم را و بیزار از اهم وحالی که کند نشته و مرد بی زن هم گویند
ف خامی یعنی خامس که سین را بیا قلب کرده اند خانی حوض و زر خالص
لص و نیز منسوب بخان خاوندخدای یعنی خداوند خاوران زمین و بادشاه آن و نیز
مسلم بن قتیبه که بادشاه خاوران زمین بود او را خاوندخدای گفتندی خایی خاینده
و امران ختلی بالفتح فریبنده و منسوب بختل و نیز اسپ که از ختل آرند
ختی بالکسر سرگین گاو ختاری و ختری کلاهها بالضم شب تاریک و ابر

سیاه وسر سپید سیاه باشد و عقاب خذی بالفتح ست شدن وفروتن کردن
خراباتی بالفتح منسوب بخرابات یعنی میخانه و در اصطلاح سالکان
خراباتی را گویند که از خودی فراغت یافته بالله وخود را نکوی نیستی
در باخته بود چه اضافت فعل وصفت و ابتداء بخود نمودن نسبت بحقیقت
کفر است خراسی وخراسه کلاهما بالضم خراسانی یعنی منسوب بخراسان خرینه
بالضم رخت و ما یحتاج خانه خرانیه بالفتح بلغتها واو جمع خرث است خرجه
یعنی آن خر که بوقت سیاحت و مسافرت انجیل را بر وی بار کردی خزی
بالکسر رسوا شدن وخوار شدن و بالفتح وبتشدید یا رسوا خسروانی بالفتح
نوعی از سرود مسجع که باربد گفتی مطرب خسرو شاه خشا بالفتح حسک و در
فارسیه خشیی سپید بود وخصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد یعنی خایه ندارد
وخصی بالضم والف مقصوره خایها واو جمع خصیه است خطمی بالکسر نام
گیاهیست که سرخ وزرد باشد و اثر اخیر وطری نیز گویند وقیل انچه بدان سر شویند
خفاجی آنکه خفی بالفتح پوشیده و پنهان خلاقی بالکسر نام علمیست
خنایی بضم نقطه یعنی حرفی خنثی بالضم وبالف مقصوره آنکه آلت مرد و آلت
زن هر دو داشته باشد وخناثه جمع ونیز خنثی ربی کفنی را هم گویند
خوافی بالفتح جنیان که در صحرا آدمی پنهان باشد و پنهان شدنها و او جمع
خافیه است خوالی با واو معدوله مطبخی ورود ابی خود بینی با واو
معدوله یعنی عجب وکبر وتکبر ف خودروی با واو معدوله گل لاله را گویند ف
خواری با واو معدوله لایق وزیبا خوزی بضم منسوب بخوز مذکور که آن
نام ولایتیست منسوب بشکر خوی بوزن حیی آب دهن وبا واو خار سکلاه جود
وسرشت و خصلت و خاصه مردم وبواو معدوله معروف که بتازیش عرق گویند

ف ودر عربیه

ف ودر عربیه خوی بفتح یکم وکسر دوم ویا مشدد زمین دشت وهامون
وزمین نرم وخوی بالفتح وبالف مقصوره خالی شدن شکم ومیل کردن
ستاره خنی بالفتح تخفیف کلمه چون زیبی و در اصل خدای بود چنانچه
زیبی در اصل زه ای بود خیره سری بی شرمی وشوخی خیری بالکسر
گیاهیست وقیل گل لعل شکل گل بنفشه شرمه وقیل گیاهیست که بهندی
بس گویند گلی بزرگ دارد و بعضی گویند که گل زرد است که شبیه نرگس
دارد وقیل گل سپید والله اعلم خاک نظامی ای تن نظامی خصمان شبع
عناصر اربعه خرده کاری ریزه کاری خوردی با واو معدوله
شور باب الدال الدال بحساب ابجد چهار باشد دا بیماری
ودرد وداء با همزه بیمار شدن دراثا کنیزک دادا بالفتح اخراه
و دیده انجه دارا نام پادشاه ایران زمین ونیز بمعنی دارنده آید
دار البیضا نام سرایست در بصره بناء عبد الله زیاد که در وصوف سر بریده
ودر دهلیز ان شیری وسگی وگوسفندی نبشته اند داما دریا و سوراخ
موش دبا دبا بالضم مع التشدید کدو ودبا بالفتح والقصر ملخ که
بپریدن نیامده باشد دبوقا بالفتح سرگین دخلاء بالضم صاحبان سر
ومعتمدان وخواص واو جمع دخیل است ددا بالفتح بازی درا
بالفتح امر دراسدن ونیز جرس او از کننده ودرا بالفتح بازداشتن وکز
شدن چیزی وده واء بالضم جای دور دربای علالت جا یعنی علالت
تا بیت القدم است وقیل عدل شرا در هنگام عروس است ف درد
بالفتح کلمه تانیث است ف ودر عربیه تیز ماده پیر سپید دندان ولشکر
درعاء بالفتح والمد گوسفند ماده واسب ماده که سر ان سیاه باشد

وتمام اندام او سفید بود درماء بالفتح گیاهی تلخ و خرگوشی و زنی
که کعب پای او گوشت پوست نبوده باشد درواء بالفتح تکول او بجه
و بازگونه او بخته و نیز بمعنی حاجت هم آمده است دریغا با یاء فارسی
ای دریغ و افسوس کردن بر تقصیرات گذشته دعا بالضم خواندن و آنچه خدا را
بآن در وقت حاجت یاد کنند و دعّا بالفتح والتشدید خواننده
دهجاء بالفتح والمد جمع سیاه و فراخ و نیز بیست و نهم ماه دغا
فریب و ناراستی و ناراست دغاء بالکسر شتر بچه و نیز شتر و پشم شتر
و آنچه از آن تعبیه توان گرفت از شتر و گوسفند و حاصل شود گرمی و چیزی
که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و جز آن و دفاء بالفتح والمد گرم
شدن دفواء بالفتح والمد درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن
و بزرگ … دفعا بالفتح خاک دلاء بالکسر والمد جمع دلو است
دلربا یعنی رباینده دلها و صاحب نظر حسن و لطافت و ظرافت
دماد بالکسر خونها دنا بالفتح موضعی است در بادیه دنیا بالضم
این جهان و نزدیکتر و فعلی زنی نزدیک شونده بیت چو روح
الله اثر احسن بیا باید اگر خواهی که دنیا رخ نماید دوا دارو و
درمان دوغبا بالضم و با واو فارسی آش جغرات دولت خدا
یعنی خداوند دولت دولت گیا بالکاف فارسی گیا دولت ف دنا
بالفتح زیرک و دانا ده خدا یعنی خداونده ده دهرا بالفتح والمد آدمیان
ده گیا یعنی دانه که کم از رای باشد و حفظ ده یعنی مقدم آن دهماء
بالفتح والمد دیگ و گروه آدمیان و سختی زمانه و عدد بسیار دهناء
بالفتح والمد نام موضعی دیبا بالکسر و با یاء فارسی جامه ایست

افرشیحی که ملوکان

افرشیحی که ملوکان پوشند دیدا بالکسر سخت دویدن دیر مینا
آسمان دیو سودا بالکاف فارسی … خیالی در دل کرده باشد دیوپا با دوم
و چهارم فارسی جنسی از عنکبوت ف فصل الباء درب بالفتح عادت و شان
و خصلت و پیدا کردن کر و فر و پیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج
کشیدن و رنجور شدن و داغب بمعنی داراب نام پادشاه ایران
زمین پسر بهمن شاه که او را دراب نیز نام داشت دار الادب یعنی مجلس علم
و فضل دار و کوب بالضم فارسی یعنی کر و فر و گیر و دار ف دب بالضم
والتشدید خرس دبب نعلی سوی روی زن دبوب بالفتح غار
و شتری که از غایت فربهی شوار نتواند رفتن دبیب بالفتح نرم نرم رفتن و خزیدن
و عقاب یعنی … درب بالفتح رفتن گاه تنگ و دروازه و درب نعلی
عادت و خو کردن درباب امر در یافتن یعنی بشناس و نیز مدد و معونت
کن در آهنگ افراسیاب یعنی نام غاری نزدیک سرد که افراسیاب
در آن گریخته بود دعاب بالفتح والتشدید مزاح کننده دعب
بالفتح دفع کردن و نکاح کردن دلب بالضم و سکون دوم
درخت چنار دلتب یعنی میانه شب و نیم شب دئب بالکسر
و دنوب بالفتح کوشنده و رنج کشنده دورب رونده کان بر
زمین دوشاب با واو فارسی پهمه شیره آدر و نیز چون خرما
بخته میکرده از و شیره که چکد آنرا دوشاب نامند و از و شکر
نیز درست کنند مثل جلاب ف دولاب بمعنی چرخی که
بدان آب از چاه از جاه و نیز دلو آب دبیوب

بفتح یکم وضم سیوم سخن چینی را گویند کما فی الحدیث ولا
یدخل الجنة دیبوب ولا قلاع داء الثعلب با دخوره
دارچوب باسیوم موقوف وچهارم وپنجم فارسی تختهٔ جام
دو اصطرلاب آفتاب ومهتاب دو حجره خواب ای دو چشم
فصل التاء داراث بیدار کردن گرد و فر در عربیه داره
ست یعنی خطی که گرد بر گرد ماه می باشد که آنرا هاله هم میگویند و
نیز سرای دامن باغی گرفت یعنی خلوت سرا ایدف دخت
بالضم مختصر دختر ف درانیت باکسر دانائی دربایست
حاجت ووقوع ونیز می باید درجات بالفتح جمع درجه
یعنی مرتبه ومنزلت ومنزل بلندی ونردبان درخت
معروف ونیز دار سیاست باید درخواست یعنی التماس کرد
درست بالضم ضد شکسته و مهر زر وسیم ف درکات بفتحتین
جمع درکه یعنی منزل دوزخ وپایه زیرین دست معروف
وقوت وقدرت ویک عدد از دوازده تا ونیز وقرون ویکبار
با ضمتین قمار وصدر ومسند وحرکت ف در عربی دشت
بادوم مهمله است ومعنی آن صحرا وبیابان است کذا فی الصحاح
دشت بالفتح صحرا وبیابان ونام ولایتی در زمین ترکستان
دغوات ودغبات کلاهما بالفتحتین جمع دغوه ودغبه اند
یعنی خوی بد ودغبه نام زنی است که بغایت احمق بوده است
دنیاپرست یعنی دوست دار دنیا دوست یار

ودوستدارنده

ودوستدارنده وبمعنی مرکب است یعنی دوات دوبت بضم باء
فارسی دوات دهت چراغ شده دهریشت با باء فارسی
گوزپشت دیودولت باکسر وبادوم فارسی وسیوم موقوف
یعنی آنکه دولتش را زود زوال باشد ومدبر ودشمنی دولت دیوسیت
با یاء فارسی وواو موقوف گیاهی است که بتازی خندقوق گویند
دیده آهو دشت ای سیاه دیده کافورست ای سپید نابینا است
فصل الثاء دراث خوردن دیث باکسر گشته دناث باکسر
باران ضعیف ودث مثله دعث بالفتح سخن پیدا کردن ودر اول
تب ونیز اول بیماری دلاث باکسر شیر رو وچست رفتار
دلاهث بالضم مرد دلیر دلث بالفتح گام خورد نهادن در رفتار دلهاث
باکسر شیر درنده ومرد دلاور دمث بفتح یکم وکسر دوم ودمث بفتحتین
جای نرم ریگزار ودماث جمع دیوث بالفتح والتشدید مرد بی غیرت
وبی حمیت فصل الجیم داج یاران حاجیان وبیرون ازیشان مثل تجار
ومکاریان وغیرهم ودر فارسی تاریکی شب وسیاهی آن داج است کشنده
وبرنده داج شب تاریک دجاج بالفتح مرغ خانگی ونر را نیز
وماده اطلاق کنند دجیج بالفتح نرم وآهسته رفتن دحراج باکسر گرد
گردانیدن چیزیرا دراج بالضم جانوری معروف رنگین نیز براما ر
تبرد مانند تذرو که آنرا جغطان نیز گویند وبالفتح نام موضعی درج
بالفتح خط تفنی آخر ونیز نام مقام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بشب معراج از آن درگذشته ونیز نام طوماری که خطهای آن خط
نبشته باشند وکاغذ نبشته ونوردنامه ودر نوردیدن وبالضم دبج

دیج بیرایه دان که صوفیان در کنک ست و در اصطلاح متصوفه
درج بمعنی تجلی ذاتی ست بیت موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی درجج بمعنی گذشتن و رفتن و مردن
و بالفتح درج ها و نیز و باد سخت درة التاج یعنی مروارید بزرگ که بر تاج
نهند درسج بالکسر قبیله بشبانان بیتا ریعنی بیت المقدس خوانند و قیل
نام بتخانه است دست رنج حرفت و پیشه و معنی ترکیب متفقت دست
درج دجج بالفتح سخت سیاه و فراخ بودن چشم دعلج بالفتح نام رب
عامر بن طفیل دلج بفتحتین در اول شب رفتن دملج و دملوج کلاهما بالضم
دوم بازوبند دموج بمعنی در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در ان
دواج بالفتح قبا دوج بالضم گیاهی ست دولج بالفتح خانه جانور
وحشی زیر زمین داج بالفتح شتر بزرگ کوهان دهنج بفتح یکم و سیوم
سنگی ست سبز که از کوه ها شرقی ارند ظلمتی نیز بر بود چون بدهن گیرند
و در کنز اللغات ست دهنج بمعنی جوهریست مانند زمرد و در صراح ست
دهنج بالضم والفتح الهاء وکسر النون نوعی از جواهر دیباج بالکسر
دیبا دیوسلوج بالکسر و با دوم و شتم فارسی بچه مرغ که دیوش بدل
کرده باشند دورنج بالفتح نام داروی ست که انرا دورنگ نیز گویند
فصل الحاء دح نقشی که بر لوح میکنند برای بازی کردن کودکان
و گیاه بستان افروز از انجا گفته اند الدنیا داحة داح ابر بر اب و
دلوح بالفتح بمثله دح بالضم در زیر خاک و در زیر زمین پنهان کردن دحاح
بالفتح کوتاه درداح بالکسر پیراهن دفنصح بالفتح روشنایی و شعاع
از صبح چنانچه تیغ صبح ف دلوح یعنی گران بار بوده برده

پنهان

وگران بار شدن

وگران بار شدن و دلوح بالفتح کثیر السماء السحاب دوح بالفتح درخت
بزرگ دوکح بالفتح نام زنی ست فصل الخاء دخ بالضم درد و در
فارسی دخ بالضم گیاهی ست که در لب رود و از و بوریا بافند و نیز تکه که بجای
شب برات بروغن تر کرده سوزند و انرا نیز گویند دوخ بالضم بمثله درواخ
بالفتح بیماری که به شده باشد و در شعر که بنا ریعنی غلطت خوانند و نیز در جلد کنند
ف دماخ بالکسر کوه ها در نجد دمخ بالفتح نام کوهی دوازده رخ یعنی
نام جنگی ست مشهور و کیفیت ان در شرف نامه شرح ست ف دوخ بالفتح خوار
شدن و خوار کردن و متوجه شدن و فرو گشتن و در شهر ها گردیدن و دوخ بالضم
و با واو فارسی همان دخ دوزخ بالضم و با واو فارسی و زاء فارسی ان در کیهان
از قهر خدا در وجود امده ست و ان هفت درکه اند در زیر هفتم زمین بالا یکدیگر
و در میان هر درکی مفاصله هفتاد هزار سال راه ست و ماران و کژدمان در ان
بسیار اند و از دیگر بلا خود چه نویسم اول دوزخ جهنم نام دارد و بران گذر هر یکی ست
و جای اهل کبایر ست که بی توبه مرده اند دوم دوزخ لظی نام دارد که در ان ستاره
پرستان باشند سیوم دوزخ سعیر نام دارد که در ان ابلیس و متابعان او باشند چهارم
دوزخ سقر نام دارد که در ان ترسایان باشند پنجم دوزخ جحیم نام دارد که در ان
مشرکان باشند ششم دوزخ هاویه نام دارد که در ان منافقان و زنادقه
باشند هفتم دوزخ حطمه نام دارد که در ان کافران باشند و در شرح قیصری است
قال علیه السلام لا تزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار قدمه فیها
فتقول قط قط ترجمه [illegible] همیشه دوزخ میگوید هست کسی که زیادت
کنند در رزق من که از گرسنگی هلاک شدم تا بنهد جبار هر دو پای خود را در ان
دوزخ پس بگوید دوزخ بس بس که سیر شدم ف دهوینج یعنی

قطب شمالی و قطب جنوبی دبخ بالکسر خوشه خرما دیولاخ بالکسر و با
یاء فارسی خارستان و چراگاه و خرابه که در آن ابادانی باشد و آنجا ادمی
نباشد و مسکن دیوان بود و نیز زمینی که سخت در آن سبزه باریک رسته
باشد والله اعلم بالصواب درخت چار بیخ کنایه از چهار رکن است اقول
درخت چار بیخ کنایه از عالم و چهار بیخ از عناصر است فصل الدال دال
فرید نام نوای است ف داد عدل و داد بیخ ف داد و برد یعنی طاق
و ترتیب و کرسی و فرف دارشاد عطار یعنی خوشبوی فروشی داغی شد
یعنی عیب دار شد ف دامگاه خرد یعنی دنیا دامن کشید اعراض کرد
و ترک صحبت کرد ف دام و دد مرکب حشرات زمین را گویند
و بعضی فرق کرده اند دد جانور درنده است و دام جرم حشرات است
ف دانه کرد یعنی پراکنده کرد ف دد بالفتح جانوری درنده
و بهایم ضد دام ف و در عربی بازی و نام جایی است در بالغ شد یعنی
چیزی نماند در پیش زانو نشاند یعنی در مراقبه نشاندن دربند نام مقامی
است منسوب بشروان و قبل نام ناحیه است و نیز گذرگاه عوام او را دریا که
نیز نامند درج دهقان نورد یعنی نقش نام دهقان و نیز پیچیده
نوشته دهقان یعنی روان کننده قول در حساب میبرد یعنی شمار
می ارد و در حساب مواخذه میکند درخط شد یعنی بیهوش شد
و مدهوش گشت و نیز در آن و پیاده شرع امد ف درخورد
با واو معدوله لایق و زیبا و نیز بعضی رسید باشد ف در خوی مرد
با واو معدوله سکرات یعنی سختیهای وقت موت ف درد بعض
نیز یکی شرب و روغن و امثال آن که در اخر می ماند درد
بالفتح معروف

بالفتح معروف که بتازی الم گویند و درد بفتحتین و قیل بالکسر و بفتح
راء علتی است که پوست را آواره کند هندیش داد گویند ف و در عربی
درد بالتحریک بی دندان شدن درشت پند بمعنی یعنی کثیف طبع
در شکرخند یعنی در گریه شادی اند در فراز کند یعنی ببندد و بکشاید
دکان آواره کرد یعنی دکان را برچید و ترک کرد در کجا میخورد یعنی
در کجا میزید ف در گوزینه سیر دارد یعنی در شادی غم دارد در میان باشد
یعنی دلگیر بود ف درند بالفتح نخل و شان ف در نمیگیرد یعنی نمی
شنود و کارگر نمی اید ف درود بالضم از حق تعالی رحمت و از
ملائکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح درزند
بفتحتین دبازه خار که شتران خورند دستان زند بالفتح پدر رستم
را گویند که سیمرغ نام نهاده بود ف دست برد با تاء موقوف یعنی فتح
و فیروزی و قوت یافته دست بند یعنی دستوانه دست داد با تاء
موقوف مطبوع و رام شد و حاصل شد دست کش د یعنی سعی
کرده دست مزد یعنی مزدوری دعد بالفتح نام معشوقه عرب
و نیز نام زنی است دعوی خاک کرد ای دعوی عجز و ضعیف کند
و نیز و تن کنند ف دغد بالضم و با غین منقوط عروسی دمغ
کرد یعنی کبر دارد و مغرور است ف دماوند بالکسر نام جبل
البرز است و نیز نام کوهی است بجودی که چاه بابل در ان است دم
سرد بالفتح اه نا امید دندان نماید یعنی بخندد و خوش
شود دندان نهاد یعنی طمع بست دند بالفتح مردم

مردم خودکام و چابک و ابله و نام گیاهی است ف دود بالضم معروف
و نیز کنایت از آه است و بمعنی دم نیز آمده است ف و در عربی دود
بمعنی کرم و دب بمعنی جمع آمده است که واحد او دوده باشد ف
دو قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب ف دهقان خلد
بالکسر رضوان که خازن خلد است ف دهقان نورد بالکسر یعنی نام
دهقانی و کتاب عجم ف دهید بفتح یعنی بزنید ف دید بالکسر یعنی معاینه
کرد و دانست و پیدا آمد و نیز بمعنی دانش و هوشیاری آمده ف
دیرند بالکسر دیر و زمانه و نیز اشارت از دنیا دیوباد با یای
فارسی و واو موقوف گردباد ف دیوبند بالکسر با یای فارسی و واو
موقوف طهمورث و جمشید شاه را گفتندی دیو سپید نام دیو سپید
که رستم او را کشت بیا زنداران دنیا دنبه سپید هر ای عیب
سپید هر فصل الراء دابر آخر و تابع و باقی از نسل و عقبی و عقب
داخر خوار دادار بارتعالی و دارنده و نیز بمعنی دهنده هم
آمده است دادر بوزن مادر برادر و دوست و این لغت ماوراء النهر
است ف دار سرای و دیار و دیار جمع و در عربی دارنده و امر داشتن
و آن ستون که برای شغل [illegible] و آلت سیاست مجرمان و اهل
جرایم دار البوار سرای هلاک یعنی دوزخ و نیز دنیا دار الخلافه
[illegible] یعنی دنیا ف دار العیار سرای پیمانه و ترازو یعنی آخر سرای
دار الغرور یعنی دنیا [illegible] دار و گیر بارای موقوف
و کاف فارسی یعنی فرمان دهی و نیز بمعنی خواهش مطلوب است ف
داسشار بالیا موقوف [illegible] شمار خوانند یعنی دلال
داغدار بنده عیب دار و بادشاه ف دامن گیر بمعنی ملازم و

شمار

مصاحب

و مصاحب و نیز خصم و مدعی و مرید و فرزند داور خداوند تعالی
و حاکم داير جمیعه دایره یعنی فلک دبار بالفتح هلاک و هلاک
شدن و دبار بالکسر بسی از وقت نماز و بسی از وقت هرچه باشد و دبار بالضم روز
چهارشنبه دب الاکبر یعنی بنات النعش کبری دبر بمعنی و دبر بالضم
پسی و پشت و آخر و مابعد آدمی و دبر بالکسر مال بسیار و دبر بالفتح ریش شدن
پشت اسب و نیز بمعنی مکان و زنبور را گفته اند دبور بادی که از
جانب مغرب وزد و دبور بمعنی بیرون آمدن از مکان و از پشت [illegible]
شیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی که بعد از موت [illegible] و رفتن
و پیر شدن و روی وا کردن دبیر بالفتح نویسنده و منشی ف و در عربی
دبیر رشته که در وصی تا بیدن او دست بطرف بالا برده شود [illegible]
آورده شود دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند چنانچه فرجی و غیرها
دثر بالفتح مال بسیار و دثر بمعنی بسیار دثور بمعنی ناپدید شدن
نشان و دثور بالفتح مرد بی نام و مرد بی طرب دجر بالتحریک حیران
شدن و سخت شادی کردن و دجر بالفتح راندن و دور کردن و دجور
بمعنی بمثله دخدار بالفتح جامه ابریشم سپید و چوب زر اصحاب تخت
بر تخت می نهند و او در اصل تخت دار است واو بارسی موقوف است ف
دختر زندر بالضم دختر زن شوهر از شوهر حال و دختر شوهر نه از زن حال و
دختندر بمثله دخور بمعنی خوار شدن در خور بالفتح لایق
و زیبا ف در در بالفتح درختی است دردانه نار بالضم قطره خون
درور بالضم شیر بهای دندان کودک [illegible] در جمع دردور بالضم
هر دو دال گرداب که در وصف غرق باشد درر بالضم مروارید

بزرگ و در بالفتح والتشدید شیر و غنیمت و بخشش و باریدن باران
و جز آن و در فارسی در بالفتح ترجمه باب است و امر دریدن و فاعل
آن چون مرکب آید چنانکه پرده در و دره کوه و نوع جنبی درر
بضم یکم و فتح دوم مرواریدها و او جمع دره است و درر بکسر یکم و فتح دوم
فروریختنها و او جمع دره و درر نعتی یعنی راه راست و وزیدن گاه باد
در شاهوار یعنی مروارید بزرگ و بی مثل و بیشتر که اکثر در یتیم گویند دردکر
و دردکر کلاها بالکاف فارسی مخفف درو کر و بالکسر درو کر یعنی درو کننده
ف درور بضمتین باران تیر و باران دیا وار خضر یعنی آسمان دریابار
بالفتح دریای بزرگ و نام شهریست در جزیره دریا دریاقر بالفتح دورث و
نب دربر بالفتح الب شتاب و جست رفتار و درواز بالکسر یعنی
جو درسیان که تختهای کشتی بآن بندند و دسر بالضم جمع دست اوزار یعنی
بدان کار کنند دست خط با تاء موقوف داد اخر نرد و قمار که
در آن گرو بسیار بود ف دستیز با تاء موقوف یارکده و از دست کم
بمعنی کوبیرنده دست و آنکه بدست افتاده باشد بتازی اسیر نامند دستکار
بالفتح و با تاء موقوف و کاف فارسی یعنی خداوند دست و بالکاف تازی
ای بدست کارنده و هم کار و نیز نقش که بر ملوک و امرای بربند و انرا
در دیوار تخت میکنند برای تماشای دستور بالضم وزیر و کتابی که در آن
ما یحتاج چیزی نبشته باشد و در فارسی دستور بالفتح اوردست و معنی آن
صاحب دست و مسند و آنکه همیشه امور بر او اعتماد کنند و نیز بمعنی
دستور و حجت و اجازه آید اما مصحح لفظ نیست ف دستیار با تاء موقوف
یاری دهنده ف دسر بالفتح دفع کردن دشخوار بالضم و با
هوا و معروف دشوار دعر بفتحتین دور کردن خون و تباهی

بآلوده شده

و خالق شدن و عیب گوی شدن و با خبر شدن دغ بالفتح زدودن و
رخ زدن حلق و سوختن یعنی آوردن چیزی را جمع دغچی بدر اشاره دغمار
بالکسر پنهان دفتر کتاب و نیز اوراق مجموعه که دبیران نوشته باشند
دفاتر جمع دف بالفتح کندیده شدن و فتح زمانه دکر معروف و بمعنی
باز و من بعد و نیز آید دلاور آنکه سخت دلیر باشد دلپذیر بالکسر
و با باء فارسی آنکه حرکات و سکنات مقبول دلها باشند و پذیرنده دل و ام
آن دلبر بکسر یکم و سکون دوم آنکه دلهای عاشق بحسن و کرشمه برد
و برنده دل و امران ف دلیر بکسرتین آنکه از هیچ چیز و از کسی نترسد
یعنی مردانه ف دمار بالفتح هلاک شدن و هلاکی دمار بالفتح مثله
دم دار بالضم معروف که در عقب لشکر میروند برای محافظت که بتازی
ساقه گویند ف دم طوی مخور ترکیبست متخور دمور تركيبست زور سیاب
که اکثر یکی از نامها میان قتل بسیار نخستین بود معدوم گرزه ف و در عربی
دمور بضمتین ~~کرد گشتنها زمانه~~ بیدستوری در سرای کسی رفتن دوار بالفتح
گرد گردنده و دوار بالضم سرگیجه یعنی گشتن سر بعلتی و نام بتی است
دوایر بصیغه جمع یعنی گردشهای زمانه و گرد گردنده و منجنیقها دو پیکر
بالسیوم فارسی نام برجی که خانه عطارد است بتازی جوزا نامند و نیز
بمعنی دو پیکر کار آید دو چار بالفتح و دو چاره و روی باز آوردن
روی بروی شدن دو چار یعنی روز و شب و قیل نفس و شیطان دو خواهر
یعنی دو ستاره که بتازی اخا سهیل و فرقدان گویند دور بالفتح گردش
و گرد کردن و بمعنی عهد و زمان نیز آید و در اصطلاح سالکان دور
توقف الشی علی ما یتوقف هو علیه دو کلمه دار یعنی آفتاب و ماهتاب
و روز و شب و دو پادشاه دنار بالفتح دانشی و بمعنی بانگ

وفرها دهم امده است دماریر بالفتح زمانه سخت ودمغان اسیر بمعنی
می انگوری ده ودار باکسر همان دار وگیر دمر بالفتح زمانه پیشینه
وعادت وهمت ونوه وامان ودهور جمع ده وگیر باکسر داد و
ستد وبزن وبگیر ده ازار یعنی چهارم نرد وان هفت بازی اند چنانچه
ذکر هر بازی در لغت خانه گیر کرده شد ده یار بالفتح والتشدید فردی وبیکی
وقیل صاحب سرای ودیور بمعنی دیجور بالفتح تاریک وتاریکی ونیز
شب بسیار تاریک ف دیدار باکسر روی وپیدا وظاهر دیده ور یعنی
بلنده دواتی اسرار ف دیر بالفتح بتخانه ومعبد وصومعه راهبان و
باکسر وبا کسر وبا یاء فارسی دیرکی وطول مدت دیک افزار باکسر وبا
یاء فارسی موقوف انچه بالای دیگ پخته بیندازند دیمر باکسر رخسار
ف دینار باکسر نسبت زرین که زر او لقب اوست دینور
باکسر یکم وفتح سیوم وسکون چهارم نام مقامی است که حضرت خواجه
دینوری وخواجه ممشاد دینوری منسوب بدان الله دیوبار باکسر
انکه جام دیو پوشیده باشد وان جام ابیست بلالیب دو رشته که ممکن(?)
جنگ بوشیدند(?) دیو هفت سر یعنی زمین باعتبار انکه هفت کشور است
ویا انکه هفت طبق است ونیز شب که هفت ساعت نزد منجمان
روز و شب منحوس است فصل الزاء دارباز یعنی انکه بچوب و دار
بازی کند ونیز امرست بچوب ودار بازی کردن دال بدل بوز(?)
گونه اغر است مرطیف(?) سیاه وسپید ف دلال دوز یعنی انکه جامها
مخطط وصله کند وبطریق دلال بهم دوزد دخترز یعنی شراب انگوری
ونیز یعنی انگور دانه هم امده است ف دز باکسر وبا زاء فارسی حصار
وقیل بازاء تازی درز بالفتح درز جامه وغیره وابن معرب است و

دروز بمعنی جمع

دروز بمعنی جمع دژبراز باکسر وبا زاء اول فارسی عیب وحشم الوحه(?)
دستارچه باز بالبنم(?) موقوف وششم فارسی یعنی بالاپیر(?) وسلامتی بده اسجان(?)
ساز وبردست بدار دلت اموز مرغ اموخته بصید وطعمه دست انداز
یعنی دیکه زن ونیز اشتاکیر ورقاصی وظرار که دست بکالا مردم زند دست دویز
انچه مردم بدان تعلق کنند وهرچه بیک بالطایف بود وبچیزی که بپناه گیرند
وتکیه سازند دغز بالفتح جمع کرده ودفع کردن دلاغز ودلغز کلاهها
بالفتح قوی ومحکم دلاغز بفتح دلال جمع ف دل افروز نام لحنی است ونیز کنایت
از محبوبست دلاویز بابای فارسی یعنی انکه دلها اهل نظر واصحاب محبت
بدو مایل باشد ف دلسوز باکسر مشفق ف دندان افروز بالفتح محب
وموافق وهم نفس ف دندان (?) بابای فارسی خلال ودندان پیرنیز بابای فارسی
بمعنی ف دولت بنیز بالنشم(?) فارسی ان دولت که مردم را از پایکی لیک برانند
بزرگی رساند دهاز بالفتح غار ودره باکسر بانگ وفریاد دوال باز
بفتح وبالام موقوف یکنوع بازی است ونیز دغاباز وشوار باز بحیله
دهلیز باکسر مابین در ودروازه واندرون سرای ودهالیز بالفتح جمع
ف دیرباز باکسر دیر مدت ودیر زنده بود یعنی دنیا فصل السین
دارحس نام اسپ مشهور داحس نحوه منحوط نام علفی است که در
تاخوید پیدا شود دارس زن حایض وناپدید شده داکس انچه
بدان فال بگیرند چنانچه عطسه وجانور ومانند ان دانا طوسی یعنی خود دوست
طلب علیه الرحمه دباس باکسر دوشاب کر دبسی باکسر دوشاب
ونیز خرما وبعض دبسی گاوها بزرگ دبوکسی بالفتح موقوف دحس بالفتح
بلای افکندن در میان قوم دخاس بالفتح والتشدید جانور است

که در خاک پنهان شود و دحاسیس جمع دحاس بالکسر زهی که تخت
درهم بافته باشند دخس بفتح یکم و فتح دوم جانوریست در دریا که
بعضی غرق شدگان را برهاند و بعضی گویند ان یک نوع ماهی است و دخس
بفتحتین اماس شدن سم ستور دراس بالفتح گندم و غیرآن را خورد کرده
دردبیس بالفتح مرد پیر و زن پیر و حادثه زمانه و نام بت درس
بالفتح ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حائض شدن
زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن و راه پنهان و درس بالکسر جامه
کهنه و دریس بالفتح بمثله درنفس یعنی در زمان و فی الحال دروس
بضمتین کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن درواس بکسر
سطر و فراک کردن و مردم باشکوه دریواس بالفتح و بایای فارسی
و قیل بالکسر گرد برگرد خانه و چوبی که دریسی در اندازند برای محکمی تا کسی باز
کرده نتواند دست رس بالفتح قدرت و توانگری دستاس بالفتح
آسیای که بدست میگردانند و غله آس کنند دست مجلس یعنی صدر مجلس
ف دس بالفتح والتشدید در زیر خاک پنهان کردن دسیس
بالفتح پنهان کردن بمکر و حیله دعس بالفتح آکندن و نیزه زدن
و کنایت از جماع هم آمده است و نشان سوراخ پای رشاش
دعفنس بالکسر مرد احمق دکاس بالضم مقدم جورب و دوراج
جورب که بر مردم غلبه کند دلاس نوعی از زره دلس بفتحتین تاریکی
و گیاهی که در اواخر تابستان بر کشد براید دلهس بفتحتین شیر درنده و
جیوان دلیر و شب رو دمس بالفتح پنهان کردن در خاک پوشیده
در شتق حجر و سخت تاریک شدن شب و دمس بالضم کار با بزرگ

دموی

دموس بضمتین تاریک شدن و سخت شدن تاریکی دنس بفتحتین
ریم ناکی و ریم ناک شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کرده
چیزی را ورزیدن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل و نام قبیله است
از یمن دوده عباس یعنی فرزند خلیفه دوکس بالفتح شیر درنده و
عدد بسیار دهاریس بالفتح حوادث زمانه و سختیها و دهواس یعنی
شیخ حس ظاهر و شیخ حس باطن ف دهس سیاه و سرخ رنگ و رنگ و دس
صرع است جای نرم نه ریگ و نه خاک شده و دهاس بالفتح بمثله دیماس بکسر
نام زندان حجاج بن یوسف و کلخن و قیل بالفتح ف دبس بالکسر
و بایای فارسی مانند دیمتا و همتا و گل [illegible] فصل الشین
درش بوزن ف دانش کاسه و تنور [illegible] بجته دانش
علم و دانایی دایره کش بفتح کاف پرگار و امرد دایره کشیدن
و فاعل آن دختران نعش یعنی بنات نعش کبری از هفت ستاره
که بشکل کفچه نمایند و بنات نعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین
بهم است نزدیک قطب شمالی ف دخش بالفتح آغاز کار درازگوش
یعنی خر که بتازیش حمار گویند دبیش بالفتح خوردن ملخ گیاه را و
ازینجا گویند ارض مدبوشه دربندکش نام راهیست که در میان کوه
عبور دارد یعنی در بستن دارد درخش بفتحتین و قیل بفتح دوم نام
آتشکده است بشهر ارجنه و قیل پایه آتشی که میدرخشد و قیل
برق و صاعقه که هندیش بجلی گویند دردکش یعنی دردنوش
درفش بفتحتین علم و درفشان و درفش بالفتح آن آلت سرتیز آهنین که
سراجان و کفشگران دارند درکش بفتح یکم و سوم یعنی محو کن و درد

کس و غرور و تحمل کند و درکشی بکسر کاف یعنی در بغل **دروشی**
بضمتین و با واو فارسی کلک حجامان دارند و قبیل درویشی بوزن
سرخوشی نشان و داغ را گویند **درویشی** یعنی درویشی **دست**
پیش یعنی دست بدعا بر آوردن و گریه کردن و نیز صدور بجلی ف
دست خوشی یعنی تمسخره و دستمال و نیز بمعنی زبون هم آمده است
دلکشی یعنی دلربا و زیبا و مضبوط و پیر پخایل و نیز بمعنی ان
کردم **ف** و در شرح مخزن است نزول و راه آورد و قبیل حاصل
حمل است دغش بالفتح سر برجای در اصل **دلکشی** بالکسر طلب
و شوق انگیز **دم سیاوشی** بالفتح چوبیست که جام سرخ بوران زرند
و بتازیشی بقم گویند و وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش
را کشت جایی که خون او بر زمین ریخت همان زمان از آن مقام
این درخت رسته و دم سیاوشی بخط **ف دندان پرلش** بالفتح
با باء فارسی خلال وجه تسمیه آنست که چون بچکان خلال کنند دندان
برپاش شوند بدین که خاصله بسیار می شود **دوازشی** بضم یعنی
دولت **دوخالون بینش** یعنی دو مردمک چشم و آفتاب و ماه
دود کشی بالضم با دال دوم موقوف روزنه مطبخ و گرما به و
امثال ان که از آن دخان برآید **ف دورباش** با راء موقوف
موصوف و بمعنی آه نیز مستعمل است و امر دور بودن و فاعل آن
و نیز نیزها که پیش پادشاهان و ملوکان می برند تا خلق کمتر نه
اندازد و نیز چوبیست مخصوص که بر دو نیزه میبرند و پیش کوتوال
می برند و بانگ میزنند که دور باش و نزدیک میایی دوشی
بالضم و با واو فارسی شب گذشته و نیز کتف **ف** دوشی بضمتین

درعربی خراب

درعربی خراب شدن چشم از درد **دوشینی** ای دوازده و نیز کنار
رود **دهشی** بکسر یعنی بخشش زدن **ف** و دهشی بمعنی سرگشته شدن و
بکون هاء سرگشته **دبیشی** بالفتح والکسر نام مردی است **فصل الصاد**
دربص بالکسر درد **دحص** بالفتح جنبیدن مقتول است و پای خود
درابص بکسر شیر جامه و دحاریص جمع درص بالکسر بچه موش و گربه
و جز آن **دعص دعص** بالکسر ریگ پشته گرد **دعیمص** بفتح یکم
بضم یکم و فتح دوم نام حاکم که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک
و دانای را که به او تشبیه کنند گویند هو دعیمص هذا العصر ای عالم
دغص بفتح غینی پرکیاه شدن شکم شتر دلاص بالکسر زره نرم
و درخشنده و دلیص بالفتح بمثله **دلامص** بضم درخشنده و دمالیص
بالضم بمثله دلص بالفتح نرم و درخشان شدن زره **دمص** بکسر
چیزی بالای دیوار دومص بالفتح خود آهنی **فصل الضاد**
دحض بالفتح نام موضعی و نام آبیست آیه است دحض بمعنی
لغزیدن چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان و لغزیدن نگاه
و دحض بالفتح نیز لغزیدن گاه **دحوض** بضمتین باطل شدن حجت
فصل الطاء دریا محیط یعنی دریایی که در آن آفتاب غروب کند
و آب آن دریا گرم و شوربست مانند سیماب **فصل الظاء دلظ**
پر کردن ظرف و گلوگیر گرفتن دلظ بالفتح زدن و دفع کردن
فصل العین دارع زره پوشیده و صاحب زره دراع
بالضم والتشدید پوشش مشابه بخال است **دروع** بالکسر زره و پیراهن
زنان و دروع جمع دسع بالفتح جشن کردن و دفع کردن و قی نوار

بز و را آوردن حیوان دعداع بالفتح بهشتی و آهسته دویدن
دع بالفتح فعل امرست یعنی بگذار و نیز بزور و خواری راندن
دفاع بالکسر باز داشتن و دور کردن و دفاع بالضم والتشدید سیل
بزرک دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و باز داشتن دقع بفتحتین بخاک
پنهان شدن از برهنگی و ناکسی بودن و در درویشی و خوار شدن
دکاع بضم سرفه کردن و نیز علتی است که در سینه اسب و شتر پیدا
می شود و بعضی گویند که سرفه ایست که اسب و شتر را شود دکع بالفتح
علت دلاع بضم والتشدید براهنه جوان دلع بالفتح زبان
از دهان بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان دماع بالضم
آب چشم که ریزد بواسطه علتی و پیری و آب زر که از درخت بیرون
آید که بهار از ریزد برآید دمع بالفتح آب ریختن چشم و اشک
و اشک چشم و بعضی دموع نیز که در مجرای اشک بر روی واقع
شود و دموع جمع دنع بفتحتین خوار شدن و خواری و دنع بضم
یکم و فتح دوم انچه قصاب بعد از کشتن بیندازد و بکار نیاید
و دنع یکم بفتح دال و کسر نون مرد ناکس بیخبر دیغوع
بفتح یکم و سکون دوم سیر شکم سخت فصل الغین داغ معروف
و نشان و نیز نام جوی در شعر یا غزل آرد آنرا نیز داغ
گویند و این لفظ مشترک میان عرب و عجم است دباغ بالکسر
پوست را کرده کردن یعنی دباغت دادن وانچه بآن پوست را
دباغت کنند و دبغ بالفتح بمثله دباغ بالفتح والتشدید
آنکه پوست را کرده کند یعنی دباغت دهد دبوغ بالفتح
هندوانه و دابوغ بمثله دغ بالفتح جای که موی نباشد

دماغ

دماغ بالکسر مغز سر و فاما سیاه و در محل تعجب و تکبر نیز استعمال کنند
داما الدماغ جای مغز دمغ بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم احمق
دمغ بالفتح شکستن استخوان سر چنانکه بمغز رسد و نیست و باطل کردد
دوغ بالضم و بواو فارسی چیزی است که در داء الداخله رانت میکند
در هند آنرا چاچه گویند فصل الفاء دالف شتری که نزدیک به
شش نه رسد و از این بیان جهد و مردی که پا بیان سراه رود و دلف بضم
والتشدید جمع درخف بضم یکم و سیوم زنبور سیاه دغف بالفتح بسیار
ستاندن دفاف بالفتح والتشدید دف کر و دف زن دف بضم
والتشدید نام آنست معروف و دف بالفتح پهلو را هم گویند
دفوف بالفتح مرغی که بر روی زمین پرد دفیف بالفتح نرم رفتن و
بر پریدن مرغ بر سر زمین دلف بالفتح پیش رفتن و کام خورد نهادن در
رفتار و آهسته رفتن و دلیف بمثله دنف بفتح یکم و سکون دوم نزدیک
بغروب شدن آفتاب و ضعیف شدن از بیماری و دنف بفتحتین بیماری ملازم
و دنف بفتح یکم و کسر دوم دایم بیمار و حرف یعنی کاف و نون را
و نیز معروف دوف بالفتح در آب حل کردن و جنبانیدن چیزی
و سائیدن دیاف بالکسر نام موضعی است در جزیره فصل القاف
دانق نام شهری است دردق شمشیری که از نیام آسان بیرون آید
و دلوق بفتح بمثله دماق و دانق دانک و نیز ستور لاغر
و افتاده داهق برکرده جام دبق بالکسر چسبیدن و چیزیست
چسبنده مانند سریشم که بآن لکلک را صید کنند دحاق بالکسر بیرون
آمدن زهدان ماده بعد از زائیدن چنانکه نجات نیابد و بمیرد
دحق بالفتح بدور داشتن و زائیدن و بینداختن رحم آب

نی را و قبول نکردن و را دحیق بالفتح و در دردق بالفتح
طفلان و حیوانات خورد و جوزهای مرغ و نام پیمانه است و درادق
جمع دردق بالفتح یک و بالفتح پیرهای یار از پوست و اینها جمع درقه
و درق الاء درياق بالکسر تریاق ای تریاک دعفق بالفتح سال
فراخ و زندگانی فراخ دغق بفتح یکم و سکون دوم بیا پایمال کرده
راه را و دست بر زمین کوفتن شتر و نه پای کردن چارو او بالکسر
دغاق بالکسر شتر ماده چست رفتار و بالضم دغاق سیلی که پر کند رود
خانه را و آب دفق بالفتح بر ریزانیدن آب و جاه بر درانیدن و دفق
بفتحتین بیرون آمدن راندن شتر دق بالضم باریک و باریک بین و
آرد خوردنی و دق بالکسر بشنو دق بالفتح مع التشدید کوفتن و آرد کردن
و در فارسی دق بالفتح والتخفیف پشمینه که درویشان پوشند
با موها و آویخته و اعراض بر کسی کردن و دق بمعنی گدای
نیز مستعمل است و دق بالکسر در فارسی زحمت است معروف که هندی
راج روگ گویند دفق بکسر دال و تشدید فاء شتر چست و تیز
رفتار و دقق بالضم والتخفیف کاههای نرم و او جمع دقه است
دقیق بالفتح باریک و آرد و کم خیر دلق بالفتح پشمینه است
با موهای آویخته که درویشان پوشند و آنرا ژنده هم گویند
و در عرب دلق بالضم یک دلو و آن پشمینه است با موهای آویخته
و در کنز اللغات است که آن جانوریست مانند گربه که از پوست آن
پوستین سازند دلوق بالفتح همان دالق و نیز شتر ماده را هم گویند
دمشق بکسر نیز قصبه ایست بشام و قیل کثر بیت عظیم است و آبی
خوش و هوای سازگار دارد و پنداری که بقعه از بهشت بدنیا آورده

اند و در عرب

اند و در عرب دمشق بکسر دال و فتح میم شتر ماده چست رفتار و نام
کثر بیت دمق بفتحتین دمه یعنی باد و برف که با هم باشند و دمق
بسکون میم دندان شکستن دموق بفتحتین در رفتن در جای بی رخصت
و در رفتن جا در کاره نگاه کردن برای نگاه کردن دوازده جوالق
یعنی دوازده برج فلک دورق بوزن زورق پیمانه شراب و کوزه
آن دورق دام ماهی است این لغت ترکی است دوق بالضم گویند و
رحمتی دولق بالفتح تیز زبان و کشاده زبان دهاق بالکسر پر کرده جام
دهق بالفتح و سکون ها شکستن و پاره کردن و بخشیدن و تخفیف کردن
و دهق بفتحتین شکنجه دهشق بالفتح خوردن طعام و سپیدی شکر اسپیا
بان و در رخشیدن آن ورده در از حوض پر آب فصل الکاف دامک
جانوران خورد نا درنده مثل شغال و روباه و امثال آن و نوعی از
جامه که دختران نارسیده پوشند اهل هند کرتجی گویند دامن خشک
یعنی دامنی خالی از صلاح و محبت دانک بالکاف فارسی شش یک
از درم و آوازی که از چیزی بر آید دبیر فلک یعنی عطارد دراک بالفتح
والتشدید بسیار دریابنده و دراک بضم و تشدید و کسر کاف اسم فعل است
بمعنی ادرک یعنی دریاب و دراک بالکسر پیاپی کرده و پیاپی شدن و در
پی او رفتن رفتن و نام سگی درک بالفتح و سکون را و عقوبت
و در یافتن و باین معنی اخیر اسم مصدر است و درک بفتحتین منزل اسفل
دوزخ و عقوبت درمک بفتح یکم و سوم نان سپید و آرد سپید درنوک
بضم یکم و سوم یک نوع سبزه ایست ریشه دار مانند قطیفه و در اینجا جمع
دروک بفتحتین و با واو فارسی هیزم باریک دژک بالکسر و با زای

فارسی کوه از زیر با فتح ریحان و امثال آن بهندی کسودی خوانند
دژ هوش‌تک بالکسر و با دوم و چهارم و بضم کاف فارسی و بلخاء
و تاء موقوف قبیله بلخشان دبه‌چک با جیم فارسی فیروزی
و فرهی و قوت و قدرت دستک بالفتح اول از هردو دست که بر هم
زنند دسک بالفتح رشته جامه دوختن و قبل با شین وشت
دسوک بضمتین بزم باریک دشتک بفتحتین و با کاف فارسی انجم
شاخ خرما بر و باشد و شبه آب و دلک بمثله دعک بفتح یکم و سکون
دوم نیک مالیدن و نرم کردن و بضم دال دعک ضعیف و دعک بفتح دال
و کسر عین لجاج و ستیزه کننده دغرک بوزن نغزک سبز و تر
از هر چیزی نباتی غلیظ و کثیف خورشید دکداک بالفتح
دیک بر هم نشسته که بلند و مرتفع نباشد بالفتح سال تمام دکیک
بالفتح مع التشدید آنکه در حمام سر شسته و اندام مالد و خدمت کند
دلاک بالفتح جای هموار و خورد مرد کردن و کوفتن و زدن و بضم دک
کوه پشت یعنی پس پشت و در بیان لبی پشت و نیز نرم و رام
دلخاک یعنی اولیا و انبیا علیهم السلام و سایر مؤمنان دلک بالفتح
نیک مالیدن دلنک بفتحتین آلتی دراز که بهندی پیل و تنک گویند
دلوک بضمتین برزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب دلوک
بالفتح بوی خوشی که بخود در مالند دلیک خاکی که با دبر داشته برد
و طعامی که از روغن تازه و خرما باشد اسرا عجم چنگال گویند دم پلنگ
بضم و بالسوم فارسی سپاهی چالاک و چست و نیز دم سپ که دم
پلنگ از ترکش او ویزند بجهت نشان و هیبت و سیاست دم گرک
بالضم با هردو کاف فارسی یعنی صبح کاذب دم گزدم فلک

بضم یعنی

بضم یعنی شوله کزان منزلیست از منازل قمر ف دمک بالفتح
سخت شتاب دویدن و کوفتن دمکمک بفتحتین سخت و محکم و آسیای
که سخت خورد کند گندم و غله را ف دملوک بالضم سنگ گرد دموک
بضمتین هموار و تابان شدن و دموک بالفتح چرخ سنگ گرد بیاچه
تیز رو ف دنک بالفتح و با کاف فارسی نسان و نقط و نیز دیوانه
و بیهوشی شدن دوامک بالفتح سنجها زمانه دودهنک و وزن
مطبخ و کرمابه و دیگدان که از آن دخان بیرون آید دوک بضم
آن آلت زهینی که بدان ما توره ریسند ف و دوک بالفتح در غربی
خورد کردن و پیدن و مالیدن دارو و خوشبوی و بهم آمیخته
شدن مردم دویک بفتحتین نقشی که بر من کعبتین دهقان فلک
بالکسر یعنی زحل ف دهک بفتح یکم و سکون دوم پیدن و خورد
کردن و شکستن دیده بان فلک بالکسر یعنی زحل دیرینک بفتح
یعنی دنیا و فلک ف دیک بالکسر و با یاء تازی خروس دیلمک
بالفتح مصغر دیلم و جز دوک دیوک بالکسر و با یاء فارسی
چوب خوار که از زمین خیزد فصل اللام داحول چوبی که صیاد
بر زمین فرو نشاند جهت صید گرفتن و داحل بمثله داخل در اندرون
رفته داخول با واو فارسی دار افرین که بر در سلطان از چوب و سنگ
دار خال با راء موقوف درخت نونشانده که نهال شیرین گویند ف
دال راه نما و اهسته بر راه رفتن و نشاط رفتن و فریفتن داهل
آن علامتی که بر زمین افکنند و دام بر آن گسترند تا نخچیر نکذرد
و اهنگ دام کند و داهول بمثله دبل بالکسر سختی زمانه و بفتحتین
دبل فربه شدن و دبل بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و پیچیدن

لنجه دبول یعنی جویها و حوضهای خورد و نیز تیز دلدن دوتی
و برانتن هر چیزی دجال بالفتح والتشدید تلبیس کننده و حق پو
شنده و دروغ گوینده و نیز ان مسیح کذاب که یک چشم و یک ابرو
ندارد دجل تلبیس کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن
و نقیقه زدن حق دحل بفتح یکم و سکون دوم مرد کوتاه و فربه و پیش
امدن شکم و دحل بالفتح مغاکی در زمینی و وادی و مرد نرم رفتار
خبیث دحول بفتح یکم و ضم سیوم جایی که گرد و کنار او آب کننده
کرده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دخل بفتح دال و سکون
خاء درامدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن و دخل
بفتحتین مکر کردن و خیانت کردن و عیب کردن و دخل بالضم
والتشدید خاء مرغکی است خورد و دخاخیل جمع دخول بضمتین در
درامدن و بالفتح نام موضعی است دخیل صاحب سر و معتمد و خاصه
شخص و دخلل بفتح یکم و سیوم بمثله دوسل بفتح یکم و سوم گندم
و جو و نخود و جز ان که خام و نیم پخته بریان کنند و در هند انرا ابلهه
گویند دلسل مثله دریالعل یعنی پیاله شراب پر از می سرخ و دریادل
یعنی جوانمرد و سخی دستمال با تا موقوف یعنی هر چه بدان دست
مالند و هرچه بدست مالند چنانچه پامال استعمال کرده اند دستمال
هم گفته اند و نیز یعنی زبون و اسیر و گرفتار اید دسته گل بالفتح
ان شاخها که با گل بشکنند و با گیاهای و ریسمان ببندند و بدست دارند
بوئیدن را ف دغادل بفتح یکم و کسر چهارم بلاها و سختیهای زمانه
دغل بفتحتین عیب و فساد و دغیل تباه شدن و بیشه پر درخت

و نیز جنگل

و نیز جنگل و درخت دغل یعنی ناسره و قلب هم امده است دغفل
بالفتح عیش فراخ و بچه پیل و نام شخص دقل بفتحتین خرما زبون و
نیز کیه دلال بالفتح والتشدید بیع کننده و دلال بالفتح والتخفیف
راه نما و ناز و کرشمه و حسن و در اصطلاح متصوفه دلال بالفتح اضطراب
مطلوب را گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک
برسد دلایل بالفتح راه نمایان و نشانها و حجتها دلدال بالفتح جنبیدن
و بی ارام شدن و لدل بضم یکم و سیوم نام اسب امیر المومنین علی رضی الله
عنه و قنبل نام استر امیر المومنین علی کرم الله وجهه دل قلب و میانه
هر چیزی و بالضم غلوله بمارانها که در حزن شکم بیند الجوف ف در اصطلاح
متصوفه دل لطیفه ربانی و روحانیست و او حقیقت انسانیت و مدرک
و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب هموست هر که دل را دریافت
خدا را دریافت هر که بدل رسید او بخدا رسید و این که دل چیست و کجاست
منظر خداست و منظر جلال کبریایست و منظور لطف الهیست و چون
قالب رنگ دل گیرد هم رنگ دل شود قالب نیز منظور لطف الهیست القلب
هو الوسطی والصدر هو الکرسی شعر پیران قالب که رنگ روح گیرد یعنی مبدان
که او هرگز نمیرد شعر ان پاره گوشت شکل صنوبری که در جانب چپ سینه می باشد
خون سیاه ان معدن روح است ای قلب بجانیم دارند این دل نیست
بیت دل یکی خانه ایست ربانی خانه دیوار را چه دل میخوانی دلیل بالفتح
راه نما و حجت و نیز باب مریضی که پیش طبیب می برند تا مرض معلوم کنند
دمال بالفتح سرگین و خرمای پوسیده دمل بالضم والتشدید معروف
یعنی دنبل قال النبی صلی الله علیه وسلم الدمامیل دولته و دمل بفتح

بفتح یکم وسکون دوم سرگین ودر زمین زدن و اصلاح کردن میان مردم
ودمل بفتحتین سرگین **دنبال** بالضم والتشدید بی ویس و بالفتح مسخره
دنگل بالفتح و بالکاف فارسی نادان وابله وبی رند ودم دوبل بالفتح
خرخر و بعضی بچه خر را هم گویند دمدمل راه دل خرد کاه **دوردستمال**
بالفتح رهزن کاربد و ایام فتنه و ظلم و فحش و ماطر ف دوستکام قندیل یعنی
ستارگان و قیل افلاک **دول** بالضم دولاب و مرد سفله و کهنه و سکسیر
ف و در عربی دول بالفتح کهنه شدن جامه و گردگرد دیدن ایام **دهمند خیل**
یعنی دو مرد ملک چشم دهل بفتحتین معروف ف و در عربی دهل بالفتح بعضی
ز شب **دیل** بالکسر نام شخصی دیودل یعنی سخت دل و تاریک دل و جاهل
فصل المیم دارارحم یعنی سکندر علیه السلام **دار السلام** سرای
خدای یعنی بهشت دلارام بارام موقوف آن ای باب بطرک بدان بام
را سامانه کنند دارم نام شخصی **دام** معروف و جانوریست نادرنده
و صدد چون شغال و روباه و امثال آن و دامن جامه و نیز آهو را
گویند و از شیخ محمد خوزی منقولست که برنده بیست ف و قیل در عربی دام
بلند خفتی و ترک عمارت **دایم** کلاه مرصع بجواهر که آنرا دیهیم نیز گویند
و نیز بمعنی تخت و چراغ آمده است دایم همیشه قرار سیده دبیر انجم
عطارد **دجم** بالفتح غمگین شدن و دجم بفتح یکم و دوم و بضم یکم تاریکیها
و او جمع دجمه است **دحم** بالفتح بقوت جماع کردن و سخت دفع کرده
دخت مریم یعنی شراب درخت مریم یعنی آن درخت خرمای خشک
که در زیر آن بی بی مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام زاده بود
و قیل که بی بی مریم را آن شبها سید الشهداء آن درخت را می جنبانیدی

خرما افتادندی

خرما افتادندی **درخط ثوم** یعنی بیخود و بیهوش و در اندیشه
و قیل در خط بیاله ثوم و شراب مشغول ثوم **دردم** یعنی در دمی
و در دمیدم مرا و نیز بالحال و در زمان و در حین و در نفس را دردر
دمیدن ف و در عربی دردم بکسر هر دو دال شتر ماده پیر **درغم** بالفتح
نام مقامیست منسوب بشراب و معنی ترکیب در اندوه **درم** بفتح یکم
و سکون دوم بفتحتین پوست پیدن گوشت کعب خرد ریزیدن و در عربی درم
بکسر یکم و فتح دوم بار زر و نقره و پس و نیز کنایت از گلها سپید که شگفته
باشند و درم بالفتح متکلم دریدن ای بدرم و نیز درمن و درما **درهم** بالفتح
بیهوش و پیچیده و پریشان و درهم ف و در عربی درهم بالکسر درم **دریتیم** ای مروارید
بزرگ و بی نظیر و یتیمی ها و نیز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را گویند **دژخیم**
بالکسر و بازای فارسی بدخوی و بخیل و شکال و در زفانگویا بمعنی بندی بان است
اما بمعنی ترکیب بدطبعت و تند خدمت است زیرا که خیم لفظ عربیست بمعنی
طبیعت **دژم** بالکسر و بازای فارسی مخمور و غمگین و اندیشه مند و سرمست
و کوه دو رخ کننده **دسهام** بالکسر آنچه بدان گوشت را و جراحت را بندند و سر
شیشه و سر کوزه را ببندند **دستارچه علم** جامه سیه بر نشان می بندند لعل و نیز
و دراز اطراوه نیز گویند **دسم** بالفتح استوار بستن گوشت و جراحت را و دسم
بفتحتین چربی و چرب شدن و دسم بالضم جاها چرکین دشنام بالضم بد
و زشت گفتن **دعم** بالفتح ستون نهادن عمارت را و بلند کردن
عمارت و مهتر قوم که تکیه بر وی کنند در کارها **دغم** بفتحتین فرو گرفتن و تیره
رنگ شدن ناسب و جزآن و دغم بالفتح بیهوش گردانیدن و شکستن بینی
دغم دندان شکستن بمشت **دمادم** بالفتح هر دم زدنی و دمبدم
بمثله دمادم بالضم هر دو دال بمعنی پیاپی و دمادم بفتح دال اول

و کسر ال ثانی در عربی زمین بیشهای نرم **دمام** بالکسر چیزی که
زر را طلا کرده باشند و بهر رنگی که باشد و نیز داروی که بدان چیزی طلا
کنند **دم تسلیم** یعنی خاموشی با طاعت و استرضا یعنی رضا طلبی
ف دم بالفتح والتشدید رنگ کردن جام و سرخ کردن و دارو مالیدن
چیزیرا و گران بار کردن و سودن موی و تیغ و بتخفیف میم دم
خون و دم در فارسی بالفتح نفس و آرمیدن و لاف زدن و بمعنی
قریب و دهان و نیز مخفف دمه آهنگر و زرگر **ف دمم** بضم نخست
و فتح دوم راهها و رشتها و او جمع دمه است و دمم بکسر یکم و فتح دوم
سرگینهای شتران را و جمع دمه است **دمیم** بالفتح زشت روی مالیده
شده برنگ و سرد [illegible] **دوام** بالفتح همیشه بودن و همیشگی و آرمیدن
و آرامگی و دوم بالفتح همله و دوام بالضم گردیدن سر **دمشکام**
باو او خارجه و ثاء موقوف یعنی آنکه کارهایش برحسب مطلوب و برد
دل دوستان بود **دهان ضیغم** یعنی نقطه برج اسد **دماشم** بالفتح مرد
خونی خلق **دهکم** بفتح یکم و سیوم مرد بغایت پیر **دهم** بفتحتین
ناگاه امدن و بالفتح عدد [illegible] زیر چیزی و فرو گرفتن بانبوهی
و دهیم بفتح یکم دوم و بضم یکم شیخ زمانه و نام شتر ماده عمر بن ریام
الذهلی که برادران او را کشتند و بهمان شتر ماده بار کردند ازان باز اورا
بمثل گویند و هو اثقل من حمل الدهیم و اشام من الادهم **دیامیم**
دیامیم بالفتح بیابانهای بی آب و او جمع دیموم است **دیسم**
بفتح یکم و سکون دوم گیاهی است که ازان [illegible] و بچه خرس
و بچه گرگ که از سگ شده باشند **دیلم** بالفتح نام زمینی است از
حبشی و ترک که مردمان آنجای را موی درهم پیچیده می باشد

چون برگ نغنه

چون برگ نبغنه و شیخ زمانه و دشمنان و جمع شدگان مردمان و مورچه
دیم بوزن میم رخسار دیو مردم یعنی شناسی [illegible] که جز الله از خلق
که هر یک پای چند و دیگر پایها [illegible] و میگویند که در دو دیدن از دو با غره
می برند و زبان عرب دارند **دیم** بکسر یکم و فتح دوم بارانهای بی رعد
و برق و بارانهای دایمی و او جمع دیمه است **دیهیم** بالفتح همان دایم
دست قلم با تاء موقوف یعنی بریده دست و کسی که بشکنی [illegible] او را
هم میگویند دست قلم شده است **فصل النون داجن** بکسر جیم گوسپند
و مرغ اهلی و خانگی داجیدن از هم جدا کردن و دیده در شدن و
نظر بر چیزی انداختن **دادافرین** [illegible] نگاه [illegible] در ادراک کنند دادار
پیرنیان جوب نفخ **دارین** نام موضعی است در بحرین **داستان** با یای
موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسان **دالان** دهلیز و دهلیز
تازیست **ف** و در عربی دالان بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] رفتنی
دامان مختصر دامن جمع نیست **دامغان** با میم موقوف نام شهریست
بحدود طبرستان زمین دامن کشان یعنی با ناز خرامان و متکبر و معجب
دامیدن زیر چیزی شدن و برابر چیزی شدن و بالا چیزی گشتن **دبران**
بفتحتین منزلی از منازل قمر و آن پنج ستاره درشت اند **دبیرستان** بفتح یکم
و کسر دوم یعنی مکتب **ف دجان** بالضم [illegible] یکی با باران دجلان
بفتحتین نرم و آهسته رفتن دجران بالفتح مرد سست کننده و حیران
دجن بالفتح باران بسیار فرو پوشیدن ابر آسمان را و دجن بضم یکم و فتح دوم
تاریکیها و سیاهیها رنگ شتر و او جمع دجن است دجون بفتحتین ابر تاریک
شدن هوا و ایستادن و مقیم شدن دحمان نام شخصی است دحن

بالفتح مرد خامش با بدرون و دخ بفتحتین فربه و بزرگ شکم و کوتاه
بالا و جفت فریب دهنده شدن و دخ بفتح یکم و کسر دوم مرد
جفت و فریبنده و مرد کوتاه و فربه و بزرگ شکم **دخان** بالضم دود
و دخن جمع دختران عمران یعنی بی بی مریم رضی الله عنها **دخن**
بالفتح دود بر آمدن و دخن بفتحتین دود کردن و تیره رنگ شدن و دخن
بالضم گاورس یعنی ارزن **ددان** درندگان ف و در عربی ددان مرد
بی نفع و بی کفایت و تمیز کند **درایمان** بکسر را یعنی راه کهکشان
درباختن عطا دادن و در قمار و بازی خرج کردن و اسراف کردن با دوستان
و بیع بوشرا و وام کردن و دادن **درستین** بالضم مع التشدید مروارید
بیش بها را گویند **درخشان** بفتحتین نیک تابان درخشیدن بفتحتین روشن
و تابان شدن و گفتنی درخط شدن یعنی ستوه شدن و بیقرار شدن
و مطیع و منقاد شدن از حیرت و متحیر شدن **ف درزن** بالفتح
سوزن **درسان** بکسر جامهای کهنه دا و جمع درس است درغان بالفتح
نام شهری است **درعاخون** یعنی شاگرد **دارغلیکن** بالفتح و با کاف فارسی
دری باشد مانند جعفری یا پنجره یا کبوتران باشد بنا بعد درفشیدن
بفتحتین روشن شدن و گفتنی درمان بالفتح دارو و نیز مرد در
ماندن و در عربی درمان گامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن آهسته
درن بفتحتین چرک و ریم و درن بفتح یکم و کسر دوم چرکین **درودن**
بفتحتین گشت غله رسیده بریدن و درون بروران یعنی انبیا علیهم
السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده رضوان الله علیهم اجمعین
ف درهیون بالفتح پاره کردن و بالضم همان درون مذکور و دریون
بالفتح در عربیه گاه و گیاه خشک کهنه فرو ریزیده **دژ ایوان**
بالفتح و بازای

بالفتح و بازای فارسی دریغ و حسرت و تاسف دربرازان بالکسر و بازای
فارسی جیب گیران **دستارخوان خوان** بازای موقوف یعنی سفره و
چهار گوشه و کشیدری **دست افشاندن** یعنی ترک کردن و بالا آوردن و
ارتفا کردن و دست نخ ندن همه **دستان** بالفتح جمع دست خلاف
قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نام پدر رستم دستان دست بردن کسی
یعنی دست قطع کسی **دست پیش** یعنی داو اول **دست تنگی** با
سوم موقوف تهی دست شدن دست حلبی مکی یعنی بنی مخلوق
دست بند و گریه مکی دست گران یعنی نادم و پشیمان و بر عد گوی
دست گردی اسب جنیبت **دست ناهمیان** یعنی ساقیان و دست ناهمواران
ف **دست نشان** یعنی مطیع و فرمان بردار ف دست رنجی با تای موقوف
دستوانه و دست برنجی و دست اورنجی همه **دست یافتن** یعنی غالب
آمدن و ظفر یافتن و مستولی شدن و مراد رسیده **دغمان** بالضم مرد
سیاه رنگ **دغابی** بالفتح دو ریکا کرده و دودی که پنهان باشد
و جاه انباشته **دکان** بالضم دکان بقال و بزاز **ف دکنی** بفتحتین
سیاه رنگ شدن **دل آرمان** یعنی بنیره و شماره و میانه آسمان **دلداران**
یعنی تقویت و تسکین دادن دلدلکنان بالکسر یعنی آه زبان و از فسوس
کنان **دمان** بالفتح تند و سخت حمله و غضبان ع و در عربی دمان
عفونتی که بدرخت خرما رسد و عفونت دیگری هوا و پوشیدگی آن
دمن بالکسر و بفتح میم جایهای که خاکستر و سرگین آنجا ریزند و سرگین را نیز
و دمی بکسر یکم و سکون دوم سرگین شتر و غیره که جمع شده باشد و خاشاک
رود آورد **دمیدن** بالفتح لاف زدن و حمله آوردن و رستنی و رویا
شدن **دمان** بالفتح از خشم جوشان دیدار ... یعنی

یعنی حلال **دندان کنان** یعنی رسوا کنان و زاری کنان دندان
بکسر یکم و سوم گیاه کهنه سیاه شدن **دندیدان** بالفتح از خشم لب گزیدن
ف دن بالفتح مع التشدید خم و دنان جمع دنی بفتحتین بکون سیاه
رنگ و کوتاه دست بودن چارپا **دوان** دونده و دهی ست نزدیک
کازرون **دوتا** کعبتین یعنی آفتاب و ماهتاب **دو خط ملون**
یعنی صبح کاذب و صبح صادق نیز شب و روز **دودان** بفتحتین
بالضم نخیله از بیخ رسد **دودمان** بالضم و یا سیوم موقوف که چهارم
ست خاندان و خلیفه و نیز اصل **دوران** بفتحتین
گردیدن **دوبال** بالضم ظلم و مار و منافق **ف دوستگان**
با واو فارسی آنکه از جان و تن عزیز دار شد **ف دوسیدن**
بالفتح وقیل با واو فارسی چفسیدن **دوشابی** بالضم یعنی دسته
ترازو و دوان جانور انگاری و نیز کنایت از نسر طایر و نسر واقع
که نسر طایر بستاره مانند و نسر واقع بنگار **دو صفر** ای آسمان
و زمین **دومرجان** یعنی دو لب ست همدان **دون** بالضم خوار
و زبون شدن و نیز دون فرود و دیگر و زبون و بخیل و فرومایه
و نزد و نزدیک **دهان** بالکسر پوست سفید و روغنها و باران های ضعیف
و بالفتح دهان معروف که بتازیش فم گویند و در اصطلاح سالکان
دهان عبارت ست از سر خفی که ادراک همه مدارک نیز رسد دهستان
بالفتح شتران بسیار دهستان بالکسر نام ولایتی ست **دهقان** بالکسر
دهقان و خواجه و کدخدای دیه و نیز سالار دیه **دهن** بضم
روغن و نام قبیله ایست و باران ضعیف و دهو بالفتح و الف و سکون
ها چون زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را
و دهی بفتح یکم و کسر دوم چرب و دهی بفتحتین کینه ور شدن و دائم شدن

دهون بضمتین

دهون بالضمتین یا دگر بتازیش خوط خو الشد ده هزاران یعنی بازی
چهارم نرد و ان نخت بازی ست که شرح در لغت خانه گیر مرقوم شد دهینی
بالکسر ستره که مهتر **دیان** بالفتح و التشدید جزا دهنده دیباجان
بالکسر دو رخساره دیدبان بالکسر یعنی معلم که خرد ربا و لشکر نگاه
دهد **ف دیدن** بفتح یکم و سوم و دیدن بالکسر خود عادت کردن و شناختن
دیصان بالفتح پنهان بوی چیزی رفتن و بر بریدن دیلمان جمع
دیلم **دیمک دیمکی** بالکسر و با یای فارسی آن چوب که بچگان بدان
بازی کنند و آنرا نوک چوب گویند **دین** بالکسر کیش و شان و عادت
و راه و رسم و حجاز و فرمان بردارشتن و مالک و پاییدن شدن
و بالفتح دین وام دوام دادن و وام ستدن **دیوان** بالکسر کتاب
حساب یعنی دفتر و کتاب شعر و غزل و دواوین جمع و با یای فارسی
جمع دیو **دیوجان** سخت جان و شریر دارستغان و دارستغانی
دراز طوان سفره دراز که در مهمانی فراز کنند **در بابا کردن** یعنی دور
کردن دکنیتی بضم حیوانیست آبی که چشم ندارد و گردن باریک دارد
در آب تیره و شور قرار گیرد و انها شی بزرگ بود **دم الاخوین** نوع
از دارو و چوب بقم **دندان فرو بردن** اقامت نمودن در کاری
درنش کردن در نیت کردن **دهکان** مدرک و زراعت و درون نشستان
ای گنج نشان دی بدی بدین بفتح بیست و سوم روز از ماه دین
بالکسر چهارم روز از ماه **فصل الواو دو** بالفتح دشنام و با خای
قمار و نرد و باز لیها دیگر و وقت فراهی **دجو** بفتحتین تاریک شدن
شب دخوی شدن اسلام و بغران دخو بالفتح و بجای غیر منقوطه

انداختن و دور کردن و بگسترانیدن و اندک برداشتن آب دست خود را
در رفتار دژبرو بالکسر و با زای فارسی و ضم سیوم و چهارم خشم دسّو
بفتحتین والتشدید اندک شدن و سخت پنهان شدن دلو بالفتح دولاب
و کوزه و ظرفی که بران آب از چاه برکشند و نام برجی است که او بصورت
اصل خود موصوف است چون آفتاب درین برج آید آن ماه را دی ماه
بهلوی گویند و بمعنی زمانه و دلو بالضم از چاه برکشیدن دلو و نرم
راندن و شتاب کردن و خواستن و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن
دندان گاو یعنی خلال ف دنو بفتحتین والتشدید نزدیک شدن داود
بفتح هر دو دال پیامبر بوده و در اصل این ترکیب دوارو دورو
بالضم نام گلیست که دو روی دارد یکی لعل دوم زرد و نیز منافق را گویند
دو شاخ گیسو یعنی دو فرق جعد مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است
دو طفل هندو یعنی دو مردمک چشم دوتوده بالضم تخم که در صحرای
دو کار در بیابان گاو با راء موقوف یعنی متوازی دو گاو بمعنی
با کاف فارسی یعنی برج ثور که و گاوی که زمین بر شاخ است ف
دوّ بالفتح والتشدید بیابان و نام موضعیست دیده گاو
نام گلیست که بچشم گاو ماند و آنرا گاوچشم نیز گویند و قیل
جامه ایست پشمین که بهنگام جنگ در پوشندش والله اعلم بالصواب
دیو با یاء فارسی شیطان و نیز جامه ایست پشمین که بهنگام جنگ
پوشندش دسته جو یعنی موازنه یک مشت جو که از کشت بدروند
و آنرا مشتواره نیز گویند دویدو با یاء فارسی آن ثالث که
درمیان نگنجد والله اعلم بالصواب فصل الهاء

دابرزه بفتح سیوم گردیست نوعی از خوراک و در بعضی فرهنگ بنا و حظیره است
ف دابه بر زمین دونده و چارپای ... و قیل جنبنده هرچه باشد
داجنه ابر که پایان باشد و گوسپند اهلی نه وحشی داجیه بکسر سیوم تاریک
داحض حجة باطل دار المقامه مکان معبد بی لق پنهان
دار الشکنه یعنی خانه که دران بلا برسد داروغه با واو فارسی مقطع
شد و این لفظ ترکیست داره گرد بر گرد ماهی می باشد و آنرا هاله نیز
گویند و برای دارات جمع دارکالم با نون موقوف داسی که بدان
رز بر ایشند و عصا گزر داحصه درد دندان و او جمع دواعی است
داعیه خواهش داعص استخوان سر زانو دافه لشکری که بنرم
نرم سوی خصم رود دالانه دهلیز دالّه زن رام و ذلیل نازکننده
دالیوزه بالام موقوف جنسی از خوراک و دالپوز بمعنی دامغه
شکسته که ازو خون روان شود دامغ بغین منقوط شکسته که آنرا
جراحت بدماغ رسیده باشد دامکه در عربی بمعنی زمانه را گویند
و در فارسی با میم موقوف و کاف فارسی جای دام یعنی دنیا دامیه
شکسته که ازو خون بیرون آید و امار دوان شود دانشی پژوه با باء
و زای فارسی یعنی طالب خرد و علم دانیه نزدیک داه یعنی
ده که بتازیش عشر خوانند و دایه و کنیزک و ناکس داهیه بمعنی
زمانه و کار بزرگ دایره گردش زمانه و بمعنی زمانه نوکرده شده
و صیغه کرد و در فارسی نام سازیست مدور همچون دف دران جلاجل
نیز اندازند دباغه بالکسر والفتح پوست را از موی پاک کردن
دباه بالفتح ملخی که هنوز پریده نباشد دبدبه بالفتح آواز

اظهار جاه
و در فارسی دبدبه آوازه بزرگ و زدن طبول و سرناها بسبب
دبره بالفتح مزرعه که بپارسی کشتزار گویند دبرة بفتحتین بمعنی هزیمت لشکر
در جنگ دبله بالضم یک دسته از هر چیزی دبّه بالفتح والتشدید اوندی
که از آهسته خام راست کنند برای داشتن روغنها دبه بالضم راه و خرس ماده پوست
دبیله بالفتح غلوله که از علت خیزد ف و در عربی دبیله بضم دال و بفتح باء
دم بزرگ و تلخی زمانه دجاج بالفتح یک مرغ خانگی و یک کنده ریسمان
و حبال مونث و در برای وحدت نه برای تانیث دجاله بالفتح مع
التشدید دروغ عظیم و هم از آنست لقب مسیح کذاب دجلجه بالفتح تحت
تاریک شدن شب دجله بالکسر رود نهر بغداد و نیز کنایه از پیاله دجه
بالضم تاریکی دجنه بفتحتین و تشدید نون ابر سیاه و روز ابرناک و دجنه
بضم یکم و سکون دوم و فتح نون مخفف تاریکی دجیه تاریکی سخت دجیه بضم
خانه صیاد و جای مکمن شکاری دحدحه بضم یکم و سیوم کوتاه بالا دحرجه
بفتح یکم و سیوم در گردانیدن بهر گردانیدن چیزی را دحمه بالفتح سختی
دخره بالضم دو شاخه و بکار زن دخطره بفتح یکم و سیوم راه گم کردن
و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دخل بالضم داخل چیزی دخمه
بالفتح گنبدی که بر سر گور راست کنند و سردابه یعنی خانه تابستانی که بسیار
سرد بود دخن بضم کاورس و رنگ تیره دده بالفتح جانور
درنده ضد دام دراج بالضم والتشدید مرغی است مانند تذرو دراره ازگیاهم
بالفتح دوکی که بدان پشم رشتند دراسه بالکسر علم خواندن و کتاب خواندن
دراعه بالضم مع التشدید پیرهن کوتاه که بر دوش ● که بر دوش اندازند
درام بالفتح والتشدید راه زن کوتاه بالا درانبه بالفتح دربانان و
زبان فارسی ماموریست درانیه بالکسر دراشتن و پنهان شدن و در یغتی و درانیه
بالکسر منزله درمنه بالفتح پیوند و پاره و در عربی درم بالضم
بجزی عادت

بجزی عادت کرده و دیر شدن بجنگ و درجه بالفتح مثله درج بالفتح
مرتبه و منزلت بهشت و پایه بالا بینی و نیز دو درجات جمع درخت سبه
بالنا و موقوف و سپید مضموم زنبورها که چوب را سوراخ کند و نیز پرنده
ربیبت که درخت را بشکند هندی کتوسی نامند درخته سبه مثله درخشنده
بمعنی تیک تابانی و درخشیده مثله درخواه یعنی گدا و مرد درخواستی
دردره بالفتح خانیده درسه بالفتح در کنده التی گناه که بتازی عفو
خوانند درغه بالضم مختصر دراغه درغاله بالفتح راهی که در کوه بود چون دره
درغه بمعنی تیغ درعه بالفتح و بفتحتین سپر چرمین و قبل زره درکله
بکسر دال و کاف نوعی است از رقص و در صراح است نوعی از لعب و بازیچه درکه
بالفتح منزل دوزخ و پایه زمینی و درکات جمع و نیز درکه یعنی حلقه زه کمان
که بر گوشه کمان افکنند و در فارسی درگه بالفتح و با کاف فارسی آستانه درگاه ملوک
و سلاطین و درگاه مثله درمکه بالفتح نان سپید درمنده مختصر درمانده درمنه
بالفتح والکسر گیاهی است تلخ اسپان را فربه کند درنه بالکسر ف درونه بمعنی
کمان نداف که از آن الو کرا خوانند دره بالکسر الدال و تشدید الراء آنچه
بدان زنند چون تازیانه و جز آن و بضم مع التشدید مروارید و دره بفتحتین و التخفیف
سخن بمعنی من الجمل و دره بالفتح باز داشتن و بیرون کردن و بفارسی دره
بالفتح مع التشدید راه باریک که میان دو کوه باشد و عربی و شکنبه درعه
بالفتح گریختن و شتابیدن دریا بحره بالفتح یعنی بزرگ بیابان و شراب سار
دیگر درخورد دریکدانه بالضم یعنی در یتیم که صفت حضرت رسالت علیه
السلام مستعمل است دریچه دریکه ستاره دریوزه بالفتح و با یا و واو
فارسی گدایی و گدایی کردن دروزه بالفتح و با یاء و فارسی مثله دزائیه
بالضم والکسر دزدی دژکام بالکسر و با زاء و کاف فارسی خواهم

بالکسر و بازاء و کاف فارسی
وزاریدن و درگاه بمعنی **دزداگاه**
خشم آلوده و دژاگه بمعنی **دژنبه** بالکسر و بازاء و با فارسی در لسان
النوا بخیده مصحوبست غدود **دژه** بالکسر بوزن بدخشم و دشنام
بالفتح غار سیف کرتحم که در نشیب خاک پنهان شود دست انبویه بالفتح
غلام عطاریست که بر دست میدارند برای بوییدن که بتازی شمامه گویند
دستره بفتح یکم و سوم یعنی تیشه که درودگران بدان چوب ببرند
دست شکسته یعنی بی مایه **دستگاه** با تا و موقوف و کاف فارسی
کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و دستگه بمعنی دستنه بالفتح
گستاخ کردن و گستاخی کردن و کلمه بسیاریست ... گیاهی است برای
بوییدن را راحت میکند دسته بالضم و فیل بالفتح سنگ **دستینه**
بفتح یکم و کسر سوم پاره که آنرا دست ورنجن نیز گویند دسمه بالضم
مرد خوار ... ناکس دسلقه چیزی است که کودکان عرب
بان بازی کنند **دسیوه** بالفتح مخنث و طیوب و خلق دشمه نام
مبارز ایرانی **دشنه** بالکسر نوعی از سلاح یعنی ... بزرگ که
دو روی میدارد دعابه بالضم مزاح و بازی کرده **دعاره** بالفتح
فسق و فجور کرده و عیب کسی کرده **دعزه** بالفتح راندن اختنق
و ویران کردن دعدعه بالفتح آهسته دویدن و پر ساختن کیل
و لطف ... از ... و جراحت **دعکسه** بالفتح دست بند و ان
یکنوع بازی مجوسیانست دعلجه بفتح یکم و سیم آمد و شد کردن
دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و غیران و دعوه بالکسر نسبت
دروغ خواندن کسی را **دعثه** بالفتح آلودن و آرامیدن
دعبة بالفتح

دعبة بالفتح دعا کرده شده دغدغه بالفتح تشویش خاطر دادن و در فارسی
دغدغه انگشت در بغل و یا در شکم کسی زدن برای خندانیدن را دغره
بالفتح در ربودن **دغمره** بالفتح در آمیختن و درشتی کردن و پوشانیدن خبر
دغوه و دغیه بمعنی کلانها بالفتح خوی بد و دغوات و دغیات جمع **دغم**
بالضم نام زنیست که بغایت احمق بوده است **دفعه** بالفتح یکبار رود و بالضم
باران که بیکبار آید **دف** بالفتح مع التشدید پهلو **دفینه** بالفتح آنچه
در زیر خاک پنهان کرده باشد دقدقه بالفتح آواز دادن سم ستور در رفتن
دقواره بالکسر سخن چینی و شخص زمانه و دروغ و بیهوده و شوار کوتاه که آنرا
بیجاره شبان گویند **دق** بالکسر باریک شدن و باریک و بالضم خاک نرم
که بباد رفته شود و انوزمانی دکله بالفتح گل نرم و روشن و قدم بزرگ و
شریف که پادشاه را حرب بگویند برای کمال عزت و شرف خود و او خود
وجه آمده است **دکه** بالفتح دکان و بضم دکانچه که بروی نشینند و نیز دکه
بالفتح بیکبار خورد و مرد کردن و کوفتن و زدن **دلاعه** بالفتح زبان از دهن
بیرون آمدن و زبان از دهن بیرون آوردن و او متعدی و لازمی
آمده است دلاله بالفتح و بالکسر راهنمودن و ره بری کردن **دلج** بالضم
و الفتح در اول شب رفتن **دلدله** بالفتح جنبانیدن چیزی او بچه را
دلوة بالفتح ناقه نالان و دور شده شتر از بچه خود و او از او **دله**
مخاله بالفتح والتشدید یعنی یکرب خرید شده دله بالفتح پشم است با
موهای او بچه که در روی ان برکندنش و دلو همان است و قبل دله بالفتح
و بلام ... دگر به دلینه و نیز جانوریست سیاه دم بزرگ تر از گربه و سخت
دلیر است و در عربی دله بفتح یکم و کون دوم باطل و هرزه شدن خون دکه
بشخصی ... شدن و حیران شدن دماضه زشت شدن **دمدم**

بالفتح هلاک کردن و بزمین چسبانیدن و خشم گرفتن دمجه
بالضم و با جیم فارسی پرنده ایست که چون بر می نشیند بر زمین زند
ف دمع بفتح علتی است که در چشم پید آید و پیوسته اشک ریزد دغده
اشک را هم گویند و بالضم و نشنه دم و نیاد دم و سبزه و نهال منع دملج
و دملکم کلاهما بالفتح گرد و مدور کردن و هموار کردن دمنه
بالکسر کینه ور شدن و کینه و رود در فارسی نام شغالیست که قصه او مشهورست ف
دم بالفتح آلت دمیدن آهنگران و امثال آن و نیز بپای آمدن دم
بمعنی برق هم آمده است و در عربیه دم بالضم زنبق و راه و روش و بالکسر
سرگین شتر یعنی پشک دنابنه بالکسر کوتاه بالا دناده بالفتح خویش
و قرابت دنایت بالفتح ناکس و زبون و بیچاره شدن و دنوه بالفتح حنظل
دنبره بفتح یکم و سیوم و سکون دوم با باء و راء بی نقطه مفتوح و آن سازیست که
مطربان زنند دنبوقه بالضم موی ازیس او نحته و نیز شمله و دستار را
گویند دنبه بضم دمکی و نیز بمعنی خوب آید دنده بفتح یکم و سیوم شخ کوتش
چنانکه شنوند و دریا شد دنغه و دنغشه کلاهما بالفتح بالسین و الشین
فساد انگیختن و تباهی افکندن میان قوم دنکدله بالفتح و بالکاف
فارسی موقوف ابی که از برها تاره ناهدان از زمین برنگیرد دنه بالفتح
نعمت و قیل بالضم نعمت دنیه بالکسر نزدیک دوالیه بالضم یعنی شتابان
دوامه بالفتح و التشدید آن آلت چوبین که بر بر افشار کنیس باشد و علی ان
رشته پیچیده بگردانند بگرد دوار کنند هندش لبو نره و لشو گویند دوده
بالفتح آنچه در و عیاج انداخته برای کتابت و نشنی را دوستی بالضم ای
دوتا دو چشم یعنی آفتاب و ماهتاب و لسبز هر دو چشم دوحه بالفتح درخت
بزرگ دودوالکه بالضم نام بازیست و دودانه و دودکه کلاهما بالفتح

بند ف دوده

بخش ف دوده بالضم خاندان و پیرو مهتر و فرزند و دوده چراغ و در
عربیه دوده بمعنی کرم است دوره بالفتح دایره ف دوله بوزن شوله پیمانه
شراب دوزنه بالضم و بازاء فارسی مفتوح نیش پشه و زنبور و کنه دوژه
بالضم و بازاء فارسی و واو فارسی گیاهیست که بجام رویند هند جنجره گویند
دوشنده بالضم و قیل بالضم زمین چرب و چفان و چغنده دوشاخه
بضم چوبیست از تیر که بیکانش دوشاخه باشد دوشیزه بادوم فارسی
دختر نارسیده که مس نکرده باشد بتازی باکره خوانندش دوقه
بالفتح درویشی و خواری دوگانه بالضم بالکاف فارسی یعنی دو یهم شده و نیز
دو رکعت نماز گذاردن ف دوکابه یعنی روز و شب زمانه دو کهواز
بالضم الحان و زمینی دوکه بالفتح بدی و درشتی و بعضی دوکله همثله دولة
بالفتح بخت و غالب شدن و بضم دال و سکون واو دوله بمعنی گرد و در گرفته
و مالی که دستادست از هم ستانند و گردان شده و بی نیازی و مال داری نمودن
و دوله بضم دال و بفتح واو بمعنی زمانه و در فارسی دوله بوزن شوله گرد باد
و نیز پیمانه شراب دوله بضم آنکه خود را بزرگ داند و نبود دویه بفتح یکم
و کسر دوم بتشدید یا بیابان دهاه بالفتح زیرکان دهانده بالفتح هر دو
شکایتی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب بتازی تثاوب گویند
دهداه بالفتح شتران خورد دهدغه بفتح یکم و سیوم پخت خندیدن و پاره
پاره کردن و شکستن دهدوله یعنی بنایت دلیر دهدهه بالفتح برگردانیدن سنگ
دهره دهره بالفتح و قیل داس دهشه بالفتح حیران شدن دهمغه
بالفتح نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن دهمه بضم
سیاهی دهنادره یعنی فاره دهونه یعنی زیور و آرایش

دزیب ونود که بتازیش تسعین گویند دهنه بالفتح نوعی از جواهر
کم ارز که تعریفش دهنج بود دهوره بفتح یکم وسوم نغم بزرگ کرده
وجمع کردن چیزهرا ودر وره اندرخانه انبرا ده بالکسر قریه ودهنده
وامران ودیره بمعنی نخست لاغایت با اهل کجی یا خانه نشده دهیره
بضم یکم وفتح دوم تصغیر دهاه است دهه دهیه بالفتح داهی ایای
زیرک دیانشه بالکسر دین داری کردن دیباچه روی واول کتاب را
گویند دیباه بادوم فارسی جامه ییست ابریشمی که دیبا نیز گویند ودیهم
بالکسر مثله دیدگه ودیدگاه کلاهها بالکسر بکاف فارسی جای که دیدبان
نشیند دیزه بالکسر وبایا فارسی رنگ اسب که بیزد یک بسیری بود دیمه سیح
دیمه بالفتح مورچه دی ماه یعنی مدت ماندن آفتاب در برج جدی
دیمه همیشه بودن دیبا بان پی ارب دیمه همیشه وباران دائمی
بی برق ورعد دیوچه بایا فارسی چوب اندام خارکه اثرا چوبک نیز
گویند وکرمی که در عصاء سلیمان علیه السلام تخت شده بود که اثرا در
هند دیوتک گویند ونیز جانوریست ابی که خون خلایق میخورد هندش جونک
گویند فصل الیاء دادی دارویست وقیل نوعی است از چوب
وداوی بالفتح عبدالغسه نب [illegible] ماه داربوی بارا موقوف
وبنجم فارسی عود [illegible] یعنی سیاه [illegible] دارچینی یعنی دارچینی وان داروییست
معروف گرم داری خداوند مال ونعمت که بکی متهم باشد وبغز نکنند و
نیز عطار دانمی خوانده ود عاگوی وبسر خوانده نیز است داغولی
باواو فارسی نام جانوری نصر سیار که بغایت مکار وحیله گر بود دامن در
کشتن یعنی ترک صحبت کی [illegible] دانشی یعنی خداوند دانشی وصاحب خرد
دارنی نزدیک ودنی مثله داو بهنده اوریی یعنی بهنده رگوت
غار زوفی

غار زوفی بکنداری داوری یکسوی کردن میان نیک وبد که بتازیش حکومه
خوانند وبمعنی خصومت نیز امده است واز شیخ محمد خوی یعنی بوشتی مردیست
داهی زیرک دایره دبیرپای یعنی فلک دای خرنوتی دبسیی بالضم
مرغیست دیبقی جامه باریک که از مصر ارند دیی دقی بوزن عجمی باران اخر
بهار وبیش از تابستان دجوجی بالفتح سخت سیاه وتاریک دجی بالضم والف
مقصوره تاریک شدن وتاریکی دخترپی یعنی دوشیزگی درای جرس که هندش
گهانت گویند وامر در امدن وفاعل ان وگوینده وامران واواز کننده واواز
کن دردی بضم دال وتشدید یا تیرگی روغن زیتون وجز ان ودر فارسی یعنی تیرگی
شراب مستعمل است درزی بالفتح خیاط ونیز جمعه درزیست ودر گسوت
مرکب است درفنج بفتحتین یعنی مشهور وروشن جهه ملان درم شرعی
بالکسر سه ماهه وچهار جو نقره را گویند دری بضم دال وتشدید را ستاره ایست
که نسبت کرده شده ور در خشندگی وصفا دردی بکسر ثانی مثله ودری بفتح
یکم وسکون دوم زبعی ودانشی ودر پرده شدن جیاد ودر فارسی دری
بفتح یکم وبکسر دوم یعنی فارسی ونیز منسوب بدره کوه چنانکه گویند دره
کبک دری دزخی بالفتح وقیل بالکسر با زای فارسی گرفته روی ونیز نهندبان
دست شوی بالفتح رشتان ودست شوینده دست را شوی دست
گرای ~~بابا موقوف وبکاف فارسی~~ با سوم موقوف چهارم فارسی
گیرنده دست گون دست مردی شجاعت واعانت دستنوی
الجه ارضی میوه خوشبوی دلخلخه وعطر بربست دارند دستیاری یعنی
قوة وقدرت دست ونشکی بفتحتین با کاف فارسی روزگار دعوی
بالفتح وبالف مقصوره خواسته شده وبه نسبت واخوانند کسی را دعی
بالفتح خوانده ولد الزنا دغوبیه باغین معجمه دداو فارسی نام دشتی است

و بفتح و تشدید النون یکنوع جامه ایست مخطط که مصریش بافند
و دنی بالفتح والقصر خمیدن دقه رومی جنسی است از جامه که در روم
بافندش دق مصری جنسی است از جامه که در مصر بافند دلکشای
یعنی فرحت انگیز و نیز شاهدی که بدیدن وی دلرا کشادگی حاصل اید
دلیل رهنما دمسازی بالفتح یعنی موافقت و موافق همدم عیسی
معجزه عیسی علیه السلام که احیا موتا بود دم بیبری ای دعوی احیا
و اموات و دم باب عمل و نیز تریاک ف دمی بالفتح و بالف مقصوره
خون آلوده شدن و دمی بالضم و یای مقصوره بتان و او جمع دمیه است
و ان مبنی است که از عاج و مثل ان سازند و دمی بالضم خونها و او
جمع دم است دندان نمای اظهار غضب کن ف دنی بالفتح و بالف
مقصوره نزدیک و دنی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید فرومایه و زبون
و ناکس و ناقص دواعی بالفتح خواهشها و گردشهای زمانه دوایر
بالفتح والتشدید یاء زمانه دوایر علیه است که ادمی را پیدا شود و در
فارسی دوالی نام نام مردی که والی انجا بود و سکندر نوشته بر اهل
ابیرة بردع را بجا اورد و دراورد و ملک بردع او را داد و بردع بالفتح
نام شهریست دواهی بالفتح سختیهای زمانه و او جمع داهیه است دوری
بالفتح گریزی هر کوتاه و بالا و در فارسی دوری بالضم یعنی دنیا و انچه دور
دارد دورای بالضم و با واو فارسی نوعی از مزامیر که اثرانای
خوانند و نقیل نوعی از ساز مطربان است دور قمری بالفتح یعنی ای
دور اخر ادوار هم ستارگان سیاره است و هر دور ستاره هفت هزار
سال است هزار سال تنها عمل ان ستاره و شش هزار سال دیگر مشارکت
سیاره و ادم علیه السلام در دور قمری بود دور مسیحی همان دور قمری

دورنگی

دورنگی یعنی همان دور و گیرنده یعنی تام کلیت که دور و جلا دیگر لعل دوم
زرد و نیز منافق دوری بالضم یکی نام راوی است از رواة ابوعمرو قاری
دوروی یعنی نفاق دوزای با واو خارجی نوعی از مزامیر که اثرانای
نیز گویند و در بعض نسخه برای مهمله نوشته دیده شده است دوستکانی بفتح
و با واو و بکاف فارسی و تا موقوف پیاله دور خویش که دیگرانرا دهند
دوکرانی و دوسری کلمه کلاهها بالفتح نشتر بزرگ و مرد سبز و قوی
دوشیزی یکبار است دو طفل نوری یعنی دو مردمک چشم دو علوی یعنی
زحل و مشتری ف دولت خدای یعنی خداوند دولت دوبی بفتح
یعنی دغابازی دوسیت درم شرعی یعنی پنجاه و چهار تولچه و پنج ماشه
و دو جو می بود و هر تولچه دوازده ماشه و هر ماشه هشت ده جو می بود دوی
بالفتح و بتخفیف واو و تشدید یا اواز کردن کوفته و اواز کردن مگس و مرغ
و باد و نیز دوی بالفتح و بتشدید واو و تخفیف بیا پالی و دوی بالفتح و
بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دردانهای کنابت دوی بالفتح بیچارگی
و نفاق و خودی ده پانزده دلری یعنی زیب و اراستی همه پیچی
ده پیچی یعنی زر کم عیار دختی یعنی ده انگشت ده درم شرعی
یعنی دو تولچه و هشت ماشه و دو نیم جو تولچه بالند ده دهی بالفتح
صنعت زر خالص است ده هر نکوهی بارای موقوف و کاف فارسی
مذمت روزگار و شکایت ان ف دهری بالفتح ملحد و دهری بالضم پیر سال
خورده ده کانی بالکسر و بالکاف فارسی دهقانی یعنی باشنده ده و بالفتح ان
پاره که ده چیل ارزد اکنون ده چیل را هم ده کانی گویند دهی
بالفتح زیرک شدن و سخن زمانه دیده کافوری بالکسر دیده سفید

تا بینیا **دیناری** بالکسر جنسی است از حریر و روز گذشته و رشتی
هینی ونیز نقده زر دینار را هم بینی ونیز مرید و غلام مالک دینار را بینی
ونیز خار آهنی دینوری منسوب بسوی دینور **دیوپای**
جنسی از عنکبوت دیودلی دلاوری و سخت دلی **دی** بالفتح
سوت ماندن آفتاب ببرج جدی که اشرا دیسه ظو الله ورمستان
وسرما را هم گویند ونیز نام روز از ماه دی بالکسر روز گذشته
از روز حال **باب الذال الذال** عرق لادیک یعنی تاج خروس
و عناب بجد مخصوص باشد **ذرا** انبی مرد و خداوند **ذرا** بالفتح
پنهان شدن بکاه و پناه گاه و رشتی که ریخته شده باشد و چیزی
که اثرا با دبرده و ذراء بمعنی سپیدی موی و پیری و ذرا بالفتح
آفریدن وافشاندن ذرنیا بالفتح سخن زمانه **ذغرایم** بالفتح
گیاهی است زشت بوی **ذکاء** بالضم آفتاب و ابن ذکا بامداد را
گویند و بالفتح تیزی طبع و درخشیدن ان **ذلفاء** بالفتح
زن خورد بینی **ذماء** بالفتح والمد جنبیدن مقتول و بقیه روح
که در مقتول باشد **ذناء** بالفتح زنی که خون او منقطع نشود و زنی
که دایم اب از بینی او اید **فصل الباء ذرب** عیب آوردن
کردن ناوراندن کرک **ذرنب** بکسر شوی بی زور **ذباب** بضم مگس
و ذباب العین مردم چشم را هم گویند ونیز نام گیاهی است در مهریه **ذب**
بمعنی پژمرده شدن ولاغر شدن **ذبذب** بالفتح درج و لکام اندا
ونیز بمعنی زنا فرج است و در صراح ذبذب بالفتح زیر تنره و ذباذب

جمع ونیز

جمع ونیز ذباذب بفتح یکم وکسر سیم چیزهارا هم گویند که بر هودج او بزند
ذبّ بالفتح والتشدید گاو وحشی ونگاه داشتن کردن و دفع و
راندن و بازداشتن **ذرب** بمعنی تیز زبان و تباه شدن معده و کم
رفتن و بیهوده گفتن و ذرب بفتح ذال و کسر رای بغایت تیز **ذعلب**
بالکسر کناره جامه و پاره جامه ذناب بالکسر بهر چیزی و دنباله **ذنائب**
بالفتح نام موضعی است **ذنب** بالفتح گناه و بمعنی نام ستاره و دم و آخر
هر چیزی و ذنوب بالضم جمع **ذنوب** بالفتح دلو بزرگ پر آب و اسب دراز
دم **ذوابه** بالفتح گیسوی پامرد و ریسمان و قتران و دوالهای
دستهای شمشیر دستهای شمشیر والجمع ذوائب است **ذوب** بالفتح عسل
صاف که بر چشمهاشان عسل می باشد و قیل ذوب گداخته شدن و واجب شدن
حق و سخت گرمای آفتاب ونیز بمعنی گداختن **ذهاب** بالکسر بارانها
بی رواو جمع ذهبه است و ذهاب بالفتح گذشتن و رفتن و راه سپردن و
غرقاب **ذهب** بمعنی زر و خرامونی ونیز خیره شدن چشم از دیدن زر
و ذهوب جمع ونیز ذهوب بمعنی رفتن و گذشتن ذیب بالکسر
گرگ و ذئاب جمع ونیز نام خارکه شبور اینی نیز است که بدان
تیزی کشند و وجه تسمیه وی انست که بدهن گرگ ماند در گرفتن سخت
فصل الثاء ذات حقیقت و خداوند و نفس و معنی هر چیزی و در اصطلاح
سالکان ذات را بی اعتبار صفات احد گویند و با اعتبار جمع صفات
واحد گویند و معنی حق تبارک و تعالی پیدا ازار هستیها است که او وجود
پیدا است و پیدائی همه ها بدو است که الله نور السموات والارض حقیقت
دلیل هستی او حقیقت جز او شیئت که هیچگونه کثرت را بمعنی او راه
نیست و دلیل را از هستی او ناگزیر بود از لم یکلف بر بکل انه علی کل شی قدیر

حقیقت یعنی روشنایی تعالی نماینده خودست که نمایند که جمیع
جز او هست نیابید انه الله جل شانه فاطر السموات والارض و ذرت
بالفتح خلق چیزی کردن و ذرعت بفتحتین مثله ذریات بادها
و پرندگان و چیزی گذرندگان ذریات بالضم والتشدید الراء
جمع ذریة یعنی فرزندان و فرزندان زادگان و فرزند و فرزند
زاده و او مفرد و جمع آمده است ذیت بالفتح والکسر چنین و چنان
فصل الجیم ذرج اندک اندک خوردن شراب و آب و در رسیدن
خیک و در دمیدن در خیک و پر کردن خیک بچیزی ذرت البروج
یعنی کبریت ذرانح حیوانیست مقدار زنبور برنگ زرد بود و
نقطهای سرخ دارد و چون او را بگیرند بی توقف بول کند ذی
المعارج یعنی خداوند درجات فصل الحاء ذابح معروف و
دابح که بر نهند پنهان کردن و سعد ذابح منزلیست از منازل قمر
ذباح بالضم والتشدید شکافهای که در انگشتان پدید آید ذبح
بالفتح گلو بریدن و سر خم واگشودن و شکافتن و بچه بکم و ذبح دوم
گیاهیست که از آن اشتر مرغ خورد و ذبح بالکسر جانوری که برای کشتن
باشد ذبیح بالفتح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد جانوری ذرح
بفتحتین والتشدید جانوریست سرخ زهر دارد و بر و نقطها سیاه باشد
ذرارج جمع ذراح بالضم و ذرحرح بمعنی ذروح بالفتح رختار درخت
ذریح بالفتح نام شتریست و پشته زمین فصل الخاء ذخ بالفتح
گفتار زیر و ذیوخ جمع اوست فصل الدال ذرت عماد ای باغ
ارم بنا کرد شداد عاد ذاود راننده و دفع کننده و رواد مثله
ذرود بالفتح نام کوهیست و قیل نام ریگستانی ذود بالفتح

راندن و ذود

راندن و ذود بالفتح حاجت شتردان که بعدد سه تا ده باشند ذیاد
بالکسر راندن فصل الراء ذار سرگین از چیزی در رسیدن و عادت کرده
و دیر شدن و ناخوش و ذراء دلیری کردن ذاکر یاد کننده ذبر بالفتح
نوشتن ذخایر بالفتح جمع ذخیره ذخر آنچه برای روز پسین نهند و نهادن
ذرار بالکسر یعنی خلق شدن شتر ماده و روی بگردانیدن از چیزی غضب ذر
بالفتح دانه ریختن و نمک سود داروی بر چیزی ریختن و مورچهای خرد
واحد و جمع ذره است و ذر بالکسر و این فعل امر است ذرور بالفتح و بالضم داروی
سائیده که بر چیزی ریخته شود و قیل داروی روشنای چشم و قیل ذرور بالفتح
بدر آمدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذعر بالفتح و بفتحتین ترسانیدن و ذعر
بالضم ترسیدن ذفر بفتحتین بوی تیز از خوش و بوی بد و ذفر بالکسر نیز شتری
که پس از او قوی باشد ذکر بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد آوازه و ثناء
و شرف و نیز قرآن بیت مذکور طلب چه خواهی از ذکرها نسبت خلاصه هم فکر
و ذکر بفتحتین نره که دراز و سطبر بود از مرد و آهن و پولاد و نیز ابدار
و ذکر با ذکور بضمتین نران و نره خوی ذکیر بالضم تیغ یا کبر شده و
تیغ یا کبر نشده ذمار بالکسر هرچه نگاه داشتن آن واجب باشد
بر کسی و نام پدر زن بزرگ و از این گویند فلان حامی الذمار ذمر بالفتح
بانگ کردن شیر و بر کار زار و بر آن برانگیختن کسی را و حریص گردانیدن
بر چیزی ذمیر و ذمر بفتح ذلال دوم به تشدید الراء دلیر و فر مثله
ذوالفقار بفتح فاء نام تیغ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ذمر بفتحتین
سیاه شدن دندان ذیار بالکسر سرگین شتر و رشتر فصل السین ذمت الفرس
کرفتن کوهی و ابرا الحیه التی نیز گویند فصل الطاء ذاط گلو گرفتن

ذعط بالفتح زود کشتن و بریدن و کشتن ذغط بالفتح سر رفتن مرغ سر بر
ماده فصل العین ذریع خیک شراب خورده کز بهمنده ذریع فاش
پراکنده ذراع بالکسر ارش دست و آرنج و بازو و طاقت و منزلی از
منازل قمر ذراع بالفتح زن چیست دست در رشتن ریسمان و زن رشتن
سبک دست ارش و ارش یعنی بازو و وصف دو دست چون دراز
کند ارش و ارش سبک بیخ رند ذرع بالفتح سردن جام و غلبه کردن قی
کی و دست دراز کردن و ذریع بالفتح را طمع بستن بوجه گاو و حیلی و ذرع
بالفتح تکیم و ظم دوم دل و طاقت ذریع زود و چست و مرگ فاش ذعاع
بالفتح گروهی ذعاذع بالفتح پراکنده شدها ذغارع بالفتح چکیها خورد
شراب ذبوع بفتحتین فاش شدن خبر و ذبیع بالفتح بمثله فصل الفاء
ذرف بالفتح دوان شدن اشک از چشم و روان ذروف و ذریف کلاهما
بالفتح اب از چشم رفتن اشک ذعاف بالضم زهر قاتل و زود جان
بر دارنده ذعف بالفتح زهر آلوده کردن و زهر بخوردن کسی را دادن
ذفاف بالکسر و ذف بالفتح شتاب نمودن و شتاب بیدن و چستی نمودن
و نیز ذفاف اب اندک ذفیف بالفتح شتاب کننده و چست
و خفیف سبک ذلف بفتحتین خورد بودن بینی و در صراح است خوردی ورا
ستی بینی و ستیغ و ذلف بضم ذال و سکون لام خورد بینان ذوارف
بالفتح آبهای روان فصل القاف ذحق بفتحتین پوست انداختن
زبان برای مرضی ذرق بالضم سپیت و تجنی یعنی گیاهیست که
آنرا حندقوق هم گویند و ذرق بالفتح سرگین انداختن مرغ ذعاق
بالضم اب شور و آواز ذعق بفتحتین آواز کردن ذعلوق نام
گیاهی ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و کنار ذلق
چیزی و تیزی

چیزی و تیزی یا هر چیزی و سوراخ چراغ که سر مجوردان رود ذلیق بالفتح تیز
زبان و بی و ذلیق بکسر لام بمثله ذواق بالفتح بتخفیف واو چیزی چشیدنی
و چشیدن و ذواق بتشدید واو مرد ملول و در فارسی ذواق بمعنی چاشنیگیر
گفته اند ذو الخرق بکسر الخاء المعجمه و فتح الراء المهملة نام
شاعری ذوارق طعامیست که از آرد خمیر کرده مقدار نیم چیل رااست کرده
می پزند ذولق بالفتح طرف زبان ذوق بالفتح چشیدن و آزمودن
و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سست یا نرم و در اصطلاح سالکان
ذوق آنرا گویند که مستی و بیهوشی از چشیدن شراب عشق مر عاشق را شود
شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدار روی نماید و از خواری
عاشق بیچاره در وجد آید و در آن وجد بیخود و بی شعور شود و بی نام و نشان
و مطلق شود اینچنین حال را ذوق گویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی
ذوق اول درجات شهود حق است بحق با اندک زمانی همچون برق و اگر
باقی موقوف دارند بوسط مقام شود رسد و اگر بنهایت مقام رسد
ری گویند بیت روی چه باشد هزار بیچوری بدهم از برای منصب وی
فصل الکاف ذرت الحبک یعنی اکمان ذانک یعنی آن دو
دو مرد آن اشارت بسوی قریب یعنی این ذالک اشارت بسوی بعید
یعنی این و آن و این هر چهار اسماء اشارت اند فصل اللام ذال حیث رفتن
و نا خورسی ذالکفل نبی مخففی بوده است که متکفل کار سفری بوده است و
بعض گویند که پیغمبری بوده است ذبال بضم فتیلها و او جمع ذباله است
و بعض مفرد هم آمده است ذاهل غافل ذربل است دراز دم
و زره دراز دامن ذبل بفتح یکم و سکون دوم بفتحتین و سکون ثانی

دریایی و آن چیزیست مانند عاج و نیز باخه مانند و کونی ماهی
وقیل ذبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذبول بالضم پژمرده شدن
وکاهیدن و ذبل بسکون با بمعنیه ذحل بالفتح کینه گرفتن و دشمنی
وذحول جمع ذل بالکسر رام شدن و نرم شدن و ذل بالضم خوار شده
وخوار ذلذل بالضم یکم و سیوم دامن جامه و ذلاذل جمع
و ذلذل بکسر ذال بمعنی ذلاذل است که الف را جهت تخفیف حذف کرده
اند ذلول بالفتح رام شده و ذلل جمع ذلیل بالفتح خوار ذمیل نوع
رفتن شتر و خرامیدن ذنب الخیل بالفتح همان ذنب الفرس ذنب
الزنجبیل بالفتح برگ و شاخ نوعی ذو العقل بالضم آنکه خلق را ظاهر
بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه پنهان گردد بصورتی که ظاهر بود
در آینه هر آینه این احتجاب مطلق بمقید بیت خلق پیدا بیند و حق را
نهان زینجهت بینند بعضی عاقلان و شعر و ذو العین بالضم آنکه
حق را ظاهر و خلق را باطن و خلق مستور اند بظهور حق چون اختفاء
آینه بصورت او با روی او یک روی شده باشد آینه پنهان و پیدا او شده
و ذو العقل و ذو العین آنکه حق و خلق را با یکدیگر می بیند شعر انشد
که خلق و حق بهم می بیند بحق بر خلق یکی نشنید محجوب از این هر دو
نباشد یکدم از هر تجلی میوه آن بچیند بلکه وجود واحد هست هر دو
می نماید در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از
شهود حق بیت نزد ذو العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم یعنی
ذو العقل خلق ظاهر دان حق باطن و عیان کردیم هر سه را یعنی و عقل
جمع بود نام او مرد عارفان کردیم بلکه او هر دو را یکی بیند

مانظر نیز

ما نظر نیز همچنان کردیم ذهل بفتح یکم و سکون دوم غافل شدن و فراموش
کردن و ذهول بالضم بمعنیه و ذهل بالفتح و ظم یعنی ازلب و نام قبیله ایست
ذیال بالکسر دراز دم اسب ذیل بالفتح دامن و دامن بر زمین کشیدن و
خرامیدن فصل المیم ذام بمعنی عیب کردن و عیب و به بدی صفت
کردن ذمام بالکسر حرمت و حق و زنهار و جایهای اندک و بدینمعنی جمع ذمه است
ذم بالفتح نکوهیدن یعنی صفت بد کردن کسی را ذمیم بالفتح نکوهیده و رب
ناخوش و بوی ناخوش ذی یلم بالکسر نام مقامی است ذیم بالفتح عیب کردن
و عیب فصل النون ذوب العین علت چشم ذان بکسر نون اخر اثبات ان
در مرد این هر دو اسم اشارت اند و ذان بفتح نون اعیب ذو النون ای
یونس نبی علیه السلام و نیز نام ولیی که او را ذو النون مصری گویند ذبیان
بالضم و ذبیان بالکسر نام شخصی ذرعان بالفتح دو ستاره اند دو
زمین پشته ذرخان بمعنی روان شدن اشک از چشم و سست رفتن ذقن
بمعنی زنخدان و زنخ و ذقن بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت
بر مشت حلق کسی زدن ذقون بالفتح شتر ماده که ذقن خود را شتر فرو هشته
باشد در رفتار و دلو بزرگ و گران ذکران بالضم نران و او جمع ذکر است
و ذکران بالفتح نام شخصی است ذلان بشتاب رفتن ذمیان بمعنی
شتابیدن و بر دوالله شدن و برنجانیدن ذنان بالضم آب بینی ذنبان
بمعنی گیاهی است ذنب الریان بالفتح جمع کاذب ذنذان بالضم هر دو
ذال دامن و یکی و نیز بکسر نیز و ذنادن بالفتح و بکسر چهارم جمع و معنی
بر اطفی هم آمده است ذن بالفتح سست شدن و هلاک شدن ذنن
بمعنی بد الحت شدن ذنین بالفتح آب چشمان بینی شد تا کسی را

ورب چکان شدن یعنی ذوزقن بالفتح طرفهای حلقوم و سنتیب شکم
ذوقرنین بالضم سلطان سکندر ذوالمنن بالضم و بفتح میم خداوند
منتها ذوالنورین یعنی امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
ذوالنون یعنی یونس پیغمبر علیه السلام ذوبان بفتحتین گداخته شدن و
تحت شدن گرمای آفتاب و ذوبان بفتح یکم و بهمزه مضموم گرگان
و صعلوکان عرب که دزدی کنند ذو سجون یعنی انسجی را بهاء او ادی
ذونون بضم صاحب فتها ذونون بالضم گیاهی است و ذو یعنی جمع
ذوون و ذوین کلاهما بالفتح خداوندان و این هر دو جمع ذو باشد ذهن
ذهن بکسر یکم و سکون دوم و فتح هر دو یعنی زیرک بودن و یاد داشتن و قوة
و تیزی خاطر ذهنی بالفتح زیرک ذیعان بالفتح فاش نمودن و
پراکنده شدن خبر ذیفان بالفتح زهر قاتل و ذیفان بالکسر مثله
فصل الواو ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و تیر آن ذرو
بالفتح بردن و ویران ساختن و جست کشتی و ارتفاع شدن و ترس نبودن کسی را
بانکه او را عذاب رسد خواهد شد ذو بالضم خداوند فصل الهاء
ذابه مانند گرگ شدن در خیانت و بخیلی و تلاش آن ذاخه طرف حلقوم
که بلندتر از همه باشد ذابغه چینه ذریه گیسو ذبابه بالضم مگس و بقیه
روح و بقیه هر چه باشد ذباله بالضم فتیله یعنی پلیته بوزن بهره نوعی است
از علت خناق زخمی است که در حلق پیدا شود و حلق بگیرد ذبذبه بالفتح
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و ذو دکر دانیدن
کی راعیان دوکار ذبیحه بالفتح جانوری گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد
از چارپا ذبحه بفتح یعنی یحنی یعنی انجیر سی افکنده باشد برای روئیدن

گذارند ذرابه

گذارند ذرابه بالفتح تیز شدن ذراه بالضم سپیدی موی از سر کسی
ذروه بالضم سر کوهان و بالای سر کوه و بالاترین موضع چیزی و کلیتین اعلاوه
ذره بالفتح و التشدید مورچه خورد و ذره بالضم و التخفیف دانه ارزن ذریچه
بالفتح پشت زمین ذریره بالفتح مشک سائیده و داروی سائیده که بر طری
زخم نهند ذریعه بالفتح پیوستگی و وسیله ذریه بالضم فرزندان و فرزندزادگان
و فرزند و فرزندزاده و مفرد و جمع آمده است و ذریات جمع آن ذعام بالفتح
گروه ذعذعه بالفتح پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعلبه بالکسر ماده
جست رفتار و شتر مرغ ذکاره بالکسر نران و او جمع ذکر است ذکره
بالکسر یاد کردن و بالضم ذکره یاد کردن تیزی ذکوه بالفتح افروختن
و ذکوه بکسر یکم و سکون دوم آنچه بدان آتش بر افروزند ذلاقه بالفتح تیز
زبان شدن ذله بالکسر خوار شدن ذمه بالفتح چاهی که در وی آب اندک باشد و
ذمه بالکسر عهده و امان و قبیل ذمه چران گشتن ذمیمه بالفتح نکوهیده
یعنی بد و زشت بیت از صاف ذمیمه چو بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد
ذنابه بالضم و الکسر وادی جویبار کوچک که خورد و او را وجه و نویسید
ذنبه بالفتح تک هلاکت کردن در دمع ذوابه بالضم گیسو و کاکل و علاقه
شمشیر و مهر ذوالله بالضم کرک ذو ذوابه نام ستاره نحسی که مانند
گیسو دراز آید و آن قبول منجمان فالک دوازده نوع اند خواص بعضی
و بابت و خواص بعضی ملامت عام است و خواص بعضی تفاؤل و تفاوت خلایق
و خواص بعضی مرگ از اذل مردمان است و خواص بعضی مخالفت و قبول
منجمان هند هشتاد نوع است ذهبه بالکسر باران سبک رذه بالکسر بیه
مرد ذیحه بالفتح یکم و سکون دوم گفتار ماده و ذیحه بکسر یکم و فتح دوم

بوزن فوده کفار زر و او جمع ذبح است ذیعوعه بالفتح فانی شدن
و پراکنده شدن طرح فصل الیاء ذریج بالفتح و سکون را و فتح را
نمک سپید ذرنی بالفتح بگذار مرا و این فعل امر است با فاعل و مفعول ذری
بالضم و بالف مقصوره بالای هر چیزی و او جمع ذروه است و ذری بالفتح
افشان شدن ذفری بالکسر و بالف مقصوره موضعی است پس گوش که عرق کند
ذکری بالکسر و بالف مقصوره یاد کرد و یاد داود و پند ذکی بالفتح زیرک
ذمی بکسر ثانی مع التشدید یهودی و ترسا ذنابی بالضم دم و دنباله
چشم مردم و خوک و هر مرغی که باشد ذوی بضم یکم و کسر دوم مع
التشدید پژمرده ذی بالکسر خداوند و صاحب باب الراء الراء
الوراد الضخم یعنی کنه بزرگ و بحساب ابجد دویست باشد راد سفیه خورد
راعفا بالفتح بیابان و این لفظ در بیان لغط مراعات ذکر رفته است
راه فنا یعنی پاینده که ف راه فنا امراض و آفات ف و در اصطلاح عاشقان
راه فنا را عشق گویند و ذاکران راه ذکر را گویند ربا بالکسر زیاد دین
در بیع و ربا با لمد نفت ربا بالضم و التشدید بسیار رتا بالکسر نشاره
خورد کن رتغا بالفتح و المد زنی که با وی دخول نتوان کرد یعنی زنی
که سوراخ فرج او بسته بود رتیلا بالفتح جانوری متقش رثا بالفتح امنجی
وا شفته شدن و مرتب کردن مرده را و دوشیدن شیر رجا بالکسر
امید در تنگی و ترسیدن و امید و ترس و رجاء بالفتح و القصر کرانه چاه
و بالفتح و المد فراخی و توانگی و فراخ شدن و رخاء بالضم و المد باد نرم
رخاء بالفتح و المد زمین سنگستان و مرد کلان پای و اسب تیک با سپید
رخصاء بالضم و المد عرق تب رخف بالضم مختصر رخشان ردا بالکسر
چادر و نیز جام که بسر فرو کشید رداء بالکسر پاره رذایا جمع رذیه

یعنی نشر ماده لاغر شدن از بار ربی رذد بالضم و المد پیچ و خم
رسانیدن و گم کردن و از با کرده و رزد بالضم یکم و سکون دوم مصیبتها داد
مسح رزیه است رشا بالضم دیها دیشا بالفتح زنی که پرورده او نجاست
لاغر باشد رسوا بالضم بی پرده و بی حیا و بی شرم رشا بالکسر ریسمان د
نفیج اهو بره و نیز منزلی از منازل قمر و رشا بالکسر و المد رسن دلو و نیز
ستارگان در برج حوت وهی من المنازل رضا بالکسر خوشنودی و مرد
پسندیده نظم از رضا نیست برتر منزلی تا بدین میدان نیا در هر دلی اختیار
بلبله یار تخت بی کم اشدر رضا بر بند جست رعا بالفتح احمق شدن رطبیا
بالفتح جر بست جرم محل که نقطها و شکل مقدار عدسی دارد و او را ست دبح و شب
نیز گویند ف رعا بالکسر شبانان و حاکمان رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعنا بالفتح زن احمق خویش آرا و نام زنی است و نام گلیست و در
فارسی یعنی در سازوز زیبا نام آمده است رغا بالفتح و الضم و المد آواز کردن شتر
رغثاء بضم یکم و فتح دوم رگی است در پستان که شیر از و آید و بعضی گویند رگ است
در پستان رغا بالفتح و المد و لام دادن و سازوری و بالکسر اتفاق کردن
و رفاء بوزن حلاج رفو گر رفغا بالضم یاران و همراهان رقشاء بالفتح
بالفتح و المد ماری که بر آن نقطهای سپید بود و جر بست مانند شش بشتر
بسر و پای آرد و او را لحه شقشقه گویند رقطاء بالفتح و المد انچه بر او
نقطها سیاه و سپید باشد رقم طغرا بالضم یعنی زمین رکایا بالفتح
چاهها و او جمع رکیه است رما بالفتح رسانیدن و بالکسر با هم اندا اختن تیر
رملا بفتح را دار الشر مرغ و بکسر را نام خاکستر رمضا بالفتح و التشدید
ریگ گرم و ریگستان گرم رنا بالفتح و التشدید مردی که دایم نگرنده زنان باشد

ورناء بالضم والتخفیف والمد آواز ورنا بالفتح والتخفیف جای که
دروی تمر شد زنبلان روا بالفتح جایز و روا شنده ف رواء بالضم
والمد دیدار و خوب منظر و بالکسر بسیار تشنه‌ها و رسن که بار بر شتر
بندند روحا بالفتح والمد کاسه پر ظروف که پر ظرف نباشد
روح افزا بالضم یعنی افزاینده روح و نیز نام ساز است خوار زیبا
که آنرا ستاره نیز گویند روس بفتحین تهران واو جمع رای است
روستا بالضم و با واو فارسی و سینی موقوف باشنده ده روعا
بالفتح والمد زنانی شکل صورتی آینده و شتر ماده و نیز کر روهنا
یعنی بالای روی که عرب کرراده‌اند روهنیا بالضم و با واو فارسی طینی از
پولاد تیغی که بغایت بران بود رویا بالضم خواب دیدن وانچه
در خواب بیند و نیز خواب رویی بغا یعنی راه یا بنده یکی جهت و نیز
رها پیر و مرشد که انسان کامل است و همیشه بالغ بعشق است ف رهاء
بالفتح والمد زمین فراخ و بضم والمد رها تمام قبیله است و رباء بکسر
والمد کوچها و بازار و محلت که آب سیل ازان روان شود و او جمع بالوا
ست ریا بالکسر نمایش یعنی کاری که برای روی مردم کنند و نیز
گوسفند ماده خود که کف و نانیتی [illegible] باشد و سر فرو برای
رستگوان شکسته [illegible] را اید و بودن درست گردد و میگویند که در شب [illegible]
بر سر کوه بر می اید و باشتیاق نور ان هم از کوه [illegible] در زیر کوه می افتد
[illegible] شکسته گردد چون بسر و بن خود میمالد درست میشود
ودر اصطلاح سالکان ریا در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر
بر خلق داشتن و از حق محجوب شدن را گویند باب الطاء طاعتی گمان

طاعتی گمان

طاعتی گمان نه بدحق باشد همچو بر پشت خر حرقی باشد بر بابرکت او سر او را
دامن از کوه خود بر انداز زد فصل الباء راب پسر زن و شوهر مادر
وارب بالفتح و بسکون همزه جمع کردن متفرقات و بصلاح آوردن راتب
دایم و ثابت و در خارجی بمعنی روزینه آمده است را از دل اب یعنی عکسی که [illegible] دولاب
مینماید و نیز بنره [illegible] راطب نوعی از درخت سدره و باران ببکبار
فرو ریخته راکب سوار شتر و بر کشتی نشسته راهب خدا پرست قوم نصاری
و ترسنده و نیز صومعه دار رایب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل و
مالت جودت اب انداخته را گویند رباب بالفتح دبر غیدونام ساز است
و نیز نام عاشق و عدد رباب بالکسر یعنی قبیله اند که با هم جمع شده زنده ایران
جنبانیت و شور و عکل و تیم و عدی الرباب و ضبة الرباب و عليها القياس
و نیز رباب بالکسر نزدیک شدن گوسفند و نیز بزایندن رباب بالفتح و گوسفندان
دختران زن و شتر ماده رب بالفتح خداوند و پروردگار و افزاینده
و بصلاح ارنده و یار و رب بالضم ب و انداها و قیل رب پرورده و شیره
انگور و سیب و غیران که پخته شده باشد و غلیظ گشته ربرب بالفتح بکسر
و سکون دوم رمه گاو و حشی و در بارسجمع ربیب بالفتح پسر زن و پرورده
رتب بتعجیل بر خاستن و محکم شدن و رتب بسکون تا و در شوب بطمانینت
کاتب شدن و قیل رتب میان انگشت سبابه و انگشت وسطی و شسته
زمین و تحتی رجب بالتحریک معروف یعنی نام ماه و در آنرا اشد امنده نیز
گویند و نیز بزرگ داشتن رحاب و رحب کلاهها بالضم فراخی و نیز
رحب بالفتح میان گلها و مسجدها و رحب و رحب فراخ رحیب
بالفتح فراخی و محکم طارنده رسوب بالفتح شمشیر برنده و در دی اب فرو
[illegible] ها

که در میان خون باشد و رسوب بالضم نیز گویند اما فصیح نیست
و نیز رسب بالفتح و رسوب بمعنی در آب فرو رفتن و شمشیر در مضروب
و در یا دن رشن تب یعنی ریسمانی که وقت تا رسیده بدلت چیست
می رسید برابر قد صاحب تب و بران افسونها میخوانند برای دفع
تب رضا رضاب آب دهن رطب بضم را و فتح طای خرمای
تر و رطب بضم و سکون طا گیاه سبزه و رطب بفتح و سکون طای تر
رطب بالفتح تر و تازه و نازک رعب بمعنی و رعب بالفتح ترسیدن
و رعب بالضم ترسانیدن و مملو کردن یعنی پر کردن رعبوب بضم یکم
و سیوم ضعیف و بددل رعیب بالفتح فربه رغاب بالفتح رغبت کردن
و زمین نرم رغایب بالفتح عطاهای بسیار و مالهای بسیار رغب بالتحریک
بچیزی رغبت کردانیدن رغاب و رغاب بمعنی و رغب بالضم بزرگ
فراخ شکم و بسیار خوار شدن رغیب بالفتح فراخ اندرون رغاب بالکسر
گردنها و رغب بمعنی بمعنی رغوب بالفتح زنی که فرزند نماند و شتر
ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض برای آب خوردن
و زنی که انتظار موت شوهر خود کشد تا میراث ببرد و رقوب بمعنی
چشم داشتن رقیب بالفتح پاسبان و نگاهدارنده و انتظار کننده
و مکان و یک نوع مارست رکاب بالکسر چیزی که برزین آویزند
تا پای بر او کنند و نیز شتر سواری و شتر بارکش و نیز بمعنی پیاله است
که در ان شوخ پهلو باشد رکب بالفتح بر زانو چیزی زدن و چیزی بر
زانو زدن و رکب بمعنی زهار شکم و نیز رکوب بالفتح الجه بر او سوار شوند
از شتر و رکوب بمعنی سوار شدن رواجب بالفتح مفاصل انگشتهای

که در پهلوی سرهای انگشتان است و او جمع رجبه است رکیب بالفتح مرزی
که میان دو جوی واقع شود و چیزی که بچیزی نشانده باشند رو رضه ترکیب
یعنی قالب مردم مردم رهب بمعنی ترسیدن و رهب بضم بمعنی و رهاب
بالفتح یکم و سکون دوم پیکان باریک و رباب بالکسر جمع ریب بالفتح شک
و گمان افکندن و تهمت و حوادث زمانه و حاجت و آب و آب خوش را نیز
گویند فصل الثاء رامشت یعنی ضیکج و نام نوای است و نام پرده و نیز
بمعنی تحقیق آید راسیات جمع راسیه یعنی کوه استوار و چیزی استوار رافات
جمع رافت یعنی مهربانی رباعیات بالضم چهار دندان پیشین ربث بالفتح
فعل ما در است یعنی آماهیده رث بالفتح خوک و مترو کاغذ هم آمده است رثوث
بالضم جمع رحبات بمعنی جمع رحبه میان سرای و مسجد رحوث بمعنی بخش
و هم پاره رخت بر بست یعنی مسافر شد و مستعد گشت و بمعنی مردن هم آمده است
رخت بالفتح اسباب خانه و جزان و طعام بکمرد و بنه و بار ردیات بفتح
یکم و کسر دوم و با با مفتوح شده جمع ردیه است یعنی فاسد و زبون رزقات
جمع رزقه است یعنی یک نوبت روزی و علوفه لشکر رفت بالفتح یعنی خلاص یافت
فت و رها شد و رفت یعنی ضعف انسان و درخشان و غیره و ان مختصر است
است و رفت بالضم روییده و روئیده و بمعنی زمین و دلبر و جره نیز آمده
رفت بالفتح با ثنی معجمه گرد و خاک و بالکسر ماضی رفتن است یعنی پیمودن
پنبه و جز ان رفات بالضم خورد و مرد شده و از هم ریزیده و شکسته هر چیزی
که باشد بالفتح ماضی رفتن و بمعنی شد نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید
و بالضم ماضی رفتن یعنی رو رفت و در عربی رفت بالضم خورد و مرد
کردن یعنی ریزه کردن رفیان بالفتح یعنی سیارات و کلمه با مصدر

رکاب بوگران گشتن بالکسر یعنی سوار گشتن وحمله کردن ف درک
تخوت یعنی مروت ومردی وچابکی گرفت ف رکوات بالفتح جمع
رکوه یعنی حوض رب رنونات یعنی دایم دارامیده روز نجات یعنی
روز قیامت وروز خلاص از شدتها روزه عزلت یعنی روزه طی
رهبوت بفتحتین مردی ترسنده ره زبان طبیعت بالفتح ادیم عناصر
ودیو رمانت بالفتح یا بیس مهمله موقوف کو نراز علک روی
روز یازده ساعت بدانکه چون آفتاب در سوم درجه جوزا برسد
ان روز بزرگتر روزها باشد ان است فصل الثاء ربابیث بالفتح
چیزها که از حاجت واز کار خیر باز دارد ربث بالفتح باز داشتن از
حاجت واز کار خیر رثاث بالکسر جمع رث یعنی کهنه وسوده وریخته
رثث بالکسر رختها واسباب کهنه ص رث بالفتح کهنه رعاث
بالکسر گوشوار وتاج وغبغب خروس رعث بالفتح پشم رغث بفتح
شیر خوردن رغوث بالفتح حیوان وان ماده شیر دهند دوکره
دباغت روزه رفث بفتحتین جماع وسخن فحش گفتن در جماع ورفث
بالفتح سخن زشت رمث بالکسر چراگاه شتر از شور گیاه ورمث
بالفتح بقیه شیر که در پستان باشد رمث بفتحتین چوبها که بهم بربندند
وبر نشینند وبدریا روند ونیز درد ناک وبیمار گشتن شتر از خوردن
ورمث بالضم ورمث بالفتح وبضم میم اصلاح کردن ودست بحری
سودن وگیاه رمث خوردن روث بالفتح سرگین ریث بالفتح
درنگ کردن وکاهلی کردن ونیز نام شخصی فصل الجیم بالفتح
بالضم جمع درخت صنوبر رازیانج داروی است واین

فارسی معرب است

فارسی معرب است وروانج بجمله رابج روان رتاج در بزرگ
که در وی خورد در میان ان باشد ونیز بند درو دری که بسته باشد رتج
بفتحتین در بزرگ رجاج بالفتح گوسپندان وشتران لاغر و
مردم ضعیف رج بالفتح جنبیدن ولرزانیدن رجراج لرزنده
وجنبنده و بالکسر نام گیاهی است رجج بفتحتین ترکیبی بجه انبعی وسکیبی بره
گوسفندی که هنوز علف خوردن نیاموده باشد رجج بالفتح درخشیدن برق
پی در پی وبی ارام کردن رمج بالفتح ستردن خط کتاب وناپدید کردن
نشان رنج مشتق از زحمت وشدت وقیل در عربیه رنج گرفته غمگین شدن
در وقت سخن گفتن رواج بالفتح روای وروای یافتن رهج بفتحتین اعجاز
گوسفند بگوشتها پر کردن رهج رهج بفتحتین گرد وغبار رهوج
بالفتح رهوار ریوارج بالکسر گیاهی است ونیز گویند که میوه ایست
~~بجار~~ عنبر شرینجه دار بمقدار دست بغایت نازک ومیخوش می شود
وسم گل بود بتازیش ریباس گویند مریرج نام درختی است که بولت وی
بکار می برند فصل الحاء راح شراب وروزی که باد خنک باشد
وشادشدن راح ورحح یعنی نام نوای ولحنی است راحج افزودن
رازح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری ورزح جمع رامح
نام ستاره ونام نیزه دار ونیزه دان ونیزه زدن وخداوند نیزه
رایح شتابکننده وبوی کننده ولکا وحشی رباح بالفتح سوده
ولوده کردن ونام ساحلی است ونام غلامی از غلامان نبی علیه الصلوة
والسلام ونیز جانوریست مانند گربه وبالضم والتشدید رباح
وفتح نام مرغی است وبچه اشتر رجاح بالفتح زن بزرگ سرین

و ارواح جمع و رحح یعنی فراخی پشت و فراخ سینه رحراح
بالفتح فراخ و باریک و تنک رداح بالفتح کاسه بزرگ و لشکر گران
که آهسته رود و زن بزرگ سرین ردح بالفتح پاره از عمارت و خانه
افزودن و خانه گل اندود کردن رزاح بالفتح و رزوح بالضم و بیجه و بطفل افتاده
چاروا و بد حال شدن و مانده شدن رسح بالفتح اندک گوشت شدن
سرین و ران رشح و رشیح بالفتح هردو عرق و نیز بمعنی رشح
بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن و مثل آن از چیز
رضح بالضم استخوان شکسته خرما و رضح بالفتح شکستن و کوفتن و اندک
بخشی کردن رکح بالضم گوشه کوه و جانب اقوی کوه و مانند آن
رکوح یعنی میل کردن و آرام گرفتن بچیزی رماح بالفتح والتشدید
نیزه زدن رمح بالضم نیزه و رماح بالکسر جمع رموح بالفتح
چاروای لگدزن رواح بالفتح شبانگاه و از پسین تا نماز پیشین
تا شام را هم گویند و بمعنی آسایش و خوشی هم آمده است روح بالضم
جان و رحمت و توان و جبرائیل علیه السلام و عیسی علیه السلام
و گفته اند روح نوعی از فرشتگان اند که در شب بیند کرام
الکاتبین و نیز عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و علم
علوم ربانی اوست و در اصطلاح متصوفه روح لطیفه انسانیه
مجرده و در اصطلاح اطبا روح بخار است لطیف متولد در دل
قابل حیات و حس و حرکت است و حکما روح و قلب و نفس ناطقه میگویند
مثنوی جان بامر ایزد امداد وجود در عبارت یعنی زین نتوان بود
گر نبودی پرتوی حق در وجود آب و گل را کی ملک کردی سجود

عارفانرا

عارفانرا چون سخن از روی جانست آنکه بینشان بد بتحقیق کی
علم و قدرت دارد و سمع و بصر چون بچشم دل نیاید در نظر و روح بالفتح
باد خنک و خوش آینده در روز و خوشی و رحمت و رواح بالکسر جمع
روح بالفتح باد و بوی خوش و بالکسر باد و بوی و بالفتح خمر و شراب
شبانگاه و ریح بالفتح و التشدید باروزیکه باد خوش وزد و جای که باد
خوش وزد فصل الخاء رخ غم و اندوه رسخ بالفتح استوار
و چست رضخ بالفتح مرد بزرگ جثه و نرم گوشت ربوخ بالفتح زنی
که در وقت بیهوشی شود و ربخ بالفتح جثه رتخ بالفتح تنک و رقیق
شدن گل و خمیر رخاخ بالفتح خوشی زندگانی کردن و عیش فراخ و
زمینی نرم رخ بالضم مع التشدید گاه نرم و نبات تازه و در فارسی حرف
استعمالست و بمعنی رخساره و نام جانوری آورده اند و نیز جانب
و عمان است و مهره شطرنج و رخ بالفتح آمیختن شراب باب و در اصطلاح
صوفیان رخ عبارتست از ظهور تجلی جمال که سبب وجود اعیان عالم
و سبب ظهور اسمای حق است و در گلشن راز رخ را بصفات لطف الهی
تشبیه کرده است چنانچه لطیف و وجوب و هادی و رازق و محیی و امثال
آن و شیخ چنانچه فرموده اند که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه
تفصیل اسماء و نیز رخ اشارتست بذات الهیست باعتبار ظهور کثرت اسمائی
و صفاتی از وی چون رخ محل ظهور است خط نیز عالم ارواح است که اقرب وجود
است بغیب هویت در تجرد و پنهان رضیخ بالفتح گل تر رسوخ
بمعنی استوار پای بر جای و استوار بودن و ثابت بودن رضخ

بالفتح بمعنی اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن
رمخ بالکسر درختی که شاخهای آن در هم شده باشد و غوره خرما
رخ تلخ و رقیق و نرم شدن گل و خمیر بالکسر مشهورست
اما معلوم نیست که فارسی یا هندیست والله اعلم بالصواب
رخ شطرنج در اصل آن مشددست و رخ بالضم رخساره و نام
جانوری که رخ شطرنج را بانمودان وضع کرده‌اند و آن جانور در
کوهها و دریا می‌باشد بغایت بزرگست و فیل را بیک حمله
ببرد و طعمه بچگان می‌سازد فصل الدال راد خردمند و دانا و حکیم
و نیز جوانمرد و در عربی آنکه داه را بطلب گیاه و یا آب فرستاده باشند
و رائد بالفتح والهمزه جائیکه ... بلند شدن راستاد یعنی وظیفه
و رشاد بالفتح بمعنی راشد راه یافته راصد چشم دارنده چیزی را راقد
یاری کننده راقود خم بزرگ و راغبید جمع راکد آرام
گرفته و رواکد جمع راود بضم و فتح سیوم آنکه نیز با نورسته باشد
و آبها روان و تیز کار آب و نشیب و فراز راه آورد یعنی هدیه
که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت می‌آرند و ره آورد
هم بمعنی راه بند یعنی راهزن ف راه نورد یعنی مرکب و نیز
آنکه در راه بسیار رود و نیز قاصد رابد خاشاکی افتاده باشد
در چشم و دستاس آسیا خانگی ربد بضم یکم و فتح دوم غبار و گوهر نیز
ربود بمعنی ایستادن و در فارسی یعنی ببرد رثد بمعنی متاع و
کالا خانه و برهم نهادن رخت و مردم ضعیف و ناتوان و رشید

بالفتح بمعنی

بالفتح بمعنی رحمت باد یعنی در شیراز خانقاهیست که عمارت خوب دارد
رخت افکند یعنی مقیم شد ف رد بالفتح خردمند و دانا و حکیم و بمعنی
پهلوان نیز آمده است و در عربی رد بالفتح والتشدید فاسد و زبون و باز
گردانیدن یعنی نامقبول ردشد ف رستاد بالفتح راه راست گرفتن و راه
راست و رشد بالضم و رشد بفتحتین بمعنی ف رشواد بالفتح نام مردی
ف رشید بالفتح راه راست گرفتن و راه راست و نیز اسمای باریتعالی
مرشد که فعیل بمعنی فاعل هم نیز آید و رواشد جمع رصد بفتحتین و با
سکون کاف نگهبان راه و جای نگاهداشتن و اول باران و بمعنی چشنده هم آمده است
و در فارسی جوتره که به بلندی هفت صد گز بر بلندی کوه بنیاد نهند و بران
حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده
کنند و رصدبند آنکه وضع قوانین نجوم بود و نیز جوتره باج گاه را گویند
که زکوة خواهان بران می‌نشینند رصدبند واضع قوانین نجوم رصود
بمعنی چشم داشتن و راه نگاهداشتن رصید بالفتح چشم دارنده چیزی
رعاد بالفتح والتشدید یک نوع ماهیست در دریا که چون او را صید کنند
می‌لرزد تا مادام که در دام باشد هرکس او را بسوید دست و بازو لرزان
شود تا آنکه آن ماهی زنده و در برد عد انگیزد و مرد بازگوی رعد رعد
بالفتح نام عاشق رباب و تشدید و نام فرشته که ابر را میراند و قیل آواز کردن
ابر و ترسانیدن و نیکو روی شدن رغد بمعنی بسیار شدن نعمت و
فراخ و نیک شدن عیش رغید بالفتح زندگانی بسیار و فراخ رفاد
بالکسر رکوی که بر جراحت بندند رفد بالکسر قدح بزرگ و بخشش
و رفد بالفتح بخشیدن و یاری کردن رفاد و رفود کلاها

٢٦٢

و رعد بالفتح طلب کردن و نیز رعد بالفتح کوهی است که از ان سنگ آسیا
کنند و تراشند رکناباد بالضم نام نهر آبی است در شیراز که چشمهٔ کوه
الله اکبر در کناره رود جاری است ف رکود بالضم کاسه مسلو شده یعنی کاسه
پر شده و بالضم آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیران و راست ایستاده
شدن و رکد بالفتح بمثله رکد بالفتح آهسته آهسته با خوشیی از غم
و اندوه تخت گفتن رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد
سپید کردن چشم و برآشفتن چشم و رمد بالفتح هلاک شدن و رمد بکسر
میم آب متغیر شدن و آنکه چشمش علت رمد دارد و رمد بالضم و السکون
درویش شدن رند بالفتح خرابی و در عربی رند درخت پاک و خوب
و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و با کسر رند منکری که
انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و قیل منکر
و متورک و چاپلوس و سرآمده و قیل آنکه خود را ابقا هر در ملامت
نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح ایشان رند شراب
خواره و شراب خوردن را گویند که شراب … میوه ها و … ستانند
و نیز رند آنکسی را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات
و تعینات مواکشته و همه را برنده محو و فنا از خود دور ساخته
و تقید بهیچ قید ندارد بجز الله و لا ابواه از شیخ و مریدی بیزار باشد
یعنی از احکام رسوم و عادات خلایق بیزار باشد ف رنگ آورد
یعنی خجل شد و قبل از مرتبه ادنی با علی ترقی کرد ف رلعد رواد
بالفتح الجه سبزها تر و تازه باشد و آبهای روان و نیز کنج اسعد
جائیکه آب و ثمار ابر بسیار که بر رباب و غیران بیندند و در عربی

رواد بفتحتین

رواد بفتحتین زن جوان و خوش صورت و خوش شکل و با همگی رغبت
وارد بمثله روز زهرفرد یعنی روز پنجشنبه ف روز بیم و امید یعنی روز
قیامت روی آورد یعنی توجه کرد روی نرد دگر کرد یعنی راه نرد ف رهبند
بکسر بکم و فتح دعم یعنی خلاص و نجات یافت ربید بالفتح جائی که سپاه اسکر
لشکر افراسیاب فرود آمده بود در بخد در جنگ دوازده رخ گفته شده است
رید بالفتح گوشه کوه که بیرون آمده باشد و ریود جمع و رید بالکسر و الهمزه
همزاد و همتا و در فارسی رید بالکسر یعنی غایط کرد و رید بکسر اول و فتح دوم
یعنی غایط کند ف ریش خند یعنی تسخر و استهزا یعنی بازی و نیز بازی
گران که از چرم گوسفند ریشی راست میکنند و بر روی میبندند ریود و ریوند
کلاهما با یاء فارسی گیاهی است که چون بکار آمیختی ارد والله اعلم بالصواب
روزگاری باشد یعنی روزی معدوده زیست فصل الذال ربذ
بالفتح چست و سبک شدن و ربذ بفتحتین پشمهای رنگین که بر گردن
اشتر آویزند برای زینت و بکسر با ربذ چاروای که چست دست و
پا برداره در رفتار رذاذ بالفتح باران نرم و ضعیف فصل الراء
رار مغز سفید استخوان که نرم و سست باشد و محکم شده و ریر بالفتح
و ریر بالکسر بمثله رام اردشیر نام شهر است رامر نام شهریست
که ابرق رامری منسوب باوست ف رامشگر با کاف فارسی و با سیوم
مکسور سرودگوی ف راه دار یعنی راه زن ف راه روان حق یعنی سالکان طلب
پیر ارو اولیا راه غول دار یعنی دنیا ف راه کشنده با هاء موقوف و کاف
فارسی یعنی مرکب راهوار و رهوار کلاهما با هاء موقوف یعنی مرکب
فراخ رو و رهوار و رهوار بمثله رخش بهار بالفتح یعنی ابر

بیار ف رستگار بالفتح وبا کاف فارسی یعنی خلاصی یابنده وفیروزی
یابنده رصدگاه دهر بلغتی یعنی دنیا ف رنجور بالفتح مریض و
خداوند رنج رنجوردار بالفتح محافظ بیمار وخادم آن ریگسار ریگبار
یعنی تاریکی روزد بالفتح ضد منکار رشد یافتن وقیل روز بارزاو مجمع روح
اکبر یعنی جبرائیل علیه السلام وقیل روح اکبر وروح اعظم روح حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که از همه ارواح در ظهور اهمال است رودبار با واو
ودال موقوف لب آب وجوی بزرگ ونیز نام شهریست رود داور
با دال او موقوف نام رودیست روز بازار یعنی رونق بازار
روز خوش عمر یعنی روز جوانی ف روزگار بالسوم موقوف وبکاف
فارسی عهد وقیل با کاف تازی یعنی روز جنگ است روزگار مر
یعنی عمر ووقت خود ضایع مکن روز دوزخ تار یعنی تنیغ راه
رود همان راه آورد یعنی هدیه که مسافران برای دوستان وقت
مراجعت آرند ف ریچار با کسر وبکاف فارسی طعامیست
که از جوارش پزند بهرنگ که خواهند ف ریچر نام دارو است
که باز هر است فصل الراء والزاء راز راس البنا یعنی مهتر ازال
ودر فارسی یعنی سر پوشیده که بنا آزیش مستور ومخفی نامند ونام
شهریست ونیز آنکه عمارت کند وآنرا از اول نیز گویند بناز
بنش بنا گویند راموز یعنی دریا مرز واویز بابای فارسی گیاهیست
که شتران تنی چرند وازبیخش اچار سازند وآنرا اشتر غاز وشتر غاز
نیز گویند راه ونک دیز نام نوای است ولحنی ف ریز بالفتح
محکم کوفتن واکنده کوفتن رجاز با کسر نام موضعیست

رجز نام بحریست

رجز نام بحریست از بحور شعر وعلی‌ست سه در کفل دار شتر پیدا شود
رزّ بالفتح مع التشدید کاردن برزمین زدن وفروبردن وچیزی در زمین
ثابت کردن ورزه در را نیز گویند ورزه در برد رزدن بود حلقه آهنین
که قفل در رو کنند ودم بر زمین زدن وفرو بردن ملخ تا خایه نهد ونیز نیزه
زدن ورز با کسر مع التشدید آواز کردن ودر فارسی رز بالفتح والتخفیف
انگور وامر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن است وفاعل آن ونیز راز
در رسالهٔ کوب را نامند که در گیره نام ودر چراغ است رز بالضم
گریخ یعنی برنج ورزاز بالضم گرنج فروش رستمز بالفتح گیاهیست
که بآن چیزها رنگ کنند رستاخیز ورستخیز کلاهها بالضم وبابای
فارسی وثالث موقوف قیامت را گویند وازینج مجهولی منقول
است با کسر خوا واخر اکس نوعی خوانند یعنی رسته رخیز است وکر
نقصی خوانند یعنی دلیر وخیز است رسن باز بانون مجزوم طایفه اند از
بازیگران که بر رسنها دوند رسته درز یعنی طول مدت رنجبان رز
بالفتح یعنی نگاهبان رز واصحاب مشاهده مرتبه را رند گاه نامند
ف رکاز با کسر مال پنهان کرده در زمین رکز با کسر وازشرم
وبالفتح رکزه در زمین زدن نیزه رمز بالضم اشارت کردن بلب
یا بچشم یا بابرو ورموز جمع رند آن خاک نیز باکاف موقوف
ویا فارسی یعنی آن اصحاب که خود را از قایق نوعی خود
نکنند رنز بالفتح برنج رنکرز باکاف موقوف فارسی آنرا
که عوام رنگریز گویند ونیز رنگیش صباغ گویند رواز

بالفتح و باراء مهمله و معجمه خدمتگار رندبان **رزه** بالفتح ارزوده
روغن بیز یعنی روغنی که گیاهها خوشبوی دران پخته باشند **روغن غوز**
یعنی عقل **رویین دژ** با واو فارسی و دال مکسور نام قلعه ایست
در توران زمین تخته گاه از جانب که العند یا رکش خلع کرده
ریز چیدن **ریز** با یاء فارسی امر ریزیدن و فاعل آن
و نیز نقب و مرداد و هوا و رحت و در لسان الشعرا با راء
فارسی بمعنی آخریت **خ ریزریز** با یاء فارسی بمعنی پاره پاره
و قطره قطره و ریزه ریزه **خ ریزمریز** امر و نهی ریختن و
بمعنی مرد ضعیف **ریزیا بریز** با هر سه یاء فارسی یعنی ریختن
مجرع بریز **ریاز** بالکسر جام **ریونیز** با دوم فارسی نام پسر
کیکاوس دارا و طوس بن نوذر که بدبخت فرود بن سیاوش کشته
شد **فصل السین المهمله راس** سر و متز و سر و سروران و در
سر زده یک را و روس جمع و راس و رواس کلاه بالفتح و التشدید
کله فروشی و در فارسی راس عقده ایست فلک و نیز نبات ایست
که هندش راه کوبند **راس ابراس** یعنی سر بسر و راکسی نام رود
خانه و نام بیابان و نام نگاری که در میان خرمن گاه دارند
و دیگا و آنرا گرد اگرد آن کرد اند برای طرد کردن خرمن
ربس بالفتح برد دست زدن و آکنده گوشت و محکم شدن گوشت
ربیس بالفتح فربه اکنده گوشت و دلیر و بخیل زمانه **رجاس**
بالفتح و التشدید ابر رعد زننده و رشترا آواز کننده **رجس**
بالکسر نجس

بالکسر نجس و پلیدی و خشم و عقوبت و رجس بالفتح رولندر رعد و بانگ شتر
و بلند کردن آواز **ردس** بالفتح رفتن و سنگ بر چیزی انداختن **ردیس**
بکسر تین سنگ انداز سنگ **رس** بالفتح مع التشدید اصلاح کردن
میان مردم و افساد کردن میان مردم و چیزی از چیزی و کاویدن
و ابتدای تب و چاه و نام رودخانه ایست و نام وادی ایست و در فارسی
رس مخفف کلوشد زمان و امر رسیدن و فاعل آن **رسیس** ثابت
و استوار و نام زمینیست در عربستان و ابتدای تب **ورعس** بالفتح
لرزیدن و افتان شدن **رغس** بالفتح نیکی و بخشیدن و با
برکت کردن **رفس** بالفتح بپای زدن چیزی را **رکس** بالفتح باز
گونه گردانیدن و سرنگون کرده و بالکسر نجس و مردم
بیمار **رمس** بالفتح خاک و پوشیده داشتن چیزی و دفن
کردن مرده و هموار کردن و ناپدید کردن نشانه گور **رورس**
بالفتح بادها خاک افشان **روح القدس** مقدم جبرائیل علیه السلام
روشناس یعنی آشنا خلق و مشهور که تنها ریشی وجیه خوانند
روناس و **رونیاس** بضمتین و کلاها با واو فارسی چوبیست
که جامه لعل بدان رزند و آنرا روین نیز گویند هندی مجیت
خوانند **روس** بالضم و با واو فارسی نام ولایتیست ریباس
بالکسر نام داروییست که آنرا ریواس و ریواج نیز **ریباس**
بالکسر رزق و بیاو نفاق و با یاء فارسی بمعنی ریواج
کذا فی الفلیه **ریس** بالکسر و با یاء فارسی شور و با هر ریسه

بشی از کنجه زدن و هدویه رییسی بالفتح خرامیدن **ربیس**
بالفتح مقدم دیه **فصل الشین** **راش** سست و ضعیف و در
فارسی راش ریشا غله که آنرا جامی بیز گویند و عوام الناس آنرا
راسی گویند **رامش** بکسر میم شادی و طرب بود **رایش** آنکه
میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده سعی کند کما فی الحدیث
لعن الله الراشی والمرتشی والرایش **رخش** نام اسب رستم
که اورا از میان پنجاه هزار اسب بتفحص رستم بیرون آورده و
غیر رخش اسب دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی هم با رخش رستم
در چاه افتاده و یکجا جان داده و نیز مطلق اسب مطلق هم استعمال
کرده اند و رخش بالضم روشنی و عکس و نیز آن کمان شکل ملون
که در ایام زمستان از ابر در آسمان پیدا آید بتازی قوس قزح گویند
و جهلاء عرب قوس قزح خوانند و جهلاء فارسی کمان رستم و کمان
رنگین و کمان شیطان گفته اند **رشاش** بالفتح خون و باران
اشک و آب که بر چیزی چکیده باشد رش بالفتح مع التشدید
باران اندک ریزه و آب زدن و اندک باریدن و رشاش جمع
و رش بالفتح والتخفیف در فارسی بازو و مساحت دو دست
و قیل که دراز کنند و نیز رش خالیست سیاه **رشراش**
بالفتح بریانی که تره آب بچکد **رشرش** بالفتح آنچه [illegible] نرم
رعش بفتحتین لرزیدن و لرزه **رعشش** نام زنبیت و رعش
بکسر عین بمعنی ... رعشش مردم ترسنده و بددل
رفطل **رفش** بالفتح ... کردن و ... **رمش** بالفتح

ستر الله اخفی

سنک الله اخفی و اندک اندک چیزی که کند و رمش بمعنی ابری
که در پلک چشم باشد **رندش** بالفتح برلاده چوب و امثال آن و برلاده
بالضم کوشش تو کوشش هر چیزی **رنگ خوش** بالفتح فارسی موقوف
یعنی پشم فروش و ابریشم گر **روش** بفتح ...
بتازی عادت خوانند و نیز رفتار **روپوش** یعنی برقع و امر
روی پوشیدن و ... **رهش** بالفتح نشتر ماده که پیش آدم
کوفته باشد و کمان ... درانیده بکشیدن و کمان ...
باشد و چیزی ضعیف **ریش** بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و مال
و ... و معاش ... و ریش بالفتح ... و ریشی بالکسر ...
بالفتح ... [illegible]
بر در فارسی ریش لحیه را گویند و ریش بالفتح ... جراحت که خون
و ریم از آن بیرون آید **فصل الصاد** **رخص** بالضم ارزانی و
ارزان شدن و بالفتح نازک و نازک بدن که بناز پرورده بود **رخیص**
بالفتح ارزان **رصاص** بالفتح ارزیز یعنی قلعی و عام بکسر را گویند
رص بالفتح مع التشدید نیک در برهم آوردن و استوار برآوردن و
نیز استوار کردن و بر هم چسبانیدن دو چیز را بر هم باشد **رعص** ...
جنبیدن **رقاص** بالفتح مع التشدید بسیار رقص کننده و درخشیدن و جوشیدن
شراب **رمص** بالفتح صلح دادن میان دو کس ...
بدل گردانیدن و بمعنی رمص چرکی که در کنج چشم باشد و آنرا خم هم گویند
و خم بالکسر ریم چشم که در گوشه چشم گرد آید **رواهص** سنگها که چیزی
بر ... باشد **رهص** بالفتح بنیاد دیوار نهادن و بالکسر

بنیاد دیوار **فصل الضاد** **رخص** جریده و رخص بالفتح
والسکون خاشاک و رخص آب آلنک و گروه ای بسیار را هم گویند **رایض**
آنکه اسب را و ستور را ریاضت کند یعنی رام و آراسته کند **ربض** بفتحتین
آرامگاه و بارو خانه و اهل و عیال مرد و مکوص مرد و رزق کافی و
ریسمانها باز کردن و رعد باشکم و بالضم ربض تیری و دو پیچیده باشد میانه
چیزی و ربض بفتحتین کرانها چیزی **ربوض** بالفتح فراخ و بزرگ و بضر(?)
و بالضم بیشه فروختن گوسفند و گاو و در آب نشستن بروک الابل و جلوس
الطیر و بازماندن [illegible] **ربیض** بالفتح رمه گوسفند **رحض**
بالفتح جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را **رحیض** بالفتح جامه
شسته رضاض بالضم خرد مرد شده **رضراض** بالفتح سنگ ریزه و
جوان برکوفته رض بالفتح مع التشدید کوفتن و خرد مرد کردن
یعنی ریزه ریزه کردن و خرما را در شیر اغشته کردن **رفاض** بالضم
بتخفیف خرد مرد زدن و پراکنده شدن و رخاض بالضم والتشدید
راههای مختلف **رفض** بالتحریک والسکون بگذاشتن و مالیدن
چیزی را و برانداختن و نیز ترک دادن و چرنده **رفوض** بضمتین
پراکنده شدن و تنها چریدن گروهها پراکنده و پراکنده
شدنها و گیاهها پراکنده که بر زمین کند رسته شده باشد **رکض** بالفتح
پای جنبانیدن و بپای زدن چیزی را رکوض بالفتح کمانی که تیر
از او تیز جهد **رمض** بالفتح سخت تافتن گرمای آفتاب بر
ریگ و زمین و جز آن و سوختن درون و علت ناک شدن وی
از آن و خیل سوخته شدن و تیز شدن و در گرمای سخت چریدن

چاروا گرم

چاروا گرم شدن از ریگ و سنگ از آفتاب و رمض بالسکون بو
بحتی(?) گوسفند را شکم کفانیده و در جایکه بر سنگ ریز تافته و آن نوعی
از زبان است **رمیض** نیز بفتحتین **روض** بالضم والتشدید سره اموزند
کان **روافض** گروهی که رهبر خود را ماننده و باز گشتند از وی و قومی
اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی از زبان تفضیل میدهند امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه **روض** بالفتح جمع روضه
یعنی مرغزارها و بوستانها و مقداری که [illegible] از آب یعنی نیم مشک از آب و
اصلاح کار کردن **ریاض** بالکسر بوستانها و مرغزارها و ریاض جماعت روضه
است و ریاض بالفتح رام کردن چاروا و چوب تحتی نهادن برای تعلیم **ریض**
بالفتح والتشدید بسره نیاموخته و بر تعلیم ناکرده والله اعلم **فصل الطاء**
ربط آنچه بان چیزی را بچیزی تابه بندند و رابط الجاش سخت دل و دلاورید
دل **رباط** ناوی که از رود بوده کند اخته در آن ریزند **رباط** بالکسر سخت و
چیزی که با وی به بندند ستور را و سر مشک را و نیز دام و پیوسته در کند ر
نگاه دشمنی و جای از بی مقیم بودن و در خانه ای رباط خانه اکنون امروز است
و نیز پل و شراب **ربط** بالفتح بستن چیزی بچیزی و دلبستگی که میان دو کس
باشد از آن نیز ربط گویند **ربیط** بالفتح طرهای خشک و چیزی سخت
رطیط بالفتح احمق و نیز غوغا و افغان کردن **رغباط** صاحب ربط
نام ستاره ایست در سیوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند **خرقط**
بالضم منتشی شدن بنقطهای سیاه و خیز **رمط** بفتحتین عیب کردن **رماط**
بالکسر پوستها و چرمها که از آن دوال کنند **رهط** بالفتح خویشی و قبیله
و گروه و شکوفه پوست که زنان حایض بر میان بندند **رهاط** بالکسر
چادرهای تک تخته و ربیط بالفتح مجمله والله بالصواب

بلغ

فصل الطاء رعظ بالضم دنباله تیر که پیکان در رو کنند و رعظ
بالتحریک تیری که دنبال و موضع پیکان است شکسته باشد فصل العین
رابع چهارم راتع چرنده راجع باز گردنده و زنی که شوهر او
مرده باشد و او بخویشان خود رفته باشد راضع شیر خورنده رافع
بردارنده و بلند کردانند و بجمع کننده کلمه و نام باری تعالی راکع
رکوع کننده و رکوع بالضم راکع ربع خوش ایستاده و اسب تیز رفتار
و باز گردنده رباع بالضم چهار چهار ربع چهار یکان که قوله تعالی
اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع ربع بالضم چهار یک و نوعی از آلة
رصد بطریق اصطرلاب مختصر ازو و ربع بالفتح تمکن و تیز و باز
ایستادن خود را باز کشیدن از کاری و باران بهاری باریدن و نیز
ربع بالفتح منزل و سرای و محله و مال و رباع بالکسر و ربوع بفتحتین
جمع و ربع بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا
روز نوبت دیگر چهار روز باشد ربیع بالفتح فصل بهار و باران بهاری
و نام مردیست که نیابت عامل بود و حاجب امیر المؤمنین منصور
بود رتوع بفتحتین چرا کردن ستور و رتع بالفتح بمثله رتاع چرندگان
رتع بفتحتین طمع داشتن و حریص نمودن رجاع بالکسر خود را
بطریق ایستادن نمودن زن تر ماده رجع بالفتح باز آمدن و باز گردیدن
و قلم رجیع بالفتح سرگین چارواکه از سوی باز گردیده باشد و سفر
دیگر رود و خطی که دوبار قلم بر او برده باشد رداع بالضم عود کردن
بیماری و رداع بالکسر نام ایست ردع باز داشتن و باز زدن
و بجای آلودن ردیع بالفتح تیری که پیکانش افتاده باشد

رسع

رسع بفتحتین فساد پلک چشم رصع بفتحتین بجای چسبیدن و تمام
در بردن نیزه در جای و نیز بچههای مکس که رضاع بالفتح و بالکسر
شیر خوردن بچه مادر را و رضع بالفتح و رضع بفتحتین بمثله رضیع بالفتح
شیر خورده هم شیر کسی رطع بالفتح نکاح کردن رعاع بالفتح هر دو
را جوان خوب صورت و خوب تقطیع و رعاریع جمع رعراع شکوفه الحنظل
یعنی راندن و برابر بودن رفاع بالفتح و بالکسر کشت درویده بخرمن گاه
بردن رفع بالفتح برداشتن و نزدیک کردن و حال و قصه پیش حاکم
گفتن و بلند کردن کلمه و در رودن کشت رفیع بالفتح بلند و بزرگوار
و برداشتن رقاع بالکسر رکوهای و رقعههای موجود که بجای نویسند
و نیز خطیست از رخیات خطوط رقع بالضم پاره جامه کردن و هجو
کردن کسی را رقیع بالفتح کم عقل و آسمان دنیا و نیز مطلق آسمان را
هم گویند رکوع بضمتین پشت خم کردن برای تواضع و پشت دو تو
کردن پیر و عاجزان رعاع بالضم رمع بالفتح زرد شدن و متغیر شدن
رو و لرزیدن رنگ ربیع یعنی رونق بهار روضه باغ رفیع
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرغزار بهشت روع بالفتح کارزار
و ترس و ترسانیدن و ترسیدن و بضم دل و عقل و بفتحتین روع
خوش آمدن ریع بالفتح دخلی از زراعت پیدا شود و زیادت شدن
و فراخی کردن و ریع بالکسر زمین بلند و راه فصل الغین رابغ
دامن کوه بجانب صحرا و نیز کوه و کشت راتغ زندگانی
فراخ رایغ میل کننده و قصد کننده ربوغ بفتحتین مرد ربی
لغت ترکیست رتغ بالفتح سپس را تا گفتن در سخن و را را

یعنی تهتک ردارغ بالکسر کلهانتر کسر بابی در و فرو رود رزغ
بالفتح در گل مانده رساغ بالکسر ریسمانی که در پای چارپا
کنند در مرغزار که هشیارشی و ستخان گویند رسغ بالضم والسکون
و بفتحتین رساعد و رساق و بمعنی پی ستیخ دست و پای شتر
ورسغ بالفتح سست شدن دست و پای چارپا رفغ بالفتح فراخ
شدن عیش و غیران و ارزانی و رفغ بضمتین و بفتحتین بیخ ران
و بن بغل و جمع شدن گاه چرک رمیغ بالفتح زندگانی فراخ
رمغ بالفتح سست شدن دست و پای چارپا رواغ بالفتح
روباه بازی روغ بالضم و با واو فارسی مختصر روغ و در عربی
روغ بالفتح حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی کسی رفتن
چیزی و میل کردن بدل و کم بختی والله اعلم بالصواب فصل الفاء
رزف جائی که از آب پس خوانند و در عربی رزاف پهنا و پهناور
شدن و رزوف بمثله زراعف الف پیش رو و بینی کوه رجاف بالفتح
به تشدید جیم دریا رجف بالفتح نرم از خمیر و مسکه و غیران و یک نوع
رنگ است و نیز بمعنی نرم شدن رداف بالکسر جای نشستن ردف
بفتحتین در پی آمدن و ردف بالکسر آنکه در پس اسب سوار بر اسب نشیند و
سرون چیزی و هرچه در پس چیزی ملازم باشد و یکی از حروف علت که پیش
از روی آرند ردیف بالفتح پیرو و آنکه در پس سوار بر اسب کسی نشیند
و نام ستاره ایست رسف بالفتح رفتن مقید براه رشته قطایف
باضافت و بحذف اضافت حلوائیست که نبات لطیف و در
فرهنگ است بطریق دام در صحنک فراز میکنند رشوف بالفتح

زن نیکو دهنی و در صراح است زن خوشبوی شوهر دهنی رصاف بالکسر پی که
بر و نیالانی پیچیده باشد رصف بالفتح سختی سختی پیوستن و پای بر سر
پای دیگر نهادن و سنگ بر سنگ نهادن و پی بر و نیالانی پیچیدن و سزاوار
شدن رصوف بفتح یکم و ضم دوم زن تنگ فرج و خورد فرج رصیف بالفتح
محکم و استوار و هم پیشه کسی که معارضه کند با او در کار او رضف بالفتح
سنگ گرم داغ کرده و طعام پختن و سنگ گرم کرده رضیف بالفتح شیر
بسنگ جوش نیده باشد رعاف بالضم خون از بینی آمدن و خون که از بینی آید
رعف بالفتح پیشی رفتن رغیف قرص نان رفراف بالفتح نام مرغی است
که او را خاطف ذکر گویند و نام شتر مرغ هم باشد رف بالفتح مع التشدید
بر دروازه خانه بیع راهی که عجم در سرای در آمدن خانه بود و طاق که در عمارت
برای نشست میکنند و این نوع عمارت در ملک بالا بود رفوف بالفتح بالنهای
و ساطها که را خابه و جامهای سبز و دریچه خیمه و اطراف زره و او هم
جمع آمده است و رفرف در عربی نام مرکبی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شب معراج بحضرت خداوند تعالی برده رفوف بجنبی و نشستند بی جا
آنکه دارنده رفیف بالفتح درخشیدن و درخشیدن رواعف بالفتح
تیرها روانف بالفتح اطراف دهر رهد کشف نام متقی است رؤف
مهربان رهیف بالفتح تنگ ریف بالکسر زمین سبزه زار و زمین که در و
غله باشد و ریف بالفتح زمین کشت را و یا زمین مرغزار را چرایدن ستور
فصل القاف رازقی روزی دهنده رزوقی نام جانوری است
راووق چم گوبه وان الشیء مت حلوا یا شرا با بکوزه جاب بر
که جلاب و روغن بدان صاف کنند و راوق بمثله راوقی

بالفتح واو بالوله شراب هم آمده است روق الخوف رَبیق
خورش آینده رِباق بالکسر رسن بندها رِبق بالکسر رسن
بند زنان نو بالفتح ربق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را
رتاق بالکسر دو جامه که کناره‌های آن را بهم دوخته باشند رتق
بالفتح بسته شدن و بستن و دوختن و رتق بفتحتین بسته شدن سوراخ
فرج و او ضد فتق است و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی باین عبارت
آورده است که الرتق بگشود در بسته بکشاد جایی رسا نمود نه
جایی بکمالی و رتق اجمال ماده واحدانیست که از آن عنصر عظیم
مطلق تعبیر کنند مرتوق بود قبل از آفرینش آسمان و زمین و مفتوق
شد بعد از تعین او و خلق و بر بسیط حضرت واحدیت اطلاق میکنند
باعتبار عدم ظهور واحدیه و در بطون اشیاء همچون حقایق که مکنونه
بودند در حضرت احدیه یعنی از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیه مثل
در ثبوت شجر با هر دانه درخت و برگ و بهار با میوه بار توان دیدیا
بار انگاه دران درخت وان میوه شکر در هردانه از ان شیر درختی
وبار رحیق بالفتح شراب خالص رزداق بالضم روستا رزداق
رزداقی بالفتح بار روزی دهنده رزدق بالفتح صف آدمیان و صف
درختان رزق بالکسر روزی و روزی دادن و بخشیدن رستاق و
رسداق کلاهما بالضم روستا یعنی باشنده ده رزداقی بمعنی رشانیق
بالفتح یک طایفه انداز بیابانی رشق بالفتح و الکسر تیر باران کردن
و تیر انداختن رشنبق میشوند رفاق بالکسر یاران و همراهان و
ریسمانی که بان مرفق اشتر بندند رفت قنینه در فواق یعنی
پیاله و صراحی شراب مالامال پر شد که از امتلا علف فواق
خالت رفق

خالت رفق بالکسر نرمی و خوش خوی نمودن و یاری و همراهی کردن و رفق بفتحتین
آنچه جبتی و یا فتی ان آسان باشد و در صراح است رفق بالفتح بستن بازوی شتر
تا ایستاده رود رفیق بالفتح رفیقی یار و همراه و یاران و همراهان واو جمع
و واحد آمده است و رفیق رفیقان را هم گویند که در بار کار شروع کنند رقاق با
لفظ نان تنک و رقاق بالفتح زمین نرم بی ریگ و هموار رقراق بالفتح
درخشنده و درخشیدن شراب رق بالکسر نازک نرم و تنک و زمین نرم و بنده
و بالفتح رق نام و شکر پشت یعنی کشف و پوست آهو که بروی نویسند رقیق
بالفتح تنک بنده و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم آمده است
رماق بالکسر چیزی اندک رمق بفتحتین باقی جان و رم گوسفند رنق بفتحتین
تیره و تیره شدن آب و شراب و رنق بکسر نون بمثله رواق بالکسر پیشگاه
خانه و سقف پیش خانه و پرده که در زیر سقف خانه می بندند و خانه که بر سر
یک ستون ساخته باشند و نیز کاشانه یعنی خانه روق بفتح یکم و سکون دوم
نیکو آمدن و خوش آمدن و صافی شدن شراب و شاخ گاو و روق بفتحتین
دراز شدن دندان رونق بالفتح خوبی و رواج و اول هر چیزی و فروغ شمشیر
و آب و می و رونق الضحی ضیاءه رهاق بالضم و الکسر مقدار رز و باران
و روزی و هرچه از آن نفع توان گرفت رهق بفتحتین نزدیک شدن و در
آمدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و ستم کردن بر چیزی و فرو پوشیدن
ریوق بفتحتین ضعیف شدن استخوان و جان دادن ریق بالفتح درخشیدن
سراب و ریق بالکسر آب دهن و ناشتایی و ریق بفتح یکم و کسر دوم مع
التشدید اول هر چیزی و فاضل ترین چیزها و مردی که ناشتا باشد و چیزی
نخورده فصل الکاف در از نهان خاک یعنی رشیخ و نیز کنایه

از روح اعظم است که نفخت فیه من روحی عبارت از آن است راغک بکسر
عنی احمق زرک دنبه بر زننده که از اثر الکل و خوج و قبح نیز گویند
و نیز کاسه رامشن یعنی بر چه گوی ف رامسک بفتح المیم و کسرها
داروی است سیاه و قیل مشک زمینی ربک بالفتح اصلاح کردن و ترتیب
طعام را و روغن در امیختن رزنگ بفتح یکم و گون دوم و سیوم استر
رجک بفتح یکم و ضم دوم و کاف فارسی آروغ و قیل با کاف تازی
و رجک بفتح یکم و ضم دوم بمثله رستخاک بالضم یعنی از جهان ادم
وجود رفت دیگران و نیز ببرده ف رشک بالفتح غیرت و بالکسر ریم و در
عربی رشک بالفتح بیضه شپش و قیل شپش رک بالفتح دست باکردن بهم
در بغل کردن و تنگ شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن
و بالکسر رک باران ریزنده و باران ضعیف و رکاک جمع و در فارسی رک
بالفتح چون کسی از خشم با خود سخنی گوید گویند رگندف رکوک بفتح یکم
وضم دوم فارسی جامه کهنه در دریده و چادر یک تخته رکیک بالفتح
سست و ضعیف و در فرهنگی بمعنی گردنده است و نسخه که خطا باشد آنرا
نیز گویند رکیک است رماک بالکسر اسپان مادیان و رماک جمع رمکه
و رمکه بفتحتین مادیان رمشک بالفتح و با سیوم فارسی گناه کردن
و لغزیدن و جای نود خزیدن و رموک بفتحتین رستادن رنگارنگ
یعنی مختلف الالوان و رنگ رنگ بمثله رنگ بالفتح بودن جنگ معروف
و جانور دشتی چون آهو و بز کوهی و گوزن و امثال آن و مکر و حیله
و خیانت و خوشی و حیات و حال و شربتی که از روشن منی و اندک با بخشم
با خجالت و گونه و شکل و حصه و نصیب و سیم و زر دل و قمار و نیز جمع
جلاجل امه است

جلاجل امه است روحی فداک بالضم عادت عربست که هر که
خوشی نمودند این گویند یعنی روح من فدای تو باد روشنک بالضم و با واو
فارسی دختر دارا ابن داراب بادشاه ایران زمین که او را دارا اصغر
گویند فضلی و بر همگان او در جنگ سکندر نقیبد کشته و سکندر بموجب وصیت
روشنک را بحباله خویشی در آورده روضه رنگ یعنی بر دوام روضه فیروزه
یعنی اکان ریدک بالکسر یعنی کودک ریشخوک با بای فارسی و یای معجم
موقوف خوکی که در اندام آدمی بیرون آید ف ریک بالکسر یعنی ای نیک بخت
و ریک بمثله که بتازی رنبی و ریحک گویند

فصل اللام راس المال

یعنی سرمایه تجارت و اصول رسیانی که بآن بر درخت خرما روند راعل خرمای
زبون رال بچه شترمرغ و رال بمثله ربل بالفتح گیاهی که در یاشر در گرمی هوا و ثمث
بروید بی باران و درختی که در عین وقت برگ سبز بیرون آرد و ربول جمع
و ربل بفتح یکم و کسر دوم مرد پر گوشت و فربه رتل بفتح یکم و ضم دوم آن نیز
و مرد که دندان هموار و سپید و روشن رجال بالکسر مردان و مردان
پیاده را هم گویند و بدین جمع رجلان است و زنان پیاده را هم گویند
به بفتح جمع رجلی است رجل بالکسر پای و جماعت ملخ و عهد و فرمان
و رجل بفتح راء و سکون جیم بند بر پای نهادن و رجل بفتح راء و ضم جیم مرد و
بفتح راء و بکسر جیم آنکه موی او جعد باشد و بکسر راء و فتح جیم جمع رجل رفتی
گلهای آب و رجل بفتحتین پیاده شدن و شیر خوردن و جعد شدن موی
خواهد و گذاشتن بره و بره بر مادر تا هر گاه که شیر خورد رحیل بالفتح جبوانی
که بقوت براه رود رحل بالفتح بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن

و بضم دوشتی نعلی را در رنج و بلا و منزل و مسکن و رخت و اسباب و رحال
جمع رحیل بالفتح رفتن و کوچ کردن و شتر نیک رفتار و شتر رفتنی
رخل بفتح یکم و کسر دوم بره ماده که گوسفند رخال بالضم و رخال بالکسر جمع
رحول بالفتح شتر ماده باری رذال بالضم فرومایه و زبون و ناکس
و رذول جمع و رذل بالفتح جمع بنده رذیل بالفتح جامه تباه رسال
بالکسر قوایم ستور یعنی چهار دست و پای شتر رسیل بالفتح همتا بها
و نامها رسل بفتحتین رمه شتر و گوسفند و رسل بالفتح موی که فرو هشته
باشد و رسل بالکسر نرمی و خوشی و آهسته رفتن رسول بالفتح و فرستاده
و پیغامبر و او مصدر نیز آمده است یعنی رسالت و بعضی جمع هم آمده
و رسل جمع رسیل بالفتح پی رو رطل بالفتح نیم من که بآن چیزی سنجند
و مرد سست و نرم و رطل بالکسر ایضا یعنی نیم من و رطل در فارسی
بمعنی جام مشغول است و جام پیاله پر شراب و مهر اوندی که باشد و اوندی
مانند کوزه که در و شراب کنند رعال بالکسر جاعتها و درختهای دراز
خرما رعل بالفتح سخت نیزه زدن رعابیل بالفتح کهنه رعیل
بالفتح جماعت چیزی رعی الابل گیاهی است چون شتر آن را خورد
زهر نکند گمان زور آنکار نکند رغل بالفتح شیر خوردن بچه و رغل
بالضم گیاهی است که آنرا حمص گویند رغول رغول بالفتح یکم
و سکون دوم گوسفندی که شیر خورد و آنکه همه چیز را غنیمت گیرد
و خورد رفل بالکسر و به تشدید لام جامه دراز و چادر و روای دراز
دم و رفل بفتح یکم و سکون دوم خرامیدن و دامن کشان رفتن

و رغل بضم یکم

و رغل بضم یکم و کسر دوم احمق و خرامنده رقال بالکسر و رقل بفتحتین
درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقله اند رقم رمل بالفتح یعنی عرش
رکل بالفتح پای بر کسی بآهستگی زدن رمال بفتح راء و تشدید بدو میم
آنکه علم رمل داند رمل بالفتح ریگ و حصیر بافتن و رمال بکسر راء و
بتخفیف میم جمع و نام علمی معروف که نشان زده شکل دارد و رمل بفتحتین
دویدن و اندکی باران شدن سال و باران اندک و خطهای که بر پای
گاو وحشی می باشد و نام بحر است از عروض رنجال بالفتح طعام رودال
بالضم رب دهی و رادول همچنین روغن گل یعنی برگ گل لعل در شیشه کنند
و روغن کنجد دران ریزند و در آفتاب آویزند چند گاه بعد از آن
برای تداوی بکار برند رومال و روی مال جامه که بدان روی پاک کنند
و نیز گلگون و نیز امرزوی مالیدن و تامل آن روبیل بالضم نام
پسر مهتر یعقوب علیهما السلام که از مادر یوسف علیه السلام رهال
بالفتح سست شدن و نرم شدن گوشت و لرزیدن و رهل بفتح یکم
و کسر دوم لرزنده و سست رئبال بالکسر شیر درنده و مرد دلیر و
رابیل جمع ریچال بالکسر و با دوم و سوم فارسی جغرات و نمک
و میوه دانه در مشک کنند بعد از آن روز بروز شیر در آن ریزند
بعد از چند روز با نان خورند با نان خورش سرخ است رئال بالکسر
بچهای شتر مرغ فصل المیم راحم مهربان و نرم دل و
آمرزنده رازم ایستاده که جنبیدن نتواند از لاغری غری رازم لازم
شونده رائم شتر بچه و پوست شتر بچه که در وی چیزی آکنده باشد تا با وی الفت
شتر ماده بچه مرده کند و نیز بمعنی درخت است و در فارسی رام

بیست ویکم روز از ماه و نام عاشق ویسه که رامین نیز گویندش
و نیز یکنوع درختیست و نیز نام علاقه عاری رامونی راه انجام
یعنی مرکب وره انجام بمعنی رتم بالفتح شکستن و سخن گفتن و رشته
بر انگشت خود بستن و یا بر انگشت غیری تا چیزی یاد شود و رتایم بالفتح
بمعنی و رتم بفتحتین درختیست مخصوص و رتم بالتحریک سپیدی که بر لب
بالینی اسب باشد و رتم بفتح را و سکون تا شکستن بینی و خون آلوده
کردن و بوی خوش طلا کردن بر بینی رجام سنگی که بر دلو بندند تا زود
در آب فرو رود و سنگهای بزرگ را نیز گویند و جمع امده است رجم
بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن و رجم بضم را و بفتح جیم سنگهای بزرگ
بزرگ و رجم بفتحتین قبر رجیم بالفتح سنگسار کرده شده و نفرین
کرده شده رحیم بالفتح والکسر مهربانی کرده و دل نرم کردن بر
کسی و بجنبیدن و رحم بفتح یکم و کسر دوم و رحم بکسر یکم و سکون
دوم زهدان که در وی بچه می باشد و نیز خویشی رحیم بالفتح
بخشاینده و مهربانی کننده و آمرزنده و نرم دل رخام بالفتح
سنگ سپید و نرم و نام موضعی و قیل نام شهریست که مسکن خرمان
رخیم بالفتح و بخاء منقوط نرم و آهسته و مهربانی و دوست
ردام بالضم تیز دادن ردم بالفتح بستن رخنه و پاره دوز
جامه زده ردیم بالفتح جامه کهنه و جامه پاره زده رذم
بالفتح روان شدن آب و آتش و شوربا از ظرف ریخته شدن آب
از سری ظرف ردعم بالفتح و با ذال منقوط کاسه پر آب یا پر
آتشی که نزدیک

آتشی که نزدیک بر بخنی باشد رزام بالضم بپای ایستادن اشتر و جز
آن بوجهی که جنبیدن نتواند از غایت لاغری و رزم بمعنی رزم
بالفتح گرد کردن و جمع کردن و فراهیدن و جمع کرو و مانده شدن و رزم
بفتحتین بانگ کردن رعد و رعد و دهار بمعنی جنگ آمده است و پیکار
و پرخاش و آورد و نبرد مترادف این است و لهذا رزمی و غا گویند
ف ورزم بفتح یکم و دوم و ضم یکم اکنه ثابت و قایم باشد بر زمین
رزیم بالفتح بانگ کرده شیر درنده رشام بالفتح و التشدید نام
دهکی که بنا بر اسکندر انبه ساخته و نیز نام نقاشی بهرام گور رسم
بالفتح نشان سرای و آیین و نوشتن و نشان کردن و تحویل کرده و رسوم
جمع باشد و در خارج بمعنی رسم عید و غیره صاحب نقل جامداری و ابداری
و امثال آن و فکث که بر این نشان رسیدن عهدها بود رسن اسرار پیچ گویند
و نیز داغ و در اصطلاح سالکان رسم و عادات را گویند که بی نیت
بود آن رسم و عادات باشد نه عبادت پس مرد باید که نخست نیت خود را
از شک به تفاخر و داعیه شیطانی خالص کرداند و این ثبوت علم می توان
کرد تا کار اعلم نشده اورا خود نیت نیست و آن سود و زیان هیچ کار خرمن نیست
و لذا ربنی گفته اند که ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم ظلوم و صفات خلق
را گفته اند ما سوی الله آثار اوست تا پی آن افعال او جلب قدرت و افعاله
رستم بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت زاولستان و هندوستان
بوی داشت و او را پیلتن و تهمتن و رودستم نیز گفتندی و او زور
هشتاد پیل داشت ششصد و شصت سال عمر او بود آخر الامر شغاد برادر

باجابت
خورد او اقطاع کابل را بوجه ارث در خواسته مؤون باجابت
شده شغاد با ضابط کابل کفان بمنطع دیگر ساخته در رستم امده و
شکایت خر باز نمود که ما را بدنامی میکویند و چون تو معاطرت نکنم میان
همه زبان با سختی خود را نکنند تو می کشاید رستم برسم لشکر را با
سیصد سوار بسبب توکید او از شیر و زغزیمت کرده چون نوبت کابل
رسید شغاد چنان باز نمود که چون خبر مقدم جهان پهلوان خواهند
شنید بهم حال تماشایی خواهد نمود من بارعت بروم حتی کفایت و سیا
حت روزی بیارم تا غرض فوت نشود پس باستقبال تمام بر خبر آمد
و از قدوم رستم اعلام داد پیشتر ازان او در راه شغاد در راه چاه
ها کافته و در میان آن سیخها ز آهنی و تیغها و خنجرها استاده
و راسته و سرها ان چاها را بچوبهای تنک و خس پوشیده که قرار
دان ادمی با هیچ نکذارد پس شغاد با خبر خود باستقبال رستم
امده و غاشیه رستم پیاده برد و طی نهاده و پیشی سر اسب رستم
روان شده چون بران چاهها رسید آهسته آهسته ازان در گذشت
رستم با رخش درچاه افتاد و با اسب مجروح شد شغاد و خبر شی
تیغ در سواران رستم نهاده و همه را علف تیغ گردانیده رستم
بزور صبر خود را بر لب چاه افکنده شغاد بعد از کشتن سواران
نزدیک چاه رسید درختی بود پنهان بزیران استاده شد تا
معاینه و مشاهده کنند که حال رستم رچه انجامید چون نظر رستم بر
افتاد گفت ای بدبخت نیک کردی تو را بعد ازین منتی نخواهد
بود ایدون هرچه چنی کردی لکن من ره کرده با چند چوب

تیر بشی

تیر بشی من بدار تا درین چند دمی که باقی است اگر جانوری قصد من کند
دفع او توانم کرد شغاد بیاعث کرده تا در جامه کمان رستم زه کرده با
چند چوب تیر در پیش نهاد رستم چون تیر و کمان را یافته گفت که اکنون
مکافات کرده خویش مهل مکند شغاد چون چنان دید پشت درخت را
پناه ساخته رستم تیر را در بن ان درخت زده چنانکه از پشت شغاد در
گذشته هر دو بر زمین دوخت رستم شکر حق بتقدیم رسانید که بار خدایا
بجای خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود فرامرز بن
رستم بکینه آن لشکر کشیده ضابطه کابل را با اهلش همه در جای گذشته
و خاک کابل زیر و زبر کرده رستم زادر تا بوت در نیمروز برده و در روضه
بمسله حیم رسیم بالفتح نوعی رفتن شتر رشم بالفتح مهر کردن غله
در خرمن گاه و بمعنی رستم اولین گیاه که از زمین بدر آید و پوشیدن
طعام و حریص شدن بان رضام بالکسر سنگها که در بنیان دیوار نهند و
رضم بالفتح بمعنی رطام بالضم مبهم بند شدن چیزی را رطم بالفتح در
گل انداختن و در کار کردن رطوم بمعنی یکم وضم دوم مرد احمق و
زن فراخ فرج رعام بضم اب که از بینی کوسفند رود بمعنی رعم بمعنی
و بعیی غیر منقوط فرو رفتن اعصاب را خشک کردن و اب از بینی
کوسفند امدن رغام بالفتح خاک و بضم اب بینی رغم بالفتح مقهور
شدن و بخاک آلوده شدن و قدرت نداشتن بر دادن و ستم کردن
و خواری رقم بمعنی خط و نوشتن و حرف را نقطه زدن و مهر کردن

ورقم بسکون قاف جامه که در وحشها با خود باشند ورقم بالکسر
قاف بفتح زمانه رقیم بالفتح کتاب ولوح ویا نام بیابانی
ویا نام کوهی ویا نام سگ اصحاب کهف رکام بالضم ریگ
وابر برهم نشسته رکم بالفتح برهم نشستن رم بالفتح مخفف رمه
یعنی گوسفندان وشتران وبزان وسپاهان چرای که انرا رمه نیز گویند
ونیز نام درختیست ودر عربی رم بفتح را وتشدید میم بصلاح
آوردن چیزی را وخورده شدن ونیز گرفتن ورم بالضم حرمت کرده
خانه وصفه را که شکسته باشد ورم بالکسر مغز وخاک ومال بسیار رمم
بالکسر استخوانهای پوسیده واو جمع رمه است ورمیم ورمم بضم ریسمان
پارهای کهنه واو جمع رمه است رمیم بالفتح پوسیده وکهنه ونیز استخوان
پوسیده رمرام بالفتح یک نوع درختیست رنگ ماتم یعنی
سیاهی رنم بفتحتین سرایشدن روانه منظر چشم یعنی مردمک دیده
روح مکرم یعنی جبرئیل علیه السلام ونیز حضرت عیسی علیه السلام رو
غن گل وبادام یعنی گل را با بادام ترکیب میکنند وازان روغنی
میکنند وانرا روغن گل هم گویند روم بالضم اقلیمیست فراخ وپرنعمت
در پهلوی شام ونیز روی من وروی مرا ودر عربی روم بالفتح
بلند وحصار محکم وحیتی وروم بالفتح بالفتح مهربان رویینه خم با
واو فارسی یعنی دامه وخوبی رهام بالضم نام پسر گودرز که در جنگ
دوازده رخ بارمانرا کشته ورهام در عربی بارانهای خورد قطره ورهم
بکسر یکم وفتح دوم جمله ریم بالکسر آهوی سپید ونیز موی

که بتازی

که بتازی زبنی زیبی گویند وریم بالفتح ازجای برتر رفتن وبر بودن وقبر
وزیادتی وپاره ساعت دراز فصل النون رادن بکسر دال زعفران
رازرمن یعنی حضرت آدم علیه السلام وبیره حکیل راس العین چشمه است
مدینه ایست بجزیره دریا که سیصد چشمه انجا پدید اید چون جمع شود لذا
الخابور راستان حندکران وپیغامبران وصوفیان راست روشن نام
وزیر بهرام گور که بر خلق ظلم فراوان کرده ومال وملک بستده اخرالامر
بهرام او را کشت وهرچه بظلم آورده بود بخلایق واپس داد راسن واسم
گیاهیست که بوی خوشی دارد وقیل روشنیست که بهان بیان زویر
کارند ف ودر عربی راسن نوعی از درخت دارچینی که انرا قرفه هم گویند
راشن انکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود راضعتان دو
دندان پیشین کودک که بان شیر خورد راعون نگهبانان ونگهدارندگان
ورعایت کنندگان رامش گران یعنی مطربان رافدان دجله فرات
رامش گران یعنی نام نوای است وبمعنی رامینی ورامینی نام عاشق ویسه
که انرا رام نیز گویند ونیز نام چنگی ودر مظهر فرهنگیست که مطرب سازنده
را رامینی گویند ورامینی بمعنی راندن یعنی دور کردن کسی را ازجای ودور
کردن ران درخت انگور رانین ازپوشیدنی سلاحی که هنگام زدن بهنگام جنگ
بر رانها پوشند رانی راه روان یعنی سالکان ومسافران وره روان بمعنی
راه زن باها موقوف قاطع طریق ونیز مطرب ودم زدن راه و
فاعل آن راهدان دو رگ اند در هر دو ذراع دست راه کهکشان
یعنی راهیست که در شب در آسمان پدید آید وانرا کهکشان نیز گویند
وبتازی مجره گویند راهی کرو کننده ودرایم وثابت رایت کاویان

یعنی علم فریدون که سبعت ان در اخر کاویان کوه بند رایگان
یعنی تخت اززان ربانیون خداشناسان و ربیون بمثله ربع مسکون
بدانکه زمین از عنصر بنجاهست و جمله زمین را حکماء بسیصد و شصت
درجه قسمت کرده اند بمروی شکل هست صد و هشتاد درجه تحت و صد
و هشتاد درجه فوق هست از جمله صد و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت
دریا محیط هست و نود درجه که فتح هست انرا ربع مسکون گویند و از
جمله ربع مسکون ثلث بود و دو درجه زمین متفرقه و نحو بها برف است
که در انجا جانور نزیید و امکان ابادانی ندارد و بیست و هشت درجه
از جمله سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل آبادانی هست کذا فی
المؤید ربع زمینی مثله ربودن بفتح بر بردن خاربون سیمی که
یعنی از مزد بمزدوران دهند و امروز ربون بیعانه را گویند
رتگان بفتحتین دو بیدن شتر و غیره رتی بالفتح امنحتی رتنان
بالکسر پا رانهای بیایی دفعه بدفعه رجعان بالضم جوانی بازدادن
و دیهاتیل که در دیگرها مانده باشد رشاقه باشد رجفان بفتحتین
لرزیدن و تخت جنیدن رجلان بالفتح پیاده رجع بفتح و رجون
بفتحتین با نتیادن جو رتیشتر ابستنی تا علف نخورد رجحان بالضم افزودن
امون و میل کردن و چربیدن ترازو و دیگران رحمان بالفتح بخشاینده
و مهربان این اسم بر غیر خدا اطلاق درست نیست رخپین بالفتح و بالضم
فارسی دوغ سبز که ماننده پنیر بود رخشان بالضم بیک تا باده
ودرخ رتشان رخشیدن بالضم روغنی شدن رخیدن بالفتح دم

سرداز با دو منعقت بر کشیدن ردخان بالکسر شب و روز ردن بفتحتین
رشتن ریمان و اواز کردن سلاح و کج و ابریشم و پوست تنک و باریک
که بر بچه پوشیده باشد چون بچه از شکم مادر بیرون اید وردن بالفتح برهم
تافتن و بر بهت شدن وردن بالضم بر اشتن و تیزیز ردیان نیز
براه رفتن و نرم دویدن اسب و خر رزان بالفتح زن آرمیده و در فارسی
رزان رز یعنی انگور و رنگ کننده رزن بالفتح بدست لخچیدن و بر داشتن
جای تا دانسته شود که گران هست یا سبک و نیز رزن تا زمین چنگ بلند و
رزون بفتحتین و رزان بالکسر جمع و رزانها رسیدن گاهها آب را
هم گویند بدین معنی رزنه هست رزیدن بفتح بکم و کسر دوم رنگ کردن
ف رزین بالفتح ارا مینه و گران بیفتند و گرانمایه و در فارسی استوار و نیز
ازان رزجانچه ازان سیم رستم دستان بالضم نام پهلوان مشهور هست رستن
بالفتح خلاص یافتن و رستن بالضم روئیده سبزه و رشتن بالکسر تنیده
ریسمان پشم و جز آن ف رسغان بالفتح رفتن متمیل براه رسن بفتحتین
بالفتح معروف و رسن بالفتح والکسر پسن بفتحتین جز برا رسیدن بفتح
بالغ شدن ادمی و پخته شدن میوه و نیز سیری شدن یعنی تمام شدن
و بسر رسیدن رشتن بالکسر یعنی رسیدن پنبه و پشم ف در شکمین
بالفتح عجیب ف رشتن بالفتح گزیدن و گزیدگی ف و در عرب رشتن ناخوانده
بطعام عروسی رفتن و سر بردن لشکر بکانه و دیگر و مثل آن رصن
بالفتح تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رضوان
بالکسر خوشنودی و خوشنود شدن و بسند ید الله و نیز نام خازن بهشت
یعنی نگهبان بهشت و رضوان بالضم بمثله رطل کن نیم وزن

ف رعشان بالفتح سرجنبانیدن پیر از غایت پیری رعشن جوان
لرزنده رعن بمعنی احمق شدن وسست شدن ورعن بسکون عین
سست گردانیدن آفتاب چیزی را وبینی کوه که پیشی آمده باشد ورعون
بمعنی ورعان بالکسر جمع رعیان بالضم تشنه ماندن رعین بالضم نام حصاری است
رغفان بالضم قرصهای نان رغن بالفتح ساکت کردن کسی سخنی را یعنی
وقبول کردن سخن ومیل رغمان بالفتح نزدیک گردانیدن وبه
بادشاه وحاکم حال وغم خود رسانیدن رفن بالکسر وتشدید نون آب
در از دم رفان بالکسر جا ودر محل بمعنی زعفران آمده است رفون بالفتح
عتبه رقون ورقین کلاهما بمعنی وانبها جمع رقعه اند رقبان
بالکسر انتظار در رفتن رقعان بالفتح از شدی برجستن رقن بالفتح
بنبشتن ونقش کردن رکبان بالضم سواران رکن بالضم چیزی و
جانب اقوی چیزی رکنان یعنی اصل وخاندان وخلیفه وهم چیز
ارجمند یعنی صاحب مرتبه وعزت وصاحب قدرت ونیز گرانه کر
ودر فارسی رکن نام کیمیاگری است که زر خالص می ساخت رکوان بضم
آرام گرفتن وبسوی چیزی میل کردن رکیدن بالفتح از تندی و
خشمناکی نرم نرم با خویشتن سخنی گفتن رمان بالفتح والتشدید انار
ودر فارسی رمان بالفتح والتخفیف نوبت چوپان ونوبت کننده و
گریزنده رمعان بمعنی لرزیدن وجنبیدن از خشم رمکان باشد
که موی زنهار را گویند بیت رو دیش بر ریشی نزدیک است نابوید چون گیر
مرد عرجه بر ملکان نهان شده رملان بالفتح [illegible]
ودویدن آدمی وغیران رمیدن بالفتح نوبت کردن [illegible] گریختن
وبیهوش شدن

وبیهوش شدن مرندیدن بالفتح خراشیدن ورنده که آلت نجار است
هم از این است رنگ آزادان بالفتح یعنی سیرت آزادان ورونق جوان
مردان وحلال زادگان رنگ رزان بالفتح رنگرزان وامر رنگ
رزانیدن ف رنن بمعنی چیزی که در آب آواز کند بنا بستان رنین
بالفتح نالیدن وبانگ کردن روان بالفتح جان معروف وبالضم خطاست
ف رودان بمعنی ب راند وتند کردن زنان [illegible] خود رودبار
بالضم وبا زا وفارسی موقوف [illegible] روشتان بالضم وبا واو وفارسی [illegible]
ف روشن بالفتح دریچه روضه رضوان بالفتح باغ بهشت روغان بالفتح
حیله کردن روباه وروباه بازی کردن روفین بالضم یعنی جاروب کردن ورفتن
بضم بجمله روی [illegible] یعنی [illegible] روی خاندان یعنی اشراف
خلیفانه ف رومشاهان [illegible] باران و[illegible] ف رویین تن
السغد [illegible] شاهزاده ایران زمین بود ونیز [illegible] که
بحت وقوی باشد ف رویین بالضم نام [illegible] ایرانی که [illegible]
داشت [illegible]
[illegible] رهان
بالکسر جمع رهن ودر فارسی رهان جمع [illegible] رهانیدن وخلاص کردن
رهبان بالضم ترسیدن وبالفتح ترسنده ونیز رهبان بالضم راهبان
ترسایان واحد جمع راهب است ودر فارسی رهبان بالفتح راه رو وبله بر خداوند
ره ونیز رهبان در عربی ترسنده کند [illegible] ف [illegible] موضع الرهبانیة
رهدان بالفتح نام مرغی است ورهادن جمع رهزان بمعنی جهیدن

رهنمون بالفتح هادی یعنی نماینده راه رهن بالفتح گرو کننده و گرو کردن
و رهن بالضم و رهن بضمتین در رهان بالکسر رهیدن یعنی خلاص یافتن
و خلاصی دادن رهینه در گرو کرده و محبوس رهبان بالضم و التشدید
یکی و جمع تارک و غلو و ریان بالفتح و التشدید سیراب ریحان نام
خط و سبزه و ریاحین و نیز هم گلها را گویند و هر گیاهی که در گشت زار
باشد و از ریحان محبت منقول است که جنی از شراب است و در عربی ریحان
روزی و طلب روزی کردن ریختن بالکسر الوده بریخ زدن یعنی بغایط
ریدن بالکسر غایط کردن یعنی ثب کردن ریسان بضمتین خرامیدن
ریسیدن بالکسر رشتن اول جانور ریعان بالفتح درخشیدن و از اول نمودن که در
کنز اللغات و اول جوانی و سراب که نماید و نا پدید شود و درخشیدن و
جلیدن روغن بر سر طعام و اول و اغاز هر چیزی کذا فی الصراح ریک روان
بالکسر و بالکاف فارسی یعنی ان ریگ که جانب شمال مانند اب روان است
و در انجا جانور نماند و ان ریگ هم نوعی خام است و هر چیز که از ان
بر می اید اب و سیماب امیخته باشد و اب بالا از میرود و سیماب
بر گ ن از اب نخورد بمیرد ریسمان ریحان بالکسر اصلاح دادن
چیزی و درست و رشتی موجه بان شدن ریهقان بالفتح زعفران
ریمن بالکسر و بالهاء فارسی الف سر گشته بسر ابد ریهیدن بالکسر
و بالهاء فارسی افتادن رینی بالفتح پرده کردن و رنگ گرفتن و پرده
و ریوف بضمتین جمله فصل الواو مع الراء راسو نام جانور
است مشهور که دشمن مار است هندش نیوال گویند راه رد یعنی سالک
راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد ربو بالکسر ربو خوردن
و زیادت شدن و بر بالا چیزی رفتن و بعلت ربو مبتلا شدن

و ربو بالفتح

و ربو بالفتح نفس بلند و علتی است مخصوص رتو بالفتح سخت کردن و تقویت
کردن رثو بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن رجو بالفتح
امید داشتن و ترسیدن رحو بالفتح اسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار
رخو بالفتح و الکسر نرم و سست رسو بالفتح و رسو بضمتین و التشدید استوار
شدن و ثابت شدن و ایستادن و اصلاح کردن رشو بالفتح رشوت داده
رضو بالفتح غالب شدن رغو رغو بالفتح و الکسر از بدی باز امده رفو
بالفتح معروف یعنی پیوندی که بر شته خام خوانند که کسی معلوم نکند که بافته
زند یا دوخته اند و ارام دادن جامه و جامه را رفو کردن رکو بالفتح در بالا
یاد کردن و سخت کردن چیزی را و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر
کاری ایستاده و در فارسی پیوسته نگریستن و رکو بالفتح مع التشدید دایم
و چیزی نگرنده رو و ارو کثرت امد و شد خلق رو بالضم مختصر روی است و جهت
و سبب و بالفتح روا مر رفتن و رونده رهو بالفتح اسان رفتن و اراميدن و
زمین نشیب و زمین بالا و درمیده و مرغیست که اثرا در فارسی کلنگ گویند
که در محل و میان ده باشد و انجا باران از ان روان شود و زن فراخ
ریش گاو بالکسر و بالیاء موقوف فارسی یعنی احمق و نیز مسخره ریو بالکسر
و بالیاء فارسی فریب و مکر و حیله و تزویر و نیز نام پسر گیلی و کی دارا و طوس
که بدولت فرود بن سیاوش کشته شد فصل الهاء مع الراء رابجه یا بانجیرا
چیزی باز بستند و جا عی از اسبان که بجای بسته باشند و جاعت لشکر تخت
دل که پای بر جای باشد و در اصطلاح نقشبندیه رابطه مرشد کامل را گویند
که منزل شد را با حق تعالی ربط دهد رابغه دیر و اطاف دیر راتبه همان راتب
مذکور یعنی روزمره بدانچه روز کنند راجفه لرزنده و تفخه اول در وقت حشر

راجبه بجیم و بای مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد راحه
دستانی و آسودن و آسایش و ریغ شدن رب و سبک دست شدن
و زمین هموار و کشادگی راحله شتر سواری رادفه در پی آینده
و نفخهٔ ثانیه در وقت حشر راده زن جوان و خوب صورت و قیل راده
زنی که بسیار آمد و شد بخانه همسایگان کند و نیز باد نرم رازدل
زمانه یعنی آفتاب رازقیه جامه سفید کتان رازیانه بازاء موقوف
برگ گیاهی مثل زیره رابیه کوه استوار و جای استوار و رابیات جمع
رابشه زن کوتاه و نیز ماده ضعف راشیه خوشبو و نیز زاغی شده
ازو پدید آید راغبه اشتر ماده رافضه بکسر فاء جماعتی از لشکری
که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی از شیعه را هم رافضه گویند
برای آنکه ترک زید بن علی رضی الله عنه کردند و رافضیه مثله رافه
مهربانی کردن و نیز مرد با وفا و زاد را کرفته و رافات جمع مفرد
فارسی گیاهی است مانند سیر که بر پای ناسوره بجوشانند راغم بردارند
و بلند گردانیدن راویه روایت کننده شعر و عمران (?) و جای روای که
بدان آب کشند راه معروف و پرده رود و سرود و قیل راه
آنکه اول وی نوازند بعد سرود میگویند رایبه زمین بلند و افزوده
و زائیده رایجه بوی رایته علم ربابه بالفتح ابر و عهد
و پیمان عود ساخته تیر و کیسی تیر شیردان ربایخه بالفتح کنده بخی (?)
شدن و کولی ربایله بالفتح فربهی و ربیله مثله ربداه بفتحتین سخنهای
سهو و غلط ربده بالضم رنگی تیره مانند خاکستر ربذه
بفتحتین سخن

بفتحتین سخن غلیظ و دو کوچه که بدان زر را جدا کنند ربض بالضم جشم (?)
درشتی ربعه بالفتح مرد چهارشانه یعنی نه سخت دراز و نه سخت کوتاه
و در صراح است که مرد و زن گویند یعنی چهار و شیشه دان عطار و ربعه بالفتح
نام قبیله ایست و سخت دویدن شتر و ربعه بالکسر زمینی بلند ربغ بالکسر
گردن نیز زبان ربوبیه بالضم خداوندی و پروردگاری ربوخه بالفتح
ذوق جماع و آنکه از ذوق جماع خوشی شده باشد ربوشه بالفتح الوشه
سرپوشی چون دامنی و چادر و غیره و آنرا شمر نیز گویند ربوه بالضم
و بالکسر بلندی زمین و جای بلند ربیبه بالفتح دختر زن و دایه کودک ربیثه
بالفتح مانع کار دیگر ربیعه بالفتح کلاه خود و نام زنی است ربیکه بالفتح طعامی است
از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته سازند رتبه بالضم منزلت رتمه بالفتح سرکوبی (?)
رشته که بر انگشت بندند تا چیزی یاد باشد و رتیمه [illegible] بمثله و رتمه
بفتحتین نام درختی است رته بالضم مع التشدید بشتاب سخن گفتن
چنانکه الکن را شود و کند زبان شدن رثاثه بالفتح کهنه بوده
شدن و بد شکل شدن رثابه بالکسر از کسی خبر و حدیث نقل کردن
رثه بالفتح والتشدید رخت ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد و زن احمق
و مرد فرومایه و زبون رثوه بالفتح گام نهادن رثیه بالفتح بهم آمیختن
شیر ترش و شیرین و درد زانو و درد مفاصل رجازه بالکسر مانند هودج
او بیرند و چیزی که بکلاف میل رجاله بالفتح و تشدید جیم پیادگان واحد
رجل است رجاوه بالفتح امیدواری و ترسیدن رجراجه بالفتح زنی
که اندام او لرزد از فربهی رجرجه بفتحتین هر دو را جنبیدن و لرزیدن

و درجه بکسر و ضم را بفتح لب که در حوض باشد و بکل امیخته و تزیین جنب
و نرم رجعه بالفتح باز آوردن مرد زن مطلقه را و خلق و نیز
باز امدن و جواب سخن گفتن رجفه بالفتح لرزیدن زمین و غیران
رجل بالضم مرد شدن و پیاده رفتن رجله بالکسر نام تره است
که انرا بقلة الحمقاء گویند و در رفتن گاه رب روید رجم بالفتح
قبر و سنگ که بر قبر نهند رجولیه بفتحتین مردی نمودن و مرد شدن
و کچوله جشله رجرجه بفتحتین جمع سنگها که انرا بر سنه نهاده بود
و قیل سنگها بر هم نشسته باشند ف رجاجه بالفتح فراخ شدن رحالة
رحاله بالکسر زین چرمی رحبه بالفتح میان سرا و مسجد رحله بالکسر
رفتن و رحله بالفتح پالان بر شتر نهادن رحمه مهربان و مهربانی
کردن رحیله بالفتح شتر ماده رخاصه بالفتح نازک بدن شدن
و رحرحه بمعنی مختلف رخاصه بالفتح نرم و باریک شدن اواز
رخاره بالضم موقوف که بنا زینت خد گویند بمعنی رخ رخصه
بضم دستوری دادن و نیز کهولت رخمه بفتحتین نام مرغی است مردار
خوار مانند کرکس و انرا نوق هم گویند رداه بالکسر ابکیرها که
در کوه و سنگی باشد و ردوه بالضم مثل و رداه بالفتح سنگ سخت
و قیل رداة فاسد شدن ردعه ردغه بالفتح دردغه بفتحتین آب
و گل یعنی گل تر سخت ردهه بالفتح چاهک ابگیر که در کوه و
سنگی باشد رده بالفتح برج و میسنه که بنا زینتی صف خوانند ورده
بالکسر برگشتن از دین و مرتد شدن و جزان و برانز شدن

پستان ورده بالفتحتین زشت رو باندک خوبی ردیئه بفتح یکم و کسر دوم
فاسد و زبون و قیل ردیه بالکسر نوعی از زرد اپوشیدن رذاله بالفتح
فرومایه از هر چیزی رزانه بالفتح استواری و اهستگی رزده بالفتح مانده
و کوفته و از زده راه رزغه بفتحتین گل تر رزقه بالفتح یک نوبت روزی
و علوفه لشکر و رزقات جمع رزمگاه بالفتح جای جنگ کردن لشکر
و رزمه بالفتح تنگی و بقچه رزمه بفتحتین اواز سخت رعد و اواز شتر ماده
بی بچه رزه بفتحتین زنجیر که هر دو سر آن بجای بسته باشند و بر هر
جای افکنند و انرا رزه نیز گویند برای فارسی ف و در عربی رزه به
تشدید برای حلقه که بر استان در باشد و قفل را در وی کشند و نیزه زدن
ارزیشه بفتح یکم و کسر دوم مصیبت ~~رشاشه~~ رساله بالکسر پیغام
گذاری و کتاب مختصر که بجای بفرستند و بالفتح پیغام رسنه بالفتح
همان رده بمعنی اخیر و رسته بازار و رسته دندان و رهیده و رسته
بالضم روئیده رسیده بالفتح زد و مرد بالغ و میوه پخته و نیز رسیده
حق تعالی که از خود فانی و بحق باقی باشد رشف رشفه بالفتح قطرها
خورد باران که انرا رشه نیز گویند هندش لپوچی گویند و قیل
کلاب رشه عربی پرده چشم است رشاشه بالفتح نیکو قد شدن رشته
بالکسر معروف و تار و نیز طعامی است وان بر دو نوع است یکی با قیمه پزند
و دوم بی قیمه رشحه بالفتح قطره آب که از جای بیرون زده باشد یا بر
جای افتاده باشد چکیده رشوه بالضم و الکسر چیزی بکسی دادن تا کار
سازی شود و رشوه بالفتح پاره دادن رشه بالفتح همان رشاشه

یعنی قطرهای خورد باران رصدگاه یعنی نظرگاه و قدمگاه و با جاه
و نیز جای امید داشتن ف رصاصه بالفتح و الصاد غیر منقوطه زمین
تحت رصفه بالفتح استخوان سر زانو و رصفه نیز یعنی سنگها که بر
پیچیده باشد رضاعت بالفتح و الکسر شیر خوردن رضراضه بالفتح زمین
پر کوفته رضرضه بالفتح شکستن رضخه نیز یعنی بضاد منقوطه
سنگ کرده رضمه بالفتح سنگ بزرگ که چون بنیاد دیوار نهند رضوان
کده بالکسر لغت ف رطانه بالفتح سخن عجمی گفتن و قیل سخنی که
نتوان دریافتن رطوبه یعنی تری و تر شدن رعاده بالکسر ماهی است
در بلاد مصر چون کوفته او بر عضوی کشد بی طور کند و حس او ببرد
و چون در دام افتد صیاد را از رعشه باز دارد اگرچه ملاحان مبالغه
کنند رعاة بالضم شبانان و گله دارندگان و او جمع راعی است رعایه
بالکسر شبانی و پاس رعیت داشتن رعبله بالفتح پاره پاره کردن
رعثه بالفتح آهو و بعضی گوشوار رعده بالفتح لرزه رعرعه بالفتح هر دو
را رو جنبانیدن و در جنبیدن آب رعشه بالفتح لرزش رعونه
یعنی خودستایی رای شدن و احمق شدن نرم و سست شدن و نیز کوچ
و سستی و زمینه وار است و نیز بمعنی ترکی آمده است رغبه بالکسر
خواهش بر چیزی بکار رغثه بالفتح چرانیدن و عام خلق رغبه سروف
یعنی ارادت داشتن رغرغه بالفتح فراخ شدن عیش و دادن شتر
هر روزه آب خوردن رغیبه بالفتح بخشش بی روهال اب رفاعه
بالفتح و بالضم بلند شدن آواز و رفاعه بضم چیزی که زن لاغر سرین
بر سرین خود نهد تا بزرگ نماید و رفاعه بالکسر نام شخصی .:.

ورفاعه بالفتح

و رفاهه بالفتح فراخ عیش شدن رفاهیه بالفتح خوش عیش شدن و رفاهیه
بالفتح و تشدید یا و بمعنی رفرفه بالفتح بکسر و بسوم و اصل رفرف است
رفض بالضم الکسه چیزی از دو فراموش کند و در احسنت رفضه الکسر چیزی را
میکرد و بازجی رماند رفع بالکسر بلندی و بزرگی و برابر شدن و رفاغه بمعنی
و رفعه بالضم و رفعه بالکسر گروه همراهان رفوشنه بالفتح بی برگ جنبیدن
توکناه و نحو ف رفه بالفتح و الکسر آرام رعنی و باب خوردن رعنی شتر
هر روزه هر گاه که خواهد و رفوه بمعنی مثله و رفه بالضم کاه و رفیده
بالفتح آنچه نان بر و نهند و در تنور زنند و اثر آنچه بر کوبنه رقاحه بالفتح
بازرگانی کردن و کسب کردن رقاعه بالفتح احمق شدن رقانه بالکسر
یکخانه از چهار رقانه و رف نویسندگان رقانه اول را صد گویند و آخر را
هزار و میانه را اوسط رقب سپس کردن و بنده و رقبه بالکسر چیزی بدو
چشم درشتی رقده بالفتح یکبار خسیدن رقرقه بالفتح جنبانیدن کوزه آب
و برگشتی آب در چشم رقعه بالضم کاغذ پاره که بر آن نام نویسند و پاره
جامه و نیز جاشطرنج رقط بالضم نقطه سیاه که با نقطه سپید آمیخته باشد
رقه بالفتح بوستان و مرغزار و در قراب الملک را گویند که در حوض
باشد جدا الکه تک حوض نا پیدا باشد رقه بالکسر و التشدید نرمی دل
و تنگ شدن و رحم کرده و رقه بالفتح موضع و رقه بالکسر و التخفیف الجریفی
هزار و نقره رقیعه بالفتح ابلهی رقبه بالضم کون و نحو و رقیه بکسر تای
تندیکی و رقیه بالضم و تشدید یا نام زنی رکاکه بالفتح ضعیف و سست
شدن ... رکام بالفتح الکه ابر هل خود و خویشی خود که ببده نرسد کما جاء
فی الحدیث انه لعن الرکاکه رکانه از امیدن رکبانه بالفتح نشر ماده

که سوار شدن را شاید رکبه بالضم زانو رکراکه بالفتح زنی که ران
و دیران بزرگ باشد رکمه بالضم گل جمع کرده شده رکوبة بفتحتین
چارپای سواری رکوه بالکسر و قیل بالفتح و با کاف فارسی پاره
جام و آنرا رکوی نیز گویند ف و در عربی رکوه بالفتح حوض آب را گویند
و قیل قدح چرمین و بجای ابریق نیز مستعمل است و کوزه آب خوردنی
و مثل آن رکیه بالفتح چاه رماده بالفتح هلاک شدن رمازه بالفتح
لشکر انبوه و سوراخ مقعد و زن زناکننده رماز بالضم یک انار و علف
دان چارپا رمانیه بالضم انار رمایه بالکسر انداختن رمکه بالضم رنگ
سوراخ شتر و رمکه بفتحتین اسب ماده یان رمل بالفتح نام شهریست در شام
و ریگ هم بدین معنی هست رمنده ترسنده و گریزنده رمه بالفتح
ثریا و آن شش ستاره اند و آنرا پرن و پروین نیز گویند و نیز گله
اسپان و گوسفندان و میشان و شتران و آنرا رم نیز گویند
و در شاهنامه بجای [illegible] رمه لشکر و سپاه
آمده است ف و در عربی رمه بالفتح و الکسر استخوان پوسیده رمیده
بالفتح نفرت کرده و دوری جسته و گریخته رمیه الحجر تیر بر هوا افکند
رنبه بالفتح و التشدید موی زهار یعنی شرمگاه و آنرا رهمه نیز
گویند بعجمه آزرده رنده بالفتح نوعی از دست افزار درودگران
که بدان چوب تراشیده را هموار کنند و آنرا مشت رنده هم گویند و
نیز گیاهی است بهاری رونطواه بالفتح و با واو معدوله گدای که
بلادرها گوید روانه بالضم نقل کنندگان سخن از کسی و این جمع راویست
روایت بالکسر خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و ابیات بر تحقیق روبه
بالضم و بی همزه

بالضم و بی همزه عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و خمیر مایه ماست
که در شیر کنند تا ماست گردد و در بیت منی اسب مرد حین جماع او و روبه بالضم
و بهمزه وصل چوب که بان اصلاح و مرمت ظرف کنند روشه بالفتح سرگین
و طرف بینی روح الله بالضم عیسی علیه السلام رودابه بالضم و با واو
فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب والی ملک کابل که بر زال عاشق شده
آخر الامر زال او را بحباله خویش در آورده روده بفتحتین زن طواف کننده
به همسایگان و در فارسی روده با واو فارسی سرگین دان مردم و بهایم و
پرنده و جز آن روزبه یعنی روز به و روز نامه و روز نحس روزمره
بالضم و با زای موقوف بدانچه روز میگذرانند ف روزنه بالفتح روزنها
روز شب رسیده یعنی عمر و دولت بآخر رسیده روضه بالفتح بوستان
و مرغزار و آب اندک که در حوض باشد ضد آنکه ته حوض ناپیدا باشد و رقم
نیم کم توکون دعوم بمثله روزینه بالضم راتبه هر روزه روعه بالفتح
ترسیدن و ترسیدن و شگفتی نمودن روغه بالفتح حیله کردن روباه
و روباه حیله کردن کسی روقه نیکویان روکاه بالضم و با کاف فارسی
دیباچه کتاب و جز آن و علم جامه و مقدم و پیشوای قوم ف روم بضم
و با واو فارسی همان رنبه یعنی شرمگاه و در عرف رومه بالضم و بهمزه
سریشم روم نام شهریست که نزدیک آن بحیره انطاکیه بساحل دریا از روم
بنا کرده و میان وی و قسطنطنیه روه بالفتح جنبیدن آب بر روی
زمین و در فارسی روباه بالضم و با واو فارسی سیرت و روش و پاسالی

وکرانیدن بیخ و نیز نام ولایتی است که اعوان بد و منسوب اند رویش
بضم یکم و فتح دوم مرد زبون و حقیر رویجه بالفتح و بکسر واو اسانیدن
روینه بضم یکم و فتح دوم دیدار و دیدن و دانستن رویه بفتح یکم و کسر
دوم و بکسر آلود و بیاء مشدد مشغول اندیشه کردن حاجت و بلغت
قوص و بلغت بارچه باشد رهابه بالفتح استخوان سینه رهیم بالفتح رخسار
رهب بفتح یکم و سکون دوم ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسای عابد
شدن رهص بالفتح آبی که در سم چارپای رود و درد آنست که سود دیگ
کف پای چارپا رهط بالضم و فتح تا سوراخ موشی رهل بالفتح سست شدن
و ناتوان شدن و سبک طلع باکردن و از دیگر لنگ شدن و مهیا شدن ابر
برای باران رهم بکسر یکم و سکون دوم باران خورد رهوج بالفتح راه
و آهو رفتن رهوه بالفتح مکان بلند و مکان پست را هم گویند و موضعی
از محله قوم که از آن آب سیل روان شود ره بالضم بیخ و سیرت و عادت
و بارسای ورهان مرکب از این است رهیره بالفتح گندم کوفته که بر او
شیر ریخته باشند رهینه بالفتح بکسر و نهادن ریاست بالکسر مهتر شدن و
سروری ریاضة بالکسر صبور ساختن نفس و چارپای کره را رام کردن
و آموختن ریاغه بالکسر شکاه ریبه بکسر یکم و فتح دوم گمان تهمت
و بد سامانی ریجه بالکسر دانه ... دریدار دراده بهشتی ریزه بالکسر
و بایاء فارسی هرچه در غایت خردی بود چون کودک و چیزی که از شکستن
بریزد و آنچه زرگران سیم و زر گداخته در وی ریزند و خاک که
خوردن خ ریشخند بالکسر و بایاء فارسی سخنهایی که زیر لب گویند

باشند ریشه

باشند ریشه بالکسر بیخ درخت و این تحقیق لغت از میر شهاب الدین کرمانی
و بایاء فارسی معروف و در عربی ریشه بیرا گویند ریپیده بالکسر
و بایاء فارسی ریسمان گار که جلیه کنند و کبود و سیاه رنگ باشد خ ریط
بفتح یکم و سیوم چادری یکلخت که زنان بر سر افکنند و نیز نام زیج بهشت
ریع بالکسر زمینی بلند ریغ بالفتح مع التشدید زمین کشت زار
و فراخ نعمت و زمین سبزه زار پر علف ریغز بالکسر آب دهن ریکاسه
بالکسر و بایاء فارسی و غلبه با ثای مثلثه جانوریست که در نشستن مانند دوک
خارها ریزتر باشد که چون کسی قصد آن کند اندام را با ... رد خارها
یتی چون تیر چند در اندام قاصد نشیند و مترادف لغت لغت خار
پشت گفته شد ف ریکاده بالکسر و بایاء فارسی معروف ماهی شغاغل و بقم
قاف دوم ریگ ماهی را گویند که برای قوت باه بکار آید ریگ شانه بالکسر
و با کاف فارسی علفی است که در زیر حصه همچون سنگ پیدا شود اگر بیرون
بیارند بیم هلاک باشد خ ریو بالکسر و بایاء فارسی همان ریو مذکور یعنی
مکر و حیله و تزویر و فریب و نیز ریوه بسر کنیک خوبی دارا دولتی که دولت
خود بی سپاه وشی گشته شد ف ریه بالکسر و بایاء فارسی خاک شور
و افتاده ... فصل الراء راجی برپا لاجی برآشفته راجی امید
دارنده و ترسنده راه یکانی ... ترسب خوشنودی رازی منسوب شهر راز
دار راسی ثابت و استوار و رواسی جمع راطی بکسر ... رشوت دهنده
راضی خشنودی و رضی عنه راعی یکشوع کبوتریست راعی شبانان

وتکیهبان و حاکم و نیز کنایه از حضرت رسالت است صلی الله علیه
وسلم رافضی الکه زید بن علی مرتضی کرم الله وجهه را کذاشته است
رافع رفو کننده و رفو کر رانی یعنی مطربی که سرود در
پرده راه سراید رامی اندازنده تیر و سنگ و نحو ان و دشنام
دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی راه خسروانی یعنی الحان سرودی
مسجع که باربد مطرب پرویز وضع کرده و خسروانیش نام نهاده وقیل
نام انوری است راهوی راهوی نام پرده و سرود ف رای همیشه
ف رای اندیشه و تدبیر و نیز بمعنی خرد و قصد هم امده است و نیز با جیزها
جزی کفتی و رای با دیدن بدل و بینای دل و نیز دیدن بچشم و رای و رای
کلاهما بالکسر صورت و منظر رائی بیننده رباعی بالضم نظم چهار جزوی و
شعر چهار مصراع و رباعی نیاید مکر در بحر هزج و بالفتح اسب و کاو و چهار ساله است
و شتر ششی ساله که با دندان در هفتم سال نهاده باشد ربانی بالفتح خداشناسی
ربعی بالضم نوعی از اصطرلاب است ربی بالفتح خداشناسی و ربی بطول الف
مقصوره کوسفند و بز که نو زائیده باشد رثی بالفتح مرثیه کفتی و بر
مرده کریستی رجی بالضم و بالف مقصوره باز کشتن رجلی و رجلی کلاهما
بالف مقصوره پیادها و رجلی زن پیاده را هم کویند و بدین معنی مولد است
و رجلی الکه پیاده دورود رجی بالفتح و بالف مقصوره کناره اسمان
و کوشه زمین و کناره چاه رحی بالفتح و بالف مقصوره آسیا و سنگ اسیا
و پاره کرد زمین و بلند و کار زار بزرک و رحی بفتح یکم و سکون دوم اسیا
کردانیدن و کرد و حلقه شدن مار رخی بالفتح فراخ ردافی بالضم
و بالف مقصوره

و بالف مقصوره یاران که از پی یکدیکر درانند و یاری دهند رداکلی
بضم کاف و بکسر اول یعنی شب و تب و ردای نیلی بمثله ردی بالفتح رفتن
و نرم دویدن چارپا و غران داغ زدن و لخت زدن چوبی تا شکسته شود
و انداختن و شکستن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن و هلاک شدن
و ردی بالفتح شتری که از بسیار رفتن لاغر شده باشد رشتی بالضم نان و در خشک
ست که حلوا و خضاب رشتی و رشی بالفتح خلاص یافتن رستکاری خلاصی بالفتح
ف رسمی بالفتح خدمتکاری و منصب چون ابدار و شرابدار و جامه دار
و امثال ان ف رشی بالفتح و یای موقوف خاکروبه رشی بالفتح والکسر
و بالف مقصوره رشوتها رصد که خاکی بعضی دنیا و مطالب مردم ف رصدی
یعنی راه دار رضی بالکسر و بالف مقصوره خوشنود و پسندیدن و خوشنودی
رعویا بالفتح و بالف مقصوره باز استادن از بدی رعی بالفتح چرانیدن
و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی و رعی بالکسر علف و کیاه رغاجی بالفتح
بازرکان رغی بالضم و بالف مقصوره افسونها و رغی بالفتح والضم بالا
رفتن رکابی بالکسر پیاله می والف پیاله است دراز پهلو دار رکی
بالکسر و بتشدید کاف و بالف مقصوره یعنی کم زر که ازد رمانی بالضم
مع التشدید یاقوت سرخ رمی بالفتح انداختن و بر بر ترکش بطان رکابی
بالکسر و بتشدید یا و رکاب دار رکنی بالضم زر خالص منسوب بمردی کیمیا
کری و رکنا باد را نیز کویند رکوی بالکسر و بالکاف فارسی چاه در یک تخته
و پاره جام کهنه و سوده شده و ریزیده ف رکی بالفتح و بتشدید یا
چاه روانی بالضم مرد بزرک و روانی بالفتح جمع راویه است یعنی

کو ماهیا و از شوار روانی بالفتح افسون کنندگان و این بر ذکور
و اناث اطلاق کنند روای بالفتح رواج و رونق روباه تریکی همان
خارپشت روحانی بالضم ادمی و پری و بعضی میگویند که مجرد روح باشد
بغیر تن مثل فرشتگان و پریان ف روح طبعی یعنی روح حیوانی روح قدس
یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام رودکی بالضم و با واو فارسی نام شاعری که از
انوری و خاقانی مقدم است روزی بالضم و با واو فارسی معروف و جامه
و مشاهره و نیست بستر و فقد منجار روسپی بالضم و با واو فارسی منفصل یعنی
موقوف رنجه که بتازی فحجه گویند رونج بالضم و با واو فارسی منسوب
بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جام یعنی پیاله شراب
و ادو شراب روستایی بالضم و با واو فارسی و یای موقوف دهگانی
که بتازی دهقان گویند و روستای منسوبه روغن ربانی یعنی چرب زبانی
و شیرین زبانی ف رومی منسوب بروم و نیز نام جام اسپست و نیز کنایه
از سرخ بود روی خوی یعنی انکه بریک خوی ثابت باشد و متغیر نبود
بلکه بابارک هر لحظه خوی او بگردد روی و زنگی عبارت از شب و روز
و نیز کنایت از سرخ و سیاه است روی حرف یعنی وجه و نوع و حالت
و سبب و جهت و نیز بمعنی ریا و نفاق اید و روی با واو فارسی مس قلعی
امیخته که هندوستانی اهل رخو انند و در اصطلاح صوفیان نور عبارت است
از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب جلال حقیقت
و عیان و سبب که بنفخ جان و ظهور انکه روی عبارت از وجه حقیقی است ف
و در عربی روی بفتح را و کسر واو قافیه نوکه در هر بیت ارند و دری
که باران بزرگ قطره بارد و روی بالکسر و التخفیف و بالف مقصوره
سیراب شدن رهاوی بالفتح نام نوای است و ره انجام ره اورد که
یعنی توشه

یعنی توشه و انچه از سفر ارند برای دوستان رهنمای یعنی نماینده راه و راه
رانماینده و نیز بجای نقیب و پیش رو مستعمل است رهی بالکسر بنده و چاکر
و ناکس ف ریحانی بالفتح بوستانی و گل فروش ریش خندی بالشین موقوف
یعنی مسخره و گره ف ری بالفتح نام شهر است از خراسان زمین و اصمعی گوید الری
الرای عروس الدنیا و ری بالفتح و التشدید و در عربی سیراب شدن و سیر کردن
والله اعلم بالصواب باب الزاء الزاء الرجل الاکول یعنی مردی که بسیار خورد
و جواب انچه سخت علد را گویند زاغ سر بها یعنی سر تره خوردنی که بشک وبه
پدید بود زال رعنا یعنی دنیا زبا بالفتح نام دختر افراسیاب پادشاه جزیره
که حسن در غایت زیبایی داشت و کیاست و فراست بکمال داشت چون پدر وی
را اخلیمه ابرش کشت او بجای پدر ملک شد و سوگند خورد که تا انتقام پدر نکند
موی اسافل نتراشد یعنی بر نکشد زبا بالفتح و التشدید و المد در
عربی زنی که اندام او پر موی باشد و حادثه سخت زبانا بالضم شاخ کژدم
و منزلی از منازل قمر که پیش هشت منزل ماه دارد زجا بالفتح و بالف
ممدود اسان حصول شدن خراج و مال و اسان شدن چیزی و زجی
بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان و دوانیدن ستور خنده
زدا بالضم صاف و روشن گرده شدن زرقا بالفتح و الف نام دختر خدیم
ابرش که بغایت زیرک و عاقل بود و نبی پادشاه بی شعد شبخون کرده هم شب
تاخت چنانکه شبخون بشب ایشان میرسید و در روز هم بسته که مشکل ان
از پیش او میرسید و زرقا مذکور نور الت دریافت و پدر را اگاهی داد که
لشکر بجای شبخون می اید پدر وی برخاست لشکر را مستعد کرد و اشید و کمین
نشست و لشکر بجای که شبخون می امد او را مقهور کرده اند

وچنان شایع شده که زرقا سواران را یک روزه راه میدید و او در
حدت بصر یعنی تیزی بصر ضرب مثل است و او را زرقاء الیمامه نیز گفتندی
زرین چلیپا ه زرین عنقا یعنی آفتاب زغاء بالضم والمد بانگ کردن
بوم و خروس زغوتیا بالفتح نام درختی است که بهندی سیسه هند گویند زکاة
بالفتح صدقه دادن مال و زر دادن و نیز پاک و جفت و زکا و بالضم والمد زیاده
شدن و افزایش کرده گشتن و باصطلاح امدن و لایق شدن و پاک شدن
زلة خطا یعنی گناه زلیخا بفتح یکم و کسر دوم نام زن عاشق و معشوق حضرت یوسف
علی نبینا و علیه السلام زنا بالکسر با غیر حلال خود جماع کردن و زناء بالفتح
والمد کوتاه و تنگ و باز دارنده بول که حاجت جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل
وهو زناء و نیز نزدیک شدن و بالا بر رفتن زند بالفتح نام کتابی است
در احکام دین آتش پرستی که از مصنف ابراهیم زردشت و زند استا مجلد
زنگ هوا تاریکی هوا زورا بالفتح دجله زوایا بالفتح یعنی کنجها زوراء
بالضم والمد دجله دریای بغداد و چاه ژرف و قدح و قبر و نام دو ورو
کمان چوبین زهاء بالضم مقدار زهراء بالفتح والمد زن سپید روی و در
خنده روی و نیز لقب بی بی فاطمه رضی الله عنها زهره نوا بالضم خوش
الحان زیبق مجرا بالکسر قطرات باران و قطرات اشک زیبا بالکسر
و با یاء فارسی هر چه خوب و با ملاحت بود و نیکو آراسته باشد زیره با
بالکسر و بالسوم معروف طعامی است زیر و بالا یعنی گرد و بالا و یعنی تجاوز
و حفاظ نیز امده است و قیل ریسمانی است که زیر حباب در آن زنند و به
دیوالکان دهند بجهت دفع طعون زبیرا بالکسر والمد الطائف و جوانب
هر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند والله اعلم بالصواب

زوفاء

زوفاء دارویی است گویند روغن اثر ریم پشم گوسفندان که در ارمنیه حاصل
شود و زوفاء خشک یکی از گونه آن شود فصل الزاء مع الباء زاب سخت رفتن میدون
و جست رفتن و بار بردن تنها مرغ بمقدار طود زاغب مرد جالاک گرد
و ما قبر و بجر زباب بالفتح موش نکره و جمع زبابه است و در صراح
زباب بالضم نوشته است زب بالضم ریش آدمی و نره زبب بمعنی
و نیز دیگ بر پوست شدن آفتاب زبرب بالفتح یک نوع کشتی است
زبیب بالفتح مویز یعنی انگور خشک زخاب بالضم والتشدید باد سیر
و قوی زراب بالفتح زرداب کردن و نیز می رعوانی و نام کوهی است از
نواحی بغداد زرانیب بالفتح و با یاء فارسی نام شهر طوس بن نودر است ه
که خواهر بود نیز حبالة او بود زرب بالفتح والکسر محوطه گوسفند که در
رمه بود و در صراح است که اغل گوسفند و در فرهنگ لغت محوط و اغل
تفحص کردم نیافتم اما از عبارت معلوم می شود که محوط و اغل را اینجا آن همه
شبانان گویند که از شاخ درخت سازند سطرنگی حصار چاروا دارمی باشد
و نیز کاواکی که درس روباه آن شود برای گرفتن صید را زرنقوب رز
که معنی آن درخت انگور است زرنب گیاهی است خوشبوی زغب بالفتح بمعنی
باین طرف رفتن و بعض بان طرف رفتن سیل و جماع کردن و بالضم پاره از مال
زغب بالفتح پر نازک که در جای نو بر می آید و موهای زرد که بر سر جوزه
می باشد و زغب بالضم جوزه مرغ زغرب بالفتح و با راء منقوطه اولا
و را طی منقوطه اخرا آب بسیار زقب بمعنی بیل در سوراخ
رفتن موش و راه تنگ و زقب بمعنی جمع زقاب بالفتح و الفیل

بالضم سیاهی شستن زلل بالتحریک ملازم بودن کودک مادر خود را
زلف شب سیاهی شب ف زمین کوب یعنی لب و ستور و امثال آن
ف زهاب بالفتح آبی که بدان کرده بیرون بند و نیز آن آب که در او
زهر تعبیه بود ف زهره شب بالضم یعنی روشنایی صبح زیرلب بالکسر
سخن گفتن آهسته و پوشیده زینب بالفتح درختی خوشبوی و خوش
منظر و نیز نام عورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که اول در حباله زید بود
والله اعلم بالصواب زیب آرایش و نیکوی هر چه خوب با ملاحت باشد
فصل التاء زجرت بازدار شدگان و نیز عمر شکسته زاده خوشت
یعنی بسیار خورده ف زاغت مثل ماضی ست یعنی میل کرد
زبان زمانه شر بوده است یعنی زبان زمانه در گنگی هم هست زاکیات
جمع زاکیه است یعنی پاک زبردست یعنی توانا و فایق و غالب زرت
بالفتح و به تشدید تا عروس آراستن زراتشت و زردشت
زردهشت و زردهشت کلهم بالفتح و با وقف سوم دواخر کم چهارم
نام حکیمی واضع دین آتش پرستی که مدعی بود علیه السلام للعلة و پازند
و زند اوستا کتاب الهی اوست و ... دین آتش پرستی بر نهج و او از بلخ
بود و ابراهیم نام داشت از صاحب امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
سماع است خ زربفت بالفتح نسیج زر بافته یا زردوزی ف زربوت با یا
فارسی یعنی پوست آهو درست کنند و ورق نقره بدان چسبانند و زعفران بران مالند
تا زرد شود بعد از آن روغن کمان بر او کشند تا زرد و روشنی آن ثابت بماند
لعل هندی گویند زردوست یعنی بخیل و ممسک زرنب بفتح اول و فتح دوم
نام علفی است که هندی جوارنا مشد زرین درخت یعنی نام درختی
که برص زمان

که برص زمان لیک را بد و چیزی که مزه او نه تلخ و نه زیبا شیرین و نه ترش و نه تلخی بود
زمین سخن دراز نزیب یعنی در گفتن در زیبا یعنی سخن زفت بالکسر الجر دیو شتی
خوش لبا بید مردم را زفت بالفتح مزه تیز و تنا ور و سطبر و فربه و زفت بالکسر
مانند قیر چیز سیاه که در زمین پیدا شود از درخت هم پیدا شود بر خود و کشتی
مالند تا آب نرود و زفت بالضم گرفته روی و بخیل ف زکفت بالفتح بر گردن ظرف
زکرات بالضم چیک خورد زکوات بالتحریک جمع زکوة است یعنی بخشی از مال
در راه خدا تعالی صرف کرده است و آن با نواع است در سیم حجل یک است زلوت
بالتحریک حوض پر آب زمخت بفتح یکم و ضم دوم سره بسته و چیزی سخت درشت
زمت بکسر ثانی مع التشدید مرد سخت آرمیده و بفتح زاء و تشدید یا مرد آرمیده
زهفت بکسر ثانی و قیل بفتح دوم نفس ف زیت بالفتح زیتون که از او آن روغن
کشند مدام طور کت زرپند و قیل روغن زیتون زیردست بالسوم موقوف یعنی
رعیت و مال گذار و نیز یعنی غلامان و کنیزان ... و نیز هر کسی که در دست
کسی زبون و گرفتار باشد فصل الجیم زاج زن توزای که انزا زاج سبز گویند
و قیل با جیم فارسی ... زاج و زاک همان زمج بلور که آنرا اهتری
سبز گویند و سبز لک یعنی رنگی ست که بدان جامه و چرم لعل رنگ کنند زالج
بکسر سوم لرزنده زامج بفتح یکم و سوم و سکون الهمزه هم و زاچ بمعنی
زبج بالفتح شتشه شدن زبرج بکسر هرد و زاء آرایش و زر و ابر
تنک که اندکی سرخ داشته باشد و قیل زبرج بمعنی زر و زینه و ابر تنک
که بی آب باشد زجاج بالضم آبگینه و آبگینها و بالکسر جمع زج و جمع

زجاج است **زج** بالضم آهن بن نیزه و در فارسی زج بالضم و با تشدید
آخر و جیم فارسی تیر پرتاب **خ زج** تاریکی و درازی ابرو **زرعنج** بفتح
یکم و ضم سوم و قیل فتح سیوم نام گیاهی است **خ زریچ ترنج** یعنی آفتاب
خ زج مفتحتین فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو **زلج**
بالتحریک و التسکین لغزیدن گاه و زلیج و زلج کلاهما بالفتح سبک رفتن .
زمج بضم یکم و فتح دوم مع التشدید مرغی است که آنرا در فارسی دو برادران
گویند و زمج بفتحتین و بالتخفیف خشم کردن و زمیج بفتح یکم و سکون دوم
لب پر کردن در کوزه و جکیدن و مثل آن **زمنج** بفتحتین پرنده ایست در زنده
سیاه کلان تر از غلیواز و زمیج و زمیج زیج کلاهما با جیم فارسی بفتح
و قیل زمج بالفتح و با جیم فارسی نام موضعی است **خ زناج** بالضم و تشدید نون
روده که مجوف نبود آنرا قیمه پر کرده بروغن بریان کنند و زناج با جیم
فارسی بمعنی و نیز آنرا ابنا زنبنه کرده اند **خ زنج** بالکسر و الفتح مع
التشدید زنگیان و زنجی یعنی زنگی و زواج جمع **زوج** بفتح یکم و سکون
دوم جفت یعنی خلاف فرد و شوی و زن را نیز گویند و جنس و
صنف و قریب را نیز گویند و رنگ گیاه و جام که بر هودج اندازند
قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناهم **زوج** بفتحتین
اعمال گوسفندان بگوشتابه پر کرده و نیز روده و مانند آن **خ زیج**
بکسر یکم و سکون دوم آلت کتاب که از و تقویم استخراج کنند و نیز لاغر
و نحر وراه نغمی یعنی تابو با جیم فارسی است و در کنز اللغات زیج
ریسمانی بنا که بآن اندازه عمارت کنند و الله اعلم بالصواب
فصل الحاء زاح

زاح ای دور و رفتن **زح** بالفتح و التشدید دور کردن **زحزح** یعنی دور
دور کردن و سکون هر دو حا یعنی زحزح بفتح زا اول و بکسر زا دوم
و سکون هر دو حا فعل امر است یعنی دور کردن **زوحح** بفتح یکم و سوم بیشتر
و زوارح جمع **زحلح** بفتحتین مرد چست رفتار و روی دخانه که زرف
نباشد **زماح** بالضم زا و به تشدید میم مرغی است **زمح** بضم یکم و دوم
در رشدن و نبشت شدن و رفتن **زوح** بالفتح شخصی سیاه و کوتاه و زشت
من المجلل **فصل الخاء زاده میخ** یعنی آهن و قیل کودکی بخیل و بدبخت
و مخوف نیز **خ زاخ زخ** با جیم فارسی جانور ست خورد که گوشت او
بغایت لطیف و فربه باشد **زاخ** بلند و بلندی و نیز زخ جمع **زخ** بالفتح
دور از خیر و سوختن بمعنی تیغ در آوردن در فارسی و نیز علتی است که بر لب
وادی پدید آید و بمعنی چشم زخ نیز آمده است و زخ بزای فارسی گوشت
پاره بلند که بر تن مردم بر آید و در کنند و سیاه بنیز شد و هندش ما
نامند و نیز بمعنی زد از حتی آمده است **خ زلیخ** بالفتح درخشنده **زرسیح**
یعنی آفتاب **زرنیخ** بالکسر نام داروی است که هندش هرتال گویند **زلخ**
بالفتح لغزیدن گاه و نیز انداختن و نیز بر تابی انداختن **زلوخ** بالفتح
و التشدید لغزنده **زمخ** بفتحتین بلند شدن و تکبر کرده و بلند بینی شدن
زنبورسیخ یعنی انگشت افروخته **خ زنخ** بفتحتین و ورد لب فرو دین
که آنرا چاه زنخ گویند و بنا زنبی ذقن گویند و نیز بلغمی **خ زنخ**
در عربی بفتح یکم و سکون دوم گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و زنخ
بفتح یکم و کسر دوم طعام گندیده و زیان شده **فصل الدال زاد**
یعنی توشه راه و فرزند و زاده بمعنی و زلد بالفتح و الهمزه ترشیدن

زال سرسپید یعنی دنیا ف زاهد یعنی بی رغبت و رغبت گردانیده و عابد
یعنی پرستنده حق و زهاد جمع سالکان زاهدان را گویند که دایم متوجه آخرت
باشند و از راحت و لذت دنیا احتراز نماید ش و لیکن هرگز پشت پا نزند اخر
از دنیا و نجار دکونان و خوردو خور بسر خود حرام کرد الله مگر بضرورت و دایم دل
نرم و چشم تر باشند و یک ساعت از ورد و عبادت خالی نباشند زرید از دون و زیاد بضم
زباد بالفتح چیزی از عطریات است که از گربه سید بر می آید و در فرهنگی است که
خوی گربه مشکی بود و در کنز اللغات است زباد بضم زا و تشدید با گیاهی است خوشبوی
مخصوص و شیر طوردینی و مرد زبون که از و تمتع نتوان گرفت و زباد بالفتح
داروی خوشبوی زبان بند یعنی خاموش فرمود ف زبان دهد یعنی
چاپلوسی کند و بچرب زبانی بفریبد و سخن دلفریب گوید ف زبان آکند یعنی
در گفتن را ملال بود و در گفتن دارد ف زبد یعنی کف آب و شیر و زبد
بسکون بخشش بجا و فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین و زبد بضم
زا و سکون با مار و غن تازه زبرجد یعنی جوهریست معروف سبز و ام
والذین آمنوا که سبزی او سبزتر باشد و صاف و آبدار بود و زبرجد گند
و طاقت رتبش ندارد و گفته الله که قیمت یک قطعه او پنجاه دینار است
و قطعه دیگر درم بود و بیست دینار و قطعه بخود درم پنج دینار بود و فاضل هم
روب رست زبید بضم زا و فتح با نام قبیله ایست و زبید بفتح زا
و کسر با شهریست در یمن زراد بالفتح والتشدید زره گر و زراد بالکسر
والتخفیف ریسمان که به گلوی شتر بندند زرآلود بالکسر غنچه گل که
شکفته باشد زراوند بالفتح دارویی است زرد یعنی زره با فتح و زرد
بالفتح بحلق فرو بردن طعام و بلو گرفتن و در بردن حلقهای زره بیکدیگر
و زرد بالفتح با زای فارسی بازار خوردن ف زرباد یعنی دارویی است

که هندش انگور

که هندش انگور نامند زرود بالفتح نام موضعی است در راه مکه معظمه و در
فارسی … است که جای بلند بلند باشد با سبزه و آب روان زرنوند با یای
فارسی … زغنباد بالکسر و با سیوم موقوف یا دکر دن
کسی را به بدی که بنا زیبی عیب گویند ف زعد بالفتح فشرده و بحث بانگ کردن
اشتر نر زعته زعند یعنی برجستن و بانگ کردن زغید بالفتح فشرده
زمرد بضم یکم و دوم و سیوم بتشدید سبز … سایه … که بدیدن مار کور شود
زمود بالفتح یعنی … زنابرد … قرطبان و قواده زندرود
بالفتح و با و او فارسی نام آبی است کناره صفاهان که آبش بغایت شیرین
و صافیست و نیز رود از نغمه های رباب و … زندند بالفتح نام کتابی است
در جمله مصنفات ابراهیم زردشت … م دین باطل … که شرحش
پازند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و نیز … زن که اورا حلق
و چقماق گویند و نیز … وزیر … بن روستم … پاره
پاره و عرب … که … چوب … از آن
… زنده باشند و زناد
بالکسر جمع زندگان میدهم یعنی … ف زنود
یعنی … سوراخ زدن و اعانت کردن ف زورمند توانا
و … مند و خداوند زور ف زوهمند بضم و با و او فارسی و های
موقوف گشتن بالیده ف زهاد بالفتح زمینی را گویند که از وی به اندک
باران سیل روان شود بخلاف … و زهاد بالفتح زمین خوشیده و …
که به باران اندک از و سیل روان شود کذا فی الصحاح و زهاد بضم
و التشدید عبادت کنندگان و رغبت کنندگان از دنیا و اهل دنیا

و نیز در نوشته از ارزو با دنیا مثل مال و منال و ملک و جاه و
نیک و ناموس **زهد** بالضم عبادت کردن و رغبت کردانیدن از چیزی
و در اصطلاح سالکان زهد عبارت است از بیرون امدن از دنیا و ارزو
ها که بدو متعلق است مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد
انرا گویند که از زن و فرزند بیزار شود بلکه خود را و مال خود را گم
کند چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر **بیت** زاهد گرد رقم
خود داری مکن ای ترا کاری نشست بیکاری مکن گر بود زاهد تو در قسم
کسی رشتی خنده ازی بروی خود بسی ور نداری اثر از بهر هرچه هست
گر بگوئی فرق ره بایدت بدرست و قیل زهد بالفتح مقدار و بریدن درخت خرما
زهرخند بالسوم موقوف یعنی خنده که بزخم باش بود **زهزاد**
بالفتح نسل و اولاد **زهم برکشاد** بالکسر یعنی پراکنده گرد زهید
اندک **زیاد** بالکسر نام مردی کافر علیه اللعنة که گواهی مید اد که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با زن زید زنا کرده است و او را زیاد
منکر خواندندی و نیز بازی دوم نرد و ان هفت اند یکی فارد دوم
زیاد سیم مینا چهارم هزاران پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه
و قیل نوعی از منصوبه نرد بازی یا هر نقشی که در کعبتین افتند هنگام
باختن یکی از ان زیادت بازند و قول دیگر منقول است از ادات
الفضلا و نیز یعنی افزودن است **زید** بالفتح و الکسر زواید و زیادتها
و نیز زید بالفتح زیاده شدن و زیاده کردن **مصدر است زاخر**
دریا پر اب که از ساحل و برآکنده نشود و غلیظ عرف زاخر کنایت است
از کرم یقال فلان له عرف زاخر ای جود و کرم و این برسبیل

تشبیه است

تشبیه است بجز اخر و زخار بمعنیه **زاده بخاکر** یعنی فکر و منیات و شعر و غزل
و امثال ان **زار** بانگ شیر غرنده و در زار است نالنده و زدگان
با کسره دو مرد حاجی و به تمیم مرکب باید چون گلزار و لاله زار **ف زاستر**
بالیش موقوف جدا و دور تر و بالا تر و نیکو و پس تر **زاغر** بفتحتین
غینی چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و زاغر بترا و بخاری غنم
زال زر نام پدر رستم که ولایت نیم روز و زاولستان بدیشان داشت
ف زاهر یعنی زننده و زهار بمعنه **زاور** بفتح سیوم ستاره ایست سیاره
در اسمان چهارم که کشور پنجم منسوب باوست و خانه او برج ثور و جوزا است
و او را مطرب فلک گویند **زایر** یعنی زیارت کننده زو روز و ار جمع **زبان**
آمد بالفتح فصیح و شاعر **زبان بر** بالفتح و با بای دوم مضموم جوابیست که
اسکات کند بدان سبدان نشود و نیز عطا **ف زبر** بفتحتین بالا که بتازیش فوق نامند معرکی
و زبر بکسر زا و فتح با و یا دکه بتازیش حفوظ خوانند و در کنز اللغات است
زبر بالفتح عقل و ... کتاب و بالکسر کتاب و زبور جمع و زبر
بکسر زا و تشدید را قوی و زبر بالفتح نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن
و بانگ برزدن و انباشتن چاه به سنگ **زبور** بالفتح کلام خدا تعالی
که بر داود پیغامبر علیه السلام فرود امده بود و نیز نوشته شده
زبیر بالفتح نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه السلام دران کوه
سخن گفت و نیز بخت زمانه و مشهور بد بمعنی کوه طور است **زجر** بالفتح
ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بمرغ فال گرفتن **زحار** بالفتح
پیچیدن شکم و شکم رفتن و به تحت نفس کشیدن و نالیدن و زحیر
بالفتح بمعنی **زخور** بفتحتین بخاء منقوط موج براوردن دریا

وروی آب روان شدن دریا و رعد زور بالکسر لایق و زیبا از در
و ادا شده خورد و ادا رخور و در خورد و سزاوار و شایان و فراخور مترادف
این اند ف زر بالفتح معروف که بتازی ذهب گویند و پیر کهن و
همان زال را زر گفتند که با موی سر و اندام سپید زاده شده بود او را
دستان و دستان زند نیز نامیدندی ف و در عربی زر بالفتح و التشدید
راندن و بستن گوی یک که بیال لا و گریبان و ذر بالکسر و زر بالضم مردوزا
نام مرغی است که بسیار بسیار گویند و بزبان کیل سته نامند گوی یک گریبان را
زره بر بالکسر و بضم یک نوع از پیکان است زرور بفتحتین دارویی است که
روشنای چشم افزاید زربیر بالضم و قیل بکسرتین نام بیدر کشتف است شاه
و بکسرتین مایه صفرا سبز و کبود و نام گیاهی است که بدان جامه سبز رزند و ان را
اسپرک سبز خوانند و نیز گیاهی است زرد و بعضی زردچوبه را گویند و قیل
زعفران و در عربی زربیر بالفتح روشن شدن چشم زرین سپر آفتاب
ف زعافر بالفتح جمع زعفران است زعبر بالفتح تمام و بهم و زرد برزور (?)
زابر بمثلثه زعرور بالضم میوه است که تخم دارد سرخ کنار گویند زعر
بالفتح اندک موی شدن و اندک موی شدن و زعر بفتح اول و کسر دوم
مرد بدخلق و زعر … بفتح اول و سوم مثلثه زغار بالفتح و با زاء فارسی
نوه و نوباد و بانگ … و قیل با زاء تازی زغبر بالفتح تخم
کتان که بهندی الس گویند زغف بفتحتین و نیز بسکون دوم کلمه دشنام
و در عربی زغف بفتح اول و سکون دوم با زبردستی و قیل زغف بضم اول
و فتح دوم چوب بزرگ و مهز و زفر بالکسر … ~~زفر~~
~~بفتح اول و سکون دوم~~ و بار درخت ساقی زغبر بالفتح دم فرود بردن

ادمی

آدمی و نخران و بانگ اول کردن خروس و نالیدن زغنم بالفتح و با زاء فارسی
عنکبوت که بتازی جز گویند ف زغور بالفتح بخیل و دزد که رفته و پیچیده
و زغور با زاء فارسی نیز گفته اند زلال خضر بالضم یعنی آب حیات ف
زمار بالکسر اولا کردن شتر مرغ زمج بلور بالسوم فارسی زاغی که
بتازی زاج خوانند و بهندی پهنکری گویند ف زمخ نیزه باریک و دراز
زمر بفتح اول و سکون دوم نی زدن و زمر بفتحتین اندک موی شدن و اندک
مروت شدن زمزم رکن و در یعنی آفتاب ف زمهریر بالفتح سرمای سخت
و باد سرد زنار بالضم و التشدید معروف یعنی رشته که و نصاری در میان
بندند و در اصطلاح سالکان زنار عبارت از عقد خدمت و بند طاعت
محبوب حقیقی است در هر مرتبه که باشند عبارت از آن و درست یا بدکرد
و نیز کنایت از زلف محبوب است زنار ساغر یعنی آن خط که از شراب
نیز تا سر پیاله بود غ زنبر بوزن عنبر آلتی است از چوب بر هیئت تخت
مربع که بر دو بازو بود و خاک و سرگین و امثال آن را دو کس یکی در
پیش گرفته کشند و نیز یکی از آلات جنگ است زنبور بالضم مگسی است شبیه
بمگس شهد و بهدو نیشی دارند و بفارسی زنبور بفتح مصحح است نقل
از کنز اللغات اما در صراح است که مگسی است عسل و در شرح خانم بالضم است
مگس شهد زنجی معروف و بچه بسیار که بهندی بروبهه نامند و بعضی
بها گلر نامند ف و در عربی زنجیر بالکسر آواز از زدن انگشت ابهام
بر انگشت سبابه بر آید زندان سکندر بالکسر شهر زنگار
با کاف فارسی معروف و آن دو نوع است یکی کانی آن توتیا سبز است
دوم عملی که از مس و سرکه و نوشادر سازند زنگبار نام ولایت است
از زنگبان زینهار بالکسر عهد امان و امانت و شکایت و نیز

بمعنی حذر باید و تاکید است و زینهار مثله و در شرح مخزن بمعنی حرمت
و رخوشی آمده است و نیز بهوش در رفت زنهار دار بالفتح موقوف
و واو معدوله یعنی پیمان نگهدار و زینهار طور ف زوار بالفتح و تقیل
بالضم خدمتگار بندیان و بیمار دارنده ضرورة و در عربی زوار بالکسر
ریسمان که در جهاز بندند و شتر را بدان نگاه دارند می باشد زواغار بالفتح
نام موضعی است زعد بیر زعد پرنده و امران ف زور بالضم غلط
و دروغ و تنب و معبودی که بجز حق باشد و زور بمعنی میل کردن و خروج
و دخول کردن سرسینه اسب و زور بکسر یکم و فتح دوم بیشتر بیدار ای
قوی رفتار و سخت و زور بفتح یکم و سکون دوم زیارت کردن زیار
بالکسر الیتی است یعنی شرمگاه زهر بمعنی شکوفه زهور بضمتین روشن
شدن و تشنی و تجربه و تقوی و [illegible] زهشک [illegible] زیار بالکسر آنچه
در لب چارپا کنند تا بجا نیند و چارپا آرام بگیرند هندی لب گویند
زیرو بر بالکسر و با یای فارسی و با مضموم دشنج که بنهانی
قصد دشمن کند و بظاهر دوستی نماید و قیل کینه و بحره بر
ف زیر بالکسر رود باریک ضد بم و مردی که او را [illegible] بازنان
حکایت کردن خوش آید و نالهٔ باریک و نیز نام پرده و قیل
با یای فارسی فرود بمعنی اسفل و تحت و مقتضی نیز آید و در [illegible] یکی
زیر بمعنی بزرگ و مهتر آورده است ف زیکر بالکسر و با کاف فارسی
آنکه باد در دهان افکند و دیگری سر انگشتان بر هر دو کله او زنند
تا باد از او با آواز بیرون آید زیعد بالکسر و با یای فارسی آنچه زیب
و آرایش بدان حاصل آید فصل الزاء زاز به هر دو زای

فارسی

فارسی هر سبزه که تخمی نبود و قیل هر سبزه که بی مزه باشد و نیز بمعنی
بیهوده آمده است زاده شش روز یعنی هر دو جهان و آنچه مخلوقات است
و در روز را شعرا در شمار شش آرند یکی روز زاده دوم روز مرده زال کوز
نام پیرزنی که چشمهٔ طوفان اول از تنور او برجوشید زرکش روز یعنی آفتاب
زیز بالکسر داروی است که آن را فصل الفار و بصل الفار هم گویند فصل
الشین زرافشی ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که خانهٔ او خلال است
و شرف او برج حوت و قوس است منجمان سعد اکبرش خوانند و آنرا
اورمزد و اورمز و هرمزد و هورمزد و هرمز نیز گویند بتازی مشتری برجیس
[illegible] ماند و قیل با سین مهمله نیز لغتی است زیبش بکسر یکم
و بای فارسی زیبایی و نیکوی زرو سیم درفش یعنی آفتاب و مشتری
و نیز زر و سیم درخشیدن شمله ف زرکش یعنی کشنده زر و برنده زر و
زر دزدی و مطلای بادشاه و زرانچه کمال پادشاه به بیشتر از فتوح
میکشد و میبرد ف زرکش بضم تشدد و کسر خاء روی و نیز بجده
و زر و در ضم گرفته و کند طمع و قیل با واو فارسی زشتی بکسر یکم
ضعف و محنتی فصل الصاد زر خلاص یعنی زرخالص که از
بوته بیرون آید فصل الطاء زراط بالکسر راه زحرط
زحرط بالکسر یکم و فتح سوم آب بینی شتر و گوسفند زط بالضم
یک صنفی است از آدمی فصل العین زراع بالفتح والتشدید
زراعت کننده زرع بالفتح کشتن و کاشتن و رویانیدن و تخم افکندن
و زروع جمع زعزع بفتح هر دو زای باد سخت زقع بالفتح
سخت تیز ریدن زملع بالفتح شکافته شدن دست و پای

و بوت کفه و شکاف که در دست و پای شده باشد و غاو شدن جراحت
زباع بالفتح شکافتن زمع بفتحتین مردم فرومایه و چیزهای زاییده
که در پس سم گاو و گوسفند بر آمده باشد واحد جمع زمعه است و زماع
جمع زمع و زمع بالضم جران شدن و شکافتن وقیل زمع خار پس پای
خروس زموع بالفتح مرد شتابنده و چست و خروس دونده
زمیع بالفتح مرد نیکورای و شتابنده و چست و دلیر زنباع با
لکسر نام مردی زوبع بالفتح مرد کوتاه و خیمه زوع بالفتح مهار
شتر جنبانیدن تا بیشتر راه رود فصل الغین زاغ یعنی غراب
و زیغان جمع و ادمی متحرک و فتنه انگیز را هم زاغ گویند زمارغ
بالضم والفتح و با واو خار سارغ که از زمین [illegible] و نوزرسته
جزد بعض اثرا خورند و شیره آن برای روشنائی چشم بکار آید
و عام چیزها رگویند و بتازی نبات او بسر خوانند اکثر از
سرکین برآید برنگ سفید و با دنبه باشد زهریغ بالفتح باران
زیغ بالفتح گردانیدن و میل کردن از غتاب و میل کردن از حق
و کند شدن بینایی و در فارسی زیغ بالکسر بوریای کهنه از دوخ
باشد یعنی گیاهی است که در آب روید بتازی جرجو الله وقیل
با یاء فارسی فصل الفاء زاحف تیری که فرود دست نشانه افتاده
باشد زایف و زیف بالفتح زر ناسره است و بر خوف بالفتح یعنی
دشنام زحاف بالکسر کسم شدن و زیاده شدن زحالف خزیدن
گاهها کودکان که بازی کنند زحف بالفتح خزیدن و با علیک
لشکر بجنگ رفتن و زحف بالتحریک لشکری که بیکبار بسر دشمن رود

زخرف

زخرف بالضم الزاء والراء زر و هر چه آراسته و با تزویر باشد و در
کنز اللغات است زخرف آرایش و زر و باطل و تزویر کرده و راهی که
در آب باشد و زخارف جمع زراف بالفتح زرافه و زرافه بالفتح والضم
جانوری است که اشتر گاو پلنگ گویند زرف بالفتح جستن و شتابیدن
در رفتار و زرف بالتحریک شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن
و در فارسی یعنی باریک و مغاک که در آب اندک بود که بتازی عمق خوانند
و بن جاه که بتازی عقور خوانند زردکوه یعنی آفتاب و مندیس صدف
بشلم خ زروف بالفتح شتر چست رفتار زعاف و زعاف بالضم زهر قاتل
و مرگ زود زعانف بالفتح کنارها پوست زعف بالفتح کشتن زغف
بالفتح و بغین منقوطه زیاد کردن خبر و سخن و زرها فراخ و زغف بالتحریک
بمثله زفاف بالکسر عروس بخانه او بردن و عروسی بخانه شوهر
فرستادن زفوف بفتح هر دو زاء با دکلاهها زف و زفیف
بالفتح بشتاب رفتن و جستن باد و نیز زفیف بالفتح جست رفتار
و زف بالکسر پرهای خورد مرغ زلف بالضم موی یعنی آنچه موی گرد
رخسار چون مار و چنبر در حلقه زند آنرا زلف خوانند و در اصطلاح
صوفیان زلف اشارت است بتجلی جلالی در صورت جسمانی و صفات
قهر خداوندی و نیز زلف را بکثرت تشبیه کرده اند از آنکه حاجب روی وحدت
است و بلند حضرت شیخ جامی قدس الله سره زلف را جذبه الهی گفته است
و در ... آورده است که زلف عبارت از ظلمات کثرت با اشکال شریعت و
مشکلات طریقت و متعرضات حقیقت و غبار از حضرت عرش تا تحت الثری
هر کثرتی که در وجود هست و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند
بیت ... بهر زلف و رخش الله ... زهی کیستم ... نیاز ... مانع جان

الذی اسری بعبده و زلف بفتحتین درجه و منزلت واو جمع زلفه
هم باشد یعنی حوضهای پر آب و زلف بالفتح نزدیک و نیز رفتن زلوف
بفتحتین پشته زمین دراز زخرف بالضم ستبرق زنداف و
زندواف و زندلاف کلهم بالفتح با دال موقوف جانوری است
عاشق گل که بنا زیبایی بلبل خواند و نیز مرغ چمن و مرغ سخنوران نیز
گویند ف زورف بفتح یکم و سوم گشاده پای فراخ و فراخ گام
زیف بفتح چست و شتابیده زیوف بالفتح خرامیدن در
رفتار و شتابیدن و زیوف و نادرست شدن درم و غیر آن فصل
القاف زاوق و نیز خورش دادن مرغ جوزه را بدهان زاهق
رونده و نیست شونده و چارپای فربه زبق بالفتح برکندن
موی و زبیق بالفتح بند زبلوق بالفتح کلمه ایست که در محل
دشنام و قبح استعمال کنند. زخالف بالفتح لغزیدن کانهای کودکان
برای بازی زرق بالفتح ریا و نفاق و در فرهنگ و در عربی زرق
بالفتح شناختن و زدن و نیز کوتاه و بد نشسته و زرق بفتحتین کبود
چشم شدن و صاف شدن چیزی و نیز کر و لطم شدن و زرق بالضم
کبود چشمان و زرق بالضم و التشدید پا زسپید کذا فی الصحاح
و در دستور پاشه کوچک مطوق است و زراریق جمع و زرنیق بالکسر
زرنیخ یعنی هرتال زعاق بالضم آب شور زعلوق بالضم آب شور و
بد خلق و زعالیق جمع زعق بالفتح افغان و آواز کردن و نمک بسیار در
طعام کردن و ترسانیدن و زعق بفتحتین از غایت ترس آواز کردن و
زعق بفتح یکم و کسر دوم ترسی کننده و از غایت ترس آواز کننده زق
بالکسر خیک یعنی مشک و زقاق بالکسر جمع و زقی بالفتح و التشدید

بچه دادن

بچه دادن مرغ بچه را بمنقار زقاق بالضم کوچه تنگ و بازار زلق
بالتحریک لغزیدن و سرین چارپا و آنچه پای بدو بلغزد و زمین هموار بی گیاه
زلیق بالفتح بچه نارسیده از شکم مادر افتاده باشد زمالق بالضم الکسر آورا
ببینی از جماع انزال شود و زملق بمعنیه زناق بالکسر و قیل بالفتح یعنی زیور
گردن بند و تحال اکبر پای اسب ببندند یعنی پای بند و در تاج است آنچه بر دهان شتر
ببندند و در صراح است بالکسر زیر گام و حلقوم زنانه زنبق بالفتح یاسمین
و سوسن سپید زندیق بالکسر ملحد از عشریه و بی دین و در صراح است که یکی
از بدمذهبان و بندریکه استاد شیخ محمد بن شیخ لاد در فرهنگ خویش آورده
اند یعنی آتش نور و ظلمت را خدای گویند و این لفظ ایشان از آن است که
در خلوت نور سپید و نور سیاه دیده اند که اثر صفت جلالی و جمالی توانند
و از آن ایشان آواز می شنیدند دانستند که همین هر دو حق اند که راه گشتند و
زنادقه جمع زنق بالتحریک چار دست و پای اسب و اسحال نهادن و جای زناق
زورق بفتح یکم و سوم یک نوع کشتی است و قیل کشتی خورد زهق بفتحتین زمین
دشت و هامون یعنی هموار و بکسرها مرد چست رفتار و تیز رفتار زهلوق
بفتح یکم و سوم خربزه زهالیق بالفتح جمع زهوق بالفتح باطل و هلاک شده و
جای که قعر او دور باشد و زهوق بضمتین مرد آکنده شدن و استخوان بر شدن از
مغز و بر امدن جان زیبق بالکسر سیماب که بهندوستانی پاره گویند آورده اند
از معدن زر و نقره حاصل شود و فارسیان آنرا جیوه خوانند زیق بالکسر
گریبان پیراهن و نام تخت است فصل الکاف زاک یعنی پاکیزی و لک
یعنی رنگی است سرخ که بدان هر چیزی رنگ کنند و آنرا گویند رنگ رنگی است زاهد خشک
یعنی زاهد بی درد و بی عشق و زاهد بی علم و جاهل ف زحک بالفتح مانده شدن
زرغنک بالفتح زمین رنگینیان و اصح بکاف فارسی است ف زرنگ بفتحتین

و با کاف فارسی درختی است کوهی که بار ندارد و چوب او سخت است
و رستنی او دیر ماند و اکثر از آن کمرها زیر طاس تعبیه ارند هم از نه با زره
رعد راستی بماند و در چوب زانیز گویند و بعضی خردل که هندش رائی نامند
و زرشک نیز بضم اول و فتح دوم بلغت اصفهان ف زعلوک بالضم مرد کوتاه و
ناکس و شتر فربه زعالک و زعالیک جمع زغاک بالفتح شاخ درخت انگور
ف زعنک بمعنی خوانی که هندش اچکی نامند و بقول کاف فارسی زکارک
بفتح اول و کسر چهارم مرد زبون زک بالفتح والتشدید لاغر ف زکیک بفتح
رغبت خوردن کام کردن و فرا هیدن مرغ ف زلوک بمعنی بسرچی ست فد
رب طورده درگاه ستور چغد و نیز اثر ابر الذام ادمی افکنده ناخون
بعکد هندیش جوک نامند زلیچک بالسوم فارسی پرنده است زنده کرده
خاک یعنی روییدن سبزه زنگ بالفتح و با کاف فارسی زنگار
که بر آهن و روب نشیند و زنگار رسم نقاشان با آنکه زبر بندی و ان
بغایت تیز ست چون بر زبان نهند هی چو زنگ بدبیغ گفته اند
و بعضی تیز و مزه و رومیشی نام و ولایت زنگبار و جلاجل و شمال
جنم که از زنجار جنم خیزد و زنگ بالفتح و با زای فارسی قطره باران
و جلاجل زروک بالفتح و با زای فارسی پرنده است سرخ مانند گنجشک
و نیز چوزه باز و خرچال یعنی سرخاب زوزنک و زونزنک مرد کوتاه
و زبون زهرخنک بالضم عبارت از آن است که صورت زهر باشد و مخبر
با حوال معنوی نباشد و قیل زهری که بی عشق و محبت باشد زهک
بالفتح سخت جانی با دمن الجبل زیرک بکسر اول و فتح سوم دانا و هوشیار
زیبور خاک یعنی زینت نبات و سبزه و باغات ف زیک بالکسر و با زای عجمی نام ولایتی
فارسی قطره باران فصل اللام زابل بالضم با سوم موقوف

که اثر انیم روز

که اثر انیم روز گویند و رجا است و زرعل مخفف ف و در عربی زابل
بکسر با مرد کوتاه ف زاجل بکسر جیم چوبک که در طرف می بندند و سرخیک را
بان محکم کنند و زواجل جمع و نیز زاجل بفتح جیم حلقه در سر ریسمان با رسندی
باشد و زرده تخم مرغ و آب پشت مرغ زاخل بکسر خاء درخت اک
زاغنول با غین موقوف و واو فارسی زلفی است ابنی گر که بدان زمین
بکاوند هندش کهی نامند ف زال سپید موی و نام پدر رستم که با موی سرو
ابرو و مژه سپید از مادر زاده بود بعد سام فرموده که بکوهی دور از بجا
بیندازند سیمرغ زال را از آنجا و برای طعم بچگان برده چون جا تخمی بلانه بود
سیمرغ او را با بچگان خویش پرورده چون بعد سالها شد سام بخواب دید که کسی
میگوید پسر تو زنده است چون بطلب رفت سیمرغ زال را به سام داد و بعضی
مورخان گفته اند که این معنی صحیح نیست و نقل از آن چنان است که یکی شب در
دامن کوه افکنده بود دوم روز سام رفته از آنجا بخانه آورده و او را
دستان هم دستان زند ... زال زر و زر نیز گفتند ف و در عربی زال
نقصان شده مردمان زدوبل یعنی زرازه که نتا زیش بنا خوانند زابل
سست شده و تلو شده زبال بالکسر چنه و آنچه مور بر دارد زبانه عل
یعنی راستی دل که بز... کند ف زبل بالکسر سرگین و سرگین در زمین پهلوان زبیل
بفتح زاء و زبیل بالکسر و تشدید با زنبیل زجل بفتح اول و سکون دوم
انداختن و کبوتر گشادن بجای و جاع کردن شتر نر و زجل بفتح جیم بانگ
کردن و آواز سحاب و زجل بالضم بضم و فتح دوم طولاوکدمیان ف زحل
بضم اول و فتح دوم ستاره است معروف و زحل دو خانه دارد یکی برج جدی
دوم برج دلو و جای او برج ... فلک ست موثر بر خاک ست و اقلیم هندوان

باوست او را کیوان نیز گویند رنگ او سیاه و مزاج او سرد و خشک
است و او پاسبان فلک و دهقان فلک است زحول بفتحتین دور
شدن و زحل بفتح یکم و کسر دوم آنکه از مقام خود دور شده باشد و زجلیل
بالکسر بمعنی زعبول بالفتح کودکی که شکم او بزرگ شده باشد و گردن نیز
باریک زعل بکسر یکم و سکون دوم آنکه آنکس بکسر سیم بعجبی کند
و عذر نا نکو آرد و زعل بفتح یکم و کسر دوم نشاط کننده و بمعنی
زعلل نشاط بود زغل بمعنی بیتر طوفی بزغاله بضم یکم و سکون دوم
گوی که جست رفتار و مرد جست و سبک زکال بضم یکم و کاف مشدد
و مخفف انگشت افروخته وقیل بالذال و در شرفنامه اخگر نیز گویند
ف زلازل بالفتح سنگینها و جنبشهای زمین زلال بالضم روشنی
زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و زلزال بالفتح لرزه زلل
بفتحتین و زل بالضم جای لغزیدن زللل بفتحتین و بکسر سوم رخت
و کالا زلنقط معروف و آنچه از لاجورد و زر بر روی عروس و مرد
نب کار خیر باشد و در دیار ... زلول بفتح
نقصان شدن آنچه در وزن زلیل بالفتح لغزیدن پای در گل و زبان
در سخن زمال بالضم مع التشدید مرد ضعیف و بددل زمیل و زمیل
کلاهما بالضم و التشدید بمعنی زمیل بالفتح پیر و ضعیف زنبیل بالفتح
همان زنبر که با دو با زلود و سرگین و امثال آن را بدان کشند و دو کس یکی
در پیش و یکی در پس گرفته کشند و نیز خشت زنان گل شور را بدان نقل
میکنند و انگشت دراز و یکی از آلات جنگ زنبیل معروف یعنی انبان و سبد
زنجبیل بالفتح یعنی شکوفه یعنی بندی و شراب و چشمه ایست در بهشت
زهلل بفتح و با کاف فارسی جلاجل که بندش کهنه نامند و آنچه در کناره
دفع وحل کنند

دف وصل کنند ف زوال بالفتح والتشدید سیک منوک ... و زوال
بالفتح والتخفیف نیست شدن و بکردیدن در گفتن و دور شدن از جای
و در فرهنگ است زوال میل کردن آفتاب از خط استوا سوی مغرب و نام شعبه
عشاق زول بالفتح عجب و مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را
بیارخباند و نیز نیست شدن و بکردیدن زهفل زوهل بفتحتین کوتاه
زهلول بالضم لرزان و هموار و نام کوهی زیال از بهمدیکر جدا شدن
زیبال بالکسر لنبر ... و عقوب زیل بفتح یکم و سکون دوم جدا کردن
و نیست کردن و زیل بفتحتین دوری ران از یکدیگر فصل المیم زادجم
بوم با دال موقوف مولد یعنی زمین که در آن زاده بود ف زادشم با
دال موقوف نام جد انوشیروان ... خزام بتشدید مستکبر و بلند دارنده سر
... و زم جمع آن ف زبانج نواحم یعنی ... نواحم ف زبرجسم یعنی
بشر سیم ف زجم بفتح یکم و سکون دوم سخن گفتن زجوم بالفتح کمان که ...
آواز کند زحام بکسر بجای مهمله مزاحمت و انبوهی مکسی و قیل انبوهی کرده
و سهل تشویش دادن و زحم بالفتح بمعنی زحل زنگم یعنی سیاه زخم بالفتح
جراحت و نیز بمعنی زدن مرخم است ف زدشت برسیم یعنی انگشت و قیل
دستگیری بکم ف زرقم بضم یکم و فتح سوم ... کبود چشم زعم بالفتح
و بالضم دعوی کردن و با بیندایی کردن و گفتن و زعم بمعنی طمع کردن زعموم
بالضم آنکه در سخن گفتن در ماند زعوم بالفتح ... که در طرایق او ...
و دولت برو باشد تا بدانند که فربه است یا نه زعیم بالفتح بد رفتار و دعوی
کننده و با بیندایی کننده و مهتر قوم زقم بالفتح خوردن زقوم بالفتح
والتشدید نام درختی است در دوزخ که میوه آن همچو سرهای شیاطین دارد و نیز

ونیز طعامی است که از خرما و روغن تازه بهم آمیخته پزند و از ارشاد شیخ محمد
خوری منقول است که بار کو تلخ باشد زکام بالضم سرگرانی و نیز تری دماغ
و زحمت است معروف زلف ابراهیم ای زلف بروی عارض آتش تاب می
افتند ف زلغوم بالضم حلقوم ف زلم بالضم قسمت و نصیب که در قمار
فال کنند و زلم بفتحتین چیز زاید را هم گویند که در پس سم گاو و گوسفند باشد
و زلم بضم یکم و فتح دوم زندگی گردانیدن و پر سمردن حوض باب زلیم بالفتح
رانده شده و قسمت کرده شده زمام بالکسر مهار و رشته که در چوب بینی
شتر بندند و بروی مهار بندند و دوال نعلینی که بر پشت پا باشد زمزم
بالفتح نام چاهی است در حرم کعبة الله و نیز آهسته آهسته و زمزم بکسر هر دو
زای و سکون هر دو میم و زمزیم بسکون یا شتران بزرگسال و نیز زمزم
بکسر هر دو زای جماعت آدمیان زمم بالتحریک قصد کردن و جهت زم
بالفتح مع التشدید مهار بر کردن و تکبر کردن و بلند برداشتن و بینی رفتن و
در فارسی زم نام آبی است از ایران زمین و نیز بچه الکه گویند آنست دروی
و دهان را بوقت سخن گفتن بیرون رید زنم بفتحتین جمع زنمه است و زنمه
بالتحریک خورد است و پوست خورد مانند پستان که در زیر حلق بز آویخته
می باشد زنیم بالفتح ولد الزنا و زیاد و واچسپیده یعنی زیادی که متعلق
بچیزی باشد و از دون چیزها باشد همچون زنمه بز که در زیر حلق او آویخته باشد
قوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم و در صراح است مردی که بقومی ملحق شده
باشد که نه از ایشان باشد زرم بالکسر نام پهلوانی تورانی که وزیر افراسیاب
رستم بود و رستم او را بزخم شست کشت و ابرازند و زنده نیز گویند ف زدام
بالفتح مرد سخت زور و دم یعنی قوة و غرور زهدم بفتح یکم و سیوم چرغ و بچه باز
و نام اسپ است ف زهم بفتحتین چرب شدن و فربه شدن و گنده بوی
شدن و در صراح است

زهم

شدن معده صراح است زهم بالتحریک چرب شدن دست و دیم گرفتن گوشت و زهم
بکسر زای و فتح ها و فربه و گنده بوی و زهم بالضم پیه زیرنیفی علم یعنی بادنه
و ادبیر ضد المون زابلستان بالکسر لام و سکون بیم و نیز بسکون لام
و کسر بای نام ولایت زابل و اجداد رستم و ازرا زاولستان نیز گویند
زاریدن یعنی زاری کردن ژاژ خائیدن با هر دو زای فارسی بیهوده
گفتن و ژاژ زیدن بمعنی ف زاغ کمان یعنی گوشه کمان ف زاغدان
یعنی زندان که از اوهم خوانند زاکان جمع زاک و مولد عبید زاکانی است
زال مداین یعنی آن زال که خانه او در دون کوشک نوشیروان بود ف زاولان
جمع زاول و نیز زنجیر که برپای مجنونان نهند که بر زاول مشهور است زاولستان
همان زابلستان و زاولستان از ارشاد شیخ محمد خوری منقول است بضم با و یعنی
مملکتی است که گیلان و مازندران مضافات اوست ف زبان بالفتح معروف
که بتازی لسان گویند اما چون رسیده دان ترجمه زفان کنند اند بالضم زبان بیجا
معلوم می شود که زبان هم بالضم است و زبان بفتح مع التشدید نام شخصی است
زبان دان یعنی صاحب فضل و گویا بکلام زاینده و فصیح و هم زبان و همسر و یعنی
ترکیب داننده زبان زبان کردن کنندن یعنی خاموشی بند ف زبانیان بضم
هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبی است و آن منزلی است از منازل قمر زبرقان
بکسر یکم و سیوم ماه و نیز ماه چهاردهم و نام مردی زبی بالفتح کلکدن زدن
نشتر و دفع کردن زبل بالفتح سکول و نادان و کشتر ماده کلکدن زدن و
جنگ سخت و دفع کننده و در فارسی زبول راغب و خریدار و گفتار و
زیر دست و بیچاره و اسیر است زحل بالفتح کاهل شدن زخم بزبان بفتح یکم و
سکون خاء و کسر با یعنی حسرت و تاسف از زبان یا غیر آن زخم نشتر سرشور و
کلمه دارد و دل زخم بزبان در هر سر بیت شور کند رهبر دلسیاه دردی

زدودن بالضم صاف کردن زدن بمعنی خوردن شراب آید
و ساختن و نواختن پرده و راه سرود و دروغ زدن و دروغ گوی را
نیز گویند و نیز نظر زدن یعنی نظر کردن آید و در فرهنگ استاد شیخ محمد
بن لاد است که زدن ترجمه ضرب است و نیز بیدا و گفتن مرکب آید چنانچه
فال زدن و حلقه زدن در مجلس زدودن بالضم دور کردن زنگ آینه
و تیغ و امثال آن و دور شدن آن و پاک گردانیدن و روشن کردن و
شدن زرافین و زرفین کلاهما بالفتح زنجیر باریکی یعنی که بر درها
زنند و حلقه در آن افکنند زراغن بوزن غلاخن یعنی قواق که هند
شی بچکی خوانند زرباب و زرمان کلاهما بالفتح بهیر کندا رغ رغا گویا
و از ترکیب معنی لغت زرباب محافظ زر و از آن زرمان مانند زر
و نیز زر را بگذار کذا رغ الغنیه زرجون بفتحتین با حای غیر منقوط
شراب و رنگ سرخ انگور زرنوقان بالضم دو مناره است و یا دو
ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ انگشتی زعرور
سکن بالفتح یعنی پیران ف زعفران بفتح یکم و سیوم با دخت زعفران
بالفتح شکوفه زردیست خوشبوی معروف و زعفرچه ان زعفان
بطن زبان زفن بالفتح پای کوفتن و رقص کردن زغبان بفتحتین ات
شعاب رفتار و کمان گفت و نام شاعریست زغیدن بالفتح و بازاء
فارسی تر شدن ف زغبی بفتح یکم و کسر دوم گفت زغان بالضم خیکها
و کوچهای محله زغن بالفتح بار بر نهادن و بار بر داشتن زغنونیا زغم
ف زکان بالفتح و الضم آنکه از خود رسیده بود و قیل با زاء فارسی
زکمن بفتحتین و نیز بسکون کاف دانستن و گمان بردن زلف بستن
بالضم عبارت

بالضم عبارت از نمودن حسن خود بر عاشق و دل عاشق بکمند زلف بستن
و زلف بر بدن بجنبد بسبب بریدن زلف و گرد بجز و از آن رنج یعنی که عمر شکست
نمی خواهیش دراز زلف زمین یعنی لب و کنایه از زان ذره خاک که
در دارت بر ادمی مرکب است و بیمار ایچ زلیق بالکسر و با یا فارسی و قیل بالفتح
و با یا تازی تر سانیدن زمان و زمن هر دو بفتحتین هنگام یعنی وقت و
روزگار و زمان و در کنز اللغات در مصادر بمعنی زمان رسیدن آمده است
زمن بفتح زاء و بکسر میم زمان رسیده و مبتلا شده با خفت زمانه و زمانه
رفته است که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال این بجای ماند و گوز
کر بپای رفتن نتواند و نوعی دست دهد و بفتحتین زمن روزگار
زمعان بفتحتین کا بهلان رفتن زمزم آتش فغان بالفتح آفتاب ف
زمودن بالفتح دلال کردن زنار المصلین همان زناج یعنی زوده
که بجرب نحوه آترا قیمه بر کرده بر روغن بریان کنند و قیل با جیم فارسی و آنرا
بر زنار تشبیه داده اند زنجبان بالکسر دیوانگان و قیل بیران زنخ
بر زمین زدن عبارت از خجل گشتن است زنخدان کش دان عبارت
از نمودن حسن بر عاشق و شیفته گردانیدن او را زنخدان یعنی چاه زنخ
که فرو دلب فرود یعنی که بتازی ذقن گویند و بتر بچه تعبی و در اصطلاح
سالکان زنخدان عبارت از لطف محبوب است اما قهر امیز که سالک را از چاه
جا و دانی بچاه ظلمانی اندازد بر زنخ زدن یعنی دلسخی کردن و طعنه
کردن و لاف زدن و سبلت ظاهر نمای کنعق و زنخ زن بمعنی زندان
تنگ همان محبوس و زندان معروف که بتازی سجن خوانند و کجی
بالکسر زندان و زندان بالفتح هر دو کعب کردن دست و هر دو جوب

رستنی زنبه و هردو بمعنی خوان زنخ زندان نامحون بالکسر یعنی ماهی
یونس علیه السلام زندطوان بالفتح بلبل وانرا مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ
شبخوان و هزار دستان اواز و زند با نیز گویند زنگدان بالفتح نام
گندریست زنادود افکنی یعنی ننگ زن بیرنتان یعنی معمولان ف
زنگ ناچ جمع زنگ و نام گندریست زنگدان بالفتح با زاء و کاف فارسی
و نیز کاف موقوف ترجمه جلاجل است زن کوچه مانستان یعنی دنیا کذا فی
القنیه زنگرن و رن بالکاف فارسی نام پهلوان ایرانی است زنگهان
یعنی دو سنگ خورد مانند پستان که در زیر حلق بز اویخته است
زنی بکسر رب انلک زنهاریان امان خواهان زنیان بالکسر جوابی
زوان بالکسر والضم دانه دیگر امیخته بگندم باشد و زوان بهره بضم
زوبین بالضم با دوم فارسی نیزه که بتازی نیسل نامند بهندی سیل :
گویند زوربانان بالضم جلادان و ظالمان ف زورق زرین
بالفتح افتاب زورق سیمین یعنی ماه نو زوزان بضم یکم و فتح سوم
نام بادشاهی است و نیز نام ولایتی است زولیدن بالضم و با زاء فارسی
بر شکنج و ناهمواری شدن روی و اندام زون بضم یعنی صنم ای بت
و خانه بتها و بت و معبودی که غیر حق باشد و زون بکسر یکم و فتح
دوم مع التشدید مرد کوتاه زوهیدن بالضم و با زاء فارسی چکیدن
رب ازانفک بود بیطارباران ف زهدان بالفتح قرارگاه نطفه در شکم عورت
که انرا بتازی رحم خوانند ف زهدان نهادن عبارت از عاجز شدن
و در بهاره و در مباحثه درمانده شدن و سینه و کم فهمی خود اعتراف
نمودن زهره رخان بالضم ای شاهدان زه سیمین بکسره
زهره من

ف زهره من یعنی طمع من زهیدن بالفتح افتادن زبان بالکسر معروف
و زننده کننده و زبان بالکسر و با یاء فارسی خشم آلوده از شیر و پیل و غیرهم
یعنی بز کوهی و میش دشتی و انچه بدین معنی ماند زیبان زیبا زیاده تو :
زیبق بوزن زیبق انکه پشت پای زند زیتون بالفتح نام درختی است معروف
که در عربی انرا زیت خوانند و میوه انرا نیز زیتون خوانند و نیز نام کوهی است
در شام زیرافکن بالکسر و با کاف فارسی نام پرده سرود است که بهندوی
بهرون خوانند و انرا زیرافکند نیز گویند زیبان و زیبان بکسر هر دو
زاء جوابی و انرا زیبان و نقش جولان و ناخواه نیز گویند زین بالفتح
ارا ستن و ارایش و خوبی و تاج خروس و زین بالکسر مخفف زینت است
فصل الواو زادخو با دال موقوف پیراطور د زال سپیدابرو یعنی
رکمان دنیا زال سپید رو یعنی دنیا زاو زارو زاره که بتازی زیتبنا
خوانند زبان زرازو یعنی ان خار که در دسته گردارو در بشکل زبان
وحم می باشد چون ان خار برابر باشد جب و راست سر بکشند و ان دالت باشد زرو
و زلو کلاها بالفتح نام جانوریست ابی که خون زائیده بدان بکنند و
انرا دیوچه نیز گویند زره مو بکسر ثانی انکه بر خوشتن موی را زره سازد
یعنی ستر موی کند چنانچه زینب رضی الله عنها کرده بود ف زغو
بالفتح بانگ کردن و غژان زکو بضمتین نیاز و منت زنیغ زمو بالفتح
گل شرهنک و قیل بالضم و با واو فارسی زنجرو صفتی است که زبدان
حل کنند و قیل گیاهی است ف زنو بالفتح دیوچه کذا فی التحری
زو بالفتح والتشدید زندازه موی که منقدر و انچه حادث شود بعد از مرگ

کی و نیز نام کوهی است و زو بالفتح والتخفیف در فارسی همان
همان زوزن یعنی نام بادنجانست وولایتی زهره کلو بالفتح ایست
زرد و ان در میان زهره گاو می باشد بهندی گاروگو گویند زهو
بالفتح با طل ود روغ و باطل و مضطرب و غوره خرما رنگ سرخ گرفته
و نیز تکبر کردن و زرد و سرخ شدن درخت خرما و نازیدن و جنبیدن
زیلو بالکسر در لسان التواریخ زیلو را بکو تصحیح کرده شده یعنی شطرنج
فصل الزا از برهٔ برزبرابر ودنه زراوه یعنی زاری کردن
و زراره بالفتح والهمزه شیشان مراجعه نیزها زراغنه اهل
کنندگان از جفتی یعنی روی گردانیدن از حق و در کنز اللغات است که
زاغت فعل ماضیست یعنی میل کرده زراغه یا زران و فارسی زان
مردم بنزد سلطان و غیره زاکیه و زکیه پاک و زاکیات جمع زال کوفر
یعنی چنگ زال موسیه بازاء فارسی چنگ زاله بازاء فارسی انچه
از ابر جی افتد از ابکی و تنگه نیز گویند و نیز خیکی که در و باد در
دمیده باشند بوقت شناوری بر سینه بندند بهندی زاره زنی که بچه نوارد
و زماره نامیست مغنیه ناصعوت زاه بالفتح والهمزة اواز سخت
زانیه زن زنا کننده زانوکنم ره که یعنی مراقبه فرو کنم و نیکو فرو مم
ف زاولانه یعنی ~~کرد آورنده و نیز بچوله یعنی گوشه و فراهم آورنده~~
بندهای آهنی که در پای بندیان و مردم که در پای نهند زاوه نام کوهی است
زاویه کنج و گوشه و فراهم آورنده و نیز بچوله یعنی گوشه چشم و گوشه خانه
زاهد کوه افتاب و نیز زاهدی که منزوی در کوه باشد زاینده
افزون زبان بره بالفتح گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد زاینده هدر

ف زبانیه

ف زبانیه بالفتح مالکان دوزخ یعنی فرشتگان دوزخ و مردم اوباش
زبده بالضم خلاصه هر چیزی و روغنی تازه ف زبرنیزه بالفتح یعنی از
بالا تا پایین تمام مجلس بد بوی شده است ف زبرقه بالفتح بکسر و سکون مردم
زرد کردن زبرة بالضم بینه و مذابح از شاز الغمر و نیز ابهی ف زبوجه
بالفتح خوشی و ذوق و جاع و زبوطه بر او مهمله نیز لوت است ف زبوده
بالفتح قمل بالضم نوعی از سبزها ملوکه مان شرب و بهاز کار زندشی و اثرا
کنند تا نیز گویند ف زبونه بالفتح والتشدید بکسر زبیده نام زنی است
باران زبیه بالضم خانه چاه که در و پنهان شود و چاهی که برای صید نیز کنند
زجاج بالضم ابگینه زجره بالفتح اغاثة سخت و اواز صور زجم بالفتح و باجیم
فارسی مند و زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز او را زچه گویند زحل بالضم
گروهی از مردم زجم بالفتح شمی زحرحه بالفتح ز راستی در وغ و از راستی هر چه
باشد و تلبیس کرده زحلقه بالفتح در کرد انیدن دفع کردن و خیز انیدن تا زحه
بالفتح رنجه کردن و تنو نیتی دادن و الوده کرده زخاره بالفتح شخ خود خط
زخناده بالفتح ممتلی ف زخره بالفتح دور کردن زخمه چوبک خورد
که بدان رباب و بربط و امثال آن زنند زخه بالفتح والتشدید کینه
گرفتن و خشم کردن و دفع کردن زدوده یعنی دور کرده و روشن
و صاف کردن زده یعنی خورده و کفته و نیز یعنی سوده و کهنه امده است
زراجه بالضم و باجیم فارسی نام زنگی که در جنگ زنگیان با عاد و با زر
رومی را در اول روز گشته اخر سکندر سیکا سر ره خرب دار از لهاش و
برا و ده ف زرافه بالفتح گروه ادمیان و ف زرافات جمع و زرافه
بالفتح والضم و بتخفیف راء جانوریست که اثر اوریا بهلی اشتر گاو پلنگ

گویند که در نفع الصراح و در فرهنگ قنیه است که بوقلمون را گویند و از
بیت سکندر نامه معلوم می‌شود که نوعی از جامه لطیف چنانچه گفته است
مصراع همان گونی زرلقه زیر در و بوقلمون هم بمعنی جامه هفت رنگ
در محل گونی مشعل است زراوه بالفتح نام پهلوان ایرانی زرایه بالکسر
عتاب کردن و عیب کردن زرده بالفتح اسب سرخی معروف و نام
کوهی که انجا کان نقره است زرد قواده یعنی آفتاب زرذره بالفتح
بانگ کردن سار و سار جانوریست پرنده که آواز دور باواز چهار تاره
تشبیه کنند زرساوه بالفتح و بالسین المهمله یعنی زری که از کان بیرون آورده
باشند هنوز گداخته نبوده زرمانقه بالضم جبه صوفی و فی الحدیث ان
موسی علیه السلام اتی فرعون علیه زرمانقه زرکوه بالفتح و بالکاف فارسی
نام کوهی است در میان دریا چون جهاز انجا رسد غرق شود زره بکسرتین
معروف و سلاحی است که جامه از زر پوشند و نیز نام ولایتی که چندان در انجا
ارزنند زرین کلاه آفتاب زژه بکسرتین با دوم فارسی رشته که هر
دو سرش بجای دوخته باشند و بران جامه و غیره افکنند و آنرا زره نیز گویند
زریه بالفتح شبانگاه گوسفندان از چوب و گیاه زنند بطریق حصار و نیز کناره
چاه و جای که صیاد که بجز بدانجا پنهان شود زعاره بالفتح والتشدید
راه بدخوی زعام زعامه بالفتح پاینده کردن و مهتر بودن و قیل بمعنی
سلاح هم آمده است زعبه بالفتح والضم قدری از مال زعزعه بالفتح جنبانیدن
زعفره بزعفران رنگ کردن زعقه بالفتح بدخلق شدن زعاره و زعاره
کلاهما بالفتح نام سکلوبنی وقیل زعاله با حرف اول فارسی زغرطه
بالفتح افسوس در لشتی و بوت نیدن زغافه زغفه بالفتح زره نرم

وفراخ زغون بالفتح و با واو فارسی ریسمان که بر دوک رسیده بود و آنرا
ماتوره نیز گویند زغافه بالضم زبانه زغراقه با دو تخت زغراقه
بالضم جامه سبیله و میان اسب من الصحاح زغزغه بالفتح دراز باد سخت
زغیده بالفتح و با زای فارسی آب تیره شده زغبه بالفتح اسب زغزغه
بالفتح برجانیدن ما در کودکی را زغ بالفتح پرورنده بچه و طور … ن
… و قیل و در فرهنگ زغه داروی است که بچگان را دهند زکاره بالفتح
والضم … و قیل با زای فارسی زکاسه و زکاشه بالضم و بالسین المهمله
والمعجمه جانوریست خزنده که در پشتش خارها … چون کسی قصدش
کند خود را … چون تیر … قصد شکار … خارپشت
در و باه ترکی نیز گویند … زکانه بالفتح دانستن و کشان دادن
زکمه بالضم فرزندان آخرین زکوه بالفتح بخشش از مال که در راه خدای تعالی
صرف کنند زلاغه بالفتح زمین لغزناک زلزله بالفتح والتشدید … خط
جنبانیدن و لرزیدن … زلم بفتحتین … و درست بالضم نزدیک
شدن و نیز درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب و در فارسی زلف
را موی میگویند کنایه از معنی اخیر است زله بالفتح والتشدید خطا و نیز
در فارسی آنچه از بهر کسی نهند از طعام و نیز دو عدد نان تنک یا قرص
ناکل زله بالکسر والتشدید کرمی که در خانه و گرما باشد و بانگ کند
در شب بعضی بر نیز دارند … زلهنه بالفتح نباتی دو …
آرمیده شدن زماره بالفتح والتشدید زن زانیه که با جال باشد …
فی الحدیث نهی عن کسب الزماره زمانه بالفتح …
الصراح و در کنز اللغات است که زمانه … که در حیوانات … شود
و نیز … شدن و در فارسی زمانه بمعنی دهر است در استعمال

زمجره بالفتح آواز و فغان زمخره بالفتح نیزه باریک و دراز و وزن
زانیه زمره بالضم جماعت و گروه مردمان زمزمه یعنی آواز و نیز
و نوبا دستان منتقل است زموده بالفتح لکار که بنا زینی نقش خوانند
زمهره بالفتح سرخ شدن چشم از غضب زمین زاده یعنی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم وجه موجودات دنیا وی فی زنادقه بالفتح ملحدان اثنی
عشریه و بی دینان و او جمع زندیق است زنبوره بالضم جنس است از
اسلحه سر تیز زنجه بالفتح و با جیم فارسی زن فاحشه که در بازار نشیند
زنبه کل یا سحنی زنبریه بالفتح والتشدید کشتی بزرگ زندقه بالفتح
بی دین شدن و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل
و مردن و ترسانیدن زنده بالفتح نام پهلوان تورانی که وزیر افراسیاب بود
که رستم بیک ضربت کشت و در آزند و زنده و زم نیز گویند
و زنده بالفتح چیزی شگفت که هیچ چیزی بزرگ مهیب و پیل را چون
به بزرگی و مهیب صفت کنند زنده پیل نامند. زنغ نیتجی گوچه باریک
و تنگ زنگانه بالفتح بالکاف فارسی نام زعدی و نام سعدی و
نام سازی زمه زنگله و زنگوله کلاهما بالفتح و با هر دو کاف فارسی
حلاجل که از برنج و زنگله نیز گویند عنبر نام یکی از دوازده مقام
که هندی کنگره خوانند و زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ
دوازده رخ منهزم گشته شده فی زنگه بالفتح با کاف فارسی نام ولایتی
است و نیز نام دهرسم پهلوانی که نام ایران شهر و ران بوده در جنگ
دوازده رخ توران کشته زنه بالضم یکم و سکون دوم هم بضم یکم
و فتح دوم و زنه لغتی حبه و دیت و بوستین جوردها بند بر
بهتان که در نشیب حلق بز او نخه حما باشد زنه بکسر یکم و فتح لام

سنجیدن

سنجیدن و وزن کردن زواره بالفتح نام برادر رود بن رستم که
پسر سام بن نریمان بود فی زواریه بفتح زاء اول مرد کوتاه و نیز
و مردم کوتاه و نیز وار و صود جمع ارملست زوالة بالضم غنده
آرد که هندی پیده نامند زوبعه بالفتح نام مهتر شیاطین از دیوان جنی
و گردباد زوج زن زوده بالضم دور شدن و یکبار زیارت کردن زو
زره بالفتح والهمزه تشنا بیدن زوزبه و زوازیه کلاهما بالفتح
دیگ بزرگ زولیده بالضم و با زاء فارسی و با واو فارسی با یکدیگر
آمیخته و درهم مالیده شده و پریشان و نیز فی زوهیده بضم
گشته آب زده و از زوده و قبل با زاء فارسی فی زوده بالضم و با زاء
فارسی چکیده آب از سقف بواسطه باران زهاده بالفتح بی رغبت شدن
و رغبت گردانیدن و عبادت کردن زهاره بالکسر گل را از هر سوی اطیب
و سح و نیک ... از هر طرف گفتن و نیز برابر فی زهره بالفتح تلخه
و قوة و قدرت و زهره بالضم ستاره که مطربه فلک است فارسیان
او را بسکون ها استعمال کرده اند اولاند دیوان ادب بضم یکم و فتح
دوم و سوم مصحح است و معنی زهره بسکون ها نبشته اند که حی من العرب
و زهره دو خانه دارد یکی برج ثور دوم برج میزان و جای او بر فلک
چهارم است و رنگ او سفید است و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء
النهر حواله اوست و نیز نام زنی است که هاروت و ماروت شیفته او
شدند و در کنز اللغات است زهره بضم زاء و سکون ها قبیله ایست
و سپیدی و بضم زاء و فتح ها و ستاره ایست که عوام بسکون ها
گویند و زهره بفتح زاء و سکون ها نیکوی و آرایش و بفتحتین قوره

شکوفه زهرقه بالفتح بد وزار و منقوط زهم بالضم بوی کننده
زهزهه بالفتح بسیار لافتی دختر را زهوته بمعنی جر شدن و
خربه شدن و گندیده شدن بوی زه بالفتح زادن و نطفه و زند
جنین و بالکسر زه معروف یعنی زه کمان و زه گریبان و دوالها
باریک و با دریش پیچ و انوع و زهی مرکب از زه است و نیز
رحم گویند از زهدان گویند و نیز بمعنی شاد باشی امده است زهی که
بالکسر همان زه مذکور است زیادة بالکسر و زواده بالضم افزون
شدن و افزون کرده زبارش بالکسر دریافتن مقام منزل کسی را
و دریافتن شخصی عزیز را زیتونه بالفتح درخت زیتون زیرگاه
کرسی زبرجانه بالکسر گنبه که تحت گنبه نها شد ف زبیره بکسر یکم
و فتح دوم مردان کهرانش را مکالمه و معنی با زنان خوش ایند
و الجمع زبرا است ف زینه بالکسر ارایش و انچه باو چیزی را ارایش
کنند مثل لباس حرب و غیران یوم زینه روز عید است والله
اعلم بالصواب فصل الیاء زاری معروف یعنی اکر یه و ناله
زندوه و غم و الحاح و نیز بمعنی دعا است امر است ف زازی
الکه هنگر کسی باشد و بجای کسی شمرد او را عتاب کننده و ناخوشنود
زاقی اواز کننده زای یعنی زاینده و امر زادن
زبان طوطی گیاهی است ف زبانی بالکسر مالک دوزخ زبی بفتح
یکم و سکون دوم بردا شتن زبی بالضم بالف مقصوره زمین
پشتهای بلند که اب بر ان نرسد و او جمع زبیه است و در
مثل گویند سیل الزبی یعنی اشتد الامر زجاجی بضم یکی از

هموت برده

هموت برده چشم و ابگینه فروشی و انچه از زجاج باشد زدای بالضم
روشن کن و دور کن و روشن کننده و دور کننده زرجعفری یعنی
زر خالص منسوب بجعفر که مرد سبت کیمیاگری زرده مهی یعنی افتاب
زردمی یعنی زرد و زرده مهی ف زرطلی یعنی زر خالص عیار
را زر خالص گویند ف زرمی بالفتح و بازاء فارسی یعنی دو داندیشی و مکر
زرمصری و زرجوبه یعنی زر خالص زرینکاو سامری معروف
و نیز کنایت از صراحی شراب است که بصورت گاو سازند ف زطی
بالضم والتشدید یعنی زط است و زط بالضم والتشدید یکی صنف است از
ادمی زغی بالکسر بانگ کردن خروس و غیران زکی بالفتح پارسا و پاکیزه از گناه
زلفی بالضم و بالف مقصوره نزدیک شدن و مرتبه و منزله و نزدیک
زلیقی بالفتح و بالف مقصوره لغزیدن زمانه کشتی نزرکی یعنی مریخ
زمجی بالکسر دنبه مرغ و زمکی بمثله زمینی پیمای بابای فارسی یعنی
سیاح و سیاره کردنده زمی بالفتح مخفف زمین زمی بالفتح والتشدید مال
گذار زناشوی یعنی مباشرة و انعقاد نکاح و محبت و امیزش
و وصال زنای بالکسر زنا کننده و زنونی بمثله زنبری بالفتح یکم
و سوم که دوم است کشتی بزرگ ف زنجی طایفه الدوا ز ادمیان
زنگی ف زنجیری بالکسر دیوانه زندیخی بالفتح و با دال موقوف
و جم فارسی سبز و نطف مثلا با غفت یعنی ثبت زندی بالفتح الحجه
عمل بکتاب شریعت زند کننده ف زنهاری بالکسر امان خواه و
زنهاری بمثله زوارقی بالفتح خوسان اواز کننده زوزای

بُغچهٔ وبا زاء دوم مشدد و بالف مقصوره مرد بزرگ و بزرگ
زولایی بالضم و با واو و فارسی نام جالوکی صاحب الدعوة ابی مسلم اوزی
که با نواع حیلها رنگها خوارج برادوده رحمة الله علیه زهی بالکسر
کلمهٔ تحسین است و نوعی است مانند جی و این هم مرکبست ازوزه ای خانم
جی از خر ای و ای زیانه بالکسر زننده که وزنده است و زیاك
بینی خ زیلوی همان زیلو چه یعنی شطرنجی زی بالکسر زی
زاء و یا عربی امر زیستن و سوی که بنا زیستن آمده بود زی
بالکسر والتشدید جامه صورت و نیز ارایش عزی بالفتح مع التشدید جمع
شدن و واهم آوردن در فارسی زی بالفتح و با زاء فارسی بالکسر
وابدال و او بزبر نیز گویند یعنی جنبی که در وآب باران فراهم
آید و عرب آنرا غدیر گویند باب السین مع الالف و السین
الرجل الکثیر التسحیح یعنی مردی که بسیار سرفه کند و بحساب ابجد شصت است
سا مانند و ساینده و امر سودن و فاعل آن و خراج که ازان گریه
و گزیده نیز گویند سابیا پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید
ساسا کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن می طلبند
بدین لفظ می طلبند سارا نام عورت ابراهیم علیه السلام و خنج
از عنبر و نیز مشک را درشت بها نه جای دیگر تا عاریت یافته بود است
سامرا بفتح سیوم و بالتشدید چهارم مهمله نام شهریست بنا کرده معتصم
سبا بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکه آن بود و بالکسر هم و سبا
بالفتح والتشدید و المد بمعنی خمر خورنده و قیل خمار سبزبا
نام مبارک قدم خ سبکبار یعنی آنکه ملاقات نشود و دست ده

و آنکه دیرنشین

رنگه دیرنشینی نبود سپیدپا با دوم فارسی و چهارم موقوف طفلیست
موقوف یعنی نو با برنج خ ستا بالکسر ستاینده و امران و ستر نو و
رباب ستاره و نوعی و نیز بازی سیوم نرد از هفت بازی زند که بار د
دوم زهار دو سیوم جهار چهارم بزرگان که آنرا ده هزار نیز گویند
بچشم خانه کرشمهٔ طویل شغم مقصوره سنها بالفتح والمد زن بزرگ سرو ان سجا
بالفتح عنوان نامه یعنی دیباچه نام سجاء بالفتح والمد خشم سرخ و سجا بالضم
سپید و فتح جیم دوستان و یاران سجا بالکسر مهر نام و بند نام و نیز
کیا هی است که زنبور عسل آنرا خورد و رنگین و نیز پوستها سحنا بالفتح
صورت سخا بالفتح جوانمردی و سخاوت بخشش سخواء بالفتح والمد زمین
نرم و فراخ سرا بالفتح خانه یعنی سنجی یعنی خانه عاریتی و نیز مختصر سرای
که سرجان درست و سرا بالکسر سراینده چیزی و امر سراییدن و سران بالفتح
والتشدید در عربی خوشی و نرمی و سرا بتخفیف نام درختی است که آنرا ازای
چوب کمان میبرند سرابا با باء فارسی یعنی از سرتا پای کاف سراپا بالفتح گروه
بها لشکر یا آن سراپچه انجمان و بهشت خسروا بالفتح حدیث سرا
بالفتح موافق و بادرش نیکی و بدی سغلا بالکسر عجول ابابان سغا بالکسر
خاک جاده و خاک گور و هرجا که بلند و خاک کیاهی سغرا بالضم والمد
المجیان و مصلحان امور مردم سغواء بالفتح والمد ستر عاده حیث
رفتار سفها معظم بکم و فتح دوم نادانان و بی عقلان سقا بالکسر
جیکی که در وآب بود و با پیر بخند و سقاء بالفتح والمد آب دهنده و نام
مرغی است سقط بیناسی آمال سقمونیا بالضم صمغ درختیست که
آنرا از قوم طرالند و قیل نام داروی است تحت الحج و در زغا گویا

مذکور است که گیاهی است ترش و برگهای او سه زاویه دارد از وی شیر
بیرون آید مسهل صفرا است وسقینا بالضم والمد نیکی از آب سقاء
بالفتح مع التشدید گوشت خورد وسبوی آب فروش وحیوان پاکوشت سکبا
بالکسر نان خورشی که از سرکه و میوه خشک و نبات و گوشت پزند
سکباجه یعنی ترشی روبها سکوبا بالفتح نام درختیست که در بیرون سوخ
ست وا و ترش بود وسلا بکسرتین وبمد الف روغن گاو و روغن
کدو اصفی وسلا بود زن وا عفار درخت خرما سلقا بالفتح والمد زنی که
خود را رفته سلقا بالکسر برپشت افتاده درختی سلوا بالکسر حلوا بالفتح
عسل و مایده آسمانی که بر موسی علیه السلام نازل می شد سماء بالفتح
والمد آسمان و سقف و ابر سپید و باران و هرچه بر چیزی سایه کند و باران
سخاء بالضم بخشندگان سمواء بالفتح والمد گندم سمیرا بالفتح
نام موضعی برراه مکه مبارک و نیز الف سمرا و سمرا بالفتح والتشدید جام
را گویند و سر اناب بالکسر والتخفیف هر سرا و کدام هیچ را بر طریق استفهام
سیکاه بالفتح والمد ماهی خورد سنا بالفتح روشن شدن و روشنی
و نام گیاهی است و سناء بالف ممدوده بلند شدن و بلندی وسنا
بالکسر اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب و در شرفنامه سنا
بالفتح چوبیست که از آن مسواک کنند و اشرابه که در حرم نبت کنند
سنهاء بالفتح درخت خرما که یک سال میوه آرد و یک سال میوه نیارد
سودا بالفتح سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و در شرفنامه سودا
بالفتح معروف یعنی تجارت و طربه و فروختن و مایه سیویست در دماغ
درهم الحلقد از آن خیالات فاسد زاید و خلل دماغ آرد و قیل

رانده شده وحرارت

رانده شده و حرارت و سوختگی و شوریدگی و بعضی گفته اند که خلقت آدمی از
طبایع و عناصر شده و نتایج آن سودا و صفرا و خون و بلغم است و این را
اخلاط نامند سورا بالفتح نام شهریست سوزا بالضم سوزنده سوعاء
بالفتح والمد ساعت سخت سوخرا بالضم نام وزیر سیقباد که پادشاه مداین بود
سوقاء بالفتح والمد سکوسانی سوق الثلاثا بالضم بازاریست در بغداد که
خانه فحول علما از سایان آنجا بود سویدا بالضم دانه دل و در کنز اللغات
و میانه دل که در آن ... و نیز سیاهی اندک در زمین است که نقطه سیاه و در دل است
که چون عشق بکمال رسد این نقطه پیدا گردد سها بالضم ستاره خورد نزدیک
بنات النعش کبری که مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسماست
سهی با یاء مرقوم است هرچه در قافیه الفصحا ارند تا جار در فصل آورده شد
و سیما بالکسر والمد نرمیها و ارا ... واحد جمع ... سهواء و سعواء
بالفتح والمد یعنی ازرق سیا بالکسر مختصر سیاه وسمه بالکسر نیله سیراء
بفتح یکم و کسر دوم جامه بردی که در وی خطهای زرد باشد سیما بالکسر والمد
نشانی چهره است و پهلوی ... سیمیا بالکسر ... و نیز ... ی
که در روی کشند و بدان کیفیت سحر باطل معلوم شود و از استاد شیخ محمد
خوبی شنوده است که در غاره هیچ روی و رخساره اصله است سیمیا بالکسر
زربری سینا بالکسر سوراخ کننده و نیز نام شیخ بوعلی حکیم و نام کوهیست
که حضرت موسی علیه السلام در آن تجلی شده بود و نیز نام درختیست
فصل الباء سحاب ... جبلانکه ... پیرد و فراخ کردن
چنگ ساریه بیرون رونده و ظاهر شونده ساغ شب یعنی ماه صبح
و پسر مرزند سالب ربانیده سایر رکاب یعنی حمایت و پناه و اتباع

خ سباسب بالکسر روز عید سبایب بالفتح جامها کتان باریک
سب بالفتح بریدن و دشنام دادن و سب بالکسر مرد دشنام دهنده
و جامه کتان و ریسمان و دستار و مقنعه و کوه سبب بمعنی علت چیزی
و آلت و جهت و ریسمان و گوشه کمان و عهد و پیوستگی و عهد و پیوند
و خویشی و اسباب جماعت خ سبب بفتح یکم و سوم بها باشد
سپجاب بالفتح با دوم تازی نام ولایتی است که کالوی طابطان
بعد دزد اسیاب امد و نعل اسپ بآن نهاده حریفان جنگ طوی سرلشکر
گنجخروش رستمی بکمند گرفته و خوشی ریخته سبیب بالفتح موی پیشانی
و موی بالا و موی دم سپیداب همان اسفیداج یعنی سپیده سحاب
بالفتح ابر و ابرها سحب و سحائب جمع سحابست و ابر خود جمع الصقا
سحب بفتح یکم و سکون دوم کشیدن و بحق خوردن و آب میدن سحاب
بالکسر یکنوع قلاده است و سخب بضمتین جمع سداب بالفتح سپاهی است
مثل بوده که در ایران برای حمل عورات لکن رسیدند و نیز آنرا
رسی میکنند و در زبان خورش هی دنبلارند سراب بالفتح آن روشنی که
در بیابان مثل آب نماید و آن را سنب و آنرا کوران نیز گویند
سراندیب سرندیب بالفتح و با یای عرفی شهریست بزرگ و
هشتاد محلست و هر محلی و سنگی حدی باد دارد و حدی سرهند و سنان
و قیل جزیره ایست که از اقلیم هندست که منسوب بشجل است تا بریب
مرد ان رنجای سیاه و رنگ می پوشند خ سرب بالضم و بایای فارسی
ارب هندی سپیا گویند و سرب بکسر سین و سکون را الشترماده کننده
و راه و بیزرب بمعنی آب که از خیک و غیره بیرون آید و طانه اتفار
و مسکن جانور وحشی و نام کجاه و جمع زیر زمین هم اسلاف و در دستور
و سرب بکسر

و در آن کوه پای آدم است صلوات الله علیه و حدی با ظلمات دارد و حدی با مطلع آفتاب دارد

و سرب بکسر رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان و نفس و تن و دل ق
سرجوب بضم یکم و سوم آب ماه و ماه در راه هنگ کند زیج الصحاح و ماه دیان بخش رو
و خوش رفتار کند الجمل المجمل الرشور سرخاب بالضم پرنده است که اپ لینز سرکه
را زاج زرد چوک چون و کس نیز گویند و نام مزارگاهیست در تبریز و نیز یعنی
شراب امده خ سرهب بالفتح خانه مخصوص که برای سردی راست کنند و سرداب نیز
نیز گویند و خانه تابستانی و سرد خ سرکه افشان در عتاب سخت گوی
و طاعن و طناز خ سرکوب بالفتح و با واو و خاء یعنی حریف قوی با جنگ و
خصومت و نیز غالب و ضابط خ سروب بمعنی الیست منهوال و کمان را
و کیفیت آن شرح در لغت اصطلاب نوشته شده است و شبا ونیز لغات آست
سعابیب بالفتح آب صاف سغب بمعنی گرسنه شدن و سغوب بمعنی مقلاب
بالفتح نام ولایتی است از ترکستان شنزمین سقب بالفتح نزدیک شدن و نیزه
دراز و ستون خیمه چنانکه خانه عرب صحرانشینی است و بچه شتر که شریاد سکب
سکب بفتح یکم و سکون دوم آب روان و اسب نیک رفتار و جامه
است مخصوص و قیل سکب بیزاشید لاب و سکب بمعنی درختی است
خوشبوی سکوب بمعنی ریخته شدن آب سلاب بالکسر جامه سیاه
که در ماتم دارند سلب بمعنی و سلب بفتح یکم و سکون دوم ربودن
و در اصطلاح سالکان سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری
و باطنی و سلب بکسر لام دراز و جست و سبک سلب بفتح یکم
و سکون دوم دراز و سرهب بمعنی سلیب بالفتح ربوده سنب
بالفتح مدت و بکسر نون الف بیر رفتار و سنب بضم سوم سوراخ کننده
و سوراخ کس سنجاب بالفتح جانوری که از پوست او پوستین

و همان پوست را هم سنجاب گویند کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه
شیخ ابراهیم آورده است که این لغت ترکی است و گفته است که ضیعی از پوستی
از پوستین پوشش ملوکان و سلاطین و مشهور نام ولایتی است و قیل جنسی از
رنگ سنجاب است سنگ عقاب سنگی است که در آشیانه عقاب باشد و
خواص او بسیار است سواران رب یعنی آن خبه وادی که از باد در روی
رب پیدا می شود سهب بالضم بیابان و رب فراخ رفتار سهراب
بالضم نام پسر رستم نبیره دختر پطولیها بادشاه سمنگان و آن شهریست
بترکستان قوم سهیل عرب نام یکی از ستاره عرب سیب
بالفتح روان شدن آب و در عربی مار و امثال آن هرجا که خواهند
و بخشی کردن و سیب بالکسر با یای فارسی سرگشته و نام میوه است
که در خراسان می شود و آنرا البته نیز خوانند سیراب ترجمه
ریان یعنی سیر آب شده تشنه و حاصل معنی آنکه از آب سیر شده
و بمعنی ابدار نیز آید سیب بالکسر نام کلی است که بگوسفند گوشت
نسبت کنند سیلاب بالفتح باران که در اطراف باریده باشد
و آن آب یکی گردیده روان گردد سیماب بالکسر زیبق که
بهندی پاره گویند و آنرا ام الارواح دیگر گویند بعضی از معدن
ارند و بعضی از سنگ گیرند و بمعنی چهره نیز آید و چون ابریشم
ری آب تره فی سیوب بضمتین سنج یعنی مال مدفون
فصل التاء سابحات شناکنندگان و نیز روندگان
و نیز فرشتگان سابغات جمع سابغه زره فراخ

آخر بدست رستم کشته شد

سات بمعنی

سات بمعنی همان ساییدست یعنی مکلو چیزی گرفتن چندانکه بمرد ساخت
باخاء موقوف ماضی ساختن و نیز دوال رکاب سادات و سادخت نیز
ساده دشت یعنی ملکوت و جبروت که مجردانند از اجسام و قیل عالم
ناسوت که در وی هیچ چیزی نیست محض خیال و نمایشی است سایه پرست
یعنی هیچ و خالق و فاجر و نازک طبع سایحات اسبان شتاب رفتار و
زنان روزه دار و ستارهای سیاره سبات بالضم زمانه و خواب و آسایشی سبت
بالفتح روز شنبه و زمانه و پسر نوح و آسایش و سبوت جمع و سبت بالکسر
پوستها گاو دباغت کرده و کفش سبحات بضمتین جلال و عظمت خدا تعالی
و عظمت و نور خدای تعالی جلت نه سبرات بالتحریک سبره با مراد و گرد
سبروت بالضم درویش و محتاج و چیزی اندک و زمین خالی سپیخت بالکسر
و با دوم فارسی مفتوح گیاهی است که تشنه ندارد و بتازیش رطب خوانند
و سپیت بالفتح سینی پلیدی و بوی ناخوش و بکسرتین نیز اسپیت
نثل خرید سبکدست یعنی آنکه در کارهای سرعت کند سپوخت بالفتح
و با دوم و سوم فارسی چیزی را در چیزی بعنف درآورد و رها کرد وکذا
و قیل با بای تازی سپوگشت یعنی نومید کرد و شد و نیز شراب درد و کرد
سپید دست با چهارم موقوف یعنی معجزه موسی علیه السلام و نیز بمعنی
سخی آید خست بالکسر شکسته و بسته شد و ست بالفتح دبر و حلقه
دبر سحت بالفتح شکستن کردن و جدا کردن و از بیخ و بن برکندن
و سحت بالضم حرام سخت بالضم وزن کرد و وزن کردن و سخت
بالفتح درشت و سفیده و تنگ عهد شوار و بمعنی شوخ آید
و در عربی سخت بالفتح شدید است و سختیت بالکسر مبالغه

و نیز بر روی بست و غبار و گرد چو هوا انند سرادقات
بالضم سراپردها سربست بالفتح یعنی مشکل که امکان حل ندارد
و نیز کلامی معما و سر کلامی که بیپایان بود و انتها او انتهای ان معلوم
نشود ف سرتافت یعنی عاصی شد و باغی گشت ف سرجوشت
یعنی نشمه که هندوستی ملای خوانند سرشت بکسر شین مایه و ماطع سرشتی
سرگذشت ماجرا یعنی چیزی که گذشته و رفته سرنبشت یعنی حکم ازلی
سست بالضم نا استوار و نا پایدار ف سطف سطفات
بضمتین در میان طبایع اربع را گویند و اسطقسات جمله ف سفت بالفتح
بار ربعه رات میدن و بیرون شدن کذا فی کنز اللغات و بار شراب
خوردن که تشنگی نشکند کذا فی الصراح و در فارسی سفت بالکسر
دوش که انرا کتف نیز گویند و سفتن زینتی کتفی نامند و سفت بالضم
سوراخ کرد ف سفرات بالفتح تابشهای افتاب سغولات بالفتح
یکم و کسر دوم جام است بشمینی که بخور یک با فندقی سکات بالضم
ما زینهات کبر و غروری و انچه بان خاموشی کنند یعنی راوی نیز از مرده
شدن و خاموش شدن سکرات جمع سکره یعنی سختی مرگ و بیهوشی
عقل در وقت مرگ سکنات جمع سکنه یعنی را الخ و مسکن یعنی
خانه و جای آرامگاه و مساکن جمع و سکان بالضم و سکنت بالفتح جمله
سکینت بالکسر والتشدید انکه دایم خاموش باشد و ساکوت جمله و سکینت
بالضم بکسر و فتح دوم و تخفیف الکاف و تشدید ها حاجب و رب
اخرین که دز له رسب باشد در تاخیر سلات بالفتح کاسه لیسی کذا فی
التاج و در فارسی نام شاعری است سلاجت بالفتح نام دارویی است

عقب

سلامیان

سلامیان بالضم استخوانهای انگشتان و استخوانهای سمهای چارپا و سلت
بالفتح ستردن و پاک کردن کاسه با انگشت و سر شیر انگیدن و بریدن و راندن
و زدن و سلت بالضم جو برهنه یعنی بی پوست سلطات بالفتح و بکسر لام
سمهای ما نیز سمت بالفتح گمان بردن و بگمان رفتن و قصد کردن و راه
روش نیکو سموت بالفتح خوراک زیت سنت بالفتح تنگ سالی و بکسر نون
مرد اندک خیر سنخ بیت بالفتح و بای فارسی موقوف جانوریست
ای که خندیت فی می خورد و انرا بانخم و کاسه پشت نیز گویند و بتازی
کشف نامند سنوت بالفتح و بالضم نون مع التشدید و سنوت بالکسر
و بالفتح نون مشدد زیره و عسل ف بالفتح یعنی شراب این لغت ترکیست
سوغات بالفتح راه اورد یعنی انچه از دیاری برای دوستان ارند این لغت
ترکیست سومنات بالضم و بای دال فارسی و میم موقوف نام بتخانه ایست
که در زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین انرا خراب کرد ایند و
این لغت هندیست سویست بالفتح نام کاج بتازی غلت خوانند
و تشنوبنی جمله ف سه نوبت یعنی کودکی و جوانی و پیری ف سیایات
بکسر یاء جمع سیه یعنی ابدی سیمبر گشت یعنی جوان گشت ف سیی دخت
نام زن لهراسب کابلی که مادر رودابه جده مادری رستم بود ف سیه رخت
یعنی بخیل و شوم فصل الجیم ساج طیلسان سبز و نام درختی است که
در هند انرا ساکه گویند و در فارسی ماده مرغ کنجد خوار را کرک
گویند ساذج شوربا ده یعنی بی نقشی و نیز دارویی است سارج جانور
پشت پرنده که اواز او را با واز نهار ناره تشبیه کرده اند و انرا
سار سارجه و شب‌رگ نیز گویند ف سارج مرغیست کوچک و ضعیف

سانج یعنی اندیشه و این لغت ترکیست ساروج بوزن سالوس
و با جیم فارسی نام مقام و مقام و مسکن سلیمان ف ساسیج با دخت
و سبیج بالضم جمع سبیج بفتحتین مهره سیاه که آنرا بپارسی شوق گویند
سپنج بالکسر با دوم فارسی پانزده و عاریت و نیز بمعنی خرابه
و جه بحساب ابجد حمل جیم سه است و با یک ببیج بالکسر سرای
پی ارتنی ف سجاج بالفتح شیر صاف و پر آب سبج بالفتح و التشدید
به کل کار کردن دیوار و تنگ و نرم شدن غلیظ در فارسی سبیج بالفتح
بوزن حج رخ و رخساره و بالضم سرین و سبج بالکسر و با جیم فارسی در
ترکی موی را گویند سجسج بالفتح هوای معتدل و زمینی که نه
نرم باشد و در عربی که نه گرم و نه سرد و در حدیث است که الجنة
سجسج یعنی معتدل الهوا سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن
و خوشه کرم یعنی انگور و غیر آن سنجی سنج یعنی ... سراج بالفتح
و التشدید دروغ گوی سراج بالکسر آفتاب و چراغ و سراج بالضم
بالضم و التشدید زین دوختن و سراج بالفتح و التشدید زین دوز سراغ
سرانج بفتح سین و بضم غین و با جیم فارسی سرپوشی و دامن
دختران دوشیزه که بهندی ... گویند سراغوج بالفتح و با جیم
فارسی بمعنی ف سراماج بالفتح و با جیم فارسی تخته بسیار ان
تخته باشد که سرهای آن آهن باشد و بدان زمین شکافند و بهندی
هل گویند سرای سپنج یعنی سرای عاریت و دنیا سرپادنج
یعنی مورد و منبر سری طلب ف سرج بفتحتین اسب بر
دست و این هم لغت ترکیست و در تازی سرج زین را
گویند و سروج

گویند و سروج جمع آن سرنج بکسرتین طبقی باشد روئینه که نهایت
تنک است و کناره ندارد و در میانش قبه است که بدست گیرند و دو تا
از آن برهم زنند و آوازی نیز از آن زاید و بیشتر از هنگام طبل و کوس
از هم برهم زنند به هندی جهانج گویند کنجهال گویند و در علمی جیانجهم
گویند سریج بالضم نام آهنگر سیفی که شمشیر خوب را با و نسبت کنند و سیف
سریجی گویند سغنج بفتح یکم و سکون دوم خربوزه نارسیده که بشکنند تا
برای بیمار را و آنرا سغنچه هم گویند و قیل با جیم فارسی سفنج بفتحتین و
التشدید شترمرغ حیث رفتار و سنگ رو سغبداج بالکسر و با یای
فارسی سپیده را گویند سکنج بفتح یکم و ضم دوم کنده دهن سکبج
بالفتح خوردن لقمه بگلو و بالضم و به تشدید لام گیاهی است که شتر خورد
سلابیج بالفتح جزیره در بحر که آنرا مانند ماهی خوانند سمج بفتح یکم و ضم
دوم ماده خر سمج بالفتح زشت و بد و در فارسی سمیج بالفتح و با
جیم فارسی نقب حفره زدن در زیر زمین و کنبد چون خانه کرده سمج
بفتحتین والتشدید پاره خراج سرغنی و او اسم مصدر است و با زای ...
سملج بفتحتین سبک سمبج ... زشت و نیز چرب بد طعم و سماج جمع و سملج
و سمهلج و سمج کلا هما بالفتح بمعنی سناج بالکسر دود چراغ و قیل اثر
دود چراغ بر دیوار سنج بالفتح آنکه به هندی کنجهال نامند کذا فی شرح قاسم
و در فرهنگ ادوه بالضم سرین مردم و غیره و در لسان الشعرا سنج بوزن گنج
سرین و سرنج بکسرتین بمعنی سنج بکسر یکم و فتح دوم و با جیم فارسی
تنگی نفس سنگخوارج بالفتح و با کاف فارسی موقوف و بواو معدوله

مرغیست سنگخوار که بتازیش قطا خوانند سوداج بالضم موضعیست
سیح بالفتح بپاشیدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین را
و درهم شکسته رفتن سبساج مواليد ثلاثه يعني روح
حيواني ونباتي وجمادي سيبج بالكسر وبا ياء فارسی سازو نر
نشیب و زیب شبیهج و شبیهوج باد تخت و سایح بمعنی فصل
الحاء سابح اسب نیک رونده وقیل اسب تیز دونده که گوی
انشا میکند در اب ساح میان سرا و کنار دیگر سراها و این
جمع ساحت است سادح انکه در فراخ سانی باشد سانح
ان صیدی که از دست راست تو پیدا شود چنانکه از دست چپ
تو در اید و بطرف راست تو رود و این طور را عرب تیمن کنند
و او ضد بارح است و سانح بمعنی طایر امده است و سنیح بالفتح
بمعنی سایح روزه دارنده سبح بالفتح کشادن حاجت و تصرف
کردن در معیشت و در امور دین و دنیاوی و رفتن و امدن و
پرداختن بکاری سبکروح بسکون کاف یعنی طایق و نیز انکه
جسم او در لطافت بمرتبه روح رسد و طیر و سیر همچون روح کند
سبوح بمعنی پاک و زهر بدی و از صفت خاص خدا تعالی جل جلاله
سجح بالفتح خوب شدن و معتدل شدن و سجح بمعنی خوب
و آراسته و میان راه و رفتار و رسم و اندازه سح بالفتح والتشدید
ریزانیدن اب و باران و ریخته شدن اب و در اب زدن سحاح
بضم و بتشدید حا گوسفندان فربه سحساح بالفتح باران سخت
سحسح بالفتح میان سرا سحوح بمعنی فربه شدن گوسفند

سدح

سدح بالفتح گستردن چیزی برروی زمین و بر روی در افکندن و بر پشت
اند اختن سدیج بالفتح گسترده شده و بر پشت انداخته شده سراح
بالفتح رها کردن سرایح بالفتح جام بارها و پیوست پارها و دوالها سرح
بمعنی مال چریده و درختان دراز و بزرگ و بمعنی سرح شتر ماده جهت
رفتار و اسب جهت رفتار و رفتار نرم و بالفتح سین گکون را بجا
گذاشتن چاروا و رها کردن ان سرداح بالکسر جای نرم و شتر ماده
فربه بزرگ سروح بمعنی چرا کردن سرباح بالکسر دراز و بزرگ و ملخ
سریح بالفتح برهنه و کاری که زود بکنند سطح بالفتح گسترانیدن و نیز
بام سطیح بالفتح گسترده و بر قفا افتاده و حبش و مرد کاهن و نام
قلعه ایست از قلعهای خیبر سفاح بالفتح والتشدید خون ریز و قادر
بر سخن و زنا کننده و نام خلیفه ایست از بنی اعباس سفح بالفتح
پایین کوه و ریزانیدن اب و خون و مثل ان و سفاح بالکسر
بمعنی سفوح بمعنی ریخته شدن سفیح بالفتح بخشیست از
بخشهای قمار و در صراح است که تیر قمار که بی نصیب باشد و
در تاج مصادر است تیر هشتم از تیرها قمار سهم او را هیچ نصیب نباشد
سلاح بالکسر سلحی که بان کارزار کنند و بالضم سرگین ادمی سلح بالفتح
مع التشدید گسترانیدن و بام و بالا هر چیزی مسلخ بالفتح بسین و سکون لام
غایط کردن و سلح بضم لام بچه کبک سلیح بالفتح نام جیلی ایست سماح
بالفتح جوانمردی و بخشیدن سمح بالفتح جوان مرد و مرد بخشنده سنوح
بمعنی پیش امدن صید و پیدا شدن از طرف راست تو رود و در عرب این
شگون را یمن کنند و مبارک گیرند و او ضد بروح است سنیح

سوالید ثلاثه یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی **سیخ** بالفتح
سخن به تعریض و سربسته گفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیگری درنیابد
سیوج بالضم میان سرایها وکشادکی سرایها و این جمع ساحت است **سیاح**
بالفتح مع التشدید بسیار گردنده **سیح** بالفتح آب روان و جامه که در و
خطها باشد و رفتن آب بر سایه و غیران و سیوح و سیوح بمعنی
مثله **فصل الخا سارخ** بیشه **سالخ** پوست بر کنده و مار
سیاه **سباخ** بالکسر شوره که در زمین باشد و شور نا زمین و او شوره
جمع اوست **سبیخ** بالفتح پر افتاده از مرغ و باغنده پیچیده
و قیل کنده کرده شده از پنبه را بعد از زدن آن و چیدن
او بر داختن لکار و سباخ و سبخ بمعنی مثله **ستیخ** بالکسر و بایا عاری
چیزی راست چون ستون و قامت مردم و درالست لغت و سیخ بمعنی
نخاخ زمینی نرم **سخ** بالضم خوشی و بخ بالفتح بمعنیه و در عربی بخ
بالفتح دم بر زمین فرو بردن ملخ تا بیضه نهد و سخیخ بالفتح بمعنیه
سرامخ بالفتح زمینهای نرم **سرابیخ** وزن قنادیل یعنی این جهان
سرون چرخ یعنی حاملان عرش و بیان و ملائکه مقرب و قیل هفت
ستاره **سرنخ** زرشاخ بوزن برشاخ و بکسر را نیز آمده است
آن چوب که بر آن بام خانه پوشند و سرهای آن بیرون عمارت بود
سعود چرخ بمعنی مشتری و زهره **ف سلاخ** بالفتح مع التشدید
یعنی پوست کن **سلخ** بالفتح آخر ماه و بالکسر سلیخ پوست مار که از مار
افتاده باشد و معنی مصدری جامه بر کندن و پوست بر کندن و در
آخر ماه شدن و بکشد رانید شده **سلطان چرخ** یعنی آفتاب
سلیخ

سلیخ بالفتح پاره پشم و پر مرغ و پنبه که پیچیده باشد برای رشتن بالکسر
سوراخ گوش **سماخ** بالفتح سوراخ گوش زدن و بر سوراخ گوش زر نهادن
جمع سجاد بهمین معنی است **سنخ** بالفتح بیخ **سنغلاخ** یعنی زمین
سنگستان و آن را سنگلاخ نیز گویند **سنوخ** بمعنی السوار بودن
سوخ بمعنی پای بجزی رفتن و قیل پای بر جای شدن و سیخ بالفتح
بمعنیه **سویخ** بالفتح نام لشکریست **سیخ** بالکسر معروف و آن را
باب زن و جلو چوب نیز گویند **فصل الدال سابود** رسنی که در
بازی بپای آویزند و آن را رسند نیز گویند و شیران مدوره ملونه
که کاه کاه گرد ماه بر آید بنا زمینی ماننده **ف ساد** یعنی داده
و در عربی ساد بالهمزه شکافتن و کلو گرفتن **ساده مرد** یعنی نادان
سارد کهنه که باشد ام جسد **سازده رود** یعنی نام سازی مثل رباب
که وضع یاد رید ملاب خسرو بود **ف سازمند** با زای منقوطه موقوف ساخته
و مستعد **ف ساعد** بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد
عبارت از محض قدرت باشد **سال خورد** بالام موقوف و واو معدوله
یعنی کهنه و دیرینه **سامد** بازی کننده سر بردارنده **سبد** بمعنی هوی و در
فارسی بمعنی ظرف مستعمل است یعنی که در آن علم و اسباب و قماش کنند
و قیل سبد بکسر یکم و سکون دوم مرد بزرگ و سبد بضم یکم و فتح دوم مرغ
شره پر و سبد بمعنی موی و چوز اندک **سبرد** بمعنی و با دوم فارسی فرو شنیع
و تخل و غفلت و کوشه نشینی و راه ملوک **سبغ برد** یعنی فره رفت ستند
بالکسر دانه لوبیا معروف و نام کوهی است و ستم اندر زن **ف سپید** بالکسر
ضد سیاه و نام دیوی که رستم بمازندرانش کشته و نیز نام دری

رز توران زمینی که لهراسب بن رستم فتح کرده و بیژن بن کودرز را
زنده دستگیر ساخته و نیز نام رودیست **سپیدمرد** بالکسر و بادوم
فارسی نام درختیست که بهندی مریره خوانند **خ سپیود** نام یکی
از متوبان لهراسب کودرز **ستاوند** کوه بلند **ستایید** بالکسر یعنی تحسین
و نیکوی کویید **ستزد** بضمتین یعنی بستر استیید **ستود** بضمتین ستایش
و درود و نیز ماضی ستودن **خ سجاوند** بالکسر نام الغزنیست **خ**
سجد بفتحتین سرهای تخت و قیل بالیثنی قرئت **سجود** بضمتین سر بزمین
نهادن و خود نیز کردن و نیز سجده کنندگان مثال السجود فقوله تعالی
والرکع السجود و سجد جمعه **سداد** بالفتح و **سدد** بفتحتین راستی در کار
و در سخن و گفتار و راست شدن حق شدن و سداد بالکسر سر بلند
شیشه و سداد بالضم علتیست که در بینی پیدا شود شود بالفتح
سد بالفتح والتشدید بند و دیوار و هم سداد **سربازرد** یعنی طایفی
شد **خ سربرد** بالفتح و بضم نصیب که در نجدان روزگار بکند ارانند
و نیز نجم خوارزمی **سدید** بالفتح استوار و درست و راست **سراد**
بالفتح نوعی کنفکران و سراجان و در مصدر بمعنی آرمیدن است
و سرود بمعنی **سرای جاوید** یعنی بهشت و ان جهان و بیجم
فارسی که دهم است یکی از بعده بنید **خ سرد** بالفتح نزده
بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سخن مسلسل گفتن و دزد دوختن
ادیم را و زره و حلقه و چیزهای که در پی یکدیگر باشند **سرد شد**
بالفتح و با سوم موقوف یعنی مرد سرمد همیشه **سرند** بمعنی بیابد
سا بود یعنی ریخ که در بازیها بپای او بیزند و نیز گیاهی که همواره

سجاده
بالکسر و تشدید جیم مفتوح
سجده کنندگان جمع ساجد

در ابهم اسجاد
بالفتح در اهم کزرانها
صور اصنام بوده که از سجده
بکردن

تسجد
بالفتح وقار
کرم و نام ...
...
...

سپید رود
صفت ...

دراب روید و انرا جام غوک کویند و بهندی سوال نامند **سراد**
بالفتح شعر و نظم و سرود **سروآزاد** یعنی ان درخت سرو که یک شاخ راست
رسته باشد متمایل بشاخ دیگر نکشته **سرعد** موقوف و کفت و گفتن
سرهد بالفتح پیه کوهان شتر **سزد** بالکسر یعنی شاید و روا باشد **سعاد**
بالضم نام زن کعب **سعد** بالفتح نیک و مبارک و خجسته و نام عاشق اسما
و نیز سعد جمع اسما و نیک بخت کردانیدن و سعد بالضم دارویست خوش
بوی و قیل مشک زمینی **سعود** بالفتح نیکبخت شدن و مبارک شدن
و نیز جمع سعد و سعود بضمتین منزلی از منازل قمر **سعید** بالفتح نیکبخت
و نیک خوی **سغد** بالضم نام ولایتیست که انرا الجنت دنیاوی کویند
و ان قریب سمرقندست و گفته اند که جنة الدنیا اربعة سغد السمرقند
و غوطة الدمشق **سغاد** بالفتح جبتی زر بافته **سکرد** بالفتح سکواج
بالکاف موقوف و واو معدوله مرغیست شبخواره و انرا سکخوارک
و شبرود و شبو نیز کویند **سغود** بالفتح والتشدید سیخ مرغ بریان و انرا
باب زن خوانند **سکندر محمود** از سید محمد شیرازی سلمه الله تعالی که یکی
از استادان نحویست چنان تحقیق کشته که چون در شیراز سراب ... سرآید
کویند البشی سکندر خورد **خ سلغد** بالکسر والتشدید دلال کول و کود
سمرقند بمعنی نام شهریست در غایت شهرت که سکندر بنا کرده است و تاریخ
طبری مرقومست که اصل سمرکند بود چه سمر نام پادشاهی بانی ان بوده
کند ترکان شهر و ده را نامند **سمارد** بالفتح سرکشی و خاکستر بهم آمیخته
سمند بمعنی بیم کردن و نیز اسب را کویند با غبار رنگ به لونیست
در ستور مشهور **سمود** بازی کردن و سرود کفتن و سبع کردن

سرمه
همیشه دوام
زنب ... و دراز ...
ضعیف از اسال
حلب ۱۲

سماجه
بازی مردم ... بال
مع ... ۱۲

وتیز کردن وبزرکوار شدن سناد با کسر سین با کون اوردن حرکت
ماقبل ردف در شعر وماده شتر استوار خلقت سنجد بکسر کیم وسیوم
میوه ایست مانند کنار درغایت سردی چون در وجود خشک
کرداند بنتا زنینی عناب کویند ونیز انرا اجیلان کویند سنجید
بالفتح بیهوده ودروغ کرد ف سند یعنی منسوب شد بجری نشست به
پشت ونیز انچه پشت بوی باز نهند از بالش وکوه وتکیه کاه
وسند بالکسر نام نهری ومردم ان اند وقیل نام ولایتی ودر
فارسی سند بالکسر حرامزاده که از کوشش بردارند والحرابه
کوی وخرشوک وخفاک نیز کویند ونام رودی مشهور که سرحد
هندستان وخراسان است سنداد بالکسر نام نهری ومردم ان
اند ونام رود خانه ایست سندباد بالکسر وبا سیوم موقوف
که چهارم نام کتابی است ف سنود یعنی نشست بجری باز زدان
سواد بالفتح بمعنی شخص والشر وبه وعدد بسیار وسواد
القلب حبه وبالکسر باکسی راز کفتن ونهانی کفتن ونزدیک کردانیدن
تن بتن ومیان دل واین از باب مفاعله است ودر فارسی سواد بالفتح
نام اقلیمی که ده هزار فرسنگ است وکرد بر کرد شهر را نیز سواد کویند
وضد بیاض سواعد بالفتح بازوها ومجاری رب ورکهای که از ان
ها نیز آب شان میرود ومجاری مغز در استخوان سود سیاهان
وبالفتح پایین کوه که بر سنگ باشد وبالضم ونیغ واد خشک شدن
ودر فارسی سود بالفتح ومانعی سودن والودن عطر وامثال ان
ومس کردن عطر وکیاه ف سوبند بالضم وبا سیوم موقوف
نیز کیاه اقول تصحیف شیره کیاه است ودر فرهنکی تحریری
تصریح اورده است

تصریح اورده است سوبند با باء فارسی شیره کیاه است که بهندش
دودهی کویند ف سهاد بالضم بیداری وسهد یعنی بیدار شدن
وسهد یعنی نخچه کم خواب وسهود یعنی جمع سه سمه بعد
طول وعرض وعمق سه رود یعنی چنگ وعود رباب وبربط وسه تاره
یعنی نام سازی است که در وسه تار بود سه فرزند وسه موالید
یعنی حیوانی ونباتی وجمادی سیا وسناد باد وسیاوش کرد نام
شهری بتوران زمین اباد کرده سیاوش بن کیکاوس سیاه وسپید
یعنی روز وشب ودرم وزر نک وغیره ونیز کف واسلام سپید بالفتح
والتشدید مرز وشعر وسپید بکسر ثانی وسکون یا کرک وشیر درنده
سیر در لوزینه داد یعنی شادی وخرمی بهم اورد ف سیلاب کند با یا
موقوف جایی که سیلاب بریده باشد سیماب شد با یا موقوف
یعنی ناپدید شد وکریخت ونوره اب شد فصل الراء سالار
یعنی سر لشکر ومقدم لشکر وامیر کاروان ف سار جاری وماننده و
جانوریست پرنده که اواز دو با اواز چهار تاره نغمه کنند
وانرا سارج نیز کویند ف ساج نام موضعی که ابیل در [illegible] بود
[illegible] بود و[illegible] ثال کویند ف ساجور کردن لک ونام موضعی
ساحر جادو ودانا سادر سراسیمه وحیران وبی باک وبی غم وخیره سازکار
بازا موقوف ساخته و[illegible] ترکیبی خداوند ساز است ساسر بفتح
سین وفتح ان یی که از ان قلم سازند وساسر بفتح سین همان
ساسج است ساطور کارد بزرک کوشت بر ساغر پیاله وا[illegible]
ساغر نویسنده وایلچی وحاف[illegible] وزن روی کشوده سالار سپهرو

سنو[illegible]د بالفتح وسکون [illegible] وفتح دال اول [illegible]
سایه یعنی [illegible] با [illegible] که باوزن سپید باشند
باب السین مع الذال سمند بالفتح نام [illegible] وبدان [illegible]

قافله و سرلشکر و امیر کاروان سامر افسانه گوی یعنی جمع هم امده است
یعنی افسانه گویان سامور الماس من الدستور ساهر بیخواب شبه
ساهور چو سیت بر ریحان که عرب انرا غلاف القمر خوانند و ساهره
روی زمین را هم گویند سایر یعنی باقی و دیگر و همه و دونده سایه پرورد
یعنی انکه همیشه در اسودگی بوده باشد و نیز بار رشته ست که هندوان
شری تا مند سپار بالضم و با دوم فارسی یکی از الات اهنین برزگری
که زمین را بدان شیار کنند و این را اهن جفت نیز گویند و هندوان
پهال گویند و نیز سپارنده و اسپردن و قبیل چنگ انگور مال و ربع اخر
بالکسر نیز خوانده اند ف و در عربی سیار با بای تازی میل که در
جراحت کنند تا غور ان بدانند سبر بالفتح ازمودن و میل بجراحت
فرو بردن تا غور ان معلوم شود و سبر بالکسر نهاد و صورت مردم
سبط بالکسر دراز اهنگ و نیز درنده که خود را دراز وا کند
در حین برجستن سبکبار یعنی بی غم و شتاب کار و نیز یعنی
سبک شونده و مجرد اید سبکتره بالفتح شوم ما یه و عجوز
سپنجاد بالکسر و با دوم فارسی مدت ماندن افتاب در برج حوت
که فارسیان انرا یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسفندار نیز گویند
و سپندار ابیا سپهدار بالفتح و الکسر با دوم فارسی خداوند لشکر
انبوه و سرلشکر اما معنی ترکیبی دارنده لشکر است ف سپیر
بالکسر و با دوم فارسی ازان یعنی درخت که بار ندارد سپید
رشتر بالکسر و بالسوم فارسی شیره اشتی سپهسالار سرلشکر

سپیدکار

ف سپیدکار بالکسر و با سوم فارسی یعنی صالح و نیکوکار ف ستار
بالفتح و التشدید بغیر پوشنده و بسیار پوشنده و بکسر سین والتخفیف تاء نام
کوهی است و در فارسی ستاره و بالکسر نام ساری است که ستاره نیز گویند
و نیز ستار ستابر بالفتح پردها و پوششها ستبر بالکسر ضد باریک و
سطبر بجمله ستر بضم پوشیدن و بالکسر پوشش و پرده ستمکار بالکسر با کاف
فارسی یعنی ظالم ستور بضمتین و با واو فارسی اسب و چارپای دیگر را هم
گویند ف ستیر بالکسر و بالسوم فارسی یعنی نیم درم سنگ و قیل بیست که بدان
وزن کنند ازین معلوم میشود که ستیر مختصر ستیر است و نیز بسر عدد ستیر
اما این معنی ببای تازی می اید و در عربی ستیر ستیزه کار سجور بضمتین
ادوار کشیدن رفتن و بفتح اول و ضم دوم سجور هیزم خورد و نیز انچه تنور
بدان فروزند سجر بالفتح پر کردن و ارسنی بر افروختن و بضمتین امیختنی
سپیدی چشم با سیاهی سرخی سجیر بالفتح یار و دوست سحر بضمتین یعنی پسینی از
صبح یعنی اخر شب و سحر بالکسر اول و سکون دوم جادوی و جادوگری کردن
و فریب دادن و در معنی و کار بغایت نازک و باریک و سحر بالکسر اول
بفتح اول و سکون دوم و سحر بضمتین یعنی شش ادمی و شش ان و سحور جمع سحور
بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم انچه در روزه خورند بوقت سحر سبخ دیولر
دیلم یعنی افتاب و حلوات رود گار سخ بالضم و سکون خا و بضمتین و
بضمتین افسوس و درستی این هر سه لغت بیک معنی اند سختن بر قرد
بالضم یعنی سخن و سخن و بضمتین سدر بکسر یکم و سکون دوم در کتاب
دان جمع سدرات درختهای کنار و سدر بفتح یکم و کسر دوم دریا و حیران

ودانکه برای چیزی اهتمام نکند و پای ننهاد و سدر بضم یکم و التشدید
یکنوع بازی است از بازیها و سدر بفتحتین سرگشته شدن و خیره شدن
چشم و سدر بسکون دال فرو کردن اشتر وی سدیر بالفتح نام کوشک
است و در شرفنامه است که سدیر قصریست نزدیک خورنق است
که مر اورا سدیر است سرار بالفتح آخرین شب از ماه و موضعهای
خوشترین و میان و سرار بالکسر آخرین شب از ماه و شبی که ماه نو
پوشیده باشد و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد سراسر بالفتح از اول
تا آخر و ازین سر تا ازان سر سرایر بالفتح نهانیها واحد سریره
است سرای سرور یعنی بهشت سربار یعنی زیادتی بار که بالا
بار شتر و گاو و [illegible] کنند و سرباری بجمله سرسر یعنی از یکسر تا دوم
سر و نیز بمعنی برابری آید سرخ گوار یعنی جگر ف سرخوار
بینی دوبی و صاحب سر سردار بالفتح یعنی پادشاه و خداوند
و سرغنه ف سردیر بالفتح و با دال موقوف و با یای فارسی زمینی
که خاصیت سرد دارد ف سر بمعنی موقوف و خیال آید و سر بضم
کنفتی که از ریسمان و پشم سازند ف سر بالکسر مع التشدید پنهانی و
آنچه پنهان داشته باشند و محض و مغز چیزی و شرف و بزرگواری
و ابرو و میانه و جماع و عقد نکاح و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد و در سراج است
که سرار را گویند و سر بالفتح مع التشدید در کنز اللغات بمعنی شاخ بریدن
و ناف را زخم زدن و چوب در دهن اشتر نهادن تا اشتر دگر گرد و
میان یوغ شدن سرر بکسر یکم و فتح دوم خطی است از خطهای که بر کف دست
و پیشانی باشد و سر ناف کودک که بریده باشند و جمع سرر بضم یکم
وفتح دوم

وفتح دوم نافهما سرشته نور یعنی اشک غمزدگان سرشمار بالفتح
و بضم سیوم آنکه حاکم شمار رعایا کند و از هریکی چیزی ستاند یا آنکه اهل
تقوی را شمار نماید تا باینان احسانی کند ف سرعشر یعنی آن نقشی که
بر پرده اشتر در نوی نویسند یعنی در قرآن سرمکار یعنی زمانی درنگ
مکن و نومید مشو ف سرود بضمتین شادی و اطراف بهار و شکوفه
با سازهای آن و شادی کردانیدن و در فارسی سرود بفتحتین نیز و واو
بسکون هر دو راء خداوند هنری و بزرگی سرکار یعنی اول کار هر
کار و آخر کار سرو کاشمر یعنی سرویست معتدل در کاشمر که زردشت
کشته است سریر بالفتح تخت پادشاهی و نعمت و زیر حلق که سر بدان پیوسته است
و در فارسی سریر آن کمان شکل ملون که در ایام تابستان در آسمان پیدا آید
و بعضی جاهلان که آنرا کمان رستم و کمان شیطان عشقوشی آنکس خطا است و کسانی
که قوس قزح گویند این هم خطا است زیرا که قزح نام دیویست بلکه قوس الله
باید گفت نامید ف سزادار یعنی شایان اجزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی
ستمکار یعنی ظالم و مطیع ف سطر بالفتح سینی و بسکون طاء و نیز بفتحتین صف
و رسته هر چیزی و نوشتنی سعار بالضم گرمی آتش و بفتحتین دیگر سکنی سعتر بفتح
یکم و سیوم گیاهیست مثل تره که صوفیان هنگام ریاضت خورند ش و سعد اصغر
یعنی مشتری این هر دو لغت با اصطلاح منجمان الد سعر بالفتح آتش برافروختن
و جنگ انگیختن و جهاد کردن بر کسی زدن و سعر بالکسر نرخ چیزی کردن و سعر بفتحتین
دیوانگی و دیوانه شدن و رنج و عذاب سعیر بالفتح آتش برافروختن و سوزاننده
و نام دوزخی است سغ و سغ کلاهما بفتحتین جانوریست خزنده که در پشتش
مانند دوک خارها باشند سرتیز بهندی ساهی نامند و در عربی قنفذ [illegible]

سوار بالکسر فروت کردن و میانجی و صلح صلح کردن در میان قومی
سغار بالضم مع التشدید ماسوران و سغار بفتح سیاه و کمر را و جاهی است و
تیل سخار بالکسر آهنی پاره است که بر بیخ شکسته کرده باشند سغونه بضم
و با کاف فارسی یعنی آنکه مروارید ... بسنبد و امثال آن سنبد سغ
بفتحتین بجای دور رفتن و سپیدی روز و سغ بکسر ثانی و سکون خا کتاب ... نام
و سغ بالفتح و سکون خا ماسوران و خانه را رفتن و روی خود را ... کرفته
و نیستی سیغ بالکسر ساریغ دلاوران بازار و پیک و پیاده را هم کویند
سغندار بکسر ثانی و سغندبار بالکسر و چهارم موقوف بمعنی سندلار و سندار
که گذشت سیغ بالفتح بیاج و پیک و پی روی و رسول و نیز سغب ایلچی و صاحب
کار مردم و برکی از درخت افتاده باشد سغ بفتحتین نام دو فرسخ ... و سقر
بفتح ثانی و سکون قاف سوختن و اعتاب روی را و بکردانیدن ... کوش
چیزی را سقنقور بفتحتین آن ماهی که بر ... بود برای قوة باه ... نیز
و سقنقور معرب سکار بالکسر انکشت افروخته و تعلیل طعامی است و بعضی گفته اند
که انکشت افروخته را صحیح قول اول است ف و در عربی سکار بالفتح مع التشدید
آنکه شراب خرما کند سکنجه بالفتح و با هردو کاف فارسی و جیم مکسور دلاور و
سخت کش و سخت جان سکندر یعنی حریص و طالب دنیا ... سکندر و نیز
نام ولایتی سکنکور بالفتح و با کاف هردو فارسی انکور دشتی که
هندیش لسوره کویند و لبوار نیز کویند سکر بالضم ... و مست شدن
و سخت خشم کرفتن و سکر بالضم والتشدید شکر طبرزد و سکر بفتح بین و سکون کاف
بستن آب رود خانه و چشم بستن و سکر بفتحتین مست شدن و شراب خرما و
سکر بفتح سین و سکون کاف بند آب و در اصطلاح ... آن سکر جرب

و دهشت وله

و دهشت و وله و حیرانرا کویند که در وقت مشاهده جمال محبوب فجأة بسر محب رسد
چون سالک بمشاهده جمال معشوق رسد مغلوب عشق کردد و تمیز از ما بین مرتفع
کردد و از غایت بیخودی نمیداند که چه میکوید و درین حال منصور انا الحق گفت
و بایزید سبحانی و سکر بهمین حال را کویند اکر دانی سکور بفتحتین درامیدن و
ربیناد ... باد سکیر بالفتح والتشدید مست دایمی سمسار بالکسر دلال که در بازار
کالا را قیمت کنند و بفروشانند و در تاج آمده است السمسار و استاد و مرد بزرک
و دانا بکارها سلحشور بالفتح و با واو فارسی متعدد ساختن و سلحدست نیز پیاده
سلاح دست سلغر بالفتح نام جد سلجوق ... که پادشاه شیراز بود سمار
بالفتح والتشدید شیر تنک و صاف و نام موضعی است سماریر بالفتح سنج و خراب
آلوده ... از ... و در چینی ... سماکار بالفتح سوکنی خاران و بکنی کران
سم بفتحتین اف نه کفتن و اف نه و سم بسکون میم رف نه کفتن و ... برچیزی
زدن و در فارسی سمر بالفتح و با ثانی مفتوح شده ... سنمار بالکسر نام
حکیمی که بنا قصر خورنق بود و کیفیت قتل او شروح در لغت خورنق کفته شد
و بتازی نیز سنمار کویند و در عربی سنمار بکسرتین و تشدید میم بنایی است رومی
که برای نعمان ابن امرؤ القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بود و بعد از تمام آن
عمارت ... خراب کرد و کشت تا برای دیکر ... چنان عمارت نکنند و از آن باز المثل
کشته است که هرکس که بیکناه ... در فرالد هند کویند جزاء سجزاء سنمار
و بلیده نام شد کرد اوست سمبر بالضم والفتح آنکه کنارش چون کل سمن بود سمند
بالفتح والضم و بکر چهارم ... است که در آتش ... بود چون از ... بعد ارند ...
... و بادشاه و ملوک از پوستش ... سازند چون ... شود ... سازند
... و چرک بوزد و برنک ... بازاید و بعضی کویند که مرغیست و بعضی

و بعضی گویند جانوریست و ممدوحون بهشتند ف سمور بالفتح جنسیست از
پوستینی که ملوک و صدور پوشند و در کنز اللغات است که سمور جانوریست
که از پوست او پوستین کنند و جماعه پوست را هم سمور گویند و سمور بمعنی گندم
گون شدن ف سمیدار بمعنی فربه شدن و فراخ و در جمل بمعنی بعید آمده است
سمیر بالفتح زمانه و در اکثر شرفنامه گوید و ابنا سمیر روز و شب را گویند
سمیر اللیالی یعنی ماهیته ف سنار بالفتح آن رب که کرانی درو نرود و نیز رود
ربی که تنگ بود و کرانی را بگرد ف سنبل آبدار بالضم یعنی زلف خوبان و پیچیدن
آن سنبل تر بالضم یعنی زلف تهمتان و خط نو بر دمیده سنبله زر یعنی
انگشتانه سنجق زر بالفتح و بالضم آفتاب سنجار بالفتح نام قلعه سنجی است
و قیل کوهیست بحد موصل و در صراح است سنجار بالکسر نام جایی در
موضعیست سنجر بفتح یکم و سوم نام پادشاه خراسان که وارث ملک سلطان بود
سنقر بضم یکم و سوم نام پرنده ایست درنده که بدان شکار کنند سنگ ریا بکاف
فارسی یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که بتازی رجم گویند سکور بالفتح
و با کاف فارسی بادریسه دوک یعنی چرمی مدور که در دوک کنند و نیز مرغیست
سنور بالکسر مع التشدید گربه و بالفتح و التشدید سلاح و لباسیست از دوال
بافته مانند زره و اثر دبیاریست که گویند سواخ بالفتح و با خای منقوط
کشتیها که برحسب مراد در روند و باد موافق ایشان باشد سوار بالکسر دست برنجن
و در فارسی سوار بالضم راکب سور بالضم عروسی و ضیافت و مهمانی و نقیب
و شادی و شادی و دیوار قلعه و باره شهر و سور بضم و بهمزه علی نیم خورده
و سی خورده و سور بفتح دوم و ضم یکم جانوریست و آن است و سور بمعنی برجستن
و بر جو نشستن از خشم و حمله آوردن سوسمار بالضم و با سیوم موقوف
جانوریست آبی در خشکی نیز بود شیخ منه بالشی میخورند اهل

گوه گویند سوکوار بالضم و با دوم فارسی و سیوم موقوف فارسی ماتم
زده و غمگین سوی کافور قطرات باران سهر بمعنی بیداری و بیدار
بودن و سهر بالکسر جادو کاو ستر گوهر بالکسر جبال و نبات و جماد ف سیر
بالفتح رفتن و بر رفتن و راندن و نیز دوال چرم و سیر بکسر یکم و فتح دوم حفظنا
و سیر بکسر یکم و با یای تازی گیاهیست زشت بوی که بتازی فوم گویند
و سیر با کسر و با فارسی ضد گرسنه و نیز ... است معنی و در اخشن پیمدم
بوزن بالا دست سیبر بفتح دوم و کسر یکم گیاهیست مانند بودنه داغ
زیره که بوی خوش دارد و در کنز اللغات است که گیاهیست که در آب روید
و آنرا سیسنبرون گویند و آنرا بتازی گیل سرم گویند ف سیرفور
بالفتح جام ابریست سیاه ابر پشم سیم تر یعنی رخساره و اندام محبوب
سیمرغ آتشین پر یعنی آفتاب سیم کاف و برداد یعنی ماهتاب و
ستارگان سپیدار یعنی پلنگ سپه کار خالق و بیو سمر در فصل
الزا مع السین ساز شکل و مانند و نفع و استعداد و آنچه میزنند
مثل رباب و بربط و چغانه و مثل آن و نیز امر نواختن سپرز بمعنی
با دوم فارسی آن پاره گوشت که در معده کما ده بود است بتازی طحال گویند
و اهل هند تلی گویند سبز در سبز با سیوم موقوف نام نواییست و لحنیست
ف سبوز بمعنی و با واو امر سوختن یعنی چیزی برور دراوردن ف ستیز
بالکسر و با یای تازی یعنی ستیهنی سرافراز بالفتح گردن کشی و متکبر و سربلند
ف سراندراز بالفتح مندیل که بالا همچو پوشند و دران زر دوزی هم کنند
ف سرانداز یعنی مثل تیری که میان خلق شایع و حکایت لطیف

بالکاف فارسی.

که بسند آورند ف سرباز بالفتح انکه برای دوست یا صاحب سر فدا کند
ف سرزن بالفتح مانند سرسبز یعنی جوان و قبیل اهل دولت و بادشاه سروناز
یعنی آن سرو که شاخهایش متمایل خمیده باشد و این تحقیق است از امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و از شیخ محمد خوری استاد منقول است که سرو نازان سروی را گویند که نو بر بود
چون بحسب نمود صف برگویند سر سرافراز یعنی آن حصار که در تخت و
جام کیخسرو است سرناز بالفتح آن زره توخ که الت چرمین بخود در بندد
و نیز تاج دیگر بطریق مردان مجاهدت کنند و عوام الناس هند بغلط آنرا
باز گویند ف سپنج آواز یعنی حریفان دنیا سکنز نام ماهی است که
شیرها خوب راید و نسبت کنند سکنز بالفتح و بایاء فارسی برجسته بصیغه
چون لنگ جسته گزنده باشد و چون گرگسی حرامخور ... یعنی چون گزدم
و سکنز چون سگ ... بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه و سیز بضم یکم
و کسر دوم ممثله سنگ انداز یعنی شراب خوار مستور زیرا که تا غره و در
شعبان شراب خورند و در سنگ انداختن سوز بالفتح و با واو فارسی
سوزنی و سوزنده و امر سوختن و در ترکی سو یعنی نحی ف سیر بالکسر و قبل
یا یاء فارسی ضد کند و در ترکی سیر ... ف سیمرغ روز یعنی
افتاب سیه مغز بالکسر یعنی سودای که خلل دماغ دارد فصل السین
سالوس ... یعنی بسیار ... که آن ... است که عنصل گویند سادس
ششم ... ف سالوس تمام و باشک
و دروغ و فریب و فریبنده و چرب زبان ... و از شیخ محمد خوری بمعنی مکر
و حیله منقول است ف ساوس آن بنه اکنده که هنگام جنگ سلاح
سازند و نیز آنچه در وی بنه نهند سایس نگاهدارنده و نگهبان ستور

ف سپاسی

ف سپاسی بالکسر و یاء دوم فارسی و قبل بالضم منت و شکر و حمد سترخشک
... بالکسر و با دوم فارسی ... و ... سبوس
ملبوس یعنی ... سپیسی ... ف بنجس بالواو
بالفتح و با واو فارسی بوریست غله که هنگام ... و کوفتن ...
ستیو شدن رب سدوس بالضم شش یک و سدس بعضی دندان ...
... و بالکسر چهار روز اب رب نخوردن ... چنانچه از روز اب خوردن
تا روز دیگر بار خوردن این شش روزه می شود و سدس بالفتح شش یک ... شدن
... سدکیس بالفتح و با یاء فارسی آن کمان ... شکل که در ایام برشکال
در اسمان بر اید و سدکیس ممثله سندوس بالضم ... طیلسان سبز
و ادوال تا ... سدیس بالفتح ... سال که باید ...
باشد و در ... سرپایس بالفتح و با سیوم فارسی یکی از اسلحه سرکران که
از ... و سرپاس ... گویند ف مرخسی ...
ف سریسی بالفتح مردی عنینی که بازن جمع نشود و شری که ...
... ستلیس بالفتح نام ... که ... ذوالقرنین
ست سقطی بالضم یعنی ... سلاس بالضم ... شدن عقل
سلس بالفتح اول و کسر دوم نرم و ارام و ... سلاسته
مصدر ... سلوس بفتح اول و سکون دوم رشته ... که به ... های
سپید منظوم باشد و کنیزکان در گردن اندازند ... و سلوک جمع
و خیل مهرهای سیاه که در رشتهای کشیده عورتان در گلو بندند اهل هند
پوت نامند و سلس بفتحتین نرم خوی شدن و ارام شدن و سست
شدن بول سلعوس بالفتح نام ... سندلی بالفتح ...
که در جهاز بندند سندروس بالضم و با سیوم موقوف چوبیست

که روغن کمان از ان کنند و نیز بمعنی سرخ استعمال کنند و قیل مهره
ایست که روغن از و کشند و در کنز اللغات است که صمغی است زرد
مانند کهربا **سندس** بالضم دیبای خاص که باریک و نازک و لطیف
باشد یعنی جامه ابریشمی است که بتازی حریر گویند **سندسی** یعنی طرابیا
ف سوس بالضم نام مرد خیز است و در عربی است سوس اصل و طبع
و میسته که در گندم و برنج و ابریشم و امثال ان افتد و دیوچه یعنی
چوب اندام خوار و نیز جانوری ایست که اهل هند جونک گویند **سوسی**
بالتحریک بسیار رنگین شدن جوی و کرم در افتاده شدن طعام و قیل
علتی است که بر کفل اسب پیدا کنند **سوسن** بالفتح نام الکایچی که بتازی
عنصلت گویند و سوسن مشهور **سیه قیطاس** اسب سیاه که از
سینه تا کاکل او تا سرین خطی سفید باریک کشیده باشد و نیز نام اسب
امیر حمزه عم نبی صلی الله علیه وسلم **سیبش** بالفتح بلکا بندارنده اسب
ف ابسوس بالکسر همان اسبغول **فصل الشین** **سایه پوش**
بیلش یعنی سایه‌بان **سپرش** با دوم فارسی دامن **ستاپیش** بالکسر و غایتک
بادوم فارسی معروف و ستوده و افرین **سرپاش** بالفتح و باسوم فارسی یعنی همان سرباش
یعنی خوانده کلاه در ای کرز بزرگ سر **ف سربخش** یعنی حصه و نصیب **ف سرجوش**
بالفتح و با واو فارسی شوربای است که در اول جوش کند و انرا سردیک
هم نامند **ف سرزنش** بالفتح مشهور یعنی سهمشی و ملامت و عتاب
و رنجش **ف سرش** بالفتح دامن کذ رو الغذی **سرمش** بکسر یکم
نام میوه ایست که انرا زرد الو خشک گویند **سرمکش** یعنی
سوزمانی مکن **سروش** بالضم و با واو جبرائیل علیه السلام

سر ادمی باشد و کلاه آدمی باشد

وهروشته

وهروشته که بود و سروشه نیز یاد است با نیز درین لغت است و قیل هفدهم
روز از ماه **سریش** بالفتح و با یاء فارسی معروف یعنی چیزی از چرم ماهی
جوش نیده راست می کنند و بدان پیه در کمان بیچند **سرغه کوش**
بضم یعنی پنبده **سکالش** بالکسر با کاف فارسی اندیشه هندی **سنگ**
اتشی سنگی که چون اهن بدو زنند اتش ازو بیرون اید سواد لوح بینش
یعنی مردمک چشم **سوزنش** بضم ریزه اهن و جز ان **سیاوخش** و **سیاوش**
و **سیاووش** این هر سه لغت بالکسر نام پسر کیکاوس است که از نیمروز
امده بود و سوداوه که مادر او بود برو عاشق بود هر چه سیاوش گفت ان بدبخت
نه شنید از و قصل باز بیشه خود نمی شود چون مقصود او بر نیامد بر سیاوش افترا
کرد که این با خلعت و وزن بیند زده است او را زخمی رسیده است و دران
شب حیله کرده بود که دو عورت را حامله کنانیده در طشت نهاده و یاد
بر اورد که بجدی مارا رنجانیده است که حامله که از کیکاوس بود الغالابات
سیاوش بحکم کوبنده ذی خونی در میان اتش در امد و سلامت از اتش بکوشت
از صدق و راستی او گرمی اتش در اب جوانی شد اوو اندام او نرسیده **سیاه**
گوش با تاموتوف و واو فارسی جانوریست درنده سرخ رنگ و بر دو
گوش او سیاه است و بیدارازی روباه بزرگ است که ملوکان و بادشاهان بدان
شکار کوهی کنند **ف سیماب اتشی** بالکسر اغاب سیماب در گوش ناشنوا
ذکر **سیم کش** بالفتح طالب مال و سیم کش بضم کاف جوانمرد و مسرف **فصل**
الطاء **ساباط** صفه که در میان دو دیوار باشد و در شب ان راه بود
ف سقط افتاده و مرده یا کسی و غیره مایه **ساحط** شبیر شرشی و نان

پی بمک سباط بالضم نام اثر بیت بر رومی لغت سبط بفتح یعنی گروه
و قبیله و نیز قوم موسی علیه السلام و فرزند زاده و سبط بمعنی موی
که جعد نباشد یعنی فرو هشته شده موی و نیز شکوفه و نیز گیاهی را
گویند سحط بالفتح و بجای غیر منقوط گلو بریدن سُخط بالضم و الفتح
خشم گرفتن و ناخوشنود شدن سراط بالکسر راه و صراط بالصاد
بمثله سر بر خط یعنی مطیع و منقاد سرط بالتحریک بحلق فرو بردن
لقمه و سرط بالکسر پالوده سرمط بمعنی و سکون واو دراز
هیکل سعوط بالفتح داروی است که در بینی زنند سعبط بالفتح دردی
خم سفط بمعنی جامه دان والفاظ جماعت سقبط بالفتح بخشنده
و نیک یعنی سقاط بفتح السین و تشدید قاف نمستری که از شمر
زده درگذرد و بر زمین رسد و فرو شده ضایع بودن سقاط بالفتح
و تخفیف قاف رندا خطی و سرزمان و لغو بیداه و پست دو بیدنا اب
و حدیث و خبر یعنی مرد بیکار ساکت شدن تا چون ان شخص سخن گوی ساکت
ساکت شود این ساکت سخن گوید سقراط بالضم نام حکیمی است
که در عهد سلطان اسکندر ذوالقرنین که از مشهورترین حکمای روزگار
بود و سقراط بالفتح و سقرلاط بفتح یکم و کسر دوم همانا سقرلاط
مذکور سقط بمعنی خطا کردن در کتابت و در حساب و در خواندن و خجل
و در خفت و کالای زبون و بکار نرفتنت و سقط بکسر سین و سکون قاف
بچه که از شکم مادر بیفتد و اتش پاره که بجهد در وقت اتش زدن
و اخر شدن کاه رنگ و سقط بفتح و ضم سین و سکون قاف کلاه

اخر شدن کاه رنگ

اخر شدن کاه رنگ سقوط بمعنی افتادن و در افتادن بچه نا تمام از شکم
مادر سقیط بالفتح برف و تگرگ و مانند ان نمی که بر روی زمین افتد سلط
بالکسر تیر دراز و سلاط بالکسر جمع ان سلیط بالفتح مرد فصیح و نیز زبان و
روغن زیتون و روغن کنجد سماط بالکسر جانب و رشته درخت و مردم
وصف مردم سمط بالفتح مرد سبک و پاکیزه کردن موی بره و بزغاله
از جهت بریان کردن و بالکسر رشته که با مروارید باشد و قلاده چدوال
زرین سموط بمعنی بحلاوت شدن شیر سنجلاط بالکسر موضعی است و نام
یکنوع شکوفه بهاری خوشبوی است سمیط بالفتح مرد سبک و بریان پوست و
یعنی یکنو سناط و سنوط بالفتح مرد کوسه یعنی بی ریش سوط بالفتح تازیانه
و نصیب عذاب و نیز امیختن و بتازیانه زدن سویط بالفتح امیخته
سیاط جمع سوط فصل العین سابع هفتم سابح براه راست رونده
و سراینده سرود و روی خوب و معتدل الخلقه ساطع ببالا رفتنی و
بر بالا رونده ساع ساعتها و مخفف ساعت است یعنی شنا بنده سامع
شنونده سایع ضایع شونده سبع بالفتح هفت و هفت یک ستاندن
و دشنام دادن و عیب کردن و سبع بالضم هفت یک و نیز سبع بفتح یکم
و ضم دوم دد و دام و سبع بکسر سین پنجم روز مدت آب نخوردن اشتر
چنانکه از روز اب خوردن تا روز اب خوردن هفت روز باشد سبیع
بالفتح نام قبیله است و نیز هفت یک سجع بالفتح کلام موزون مقفا
و نحوی با فاصله گفتن و سرائیدن قمری و کبوتر سدع بالفتح

بهم و اکرفتن من المجمل سراع بالکسر شتابندگان سرمج بفتح یکم
و سکون دوم و سرح بکسر یکم و سکون دوم شاخ زدن و شاخ درخت تر
و سرع بالکسر ما شعرا هم گویند و سرع بجز صوت شتافتن و زود
شدن سرع سرعرع بمعنی شاخ درخت رز و غیران و جوان تازه
و نرم و نازک و نوخاسته سرع سریع بالفتح زود و شتابنده و
چست و چالاک سطاع بالکسر ستون خانه و داغ دراز که بکردن
شتر باشد سطع بمعنی دراز شدن گردن سطوع بمعنی برامدن بوی
و صبح و گرد برخاستن و بالا رفتن سطیع بالفتح صبح سفع سفع
بالضم سیاهان که مایل بسرخی دارند و دیگ پایها و جرعها برنده
و سفع بالفتح گرفتن و کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سفوع
سقاع بالکسر روی بند خرقه که بالا معجر اندازند تا گرد و رماد
بران رفتد سقرقع بمعنی و بفتح قاف سکر که است و ان سکرکع
از حبش است که در حبشه می سازند از دانه ارزن سکع بضم یکم و سکون
دوم نام جبه و گوشه زمین و سکع بالفتح رفتن و بانگ کردن خرکی
سکع بالفتح رفتن سلع بفتح یکم و سکون دوم شکافته بالشین و
شکافته کوه و نام کوهی است در مدینه و نیز شکافتن و سلع بمعنی
رفتن و نیز نام درختی است تلخ و سلوع جمع سلفع بالفتح جرئ
سماع بالفتح شنیدن و قبول کردن و سماع بالفتح والتشدید نیک
شنونده و جاسوس و بکسر عین سماع اسم فعل است یعنی بشنود
و در فارسی بمعنی سرود هم امده است و سماع در عرف رقص کردن را گویند

و میر سید علی

و میر سید حسینی در معنی سماع چه خوش فرموده است شعر هر گدای که شود مرد سماع
با کبار از ابود در دسماع صاحب اللغته معنی ربوا کرده است هیچ دیر از این سخن
دور است نی سماع الذ ذینه طبع هواست تا برون شای ز بیر دو کی رواست
بی تعلق چون در اید در ملکی حالت مست ان بجهد خود ملکی تا بر غنای گلکویست
و با انکه این ذوق است در راه خدای سمع بالفتح شنیدن و شنوای و گوش گوش و
و گوشهای و لو جمع و واحد امده است و سمع بالکسر بچه گرگ که از کفتار باشد و
اولاد نیک سمعمع بمعنی کوچک سمیع نیک شنونده و بمعنی شنوانده هم
امده است سنیع بالفتح خوب صورت سمع سوابح بالضم نام بنی است و بعضی از
شب سوافع سوزانندگان سوع بفتح یکم و سکون دوم بعضی از شب و دود
گذاشتن و بیکار ماندن سیاع بالفتح کاه گل و نیمی که بر گل مالند سیع و
سیوع بمعنی روان شدن اب و جنبیدن ان فصل الغین سابغ فراخ
و عام و زره فراخ و دامن خود و شتر دراز دیر سابغ بزبان ترکی ارد
ساغ بزبان ترکی بمعنی هوشیار سالغ گوسفند و کاو و شتر ساله سایغ
نیک گوارنده سپریغ بفتح یکم و دوم فارسی خوشهای انگور که پربار باشد
سرزاغ بمعنی دیبا ف سبوغ بمعنی فراخ شدن و تمام شدن نعمت سبغ
بزبان ترکی بوریا ستاغ بالکسر سره اسب شیرخواره و نازپرورده و بمعنی
اسب مطلق هم امده است و نیز رستن شیر او سبیغ بالکسر جوبابا و خارسته
جز بیشت راست استاده چون ستون و راست قد و قیل کمان و نیز سر علم
تیغ و قیل شهنی سدغ بالفتح جمع صدغ است یعنی زلف و ما بین چشم
و گوش مردم سراغ بالضم نشان و نشانه و غیران و سریغ عقبله فریغ

بالفتح پوشش کنند و نیز سقف سلغ بفتحتین با بچه شدن گوسفند در دیگ
وسلغ بفتح یکم و سکون دوم رسنگشتی سلوغ بضمتین بر آمدن دندان گاو
و گوسفند ساروغ بالفتح والضم و با واو خارجه رستنی است که از زمین
عفن و شورستان خیزد و بعض ازان خورند و بعضی ازان برای جلا و بصر نافع
است و عوام مردم چتر مار گویند فلواغ بالفتح انچه بان چیزی علفی
فرو برده شود سوغ بالفتح روان و آسان بگلو فرو رفتن شراب
و طعام و آسان بگلو فرو کردن دوا و مثل آن و لازم آمده است سه غرغره دماغ
یعنی دماغ سه غرغره دارد یکم محل فکر دوم محل عقل سیوم محل حفظ که از هر دو
فروتر است فرسیغ بالفتح این لفظ در دو بچه گویند که میان هر دو
دیگری نزاده باشد و سیوغ بمثله سیمرغ بالکسر جانوریست معروف که
مقام وی کوه قاف است و وجه تسمیه سیمرغ آنست که هر لون که در هر مرغی از
انواع مرغان می باشد در بال او موجود است و از و بغیر همین اسم معلوم نیست
یعنی از بهر اسمی بی مسماست و بعضی گویند که اعیان ثابته اوست و وجود
خارجی ندارد تصور نیست نادیده در عالم اگر کسی خیال تحقیق سیمرغ باشد
باید که منطق الطیر بخواند فصل الفاء مع السین سساف بالضم دست شاخ شاخ
پیدا شدن برگ درخت و شکاف سکافه پیدا شدن درد است و
سعف بفتحتین بمثله و ساف بغیر همزه بچه دیوار سالف سنی و سلیف بمثله
سلیف خداوند شمشیر و شمشیرزن و سیاف بمثله سجاف و سجیف و کلاهما
بالفتح جامه ایست اندرونی که از ان آستر نیز گویند بجف بالفتح والکسر
پرده سحاف بالضم علتی است که از ان سل گویند سحف بالفتح پیه از
گوشت باز کردن و سر تراشیدن و چارپای فربه و پر پیه سحیف
بالفتح آواز آسیا

بالفتح آواز آسیا سخف بالضم سستی عقل شدن سخیف بالفتح چه
سست عقل سدف بفتحتین و شب و با صاد نیز آمده یعنی روشنی و تاریکی
و تاریک شدن سدیف بالفتح کوهان اشتر سرشف برو زن چمچق
غذا ایست خورد که ازان روغن تلخ کشند و آن بر رنگ زرد و لعل بود
و زرد را اهل هند سرشف گویند و لعل را توری گویند سرعوف بضم یکم
و سیوم چیزی نازک و اندک گوشت سرسرف بفتحتین از حد در گذشتن و
خوی و عادت کردن در چیزی و سرف بفتح یکم و سکون دوم خوردن سرفه
برگ درخت را و سرفه نام جانوریست و سرف بفتح یکم و کسر دوم نادان
و خطا کننده و در تجارب الامم سرف بضم در گلو که از سرفه بود و قبل بفتحتین
سعف بفتحتین شاخهای درخت خرما واو جمع سعفه است سفساف
بالفتح زبون و خاک پاک سف بالفتح با فتح برگ خرما یعنی بوریا و سف
بالضم و التشدید دانه سقف بفتح یکم و سکون دوم پوشش بام و آسمان
و ریشی و دراز و بفتحتین دراز شدن چنانکه از درازی خم شود و قبل دراز
کوژ شدن و در تجارب سقف بفتحتین حاکم ترسایان و مهتر ایشان و در ابجد
و از بحر پوشش و بیشتر سقیف بالفتح پوشش بام سلاف بضم یکم و تخفیف
دوم شراب و آب که از انگور بچکد پیش از فشردن و سلاف بالضم و
التشدید پیشتیبان سلف بفتحتین پیشینیان و سلف بفتح یکم و سکون دوم
انبان زرک یعنی سطر که از بهر چیزی سلف یعنی سلم کردن و بیع
و بسکون دوم هموار کرده زمین را بماله و سلف بضم یکم و فتح دوم
بچه کبک و سلف بالکسر و سکون دوم و سلف بکسر یکم و کسر دوم
شوهر خواهر زن سلوف بضمتین پیش کنده شدن و سلوف بالفتح

وضم دوم اشتر ماده که بشیر و اشتران باشد وقتی که بار خوردن
روند **سلیق** بالفتح پیشه و سالف بمعنی **سناف** بالکسر ریسمان
و زنار سنگ اشتران هم بندند تا بالا و ریسی نرود و دوال زیر
شکم است که پیکر اسپان در تنگ باشد و دوم کران بسته بند بسته و در
درخت است تنی زنه است **سنف** بالکسر برگ سرخ وان
سوف بالفتح هلاک شدن و بیماری ستور
و سوف بضم یکم و فتح دوم بمعنی **سواف** بالفتح بوی کردن و هلاک
کردن و در خار کاسوف بالضم حالکمه **سهف** بالفتح در خون غلطیدن
قتیل من المحل **سیاف** بالفتح والتشدید شمشیر گر و شمشیر زن **سیو**
سیف بکسر یکم و فتح دوم مجم جو بست محکم و درخت او بسی بزرگ می شود
هندستی سیوتا منه **سیف** بالفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع واللّه اعلم
بالصواب **فصل القاف** **ساق** ساق پای بالای شتالنگ و ساق
درخت یعنی ستون درخت و نیز کبوتر نر و قیل قمری نر **سابق**
یعنی پیشی گیرنده و سباق بالفتح والتشدید بمعنی **سارق** مرد دزد
سائق پس پنجم روانی یعنی مرغ سایق راننده **سباق** یعنی
پیشی گیرنده و سباق الی با کسی پیشی کردن و در دویدن پیشی گیرنده
و سباق بالکسر بند پای و بازو **سبق** بفتح اول و سکون دوم پیشی
گرفتن در کار کسی و سبق بفتحتین انچه بر ان گرو بندند در اسپ دوانیدن
و تیر انداختن و جز ان و نیز چیزی بدرمیان کردن در گرو **سبوق**
بالفتح والتشدید انچه زبون یعنی درم شده و ستوق بالضم والتشدید
بمعنی **سجق** بفتح یکم وضم دوم جام بسیار کوچک که عورتان برای
زیب از روی معجر بر سر اندازند **سحق** بفتح یکم و سکون دوم

سائیدن واهسته

سائیدن واهسته دویدن و جامه کهنه و سحق بضم دوری و دور شدن
سحوق بالفتح درخت خرما که دراز باشد و هرچه دراز بود سحیق دور
سدق بالفتح در لغت است ای افروختن مغان عرب **سرادق** بالضم
سراپرده و خیمه **سرق** بفتحتین جامهای خوب ابریشمی و دزدی کردن
و سرق بفتح اول و کسر دوم دزدی و سرق بفتح اول و سکون دوم دزدی کردن
سرمق بالفتح گیاهی است که بزبان شیرازی اسباناخ گویند معرب اسپاناخ است
نوعی از ستور کیاه **سرواق** بالفتح کاسه و قیل شراب و این لغت
ترکی است **سعاسق** بالفتح نقشهای **سفق** بالفتح در باز کردن
سفیق بالفتح سخت بی شرم واو بمعنی صفیق بصاد هم آمده است **سلاق**
بالفتح والتشدید بغایت بلیغ و فصیح و سلاق بالضم دمیدن در دهان و بن
دندان و دانه که بر بیخ زبان بر اید و علت است که در چشم طاری شود
و خراشی پوست ادمی **سلجق و سلجوق** نام پادشاه عسکر ال اورا
سلجوقیان خوانند **سلق** بفتحتین بیابان هموار و سکون لام زبان درازی
کردن با کسی و پنهان گفتن و جنگ کردن و نیز بمعنی زمین نرم و هموار
و سلق بالکسر چغندر یعنی تره است خوردنی و گرگ نر **سلوق** بفتح
طبعیت و نام شهری است و سلوقیه منسوب بان است **سلیق** بالفتح برگ
و شاخی که از درخت بریده باشد **سماق** بالضم والتشدید نام میوه
است ترشی که از ان ترشی پزند و سماق بالضم والتخفیف دروغ
محض **سمسق** بفتح یکم و سیوم یاسمین **سموق** بالفتح بلند شدن و دراز
شدن و سموق و سمق بمعنی **سنجق** و **سنجوق** کلاهما بالضم والفتح
کمر بند و علم **سنق** بفتحتین نا گوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن

سوابق بالفتح پیشی رفتنها و او جمع سابقه است سودق بفتح یکم
و سیوم چرغ و بعضی گویند قسمی جانور و دست رنجن را هم گویند سوق
بالضم بازار و ساقها و کارزار و نبرد و سوق بالفتح رسانیدن و دوانیدن
و بر ساق زدن و سوق بفتحتین خوب ساق شدن کذا فی الصراح و در منتخب اللغات
بفتح وا و جمع سوقه است یعنی قائم مقام بادشاه و فرزند بادشاه سویق
سپیت است که برای خوردن راست کنند از گندم یا از برنج و در آن شکر
سبز اندازند و سبز با شکر و نمک هم خورند اما از جو راست کنند با نمک
لذیذ می شود سهوق بالفتح مرد دراز و درع کوه یا درخت سیاق
بالکسر راندن و جان کندن سیق بالفتح و بکسر یا مشدد ابر بی باران
که آنرا باد با اطراف برد فصل الکاف سامک بوزن
بارک بارای موقوف بیشه ف سالک یعنی راه رو و راه رونده
و سالکان دو طریق اند یکی سالک مجذوب دوم سالک واصل سالک آنرا
گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند مطلوب
و مقصود همان چیز داند که گفته اند بیت هرچه در دنیا خیالات آن بود
تا ابد راه و حالات آن بود من رضی بنفسه احتجب عن اماثی در باب
راه و درست دید و سالک واصل آنرا گویند که در آغاز سلوک بحکم تحقیق
شده باشد و برنده لا اله الا الله جمله بتان مجازی را از صحن سینه
پاک سازد چنانکه اثر غیر نماند و از تقید باطلاق رود و از علم بشهود آید
فانی در توحید مطلق شود و بی نام و نشان گردد بیت تو مباش اصلا کمال اینست
و بس تو ز تو گم شو وصال اینست و بس سالوک صیغه مبالغه است
یعنی بسیار سلوک کننده و در فرهنگ قطاع الطریق آورده یعنی راه زن

سامک بلند

سامک بلند سامک درد چشم و خارش چشم سایه برگ بکاف فارسی نام
گیاهی است که چون بشکنند بچه در خواب ترسد خ سایه خرزک بخای نقطه دار
معجمه ریشی است که در از مو لوله یک گز باشد با خطهای سپید و هندش چگیده
میگویند سبارک بالفتح کبوتر و در ان الفوا با دوم و پنجم فارسی
مصحف است ف سباک بالفتح و التشدید نقره گداز سبلیک بالفتح
نقره یا گداخته سبک بالفتح سیماخ زر و نقره و در فارسی سبک بفتح
اول و ضم دوم ضد گران و مردم بی قرار و ثبات سپتاک سپیاک
کلاهها بالکسر و با بای فارسی سپید سبک یعنی بی وقار و بی تحمل و بکسر
سپیلک بالکسر و با بای فارسی نوای مرغ که عرب آنرا صفیر خوانند
ستاک بالفتح شاخ نو که از ورد و درخت بجهد و بیک تازگی بود ف
سترک بضمتین خشمناک و درشت و ستیزه و قوی و ثقیل و بزرگ جثه
و با کاف فارسی محقق است سترنگ بفتح یکم و سوم و کاف فارسی
گیاهی بجد و چین که بصورت مردم برابر سرآنرا بکنند بر دو عنق
الحاجه چنان کنند که بکسر محکم در سترنگ ببندند و سر دوم آن رسن
در کمر سگ گرسنه ببندند و گوشت پیش سگ نهند چون سگ سوی گوشت تازد
سترنگ کنده شود و آن سگ بمیرد در بعضی نسخه طب دیده شد که بعد
کندن آن باشد فاصیلان گیاه فاما لکمان را انچه خاصیت نیست
که کننده او نمیرد یعنی او مثل آدمی است و در ولایت چین و کوه
ها میروید و مهرگیاه همین است و بعضی گویند که در بیخ او علامات ذکوره
و انوثه هم باشد و آنرا مردم گیاه نیز گویند و در ادات است که سترنگ
بوتیست تحت لعل ستهناک بکسر تای آن دیو که مردم را خورد
فرو گیرد و ستیزه کند ف سجک بفتح یکم و ضم دوم فارسی و قیل

وقیل بفتحتین وبضم یکم وفتح دوم نیز خوانده اند جمیع یکی است که بهندی
باجکی نامند ونیز الام نیز که دوغ دوشند سراهنگ و سرهنگ
کلاهما بالفتح باکاف فارسی پیشرو لشکر ومقدم لشکر که عمل بردست
او باشد سراچه ادوار بمعنی دنیا ومخلص مردم ف سراچه فلک بمعنی
عرش سرانگ بکسر نیز اسب جنم وپاره آتش که جهد وبه سیخ نجنه
آتش نیز آمده است ودرخت ازاد وگل درخت ازاد که کوچک وسبز بود
وبسرخی میزند سردیک بشوربایی که دراول جوش کشند وانرا سرجوش
هم گویند خ سرک بالکسر سپید وسرخی ولغم غلیظ است از دهید که بروی
واندام کودکان بدمد وبتازی حصبه خوانند واهل هند بودری گویند
ولسک وکویی نامند سرمامک بالفتح نام بازی است که کودکان بر یکدیگر
سواری شوند سرمک بالفتح نام گیاهی است که بفارسی سرمق گویند و
بزبان فارسی تره ای اسپاناخ روم نامند سروتک بالکسر وسیوم وچهارم
مفتوح وسروتک بفتح اول وضم دوم وسیوم وبا واو فارسی سورنش
سروچک بعضی سرانگشتان سطلک بالفتح مصغر سطل است وسطل
او نسبت بر چیزی که در آن شراب میریزند و آن نام ظرف است سغاک
بالفتح والتشدید چون ریختنی سغک بالفتح ظرف ریختنی ودالک ریختنی
سکاک بالفتح والتشدید سوراخ کژدم وجای تنک و دارو است
خوشبوی ها ومورا لک بمعنی وقیل بمعنی هوا که میان زمین وآسمان باشد
سکک بالفتح ضد سهوار ف سک بالفتح میخ دیناری وزره تنک
حلقه سکاک جمع ونیز سک بالفتح بند آهن وسمار وازین سرشکند تا
کوتی ورفتن لشکر ومیخ دوز کردن در باهی ودر فارسی سک بالکسر
سرکه ویکبار مرکب ازین است سکک بمعنی کوچک شدن ودر فارسی

سکک بفتحتین

سکک بفتحتین وباکاف فارسی مصغر سک وگیاهی است که در جامه ها پرورد
وانرا در هند جنجره گویند سلک بالفتح ابریشم رشته ودر تاج آمده است
که رشته سوزن ورشته مروارید وسلک بفتح در کشیدن چیزی در چیزی
وملازم شدن چیزی ودر بردن چیزی در چیزی وسلک بضم سین وفتح لام
کبک بچه نر ودر فارسی سلک ناودان را گویند وسلکک مصغر
سلک است سلوک بمعنی براه رفتن وبراه در آمدن واین زمان در عرف
رفتن طریقت است سماک بالکسر نام ستاره ایست ومنزلی از منازل
ماهها وسماکان بالکسر دو ستاره اند یکی اعزل دوم رامح سمارک
بالفتح وباواو فارسی سموتر سمک بفتحتین ماهی وسموک وسمک بفتح یکم وسکون
دوم سقف ومقدار بلندی وبرداشتن وبلند گردانیدن ودر فارسی بمعنای
وبه هژی سموک بفتحتین بلند شدن سنبک بضم کناره سم ستور وزمین درشت
وکم فایده وسنابک جمع سنبله فلک بالضم برج میزان وقیل برج سنبله وهو صحیح
سنگ خوارک بالفتح وباسیوم فارسی موقوف وپنجم مهمله مرغی است
سنگخوار نیز گویند سنقدانک بضم نام غله ایست ونام پرنده ایست
سنکرک زرزبرد با دریسه دوک آنرا سنکوز نیز گویند وقیل نوعی
از علف است وسنکور را هندیه سنا پدک خوانند وسنک وسنکرک مصغر
سنک اسپ منجد که آنرا برد با دورنا کمرک ونراله نیز گویند ونام غله ایست
که اهل هند آنرا کلاو وکرا وغیره خوانند سنک بالفتح وباکاف فارسی
معروف که بتازی حجر خوانند وکران ووفا ووقار وقیمت سنگک
بالفتح سنگرک وژاله که از ابر می بارد ونیز نام غله ایست که آنرا
مشنک گویند سواک بالکسر چوب دندان ومسواک بمعنی ونیز

سست رفتن چارپا و از لاغری **سوزاک** بالضم زحمتی است که اندک
اندک بول اید و نایژه سوزد و گاهی خون بچکد هندیش سزاک و کهمونته
نامند **سوسک** بالضم مرغیست خردتر از گنجشک انرا ابیلهوم گویند
و **سوک** بالضم و با کاف فارسی مصیبت و ماتم و نغوذ ببیت ترک اسباب
عیشی پس از مرگ عزیزان و در عربی سوک بالضم نیک مالیدن مسواک و
سولک بضم یکم و فتح سیوم دزدی که در گشت پدید اید **سوناک** بضم
نفس یفی و قبل با واو فارسی و سکون نون تازی مصحح است **سم سوهک**
بالکسر و با واو فارسی نام گیاهی است که هندیش گهوکرو نامند و **سهک**
بالفتح بوی ماهی و خبث الحدید و بوی عرق دی و بوی زنگار اهنی
و سهک بالفتح سوده و سیک زفتن چارپا و سخت جستن باد و بوی چیزی گرفتن
سیامک بالکسر نام پسر کیومرث شاه که بجای پدر مرده و نیز
پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه مبارز ایرانی
کشته گشته **سبک** بالکسر و زف خشک زردی گشته **سهو سیکون خشک**
بیع ماه **سپک** بالکسر کرم گندم خوارک و انرا هندی گهن نامند و
سیلک بمعنی **سیهک** بالفتح باد جستن و سیک خاکی را هم گویند که
باد بتن برداشته برد و سیهوک بمعنی **فصل اللام ساحل** لب دریا
سال بتشدید لام اب روش و راه تنگ در رودخانه و بزبان
هند سال نوعی از درخت که بنهایت سخت و محکم شود چنانکه اورده
اند که ده هزار سال اگر در زمین باشد هم سوده نگردد و کشتی و عمارت
سقف از ان راست میکنند و انرا سانکه نیز گویند **ساده دل**
یعنی سلیم قلب و خفیف العقل و نیز نادان و احمق **سافل** نشیب
و زیرین و سفل بمعنی **سایل** پرسنده و نیز رونده و روان
و درخواهنده

و درخواهنده **سبال** بالکسر بروتها و ان جمع سبله است **سبل** بفتحتین
علتی است که چشم را موی و رگ پیدا اید و از چشم اب جاری شود و درد
کند و خوشه و نیزه و باران و در فارسی سبل بفتحتین بود و دم خاری
سم ستور و امثال ان کذا فی اللغة **سبیل** بالفتح راه و الطریق و سبل جمع ان
و در فارسی بمعنی مباح استعمال کرده اند و سپل بالفتح و با بای فارسی همان
سپیلک مذکور یعنی اواز مرغ **و سجال** بالکسر معارضه کردن با کسی در اب
انداختن و کشیدن و غیران **سجل** بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی و
بیاده قاضی و سجل بفتح یکم و سکون دوم دلوی که در اب باشد و در صراح است
دلوی که در اب باشد **سجنجل** بفتحتین اینه **سجیل** بفتح یکم و کسر دوم و خفه
بستان دور از شتر و غیران و سجیل بکسرتین مشدد سنگ با گل و سنگ سخت
و گل برنیشته **سحل و سحلل و سحیل** کلهم بالفتح خیک بزرگ که از شتر و کوسپار
شیر و بزرگ انعام و هرچه بزرگ باشد و در صراح است سحیل بالفتح وادی
و مشک و کوسپار و قیل سحیل بالکسر است سحول بالفتح موضعیست در یمن
سحل سحیل بالفتح ریسمان یکتو تافته باشد **سخال** بالکسر **و سخل** بالفتح
بچههای میش و بز و این هردو جمع سخلة است و نیز سخال بالکسر اسم
موضعی هم باشد و سخل بالضم و التشدید مردان ضعیف و فرومایه و
خرمای که استخوان او سخت نشده باشد **سدل** بالفتح فرو گذاشتن
پرده و جامه و موی و غیران و سدل بالکسر رشته که با مهره و جو اهر باشد
سدیل بالفتح جامه و پرده و هرچیزی که بر هودج فرو گذاشته
باشند سدول و سدایل کلاهها بالفتح جمع **سربندیل** بالفتح نام

نام اندیشه بزرگ بر کرانه دریا که انجا کو رخهر ادم است علیه
السلام و انرا سراندیپ نیز گویند ف سراویل بالفتح
شلوار و بالضم معروف یعنی ازار سرپال بالکسر پیراهن
سرپل مقامی است سرخیل سرلشکر و سرگروه و صاحب خیلی
سطل بالفتح اوندیست برنجیه که دران شراحی می برند و شراحی
یکنوع طعام است مثل کباب ف و در عربی سطل انچه بدان بار کنند
در حمام و در صراح است سطل ابکش با دسته و اوندرو نیز را
گویند و سیطل بمعنی سعال بالضم سرفه و سرفیدن سغل بفتحتین و کردم
مرد بی ارام و بدخو و بد غذا بالضم بالضم گل بخته و برکان اوند
کلیم و استخوان جوز و پسته و فندق و مانند این ف و در عربی سحال
بالضم پست شدن و زبون شدن و خردی و سفرجل بفتحتین
ابی و ای بالفتح والمد میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد فرزندی
خوش خوی اید و هرکه خورد طبیعت خوش بود سغل بالکسر والضم بینه و نیب
وزیر بین ... بمعنی سگال بالکسر و با کاف فارسی اندیشیده و گویند
بمعنی اران نیز اید سنگدل یعنی سخت دل و بد دل و بد مرد سلاسل بالضم
سلاسل بالضم زنجیرها و او جمع سلسله و سلاسل بالضم اب روشن
و طونی که بگلو روان شود سلال بالضم بیماری سل بالکسر بمعنی سلسال
بالفتح اب خوشگوار سلسبیل بالفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز جوی
نرم و خوشگوار سل بالکسر علتی است که مردم را ضعیف و لاغر میکند
و نیز یکی از اسلحه هندوان که انرا سل گویند و زوبین همین را
گویند و در عربی سل در است یعنی ببرکش و در خواه کش سل بالفتح

والتشدید برکشیده

والتشدید برکشیدن شمشیر و کارد و مثل ان از نیام و در صراح است سلاله
انچه کشیده شود از چیزی و اب نطفه مردم سلیل بالفتح فرزند نرینه و جوی خراخ
که در رود و درخت سلم روید ساطیل بالفتح دارویی است که انرا اسمان هم گویند سمل
بالفتح چشم را کور کردن و اصلاح میان قومی کردن و پاک کردن حوض از گل و لای
و سمل بفتحتین جامه کهنه سمندل و سمندول کلاهما بفتحتین سمندر و سمندول
مذکور یعنی نام موشی است که در اتشکده پیدا شود سمول بفتحتین کهنه شدن جامه
سنبل بالضم خوشه گشت و قبیل گیاهی است خوشبوی که در سر گیاهای او سیاه ریسمان
گلها بشکل خطها می شود و این تشبیه بزلف و خطوط بدان می کنند و گویند
که طوطی اصوان مشک همین است و اهل هند جهر گویند این بنده جرم دیده است
و در کوههای رهتاس نواب خان زمان سنبل هم مرا نموده است جهر نباشد و
ان علاحده گیاهها در کوه هند بسیار است و مثل جل جل سندل بر وزن
صندل کفش سوال پرسیدن و در خواستن سئول بفتحتین سست شدن شکم
دیر مردن ان سهل اسان بالفتح و زمین نرم و زمینی درشت یعنی غیر کوه
و مرد نیکوخوی و سهول بضمتین در خاک است ضد صعب و نام ولایت مشهور
و نیز وزیر مامون پادشاه که پدر او فضل بن سهل یحیی بود بن خالد بن
برمک است سهیل بالضم ستاره ایست روشن در جانب جنوب که انرا اول
اهل یمن می بینند سیال بفتحتین والتشدید روان و سیال بالتخفیف نوعی از درخت
انگور با خار سیخول بالکسر و با واو و غالب بر وزن میکوتی جانوریست خزنده
که انرا خارپشت نیز گویند سیل بالفتح اب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم
و نیز رفتن اب و مثل ان و در اردو یکی شده سپیدی پت را اب سیماب دل
سیماب دل بالکسر انکه دل او را قراری نباشد و کسی که بی دل

فصل المیم ساخته رزم یعنی موافق جنگ ساده دم پشیمان و غمگین
ساسم بالفتح سیوم درخت کمان و درخت آبنوس سالم زهیر و پوشش
که میان پنبه وجنم است و نام شخصی است سام نام یکی از پسران
نوح پیغمبر علیه السلام که بعد طوفان زنده بود و نیز نام جد رستم که
ولایت زابلستان و نیمروز و هندوستان در دست او بود و لقب سام یک
زخم از آن طواری که اژدها را بیک زخم گرز کشته بود و بایک چوبه تیر
دو دها پشته زده بود و نیز نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی ترک
زن و مرگ را گویند و در صراح است رگهای زرد رکان ساهم فعل ماضی
است یعنی قرعه زدن کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین سایم چرنده
و مال چرنده و در فارسی سایم بفتح الیاء سایه ام سایه پرورد انجم
سپهر اعظم یعنی عرش سپر افکنم یعنی عاجز شوم سپرغم بفتحتین
با وهم فارسی یکی از ریاحین خوشبوی که بتازی آن را ریحان گویند سپهرم
بالکسر با و دوم فارسی نام پهلوان توران در قرابت افراسیاب که در جنگ
دوازده رخ هجیر بن گودرز او را کشته سپهر هشتم یعنی کرسی ف
سپیده دم یعنی نخود صبح صادق و بضم دال چنین است از سبزها ماکول
که او را سرخ مرد گویند سپید مهره رزم یعنی سنگی که هندوان بوقت جنگ
و بوقت پرستش بجای برغو زنند ف ستام بالکسر ساخت اسپان و جز آن
که طلی نقره و لوزه بود و قبیل الکلام ستم بکسر یکم و فتح دوم ظلم و جور ستیم
بالکسر با یای فارسی ریمی که بر برج لحاف خواهم ابد و شیران سر ما که بر ردیفی زند
بیا مانند و ارسیم نیز باید دانست الف شیرا امده است ف سجام بالکسر روان شدن اشک
و سجوم بضمتین بمعنی اسجم بالفتح راندن اشک و نیز در نخ باران سجوم
بالفتح چنین که اشک بیار ریزد سخام بضم بحا غیر منقوط نام یکی است

سخام

سخام بالضم و بخاء منقوط سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب
نرم خوشگوار سخن الکام یعنی آرزش و نام ارام خ سدم بفتحتین پشیمانی
و اندوه و سدم بضمتین و نیز نکون و دوم چاه انباشته و اکنده شده و سدم
بفتح یکم و کسر دوم محل غالب شوث و مرد غمگین از خشم کین سدوم بالفتح
نام شهر لوط علیه السلام و قوم او و قاضی ان شهر را نیز سدوم گویند و ان
قاضی بغایت ظالم بود و فتوی لواطت و ظلم بر خلق را بهوا مردود و
بی دین میدادو و قیل نام حکیمی بی دیانت سرانجام یعنی عاقبت کار
سرجم بالفتح دراز و سرجم بمعنی سرسام بالکسر مرضیست که زبان را لوزد
و خلل دماغ آرد و نیز اطراق زبان سرغطه ادم بالکسر یعنی عیسی
علیه السلام خ سرم بالضم سوراخ دبر و در صراح است دهان رود سروش
اعظم بمعنی جبرئیل علیه السلام سرینم بالفتح و بای فارسی سرین خ سطام
بالکسر تیزی تیغ سغم بفتحتین نوعی از زعفران سقام بالفتح بیمار
سلام بالفتح نام باری تعالی و درخت و درود و بی عیب و کینده مار و کژدم
و نام درختی است و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و در لشکر ری یافتن و در
صراح است سلام بالکسر نام درختی است سلم بکسر یکم و سوم غول بیابان و نخع
زمانه و سال تحت سلجم بالفتح دراز و نیز دراز شلغم را هم گویند سلطان انجم
یعنی آفتاب خ سلم بفتحتین پیشی دادن بها یعنی آنکه بر چیزی مال معین میدهند
تا در وقت معین آن چیز بستانند و آن را سلم گویند و نیز گردن نهادن و سلم بضم
اول و فتح دوم مع التشدید نردبان و سلم بالکسر آشتی و صلح و آشتی کننده و سلام
کننده و سلم بفتح یکم و سکون دوم آشتی کردن و آشتی و در فارسی سلم بالکسر نام پسر
بزرگ افریدون بن اثبین که تور و ایرج از او خورد بودند خ سلیم بالفتح درست
و رهیده و گزیده مار سلیم بالفتح مورچه و او جمع سهم است

سمام بالفتح مرغانی اند مخصوص و شتران باد رفتار و او جمع
سمامه است سمسام بالفتح مردی چست و سبک سمسم بالفتح روباه
و نام موضعی است و سمسم بالکسر کنجد سموم بالفتح با دکرم و جناب شامع
است که سموم باد سیست گرم که بر مردم وزد و بر عضوی که رسد بسوزد
و خشک گردد و آدمی و چارپا را بدان باد هلاک گردد سم بالفتح و الضم
زهر قاتل و سوراخ دهن و گوش و بینی و سوزن و هر سوراخ که باشد و
اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن و زهر در طعام کردن و سم بالضم
در عربی خانه که زیر زمین کنند بدره راست کنند و آنرا اشتصوغ
سمچه گویند و اهل هند لیزه گویند و نیز سنب اسب سنام بالفتح
کوهان شتر و دریا و میانه زمین سنکم بالفتح و بالکاف فارسی جانوریست
پرنده و قیل کرمیست پرنده سنم بفتح اول و کسر دوم گیاه بلند و بلند
شدن و بلند و شتر بزرگ کوهان سواد اعظم بالفتح لشکری بزرگ
و جمعی بزرگ سپاهی بزرگ و در اصطلاح سالکان سواد اعظم عبارت
از فقر است الفقر سواد الوجه فی الدارین زیرا که سواد اعظم است
که هر چه خواهند درو یابند هر چه در تمامیت موجود است مفصل است
و درین مرتبه بطریق اجمال است کالنخل فی النواة است سوام بالفتح
چرا کردن بمرغزار بخراب گر و چرنده و مال چرنده سواهم بالفتح لاغران
و متغیر شدگان سونام بالضم اندک و قیل با واو فارسی سوم بالفتح
چریدن و کشتن و رنج و خواری کشیدن و در بها مکیس کردن و بها کردن
سهام بالفتح لاغر شدن و متغیر شدن و نیز علتیست که شتران را شود
و سهام بالفتح و بالکسر باد گرم و پرنده است سه بعد عالم یعنی طول
و عرض و عمق سه علم یعنی علم الهی و طبیعی و ریاضی سهم الحشم یعنی نام

عهد است

عهد است چنانچه سر لشکر و عارض لشکر سهم سهم بالفتح تیر و بهره و تیر درخت
که بام خانه اندازند و نیز نام قبیله است و سهام بالکسر جماعت سیام بالکسر
نام کوهیست در ما وراء النهر که ابن مقنع از آن کوه بحکمت ماه بر آورده
و معجزه نبوت خویش ساخته و آن ماه را ماه نخشب گویند سیاه کلیم بالکسر
و با ها موقوف یعنی بدبخت و کنایه از درویش کلیم پوش ف سیم بالکسر نقره و نیز
ماهی درم دار که آنرا سیم نیز گویند سیه کام یعنی نامراد و بد روز فصل النون
ساتکینی بالکسر تا و بالکاف فارسی پیاله و کلان شراب و ساتکین بجمله ساجدان
سر بر زمین نهندگان ساجنی رعدی بدرعره ساختن آماده کردن چیزها را
و درست کردن اسباب کار سادن بکسر دال خادم خانه کعبه و خادم بیت خانه
و دربان ساربان و ساروان کلاهها بار موقوف شتربان سارنجی نام داروی
است ساریغون سپیده ساز و برگ ساختن و درست کردن بود و در خور آمدن ساسان
نام پسر بهمن اسفندیار رحول بهمن ملک را بهمای که هم دختر و هم منکوحه او بود
سپرد ساسان از غیرت بیابان نهاد با جمعی درویشان سر در جهان گرفت و او را
پسری بود هم ساسان نام والی فارس بابک دختر خویش بوی داد بسی فرزند
آن ساسان بن ساسان تا آخر ملک شدند و ارث نزد ساسانیان خوانند
و در احوال چنین معروف ساسان که کدام مرقوم است ساق عروسان نام حلوائیست
که از میوه و شکر بشکل ساق آدمی میسازند و در قنون نیز ند سفاتیست لطیف
است و قنون نشوور را گویند ف ساق روحانیان یعنی آدم علیه السلام
و قیل النبی علیه السلام ف ساکن آرمیده و قرار سالار خوان یعنی طباخ
و قیل طباخ سایان ای سایها و نیز معنی سال و واحد آمده است سالیون
تخم کرفس کوهی که آنرا سالیون هم گویند ف ساهان خوارد و خورد

واندازه ونیز بمعنی لند وتبه ودیم رید ساسان مانند درم
ونیز ان لنگ که بدان تیغ وخنجر وکارد وامثال ان تیز کنند واسراف ان
نیز گویند وسو بمعنی ساوین سبدی که در وی پشم کنند وسبد بمعنی ظرف
یعنی چیزی که در ان غله واسباب وقماش بکنند سامروان بازی کنندگان
ومسخران وسبر برداشتگان ساویدن وسائیدن یعنی سودن ورگی
کردن سابیون نام پرنده خورد که در جنگلها خانه سازد از شاخ باریک
او نگون باشد بر باری ضعیف سابجون ریزه دار نشگان ورونده کان
سابرشکن یعنی شکننده مذهب ظلمت وروشن کننده مذهب اسلام سایه
نشین ملوک وامراء ومنعم سایه یزدان یعنی پادشاه ونایب الله
وخلیفة الله سپاهان بالکسر بادوم فارسی نام شهریست از زمین
فارس که دجال از ان ولایت پدید اید یعنی عجایب البلدان است که
شهریست مبارک وهواء لطیفی دارد اهل وی زیرک باشند در صناعت ها
ودرین شهر اقدیم یهود بسیار بوده اند وگویند هر قحطی که در عالم باشد ابتدا
ان از ولایت سپاهان بود وگویند هر که در سپاهان رعث وچهل روز
مقام کرد او بخیل شد ونیز نام نوایست سپجان بالضم بارکیک خواندن
ودور داشتن از هر بدی وقیل سبحان بالضم عجب کقول الشاعر سبحان
من علقمة الفاخر ای عجبا منه ان یفخر وصفیست از صفات الله تعالى
سپجینی بمعنی باجیم فارسی یعنی ان باقیات انگور ومیوه که جا
بجا در باغ مانده باشد سپر انداختن بالکسر وبادوم فارسی عاجز
شدن وگریختن ونیز ترک جنگ وقتال کردن وسر افکندن بمعنی
بادوم فارسی سپردن بمعنی در کوشش شتافتن وتسلیم کردن وسپردن بالفتح وبادوم فارسی

مفتوح بایمال

مفتوح پایمال کردن وراه رفتن سپرزبوسان بازای موقوف وواو فارسی
یعنی ملایکه سپستان بالفتح وبادوم فارسی میوه ایست زرد که اندرون
لزج است واهل هند لسوره گویند سپیج الوان یعنی طعامهای گوناگون وان
وضع فرعون است عید اللوت که اطعمه مایده خاص او هفت رنگ بودی
سبکتگین بابای مکسور وکاف دوم فارسی مکسور نام پدر سلطان محمود غزنوی
سبکسران یعنی خلاف ناوه وطایه کمان وقیل اصحاب دل وسبکسار
سپوختن بالفتح وبادوم فارسی وخای موقوف چیزی را در چیزی عنف
درون یعنی بدرشتی در اوردن ونیز دفع کردن بجور وسیف وسپوزیدن بمعنی
سبکعنان یعنی شتاب رونده که حمله بر حمله برد واز ستیزه وتیغ اندیشه نکند
سپهر برین یعنی اسمان هفتم وعرش وکرسی سپهر بوقلمون یعنی اسمان زیراکه
متنوع الوان است هر زمان کاری دیگر وتاثیر دیگر پیش ارد ستاره خلنده
یعنی افتاب ستارن بالکسر نوعی از سازهاست سه تار دارد وخوارزمیان انرا
روح افزا گویند ستاره زمینی یعنی طلقی که اهل هند انرا ابرک گویند
ستان بالکسر ستاننده وواستدن وبر پشت غلطیدن وجای چیزی
چون لکارستان وگلستان وخارستان ستاییدن بالکسر ستودن یعنی
وصف کردن وبیان محاسن کردن ستردن بمعنی تراشیدن ودور کردن
ستون ستورون بمعنی وقیل بالضم زن نازاینده که بتازی عقیم
خوانند ونیز ان زن که در همه عمر یک فرزند زاید واستردن بمعنی
ستودان بالضم وباواو فارسی گورخانه گبران که ان مردگان مغان
را انجا نهند وقیل جای پرستیدن مغان ستودن بمعنی صفت کردن
وبیان محاسن کردن ستون دین یعنی پنج وقت نماز ستیزیدن
یعنی سرباز زدن وبیوفایی کردن ستیهی بکسر تای والتشدید تا شصت

ف سجیدن بالکسر و با سیوم فارسی لجاج و ستیزه کردن سجاده
نشان سی بالفتح والتشدید یعنی شیره نشان و سجاده مخفف اهل است
ف سجائیدن بفتحتین نیک سرد شدن و سرد کردن و سجائیده بمثله
سجان بالفتح والتشدید زندان بان سجفی بالفتح والکسر پرده طرف
پرده خانه سجن بالکسر زندان و بازداشتن و سجن بالفتح مصدر یعنی
در زندان کردن سجستان بالکسر نام ولایت رستم و آبا و اجداد
او که از ایشان و نیمروز گویند سجیدن بالکسر سا تخت شدن
سجین بالکسر والتشدید تحت و زیرین ترین جای از دوزخ و
زندان تحت و کتاب دیوان شر و اعمال الشیاطین و مجرمین در آن
مسطورست و در صراح است نام موضعی که در وی نامهای حجار و کفار بود
سحبان بالفتح نام مردی فصیح که بیدرنگی دایل بود و او بر سر جمعی خطبه
مکرر نکردی و اگر حاجت افتادی بعبارتی دیگر باز نمودی و در کنز اللغات
ست که وابل نام قبیله است سحر الحرین افریننده سحر یعنی مجموع
کلام فصیح زی لغت عر سحر سخن یعنی فصاحت و بلاغت سخن ف
سخت بالفتح والضم وزن کردن و سختیدن بالضم بمثله سخن
پروران یعنی شاعران سخن آفرین یعنی کاملان عر سخنی بفتح
یکم و ضم دوم و بضم یکم و فتح دوم شیرآمده معروف که بتازی
کلام خواندند و سخون بمثله و اصل کتابت سخنی بواو معروف هم
ف و در عربی سخون بالفتح شوربای گرم را گویند سدنی بالفتح ریسم
سدره نشینان یعنی ملائکه مقرب و سدره نشین حضرت جبرئیل علیه السلام
را نیز گویند ف سدمان بالفتح غمگین و پریشان شده سدن بالفتح

خدمت کردن

خدمت کردن و پرده داری کردن سرابستان یعنی باغچه که در خانه
بود سراج مساکین یعنی ماهتاب سرافکنده یعنی عاجز و شرمنده
شدن سران بزرگان و حکام سرای کهن این جهان سرای جاودان
بهشت و آن جهان ف سرائیدن بالکسر گفتن و نواختن مرغ و در پرده
سرود خواندن و سرود گفتن سرمایان بالفتح و بالسوم فارسی که در دوم
شمله دستار و نیز کلاه آهنی که آنرا خود گویند سرباززدن انکار کردن
و نفرت نمودن سر بر خط نهادن یعنی مطیع و منقاد شدن سر بسر دادن
یعنی از اول تا آخر و از بن سر تا در ایسر سر به زمان چیدن عمر یا طرق سر تافتن
یعنی بیوفایی کردن سرجین بالکسر سرگین سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده سراحین
سرحوجینی جمع سرخاریدن بالفتح نا امید شدن و نیز کنایت عاجز شدن در
جواب خصم و شرمنده شدن و نیز راغب کردن و تملق کردن یعنی دیگر را
سرخ زنبوران بالضم انگشتان افروخته سروستان بالفتح نام نوای
ولحنی است سرشتن بکسر نبی آمیختن و خمیر کردن و خلقت کردن سرشکوه
بکسر نبی و با کاف فارسی موقوف و سرشکون بکسر نبی و با کاف فارسی
مفتوح پرده که آنرا کله نیز گویند و پرده عروس و غیره سرطان بفتحتین
خرچنگ یعنی پنج پایه و نام برجی از بروج آسمان و او صورت یعنی پایک دارد و
سرعان
چون آفتاب در برج سرطان ابتدای ماه تیر شد کلک سوره خوانند
بالفتح سرعان بالضم و سرعان بالکسر و فتح نون اسم فعل است یعنی شتافت و
سرعان بفتحتین اوایل قوم و سرعان بالکسر بما شد بکسر وادی یصاد و مینی
باید و مرو بیت سرغین بالفتح و الکسر نای ترکی که آنرا سرنای نیز
گویند سرفیدن بالضم سرفه کردن که عرب آنرا سعال گویند سرگین

بکسر اول سرگین است و سرجین معرب اوست سرگران مست و قیل خمار
زده سرکه فروختن یعنی ترشی روی کردن سروخرامان بالفتح شاهوی
که با ناز رود و نیز ازان سرو نوکه از وزیدن بادی خمد گویا که بنازمی چمد
سرعدن بفتحتین سرائیدن یعنی در پرده سرود گفتن و خواننده و غیره سرستان
سرساهان یعنی سامان کار و ارائش حال و ترتیب زینت و تجمل سروستان
بالفتح نام نودی است و فحی و نیز انجا که سروبنان بسیار نشانند خ سرون بالفتح
و قیل بالضم شاخ گاو و گوسفند و امثال ان و نیز سرانها که اندر سرین خوانند
سریان بالفتح در رفتن در جری و بهم جای در رفتن و شریان بالضم جویهای خورد
و او جمع سرای است خ سرین بکسر تینی سرانها خ سریدن بکسر تینی بامتینی
و لاق شدن سعدین بالفتح یعنی مشتری و زهره سغن بالضم نجه جکی سغیان
بالفتح گریزنده سغدیدن بالفتح ساختن و اماده شدن برای کار سغان
بالفتح و التشدید خلاوندگی یعنی کشتیبان سغاهان بالکسر نام کوهی است در
زمین فارس که دجال از ان ولایت براید خ سغتن بالضم سوراخ کردن و
سوراخ شدن و تراویدن یعنی چکیدن اب اندک اندک و سفتن
همثله سغتین بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمینی مستو سبخ و برو بان
و مشک سغن بالفتح پوستینی است خورند که فطفط گمان و گمشز بخندف
و در عربی سقی بالفتح پاک کردن پوست از درخت و پوست درخت
وسعن یعضین جمع سغیه یعنی کشتی و نیز کسب را گویند و سعاین
بالفتح بمثله سغیان بالضم نام مردی است از اولیای خدای تعالی که او
را سغیان ثوری گفتندی و سغیان بالفتح و الکسر نیز لغت است
سفین بالفتح کشتیها داد جمع سفینه است سعنی بالفتح نام کوهی است
سقف جان یعنی اسمان سقلاطون سقلاطین کلاهها بالفتح
همان سقلات مذکور که مشهور است و نیز جام مخوی یعنی ولایت سقلاب

سقیلان

سقیلان بالفتح نام کوهی بزمین روم که گشتاسب شاه اژدها را کشته
بود خ سکالیدن بالکسر و بالکاف فارسی گفتن و شنیدن و پرسیدن و تخیل
اندیشیدن و خواستن نیز امده است خ سکان بالضم و التشدید جمع ساکنی یعنی
باشندگان و سکان بالفتح کاردگر سکاهن بالضم سرکه که گازران از قند
و اهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چیزی را سکبان بالفتح و بالکاف فارسی
انکه محافظت سگ نماید سگبانان انگلوردنی سکنه کانون بالفتح انگشت
سکجان بالفتح سختی گرفتن و سخت جان و بیدل و نیز کینه کشی سکران
بالفتح مست ایک سکنجبین بکسر یکم و فتح دوم و ضم چارم سرکه و شهد و
روغن کنجد یکی کرده بپزند و میخورند بیا دمغید است سکنجیدن بالکسر
ترانیدن و گریدن و سرخیدن یعنی اواز بگلو کردن سکنکبین بالکسر
با چهارم فارسی سرکه و شهد و روغن یکی کرده بخورند اهل هند انرا
سکنجبین نامند خ سکان بفتح اول و سکون با نشدگان خانه و سکنی
بفتحتین انس و الفت بهرچه بوی ارام گیرد مردمان چون زن و فرزند
و خدان و نام مردی سکون بفتحتین ارامیدن و اهسته و جرم که عبارت از
عدم حرکت است و بالفتح نام قبیله ایست از یمن سکیزیدن بالکسر و با
سیوم فارسی برجستن خ سکین بالکسر و التشدید کارد سلاطین بادشاهان
سلامان درختی است و نیز نام بادشاه زاده ایست که عاشق ابسال بود و او
دایه سلامان بود بود که از مکر و حیله نفسی و از مکر شیطان هر دو یعنی
بفسق و فجور مبتلا شدند و اخر ان سیاح حرام باب توبه شستند و نادم گشتند
نسخ قصه ان مولانا جامی در نسخه سلامان و ابسال اورده است سلان بالضم
مع التشدید گذرگاههای تنگ رودخانه وادیها است سلجان
بفتحتین فرو بردن لقمه بگلو سلجان بالکسر بچهای کبک سلطان

بالضم بادشاه و حجت و توانائی و قدرت سلکان بالکسر بچها
سلقان بالضم بیابانهای هموار و واحد سلق است سلکان بالکسر
بچهای کبک و واحد سلک است سلمان نام مردیست از اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم که او را سلمان فارسی گفتندی و نیز نام شاعری
مادح سلطان اویس که اشعار سلمان ساوجی نیز گویند و سلمی مقصوره نام
زنیست از معشوق عرب چنانچه در فارسی معشوقه را شیرین گویند همچنان
در عرب معشوقه را سلمی گویند و نیز چوبی سلوان بالضم داروی است
که از ریگ در آب کنند و بعاشق دهند تا فراموش شود و آنرا طباخ
مفرح گویند و نیز خوشحال شدن است سمان بالفتح و التشدید روغن
فروش و دوری که در پیش لب باشد و سمان بالکسر فربهان سمین جمع
سمیع بزرگ سمان و سمانه بالفتح یعنی درخت و در فارسی سمان سیزدهم
روز از ماه را گویند و سمان بالکسر نام لغتیست سماطان بالکسر هر دو
جانب چه در جراح است سماطان بالکسر دو رسته از درخت و مردم
بجان یمشی بینی السماطین بالکسر جامخانه سمنگان
بالفتح و بالکاف فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن
رستم تهمینه دختر بادشاه آن بود سمن بفتحتین و قیل بالضم گیاهیست
سپید خوان در هندستیت و سمن بفتح اول و سکون دوم در عربی
روغن گاو و مسکه را گویند و نیز فربه شدن و روغن در طعام
کردن و محیط شدن و سمن بالکسر سیاهی و بفتح میم فرو نشیدن سمنود
بالفتح نام یکی از اولیاء الله تعالی سمین فربه و چربی گوشت سنان
بالکسر آهنی تیز و در کنز اللغات است که سر نیزه و عصاء
نیزی هر چه که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند و در
پی گردن و خو زانیدن شتر نر و ارشتر ماده برای گشنی و جماع
سنامین بالفتح

سنامین بالفتح بادی که بیک طرف ورد و در یک شترهای بلند و دراز
کشیده سنیدن بالضم شنفتن و شنبه هم از این است سنجد جان
بکسر یکم و سوم و پنجم فارسی همان سنجد مرقوم یعنی میوه
ایست مانند کنار در غایت سردی و خون را در وجود خوش سرد کند
بتازی شبی عناب گویند سندان بالفتح یکی از آلات آهنگران که بر آن
آهن کوبند سنجیدن وزن کردن سنگستان بالفتح و بالکاف موقوف
پارسی سنگستور یعنی میوه ایست که اندرون بغایت ترش است اهل هند
سوره گویند سنگ بخوابه زه بالکاف موقوف یعنی اوند شراب و بیالم
شراب سنگین و توبه نصوح کن و سنگ برآبگینه زدن [illegible] سنگنان بفتح
زمین سنگناک سنگ سنگین نام غله ایست که هندی کالنج گویند
سنن بفتحتین روشن و راه و روی و سنن بضم یکم و فتح دوم سیرتها و روشها
و راهها و واحد سنت است سوار سیاه ن یعنی رستم سوداین بالضم
سائیدن و ریزه ریزه کردن و سودت و بای مالیدن سودفع بالفتح بادی
خاک روب سوذبان بالضم و با واو فارسی و ذال موقوف سرمایه
وغمخوار سوسن بالضم و بالسیوم مهمله مفتوح نام گلیست که برگ
او را بزبان تشبیه کنند و او را سوسن ده زبان هم گویند سوزنش
سوزنش دندان یعنی قطرات و سرشک باران و برف سوهان
و سوهن کلاهما بالضم و با واو فارسی آن آلت که دراز و خشن بود
و خوشت آهن و تیغ و سوهان بدان دور کنند سوهن بالفتح
ابدان است و در بعضی فرهنگ است بمعنی خور مطبخ است یعنی اوندها
مطبخ چون کاسه و دیگ و طرف دیگ سه خوان یعنی

طایفه که ثالث ثلاثه میگویند و خدای تعالی عز و جل را سیم میدانند
علیهم اللعنة **سه خواهران** آن سه ستاره صف زده که متصل
بنات النعش کبری است **سه فرزند اخشیجان** یعنی حیوانی
و نباتی و کانی **سهوان** بالفتح بجواب **سهیان** بالضم
نصیبها و او جمع سهم است **سیاوشان** و سیاوشان کلاها
بالکسر چوبیست که جامه بدان سرخ رنگ کنند بتازیش بقم گویند وجه
تسمیه وی آنست چون افراسیاب سیاوش را کشت جایی که خون او
بر زمین ریخته شد همان زمان از آن مقام این درخت رسته
و اثر خون سیاوش و خون سیاوشی و دار برنیان نیز گویند
سیاهان بالکسر و بالکاف فارسی هندیان و حبشیان و زنگیان
و دزدان و رهزنان و زلف و خال و ابروان **سیبوس** بکسر
و اسپغول و سیبوس نیز گویند و بتازی بزر قطونا نامند
سیحان بالفتح نام رودیست در شام و رومی در زمین
سیحون بالفتح نام رودیست در هندستان و در این اختلاف
است بعضی سند را گویند و بعضی گنگ را گویند و در حدیث است
که دو رود از بهشت فرود آمده اند یکی جیحون بود دوم سیحون
پس معلوم می شود که سیحون در سند باشد زیرا که اگر گنگ از
بهشت بودی هرگز سزاوار پرستش کافران پلید نبودی **سیران**
بالکسر گرگان و نام شخص است **سیران** بالکسر یاروها و او جمع
سور است **سیستان** بالکسر و بالسوم موقوف همان سجستان
مذکور یعنی نام ولایت رستم و از آبا و اجداد که آنرا نیمروز گویند
سیستن بالکسر و بالسوم موقوف جستن **سیغان** بالفتح مرد دراز
و لاغر شکم و در شیر **سیغان** بالکسر ساقهای پای **سیلان**
بالفتح نام ولایتی است

بالفتح نام ولایتی است و سیلان بالکسر با یای فارسی چیزی است زرد و آب
یعنی چون خرما پخته میگردد از وی شیره که میچکد آنرا دوشاب گویند
و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب و در عربی سیلان بفتحتین روان
شدن آب جوی و مثل آن و سیلان بالکسر و نه مقداری از دنباله
کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد **سی لحن** آن سی سرود که باربد
که نزد خسرو نواخته بود از آن سی مقام خالیسته نام هر نوایی
که خسرو می شنیدی می نمودی و اسامی آن نبذی حضرت خواجه نظامی
در خسرو و شیرین آورده سیماب اشتی یعنی آفتاب **سیماب شدن**
یعنی لرزیدن و ناپدید شدن **سیم سخن** یعنی سکه سخن و نقد
سخن **سیم کشان** جوانمردان و مسرفان اصطلاح **سیمین صولجان**
ماه نو و نیز کنایت از چوگان است **سیمین نان** ماه شب چهاردهم
سیه پستان آن زنان که فرزند او نزید **سیه پوشان** نام شهریست
که مردم آنجا جز جامه سیاه نپوشند و نیز طایفه شدند که هب در دزد
در خانه زندان هستند که سیاه پوشان مشهورند **فصل الواو** **ساسو**
نام مردی **ساو** خام سفید و تنک لایق دستار **سایه تو** یعنی حمایت تو
ساو سودن هر چیز و ریزه زر خالص و طرح از زر پیدا شدن از انباء
السبیل بسته شد و آنرا باج و خراج نیز گویند و در عربی و همت و نیت
و ظن را گویند **سایه رو** یعنی شب بیدار و نیز شب رو و عیار **سبکرو** بالفتح
یعنی شتاب رو و نیز بی درو **سبو** بالفتح شهریست که ظاهری زر
و نقره شده و پیاله وی مس بود که سبو شهریست **سجو** بفتحتین و
بتشدید واو آرامیدن و دایم شدن و تاریک شدن **سخو** بالفتح
به بیل گل کندن **سخو** بالفتح و با خای معجمه خاکستر و خبر از
دیگدان دور کردن **سختو** بالفتح روده چرب که در وی آن

برنج و یا مغید برکنند یعنی هفت دانه که در هند شتر بچه گویند و بطریق
کیمیا بپزند و در روغن بریان کنند و در طبخه آنرا با غضب شبیه کرده
اند و کیمیا نیز از یان غص را گویند و ان شی را در رود که کره بریان
کنند **سدو** بالفتح دست دراز کردن بجزی و کام فراخ نهادن ستور **سرزانو**
با فاخت کنایه از مراقبه است **سرو** بالفتح نام درختی است بلند و راست
منسوب بخوشت بلاد ان و ان سه نوع است یکم سرو آزاد که یک خط راست
رسته باشد دوم سروسهی دو شاخه راست رسته باشد و شاخی متمایل شده
سیوم سرو ناز که دو شاخ رسته بود یکی متمایل گشته و نیز نام پادشاه
یمن که خرطو اهم هر سه پسران فریدون بود و در اورست که ان درخت
بار ندارد و همیشه سبز بود و برگ ریز ان در ان زمان نکند و رنگش تغیر
نکرداند و در برگهای او نقشهای نعل خام می باشد و انرا تشبیه بنفش و نگار
دست شاهوران میر هند و از استاد شیخ محمد خوری سماع است که سرو نخلی
راست و شاخهای بسته چسپیده است سهی سرو و ناز گویند چون بار ارد
شاخ ها منفصل کرده انرا صنوبر خوانند حد برگهای او سبل صنوبری الحم می باشد
و میگویند که چون باد وزد از برگهای او اواز خوب و لطیفی بر می اید
و انکه گفته اند که سرو بار ندارد از ان اداست که چنان بار ندارد
که مردم بخورند که در بار نش پوست بازپاره و شه برشه برهم نشسته می باشد
و سرو بفتح و با واو خارسیست شاخ کاو و گوسفند و طران و سرو بالفتح
مروت نمودن و بخشش کردن و اندوه از دل واپردن و بر دراشتن و
متأثر شدن **سرو اهو** یعنی شاخ اهو سطو بالفتح حمله کردن و کام
دور نهادن در رفتار و سیار شدن اسب و مثل ان و حوار کردن **ف** بالکسر
ساعتی از شب و مردم من الجمل **سعدو** بضم یکم و سوم از طعام است
سغو بالفتح باکل حاسی سغو بالفتح نیز رفتن و سغو بضعیفی والتشدید بنحلیه
سکارو بالفتح و عیل بالکسر مالیده نان با انگشت بخته و نام طعام است

چنانکه انگشت عروس

چنانکه انگشت عروس **سکالبو** نان و جز آن با تیش پخته **سکو** بکسر یکم
و فتح دوم چوبی دو شاخه یا سه شاخه که بدان خوشهای خرمن را
بکردانند و پاک کنند **سمارو** بالفتح کبوتر **سلو** بالفتح زایل و دور شدن
اندوه و عشق و خرسند شدن **سمنو** بالضم نوعی از طعام است میدانیکه انرا
اکر او رشته نیز گویند **سمو** بفتح یکم و سکون دوم برای لکن رسیرون **سمو**
رفتن و سمو بالضم والتشدید بلند شدن و بلندی **سناو** بالفتح نوشش
سنبالو بالفتح و بالام مضموم و با واو خارسی بوزنه که به میمون و دی
مشهور است و این لغت اهل لار و طارم و کبیر است **خدنگ سبو** یعنی سبودان
سکینی و از استاد شیخ محمد خوری سماع است که این بطریقه مثل است یعنی
اینجا مدرسه شد که خاک گشت **سنو** بالفتح بشتراب آوردن و رب دادن
جو برا **سو** بالضم جانب و بزبان ترکی آب را گویند و در عربی سو بدی را
گویند و نیز ... که باشد ... ترکی ... سو گویند **سهو**
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و گردیدن و نرم شدن و نیز
فراموشی و نرمی و آرمیدگی و در حیض بودن از زن **سیهو** یعنی تیهو **فصل**
سابله دستی یعنی ... **سابغه** جمع سابغات فراخ ذره **سابغ** **الیاء**
راه بکذر روان رونده و آینده **ساجه** ان چوب که معمار بر روی گذند و معیار
بالکسر آلتی است که بدان تیر را زور راست کنند **ساحه** میدان سرای یعنی فراخی گاه
و میان سرای و ظرات **ساجیه** باران سخت **ساده** بی نقش و بی رنگ و مردم بی
اندیشه و نادان و بی تکلف و مجرد و کش ده دل و بزرگ قوم و نیز یعنی خالص
هم آمده است **سارجه** جاکاو و ماشتر و جانوریست که انرا شارک گویند
سارغه زن دزد **سارغه** نام موضعی است بر راه کعبه الله **ساره** ریسمانی
و نیز چادریست که سرش در میان بسته‌ند و سر دیگرش بر سر اندازند

چنانچه در هند کنیزکان وعورتان عوام لنگی ازان پوشند وشاره نامند
سارب شتر وشب رو وهم جاندار در راه رونده وابرستی ساسة
خرانی که بوی آب خوردن خواهند ساعده شیر درنده ونام مردی
ساعة بالفتح روز قیامت وزمان ساغره مسافران ساقطه
افتاده وسقوط بمعنی ساقه دنباله لشکر یعنی ضد مقدمه سامره
شب ارصیده سال خورده بالام موقوف و واو معدوله یعنی پیر وفرتوت
ومعمر سالغ سالغه پیشینه وطرح کردن ادمی که در بنا کوشش
باشد سال مه بالام موقوف علی الدوام وبالام مکسور سال
عمری وان سه صد وپنجاه وچهار روزست ساکچه بالکاف موقوف
وجیم فارسی بمعنی بلاد زنان توساکچه بمعنی سامعه زن شنونده و
گوش سامه بفتحتین وبتشدید میم تو کند وعهد وخاصه وجانور
زهردار ونیز سامه بسکون بهمزه ملول شدن وسر بر آمدن چیزی
وبالتخفیف ونیکی نام مردی ومرکب بنام حیران وسه بالضم جمع
ساوه ریزه زر ونام شهر ازعراق ابنا که بوسی که رستمی گفته و
نیز نام شهریست که محمد ساوجی منسوب بدان است چنانچه مشهورست
که در شهر ساوه رودی بود که هر سال یک ادمی دران غرق میکردند
تا از سیلان امانی بودی یکی از معجزات نبوی آنست یعنی که او بر اد
اب سیاه ساوه خوشک گشته ساهره روی زمین وقیامت
سایبه بنده ازاد کرده وشتر ماده که انرا ازاد کنند برای نذر
وان وقتی است که چون ده بچه شتر ماده کرده باشد ودهمی ازین
بچهارا گوش بریده کنند وازاد رها کنند وانرا بحیره نامند پس سایبه ام
بحیره باشد وسایبه وبحیره در ایام جاهلیت بوده است سبغ ریک

لنگ سایله

لنگ سایله بهمزه زن سوال کننده سایمه چرنده سایه زده انکه اسیب
پری ودیو بوی رسیده باشد سایه معروف ونام دیوست سبابه بالفتح
والتشدید انگشت شهادت که انرا مسبحه نیز گویند سباحة بالفتح والکسر
شناوری کردن سباره بالضم ان لنگ که از وصلی سازند برای تیر کردن
که انرا در هند کرنه نامند ودر بعضی فرهنگ بدال مرقوم است سباده
با بکسر وثقیل بالضم وبا دوم فارسی منت نهادن بر کسی سباسه بالضم انچه
از خانه بجاروب رفته باشد ودر صراح است سباطه بالضم خاک روبه
جای سپاه وسپه بالضم والکسر وبا دوم فارسی لشکر کشی وانبوه
واسپاه سپنه انکه بمردم دشنام دهد سبحه بالضم کلیم سیاه وقیل جامه
سیاه سبحانه بالفتح سبحان الله تعالی سبحه بالضم مهرهای تسبیح ونماز
وذکر سبخه بفتحتین شوره که در زمین باشد وسبخه شیخ بکسر دوم
شوره زار سبرة بالفتح بامداد وسبر وسبر وسبرات جمع سبزاشیانه
وسبزکارگاه کنایه بالفتح یعنی اسمان وسبزمنظر بمعنی سبطره بالفتح
کشاده شدن وجز ان تعهد کردن یعنی باندازه کردن ونگه داشتن
سبعة بالفتح هفت مرد سبقه یعنی اول وسکون دوم سبقی دینی
نمودن وپیشی کردن سبک سایه یعنی کم بها گذرنده وشتابان ونیز
کنایت از سبک سر است سبله بفتحتین بروت مرد سپنجانه بالکسر
وبا دوم فارسی خانه عاریتی سبوسه بالفتح وبا واو مجهول فارسی
پوست غله که در پختن حاصل اید وانرا سبوس نیز گویند نوعی
از علت سر مردم که اهل هند تواکو گویند سبه بفتحتین والتشدید

زبان و دبر و سبّ بالضم والتشدید ننگ و عار و آنکه مردم را
دشنام دهد و بمعنی زلفها و سبب بفتحتین و تخفیف رفتن عقل از
پیری در التاج سبحه بالفتح پیراهن بی آستین مستدرک کنز اللغات
و در صراح است سبیجه بالفتح و سابجه و هو نوع من اللبس و در زبان
ساماچه سینه بند زنان را گویند و در فارسی سپیچ بالضم و با دوم
فارسی کفک شراب یعنی چیزی سپید است مانند کفک که بر شراب
افتد سپید و سیاه یعنی نیک و بد و صالح و طالح روز و شب
عرب و عجم روم و زنگ سپید مهره یعنی آن سپید مهره که هنگام
جنگ میزنند ش ف سپیکر بالفتح زر خیم گداخته سبه بالفتح
خم ستاره بالکسر پرده و ستر و منزلت و در فارسی ستاره نجم
را گویند و نیز آن رباب که در دست ماه رهبود و آن قبه که برای دفع
پشه و مگس نصب کنند ش ف ستاره سپید ستاره یعنی زهره رباب
ستاره را از دست گرفت برای نواختن ستاره سوخته بالکسر
یعنی بد بخت و محروم و بدحال را نیز گویند ستاده بالکسر یعنی سه
تا و سه عدد و سیم خالب ستاینده بالکسر وصف کننده به نیکی ستره
بضم یکم و سکون دوم پرده و پرده گاه حیا و نیز آنچه در وقت نماز
پیش نهند تا گذر کننده بر او گذر نکند و آن مقدار یک گز آدمی باید
و در فارسی ستره استره را گویند ستهنده بالکسر ستهنده و نیز
آن دیو که در خواب مردم را فرو دارد و اهل هند آن را اچاپه گویند
ستوه بمعنی ورم بهره کردن ستوه بمعنی و با واو فارسی
کلنگ است و ننگ آورد که عرب آن را ملالت گویند و

تا خوشه طبع

و تا خوشه طبع سته بمعنی انگور و سته بالکسر و به تشدید تا هر چه بران
نیک گذشته باشد و آثار البانه و بلبه نیز گویند ن و در عربی سته بالکسر والتشدید
تا شش را گویند و سب محله و نیز سته بمعنی بزرگ تو بر شدن و دبر
و حلقه دبر و سته بالفتح محله و ایضا سته بفتح یکم و سکون دوم چیزی
بر و بر زدن ستیزه بکسرتین ستهنش یعنی جنگ و سرکشی و لجوجی ستهنده
بکسرتین بی فرمان و ستیزه کننده سجاده بالفتح والتشدید جای سجده نماز
و نشان سجده در پیشانی و از رشاد سجده طوری بالضم والتشدید تصحیح است
و بکسر غلطات سجده بالکسر و غیل بالفتح پیشانی بر زمین نهادن
و فرو تن کردن سجه و سجه کلاهما بالفتح والتشدید نام دو بت
سجه بالفتح والتشدید خو و طبیعت و اندازه سحابه بالفتح ابر
سحاله بالضم سونشی زر و نقره سحاة بالفتح لب پرده و نیز
پوست و میان سرای و حظائر سحره بفتحتین جادوان و سحره بالضم
صبح سحسحه بالفتح میان سرا سحله بضم یکم و فتح دوم خرگوشک بچه
سحّه بالفتح باران سخت و فراخی سست مازه بر درخت باشد و مازه
صلب را گویند سخافه بالفتح سست عقل و سست رای شدن و سست
و نرم شدن چیزی سخاوة بالفتح جوانمردی و بخشش کردن سخاویه
بالفتح جای نرم و زمین نرم سخته بالضم خالص بجنبیده سخره بالضم
آنکه او را افسوس دارند و سخره بالضم و فتح دوم آنکه او مردم را
افسوس دارد و در فارسی سخره یعنی بیکاری و لاغر آمده است سخره
بالضم والکسر افسوس در [illegible] و افسوس سخمه بالضم و با خاء منقوطه
سیاهی و سخم با خاء غیر منقوطه بمنزله سخانه بالفتح و سخنه بالضم

شب تاریک سخیه بالفتح کهنه نهالی سخینه بالفتح خشم وطعام
رقیقی که بعد آنرا بعربی اردبالة گویند یعنی اوماج سدام بالکسر
خدمت خانه کردن سدارة بالفتح شرمی و تارکام سدپایه
بالفتح و با سوم فارسی خزنده است بی زبان زهردار که آنرا
هزار پایه گویند سدره بالکسر درخت کنار وسدرة المنتهی درختیست
در بهشت آسمان سدفه روشنی و تاریکی و این از لغات اضداد است
سدنه بالضم و تحریک بفتحتین دربانان وخادمان خانه خدا و
جمع سادن است سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که این روز
جشنی مغان است و در عربی سدة بالضم والتشدید در سرای و علتی است
که آدمی را بید آلود سرابرده بالفتح و با بای فارسی سراچه بادشاهان
وملوکان سراچه بالفتح و با جیم فارسی سرای خورد سراسیمه بالفتح
سرگشته و دیوانه سرآمده بالفتح دانا و بزرگ و رسیده در کار
دنیا و عقبی سرادة بالفتح مهتر شدن سراة بالفتح جمع سریست
یعنی مهتران و بلندی و میان چیزی وسراة النهار میان روز
باشد سرایند بالکسر مرغ نوازان و سرودگوی و راوی سرانجا
سرحه آن جانور و نبات سراینه بالکسر در رفتن تیر چیزی که تعجیل
و بهم جا رفتن چیزی و شیر لب رفتن سربسته بالفتح پوشیده
سربله سربله بالفتح پیراهن پوست پلیدن سرپوشه بالفتح و با بای
فارسی و شین موقوف سرپوشی چون دامن و کلاه و امثال آن
و طبق پوشی سرتازیانه بالفتح فی الحال تو سوار ایستاده سرجه
بالضم سرشت و طبیعت و راه و روش سرحلقه بالفتح پیشوا

ومقتدا وسرغنه

ومقتدا وسرغنه سرخاره بالفتح سوزنا ندین که زنان مقنعه بدان
دوزند تا از گرد و روی نرود و از سر نیفتد ف سرخجه بالضم و با سوم
فارسی سرخره بالضم یکم و فتح سوم نوعی از علت دمید که به پسران کودکان
را بر رو کونه تمام اندام بدید بشا یعنی حصبه تا ضمه والا می باشد بودری
و کولی مانند سرخط بالضم نام اسیر افراسیاب که چرا مرزبن رستم او را
زنده گرفته و رستم او را بکین سیاوش کشته سرداب بالفتح خانه تابستانی
که تحت سرد بود و آن خانه که برای آب را است کنند ف سردقه بالفتح
سراپرده کردن سرده خوار بالفتح یعنی ده انگشتان و ده ناطق جعتوقه
را گویند سرزده بالفتح کوفته و لگدکوب شده از گشتگی و بیرون زده است
ف سرزیره بالفتح نام گیاهیست خوشبوی سرسامه بکسر اول دیوانه
سرشته بکسر ثانی یعنی خمیر کرده و درهم مالیده و خلقت کرده سرغونه
بالضم زنان نازک بدن و دراز بالا و مانع دراز سرغنه بالضم شتاب کردن
و شتاب و زودی سرفه بالضم نام جانوریست که از چوبک خورد خانه
سازد و در آن خانه رود همانجا بمیرد و در دستور است که آن کرمکیست که
او برگ درخت خورد و در چراغ سخنی که بسبد موسیست که از ریزهای
چوب خانه سازد چون زنبور و نام او حنیست که در آدمی پیدا شود و در
تازی سعال گویند و آن معروف دنی است سرغه بالضم اول و کسر دوم
دزدی کردن سرکوبه بالفتح سرزنش و عیب کردن سرکه ده ساله
یعنی آئینه ده ساله سرگجه بالفتح و با جیم فارسی گردش سر سوائی سرمایه اصل مال
سرمه بالضم نام دهی است نزدیک صفاهان که کان سرمه آنجا است و سرمه
را بزبان عربی کحل خوانند سرنامه بالضم سرنامه نویسند و دیباچه کتاب

سرگشته بی نوزیده وحیران سروله بالفتح شلوار پوشیدن سروه و
سرینه کلاهها بالکسر ملخ خورد و نوزائیده سرویزه بوزن و دویره
نام گیاهی است خوشبوی سروبسه بالفتح و با بای فارسی معنا دانکهان نخل ملون
که در ایام بسیار در کانها پدید آید سرمعه و سرماهه و سرغنه کلمه بالفتح
پروردن و نیکو غذا دادن و سرماره سیغ و ببه کردن هم آمده است سره
بمعنی راست و بی عیب و پاکیزه و در عربی سره بالضم مع التشدید ناف
آدمی و میانه چیزی و لذیذ ترین موضع چیزی سریحه سریجه بالفتح و با جیم فارسی
پرنده ایست سپید دم دراز طول که بتازی صعوه و اهل هند ممولة
گویند ف سریره بالفتح نهایت هلی ف سرشته سرشیکاه بکسر تای فوقانی تخت
که پادشاهان نشینند سریه بالضم و تشدید الراء مع الکسر و بالفتح
مع التشدید یا کنیزک مستوره و سریه بفتح یای و تخفیف راء رمه است
که چهار صد رسیده یا گروهی از لشکر و از اینجا گویند خیر
السرایا اربع مایه رجل سطوه بالفتح حمله بردن و قهر کردن سطبه بکسر یکم و فتح
دوم درمیان زدن سعاه بالضم کاشندگان و کارکنندگان و عاملان
زکوة و عیب گویان و او جمع ساعی است سعایه بالکسر زکوة ستاندن
و عامل زکوة کردن و عیب گویی و بدگویی کسی کردن و دویدن و کار کردن
سعدانه بالفتح گره رشته ترازو و گرد اگرد پستان زن و کارکرده
و گره پاشنه نعلین و عضو شتر که در حالت بر زمین نهد سواره
بالفتح غباری که در قرص آفتاب است سعلات بالکسر غول بیابانی زشت
سعره بالضم رنگی که بر سیاهی زند سعوه بالفتح بر راندن سعفه
بالفتح و بسکون عین رشتهای که بر سر کودک پیدا شود و سعفه بمعنی شاخ خرما

شاخ درخت خرما

شاخ درخت خرما سفینه کشتی سفته بمعنی توانگری و توانائی
فراخی سغبه بالفتح جو بکردن طعام و غیر آن سغده بالفتح و با غین معجمه
جز بودن چیزی فرو رفته کذا فی الشرفنامه و در صراح است که سغبه گرسنگی و ارزد
سغده بالفتح و با غین معجمه شوخ آماده و موجود و اسغده معتله سغد بالفتح
بجانه لخ و رب سغرز بالفتح یکم و دوم و با راء ساکن خار پشت سغنو
بفتح یکم و سوم دستان پنهان کردن و نیک جو بکردن طعام سغنه بمعنی جز
اندک سغاره بالکسر اصلاح کار مردم کردن و سغاره بالضم آنچه از
خانه بجاروب رفته باشد سغاط بالفتح رخت و متاع خانه سغافه
بالفتح سخت شدن جامه و غیر آن و در صراح است سغافه بالفتح شوخ دیدگی
سغاله بالفتح فرومایه و زبون و سخت شدن و آنچه برابر دیدن
کاه باشد و شب و دبر آدمی سغالیز بالضم آنچه از سغال بود و سغاله
بالفتح مع التشدید نام دختر حاتم طائی سغاهه بالفتح کم عقل شدن
و نادان شدن و بیخودی و نادانی سغنه بالفتح آنچه کسی را بجای دیگر و همه
و بجای دیگر بستانند و اهل هند هندی گویند و بالضم سوراخ کرده شده و
حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند و معرب است از پیچان بغایت سرتیز
سغچه بالفتح و با جیم فارسی طره خام که بشکنند و بدان شراب خورند و صفحه بمعنی
سغحه بالفتح نام مقامی است در راه مکه سغره خلیل الله نوعی طعامی که در روضه
ابراهیم خلیل الله خرج میشود سغره بالضم راه توشه مسافر و سفره که
بر روی طعام خورند معروف و خوانچه و سفره بمعنی توشیدگان و خورندگان
سغنه بفتح یکم و سوم بمعنی ارد و ریزه ها کرده و بر الکینی باد
خاک را سفعه بالفتح نوعی از دیوانگی و سفعه بالضم سیاهی که بسرخی زند

سغله بالفتح وبکسر غا مردم فرومایه وکمینه وچهار دست وپای اشتر
و از استاد شیخ محمد غوری بمعنی مردم فرو مرتبه منقول است سغر
بفتحتین بمعنی خردی ونیچی سغینه بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم را
سفینه گویند بدین که حامل جواهر الفاظ ولالی معانی است و دیگر آنکه اقطاع
طولانی گویند وچون در هر صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته می شود بدان
جهت از اشتباه کشتی داده اند سغبه بالفتح بنجد وکمینه سغابه
بالکسر آب دادن وپیمانه شراب سغوه بالفتح بگردانیدن آفتاب سوی روی
کسی را بتابش تخت سغفه بالفتح دیدن کسی که سغف نیم خایه یعنی
گنبد آسمان ف سغطه بالفتح لرزیدن و بر دامن و افتادن سغیطم
بفتح یکم وکسر دوم زن زبون وناکسی سغبغ بالفتح صفه که در پیش خانه
باشد ولوح لهو وخوان نان کردن و تخته سنگ سکاچه بالضم وبا جیم
فارسی همانا سنبه یعنی بیهده وبیزار دیو که در خواب مردم را فرو گیرد
سکالیده بالکسر وبا کاف فارسی اندیشیده وکوشیده وشنوده و نیز سنجیده
و اندیشیده سکالش و سکرنه بالضم همان سکوبه یعنی خار پشت
سکاه بالکسر وبا کاف فارسی نغمه سیوم و شعبه حجاز و نیز وقت
سکبه بالکسر طعامی است معروف سکبینه بوزن سرسینه نام گیاهی است
که علت قولنج وفالج وصرع را دفع کند سکنه بالفتح علتی است که
مریض را خاموشی گرداند چنانکه پنداری که مرده است وسکنه بالضم آنچه
کودک را بآن خاموش کنند ودر صراح است آنچه بوی باز بدارند
بچه را وخاموش کنند شش سکرانه بالفتح زن مست چه این
لغت بنی اسد است

لغت بنی اسد است چه دیگران سکری گویند سکره بالفتح سختی مرگ وبیهوشی
عقل در وقت مرگ سکرات جمع سکره بالضم در فارسی کاسه را گویند
که اهل هند سکوره گویند سکندریه بالکسر نام شهری است که بنا کرده سکندر است
بساحل دریای فرنگ ف سکنه بالفتح راستی ومسکن وموضع کردن کمر پیران
سوراخ متصل است وسکنه در فارسی گرد برنجار یعنی الحجرت بدان سوراخ کرد
کنند ونجار درودگر را گویند سکه بالکسر مع التشدید کوچه وبازار وآهن منقش
که بآن نقش بر زر [illegible] شده مهر دیناری دکا وآهن که بآن زمین را کارند وخرما
درخت صف زده ودر فارسی سکه یعنی درم ولباس سکیزنده بکسرتین
وبا یای فارسی بر جهنده خود اسب وخواه ستور وخواه هر چه باشد سکیزه بکسرتین گردنده
وغلطنده وجهنده سکیزیده اسب بر برآمده سکیله بالفتح نیز چیده
که بتازی غواق وبترکی [illegible] واهل هند هچکی نامند سکینه آرام
وآهستگی وسکینه بالضم دختر امیر المؤمنین حسین شهید کربلا بن علی مرتضی
رضوان الله علیهم وعلی احبابهم سلاسه بالفتح نرم خوی شدن وروان شدن
وبسته شدن بول سلاط بالفتح تیز زبان شدن سلاله بالضم
خلاصه یعنی آب منی وخلاصه چیزی وآنچه از چیزی بیرون کشیده باشد
سلاف بالضم جوی بیده سلافه [illegible] ورهبری ونام مردی
است سلحین بالکسر سرگین آدمی سلسله بالکسر زنجیر ودر عربیه سلسله
بفتح هر دو معنی پیوسته کردن وفرو ریختن ومثل آن سلطان بیک السبه
وسلطان بیک واره یعنی آفتاب سلط بالکسر شیر درنده وسلط
بالضم گیاهی است سلطان قهرمان سلعه بالکسر طبقی وگوشت پاره
که اهل هند … گویند وبالفتح سر شکستن سلغه بالفتح وسکون غاف

سلحه

معلق شدن و نیست شدن و سرد و زرد و بصاد نیز آمده است سلغه
بالکسر زن سلیطه و گرگ ماده سلکه بضم و بفتح لام کبک بچه ماده سلوانه
بالفتح مهره ایست که چون آب باران برو ریزند و آب را بخورد عشق زایل
شود سلوه بالفتح فراخی عیش و خوشحالی و خورسندی و شیرینی سله بالفتح دزدی
و زنبیل و سبد بمعنی چیزی که در و نان و میوه نهند و سر بریدن و سله
بالکسر سنگ بزرگ بفتح زن زبان آور و غوغا کننده سلیغه بالفتح زشت
طبیعت سماجه بالفتح زشت و زشت کردن سماحه جوانمردی و
آسانی و بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سماخ بالکسر و قیل بالفتح
و با خاء معجمه سوراخ گوش و جم خارپشته بند زناده ف سماکاره
بالفتح بیوکشی خاران و بکنج گران سمانه بالفتح پرنده ایست سماده
بالفتح حمله بردن و سر برافراشتن و نیز سماده بمعنی تنها خوری و بفتح و نام
موضعی است سماه بالضم لکه لکه و اوج سامی است سمجه بالضم و با جیم
خاریست مصوم مرقوم گشته سمره بضم رنگ گندم گون و سمره بفتح یکم
و ضم دوم درخت خاردار سمسمه بفتح هر دو سین جوزه سرخ سمیطر
بکسر یکم و ضم سوم قصیده و سخط سمعه بضم آوازه بمعنی طلب آواز
و شنیدن خلق را گویند سموه بفتح مانندی چارد اندامها
و سر زخم در چادر و سرکشته شدن سمهریه بالفتح نیزه سخت
سمه بالکسر و قیل بالفتح رنگ آب در جایی که امار خورد ف و دری سمه
بالکسر داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن سمات جمع سمیریه
بضم یکم و فتح دوم یک نوع کشتی است سنانه بالضم دندان مرد
سنائبه بکسر تمام و سم سنباده بضم یکم و فتح دوم
آلتی است که

آلتیست که بدان کارد و خنجر تیز کنند سنبله بالضم خوشه و نام برجی از
بروج که آن را صورت خوشه کشند و سنبله آفتاب در آن برج آید
اهل هند آنرا ماه را آرسی گویند سنبوسه بالفتح معروف و آن دو قسم
می شود یکی سبکی و دوم گلگری سنبه بالضم آن آلت که تیر میرود در آسیا و کرد
بسوراخها ف و در عربی سنبه بالفتح زمان سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند
و نیز ظلم و جور و ناز و ندرانی سندره ف بالکسر آن حرامزاده که از کوی
بر دل آن شده و آن را بچه گویا هم گویند و در عربی سندره بالفتح درختیست
و چیزی بزرگ سنه زنبور سیاه و در فرهنگی بمعنی انگور سیاه است
سنگانه بالفتح و با کاف فارسی پرنده ایست خورد که آنرا بیجه گویند
تیناری صعوه گویند سنگچه بالفتح و با کاف فارسی و با جیم فارسی آب بنجمد
که آن را بر باره و آن را تگرگ گویند ف سنگباره سنگخاره بالفتح و با کاف
فارسی سنگی است سخت که بآهن راست و هموار شود و دل محبوب را نیز بدان
دهند سنگدانه بالفتح و با کاف فارسی چینه دان مرغ و نام غله ایست
که اهل کوتلی نامند سنگ در سوزه بمعنی دلخانه و آن سنگیست و
نیز سنگ در سوزه اعتقاد بمعنی استواری است و نیز راحت یافتن است
سنگ سلیمانی سنگی که بروی عطر و جز آن سایند اهل هند سل گویند سنگ
سیاه و سنگ کعبه یعنی حجر الاسود ف سنوه بکسر سین و فتح نون خند
زیره و عسل سنه بالفتح سال قحط و زمین خشک و بالکسر مقدم خواب
یعنی غنودگی نعاسی و سنه بالکسر والتشدید داغ آهن که بآن زمین را
کارند و سنه بالضم مع التشدید راه و روش و صورت و روی
و نوعی از خرما مدینه و نیز بمعنی طریق آمده است و احکام و امر و نهی

صد ابیمائی را بشنه گفته اند و در فارسی شفته لگفت را گویند و نغزنی
و حربه بخشد و تخیل با نیزی تولت و بالضم و بالکون لون زن **سیره**
بالفتح ذن یی کسه ریحان تمام بدان تنند ف سولده بالفتح نب وان
سیاه کمر برتوی ماه است **سوخته** بالضم و با واو فارسی و خای معجمه موقوف
یعنی حکیمی از حرارت خالد شده باشد و نیز آنکه او را دردی رسیده باشد
و تخیل تحف را گویند یعنی رکوی نیم سوخته که زیر چقماق نهند ای جام تمنه
پاره سوخته **سودازده** بالفتح یعنی دیوانه **سوده** و **سوابه**
کلاهها بالفتح اند و هناکی گرد لی **سوده** بالضم یک کهنه شده و زده
و مالیده **سوره** بالضم سورة قران و بالفتح تیزی و برچیزی الضرب
سوی دماغ و خشم بادشاه و حمله بردن و برچیزی مرد انداد چنگی و تیز
شدن غضب **سوسه** بالضم کرم کهنه خورک و تخیل کرمی که در پشم افتد
و **سوفه** بالفتح و سوعی که غاز بان را از حصه خویشی نویسند کانترا حشر
سوفجه بالضم نوشته زر یعنی ریزه خرده **سوفسطائیه** بالضم
قومی است از حکما دانا دقه که یعنی حقایق اشیا میکنند **سوفه** بالضم
وزیر بادشاه که تمام مقام بادشاه باشد **سوکه** بالضم سوراخ بین و
سوراخ دست باشد و تخیل سوراخ بینی و بینی باشد **سومنه** بالضم تن
کو بغند و تن مرد جرب **سوپسه** بالفتح و با یای فارسی آن کمان
شکل ملول که در ایام شکال بدید آید و او را سر بر شتر گویند **سویه**
بالفتح یک نی و را ایغ و هموارتی **سه اسبه** یعنی سخت شتابنده
چون سلطان لشکر را اسباب عزیمت تمام نامزدی کنند در راه بر سه اسب سوار
می شود تا هر چه شتاب تر برسد و دو اسپه هم اینجا است **سهی** بالفتح
چاه دور تخو **سه جاده** بالکسر طول و عرض و عمق و در اصطلاح
سالکان

سالکان است جاده شریعت و طریقت و حقیقت را گویند **سهره**
بالفتح بختولی کنده و نیز بچم بکسر و فتح و ضم سنگ باشد از
سهوکته بالفتح یکم و سوم بانگ برسب زدن و هی کردن **سهوله**
بضم نرم شدن و هموار شدن و هموار شده زمین و غیره و نرمی و آسانی
سهوه بالفتح صفه که در پیش خانه سازند و خانه و لیمه بالفتح
خوشی پس شدن **سیاحته** بالکسر در زمین گشتن و رفتن
بالکسر جدا شدن و بلعوده بمعنیه **سیاره** بالفتح مع التشدید رونده
و کاروان و نیز آن هفت ستاره را سیاره گویند چنانچه ماهتاب و عطارد
و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل و با هفت ستارگان که یکی پنداروست
وه دوازده شانرا ثوابت گویند و جا ماهم بر کرسی و لیکن قول حکما است که
جای ایشان در آسمان اول است که بما نزدیک تر است قوله تعالی انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب **سیاسته** بالکسر نگه داشتن و کار
فرمودن و قهر فرمودن بر بدکار و رعیت و ملازکردن **سیاه چرده**
و سیاه چرده کلاهها باها موقوف و جیم فارسی آنکه رنگش بسبزی زند
سیه چرده و سیه چرده بمعنیه **سیاه خانه** باها موقوف یعنی دنیا و نیز خانه
و خانه نامبارک و سیه خانه بمعنیه **سیاه نامه** بالکسر گناهکار که نامه اعمال
رو بسبب گناه سیاه شده باشد **سیاه** بالکسر معروف هندی و حبشی
و زنگی و دزد و رهزن و زلف و خال و ابرو و چشم را گویند **سیاه**
ده یعنی خلافت ده **سیبره** بالکسر خاصیت دلایف و روشن و
خوردنی که از جا می آرند برای اهل و عیال خود **سیغانه** بالفتح
زنان دراز بالا و باریک میان **سیکه** بالکسر کلمه اسباب

ف سیمه بالکسر غنیمت سیتی فواره بالکسر یعنی چه سیته
بفتح سین وفتح یاء و تشدید سین وکسر یاء طاست خانه کیان وسیانت
جمع فصل الیاء سایری جامه ایست از پشم تنک و باریک
ساتکنی و ساتکینی کلاهها با کاف فارسی قدح بزرگ شراب و آنرا
شراب و آنرا ساغر و ساتکینی نیز گویند ف ساجی آرمیده
سادی ششم ساده دلی یعنی نادانی ف ساری رونده
و سرایت کننده و در فارسی جانوریست پرنده که آواز او را باواز
بجای آدمی مشابه کرده اند و نیز نام مقامیست سازکاری
با زاء موقوف و کاف فارسی و سازواری با سوم موقوف یعنی موافقت
در مزاج و در طبع و در کارها ساسانی منسوب بساسان که پادشاه
بزرگ بود ساسی گدا و گدای ساطی پرنده و اشتر با رعونت
بجای دراز فراخ گام ساعی کوشنده و در کوشش شده تا مستحق
شود یعنی والی زکوة و نیز سخن چین و عیب گوی ساقی آب
دهنده و مشهور شراب دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد
از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل است و نیز حق تعالی ساقی صفت حکم
صفت کشته شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد و ایشان
محو و فانی میگردند و این معنی را جز ارباب شهود و ذوق نمی یابند
و بحقیقت این نمیرسد الا جوهر هر یکی تا دل بینا بیند ساکی یعنی
غماز و سخن چین سال جلالی یعنی سال تاریخ شمسی و آن چند
روز زیاده است از سال قمری و این محقق شد از امیر شهاب
الدین حکیم کرمانی و استاد شیخ محمد بن بلادکو که سال شمسی

سیصد و شصت و شش روز می باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و روزی باشد پانزده
روز سال شمسی از سال قمری زیادت و تفاوت میان مشهور و شمسی بنیز
برین است و وجه تسمیه اینست که سال شمسی را که جلالی گویند از آن جهت
است که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود و قبل سبب جلالت
آفتاب سال جلالی میگویند ف سالی یعنی دیرینه سامری نام او موسی
بن ظفر علیه اللعنه قریب حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و او گوساله زرین مرصع
بجواهر ساخته و خاک نعل براق جبرئیل علیه السلام در روز غرق شدن فرعون
برداشته بود و در اندرون آن گاو در دمیده هر چه بانکی که ملایم گاو است
از وی بر آمده بی گفته آنچه گفته بدین رحیل او نه و نیز گوساله پرست شدند
و در تفسیر امام زاهد مرقوم است که سامری تا قیامت زنده خواهد بود و هر گاه نزدیک
آدمی شود در اندام او آتش خیزد لا مساس گویان بگریزد یعنی مرا مساس
نکنید و این دعا از حضرت موسی بود علیه السلام سامی بلند و بلندی را نیز
ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی بکسر ساهی غافل و
فراموش کننده سایه پرنیخ یعنی فسق و فجور سایی یعنی ابر سودن و سابیده
سباعی بالفتح تخفیف تمام خلقت سپاهی لشکری ف سپایه هوائی یعنی
ستاره و مربا بهوائی مثل سپری با دوم و چهارم فارسی بنجه
و رنج و درد و سپری بالکسر با دوم و چهارم فارسی شیری
مشهور که بجای پیکان شندان دارد و تمام شدن و بسر رسیدن
و بسر رسیده ف سبع المثانی بعضی سوره فاتحه را گویند سبع
جهت آنکه بسم الله الرحمن الرحیم هفت آیت است و ثانی از آن سبب
که در هر نماز مکرر میخوانند و بعضی این هفت سوره را گویند

اول سورة بقره دوم آل عمران سیوم سورة النساء چهارم سورة مائده
پنجم سورة انعام ششم سورة اعراف هفتم سورة انفال بجهت آنکه این
هفت سورة دراز اند و مثانی بجهت آنکه فرائضی که درین سورتها و انفال را
ثابت شده است و بعضی دیگر تمامت قرآن را سبع المثانی خوانده
اند سبع بجهت آنکه قرآن هفت سبع است و مثانی از آن سبب که
حدود و قصص دران ثابت شده است و در اصطلاح سالکان اشاره
محبوب را تشبیه بسبع مثانی کرده اند سبکبار بالفتح و با چهارم
فارسی شتاب کرده و گریزپای سبکری بالفتح خواری و تیزروی
و شتابی و سبک برابر کشنده و سبک مغز شتاوک و سبکساری ای هستی
سبک سنج یعنی بی قدر و بیهمتی سپنج و سپنجی کلاهها تعلیقی و
بالف مقصوره دیگر و پلنگ سپنجی با کسر و با دوم فارسی
خانه عاریتی و با نزده هستی سپوزی با دوم و سیوم فارسی
سپه بمعنی ددداری ای جای درجای سپه نیز آورده اند سپهر
دولاب یعنی آسمان سپید کاری نیک بختی سپیده بالای
با دوم و سیوم فارسی صبح صادق سپی بالفتح بردن عاشق را
معشوق را زیر کردن و عدو را زیر کردن و نیز سپیم بفتح یکم و
سکون دوم تیز که در بستان باشد و سپیغول بالسین و کسر یا
ستاهی بالکسر مرد بزرگ سرخ ستای با کسر یعنی ستاینده
و امر ستودن و نیز عدد سنجری بالفتح همای سکزی که نام
کوه رستم است و ساکنان انجا را سکزی یا ند نامند سجی بالفتح
یعنی تحولت سخاوی یعنی زمین زرد و زمینهای دشت فراخ سحری
بالضم و الکسر اغوای مراتبی و اغوای بحث ارای یعنی نامعرفتی
کامل و سخن برای بشنو سدی بالضم و الفتح بجهت آشنا سدی

نخو بالف مقصوره تا رجام و بودان و لقب ثم را هم گویند سرابرده کحلی
در سیاه و در آسمان و نیز یعنی لقب سراسیلی بالفتح بسر بچه یعنی بدکار
و سفله و نیز سراسیچ بالفتح سرگشته و حیرانی سراطی بالضم تیز
برنده و سرانگشتی بالفتح و با کاف فارسی و با فا و نیک ان
سر یعنی طاسی است متداول سرانگشت که از ار در ارث کرده می برند
سرای سپنجی یعنی خانه عاریتی سرای ششدری یعنی دنیا سرای بالفتح
خانه و کاروان سرای و نیز نام شهری از فرزانان سرباری بالفتح یعنی
باری اندک سنه بر سر باری بزرگ نهند و باری که بر سر سته شده و سرخاری
یعنی دردکننده و قبل تو بید نوی و نیز حمل کوی سردرخت بالفتح رنج
بادشاه و زر صاحب باغ و درخت شده اند سرد شی بالفتح یعنی الحال و
ما حضری و در ای سرخک اضافت است سردشوی با دال بی توقف
و کاف فارسی یعنی تخت کوی و قبل طعمه کوی سرم کینی بضم یعنی لقب
سرتای و سرتای کلاهها بالضم تای ترکی و اثرا سر یعنی نیز گویند جاه
تابع است که حکیمی ... سرعی یعنی سرعت سرولی بالفتح
آن سرو که از تن او شاخ بر آمده باشد و شاخ متمایل گشته و نیز نام
نولاست و مجنی سربابی بالضم لوت شربا یا بی سریچی با لضم تیز
چوب منسوب باشد سریح اهل کر سرسری بالفتح با دشاه بلند سریر
رزرز که غار کنجر وانجا است سری بالفتح مرد و مهتر و بزرگ و در
جوی خورد و او مشق سرو بن است و سرای ابحر و بالف مقصوری شب رقتی
نزیه با کسر سخنی سجادی بالضم و بالف مقصوره جادروی است خو شنوی
و قبل سنگ زمین سعالی بالفتح غول بیابان و او جمع جلالنه است

سغری بالفتح زنان فاحشه که الت چرمی بندند و با زنی دیگر
فراهم ایند جابجا در لغت چرچیک گذشت سعی بالفتح کوشیدن
و دویدن و شتافتن و کاری کردن و کوشش سغد سمرقندی یعنی
نام ولایتی است نزدیک سمرقند از ان است دنیا گفته اند جنة
الدنیا اربعه سغد سمرقند و غوطه دمشق و ولایتان نهر ابله و شعب
ان شا والسو ف سفلی بالکسر ضد علوی یعنی فرودی و پستی و در
فارسی سغل [illegible] که باشد گراهی گویند [illegible] دیگ آهنی سفی بالفتح بردن
باد خاک را و سفی بالکسر فا و یا مشدد باد و تخت و ابرو
سقطی بالفتح بیرزی فروشی و بیرزی رخت و اسباب بیرزی
سقلابی منسوب بشهر سقلاب و سقلابی حقه سقوطی دارد و سست
رشتی که از اجر گویند ف سقی بالفتح اب دادن در شمیدن
و علت استسقی گرفتن و سقاک الله گفتن و براز زرد اب شدن
شکم و سقی بکسر سین قاف و تشدید یا نام کتابیست و درخت
خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره بارد و سقی بالکسر و سکون
دوم نصیب از اب خوردن زمین و زرد اب سکاری بضم و الفتح
و سکری بفتح سین و سکون کاف مست شدند وانها جمع سکران اند
و سکری زن مست را هم گویند و او مفرد و مونث باشد و هم
جمع مذکر بود سکزی بالفتح و با کاف فارسی نام کوه رستم
دستان که ساکنان انجا را سکزیان نامند [illegible] و ربشان
بدین لقب می خوانند و بجزی سبز گویند ف سکینی بالفتح و با
لف مقصوره آرامیدگی سکی بکسرتین و تشدید کاف و یا میخ
مسمار سنگ نوعی است از شیر و نام شاعر سلاحی بالکسر

یعنی سلاح دار سلامی بضم و بالف مقصوره استخوان انگشت و در
استخوان سم رستن و دیگران دار و مفرد و جمع امده سلطی بالفتح نوعی از
پوشش قلندران یا درهاب راز چهار سوا و بجه سلکی بالضم و بالف مقصوره
راست و روبار و کمان [illegible] لطعنه سلکی یعنی نیزه زدن راست رو و روبار
سلمی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه عرب و سلمی بالضم نام زنیست
و نام قبیله ایست از دارم و دارام نام شخصی سلوی بالفتح و بالف
مقصوره شهد و تیهو یعنی پرنده ایست سلیمانی بالضم خرمای است
نبید و بادشاهی و نیز بنده سلیمانی سلی بالضم و بالف مقصوره پیکان
سماری بضم یکم و کسر چهارم کشتی سماعیلی بالفتح قربانی و نیز طایفه اند
از بد مذهبان که بره راب می پرستند سمانی بالضم و بالف مقصوره
مرغیست که بربان کبیل و شم گویند و بسیار [illegible] سمهری بفتح یکم و سوم و ضم دوم
تشدید یا نیزه سخت سمی بالضم و التشدید و بالف مقصوره بمعنی
پراکنده و نیز بمعنی هوا که میان اسمان و زمین امده است سیمی
بضم یکم و کسر دوم نام رایهای و سمی بفتح یکم و کسر دوم هم نام هوا باشد
سنای [illegible] تعلم له سمیا و سمی بمعنی [illegible] رفتن بشهر امده است
بالفتح نام ولی است مشهور شاعر عربی و حکیمی و در شاعری مرتبه اعلی دارد
درمیان فتح استادان یکی اورده زند سنجاب زای یعنی ابیزه زای
سند روسی بالفتح زرد رنگ سنوطی بالفتح مرد کوسه که هیچ ریش ندارد
سواعی بالفتح و بالف مقصوره و ملیهای نرم برو حل کمر با لها در وفود
سنی بالفتح و التشدید بلند سوری بالضم کلیسیت لعل که به سجاده نشینه

سکندرشی و در عربی سوری بالضم شراب سرخ را گویند وقیل سوری
بضم و بالف مقصوره نام موضعی است در بابل **سوزن عیسی**
یعنی چون حضرت عیسی علیه السلام بچهارم آسمان برده شد ملائکه خواستند
که او را برتر برند فرمان حضرت عزت در رسید که عیسی را تفحص کنید
که از اسباب دنیاوی چیزی با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک
کاسه شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هر چه از علاقه
دنیاوی دارد هم بآسمان چهارم دارند **سوی** بالفتح و کسر واو
و بتشدید یا و راست و یکسان و سوی بالضم زخارج ذی یعنی جهت
و در بعضی فرهنگ است یعنی بازار و بتازی ایچ گویند و سوی بالضم
و بفتح همزه و بالف مقصوره دوزخ و بدترین بدیها و سوی
بالکسر و بالف مقصوره قصد کردن و سوی بالفتح و بالضم و بالکسر جز و
میانه و عدل و راستی و راست و سوی و یکسان سوء بالضم و الفتح
بدی و بد کردن و سوی یعنی برص آمده است نعوذ بالله منها
مسه دوری ای طول و عرض و عمق **سیابی** بالفتح مهرهای پشت واحد
سیسابت و سیسا و بالکسر مهره پشت هر **سیاه کلیمی** و **سیاه کاری**
بالکسر و باها موقوف و کاف فارسی بدبختی و سیه کلیمی بجمله **سیرزی**
بالکسر و بازا موقوف و کاف فارسی تلخی فریغ و درد و سیخ بجمله
سیلی بالکسر جوی است از ... سیلاب ارغوانی یعنی
خون روان و اشک غمزدگان **سیلی** بکسر اول و سوم کف دست و
انگشتان که بروی یا بسی کسی زنند **سبت** بالکسر فضای
زمین و بیابان و مانند والله اعلم بالصواب

فصل الشین

فصل الشین المعجمه الشبق الرجل الشکاح یعنی مردی که نکاح
بازیاد بسیار کند **شی** متحرک و ساکن یعنی او و او را آید و بمعنی خود نیز
آید و شین ساکن برای مصدریه آید و ماقبل او مکسور بود مگر بطرف
قافیه بحساب ابجد سیصد باشد و در اصطلاح شطاران شین اشارت
بشرارت است که اسم فرست سیخ اگشتند
شا مخفف شاه است چنانچه گویند شاه باشی **ف** و شا و در عربی گوسفند را گویند
شاهنشاه زند و ستا یعنی آفتاب چه حکم کرمی از او متولد شود و آتش
پرستان هم بدین جهت سبب آتش پرستند **شتا** بالکسر سرما و بهار
ن و در عربی شتا زمستان را گویند **شجرا** بالفتح درخت و درختان و زمینی
بی درخت **شجعاء** بضم یکم و فتح دوم دلیران و بالفتح زن دراز
من الجمل و شتر ماده که دست و پای جست بردارد و در رفتار **شحنا**
بالفتح و شحنه درشتی **شحنه غوغا** یعنی سر نبیان که نام او محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم است **خ** **شداه** بالضم و التشدید تخمی **شذاء** بالفتح و بالذال
منقوط یک نوع کشتی است و بدی و آزار و بوی مشک و مکسی و نام درختی **شراء**
بالکسر و المد خریدن و فروختن و هو من الاضداد و بمد و بقصر **شرفاء**
بالضم و المد بزرگان و شرفا بفتح یکم و سکون دوم کوشک دراز و آنچه
او را کونی باشد **شرفا** بالفتح و بقاف یعنی گوسفند و شتر شکافته و
غضبناک شده **شش دره غنا** یعنی دنیا **شش عروس رعنا** یعنی شش
ستاره و ورای آفتاب **شصاحاء** بالفتح و المد شتاب و تعجیل
شط بالکسر شاخ کشت که از دانه بدرآمده باشد و شاخ گیاه که از
بیخ بدرآمده باشد و بالفتح شطا نام دهی در نواحی مصر

شطا بالفتح و با طاء منقوطه باد کرفته شدن پی ازار و رنج و نیز شطا
بالفتح رستخوانست باریک که در زراع رسته باشد و شطا الکوم الکم به
رو غوم باشد و از خالص آن تا نباشد شعراء بالضم جمع شاعر یعنی
نظم گویندگان و مراد شعرا که در قران آمده است که الشعراء یتبعهم
الغاوون شاعران اند که بیان قدرت و صفات خدای تعالی میکنند
و نعت حضرت رسول و مدح صحابه و پیران پارسا و پادشاهان عادل که ظل الله اند
میگویند که ایشان الشعراء تلامیذ الرحمن اند فاعرف و شعرا بالکسر
ستاره است روشن که بعد از جوزا بر آید و شعرا نوعی از شفتالو و بیشه
درخت شغلاء بالفتح ماده بال سرسید شعواء بالفتح والمد فاش
و پراکنده شغا بالضم و قیل بالفتح بیرون آمدن همه اسب [illegible] و بنادری
جمع خورند شغواء بالفتح والمد و نیز منقوط [illegible] که دندان بالای
او رسیده باشد بر یکدیگر و نیز عقاب شفا بالکسر بشدن رنج دادن
و بشدن رنج یافتن و بشدن رنج و صد مرض و نام کتابیست در علم طب از
مصنفات ابو علی سینا و شفا بالفتح کرانه و گوشه و حد و صد و اندک
شفعاء بالکسر [illegible] شفیعان [illegible] مردم شقا بالفتح بدبختی
و بدبخت شدن شکلاء بالفتح والمد حاجت و چشم که در
سپیدی او سرخی باشد شکیبا بالکسر و با یاء فارسی صبور شلا
بالفتح [illegible] شل دست شلینی بالفتح صحابه [illegible] شنا بالفتح
و الکسر و الضم [illegible] و در فارسی شنا بالکسر آشنا
کردن در آب شوا بالکسر [illegible] اند [illegible] دست و پای که از
جسم [illegible] کار [illegible] کرده [illegible] خورد که هندی [illegible] نامند
و در عرب شوا بالکسر بریان را گویند و شوا بالفتح والتشدید بریان [illegible]

و بریان فروشی

و بریان فروشی شورا شوربا شوغا بالفتح حظیره یعنی جای گوسفندان
شوهاء بالفتح والمد زن بد شکل و اسب فراخ دهن شهبا بالفتح ماده ان
سیاه و سپید که سپیدیش غالب باشد شهلاء بالفتح حاجت و چشم سیاه و
کبود یعنی ازرق رنگ گون و در صراح است شهلا بالضم [illegible] چشم شیب بلا
یعنی دنیا شیدا بالفتح دیوانه و واله شیربا یعنی شیربرنج [illegible] هندی
جوارت [illegible] میکرد و در آن میوه های خشک می انداختند شیربها
یعنی [illegible] دست پیمان که [illegible] عروس را فرستند شیوا
بالکسر و با یاء فارسی فصیح فصل الباء مع الشین شاب و شباب لاغر
بالفتح جوان شاجب غراب بخت و از شاحب بحاء غیر منقوطه
گونه روی شکسته باشد شاداب تر و تازه شاذب بفتح اول و کسر دوم
و ذال منقوط دور شونده از وطن خود شارب [illegible] و بروت مردم
را هم شارب گویند شاذب بفتح اول و کسر دوم و ذال منقوط اسب باریک
میان و جای درشت شاسب باریک میان شیک شاصب معیشت سخت
شب بکسر الباء لاغر و در هم خوشیده شباب بالفتح جوانی و جوان
شدن و [illegible] کردن کودک و نام برده [illegible] و بالکسر [illegible] مانند
برو [illegible] برای [illegible] و شیب بالفتح [illegible] شب تاب کرمکی است که شب
[illegible] تا به [illegible] الشب چراغ گویند شب بالفتح [illegible] و
آتش و قوی شدن آتش و [illegible] شوب [illegible] و شب بالکسر
[illegible] که بهندی [illegible] گویند شب شب بالفتح و با [illegible] فارسی
یعنی زود زود [illegible] و زود زود [illegible] کار کردن از [illegible]

شیخ حسن معلوم می شود ذکر این لغت هم درست خ شبوب
بمعنی الجر بدان الشیخ برافروزند و کاه و حیه و جوان شترب
بمعنی پلنگ شجاب بالفتح سربند شیشه شجب بمعنی هلاک شدن
و اندوهگین شدن و بانگ زاغ و شجب بفتح یکم و سکون دوم هلاک
شدن و اندوهگین کردن شجوب بمعنی ستونهای خانه شجب
بفتح یکم و سکون دوم الاغر شجه چهارم کتاب یعنی حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم شجه ثب یعنی محافظت و نیز محافظ نبرد و ان
دزدان خ شخوب بفتح یکم و ضم دوم بجاء منقوطه گونه رو بکشتی
و متغیر شدن تن شخب بالفتح رفتن خون از جراحت و رفتن شیر از پستان
شخوب بمعنی کوه شذب بمعنی پوست از گوشت باز کردن و دور
شدن از وطن و راندن و دفع کردن و نیز شذب بمعنی عرض زمین
و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند شراب بالفتح خمر
خمر و خوراک آشامیدن و در خوردنی و در اصطلاح سالکان عبارت از
عشق و محبت و بیخودی و مستی است که از جلوه محبوب حقیقی حاصل شود
و سالک مست و بیخود میگردد و شراب شیخ نور عرفانست که در دل
عارف صاحب شهود از وجلوه میکرد و آن دل را منور میکرداند
شرب بالضم آشامیدن و خوردن آب و بالکسر نصیب و بهره از آب
و بالفتح چاهها خورد که گرد بر گرد درخت کنند تا درخت آب خورد
و سیراب شود و نیز آشامندگان و او جمع شارب است و شرب جمع
الجمع است و شرب بالفتح در محل بمعنی دریا حتی آمده است و در غیاث
شرب بالفتح جنسی از جامهای باریک اخر بمعنی شرجب و شرعب و شوذب
کلمه بالفتح دراز

کلمه بالفتح دراز سب شبیب بفتح شین و کسر سین مهمله کتان
بسیار لاغر باریک شستم ابغت آب یعنی ابا حقیقا اتمام کتر شش و قبیل در
شش جام کرد بکلید باشد خلاف است از قل سه بار شوید و اکثر لغت بار بیست
ششدر ضرب داو بست که نراد نرا حرکت می رها بید و انرا ششی
ضرب نیز گویند ششی بنجه ضرب بالفتح یعنی انگور یروز رود مثل و اشکنی
و اجناس میوه ف شصب بالکسر بحخت شصوب بمعنی بحخت عیش شدن
شطب بضم یکم و فتح دوم خطهای و جویهای آب که در شمشیر باشند
باشند و او جمع شطبه است بضم شین و شطب بالفتح یک شاخهای سبز درخت
و او جمع شطبه است بفتح شین و نیز شطب بمعنی شاخ و پوست باز
کردن شطیب بالفتح نام کوه است شعب بالفتح قبیله الجیت بزرگ و نام
کوهی است و مانند و نیز شعب بسکون عینی فراهم آمدن و پراکنده کردن
و اصلاح آوردن چیزی خراب و شکافتن و تباه کردن و این از لغات
اضداد است بالکسر راه که در کوه باشد شعبوب بمعنی نام موضعیست
شعوب بفتح اول و ضم دوم مرگ و شعوب بمعنی عجم شعیب بالضم اول
و فتح دوم نام پیغامبریست علیه السلام و شعیب بفتح یکم و کسر دوم
توشه دادن شغارب بالفتح حیلهای کشتی گیران که پای میپیچد در
کشتی شغب نام زنی است و شغب بضم اول و سکون دوم برزدن
سر و لهای ریسمان از هم دور باشند و او جمع الشغب است شقب بالتحریک
نام درختی است من الجبل و شقب بالکسر شیخ و شکاف کوه شقراب
بالتحریک یعنی بسیار و نیز در میان عاشق و معشوق که از یکدیگر
دوری پیدا شود گویند که در میان فلان شقراب است

ف شکر خواب بمعنی خوابیست که بعد صبوح کنند و نیز خواب استراحت
وخواب خوش شکر دزدیب بمعنی یعنی بشکر بهست دی و قلیل سخنهای دی
شکر لب نام کنیزک و نیز انکه لب شیرین و حلاوت شیرین دارد ف شکوب
بفتحتین و با واو فارسی دستار و شوب بالضم بمعنیه ف شکیب بکسرتین
و با یا فارسی صبر ف شنب بمعنی سبزی و خوشی پی دندان شوارب
بالفتح رگهای که بحلقوم پیوسته باشند و انها مجاری شراب اند در اعضا و
گویند جار صحت الشوارب یعنی خوشحت او و ازیست شوایب بالفتح
چرکها و مرواریدها و این جمع شایبه است شوب بالضم و با واو فارسی
دستار ف شوب بالفتح و در عربی شوربا را میگویند و در مجمل بمعنی عسل آمده است
شوقب بالفتح مردم دراز ف شوهب بالفتح خارپشت شهاب
شیر رنگ خوردنی که باب امیخته باشد و شهاب بالکسر ستاره و شعله
اتشی که زبانه کشد یعنی درخش اتش و شهب جمع ان شهب
بالفتحتین سیه و سپید شدن شهراشوب یعنی از حسن و جمال انکه شورت
بان باشد و افت شهر بود شیاب بالکسر انچه چیزی امیخته شده باشد
ف شیب بالفتح پیر شدن و سپیدی موی شدن و پیری و سپیدی
موی باشد و در فارسی شیب بالکسر و با یا فارسی نشیب و یعنی
تازیانه و رشته تازیانه را هم گویند شیشه خانه
یعنی فلک شیاب بالکسر اشنا کردن در آب فصل التاء
ف شامت بکسر میم شادی کننده بر مرگ دشمن ف شخات بلندان
ف شزدست یعنی نجرو دشت ف شه سرودخت یعنی پادشاه سیه
نوبت زن شاه سیارات افتاب شبت بالکسر والالف خورد
که بهندی سوا گویند و در کنز اللغات است که گیاهی است شتوت

و نیز شیب بالفتح
کوهها که بیرون
برف افتاده باشد
نوک نی که موها
بر بالای ریش ان
سفید باشد

بکسر یکم و فتح دوم

بکسر یکم و فتح دوم بلندی و روشنی عمارت و شراع اسمان نیز گویند و شتاری
سقف خوانند شتیت و شت کلاهما بالفتح کار پراکنده و شتاب
جمع شخت و شخیت کلاهما بالفتح و نحات جمع شربات
بالضم یکی جمع شربت یعنی اب چاهک خورد که گرد برگرد درخت کنند تا درخت
از ان اب خورد شست بالفتح یعنی دیگر شست سوفار تیر بزه کمان اندر جنبانند هنگام
هنگام تیر در افکندن و انچه بدان ماهی گیرند و شست حجام که بدان
رگ زنند ف شطحیات بالفتح سخنهای مشایخان که در وقت سکر
و ذوق و غلبه حال بی اختیار از ایشان صادر گردد چنانکه انا الحق حسین
منصور گفت و سبحانی ما اعظم شانی و دیگر لا اله الا انا فاعبدنی بایزید
گفت و لیس فی جبتی سوی الله خواجه جنید گفت و قدمی علی رقاب الاولیاء
حضرت میران سید محی الدین قدس الله سره العزیز گفته است و غیر ذلک که ظاهر
خلاف شرع نماید و باطنا خدا داند که چیست و مشایخان اثر انرا رد
کرده اند و نه قبول نقل از صحف المعانی مخدوم شقف بالکسر جام درست
و شکر و شراوید که چون دریم و زرداب از جراحت و شکفته بالفتح چیزی
کم ارز و ضعیف شکنب بالکسر شکستن و ماضی ان و بعضی انهرام و
فتح الث رسید شگفت بکسرتین تعجب و نادر و شکوفت بکسر یکم و ضم دوم ای
کف ده و لیوه شده و جامع این کتاب را تحقیق از راستادان باد است
شکیفت بالکسر و با یا فارسی یعنی صبر کرد و صبر کردن شمات بالکسر
پی لره شدگان شنبایت بالفتح تختی است معروف بادگنی و انرا
تملید و تنبلید نیز گویند و اهل هند میتی نامند شورات بالضم

سرخواب شوامت بالفتح چهاردست و پای چارپا و جمع
شامت است شوبیت بوزن شوخت فسون و علاج و بفتح
یکم و کسر دوم پراکندیه و در لسان الشعرا بمعنی برد و غلط تصحیح
کرده اما در ادات الفضلا بر منطق نیز کرده است شبیت بفتح
یکم و کسر دوم اب سراینده و شوخنده یعنی لغونده شبغرعت
یعنی از الات منجمان که در روز و شب که ابر باشد بدان ضبط ساعت
کنند فصل الثاء و شبث بالفتح جانور بسیند از حشرات الارض
که پای بسیار دارد و شبث بفتح یکم و کسر دوم چنگ درزده و متعلق
شده بچیزی شربث بضم یکم و کسر چهارم انکه کف دست و کف پای
او سطبر باشد و سیر شیر درنده و شربیث بمعنی مجتمله شعث
بالفتح گیاهی است تلخ و خوشبوی که بانوبت راه باغت کنند
بمعنی گیاهی پراکنده و شعث بالفتح پراکنده شدن و الشعث شدن موی
و گرد الوده سر شدن شنث بمعنی بسر شدن لبهای شتر از خوردن
خار شیث بالکسر نام پیغامبریست که موث بود سوی جنی و او
پسر ولد ادم علیه السلام بود و او صاحب عزلت بود و متغرض
هم بروی نازل شده و بلغت عبرانی معنی ان هبة الله است
فصل الجیم ثاء دنج بالفتح نام داروی است فی ه منه بروج
ربع افتاب ثجاج بالفتح و التشدید ستکشنها و سر و او جمع ثجه است
بفتح ثانی ثج بالفتح و التشدید سر گشتن و فوت شراب باشتی و لحاف فتی
کشیدن رنج بیار او مسافت قطع کردن ثجیج بالفتح جامه داده
وغیران
وبدوجیم

وبدوجیم شمردن دلو اب از چاهی و نیز شکسته سر شجاج بضم و شجیج
بمعنی راه کنگان و دستهای خاچی دادن دیگران و جای فراخ از
دو خانه و کنایت از حلقه دیر هم باشد شتج بفتح اول و سکون دوم
گروه و مانند نوع و راه روشنی که در گشتان و قیل از راه
از گشتان بزمینی نرم شراج و شروج جمع است و بالفتح یک یک خانه
بودن و یک خانه بزرگ و یک خانه خورد شدن و در خارج شرج بمعنی
نبد عبه و خیم گوفه اند شخانج بالفتح گردک کلی که شتاری خورده
نا صنده و خدر بالکسر پرده را گویند و کسر دکه بالکسر وظیمه را مرور
گویند و این دو هنگ ز غانگویا بیت منتسخ است و در فرهنگهای
دیگر با جیم خارجیه مصحح صحیح است ف شغارج بالضم یعنی پاره یخ
دلت برنجی که در دست باشد و دیگر برابهای از برا و بود شکنج
بالکسر نوعی از علت و صید کیست که در هند بیده نامند و شکنج بمعنی
گره که بر ابرو زنند و جبین زدن و اندام که بهندش جدری نامند
شماج بالفتح چیزی و پوست دانه انگور که انشی خورده باشد و انداخته
شمیج بفتح یکم و سیوم جامه دوخته مسعر معطه باشد و قیل دو را در و زیاد
و دوختن جامه را شمرج بضم ثانی و را جل بیشتر بافته شنبج بفتح
یکم و سکون دوم زمینی تخت بر کوه و بنی پاره کوه و شنبج نوعی از
صدف و در گنبدیکا و نیز نجریکه در هم کشیده شدن پوست شوباج
بضم و بیار اما موقوف شوربا شیح بالکسر روغن کنجد شیطرج
بالکسر نام داروی است و قیل گیاهی است فصل الحاء

شبح بالتحریک وشبح بالفتح کالبد وتن وسیاهی که از دور نماید
شحاح وشحیح بالفتح بخیل وحریص وبخیلی وحرص شخشخ بالفتح
مرد دلیر وجهت وغیرت منه ودایم باشنده درکاری شخیح بالفتح
بخیل شرح بالفتح آشکارا وکشاده کردن وشرحه کردن گوشت
یعنی بریدن وپاره کردن شرمح بالفتح دراز شریح بالفتح
گوشت فربه وشریح بضم اول وفتح دوم نام مردی مجتهد است شطاح
بالفتح والتشدید طاحونه را گویند بکثرت تحرک رحی وچون از غله کنند
ودر اهل تصوف گویند شطح الماء فی النهر اذا فاض حرکت واسرار واحدیت
راجوف وجدایت ان فوت کردن بحیثی که بربرد از انای استعداد
رایت ان بیان معارف واسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک ان عاجز
باشد یعنی شطح طوراند شطح این باشد حال شطاح ماضی باشد انشطح
بفتح یکم وسکون دوم سخن فراخ وبی باک ولاف گفتن وبجنب لغت شطح
حرکت را گویند وشطحیات جمع آن شعلح بفتحتین مع التشدید مرد
شبرلب وفراخ بینی وزن شبرلب وفراخ فرج شفاح بالفتح و
التشدید نام گیاهی شقیح بالفتح زشت شقمح بفتحتین زشت کردن شیرین
شاح بالفتح مرد دراز وشتر جوان شیاح بالکسر درکاری کوشش
کردن واز چیزی پرهیزیدن شیح بالفتح مردی کوشنده
درکار ونام گیاهیست که اثر ادر نگاریست ودرمنه گویند فصل الخاء
شاخ بالفتح موقوف وسرحلا جانوران ونیز نام بیاله دراز
وجنبی از زیاد که کلاب امیخته باشد وشاخ عربی بغایت خوب
می باشد شاخ شاخ یعنی پاره پاره گوناگون شاخ درشاخ

یعنی گوناگون

یعنی گوناگون وقصه دراز وپریشانی وبی سامانی وشاخ شاخ بمثله
شادخ نوجوان کذا فی الجمل شارخ جوان وشرخ جمع آن شلماخ
نام غله خورد که اهل هند سانوه گویند شامخ بلند شب فراخ نام
مغاکیست شبخ نام نوای است ولحنی شبخ بالفتح شاخ درخت
وزمینی سخت که بر نخیزد وزمینی بلند وخرک اندام وخام وبا
خام شده وسبز امده ودر عربی شبخ چون از پای روان شدن و
شنوانیدن کودک اواز بول خود را یکی شدخ بالفتح شکستن
شرخ بالفتح جوانان واول جوانی واول کار وشماخ برساله شتر وبیکان
طرف وگوشه تیر شرداخ بالکسر پای بزرگ وپهن شروخ
بضمتین جوان شدن کودک وافزایش کردن کودک شلوخ بضم
وباد وغاری لغوطی وافتاد دیگ وبرامد کی ادمی ورب
شلوخ بضمتین جوان شدن کودک وافزایش کردن کودک شماخ
بالفتح مع التشدید نام مردی است عرب ودر فارسی است که مادر
ایرانی که او بودی بود وباد است هم دارنده شمخ بالفتح بلند
کردن ونیز کردن وشموخ بالضم مثله شمراخ بالکسر شاخ
خرما که غوره بر وبود وخوشه انگور وسرکوه واندک سپیدی
بارنگ که بر پیشانی اسب باشد واسب پیشانی سپید ونام
شخصیست شمروخ بالضم خوشه خرما وخبل خوشه انگور شواخ
بالفتح بلندان وکوههای بلند شوخ بالضم وباد وغاری
نام درختیست که جوانت خلطی بهرند بار است جایی دیگر

سر بر زند و مردم بی شرم و بی باک و ریم اندام و شوخ چکن دیت
و پای که از کثرت کار رخنه و سوراخ گردد و قبیل شلاباز شیخ
بالفتح پیر و خواجه و شیوخ جمع آن و در اصطلاح سالکان شیخ
آن سالک واصل است در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود
در تکمیل علوم ثلثه مذکوره و شیخ بالفتح پیر شدن و بالغ
شیرجخ رسد فصل الدال الشین د شیغمی که با فوج بود
و شادخوار آنرا گویند که بی مزاحمت اغیار شراب خورد
شادروان مروارید نام نوای است و لحنی فصل شادورد با
سیوم موقوف آن دایره که گاه گاه گرد ماه و آفتاب بر آید
و فرش گستردنی شارد رمنده و شرد جمع آن شد رمانند
یعنی تخت مار بزرگ فصل شاکمند باکاف موقوف تعویذی که از
پشم سازند شاهد گواه و حاضر و زبان و فرشته و روز
عرفه و روز آدینه و آنچه از شکم بیرون آید مانند آب پی و در
اصطلاح سالکان شاهد حق را گویند باعتبار ظهور و حضور
زیرا که حق را بصور الهی ظاهر شده است هو الظاهر از این عبا
رت است و در عرف ایشان امردی خوب صورت را گویند بیت
ز ذوق شاهد روحی جان من موقوف ند رفت اگرم حیات بود بعد
از این بر سر باشم ه رود باهای موقوف و واو فارسی
نام سازیست باهای موقوف خرمن ماه و مهر یعنی آن دایره
که گرد ماه و آفتاب بر آید شب بجاهشتی فتاد یعنی شب
کوتاه شد و جوانی نماند شب درمیان دهر یعنی بجا ایست

شب دهر و قبل بوعده یک شب دهد و این کسی میگویند که چیزی
کالا عاریت نمیدهد بدین جهت که شتاب بخواهد داد پس
میگویند شب درمیان دهد شب شد یعنی جوانی شد و شب
گذشت شبخابید بالفتح یعنی بدر بند آن ریشتی کرد شبجد بفتحتین
بر ما نخت زند گویند بجد و بجیده شد شخود بالفتح بناخن
کندید و در لسان الشعرا مرقوم است بدانچه بناخن برند شخیده
و شخید کلاهما بالفتح از جای فرو خزید شداد بالفتح مع
التشدید نام بادشاهی که دعوی خدائی کرد و بهشت در دنیا
راست کرد و آخر در آن نیافت شد بالضم رخنه و گذشت
و معروف و شد بالفتح در عربی استوار بستن و نخت شدن و نخت
گرفتن شداید سختیها و او جمع شدیدست بالفتح تخت و بخل
شرود بالفتح رمنده و قافیه مشهوره و بالضم رمیدن و شراد بالکسر
جمله شرید بالفتح رانده شد شغاد و شکاد کلاهما بالفتح
و باکاف فارسی نام برادر رستم که بدغا کشته و او هم بدست رستم
کشته گشته شکد بالضم بخشش و شکد بالفتح بخشش کردن بالکسر
لکد زکند و شکند شکرد بالکسر لکد زکرد و شکست بالکسر بد بالکسر
لکد زکرد شکفید بفتحتین شکفت و شکوفه بجر در آید کذا فی شرفنامه
و شاید که بمعنی شکفته باشد شکمند بوزن سمند جانوریست
خزنده شکوخید بالکسر و باکاف فارسی افتاد و لغزید و در اسب بسر آمد

شکوهید بفتحتین یعنی ترانید و زیبا باشد و عظمت خویش اظهار کرد
در سخن و سخن در کوشش آنحضرت شه مسند یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ف شمشاد بالفتح نام درختی مشهور است منسوب بقد شاهدان و با
دوم منحجانسی صحیح است شمعید بالفتح همان شمبلیت مسطور که اهل هند
میتی نامند و نیز نام کلبیست ف شند بالفتح منقار پرندگان
و نیز چنگال را گویند شنید بالکسر بوشیدن و شنید که شیخ محمد
بن لاد در فرهنگ خویش فرق کرده اند شنید بالفتح بوشیدن و بالکسر
استماع کردن شوارد بالفتح رمندگان و قافیهای مشهور شواهد بالفتح
گواهان و حاضرشدگان شود بفتحتین بشره است که بهندی بوی خوانند
شورند و مورند بهر دو واو فارسی یعنی مورچه خورد شهد بالفتح
عسل و نام کوهی است و نیز نام دودی ف شهرازاد بالفتح نام
بادشاهی شهربند با رای موقوف یعنی آنکه موقوف بود بجای یعنی
بند و بندیخانه شهرود بالفتح و با واو فارسی نام رودی است و سازی
ف شهود بفتحتین حاضر شدن و گواهان و در اصطلاح سالکان شهود
رویت حق است بحق یعنی نگاه که از مشرب کثرات موجودات
موجودات صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی
رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات
بدیده حق مشاهده نماید حق خود را و تمامیت موجودات را قایم بیند
لاجرم بحیریت در حیث از دیدن نظارگی برخاسته باشد هرچه بیند حق بیند
و هرچه داند حق داند شهود رویت حق بحق باشد شهود خاصه حضرت وجود شود

شهید

شهید بالفتح گواه و کشته شده در راه حق تعالی شید بالفتح زرق
و فریب و خرابی که اهل تزویر ورزند و شید بالکسر و با یای فارسی
روشنی و آفتاب و از آن خورشید و خور چهر و مهر و بیشتر گویند و در
عرب شید بالفتح گچ اوردن بنا و بلند کردن و شید بالکسر
گچ که بآن عمارت راست کنند فصل الذال شاذ تنها مانده
و خلاف قیاس و قلیل نادر و شواذ جمع شخذ بالفتح شیر سپردن کارد
و مانند آن شداذ بالفتح و بذال اول مشدد مردی که در بیان
قوی باشد و از حیله رستن نتواند شذوذ بالضمتین پراگنده و
یکیک شده و پراگندگان شفالود یعنی همان شفتالو که میوه است
ف شقذ بفتح اول و کسر دوم آنکه نخسبد و کسی که بدچشم باشد و چشم
کند و شقذ بکسر اول و سکون دوم بچه حربا اهل هند گرکت نامند و
شغذ بفتحتین رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و چشم چنانکه هلاکت
و نقصانی یابد شماذ بالکسر بر ذر یعنی ماده دم خود را تا در شسته
شود که او را بستن است تا شتر نیز آمده است فصل الراء شاپور
با بای فارسی نام پادشاهی از آل الکان که از نسل [illegible] یافث بن
نوح بود مغرور در ملک شست نیماسب ملک راند و سر با علی نبینا
و علیه السلام را در عهد او کشتند و نیز نام پهلوانیست از ایران که بود
که پیدا او بیشتر نام در لغت در جنگ افراسیاب با تور کشته گشت
شاتر آنکه شرمناک و کوتاه او کو شود رنا شاخ در با خای موقوف
آنجا که شاخ آب ریاشد شادبر یعنی خوشدل شادوهد خود
با دال موقوف و دوا و ممدود یعنی آنکه شراب خورد صبح غباری و

بی بیم اغیاری و فراغت شادرنباو بلند و نام درو بادشاه
و فرحناکی و نیز راه فراخ شاهراه یعنی تخت گاه و بزرگ شاطر
و شاطر بالفتح یک اسبه شاطر شوخ و بی باک و در کنز اللغات است
شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری و در تاج اسامی
است که شاطر آنکه کسی ترا از بدکاری خود مانده کند و نیز لقب باز
شاغ یعنی شوگوی و در یابنده و دانسته و شعرا جمع آن شاکار
بالکاف فارسی مزد بمواز نه کار نا دادن و بیگار رحمتله شاکر سپاسی
گذار و شکر گوینده شامر بکسر میم گوسفند و شتر که پستان او کلم
چسبیده باشد شادور بوزن کارزور شادور وزن ساطور آنکه
میان عاشق و معشوق میانجی بود و پیغام یکی بر دیگری رساند شاشر
بوزن کاوسر ولایتی بر کنار رود ماوراء النهر و آنجا بیابان ریگی است
در آن در ریگ کنارند و نیز جولاهه اند و همه مردمان باشنده اند
شاهوار با ها موقوف دری که بخنا بود و آنرا شهوار نیز گویند
و بنا ریش در ریگ خود اند ف شبپاتور و شبپر بای دوم فارسی
پرنده ایست که پر ندارد و پرواز کند و در شب بیرون آید
و آنرا شب‌پرک نیز گویند ف شبر بالکسر علیه اللعنة نام قاتل امیر
المؤمنین و سید شهداء المقتولین المظلومین حسین بن
مرد آن علی مرتضی رضی الله عنهما و در عرب شبر بالکسر و سکون دوم
یک بدست و وجب و شبر بفتحتین بخشش و شبر بفتح یکم و سکون دوم بمعنی
دادن اشتر نر بجهت گشنی و مال و شمشیر بکسی دادن و حق نکاح
شپیر و شبیر کلاهها بالفتح و با دوم فارسی مشدد و مخفف هم آمده است

فارسیان امیر

فارسیان امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما را گویند شبگیر
بالفتح و کاف فارسی با مراد که صبح تازی گویند و بعضی از صبح که
آنرا سحر گویند در رساله نصیر مرقوم است که آخر شب را گویند شبنور
وزن تنور نوعی از مزامیر علیحانه پادشاهان که در وقت نیز سپاهیان
که یکی از آلات و سازهاست شب بار یعنی جر شترخار نام درختی
است که خورده خار دارد که بهندی جواسه گویند و اشترخار رحمتله شتر
بالفتح عجب کردن و باز کردیدن پلک بیشینی چشم شجاب بالکسر چوب
بهودج و چوبی که در پیش درانداز زند برای استحکام را شجر
بفتحتین درخت و هرچه ساق دارد از درخت و نبات و شجر بالفتح دهن
و نیزه زدن و گردانیدن و مختلف شده کار و بالفتح و کسر کنار دریا
عمان که به پهلوی عدن است و در صراح است شجر بالفتح زمینی پر درخت
و نجیب و غریب شخنه نیم خار بالفتح یعنی مریخ شحار بالکسر آنچه دیگ
زراه و کادرآن لکا زیر بند یعنی هندی ساجی نامند شخیر بالفتح آواز
در حلق گردانیدن و به بینی آواز کردن شدیار بالضم زمینی که از
بهر کشت و زراعت پاک کرده باشند و نیز شدیار بفتح یکم و سکون دوم
ریزه زر که از معدن برچیده شود و مرواریدهای خورد شذرب دینار
و شربت دینار نام شربتی است شراب لونی گوار یعنی شهد
و شراب و شراب پنجاه رف شرار بالفتح پاره آتشی که بجهد
و شرار رحمتله شراشر بالفتح گرانیها و بعضی شرشار و شرشر
کلاهها بالفتح بریان که روغن از و چکد و قیل بریان که خون از او چکد

وشرشر یعنی وکسرتین گیاهیست شرّ بالفتح بد و بدی
و بدتر و شرّا ترجیح و شُرّ بالضم عیب و مکروه و شِر بالکسر
چری با فتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شرر
بفتحتین بدی و بد کردن شرمسار با میم موقوف شرمنده
شریره بفتح ثانی و تخفیف را و مکسور بدکار و شرّیر بکسرتین
و تشدید را اول بحث بدکار شنزر بالفتح بد بنا الرحمن بکسرتین
از غضب و تکبر و از چپ و راست نیزه زدن شتنی بانوی شهر
یعنی شتنی سیاره و رای افتاب شنغابیر بالفتح و با باو فارسی
گرز شنغ بری شغنغ بالضم نام شهریست منسوب بجامه بطلس
شنتری و شوشتر بجمله شنشدر بالفتح مرد در خانه کم بهره
در آن بیکار باشد و این نوع در شهر فارس و هندی اکثر بود
و معروف شطار بالضم مع التشدید شاطر بیباک و کودک شوخ
و شیخ باطن و شتر تیز رو و وجه تسمیه شطار انست که
بنده بطوعه العینی درین شغل بخدا میرسد و شده که شیخ عبد الله
شطاری قدس الله سره العزیز حکایت فرمودن الله که این
بنده ضعیف در طلب حق تا اثر منسوب رفت و از اثر منسوب تا
تاثر یکدیگر رفت و در هر اثری که میرسیدم تتبع و تفحص در زونیان
میکردم و شغل از ذکار ظاهر و باطن می پرسیدم جای بمثل علم شطار
نیافتم و شنیدم در باشیخ خانواده و در هیچ کتابی علم شطار
ندیدم مگر در رساله خواجه نظام الدین کبری فحسب و در آن
رساله هم بیان

رساله هم بیان علم شطار مشرح نگفته بسبب آنکه تا
تا محرم و تردامن و نا اهل ازین علم شطار وقوف نیابد
زیرا آنچه هرگز نا اهل باز ندارد بدو کار کرده و هرگز نا اهل را
گوید او بدو کار کرده و تلقین ذکر شرب شطار انست ب
ببیتی نطع ا بزبان ص در دل م در روح ت زیر ناف سحی باثوث
م گفتنی دم و کل نفس واحد تیغ در هر نفس دمی این بحث رکن
ازدلت ندهد و که بحث علامت دم واحد است تا ذاکر در دم
رعایت این بحث رکن را نکند و کسی که میگویند که و علامت
وحدتست این خطاست زیرا که انت بحظ از مفهوم ملاحظ الوجود
بی نصیب الله ای برادر چون ذاکر صفات هو الاحد و یا هو
و یا هو الاول و یا هو الاخر و یا هو الظاهر و یا هو الباطن
مشغول باشد پس این و را که واو وحدت گویند چگونه در
ملاحظه ارد و اگر این را و در ملاحظه ارد پس این ص و م
بی فایده شد و اصل دین راه همین ص و م است فافهم
نط بالفتح بوی و نیم و نط بالفتح و مصدر بمعنی بکند انشی و دور
کردن اهل خود را انجا لغت نطور بمعنی نوحی کرده و مکر بیتی
یکی چنانکه چشم باو باشد و یک چشم بدیگری و دو زندان و کوسفندی
که پستان یکی کوتاه دراز بود شطر بالفتح دور و غریب شاطر
با نکس چام که تن سپید چون سرایش و ازار و حران وشن به اهل جو
که یکدیگر را بدان شنا سند و بالفتح درخت شغار بالفتح یک
نوع با زیست و بر اکند کان و خیار با خورد شغایر بالفتح

نشانها چ و عبادت و عملها **شغو** بالکسر یعنی منظوم و درستی
و موبها زنهار زن و شغو بالضم مردی که بر اندام اوی ان موی
بسیار باشد الشعرا است و شغو بالفتح موی و شغور جمع ان
شغو بالفتح غله جو **شغار** بالکسر نکاح ایام جاهلیه یعنی
بادله تزوج کردی مهر **شغو** بالفتح خالی شده باز از مردم
و نیز چون مردم متفرق شوند گویند شغر بغر است و برداشتن
سگ یک پای خود را از جهت بول کردن و در خارستان شغر آن
بوست که از کثرت کار ریخته شده باشد **شغو** بضم و سکون خا
کنار جری **شغبر** بالفتح کرانه وادی و جز آن **شغو** بفتح یکم و کسر دوم
لاله کوهی و شغو بالفتح سرخ و سپیدی **شغشغور** بالفتح ماهی
خوردیست در رود نیل مصر و بعضی در ترکستان نیز متولد میگردد
و از خوردان شهوت افزاید **شغور** بضمتین حاجت و کار و مال
و شغر بالفتح صفت صفت **شکرخار** بفتحتین درختیست خاردار
که میوه ان گرد و سرخ باشد و دانه او چون دانه انجیر بود **شکر**
بکسر جید **شکر** بالضم سپاسی داشتن و تشکر یعنی منعم بسبب نعمت
شکرها نه بنی شکر خود کان کافر نیست شکر را بهم لطف دان کان کر
سیت راست و چون نعمت دادان الم شکر نعمت طاعت امر
بیکناه ها شکر بالفتح فرج زن و جماع و شکر بفتحتین پر شیر شدن
پستان و شاخ و در خارستان شکر بفتحتین معروف که بتازی سکر نامند
و نام دختر بادشاه کسر بر ملم شیر خسرو او را در حباله خود آورده چو خسرو
در بار دربار رفته در خانه شکر رفت چون مست شد شکر بر خانه رفت
و کنیزک کسوت خویش بر او [illegible] فرستاد خسرو تمام شب همراه کنیزک بود

چون روز

چون روز رسید شکر رستی او آمده نشست هر چه از کنیزک شنیده بود
با خسرو بگفت و نیز گفت که در دهن تو بوی خوش نیست دوای آن
یک سال سیر خوردن است [illegible] یک سال که خسرو رفت [illegible] تمام سیر
خورد [illegible] دفع شد باز آمد باز بهمان دغا بازی دید چون روز شد شکر را
گفت که مثل حریف ندیدنت تو آمده بود با تو شکر گفت یا سال یک حریف
مثل آمده بود اما او معیوب بود بعیب بخر و نیز آن شب پرور گفت
که او اخ بخ عیب دیگران بیخ و عیب خود بینی چشم نمی آری شکر جواب
داد که چه عیب دارم گفت آنکه با ما پیش اهل من میبودی و دوای این سر آن عجب
خواهد بود شکر جواب داد که تو دانسته که دوشی در بغل تو من بودم لا
بل من تا غایت بهر خودم چه اول با حریفان در لعزم چون حریفان
مست شوند بهانه برخاستم و کنیزکی را با زیور و کسوت خویش آراسته
بر ایشان تا شب با و بکشوده بر وی در [illegible] معنی محقق شد شکر را
بحباله خویش در آورد و شکر بالکسر و بفتح کاف شکننده و آنرا شکستن
و کار کننده و امران **شکرخوار** یعنی تخت کرسی و شکم خواره بجمله
شکور بالفتح سپاس گذار و شکوری که باندک علف کفاف کند
و ثواب و مزد دهنده و شکور یعنی سپاس گذاری کردن و
از داغ کم دادن و پسندیدن و شودن و ثواب دادن **شکم**
بالفتح موی پشت و شاخ های خورد که از بن درخت روید
شلوار بالضم ازار **شام کافور** افتاب و روز **شمر** یعنی بی
حوض خورد و ابکیر و بالضم شار و در عربی شمر بالفتح [illegible] رفتن

شمار بالکسر درختیست بیابانی بالا و چوب تخت چوب که بیشه
وران از آن دسته لالات سازند شمیر بالفتح و با یای فارسی آن تیغ
که یکطرف پشت تیز بود و یکطرفش روی تیز بود و نیز بمعنی رو
شنائی صبح و آفتاب و جز آن و تیغ و خنجر بجمله و ارشاد بلند یگانه شیخ
محمد بن شیخ لاد در فرهنگ خود آورده اند بمعنی تیزیست شمشیر و دم تیزیست
جای یافته شده است شمع خاور بالفتح آفتاب شمیکر بالفتح و بکاف
فارسی نام سرلشکریست ف شناز بالفتح نام بادشاهی از بادشاهان
یمن ف شناد بالکسر آن سوی که در آن طرفکی شناسند و در غایت
خرابی بود و آشنا و آشنا کردن و در عربی شنار بالفتح عیب و عار
شنار و شناور بالفتح آشنا کننده سخ شنجار بالفتح منسوب
شنگار بالفتح و با کاف فارسی نام گیاهی که سر کشی سیاه بود و بیخ او
سبز باشد شنظیر و شنذیر کلاهما بالکسر بدخوی و بدخلق شنگور
بالفتح و با کاف فارسی بادریسه جامه ف شواجر بالفتح گرد انند کان
و حوادث شوار بالفتح رخت خانه و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن
شور بالضم و با واو فارسی غوغا و آنچه مزه شیرین ندارد و جایی که در آن شور
و نمک شود شورمور بالضم مورچه خورد شوشتر بالفتح و شین موقوف
نام اختریست منسوب بجام شتری ف شهر بالفتح موقوف و ماه و شمشیر
برکشیدن از نیام و آشکارا کردن و آشور بلغتی جمع شهریار بالسوم
موقوف بادشاه روزگار که بعضی گویند بزرگترین بادشاهان بود خلق
نوشیروان را گفتندی شهریور بالفتح و با یای فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج سنبله که فارسیان ششم ماه شمرند و چهارم روز از ماه شهرزور
نام اختریست

نام اختریست نزدیک بقطب شهوار بالفتح دری که بی همتا بود و لایق کلاه بادشاه مانند
بادشاه شیار بالکسر زمین زراعت کرده و آلتی لشکر فتحی شیپور
همان شیپور مذکور شیر بفتح یکم و کسر دوم مشدد فربه و خوب صورت و جاهل
مشهورات و شیار بالفتح جمع شیرزور لقب بهرام گور است شیر سپهر
یعنی برج اسد شیرپور بارای موقوف یعنی آفتاب شیکار با یای فارسی
مزد بمزدور کار نادادن فصل الزای و الشین شاز درشت و سخت شده
جای و بی آرام شدن و بی آرامی و جای درشت شاهباز با های موقوف
باز سپید ف شاهروز یعنی آفتاب و نیز روز که همچون شب است شب
افروز همان شب تاب مذکور و نیز شمع و چراغ و آتش و ماه
ف شب اندوز یعنی جام الست از شیشه از دو رنگ که هم رنگی دیگر نماید
و شب را در روز مشهورست شب آویز پرنده ایست که تمام شب
خود را بپای از درخت شاخ آویزان کند و حق حق گوید چون روز شود
تحریک کرده و کسی ویرا نبود و از شب از دهان او قطره خون چکد
و او را مرغ حق گوی نیز گویند شب ترکتاز یعنی شب سیاه که ترکتاز
تاخت در شب سیاه کند ف شب دیرباز یعنی شب دراز و نیز شب بدرنگ
رفته است شبدیز بالفتح و با چهارم فارسی نام اسپ شیرین که مخصوص خسرو
پرویز بود و نیز نام نوای و لحنیست شب یاز و شب یوز آن جانور
پرنده که بلغت شب نور گفته شد یعنی شیر و شتر مرغ شتر غاز بالضم گیاهیست
که از بیخ او اچار سازند و در شتر غاز بجمله ف شخ بالفتح رنج و مشقت

و شتت کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن و بی آرام
شدن و بی آرام کردن **بیشه باز** بمعنی دورنگ **شرز** بالفتح درشت و درشت
خوی شدن و بریدن و در فارسی شرز بالفتح جانوریست درنده که
که غالب بر شیر و پلنگ است و قیل شیر خشم آلوده **تشرز** بالفتح والتشدید
تحت خشک شدن و شرازه بجلد **ششی انداز** یعنی نرد باز و غلوله
انداز که سه غلوله بیکدیگر و سه غلوله بدست دیگر بیندازد و
هیچ یکی بر زمین نه افتد و نیز چهار دهم را گویند بدین که نرد
شش پنج بنج را در عرصه بهم می بازد و غلولها انجم گوی می اندازد
فصل الشین روز بیان اول مدت و آن آفرینش آسمان و زمین است
شکر ریز یعنی نثار و نیز شکر ریختن چه رسم که چون عروس می آرند
و در آن شکر هم می ریزند و در هندوستان از آکرده را نیست میکنند
و در آن شکر می اندازند **شلیز** بالفتح همان شنبلیت که هندوشی میته
نامند **شکونیز** بالفتح و بالکاف فارسی موقوف و قیل باو نیز
فارسی سندهی و شکیز بجلد **شهیز** بالضم زمینی که از برای زراعت
پاره کرده باشند و شمیز بالفتح مزارع **شوره گز** بالفتح و بالکاف فارسی
درختیست از جنس گز که عرب آنرا اثل خوانند **شنیز** بالفتح
سیاه دانه **شونیز** بالضم و با واو فارسی همان شنیز مضموم
و شونیز بالفتح همان شنیز مفتوح مذکور و شونیز بر عکس شونیز بالفتح
سیاه دانه بویا و نام مقامیست **شهباز** بالفتح همان باز سپید

شهربند

شهربند بفتح یکم و سکون دوم نام شهریست **شهرناز** بالفتح و با راء
موقوف نام خواهر جمشید که اول در حباله ضحاک بود چون فریدون
ضحاک را کشت شهرناز و ارنواز که خواهر دوم جمشید بود و دختر
ضحاک را در حباله خویش در آورد **شهریز** بالفتح والکسر والضم نوعی
از خرما و شهریز بالیای مهمله بجلد **شهنیروز** بکسر دوم و با میم
موقوف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و قیل رستم و شبنیز هرک
پادشاه پیشانی باشد و بعضی آفتاب نیز آید **شیرزد** بالکسر نام
شهریست از پارس زمینی که عمرولیث پادشاه آبادان کرده بود
و بعضی گویند که شهر سلیمان علیه السلام معمور کرده بود و بعضی گنج
و آن نان خورشیست که از شیر سازند **شیرانداز** با یاء تازی
و راء موقوف سرپستان و اندازنده شیر و ایران و شیرانداز
بالکسر و با یاء فارسی و راء موقوف دلاور و چالاک و نیز نام
پادشاهی انیز **شیز** بالکسر نام درختیست و در کنز اللغات نوشته
شیز چوب سیاه است که از آن کاسه و طبق سازند **شیشه باز** بالکسر
موقوف یعنی همان حقه باز و نیز آفتاب **شیواز** بالکسر دوغ که برو
شیر دوشند **فصل الشین السین شاس** بالفتح جای درشت و سخت
شخس بفتح یکم و سکون دوم میان گشودن خر در وقت بول کردن
بوی و چیدن و کونا گون شدن **شرس** بفتح یکم و کسر دوم
مرد بدخو و بسیار خلاف کننده و جای درشت و شرسی بالکسر

نوعی از گیاهی و شرسی یعنی بدخو و شکسی بالضم جمع شریت
الماس کنایت از تیغ تیز است شکس بالفتح بدخوی و شکس
بالضم جمع شماس بالکسر بدخو شد مانند اسب و آدمی و شموسی
بمعنی شمس بالفتح آفتاب و گلوی قلاده است یعنی حمیل و نیز شمسی
یعنی آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و نام پدر
قبیله و شموس جمع آن شموس بالفتح بدخوی و بدخوی شدن
اسب و آدمی شوس بالتحریک بگوشه چشم نگریستن از غضب
یا از تکبر شده و باسی بالفتح همان شه نیمروز چون باشد ه
پیشانی فصل الشین ش شاباش مخفف شاد باشی شاشی
امر بشاشیدن و شاشنده بر چیزی و نام شهریست
ف ش شهر از لغت ترکی یعنی زمان دنیا و آفتاب و روز
غ ش ه رش بالباء موقوف یعنی تیغ رش را شاه
رش گویند بالفتح بازو و مسافت دو دست را گویند
شبوش شبوش بالفتح و بالسوم و چهارم فارسی
یعنی جام خواب و در دیوان خواجه شاهی شب پوشی یعنی
کلاه و تاج آمده است ف شیشی بکسر شین آن جانور که
در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پدید آید ن نخص
نخس بالفتح از جای سخت فرو تر خزیدن و لغزیدن و کهنگی
و جامه کهنه شش روزه آفرینش بالفتح هر دو جهان و آنچه
در آنست ششی بالضم نوعی از سنگ نبه که با دیبا و حریر
بهندی

بهندی ... گویند و نیز کنایت از پستان سپید است و بالفتح
معروف یعنی شست ششنش بالفتح با سکون دوم آن نی که نداف
پنبه را بدان گرد آورد و ششنشی بمعنی و نیز شاخ درخت که آن را
شنج نیز گویند ف شناس بالفتح نام مردی که اول آفتاب
پرستیدن او آغاز کرده بود شماساس نام مبارز تورانی که
بر دست قارن بن کاوه اهنگر کشته گشت و نیز نام پهلوان دیگر
برابر افراسیاب بود ششلی بالتحریک ماهی که استخوان نرم
شده باشد مصدر ... ششتی همان شیغنی اول یعنی ...
شورش بالضم شور آوری و مشک و فتنه و آشوب شوشی بالفتح
شهریست بخوزستان زمین شیدوش با واو و یا و خار...
گیلکانی که پسر او ... گودرز نام بود و برادر شیدوش گیو نام داشت
فصل الصاد ش خص تیری که از بالای آماج گذشته باشد
و بلند بر آمده از چیزی و مرد چشم وا گشوده شخص بالفتح بجای
غیر منقوط گوسپند ماده و شتر ماده که شیر نداده است باشد شخص
بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و سیاهی که از دور پیدا شود
شخص شخوص بمعنی بلند بر آمدن و بی آرام شدن و چشم وا
گشوده شدن و از اثری بیشتر رفتن شخیص بالفتح مرد
بزرگ جثه شص بالفتح و الکسر چیزیست که بدان ماهی گیرند و
بسیار چیز شصت گویند و هر دردی که هر چه ببینند بد فروزد و شص بکسر

هم درد را گویند و شصوص جمع شصوص بالفتح ماده شتری کم
شیر و نحیف شدن معیشت شقص بالکسر پاره از زمین و
طایفه چیزی شقیص بالفتح انباز و شریک شناص بالکسر
تیز رو و مشناص بالفتح مردم دراز و اسب دراز شوص بالفتح
شستن و پاک کردن چیزی و چیزی در استنی شیص بالکسر خرمای که
استخوان او سخت نشده باشد و نام مردیست فصل الطاء شباط
بالضم ماه اخرین زمستان و این لغت رومیست و در صراح با سین مهمله
مرقوم است شحط بالفتح و شحوط بمعنی دور شدن شراط بالفتح مال
زبون و نیز مرد و شخص بزرگ و زبون و این از لغات اضداد است
شرایط بالفتح جمع شریطه است و شریطه بمعنی اول شرط است شرط
بالفتح پیمان و چیزی را استنی قول و فعل خود در او و انچه با او وابسته باشد
حصول خوبی یا قبح و کنار جوی و جوی خورد و شرط بفتح یکم و فتح دوم
جمع شرطات بمعنی عهد و پیمان شریط بالفتح ریسمان از برگ درخت
خرما و شرط بالضم جمع شرواط بالکسر دراز شطاط بالفتح والکسر دور
شدن و دراز شدن و معتدل قامت شدن شط بالفتح کناره رود
و کناره جوی و دور شدن و جمع شط شطوط بالفتح است شطط
بفتحتین از اندازه دور شدن در هر چیزی و ستم و دروغ است و زیاده
و دروغ شطوط بمعنی دور شده و شطوط بالفتح شتر ماده بزرگ
کوهان شمحوط بالضم دراز و شمحوط بمعنی شمط بمعنی جام اشیت
کتابی کبود و در صراح است یعنی موی سیاه و سپید باهم و در کنز اللغات
شمط بفتحتین تره ایست که در طعام کنند و شمط بفتح یکم و سکون دوم
یعنی شخیط

یعنی شخیط بالفتح جمع و امیخته شوحط بالفتح درختیست
بزبان کیل توس گویند شوط بالفتح یک نوبت و مثل شیاط
بالکسر بوی سیم و بوی پنبه سوخته شیط بالفتح شتابیدن و
هلاک و سوخته شدن و تمام بخشیده شدن چیزی فصل الظاء
شظاظ بالکسر چوب یک گوشه جوال و نام دزدیست شظ بالفتح
مع التشدید گوشه بستن جوال را شواظ بالکسر والضم زبانه اتش بیدود
فصل العین شارع راه راست و شریع شده و راه بزرگ و چیزی
قسمت ناکرده و شایع بشهر شافع درخواه جرم کسی کننده و گوسفند
ماده و شیر ماده بچه دار شبادع بالفتح و بدال مکسور کژدم و مار
او جمع شبدعه بکسرتین و دال است یعنی کژدم شبع بکسر یکم و فتح دوم
سیر شدن و شبع بکسر یکم و سکون دوم آن قدر چیزی که سیر کرد انرا و نیز
سیری و شبع بفتح یکم و کسر دوم سیر شبیع بالضم والکسر دلیر و یکنوع
مار است شجاع بالفتح جست و سبک و بضم جیم دراز شدن و چپ دست و پا
بر داشتن ستور در رفتار شراع بالکسر بادبان و زهمهای کمان شرجع
بفتح یکم و سیوم دراز و جنازه شرع بالفتح راه راست و راه و دینی که
خدا و رسول خدا نهاده باشد و بالکسر زه کمان و رودهای طنبور و مانند آن
شروع بمعنی در کار رفتن و در آب در آمدن و شروع بفتح یکم و ضم دوم آب در
آیندگان شسع بالکسر شگفتی و دوال نعلین و شسع بفتح اول و بکسر عین
غیر منقوطه مال اندک و اندک مال خود را نیک محافظت کند و شسع بالفتح بند
دوال کردن نعلین را شعاع بالضم تیغ آفتاب و روشنائی آفتاب

وشاع بالفتح خون پراکنده و تیغ و بلندی و خوشهٔ جو و گندم شعشاع
بالفتح مرد دراز قد و مرد جست در کاری و جوی پراکنده شعشع
بالفتح لطیف و مرد خوب روی بلند بالا و سایه پراکنده شعشع
بالفتح جست شفیع بالفتح خواهش گر یعنی خواهش جرم کننده
شکع بفتحتین دردمند شدن و بسیار خشم شدن شماع بالفتح مع التشدید
موم ریز بالکسر مع التخفیف بازی و مزاح کردن شمع بالفتح بازی و
مزاح کردن و موم و شموع کذلک فاما مشهور یعنی شمع است که معروف
گشته است که اشرای سوزند و در اصطلاح سالکان شمع آن است از پرتو
نور الهی است که در دل سالک با طوار ظهوری ماند و نیز آن است از نوع عرفان
است که در دل عارف صاحب شهود از وحدت پیدا گردد و آن دل را منوری
گرداند شموع بالفتح زن بازی و مزاح کننده و شموع بالضم بازی و مزاح
کردن شناع بالفتح زشت شدن و زشتی شنع بالفتح زشت شمردن
و طول کردن شنیع بالفتح بد و زشت شواع بالفتح پراکنده شدن موی
و بچه پیدا کننده و مسافت دور و بچه که از پس دیگر زائیده شده باشد شیاع
بالکسر هیمه خورد که بدان آتش افروزند و آواز نای شبانان کردن و بانگ
خواندن و شیاع بالفتح آشکارا شدن خبر و قسمت ناکردن چیزی را و بیرون
کردن شیع بالفتح اندازه و مقدار و پس چیزی و بیرون یار رو بچه شیر
دونده و مانند آن فصل الغین المعجمة شبچراغ بالفتح و با سوم فارسی
گوهریست لب تاب بغایت نفیس ف شنزمغ بالضم نام
جانور آتش خوار که در آتش ... چون پای گنزر شود و شبان رئیس
مقام خود کنند ف شنغ بالفتح و قیل بالضم سرون گاو که بدان جنگ کنند

ف شوغ

از پوستی که از گنزن نگار سخت و سبز گردد
ف شوغ بالضم و با واو فارسی
ف شیرمغ یعنی محال چه مرغان شیر ندارند فصل الفاء شارف
بزرگوار و شتر دراز و کهنه و باریک و شتر ماده پیر شعاروف جاروب
و نام ریسمانی است شاف پنبه بدارو تر کرده بر چشمان نهند برای
دفع رمد را و شیاف بکسر همزه دشمنی داشتن شاذف بالفتح تن و کالبد
و شاذوف جمع شدف بفتحتین تخته که پیش در بود ف شرف بالفتح بلندی و دوم
و بلند یکم کنگرهای قلعه جمع شرفه و شرف بفتح اول کوشکی دوم غالب
شدن بر کسی به بزرگی شراف بالفتح بزرگوار باشد و شریف جمع شرعه است
شریف بالفتح خشک و لاغر شدن و شسوف بفتحتین بمعنیه ششخاطون ردیف
یح . شش ستاره و رای اعقاب ف شطاف بالفتح سختی و سختی و شطف
بالتحریک بمعنیه و نیز شطف بفتح یکم و کسر دوم بمعنی سختی و سختی و شطیف
بالفتح درخت خشک که سیراب نشده باشد شعاف بالکسر سرهای کوههای
و شعف بفتحتین و شعوف بضمتین بمعنیه شغف بالفتح سوختن دوستی دل را
و بیمار گردانیدن دوستی کسی را و شغفه گردانیدن و خطران بالشتر
مالیدن شغاف بالفتح غلاف دل و درد سینه که در آدمی پیدا شود
شغف بفتحتین و بالفتح بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شنف
بالفتح جام باریک و نازک و پرده باریک و تنک که از پس چیزی توان دید
و لاغر کردن و اندوهگین کردن و در فارسی بمعنی شب و شف بالکسر
سود و زیادتی کی و کم کردن و افزون کردن و سود کردن و این
از لغت اضداد است ~~شوناف~~ بالضم الاکسر ماکیه در باران باشد
شفیف بالفتح

وباریک ونازک شدن جامه وغیران ولاغر شدن وجمع کردیدن
سرما هم امده ست وشغوف بفتحتین بمعنی **شغاف** بالفتح اندک
سرما وقیل باد خشک ونرم **شغشغ** بالفتح شاخ درخت که انرا
شغنغ نیز کویند **شکاف** بالکسر وبالکاف فارسی نمرنیا ونزرک
وبا شکوه از مردم وکار ودلمثال ان وقیل عجب وخوش **شنذف**
بالفتح طبل ودهل **شغاف** بالکسر سرکوه ومرد دراز وشغوف بحقیق
بمعنی **شنوف** بمعنی دشمنی داشتن وبدنیا بخشم نکریستن وشنف بالفتح
کوشوار بالائین وشنوف جمع **ششرف** بالفتح وبالکاف فارسی معروف
وسبز کرم کشت خوار که بهندیش کوپی نامند وشنجرف عنطه
شنوف بالفتح زدودن وجلی کردن چیزیرا **فصل القاف شین رحی**
افتاب وجای برامدن افتاب **شاق** دشخوار ورنج ارنده **شاهق**
کوه بلند **شبارق** بالفتح شلوار **شبارق** بالفتح تارهای جامه **شبرق**
بکسر کلم وسوم نام کیاهیست شبارق بالفتح جمع **شبراق** بالکسر پاره
پاره کردن وکوشت پاره کردن **شبق** بفتحتین ارزومند جماع
شدن وشبق بکسر با ارزوی جماع دارنده **تحفه دریای عشق**
بیع حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **شدق** بالتحریک
فراخ شدن طرف دهن وطرف دهن که بجانب روست
وشدق بالکسر کنج دهن **شرق** افتاب وجای برامدن افتاب
ونکا فتی کونش کوسفند وجزان وشروق بمثله وشرق بمعنی
درکلوی کرفته شدن چیزی وکوشن شکافته شدن کوسفند **شریق**
بالکسر ازکسانیم **شرنق** بالفتح نام مردی ونام کوهیست **شقشقاق**
بالفتح نام طعمیست

بالفتح نام طعمیست مخصوص سلاطین **شفق** بفتحتین سرخی کرانه اسمان که
بعد غروب افتاب می شود وپناه وترسیدن از چیزی وشغق بالفتح مهربان
شدن ومهربانی **شفیق** بالفتح مهربان وبرادر **شقاق** بالفتح بالکسر مخالفت
کردن ودشمنی کرده وشقاق بالضم کفیکی وان علتیست که در پای چاروا
پیدا شود **شقرار** بالفتح حیله کرو بازیکر این لغت ترکیست ودر
تازی شقراق بکسرتین وبالفتح وتشدید پیدا مرغیست که انرا ابخال
بد دارند **شقایق** بالفتح لاله وانرا شقایق نعمان نیز کویند وشکوفها
ودریکها که در میان دو کوه باشد **شق** بالفتح شکافتن چیزی ودریدن
وجدا کردن وبعضی کروه از بعضی وجنم وا کشوده نهادن مرده
ودشوار شدن کار ورنج کشیدن بمعنی جمع هم امده ست وشق بالکسر
نیمه ودشواری ورنج ونیم چیزی وکرانه کوه وبرادر ودوست
ونام کاهنیست ونام قلعه است از قلعها کاخیر **شلتاق** بالفتح
خوخته وجنگ واین لغط ترکیست **شمق** بالفتح خرمی کردن و
حریص شدن **شمقمق** بفتحتین وهرد وهیم دراز ونام مردی
شناق بالفتح دراز وبالکسر رشته که بان سرچیک بندند **شنق**
بالتحریک دینه تاتمام وارزومند وارزومندی نمودن وارزومند
کردانیدن ودراز ونحتی رسمان بچیزی وارزومندی ومتعدی
ولازم امده ست **بیت** شوق شهباز محبت رابست درحرم انس

جانداری برست دو پی یوتوق نبند بر دکمال زانکه پیچ جوکاه
نباشد سوی بجال شیاق بالکسر درازی نخی وسیمی طناب
پیرهن امیر المومنین علی کرم الله وجهه شیق بالکسر نام کوهی و
نگا قله بلندی از کوه وجای بلند از کوه فصل الکاف
شادروان خاک یعنی زمین شارک مرغیست معروف واواز بسیار
باواز چهار تاره تشبیه کنند ف شالنک مرغیست معروف که انرا
پیهو نیز گویند و نیز رباب چهار تاره و شش تاره سه تاره شناک ابریشم
بید زنان و نیز نرنر ف و در عربی شاک کمان پرنده را گویند و شاک
در اصطلاح هم بمعنی شاک یک الصلاح است شالنک با کاف فارسی انکه
بدل یکی دیگر را انکرند برای حق خود بلندی کاونده گویند شاهنک
بالام موقوف و کاف فارسی یعنی سردکان و پهلوانان شاماک پیشه بند
زنان ف شاه بر طارم فلک یعنی افتاب ف شاه پرمرک یعنی پیغمبر علیه
السلام و افتاب ف شاه درنگ با کاف فارسی یعنی شب شاه سوار
فلک یعنی پیغامبر علیه السلام و افتاب شاهپیک گیاه خاردار شباک
در اصطلاح که با اصلاح تمام باشد شباک بالکسر دامها و جاهای که با یکدیگر
یکدیگر باشند شبان فریوک بفتح یکم و پنجم و ششم و بای فارسی شب
برک شباوک بفتح یکم و چهارم و بای فارسی انرتیب سردک
کرمان و کمان فیروزه فاما فیروزه شباوک کمیره هم فیروزه
است چه بد رنگ است و نیز زود میرد شباهنگ بالفتح و بالکاف
فارسی شب و شباهنگ و نیز ستاره است که بتازی یا کوی

خوانند شبرک

خوانند شب برک بالفتح و بالسوم فارسی که دوم است جانوری پرنده که پر ندارد
و بروز نه بیند و در شب بیرون اید بتازی خفاش گویند ف شبتک بالکسر انکه
بجای کسی در بستر بجای زنند شب چراغک بالسوم فارسی کرمکی است که بشب
ما بنده اکثر تابان نماید و قبل نور الشیخ مرغیست سیاه و سپید که بخانه
ودر انبانه سازد و بانگ کند و انرا پرستوک گویند شب دیر و نوزه جنگ
یعنی فلک و شب و روز و زمانه ف شبترنگ بالفتح و بالکاف فارسی یعنی نام
اسب سیاه و نام گلیست در بیابان خودروی که زود برود و بوی ندارد
شبتک بالکسر و بالسکون دوم دوک و کرده دوک ف و در عربی شبک
بالفتح امیختن و بهم در رفتن و قبیل وندان شبکوک بالفتح و با واو فارسی در لغت
که تمام شب بر سر مناره بر اسمه بمعنی یکان و شهرکی نهاده ما کنند باواز
بلند و بوقت سحر بر دارند و بدرویزه رود شتاک بالفتح شاخ نو که از
درخت و دیار خی سر برزند و نیک نازک بود شتالنگ بالکسر و بالکاف
فارسی استخوان بلند که در بندگاه پای بود بتازی کعب خوانند شترکاو
پلنگ با چهارم و پنجم و دوم فارسی بهیمه است وحشی که بتازی زرافه
خوانند شتجک بفتح یکم و سکون دوم فارسی چیزی است که هندوستان
خوانند شتراک بالکسر بند و دوال نعلین شترانک زمانه که انبان زکید یگر
و یا انبار از کیسه دیگر باشند شتره پلنگ بالفتح و بالکاف فارسی شتر شتره
یعنی درنده است از شتر کوچک اما شیر قوی و دلاور شترغاک بالفتح
او از دم اسب و شتر و امثال ان بهنگام رفتن و در زاهو سپت که اواز
رفتن اسب و شتر شترک بالفتح دام و راهبای بزرگ و میان

را نیها وبدو معنی اخیر جمع شترکه است وشترک بکسر اول وسکون دوم
کاو شدن به انبار کردن غله ایشان آمده ودرفارسی شرک بالکسر وقیل بالفتح
نوعی از صید که شیر کودکان را بود واهل هند بودری دسکل گویند وجام
که بدان دارو شوند وبمعنی در شرفنامه بمعنی اعراب بیان نکرده است **شرنگ**
بالفتح والکسر وبالکاف فارسی زهر وقیل خربزه تلخ **شریک** انباز
شش درشک بالفتح وبالکاف فارسی یعنی دنیا وبمعنی جهات ومردار خانه
شغترنک بفتح یکم وسکون دوم بالتا موقوف وبالکاف فارسی میوه ایست
مانند شفتالو بیشتر سرخ سپید بود **شغنا هنک** بالفتح وبالکاف فارسی تخته
ایست که دران سوراخهای مختلف کنده وشنگ آب رود تا ارهنی
دران سوراخ کنند تا دراز و هموار گردد ونیز شاخ ریحان
شدن ودسته او **شنگ** و**شفنگ** کلاهها یعنی بی بهره ونادان
ونابکار ودخلق یعنی بخو ونابکار رودیه باک **شقائق** و**شنگ**
بفتح هردو معنی نی آواز پای دروقت رفتار **شقائق** بالفتح وقیل بالکسر
سنگدان مرغ **شقایک** گروهها هفتاد دوکه همراه اند یک گروه جای
ست که شت وجماعت است **سقا شکوک** بالفتح ... **شکربرک**
بالفتح وبالکاف فارسی یعنی جمع است از شکرهای صاف که از ان برگها
دراز وصاف شوند وانرا شکر قلم نیز گویند وبهندی ... جره
خوانند **فرنگ** بالفتح ضد یقین وگمان افتادن وقیل رنگ یعنی
اندک شکیبایی **شکوک** بضمتین جمع شکیها وشکوک بالفتح ...
آب رهوی که ... وقرای او معلوم نباشد **شنگ** بالکسر گل سیاه خام
وتیره که از ان پای بدبخوری توان گشید **شنکنگ** بالکسر وفتح سیوم
نادان ورا نرا معنی نیز گویند **فرشلنگ شلنگ** بکسر یکم
وفتح دوم وبالکاف

وفتح دوم وبالکاف فارسی بمعنی نان ری قاصدان چون ایستاده می باشند
بجهند برغیط که پا اشته پای با سرین رسانیدن میرسد **شلغ خلک** بالفتح ماهتاب
یعنی مهتاب وبمعنی آفتاب راهم گویند **شلغ یهودی کارنگ** یعنی می
زعفرانی رنگ **فرشنگرک** بالفتح بادریسه دوک که بهندی ... مانند لنگ
بالفتح وبالکاف فارسی سرود دروده زن ومکابره کرده وبمکر وشوخ وخوب
وکبر وبمعنی ساز وبازیم است ویشنگ بالکسر حرکات وسبکی وکننده دایی
نمودن **شواکک** بالفتح پرنده ایست سرخ وبعضی گویند که مرغیست که
زمان زمان رنگ بگرداند **شوابرانک** بالضم الکف عمده کان ف شوشنگ بالضم
مرغیست خورد وضعیف که انرا شیهو گویند وقیل رباب چهار تاره وشب لنگ بخند
شوکک بالضم بادریسه دوک **شوک** بالفتح خار رفتن در جای وظاهر شدن ناسخ
مرد درجنگ وبا سلاح تمام شدن مرد وشوک بالضم خارها وتیزی و
قوت وقیل تیزی وقوة نمودن **شوکک شولک** بالضم وبا واو فارسی
تیز رو **شهلنک** بفتح یکم وسوم رسن تاب **شیرپوار فلک** یعنی آفتاب
شیرفلک و**شیرپوار فلک** یعنی برج اسد **شیشنک** بالکسر ... شیهو ونیز
رباب چهارتاره وشوشنگ بجمله **فصل اللام شاخ غزال** یعنی اسرون
رهو کنایت از ماه نو است **شاخل** نام عداسیست که اهل هند ارهر گویند
وشاخول بجمله **شاعل** آتش افروزنده **شاکل** سپیدی که به میوه کوشتی
وعدار باشد **شال** گلیم خورد وجندی که زیر بر کستوان بود **شامل** هم
رارسیده **شبل** بالکسر بچه ودرفارسی بالکسر وبا دوم فارسی ما شیر از انجا
بزمین نزدیک بود **شبیل** بالکسر وبا یا فارسی زهر دکی حام
ودنبل وانگور وجز ان **شبول** بفتحتین کوالبیدان کودک ونیز شبول

بزرگ شدن بے ل و نغز اینی کردن **شمردل** بفتحتین غردل و نام مرد
شمخال بالفتح طلبیدن چیزی **شمخول** و **شمخیل** کلاهها بالفتح و با واو
فارسی گولنگ بمنقار کندن مرغ **شمراب موصل** بالفتح شراب یست
که یکمن انرا اگر در چهارمن اب داخل کنند بعده بنوازند بیشی از ان که
بخورند **شراحیل** بالفتح نام مردی **شمطل** بالفتح تیزی **شطل** بفتحتین چون
جماعتی قمار بازند و کسی که در میان ایشان باشد و او نبازد هر یک
از ان قمار بازان که چیزی ببرند از ان یکی که نمی بازد از برنده چیزی
بستاند و **شعل** بفتحتین فتیلهای اتشی و او جمع شعله است و شعل بضم یکم
و فتح دوم زبانهای اتشی و او جمع شعله است و شعل بفتحتین سپیدی
در دم اسب و جز ان سپید شدن و شغل بفتح یکم و سکون دوم نام
کوهی و نام مردی **شغال** بالفتح و بالکاف فارسی جانوریست در غایت
شرارت که بتازی ثعال گویند و شغال بالکسر در عربی پای بلند شتر
و اسب و درکن و بالای شتر که بندند تا پالان پس نرود و سپیدی بودن
یکپای اسب و یا سپید بودن پا و دو دست **شکل** بالفتح صورت و مانند
و شکل بالکسر ناز و کرشمه کردن **شکول** بفتحتین و با واو فارسی قوه
و چابکی در کار **شلال** بالکسر پراکندگان و رانندگان و مانند
شلشال بالفتح چکیدن و شلشل بالفتح بمعنی و شلشل بالضم هر دو
مرد چست خفت و مرد سبک و سبک گوشت **شلل** بالتحریک شل
دست شدن و خشک شدن و در دستور بمعنی خرخ شدن دست امده است
و داغ جام که بشتی نرود **شل** بالکسر یکی از اکلهٔ هندی که هندی سل
خوانند و شل بالفتح والتشدید در عربیه تباه شدن و خشک شدن دست

را گویند واین

گویند و این بنده را چنان ثابت است که شل انرا گویند که یک دست
و یک پای او کم شده باشد و راندن و چکیدن و چست بجره زدن
شلیل بالفتح زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند **شمال** بالفتح
باد دست چپ و شمال بالکسر دست چپ و خلق و خو کذا فی الصحاح
و این بدان اعتبار است که بیه ساکن روی بمشرق اورده باشد
و در کنز اللغات شمال بالکسر طرف راست کسی که رو بجنوب دارد
و باد دعینی طرف دلیم گویند **شمالیل** بالفتح شاخهای پراکنده درخت و
جامه که پارههای او بسیار شده **شمایل** بالفتح خلقها و عادتها و دستهای چپ
شملال بالکسر شتر ماده رفتار و دست چپ را هم گویند و خوی و
عادت و شملیل بمعنی **شمول** بفتحتین فرا گرفتن و اندکی بوا شدن
ناقه و شکول نیم کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و
پراکندگی و این لغت اضداد است و در فارسی شخل بفتحتین پای افزار
چرمین و امثال ان **شمول** بالفتح شراب و شمول بالفتح هم رانور رسیده
دو داکرفتن چیزی را و وزیدن باد بزیک **شنکل** بالفتح و شنبل بالضم و بالکاف
مضموم فارسی دزد و لوده زن و نام بادشاهی هند که بعهد افراسیاب امده
بود بیاری پیران برای جنگ طوس و رستم و شنکل بفتح یکم و سکوم فارسی
جمع است از غله که انرا مشک خوانند **شنگول** بالکسر و بالکاف و واو
فارسی دراز و شنگول بمعنی **شول** بالضم و با واو فارسی امر
شولیدن و در عربی شول بفتح یکم و کسر دوم مرد چست کار

شمل نعتی بیسود شدن چشم شیردل بار او معروف یعنی
سخت دلاور فصل المیم شاصم پیسه فروشی و شحام بالفتح
مع التشدید بجبله شارم شیر گرسنه راشنکی فد شاکرد
عاشقم یعنی حضرت رسالت پناه شفیع المذنبین احمد مجتبی و محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وصحبه وتابعه وسلم شام شبانگاه که بتازی
منسوب خوانند وطعامی که هنگام شام خورند و نیز نام اقلیمی است
منسوب بسکر و حواله بعض رد است شاه انجم یعنی آفتاب
شاه سپرغم و شاه پرم کلاهما با بای فارسی ریحان و در اداتست
مع شاه اسپرغم بیستان افروز نوشته است شهام نوعی
از مزامیر است شبام بالکسر قبیله ایست و رنگی که در برقع زنان
باشد که بر سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد
شبم بمعنی سرما و سرد شدن شبنم بالفتح ژاله شتلم بمعنی کسی
را بزور بر چیزی داشتن و چیزی از کسی بزور ستدن که بتازی ظلم
خوانند و شتلم بجبله شتم بالفتح دشنام دادن شتیم
بالفتح بدشکل و کریه اللقا شجام بالکسر سر را سخت واقف که
از سرها برند شحم بالفتح پیه و شحم بمعنی ارزومند شدن
بپیه و شحم بفتح یکم و کسر دوم آنکه آرزوی پیه داشته باشد یعنی
پیه خوار شخیم بالفتح فربه شخم بالفتح و بجای معنوط فاسد شدن طعام
شرازم بفتح یکم و کسر سیم چهارم جام پاره پاره شرم بالفتح معروف
که بتازی حیا گویند و نیز آلت مرد که بتازی ذکر گویند ف
ودرعربی

ودرعربی شرم چوبی که از دریا بریده باشد و گیاه بزرگ و شکافتن
و اندک چیزی دادن شروم و شریم کلاهما بالفتح زنی که فرج و دبر
او یکی شده باشد از کثرت مباشرت شغوم بمعنی جوان چالاک و نیز
نیک منظر و شغام بالفتح جمع آن شقایم بالفتح انار های دهن [illegible] شکام
شکر بادام یعنی مغز پسته خشک کرده یعنی مغز زرد آلو خشک کرده و نیز
کنایت از لب و چشم معشوق است شکرقلم یعنی جنسی است از شکر یا حلوا
که از آن بر کالبها در ازدیاد بندند و لفظ از شکر برس نیز گویند و نیز حلوای
است که شکر مقدار قلمی است زنند شلم بالضم با دار شی و مرد دادان و بخشنده
و جمع بخشیدن و شلم بالفتح مثله شلیم بالفتح دهانه لگام شلغم بالفتح
یعنی شلغم و این پارسی معرب است و شلغم گیاهی است خوردنی و هندی شلگم گویند
و این خیز بخشم خود شلغم را دیده است که سفید همچو بپیازی شود و در کوشت
پخته می خورند شلم بالفتح مع التشدید نام موضعی است و گویند که نام
شهر بیت المقدس بلغت عبرانی و در فارسی شلم با بای آواز سا قوان شمام
بالفتح [illegible] مع التشدید میم و بالکسر میم آخر نام کوهی است شم بالفتح
بوئیده و بوی و بلند بینا و بلند دان و شم بالفتح و قیل بالضم در فارسی
یعنی سخت با آواز و دمیدن دم الی خوردن و شمیم بمعنی بوئیدن و بوی
و نیز بلند شوم بالضم نا مبارک و نا مبارک کرده شدن و نامبارک
شدن و سیاهان و او جمع و مرد امده است شهام بالفتح غول بیابان
شیهم بالفتح ترسانیدن و مرد بزرگ و چست و چالاک و زیرک

شییر بالفتح گیاهی است که در میان گندم روید اگر خورده شود مستی و حیرانی آرد
بدید آرد و اکثر در طرب زاید داخته نحو زند چو در سیران آید شییم بالکسر نام
رودی و نیز نام ماهی دار و قیل اسمی مهمله که معنی آن گذشته است و بعضی گفته اند
که آن ماهی است که حضرت یونس علیه السلام فرو برده و شیم بکسر یکم و فتح دوم در عربی
خلقها و خاصیتها آمده است و شیم بفتح یکم و سکون دوم بمعنی بر کشیدن از
نیام و از لغات اضداد است و نیز بحری تند رستی شیطم بالفتح دراز
شیهم بالفتح خار پشت نر فصل النون شاه بران نام ولایتیست
و قیل نام شهریست شادروان بالفتح دال جامه خانه و قیل پرده
که بزرگ باشد و نام نوایست و نام شهریست شادمان با دال موقوف
خوش و خوشی شونده و خوش شادن آهو بره شادستان [illegible]
گو نشت و [illegible] و قیل قبه بزرگ یعنی خرگاه بزرگ که در اطلاقش [illegible]
بود شادیدن [illegible] شاهیدن کم کردن [illegible]
باب شانان دو رگ اند که از سر به پیشانی [illegible] هر دو چشم بسته اند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه [illegible] شاه پیچان [illegible]
[illegible] شاه چین آفتاب و پادشاه چینی

شاهجال

شاهجال یعنی مقصود جان شاه دیوان یعنی دیوی که تمیم انصاری را اسیر
برده بود و در ملکه الله رطنه مدت هفت سال غایب نام مسلمانی بود تمیم
انصاری را مدد شده بمحاربه و انهدام دیوان نجات داد شاه ریاحین
یعنی گل لاله و یعنی زرد شاه زنبوران یعنی آن مگسی باشد که انگشت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه ایمان آورده بود و او پادشاه زنبوران بود و یعسوب نام داشت
شاه گوهران یعنی جوهری بود در خزانه خسرو پرویز که آنرا سلسله [illegible]
دریا افگندی چون برکشیدی همه جواهر در دریا را بخود جذب کرده چون
مقناطیس آهن ربا را بخود آوردی شاه گوشمال یعنی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم شاه [illegible] نوعی از عمارت که [illegible] یا [illegible]
در بود و باقی اطراف او هم در ها باشد شاهین یعنی بزرگ [illegible] و پارسای
کردن شاهی [illegible] نیز [illegible] و نیز پرنده [illegible] که بدان شکار کنند
که مشهور است بحری نامند شایان لایق و زیبا فصل شایگان بالکاف فارسی
یکی از معایب اشعار که در قافیه موجود جمع آرند چون در قافیه فلان و بهمان
کسان و مهمان که جمع که و مه است آرند و نیز مال کسی ذخیره کردن شبان
بالضم چوپان و در فارسی شبان جمع شب بر خلاف قیاس فصل شبان وادی
ایمن بالضم حضرت موسی علیه السلام فصل شبیان بالفتح دراز شبخون یعنی لشکر
کشیدن شب بر لشکر مکنه و شبخون با بای فارسی بمعنی شب روان یعنی شب
بیداران از صلحا و عشاق و نیز عیاران شبستان آنجا که شب بالنوم
گذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند

ف شبغال سیر شدن از طعام شبکیوقان یعنی شب تاریک شپلیدن
باکسر و با دوم فارسی شپغه و دیوانه شدن و نیز سبلیدن و سپلید
بباء فارسی شپلیدن و دیوانه شدن شپهان بالفتح درختی است و قیل
نوعی از ریاحین و در صراح است طاف ای تاک شتافتن باکسر و بالفاء
موقوف شتاب کردن شترخان نام موضعیست و قیل سرائیست در
خراسان و در فرهنگ سکندری است شتفتن بفتحتین و تاء و سکون فاء درشت
شدن گوشت و عضو و سطبر شدن انگشت و لب از سرما و مانند آن شتجن
بفتحتین حاجت و اندوه و بفتح یکم و سکون دوم راه رودخانه و در
صراح است که باز داشتن حاجت یعنی از کار و راه و وادی است در رخت
شجن بالفتح پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن و قوی و بزرگ شدن نو
بچه نیاز شدن دیوبره از مادر شخدان بفتحتین گرسنه شخالیدن
بالفتح خلیدن یعنی خستن و در رفتن شخشیدن بوزن ترسیدن یعنی
از جای فرو خزیدن و لغزیدن و کینه کردن و سنجیدن بمثله شخودن
بالفتح بناخن کندیدن و شخلیدن باکسر بمثله شخولیدن بکسر
و با واو فارسی مغز زدن چیزی بناخن کندن شدباریدن بالضم جست
را شدن در زمین شدباریدن باکسر باران شدن و قیل بار او شدن
ف شدرادن بالضم نام مرغی از مرغان گوهر و نام دو ستاره است و شذرات
بفتحتین بمثله شروان باکسر و قیل بالفتح نام شهریست که نوشیروان
بنا کرده بود و مولد خاقانی همانست شریان بالضم و باسیوم

فاحش باکسر

فاحش باکسر و الفتح رگیست که در روح باشد شخریدن بالفتح تراویدن ف
شترن بفتحتین زمین درشت و درشتی زمین و مانده شدن و شتالنک
کولعند و کاو که بدان بازی کنند و شتری بالضم کرانه و گوشه زمین و جانب
زمین شتنی بتاه بالضم و باء سیوم فارسی که دوم است یعنی زنی که
بستانش نرم افتاده باشد و این عیب زنان است ششجان یعنی کشور ششم
که ولایت دوم است ششی روزن یعنی آن ششی روز که آفرینش عالم
در آن است و ششی روز کون و بفتح نون و کاف بمثله ششم زمین یعنی کشور
ششم که ولایت دوم است ف ششن صدف یعنی صدف و ناحیه و کان زر
و نیز شکر و درخت میوه دار و عطانه که بر و نیز انگشن جمع شود ف شطن بفتحتین
رسن دراز و شطن بفتح یکم و سکون دوم بر ریسمان بستن و دور کردن و
مخالفت کردن و نیز ریسمان شطوه بفتحتین دور شدن و دور کردن
شعان بالفتح مع التشدید سرهای بها که نمایان باشد شعشفی باکسر
بیرون تراویدن جراحت و چکیدن و شعلیدن باکسر بمثله
شعفنی بفتح یکم و دوم و سوم هر دو لب شعن بالفتح مرد زیرک
و دانا شعون بفتحتین بدنبال چشم نگریستن و شعون بالفتح مرد باغیرت
شغدان بفتحتین آنکه چشمید باکسی و مرد سید چشم که چشم را بند بجری
و شغدان باکسر جمع شغذال است و این هم باکسر است یعنی ولد الحرباء
شغن بالفتح اندک و کم کردن بخشش و شغوه بالفتح کم شده بخشش
شغافتن و شغافیدن کلاها باکسر یعنی بریدن بدراز و دو شق شدن
ف شغران بالضم سیاکی کناری کردن شفردن باکسر انکار کردن

وشکستنی و شکریدن بمعنی ف شکرستان بالفتح انجا که شکرزار است
می کند شگرفیدن یعنی اسپ و ستور سر امدن شگفتن بکسرتین در عجب
شدن و حیران شدن و شکوفتن بکسر یکم وضم دوم اینچ شدن و از
هم باز شدن گل و خرم شدن ادمی شگفتیدن بکسرتین تعجب کردن
و شگفیدن بمعنیه شکن بالکسر خم هر چیزی و چین جامه و حیران و شکننده
و امر شکستن و فاعل ان و لحنی سرود که بزمی باشد و بیخ که در زلف شود هوان
افتد و شکنی بالفتح و با سکون جمع لالا لیست شگرخیدن بالکسر
و قبل بالفتح و با واو و فاء فارسی سر امدن اسب و لغزیدن و افتادن و بعضی
زدن شگون بفتحتین و بالکاف فارسی فال طیور و نیز جنسی از کلنگ لالان
شکوهیدن بالضم و با واو و فاء فارسی عظمت خویش اظهار کردن در سخن
و لحنی کسی در کوش کردن و زهیبا شدن و ترسیدن و همی شکوخیدن ف
شکیبیدن بالکسر و بالسوم فارسی یعنی صبر کردن و شکیبائیدن بمعنیه ف
شکیفتن بالکسر و با یاء فارسی و فاء موقوف نیز صبر کردن شلون بالفتح
نام جانوریست از جنس کلنگ لالان و در عربی شلون بفتح اول وضم
دوم چاروای کرسنه و لاغر و بعضی فربه را گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را
گویند یعنی میانه شماسیان بالفتح قومی اند در دین شماس که در اطمع
دین باطل اتش پرست بود شمعون بالفتح نام مردیست شمنی
بمعنی بت پرست و قیل بت شمیدن بالفتح رمیدن و بیم زده شدن
و کردن و بیهوش شدن و سردن و نیز بمعنی بوئیدن امده شمران بالفتح
نام ضابط لالا اشکن که بیماری پیران افراسیاب بجنگ طوس فرستاده بود

وشتان

وشتانا بالفتح یک وشتان بسکون نون بمعنی الف وشتان بی همزه
و لمس واسطی و حرکت کمر لنکن انداز میان استحوال ازبری و وشتان
بالضم رب بر کننده و شتان بمعنی اسم فعل است یعنی دور شدن شندره
بالفتح نام ولایتیست شتن بالفتح بوزن گیاهیست که اهل هند شنی گویند
ف و در عربی شتن شتیدن اب و بر اکنده کردن و بعضی ریختن است و نام
قبیله ایست و خیک کهن شلغن بالفتح چاروای کرسنه و لاغر و بعضی فربه
را هم گویند و نیز بمعنی نه لاغر و نه فربه یعنی میانه شلیدن معروف و بوئیده
شنین بالفتح چکیدن اب و رنگ شوارجن بالفتح بیابانها بسیار درخت
و او جمع شجر است شوشنی نام مردیست شوریده بالضم پریشان
شدن و غضب کردن و دیوانه شدن ف شوریج بالضم شوربستی یعنی انکه
پوسته بشت خارد شولیدن بالضم سنجیده و در هم شدن کند از الترغام
و بهم در شرغام در لغت بشوریدن بشولیدن نوشته است شومزیدن
بالضم زراعت کردن شهبان بالضم شعلهای اتش شهلان
بالفتح نام کوهیست و گویند نام ولایتیست و قیل نام مقامی است نزدیک
کوه الوند شهوان بالفتح ارزو کننده شیاریدن بالکسر زمین
پاره کردن برای زراعت ف شیان بالکسر خرام و مکافات و
پاداش شیبان بالکسر نام شهریست شیحان بالفتح مرد غیرت
مند بالفتح شکیوان بالکسر و با یاء فارسی مردی که نعل زر پایان
خبر امیر المومنین علی رضا رضی الله عنه میدهند ان زبودن خراسان

دندان رنگی در لعل خلیده مانده و سرش مرده را بر دارند شیرمانه
بالفتح یکم و سوم کرک شیرایمان بالکسر برج اسد شیردان بالفتح
بار ا موقوف یعنی گوشت که شیر از آن رسد هندوستانی گیهری نامند و نیز
پستان ف شیرزدگان بالکسر اناثی که در مدت رضاع شیر
بر مادر خود نخورند ف شیرپستان بالکسر و بایای فارسی اول یعنی
رستم شیرشادروان بالکسر یعنی صورت شیر که در جامه‌خانه و بساط
باشد ف شیرگردون یعنی برج اسد شیرو مهان یعنی شه بدان
و خوب صورتان شیرین معروف و نام معشوقه فرهاد و خسرو
ف شیرپاخذران یعنی سپید شیصبان بالفتح نام قبیله
ایست از جن شیطان بفتح یکم و سکون دوم دیو و دور مانده
و با حیل و مکر و تکبر و سرکشی و در اصطلاح هر کل عات متمرد
من الجن والانس والدواب فهو شیطان و شیاطین جمع
شیکران بالفتح گیاهی است و شوکران بالفتح نیز گفته شیفتنی بالکسر
و بایای فارسی دیوانه و عاشق گردیدن شیلان بالکسر و بایای
فارسی خوان طعام شیوازبان بالکسر و بایای فارسی یعنی فصیح
شیون بالکسر و بایای فارسی خوان طعام ماتم و فریاد و گریه
ف شینی بالفتح عیب و رسوایی و بالکسر حرفی از حروف معجم
فصل الواو شاخ آهو کنایت از کمان است و نیز وعده دروغ شاخ
گیسو بالکاف فارسی تارهای موی و دسته‌های گل بنوشته ف شاخشو
ف شاشو گیاهی است که تخمش بکار برند برای دارو شاهدارو

شاهدارو

ف شاهدارو بها و او موقوف جمشید شراب انگور را نام داده شاهو
یعنی گرفتن و خاک از چاه بیرون آوردن و غایت هر چیزی در کندن شفتنی
شاهزند رو یعنی می زعفرانی و خربزه شبرو بالفتح دزد و در اصطلاح
سالکان کنایت از سالک شب‌خیز و بیدار است شترگاو بفتحتین و بالکاف
فارسی بهمان است. و نیز آنکه شتر زینتی زرافه نامند شتلو بفتحتین در رفتن
جای ایستادن و در قحط افتادن شخو بالفتح اندوه و کین کردن شخو
بالفتح بازکردن و بازشدن شدو بالفتح بازراندن و علم آموختن و سرود گفتن
شش باتو یعنی شش ستاره و رسی آفتاب شصو بفتحتین مع التشدید چشم وا
کشودن و بلند گشتن شغو بالضم اندوه شفتالو بالفتح نام میوه ایست
که از آن کنایت به بوسه کرده اند شکو بالفتح شکایت و گله کردن شلو
بالکسر عضوادی که با گوشت باشد و بقیه چیزی شنبالو بالفتح با را موقوف نام
عورتی شنو بالکسر همان شنگ که بالا گذشت یعنی مرغیست ضعیف
که آن را شهو گویند فصل الهاء شابه تیز نظر شاخابه بکاف
پاره از دریا از جوی شاخ شکسته یعنی شاخی که بار داشته و نابر داشته
بود و آن را هم میوه دهد و این از رشک از اسپی است که او بی ادب و خودنما
و خودپرست و خودرو و رسته باشد و نیز بر و مرشد خدمت نکرده باشد شاخص
و انگشت نهاده شادکونه بادال موقوف و کاف فارسی یعنی جامه خواب
شادنه نام داروی است شادیانه مزدگانی شاهوده جزیره ایست
از جزایر روم شادیم با واو فارسی نام بسر بر و بر که تعبد کنند ر

که سبد کشتی بود و برادران شغنی ماه ملک زادند و پس بجای داروی
باه زهر خورده بمرد زهر یعنی از ان بود یعنی نهاده بود و بر
مهر بسته بود که در روی بجوب باده است و شیروی به بالکسر شلله
شاره آن جام لعل و تنگ کرد شمع در پیچید تا باد نکشد و نیز جام
لعل مخصوص لعل هند و در صراح است شاره لباسی و صورت و رخت
خانه شاوشاه بالفتح چادر ازخوانند شاهیه خیک پر آب و خیک
پر باد شاغه دندان زاید شافه ریشی و جراحتی که در
پای پیدا شود و نیکاه و شافه در غاریه آنکه ادویه را در جام کنند
و در قبل یا در دبر بدارند شاماخچه شاماکچه کلاهها بالفتح و با
خاء و کاف موقوف و جیم فارسیه سینه بند زنان شاکله طور
و طریقه و طبیعت و عادت و نیکاه میان شاکه در میان خار در رفتن
و درخت پر خار شامه ایت ده شامر خایه و سیاه
و نیز ماده و سیاه و سیاهی که میان ماه باشد و شان اندر شمع بخلاف
الوان دیگر و نیز نکتوان دست چپ و در صحاح هلیلسر فعادل که از دست
چپ می آمد از ان نحوسی می شمردند و هم بدین معنی که هر کاری که نیک نباشد
گویند و در یش ته است یعنی مردگان او را شوم پیدا گشته اند شانه
موقوف و نیز نوعی از درخت اوفرجو لاله و نیز زنبوران باشد شاه
شره سبز است که فارسیان اسرانزه گویند و در هند سبری نامند
شاه دانه با های موقوف یعنی تخم بنگ و با های مکسور یعنی بذر
شهراه و مانند

شاه و مانند همدان شاه راه شاهره کلاهها بالسوم موقوف
یعنی راه فراخ که بتازی یعنی شارع گویند و شهراه و شتره بمعنی شاهنده
یعنی نیکو کار و صالح و شاهیده بمعنی شاهنشاه آنکه پادشاهی خدمت کنند
و مالک الاملاک و آنکه با عانت او و مظاهره او دیگران پادشاه شوند
منقول است که این لفظ بر غیر خدا تعالی اطلاق نکنند امام عوران میگویند چنانچه
لفظ خدا نتوان گفت همچنین شاه موقوف دو راه فرخ و مهره ای شطرنج و
شهر هر کار خیر او شود و نام جانوریست که اهند و ستان بود و شاه
در عربی گاو و جیت و گوسفند را گویند شاهنه نام پدر بوداود که زن
کیکاوس بود بزمی با قاورات شاه یک اسپه و شاه یک سواره یعنی
آفتاب شایجنه ریشه و مرداری و چرک و در استعمال آشنا شده نیز
آمده است شایسته خوب و لایق و پسندیده شبانکه درخت خار دار
شباخته بالکسر بی شدن شباکنه بالفتح اهل ملک شبالغاره
نام ولایتی است نزدیک شیراز شبانگاه و شبانگه شبانکم کلاهها
با کاف فارسیه آنجا که شب کنند و نیز شب و وقت در آمدن شب
شبانه بالفتح خاریه و هرچه بر ان شب گذشته باشد و بالضم شبانه
چرانده گوسفندان و بزان که از ان شبان نیز گویند شب بره
بالفتح و بالسوم فارسیه که دوم ستهیع شب پرک خفاش شبخته نعتی
جوانان شبخانه بالفتح خانه که آنجا شب کنند شبدعه بکسر تکیم

بکر دوم و جمع آن شبادع است شبرقه و شبرمه کلاهما بالفتح
جامه پاره کردن و گوشت پاره کردن شبعه بالضم آن مقدار طعام
که یکبار سیر کند کسی را شبغاره و شبغازه کلاهما بالفتح جاکه
گوسفندان شبگاه و شبکه کلاهما بالفتح و با کاف فارسی بجای آن
شبانگاه و شبکه مذکور شبکه بمعنی دام و بالضم خوشه شبه بمعنی
آن مهره سیاه که بر سلک مروارید بود ف و شبه در عربی بمعنی
برنج یعنی نکاسه و شبه بالکسر مانند و شبه بالفتح بمعنی شبهه بالضم
پوشیدگی و شبه بالضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهه است
شب پاره یعنی شب پرک و شب پور بمعنی شبیبه بالفتح جوانی
و جوان شدن شناعه بالفتح بد شکل شدن شتر گربه بمعنی و با
کاف فارسی مفهوم یعنی مخالف و نامتجانس و ترکیب ناموافق
ف شتفه بالکسر و تا و مشدد هر چه بران شب گذشته باشد و قیل
انگور و شت بالشین مهمله بمعنی شتیمه بالفتح و شتام شجاعه بالضم
دلیر شدن و دلیری و بردلی شجذه بالفتح و با جیم و ذال منقوط
باران ضعیف شجره بمعنی درخت و شجره ملعون که در قرآن است
مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعض مفسران گفته اند
که مراد بآن شیطان است علیه اللعنة و شجره طیبه درخت خرما است
و شجره خبیثه درخت دیگر است شجعه بکسر یکم و سکون دوم دلیران
شجنه بالکسر والضم ریشه ها و رگها و شاخها و درخت که درهم رفته باشد

شجنة الرحم

شجنة الرحم خویشی که بغایت پیوسته باشد و درهم رفته و در حدیث است
که الرحم شجنة من الرحمن شجه بالفتح مع التشدید سر شکستن که در سر باشد
شحشحه بالفتح جستن پر بدن مرغ و نوعی آواز در حلق گردانیدن اشتر
شحم بمعنی پیه و شحم الاذن نرمه گوشی که گوشواره در و کنند و شحمة
الارض زمینی پیه سفید و در صراح است که کرمی است سفید شحنه بالفتح
حد و حاکم و جماعت اسپان که جای بسته باشند و شحنه بکسر شستی و سکون حا
دشمنی شخکاشه بالفتح لب فرو ده و نخجد گشته که از باران پارد و آن را
ژاله نیز گویند شخوانه بالفتح باریک شدن شخوده بالفتح بناخن کنده پوده
و قیل خلیده شخوبیده بالکسر آزرده و حکیمی شخیده و شخلیده بمعنی
شده بالکسر مع التشدید سخت و سخت شدن و بالفتح یکبار حمله کردن و
شده بالفتح والضم و بمعنی در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن و
دهشت و بیخودی شذب بمعنی شاخهای برکنده درخت که آن را
برند شذره بفتح یکم و سکون دوم و بذال منقوط پاره از زر و مروارید
ریزه شراب پخته یعنی شراب آتش دیده که آن را مثلث و جلیده نیز
گویند ف شراره بالکسر پیاله شرازه بالفتح آتشی پاره که بجهد و بدی
و شراره بمعنی شراسه بالفتح بدخوی شدن و شکاسه بمعنی شرانه
بالفتح والضم و ن مقدار آب که یک بار آشامیده در عرف لشکر در آب گداخته
که می نوشد و نیز چیزی از شراب است و شربه بمعنی چاهک خورد که
برگرد درخت زنند و آن را آب خورد و شربات جمع شرذمه

بکسر یکم وسیوم پاره شرزه بالفتح درنده است غالب
شرزاز رشید شرشره بفتح هر دو شینی پاره کردن گوشت وغیره
رخت وپاره شرط بالفتح از خدمت امیر شهاب الدین کرمانی
صحیح است که باد موافق را گویند واز بندگی شیخ واحدی محقق
است بغیر که بهنگام طوفان در دریا ابر متراکم می شود در دریا
در زلزله می آید تا آنکه ابر بتمامه طوفان بپا را مد بادی که آن
ابر را به بردن باد را شرط گویند وشرط بالضم در کنز اللغات است
که عمل داز را گویند ودر صراح است بالضم شرط تحنه سرهنگ
ودر اصطلاح سالکان شرط عبارت شد از نفس الرحمن است چنانکه
الحدیث شریف است که رحمه الالانی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن
شرعه بالکسر راه ودین وزه کمان شرفه بالضم کنگره بارو ومال
برگزیده شرقه بالفتح وبفتحتین جای برآمدن آفتاب وانزوده
وغصه ناک شدن شرقیه بالفتح موضع آفتاب ومنسوب بطرف
آفتاب برآمدن شرکه بالکسر انبازی وشریکی وشریک شدن وشرکته
بفتحتین دام وراه بزرگ ومیان راه شرمگاه وشرمکه بالفتح کلاهها
ستر عورت مرد وزن شروه بالفتح نام مردی از مخ مبارز
لشکر روم شره بالکسر والتشدید بمعنی حرص جوانی وتیزی
وقت جوانی وشره بفتحتین حریص شدن وشره بفتح یکم وکسر دوم
حریص وشرده بفتحتین درفارسی گیاهی است که اهل هند تلسی گویند
فه شرزیحه بالفتح گوشت پاره فربه وگوشت فربه شریط بالفتح

شرط وبیان شریعه بالفتح راه وروشی که حق تعالی ورسولان
رونهاده شد باشد وراه مسلمانی وآب خوردن گاه وجای
آب هم آمدن وشرحه بالکسر بمعنی تشریغه بالکسر زیادی گفتن
بریدن تا گشتن بصلاح آید شزازه بالفتح وبدوزاء منقوط
سخت خشک شدن وخیع ششمانبیده بالضم غردل ونادان
ونامرد ششدره بالفتح مرد لدخانه ونیز بمعنی دنیا آید ومرد درخانه
را گویند که از آن مهره نرد بیرون نشوانند آمدن ششدر خربه بالفتح
دایی است در نرد که بچه گنده می ربایند وشش خرب بمعنی ششه بفتحتین آن
شش روز که بعد از فطر اهل صلاح روزه دارند شطاره بالفتح بیباک
شدن ونافرمان کردن شطبه بالفتح شاخ سبز درخت خرما وزن دراز بالا
شطبه بالضم خط وجوی که بر شمشیر کنده باشد ویکباره شطره بالکسر
بهای چیزی که نیمه بر شد ونیمه باده شطشطه بالفتح برخاستن دیر آدمی
شطیه بفتح یکم وکسر دوم پاره گشته از چیزی شعبده بالفتح بازی وشعبده
وشعوده بمعنی شعبه بالضم شاخ خرد درخت وجوی خرد وگروه وپاره
که کاسه وکوزه را با وی اصلاح کنند ونیز پاره از چه ودر فارسی الحه از پرده منشعب
می شود وآن است چهار شعبه است دوگان شعبه از یک آن مقام وپرده منخرند
تعلق بتعلیم دارد شعشعه بالفتح شراب با آب آمیخته شده ونیز بمعنی روشنای
است شغفه بفتحتین یعنی غیر منقوط گیسوی غلام وبالای سر وسر کوه شعله بضم
زبانه آتش شعیره بالفتح دانه جو ودنباله کارد وشمشیر وجز آن

شعیله بالفتح فتیله آتش افروخته شده شغربیه بفتح یکم وسوم
وبه تشدید با پای بر پای پیچانیدن حریف در وقت کشتی گرفتن وآن
یکنوع حیله کشتی گیران است شغشغه بالفتح آواز کبوتر وجنبانیدن نیزه
در نیزه زدن شغه بمعنی آن پوست که از کثرت کار بحت وسخت گردد
وشغ بجمله شفاخانه بالکسر بیمارخانه که سلاطین وملوک سازند وطبیبان را
تعیین می کنند که در دوای بیماران مشغول باشند آنچه برای تداوی
باید از خزانه می برند وخرج می کنند شفاعت بالفتح درخواه کردن
پیش درخواست کردن شغافه بضم یکم وفتح دوم دوم وجام باقی آب
در ضور مانده باشد شغانه بالفتح مرغیست کلان تر از غلیواز وپر او
چهار رنگ دارد شغشغه بالفتح لاغر و نزار گردن غم تن را ونیز بردن شک
شغنه بالفتح شاخ درخت شفعه بالضم حق آنکه شخص خریدن ملک را
که در جوار ملک او باشد وخریدن خانه که در همسایه او باشد شفعه
شفقه بمعنی مهربانی وشفقة بفتح یکم وسکون دوم مهربانی کردن
شغوه بفتح یکم وسکون دوم پیش آبی که بار کسی بر وجمع شده باشد شغه
ما له شفة یک شای سک کم سوال کم درخواه کننده وبنت الشفة سخن
را گویند وشغل بفتح یکم وسکون دوم مشغول کردن وفارغ کردن
ومبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از سؤال عنه بر هیچ
داشته باشد شفاخه بالفتح زشت شده شغاوه بالفتح
والکسر بدبخت شدن وبدبختی وشغوه بالفتح والکسر بمعنی

شغوه بالفتح

شغوه بالفتح سرخی وشغوه بالضم ثانی وسکون قاف نام قبیله است
وشقوه بفتح یکم وکسر دوم شکرف ولاله کوهی شقشقه بالفتح بانگ
کردن شتر محل ای کشند وبالکسر شقشقه چیزی است مانند شش که شتر از دهن
بیرون اندازد وسازی است از سازها جولاهه و ذو شقشقه خطیب
را گویند شقوه بالکسر والفتح بدبخت شدن وبمعنی غالب شدن هم آمده
شقه بالضم جامه شتی لکافه خلاف جبه وراه دور وجامه دراز
است بالفتح درد نیم سر ونام جد نعمان بن
بالکسر چوب پاره ولوح پاره شقیقه
منذر است وکشاده میان دو کوه از ریگ که در وی علف باشد شکافه
بالکسر کافتن ومشهور بمعنی شق شده است شکافنده بالکسر پاره کننده
ودرانند بالکسر زخمه که مطربان بدان چنگ ورباب وامثال آن زنند
شکاونه بالکسر کاونده ونیز کفن دزد ولگد زننده بالکسر بمعنی
شکاه بالکسر شیردان که بتازی جبه خوانند ودر عربی شکاه
بالفتح وشکاینه بالکسر گله کردن وگله ونیز شکاه بالفتح نزدیک شدن
وماند شدن شکرپاره بالفتح وبابای فارسی حلوایی از حلوا که بتازی
قطایف نامند ونیز یک نوع شیرینی است شکربوره بالفتح الحلول
سنبوسه شکرین که با میوه ها در وقت می پزند وسمرقندیان شکربنیره
با بای فارسی نامند شکربه بمعنی نوعی از حلوا که بتازی ناطف خوانند
شکرخنده بمعنی خنده شیرین وتبسم ونیز آن خنده که از خوبی
باطن بود شکرخواره بمعنی پرنده ایست سیاه فام ومردم فصیح
گفتار شکرده و شکرده کلاه بمعنی با جد وگوشت وجنب

وپاخته کار ف شکرفنده بفتحتین یعنی لب براینده شکره
بفتح یکم وکسر دوم کوسفند ماده وشتر ماده جهت رفتار وشکرة
بفتحتین بسیار شیر شدن کوسفند وشتر شکرینه بفتحتین نوعی از حلوا
که پنهان ازیشان ناطق خورند شکسته تنگ امده وشرمنده ومنهزم
ومنکسر گشته شکفه بفتحتین بازنده وکشنده شکفه بفتحتین برگ
وکلهای دهان بسته که از شاخ سربرزنند وشکوفه بمعنی شکل بفتح
مانند ورخی که در سپیدی چشم باشد شکم بنده یعنی چاکر نان و
لب رخوار شکم خاره یعنی تخت گرسنه وبسیار خوار وشکم خار
بمعنی ف شکمها چاره یاگورده بمعنی شکمها تخت پرکرده وسیر کرده
شکنبه رود کانی ف شکنجه شکنجه عذاب والیت
تجلد از را شکنه بالکسر نار وکرسنه کذا فی التواریخ شکوخه
بالکسر لغزیدن ولغزیده شکوخیده بالکسر وبا واو خارسی وقیل
بالفتح لب برامده ولغزیده وافتاده وسیب زده شکوفه
بمعنی همان شکفه که بالا گذشت وقیل شکوفه با واو فارسی
ف شکوه بمعنی وبا واو فارسی هیکل با قوه وجمابت و
بزرگی بسیار که بتازی حشمت کویند ونیزه خورد ودر عربی شکوه
بالکسر پوست بره شیرخواره که در وی شیر کنند شکه بالکسر والتشدید
صلاح شکنبده بکسرتین جرکننده شکنیکه بالفتح سروده مردم
شکیم بالفتح دهان لگام وبمعنی وناخوش نیز اهم کویند شکیبه
بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید کله کردن شلشله بفتح هردو شین

چکانیدن اب

چکانیدن اب شقیله بالفتح نام کتابیست در نحو وعلم ودوم کتاب
النفیسه شله بفتحتین مع التشدید ریسمان وپیرهن بریشم وشله بالضم والتشدید
جامه عورت یعنی جامه که در شرمگاه عورات باشد وسرکین دان وجای
خاشاک وپلیدیها که در کوچه باشد ودر عربی شله بالضم والتشدید
نیست وکار دور شلیه بالکسر نفخ وبتشدید یا بفتحه مال شمائله
بفتح ها دشنام بفحم دشمنی شماله بالفتح شمع ودر صفت سرچ نیز
استعمال کرده اند شمامه بالفتح والتخفیف دستنبوه یعنی غلوله
عطریات مرکب که بر دست میدارند برای بوئیدن را وشمامه بالفتح
والتشدید بوئیدن بینی شمرجه بفتح یکم وسوم دور دور وبخیه زدن
جامه را ورشته بخیه زدن شمره بالفتح راز یا نه تلفظ شام من
شرح الموجز من اختیارات البدیعی شمریره وشمریه بکسر الشین
وراء بتشدید یاء بستاده بشکم خسبیده شمسه بفتح یکم وسوم الا
قرص مغنی که در مساجد ونگارستان منقش کرده را الست کنند
شمغمه شمغنده بالفتح بوی ناک وقیل ادمی بوی ناک
ای بوی که از دهان ام مردم اید شمیله بفتح یکم وسوم کلیم خورد که مجود
درکشند وقیل جامه السیف وشمله بکسر ثانی بتشدید لام شتر ماده
جست رفتار شمنده بالفتح ببیهوش شده وسیم زده وقیل
بوئیده وشمیده بمعنی شمنه بالفتح والتشدید بوی و
راندگی وشم بکسر یکم وفتح دوم مشدد وبتخفیف نیز امده است

چربی سر شیر و خورش که هندوستانی ملای خوانند شناعة بالفتح
زشت شدن و سخت کار و زشتی شناة بالکسر ثنا کردن در اس
و اشتاه و شنا بالکسر بمعنی و آشناه بالفتح و بعد الالف دشمنی داشتن
و دور کردن شنبه بالفتح جنگ در زدن و دراوختن بجز
شنتره بالفتح پاره کردن جامه شنشنه بکسر هر دو و تنبیه طبیعت
و خلقت شنطوره بالفتح و بطاء منقوطه جانب کوه شنوت
بالضم زشتی شنکله بفتح یکم و سوم مفتوح ریشه دامن و دامنه انگور
شکوله بالفتح و بکاف و واو فارسی و سازو ظرف و سکول بمعنی
ف شنکه بالفتح و بکاف فارسی تره که بتازی رشتی ایرو ذکر خوانند
و نیز جامه که زنان بشیب لنگ دستی و ترکی دان و جای خاک و پلیدی
در کوچها ف شنوسه بالضم و باواو فارسی عطسه و شنوسه بمعنی
ف شنه بالکسر و بانون مشدد و اواز لب ف شنوءة بالفتح یکم
وضم دوم و همزه مفتوح بر بیزکار شدن از مرداری ف شواه بالفتح
پوست و شواه بالکسر پاره از بریان شوره بالفتح خجل و بضم و
باواو فارسی خاک تلخ نمک که از آن نمک شود و نیز موج
که در اتشبازی بکار اید و در عربی شوره بالضم صورت و بالفتح انگبین
چشیدن ف شوریده بالضم و باواو فارسی پریشان و دیوانه و سرگشته
ف شوشه بالضم و باواو فارسی ریزه هر چیزی و پیشه و علامتی که بر سر
قبرهای شهدا بپای کنند و نیز شلاک زر ف شوچه بالفتح بادکه
در پهلوی نشیند مردم را و درم پهلو شوکت بالفتح سختی و محکم
شدن در جنگ

شلاک
سری

شدن در جنگ و تمام سلاح شدن در جنگ و خار که بدان تارا راست کنند
جولاهگان و نیز سلاح و خار و تیزی و قوة و بعد الالف پستان دختر
شوله بالفتح منزلی از منازل قمر و دم کژدم که در و باشد شوبزه
بالفتح و بایای فارسی و زای معجمه مکسوره و یای دوم مفتوحه نام [illegible]
ف شوه بفتح یکم و سکون دوم زشت شدن و شوه بمعنی زشت چشم
شویه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا بقیه قوم هلاک شده شهادة
بالفتح گواهی و حاضر یعنی قصد و گواهی دادن و حاضر شدن و در صراح است
شهادة خبر درست و آگاهی و در اصطلاح ایشان شهادة مطلقة عالم
را گویند شهادة مریبة یعنی شهادت مخلصه و قیل عالم ملکوت را
گویند ف شهامه بالفتح چست و چالاک شدن و زیرک و حاضر شدن
شهبره بالفتح زن گنده پیر و شهبر بمعنی شهجبه بالفتح یعنی اغتاب شهداره
بالکسر مرد بدکار با الدال و با الذال شهدانه بالفتح تخم بنگ شهرازادیه
بالفتح نام پادشاه که اردشیر پسر ویه و ابرپسر کشته و تخالفی ملک شده
شهره بالضم الکوف را و الکه را فاش کردن و الکه واشدن شهقه بالفتح
نوره کردن شهله بالضم میشی چشم و در کنز اللغات است که سیاه کبود
بودن چشم و از فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود
و نیز زن نیم پیر عاقله را گویند و در فارسی شهله بالفتح نیکو بخت
نیک بخت ه
چرب باشد چون سر بچه و امثال آن ف شهنشه جهان
یعنی انکه با عانت او دیگران پادشاه شوند و پادشاه جهان او را

اورا خدمت کنند و منقول است که این لفظ اطلاق بر غیر خدا تعالی
نکنند و مانند عوام میگویند چون لفظ خداوند شهنشاه بمعنی
و با کاف فارسی نیز ذکر کنند کذا فی اداة الفضلاء ف شهوه بالفتح آرزو داشتن
طعام و آرزوی جماع و نیز آن گردن شیاه بالکسر گوسفندان و او جمع
شاة است شیب بالفتح پیر شدن و شیبه بالفتح بکم و کسر دوم
خوانند و متغیر شده شیخوخه بالفتح پیر شدن شیدانه بالفتح
بالکسر میوه ایست مانند کنار و در غایت سردی که بتازی عناب گویند
شیده بالکسر و بای فارسی نام پسر افراسیاب که شنگ نام داشت
هرچه چون خوب بود و بغایت روشن افراسیاب شیده لقب کرد کیخسرو
بی بارخی اورا در میدان بکشت چنان بر زمین زد که جانش از قالب
بدر آمد و کیخسرو خواهرزاده او بود و نیز نام حکیمی که شاگرد لقمان بود
و بهرام را هفت گنبد بهفت رنگ ساخته بود شیرازه بالکسر و بای
تازی معروف یعنی جزبندی کتاب ف شیرجام بالکسر یعنی بستان
شیرزده یعنی طفل که شیر مادر خود نیافته باشد شیرزنه بالکسر
و با سوم موقوف آن الف چوبی که بدان جوز است زنند و سکه
بیرون آرند و نیز آنرا گویند شیروانه و شیرینه آن نوعی
از علفهای است شیرویه بالکسر و بای دوم و چهارم فارسی نام پسر
پرویز و شاه ویه مطلق شیره بالکسر و بای فارسی خوانی
است مثل جوی شیشله بالکسر سست شیغه بالکسر و بای دوم

فارسی

فارسی و سوم موقوف دیوانه شیشه مه یعنی ملک و بای همان همه
و شیو بالکسر گروه و یاران و پیروان و بجهه بشر و طایفه
عدیسه غیر سیه شیّع بالفتح والتشدید پیش رو قوم و مقدم
لشکر که دیده بانی کند شیلونه بالکسر باخه شیمه بالکسر خلق
و خوی و خود و خاک ف شیوه بالکسر و بای فارسی هر دو از
استاد شیخ محمد خوی بمعنی کرشمه و ناز و غمزه منقول است شیهه
بالکسر آواز اسب یعنی همان شیهه مذکور شیبه بالکسر بکم و فتح دوم
فصل الیاء
شی نه رنگ دیگر غیر از اصل و نیز جامه را رنگ کردن
شادی خوش و نیز نام غلامی حرام خوار که در غایت لذت بود در
کنز اللغات است که سرود گوینده و نشر زاده شده شطی سر از رود
و کرانه دریا و وادی شافعی امام معروف صاحب مذهب که نامش
محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبدالله منسوب بسوی شافع که از پسران
مطلب بن عبد مناف است و قیل شافع نام قبیله ایست شاغی
صحبت دهنده شاکی گله کننده و شاکی السلاح مغلوب شاکی السلاح
است یعنی مرد با سلاح تمام شاوی بریان کرده و طلب کوفتند شهی
هبوی با ها موقوف و واو فارسی عنبر شاه شلغم افتاب شاهی
نام حلوای است که از تخم مرغ و نشاسته بپزند و نیز باد شاه هیچ
و در کنز اللغات است که مرد نیز بینش شب بوی بالفتح و بای و او
فارسی نام کلبیست زرد که آنرا گاوچشم نیز گویند و شب بوی

و ازان جهت خوانندش که در شب بوی کنند در روز نه ف شبی بکسر شین
و قیل بالفتح نوعی از جامه است و قیل از پوستی شبربایی بالضم
و با چهارم فارسی گیاهی است که برگش همچو مای شبر است شبوی و
شیبی کلاهها بالفتح زمستان و باران زمستانی شیمی بالفتح
و بالف مقصوره عنکبوت و اندوه و شیخی بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید
بمعنه شجبلی بالفتح خار گیاه و قیل بیخ گیاه شراب موصل
یعنی همان شراب موصل مذکور در ف شرابی بالفتح و با پارسی
شراب دار و قیل ساقی شراخی بالفتح نام طعام است که کباب
باریک در برنج حه میان سطلکی در فرنی می پزند بغایت لطیف
می باشد شراعی بالکسر نیزه دراز شرطی بالضم عملدار و عوان
و سرهنگ شحنه شرکی بضم یکم و فتح و شروی بالفتح بالفتح و بالف مقصوره
مانند شری بالفتح حنظل و درخت حنظل و شری بالفتح البته یک رفتار
و شری بالکسر و بالف مقصوره خریدن و فروختن و شری بالفتح و
بالف مقصوره سخت خشم کردن و سخت درخشیدن برق و لکام
و مودن اسب و نیز شری کوشه زمینی و مال زبون در دنبلهای خرد
و نام بهشتی است که در وی شراب می باشد شش دری یعنی دنیا
که جهات شش دارد و نیز حجره که اثر اشش در بود ششی سری
یعنی زود خالی شصی بالفتح دما بر سیده شدن مرد شطی بالفتح جامه
سطبر کتان که منسوب بقریه شطا است و شطوی بمعنه شعری بکسر
و بالف مقصوره ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و اثر اکلب

الجبال هم گویند و بعضی طایفه اراد در ایام جاهلیت بخدای پرستیدندی
لعنت الله علیهم و علی جمیع المشرکین و در عربی بالف مقصوره است اما
در فارسی با یاء خوانده اند شغای بالضم بزرگ لب شقی بالفتح
بدبخت شکوی بالفتح و با یاء و واو فارسی آواز پای در وقت رفتار
ف شکرریزی یعنی گریستادی و گفتار شیرین شکم خاری یعنی اکو سینگ
شکلی بالفتح نام ولایتی است شکوی بالفتح و بالف مقصوره گله
کردن و گله شکیبای بالکسر و بالسوم فارسی صبر ف شکی بالفتح
گلی است کننده و الم رسیده شماخی بالفتح نام قصبه البیت نزدیک شروان
شمایی بالفتح و التشدید طایفه اند که منسوب بشماس پرست شمری بالفتح
و بکسر الراء مرد چیست و چالاک شمالی بالکسر آنچه منسوب بسمت طرف شمال
باشد و روز شمالی روز درد را هم گویند شمع الهی یعنی قرآن مجید و بعضی
آفتاب و ماهتاب را هم گویند شمعی بالفتح جام البیت افرشتم و الی
محقق است از خدمت امیر شهاب الدین کرمانی و نیز رنگی است معروف
شناحی بالفتح و بتخفیف یاء درازی شتر جوان و شناحی بتشدید یا دراز
شناطی بالفتح طرفها شنوی بالفتح و بالف مقصوره نام شاعری است
شنگرف روایی بالفتح آنکه زنان هند بر وقت سر میکند اهل چندر بسیندور نامند
ف شواحی بالفتح اسبان گشاده دهن شواجی بالفتح خیکهای پر آب
و پر باد شواعی بالفتح پراکندگان شوری بالضم و بالف مقصوره
کنگاشی یعنی مشورت و اصحاب شوری که امیر المؤمنین عثمان

وعلی و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و بوعبیده در فارسی
بالفتح نویسند شورای مع ان شو بهرات **شوی** بکسر شین
وقیل بالفتح والالف خورد که اهل هند لوبیا نامند و شوی بالضم شوهر
و در عربی شوی بضم شین و واو و کسر واو کو غنداق واو جمع شاه
و شوی بالفتح و بالف مقصوره دشتها و بابها و مرجع و مردم
و شوی بفتح اول و کسر دوم چیزی حقیر **شهریاری** با سوم موقوف
با دشاهی **فشی** بالفتح طعام ارزو کرده شد و نیز آنچه اورا
ارزو برند **شیخ نجدی** یعنی شیطان علیه اللعنه **شیدای**
بالفتح یعنی دیوانه و شوریده **شیر آسمان** بالکسر برج اسد **شیر ماهی**
بیاء فارسی ماهی است بزرگ که گوشتش لذیذ بود **شیروی**
با دوم و چهارم فارسی بودن شیروی نام دلیرانی که بجنگ سلم و تور برابر
منوچهر بود و همان شیرویه مذکور **شیزی** بالکسر و بالف مقصوره
چوب سیاه که از وی کاسها سازند **شیغشغ** بالکسر دیوانه و
دیوانه مزاجی **شی** بالفتح و به تشدید یا بریان کردن و شی
بالفتح والتخفیف چیزی والله اعلم بالصواب

لا اله الا الله محمد رسول الله بتاریخ بیست و نهم شهر
جمادی الاول سنه ۱۱۹۴ جلد اول کشف اللغات تمام شد